



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

مقتل از مدینه تا مدینه

نام کتاب: مقتل از مدینه تا مدینه

نویسنده: آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

موضوع: تاریخ و مقتل

بسم الله الرحمن الرحيم محمد بی قیاس و ثناء بی حد خالق بی حد را سزد که ما را از کتم عدم به عالم هستی آورد و شکر می کنیم او را که قوهی عقل و درک بما عطاء فرمود و نیروی اندیشیدن را بما ارزانی نمود. و درود و تحیت نامتناهی بر سرور موجودات و تاج الانبیاء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و وصی بلا فصلش شاه اولیاء اعلی حضرت علوی سلام الله تعالی علیه و اولاد طیبین و طاهرینش بالاخص سیدالشهداء حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام. کتابی که از نظر خوانندگان می گذرد، کتابی است مشتمل بر شرح احوال پر ملال حضرت سیدالشهداء علیه السلام از ولادت تا شهادت. مؤلف از دیرزمان در خاطر فاترش این بود که در این زمینه کتابی تنظیم نموده و به علاقمندان خامس آل عبا تقدیم دارد ولی کثرت اشتغالات و تراکم شواغل این داعی را از به ثمر رساندن آن خاطر بازمی داشت روزگار سپری شد، آنات گذشت و ازمان طی شد و در طول این اوقات غیر از تدریس کتب متنوعه و علوم متشسته به تألیف اسفار مختلف که اکثرا از قبیل ترجمه و شرح مؤلفات علماء ماضین که در حوزه های علمی بعنوان کتب درسی رائج و دارج می باشند اشتغال داشتم ناگهان بخود آمدم که آفتاب عمر به افول می گراید ولی هنوز از آنچه بر آن مصمم بودم اثری بروز نکرده و همچنان در بوته خیال و قوه مانده با خود حدیث نفس می نمودم که گیرم در تمام علوم و فنون اثری از خود بجا گذاشتی و از هر بوستانی گلھائی چیده و دسته بندی نمودی اگر در زمینه مصائب خامس آل عبا حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و ابتلائات و [صفحه ۵] گرفتاری های اهل بیت گرامش اثری از خویش به یادگار نگذاری چه کار کردی و کجا دین خود را به صاحب شرع اداء نموده ای... باری این ستیز با نفس مدتھا ادامه داشت تا بالاخره فضل و فیض الهی که همیشه شامل حال این بی بضاعت بوده و هست دامنه اش گسترده تر شد شبی از شبھا جناب آقای حاج سید فخر الدین جواهریان مدیر محترم انتشارات پیام حق که از سادات محترم و معزز و موفق هستند در مجلسی با حقیر مأنوس بوده و از هر دری سخن با ایشان به میان آمد، در اثناء گفتگو ایشان پیشنهاد کردند اگر کتابی در زمینه مقتل حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه حقیر به رشته تألیف درآورم ایشان با معیت همکار و همیار محترمشان فاضل گرانیامیه جناب آقای حاج محمد جاسبی اقدام به طبع و نشر خواهند نمود و در این راستا اصرار زیاد نموده و داعی حقیر را تشدید و تقویت نمودند دیگر درنگ را بر خود جایز ندانسته و با تمام موانع و شواغل به مقابله و مبارزه پرداخته و با کاهش دادن برخی از اشتغالات خویشتن را ملزم به تألیف کتاب مزبور نمودم و بحمد الله و المنه الطاف کریمانه سلطان سریر وفا حضرت خامس آل عبا شامل حال حقیر شد و در زمانی بسیار کوتاه توانستم احوالات آن حضرت و وقایع پر ملال خروج آن جناب از مدینه به طرف مکه و از مکه به جانب کربلاء و حوادث ناگواری که در این سرزمین پر بلاء اتفاق افتاد و دلھای تمام دوستان آن حضرت را به درد آورد و قلبھا را جریحه دار نمود و نیز اتفاقاتی که بعد از شهادت آن سرور برای آل الله و اهل بیت محترم آن جناب در طول به اسیری بردنشان از کربلاء به جانب کوفه خراب و از آنجا به شام تار و مراجعتشان از شام به مدینه طیبه روی داد که هیچ جنبه ای و جاندارى تاب تحمل ذره ای از آن خروارھا را نداشت به رشته ی تحریر درآوردم و آن را موسوم به «از مدینه تا مدینه» نمودم. البته برای دست یابی به چنین تألیفی از بسیاری مؤلفات علماء و مکتوبات ارباب قلم استفاده های شایان و چشمگیری بردم و در این فیض عظمی و اجر جلیل ایشان را [صفحه ۶] سهمیم بلکه پیش قدم می دانم امید است خداوند متعال این خدمت ناچیز را از حقیر و از کلیه کسانی که در آن به نحوی سهمیم بوده و شرکت داشته اند اعم از ناشر و حروفچین و مصحح و دیگران به شایستگی قبول فرموده و آنرا ذخیره ای برای روز معادمان منظور فرماید آمین رب العالمین. سید محمد جواد ذهنی تهرانی [صفحه ۷]

تاریخ ولادت با سعادت حضرت امام حسین و وقایع مربوط به آن و احادیثی که در این باب وارد شده

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيمدر تاریخ ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام از نظر سال و ماه و روز بین ارباب تواریخ اختلاف است: اما اختلاف در سال ولادت آن حضرت: در سال ولادت آن جناب دو قول است: اول: برخی گفته اند ولادت آن حضرت سال سوم هجرت بوده. دوم: بعضی دیگر آن را سال چهارم هجرت نوشته اند و اما اختلاف در ماه ولادت آن جناب: در ماه ولادت آن حضرت سه قول است: اول: جماعتی ماه ولادت آن حضرت را ماه شعبان دانسته اند چنانچه مشهور به این رأی معتقدند. دوم: گروهی فرموده اند: ولادت با سعادت آن حضرت در ماه جمادی الاولی اتفاق افتاده. سوم: دسته ای گفته اند: آن جناب در آخر ماه ربیع الاول متولد شده اند. و اما اختلاف در روز ولادت آن حضرت: بعضی روز ولادت آن حضرت را پنج شنبه سوم شعبان نوشته اند. برخی دیگر فرموده اند: روز ولادت آن جناب سه شنبه یا پنج شنبه شعبان بوده. [صفحه ۸] و پاره ای دیگر فرموده اند تولد با سعادت آن حضرت روز پنجم ماه شعبان اتفاق افتاده و مشهور از علماء معتقدند که ولادت با سعادت آن سرور در پنج شنبه سوم ماه شعبان سال چهارم می باشد.

کیفیت وقوع ولادت آن حضرت

در روایت معتبر از حضرت ثامن الحجج علیه السلام آمده است: چون حضرت امام حسین علیه السلام به دنیا آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اسماء بنت عمیس فرمودند: فرزند مرا بیاور. اسماء آن حضرت را در جامه ای سفیدی پیچیده محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آورد، حضرت او را گرفته و در دامن خود گذارده، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتند در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: حق تعالی تو را سلام میسرساند و می فرماید: چون علی علیه السلام نسبت به شما به منزله هارون نسبت به موسی است پس این طفل را به اسم پسر کوچک هارون که «شبیر» است نام بگذار و معادل این نام به عربی لفظ «حسین» می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسید و گریست و فرمود: مصیبت عظیمی در پیش تو است، خدا لعنت کند کشنده او را، آنگاه رو به اسماء نموده و فرمودند: ای اسماء این خبر را به فاطمه نرسان. و چون روز هفتم فرارسید حضرت به اسماء فرمودند: فرزندم را بیاور. اسماء آن طفل را به نزد حضرتش برد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گوسفند سیاه و سفیدی را برای او عقیده نموده، یک رانش را به قابله داد و سر آن حضرت را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق نمود و گیاه خلوق که گیاه خوشبوئی [صفحه ۹] است را به سرش مالید آنگاه او را در دامن خود گذارد و در حالی که شدیداً می گریست فرمود: ای اباعبدالله چقدر کشتن تو بر من گران و سخت است. اسماء گفت: پدر و مادرم به فدایت، این چه خبری است که هم روز اول فرمودی و هم امروز آن را تکرار می فرمائی؟! حضرت فرمودند: ای اسماء گروهی کافر و ستمکار از بنی امیه فرزندم را خواهند کشت، خدا ایشان را از شفاعت

من محروم نماید، او را مردی خواهد کشت که در دین من رخنه نموده و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، سپس فرمود: خداوند، از تو سؤال می‌کنم در حق این دو فرزندم آنچه را که جناب ابراهیم علیه‌السلام در حق ذریه خود از تو درخواست نمود. خداوند، ایشان را دوست بدار و هر کس ایشان را دوست دارد نیز دوست بدار و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد. این شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت حضرتش علیا مخدره حضرت فاطمه علیها‌السلام بیمار شده و شیر در سینه مبارکش خشک گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرزعه‌ای طلبید ولی یافت نشد، پس خود آن جناب انگشت ابهام در دهان آن طفل نهاد و او انگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌مکید. و برخی گفته‌اند حضرت زبان مبارکش را در دهان طفل می‌نهاد و او می‌مکید و خداوند متعال تا چهل شبانه روز رزق و غذای امام حسین علیه‌السلام را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او می‌رساند تا گوشت او از گوشت پیامبر روئید. و به روایت مرحوم کلینی در کافی: امام صادق علیه‌السلام فرمودند: حضرت امام حسین علیه‌السلام نه از فاطمه علیها‌السلام شیر خورده و نه از غیر آن مخدره بلکه حضرتش را خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌بردند و آن جناب انگشت ابهام [صفحه ۱۰] مبارک خود را در دهان او می‌گذازد و او آن را می‌مکید و این مکیدن برای دو و یا سه روز کافی بود و بدین ترتیب گوشت و خون حضرت امام حسین علیه‌السلام از گوشت و خون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روئید و هیچ طفلی غیر از حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله علیه و علیهم‌السلام و حضرت امام حسین علیه‌السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند. بیت عربی‌لله مرتضع لم یرتضع ابدا من تدی انثی و من طه مراضعه امام حسین علیه‌السلام از خدا شیر خورد و هرگز از سینه زنی و از سینه حضرت فاطمه شیر تناول نفرمود: قصه فطرس ملک و شفاء یافتنش مرحوم ابن قولویه در کتاب کامل الزیارات که از معتبرترین کتب شیعه محسوب می‌شود حدیثی را از حضرت امام صادق علیه‌السلام به این شرح نقل نموده [۱]، ابراهیم بن شعیب می‌گوید: شنیدم که امام صادق علیه‌السلام فرمودند: هنگامی که حسین بن علی علیهما‌السلام متولد شدند حق تعالی به جبرئیل امر فرمود در ضمن هزار فرشته دیگر به زمین فرود آید و از طرف خدا و خودش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تهنیت بگوید. حضرت فرمودند: محل فرود آمدن جبرئیل جزیره‌ای بود در میان دریائی و در آن جزیره فرشته‌ای بود بنام فطرس که از حمله عرش محسوب می‌شد و حق تعالی او را بر انجام کاری مبعوث نمود و چون وی در بجا آوردن آن سستی نمود بالش شکسته شد و در آن جزیره افتاد و مدت ششصد سال خداوند را عبادت می‌کرد تا حضرت حسین بن علی علیهما‌السلام متولد شدند بهر صورت فطرس به جبرئیل عرضه داشت: [صفحه ۱۱] اراده کجا داری؟ جبرئیل فرمود: خداوند متعال به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نعمتی عنایت فرموده و من را برای گفتن تهنیت از جانب خودش و خودم به نزد آن جناب فرستاده اکنون محضر مبارک آن حضرت می‌روم. فطرس عرضه داشت: ای جبرئیل من را با خودت ببر شاید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من دعاء فرماید: امام صادق علیه‌السلام فرمودند: جبرئیل فطرس را با خود برد و هنگامی که به مکان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید فطرس را بیرون گذارد و خودش محضر مبارک آن جناب مشرف گردید و از ناحیه خدا و خود به حضرتش تهنیت گفت و سپس حال فطرس را گزارش داد. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای جبرئیل او را داخل کن. جبرئیل او را داخل نمود، وی حال خود را برای آن جناب بازگو نمود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برایش دعاء نموده و فرمودند: بال شکسته خودت را به این مولود بکش و به جای خود برگرد. امام صادق علیه‌السلام فرمودند: فطرس بال شکسته‌اش را به حضرت امام حسین علیه‌السلام کشید و سالم شد و به هوا پرواز نمود و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: این حتمی است که امت شما عنقریب این مولود را خواهند کشت و در مقابل حقی که این مولود بر من دارد ملتزم هستم هر زائری که او را زیارت کند، زیارتش را به آن حضرت رسانده و هر سلام کننده‌ای که به حضرتش سلام کند، سلامش را به محضرش ابلاغ نموده و هر کسی که به جنابش تهنیت گوید آن را به حضورش عرضه نمایم، این بگفت و به آسمان پرواز کرد. [صفحه ۱۲] فهرست ترجمه حال حضرت امام حسین علیه‌السلام آن حضرت: نام مبارک آن حضرت حسین است که مصغر حسن می‌باشد. و گفته‌اند که ابتداء امام حسن علیه‌السلام را حمزه و امام حسین علیه‌السلام را جعفر نام گذاردند و سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این دو نام را به حسن و حسین مبدل فرمودند. نام دیگر آن جناب شبیر است بنام فرزند کوچک هارون.

القاب آن حضرت

در کتاب جنات الخلود القاب آن حضرت را شانزده تا شمرده به این شرح: ۱- سید، ۲- تقی، ۳- بر (به فتح باء و تشدید راء)، ۴- رشید، ۵- طیب، ۶- وفی (وفا کننده)، ۷- زکی، ۸- مبارک (با خیر و برکت)، ۹- تابع (پیرو دین جد خود)، ۱۰- دلیل (راهنما)، ۱۱- سبط (دخترزاده پیامبر)، ۱۲- شهید، ۱۳- طور سینین، ۱۴- نور الخاقین (روشنی دهنده دو طرف دنیا)، ۱۵- ثانی سبطین، ۱۶- ثانی آل عبا و به قولی خامس آل عبا. کنیه آن حضرتسه کنیه برای آن جناب نقل شده که یکی از آنها مورد اجماع و اتفاق است و دو تای دیگر محل اختلاف می باشد. اما اولی عبارت است از: ابو عبدالله. و دومی و سومی عبارتند از: ابوالائمه و ابوالمساکین چه آنکه در عصر آن حضرت مسکینی نبود مگر آنکه مورد لطف و عنایت آن حضرت واقع شده بود. [صفحه ۱۳] مدت عمر آن حضرت مشهور و معروف آن است که آن حضرت پنجاه و هفت سال در این دنیا زندگانی کردند و برخی پنجاه و هشت سال نیز گفته اند همسران آن حضرت تغییر از کنیزان پنج همسر عقدی برای آن حضرت نوشته اند به این ترتیب: ۱- شهربانو دختر یزدگرد که به گفته سبط بن جوزی در تذکره الخواص نامش غزاله بود و بعضی دیگر نامش را سلافه و برخی دیگر ام سلمه گفته اند و به گفته میرد در کامل این مخدره از بهترین زنان بوده. در کشف الغمه گفته: نام این بانو خوله بوده و امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را به شاه زنان موسوم فرمودند. ۲- ربابه دختر ابومرّه بن عروه بن مسعود ۳- ربابه دختر امرء القیس بن عدی ۴- ام اسحق دختر طلحه بن عبیدالله تیمیه ۵- قضاغیه که نام پدرش معلوم نیست

فرزندان آن حضرت

در تعداد فرزندان آن حضرت بین مورخین اختلاف است: بعضی گفته اند: آن حضرت چهار پسر و دو دختر داشته اند پاره ای نوشته اند: برای آن جناب شش پسر و دو دختر بود و گروهی هم خاطر نشان کرده اند که آن حضرت شش پسر و چهار دختر داشته اند و اصح اقوال همین قول است، فرزندان آن حضرت عبارتند از: ۱- علی اکبر که در کربلاء با آن حضرت شهید شد و مادر آن حضرت علیا مخدره لیلی بنت عروه می باشد ۲- علی اوسط ملقب به امام زین العابدین علیه السلام که مادر ایشان شاه زنان بوده. [صفحه ۱۴] ۳- علی اصغر که طفل شیرخوار بود و در کربلاء شهید شد. ۴- محمد که وی نیز در کربلاء با پدر بزرگوارش شهید شد. ۵- عبدالله که آن طفل یکساعته بوده و در کربلاء شهید شد. ۶- جعفر که مادرش قضاغیه می باشد، وی در زمان حیات پدر از دنیا رفت. ۷- فاطمه صغری، وی خواهر عبدالله است که در ظهر عاشوراء متولد شد و در دامن پدر کشته گردید، این بانو در مدینه گذاشته شد و به کربلاء نیامد. ۸- سکینه که مادرش ربابه دختر امرء القیس می باشد، وی ابتداء با مصعب بن زبیر و پس از فوت وی با عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام ازدواج کرد و پس از فوت او به عقد اصیغ بن عبدالعزیز بن مروان درآمد و قبل از تماس از وی جدا شد، این مجلله همچنان حیات داشت تا ایام هشام بن عبدالملک و در عصر وی بدرود حیات گفت. ۹- فاطمه کبری وی ابتداء نزد حسن

بن حسن بن علی علیهما السلام بود و پس از وی با عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی شد معروف به دیاج، مادر این بانو، ام اسحق می باشد ۱۰ - رقیه که مادرش شاه زنان بوده و با پدر از مدینه خارج شد و به کربلاء آمد و در شام در سن پنج سالگی و به قولی هفت سالگی از دنیا رفت.

روز و ماه شهادت آن حضرت

در روز شهادت آن جناب نیز بین ارباب فن اختلاف است؛ برخی روز جمعه و بعضی آن را روز دوشنبه گفته اند ولی قول اول اصح است و اما ماه شهادت آن حضرت ماه محرم الحرام است و اختلافی در آن به نظر نرسیده سال شهادت و محل آن آن حضرت در سال شصت و یکم از هجرت به شهادت رسید و در همان سال [صفحه ۱۵] گروههای مختلفی به خون خواهی آن حضرت خروج کرده و تمام قاتلان و معاونین آنها را با جمیع آنانی که در معرکه جنگ حاضر بودند کشتند به طوری که یک نفر از ایشان را باقی نگذاشتند و به نقل صاحب جنات الخلود یک نفر از ایشان که از چنگ خون خواهان فرار کرد در آخر همان سال آتشی بر محاسن نحسش افتاد و آن را سوزاند، وی برای نجات خود به شط فرات پناه برد و خویش را در آن انداخت ولی این فرار او را از مرگ نجات نداد و در میان آب به جهنم وصل شد. اما محل شهادت آن حضرت: مکانی است از زمین کربلاء نزدیک قبر آن جناب، حضرت در هنگام جنگ پس از کوشش و بر طرف شدن قدرت و قوت که معلول کثرت جراحات و زخمها بود بی تاب گشته و از مرکب پیاده شده به روی خاک نشستند و آن گروه دشمن که به ظاهر مسلمان و در واقع از هر کافر و مشرکی بدتر بودند اطراف آن حضرت را احاطه کرده و با تیر و نیزه و سلاحهای دیگر آن وجود مبارک را از پای درآوردند که شرح و تفصیل آن انشاء الله بعدا ذکر خواهد شد. مدت امامت امامت آن حضرت یازده یا دوازده سال بوده است. [صفحه ۱۶]

ذکر مناقب و فضائل و خصائص حضرت امام حسین

چنانچه از روایات و اخبار استفاده می شود آن حضرت جامع تمام صفات حسنه و فضائل اخلاقی بودند از جمله در تواضع آن جناب مرحوم مجلسی در بحار [۲] از مسعده نقل کرده که وی گفت: حضرت حسین بن علی علیهما السلام به مساکینی عبور کردند که عبا خود را پهن نموده و روی آن استخوان ریخته و مشغول خوردن بودند، به حضرت عرض کردند: ای پسر رسول خدا بفرمائید. حضرت دو زانو در حلقه ایشان نشسته و با آنها به تناول غذا مشغول شده و سپس این آیه را تلاوت فرمودند: ان الله لا يحب المستکبرین (خداوند متکبران را دوست ندارد) و پس از آن فرمودند: من دعوت شما را اجابت کردم، شما نیز دعوت مرا اجابت می کنید؟ آنها گفتند: بلی ای پسر رسول خدا، پس برخاسته و همراه آن جناب به منزل آن حضرت رفتند. حضرت به کنیز خود فرمودند: آنچه ذخیره کرده ای حاضر کن. و درباره سخاوت وجود آن بزرگوار احادیث بسیاری نقل شده که از باب نمونه به ذکر سه حدیث اکتفاء می کنیم: ۱- مرحوم مجلسی در کتاب بحار از آن حضرت روایت کرده که آن جناب فرمودند: این کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صحیح است

که فرمودند: برترین و بهترین اعمال بعد از نماز مسرور نمودن مؤمن است به طوری که [صفحه ۱۷] گناهی در آن نباشد چه آنکه غلامی را دیدم که به سگی غذا می دهد، جهتش را از او پرسیدم؟ گفت: ای پسر رسول خدا چون مبتلا به غم و اندوه هستم خواستم با مسرور نمودن این حیوان شاید اندوهم برطرف شده و مسرور گردم، زیرا صاحب و آقای من یهودی است و از این جهت بسیار اندوهگین بوده و مشتاقم از او جدا شوم، حضرت پس از استماع این سخنان دویست دینار به عنوان ثمن غلام برای یهودی فرستاده و خواستار خریدن غلام شدند. یهودی عرضه داشت: غلام فدای قدمهای شما، تعلق به شما داشته باشد و این بستان را نیز مال او قرار دادم و پول شما را به خودتان رد کردم. حضرت فرمودند: من مال را به تو بخشیدم. عرض کرد: مال را پذیرفتم ولی به غلام هدیه دادم. حضرت فرمودند: غلام را آزاد کردم و تمام مال را به او بخشیدم. همسر یهودی گفت: من اسلام آورده و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم. یهودی عرضه داشت: من نیز مسلمان شده و این خانه را به همسرم بخشیدم. [۳] ۲۰- مرحوم مجلسی در کتاب بحار از مقتل آل الرسول اخطب خوارزمی حدیثی را به این شرح نقل فرموده: اعرابی مشرف شد محضر مبارک حضرت حسین بن علی علیهما السلام و عرضه داشت: ای پسر رسول خدا دیه کاملی را ضمانت کرده ام و اکنون از پرداخت آن ناتوان هستم، پیش خود گفتم از کریم ترین مردم آن را درخواست می نمایم و از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را کریم تر ندیدم. حضرت فرمودند: ای برادر سه مسئله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتمی [صفحه ۱۸] یک سوم مال را به تو می دهم و اگر دو تا را پاسخ دادی دو سوم آن را به تو داده و اگر هر سه را جواب دادی همه مال را به تو خواهم داد. اعرابی عرض کرد: ای پسر رسول خدا آیا مثل شما از مانند من سؤال می کند؟! شما اهل علم و شرف هستید چه طرف قیاس با من می باشید؟ حضرت فرمودند: بلی ولی از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمودند: به هر کسی به میزان معرفتش احسان باید نمود. اعرابی عرضه داشت: از آنچه رأی مبارکتان هست سؤال بفرمائید، اگر جواب دادم که هیچ و الا از شما یاد خواهم گرفت. حضرت فرمودند: کدام یک از اعمال افضل و برتر است؟ اعرابی عرض کرد: ایمان به خدا. حضرت فرمودند: چه چیز موجب نجات از هلاکت است؟ اعرابی عرض کرد: اطمینان به خدا. حضرت فرمودند: زینت مرد به چیست؟ اعرابی عرض کرد: به علمی که همراهش حلم و بردباری باشد. حضرت فرمودند: اگر علم نداشت چطور؟ عرض کرد: به مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد. حضرت فرمودند: اگر آن را نداشت چطور؟ عرضه داشت: به فقری است که همراهش صبر باشد. حضرت فرمودند: اگر آن را نیز نداشت چطور؟ اعرابی عرض کرد: صاعقه ای از آسمان بیاید و او را بسوزاند زیرا چنین شخصی استحقاق آن را دارد. حضرت خندیدند و کیسه ای که در آن هزار دینار طلا بود به اضافه انگشتری که قیمتش دویست درهم بود به وی داده و فرمودند: [صفحه ۱۹] ای اعرابی دینارها را صرف طلبکارانت کن و انگشتری را صرف مؤنه خود نما. اعرابی عنایت حضرت را گرفت و عرضه داشت: خداوند متعال می داند رسالت خود را در کجا قرار دهد [۴] ۳۰- عمرو بن دینار می گوید: حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت اسامه بن زید که بیمار بود رفتند و وی از غم و حسرت و اندوه می نالید. حضرت فرمودند: برادر غم تو از چیست؟ عرض کرد: شصت هزار درهم بدهکارم. حضرت فرمودند: آن بر عهده من. عرض کرد: می ترسم قبل از پرداخت آن از دنیا بروم. حضرت فرمودند: نخواهی مرد مگر بعد از آنکه من آن را پرداخته باشم. راوی می گوید: پیش از آنکه اسامه از دنیا برود حضرت قرض او را پرداختند [۵]. و درباره شجاعت و دلآوری آن وجود مبارک اخبار و احادیث بسیار است و تنها واقعه جانگداز کربلاء کافی است برای اثبات این معنا زیرا کمترین عددی که برای لشگر دشمن نقل شده سی هزار نفر بوده و بالاترین رقم سپاه آن جناب از دویست نفر بیشتر گفته نشده و مع ذلک کوچکترین هراسی در آن عزیز خدا به هم نرسید بلکه با کمال قوت و قدرت در مقابل آن روبه صفتان ایستادگی فرمود و با اینکه تمام عزیزانش در مقابل آن جناب به شهادت رسیدند و در حالی که گرسنگی و تشنگی به حد اعلا و فوق آنچه تصور شود حضرتش را در تعب و ضیق قرار داده بود خود را به آن دریای لشگر زده و چنان از ایشان می کشت و با شمشیر آتشبار خرمن عمر آن دون همتان را می سوزاند که طبق آنچه در مقاتل معتبر ثبت [صفحه ۲۰] و ضبط شده هزار و نهصد نفر از آنها را غیر از مجروحین به جهنم فرستاد و کشتن این عدد ظرف چند ساعت بیشتر نبود و این قضیه از عجایب روزگار بوده و تحقیقا نه در قبل نظیر داشته و نه در بعد چنین اتفاقی ممکن است به وقوع بپیوندد. مؤلف گوید: چون غرض اصلی ما بیان حوادث و وقایعی است که از ابتداء حرکت امام از مدینه تا کربلاء و از کربلاء تا مدینه اتفاق افتاده است از این رو سخن

را کوتاه کرده و به بیان مقصود می پردازیم و پیش از بیان حرکت حضرت و شروع نهضت خونین کربلاء مناسب دیدم شمه‌ای در اطراف چگونگی مسلط شدن یزید بن معاویه لعنت الله علیهما بر اوضاع و بدست گرفتنش امر خلافت را سخن رانده و سپس به بیان مطلوب پردازم. [صفحه ۲۱]

چگونگی بیعت گرفتن معاویه از مردم برای یزید

اشاره

در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه تصمیم گرفت که از مردم برای یزید بیعت بگیرد ولی چون قاطبه مردم از این امر نفرت داشته و شدیداً ولایت عهدی یزید را انکار می کردند معاویه به ناچار برخی را به سیم و زر فریفت و بعضی دیگر را با وعید و تهدید رام نمود و بدینوسیله امارت یزید و ولایت عهدی او را بر مردم تحمیل نمود. البته منشاء پیدا شدن چنین تصمیمی در معاویه مغیره بن شعبه بود و شرح و تفصیل آن این است که: مغیره والی کوفه بود و از آنجا به شام آمد و با معاویه از پیروی و کهولت سن و ناتوانی سخن به میان آورد و همین جهت را بهانه قرار داد و از امارت کوفه استعفاء نمود و معاویه نیز استعفایش را پذیرفت و بر آن شد که سعید بن العاص را بجای وی قرار دهد، مغیره در خفاء با یزید ملاقات کرده و به او گفت: امروز از صحابه رسول خدا و جوه قریش کسی باقی نمانده و از جمله پسران آنها که در قید حیات هستند از حیث فضل و حسن سیاست و استحکام عقل و آراسته بودن به کمالات تو برتر و والاتر می باشی پس چرا معاویه برای تو از مردم بیعت نمی گیرد؟! یزید که خود را لایق این معنا نمی دانست گفت: مگر این کار بر من راست خواهد آمد؟! مغیره در جواب گفت: آری، این کار بسیار سهل و آسان است. یزید نزد معاویه رفت و پیشنهاد مغیره را بازگو نمود، معاویه مغیره را خواست [صفحه ۲۲] و با او در این باره به گفتگو نشست، مغیره گفت: تو خود شاهد خونریزیهای که پس از قتل عثمان روی داد بوده و اختلاف بین مسلمانان را به چشم دیده‌ای و این را نیز میدانی که از مرگ گریزی نیست، یزید فرزند صالح و خلف نیکوکاری برای تو است، چون روزگار تو سپری شود و آفتاب عمرت به افول گراید با وجود وی از سفک دماء و حدوث فتن هیچ بیمی نمی باشد. معاویه گفت: برای این امر خطیر مرد مدبر و عاقلی لازم است. مغیره گفت: اداره کوفه با من و مهم بصره را زیاد بن ابیه عهده‌دار می شود و وقتی اهل عراقین (کوفه و بصره) مطیع و فرمانبردار شدند در سراسر قلمرو حکومت کس دیگری به مخالفت برنخیزد. معاویه به سرای رفت و این سخن با فاخته [۶] در میان نهاد، فاخته گفت: مغیره دشمنی خانگی بر تو برانگیخته، بهر صورت معاویه مصمم شد که این امر را عملی سازد لذا به مغیره فرمان داد که بر سر عمل خود رفته و با محرمان این حدیث در میان گذارد تا وقت اجراء آن فرابرسد. مغیره به نزد اصحاب خود رفت، ایشان جویای حال شدند، وی گفت: معاویه را بر مرکبی سرکش نشانده و بر امت محمد وی را تازاندم و دوباره دری از فتنه به روی ایشان گشودم که البته بسته نخواهد شد، این بگفت و آهنگ کوفه نمود و وقتی به آنجا رسید حکایت را با شیعیان و دوستان بنی امیه بازگو کرد و ده نفر از اشراف را برگزید و سی هزار درهم داد و با پسر خود موسی و بقولی چهل تن را با پسرش عروه به شام گسیل داشت، ایشان به شام وارد و به مجلس معاویه داخل شده و هر یک خطبه‌ای ایراد کرده و گفتند: [صفحه ۲۳] غرض از آمدن ما به اینجا آن است که تو را هشدار دهیم که آفتاب

عمرت به زوال گزائیده به ناچار در کار این امت فکری باید نمود تا پس از تو امرشان به تشتت و اختلاف منجر نشود از این رو خواستاریم تا در قید حیاتی شخصی را برای ولایت عهدی نامزد نمائی. معاویه گفت: از میان مردم یک نفر را خود برگزینید. گفتند: شایسته تر از یزید کسی سراغ نداریم. معاویه گفت: پس او را برگزیدید؟ گفتند: آری ما به این امر راضی بوده و اهل کوفه نیز به آن خشنود می باشند. معاویه گفت: من نیز آن را پذیرفته، اکنون باز گردید تا هنگام این کار فرابرسد، پس از آن در پنهانی پسر مغیره را خواست و به وی گفت: پدر تو دین این قوم را به چند خرید؟ گفت: به سی هزار درهم نقره و به قولی گفت به چهارصد دینار طلا. معاویه گفت: عجب ارزان فروختند. پس از آن معاویه برا تتمیم بیعت نامه ای به زیاد بن ابیه نوشت و از او نظرخواهی کرد زیاد که بر مضمون نامه مطلع شد آن را کاری بس عظیم شمرد و عبید بن کعب النمیری را خواند و گفت: هر کسی را مستشاری لازم است که در امور مهم با او مشورت کرده و از وی صلاح اندیشی نماید و من را مهمی پیش آمده که جهت مشورت در آن تو را برگزیدم و آن این است که: معاویه راجع به بیعت با یزید مکتوبی فرستاده و در آن اظهار کرده که هم از امتناع مردم بیم داشته و هم به اطاعت آنها امیدوار است و از من نیز در این باره نظرخواهی کرده است و تو می دانی که یزید مردی است در امر دین متهاون و حریص به شکار و عیش و خوشگذرانی لذا صلاح آن است که به شام رفته و پیام من را به معاویه رسانده و از افعال یزید شمه ای برایش برشمردی و بگوئی اندکی [صفحه ۲۴] تأمل کند و فعلا از این قصد منصرف شود تا وقتش فرابرسد. عبید گفت: اولی آن است که رأی معاویه را تخطئه نکرده و یزید را نزد وی مبعوض نکنی من خود به شام رفته و با یزید صحبت کرده و به وی می گویم که معاویه در ولایت عهد تو به زیاد نوشته و با او مشورت کرده و از آن روزی که تو افعال ناشایسته و اعمال زشت را پیشه خود کرده ای زیاد را بیم آن پیدا شده که مردم بدین بیعت تن دردهند بلکه به مخالفت برخیزند لذا مصلحت آن است که در کار خود تجدیدنظر کرده و از افعال و اعمال قبیحه دست بکشی تا کارها به سامان آید و از طرفی تو خود نیز به معاویه بنویس تا در این کار شتاب نرزد و با تائی و احتیاط جلو رود و چون چنین کنی از هر خطر برکنار باشی چه آنکه با این تدبیر هم معاویه یزید را نصیحت کرده و هم از بیم هراسی که داری برحذر خواهی ماند. زیاد گفت: تدبیری نیک اندیشیده ای، البته من چنین خواهم نمود و تو نیز چندان که توانی از مناصحت فروگذاری منما. عبید برفت و نامه زیاد مشعر بر تائی را به معاویه رساند و از طرفی به نصیحت و موعظه یزید پرداخت. معاویه نصیحت زیاد را نپذیرفت و تا وی در حیات بود این معنا را اظهار نکرد و پس از مردن او مصمم شد که قصدش را عملی سازد لذا نخست صد هزار درهم برای عبدالله بن عمر هدیه فرستاد و او پولها را قبول کرد و سپس که معاویه ولایت عهدی یزید را بر او عرضه داشت وی از این معنا سرباز زده و گفت: معاویه با این پول می خواهد دین من را بخرد وای بس ارزان فروخته ام اگر به این معامله رضایت بدهم. پس از آن معاویه نامه ای به مروان بن الحکم که والی مدینه بود نوشت و در آن از ضعف پیری سخن به میان آورد و بدنبال آن نوشت: [صفحه ۲۵] می ترسم اجلم فرابرسد و پس از من بین امت اختلاف و تفرقه افتد لذا تصمیم گرفته ام تا حیات باقی است یک نفر را به عنوان ولایت عهدی برای خود برگزینم حال در انجام این عزمیت با تو مشورت می کنم و تو نیز اهل مدینه را از این مکنون خاطر من آگاه ساز و جواب ایشان را برایم بنویس. مروان شرح نامه معاویه را برای ایشان خواند، جملگی اظهار خشنودی نموده و رأی وی را تصدیق نمودند و گفتند: هر چه زودتر یک نفر را معاویه اختیار نماید. مروان واقعه را برای معاویه نوشت و وی را مطلع نمود، معاویه بار دیگر انتخاب یزید را برای مروان نوشت و آن را گوشزد نمود، مروان آن را با اهل مدینه در میان نهاد و به آنها گفت ولایت عهدی برای یزید در نظر گرفته شده است. ابتداء عبدالرحمن بن ابی بکر از میان جمع برخاست و گفت: ای مروان البته شما خیر این امت را منظور ندارید بلکه می خواهید قانون قیصر و آئین کسری را جاری نمائید که پادشاهی بمیرد، دیگری جای او بنشیند. مروان گفت: ای مردم این همان کس باشد که خدای تعالی در حقش این آیه فرستاده: و الذی قال لوالدیه اف لکما، اتعد اننی ان اخرج و قد خلت القرون من قبلی [۷]. عبدالرحمن گفت: یابن الزرقاء آیات قرآنی را درباره ما تأویل می کنی؟ عایشه از پس پرده نیز شنیده گفت: ای مروان آن کس عبدالرحمن نباشد و تو دروغ گفتی این آیه در حق فلان بن فلان نازل شده. حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر نیز شدیداً انکار [صفحه ۲۶] کردند. مروان واقعه را به معاویه نوشت. در برخی از تواریخ [۸] آمده که معاویه در سال پنجاه و پنج به عمال خود نوشت که در مدح و توصیف یزید سعی نمایند و رؤسای هر

شهر و ولایتی را به شام اعزام نمایند، از جمله: محمد بن عمر بن حزم را از مدینه و احنف بن قیس را از بصره و هانی بن عروه را از کوفه به شام فرستادند. محمد بن عمرو در مجلس گفتگویی که با معاویه داشت به وی گفت: با معاویه ان کل راع مسئول عن رعیت، فانظر من تولی امر امه محمدای معاویه هر رئیسی و حاکمی مسئول رعیت خویش می باشد لذا توجه داشته باش چه کسی را بر امت محمد (صلی الله علیه و آله) والی قرار می دهی. معاویه از سخن وی آزرده شد و سخت مضطرب گردید و گفت: ای محمد تو شرط نصیحت به جای آوردی و آنچه بر تو لازم بود اظهار کردی ولی در عین حال بدان مهاجرین و اصحاب رسول خدا همگی از این جهان رخت بریسته اند و جز پسران آنها کسی باقی نمانده و من اگر پسر خود را ولی عهد خویش نمایم بهتر است تا پسران دیگران سپس به او صلح و انعامی داده و فرمان داد که به مدینه بازگردد. اما احنف بن قیس وقتی به حضور معاویه رسید وی او را نزد یزید فرستاد و دستورش داد که از نزدیک با یزید ملاقات کرده و او را دقیقاً بیازماید. احنف پس از ملاقات یزید و آزمودن وی نزد معاویه مراجعت کرد، معاویه گفت: او را چون دیدی؟ احنف گفت: رأیته شبابا و نشاطا و جلدا و مزحا (او را جوانی با نشاط و [صفحه ۲۷] چابک و شوخ طبعی یافتم). و اما هانی بن عروه به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه وی روزی در مسجد دمشق با یاران گرد هم آمده بودند، هانی شروع به سخن نمود و به ایشان گفت: معاویه ما را به بیعت پسر خویش یزید اکراه می کند و این هرگز صورت نخواهد گرفت و ما ابا با او بیعت نخواهیم نمود. جوانی شامی در آن مجلس بود، این بشنید و نزد معاویه رفت و مسموع خود را نزد وی اظهار کرد معاویه به او گفت: روز دیگر به آنجا برو و آن قدر بنشین تا یاران هانی از اطرافش پراکنده شوند سپس به او بگو که که معاویه گفته تو را شنیده و تو خود می دانی که امروز زمان ابوبکر و عمر نیست بلکه زمان سلطنت امویان است که به اقدام آنها و جرئتشان در ریختن خون مردم واقف و آگاهی و من از باب نصیحت به تو می گویم که بر جان خود رحم کن. جوان علی الصباح به مسجد رفت آنچه یاد گرفته بود را با هانی بازگو نمود. هانی گفت: آنچه می گوئی از خودت نیست و تلقین معاویه به تو است. جوان گفت: من را با معاویه چکار؟ هانی گفت: بهر صورت پیامی نیز از من به او برسان و بگو: ما الی ذلک من سبیل (هیچ راهی به این مقصدت وجود ندارد). جوان پیام هانی را به معاویه رساند و وی از آن متأثر شد و گفت: نستعین بالله!! خلاصه آنکه معاویه پس از سخن گفتن با این رؤسا روزی ضحاک بن قیس الفهری را خواند و به او گفت: مجلس تشکیل خواهم داد و در آن رؤساء قبایل نیز باید حاضر باشند و من در آن مجلس آغاز سخن خواهم نمود و وقتی خاموش شدم تو تکلم نما و مردم را به بیعت یزید دعوت کن و من را نیز به آن تحریک و تحریر کرده و بدین وسیله [صفحه ۲۸] ولایت عهدی یزید را به امضاء و تصدیق حضار برسان. مجلس مزبور تشکیل شد و بابر عام دادن معاویه مردم در آن اجتماع کردند، نخست معاویه خطبه خواند و در آن از عظمت اسلام و پاس حقوق خلافت و فرمان خدای متعال به اطاعت والیان امر شرعی مستوفی ایراد نمود و سپس یزید را به علم و فضل و اصابت تدبیر و حسن سیاست و آراسته بودنش به کمالات ستود و بیعت با او را بر مردم عرضه داشت در اثناء کلام ضحاک لب به سخن گشود و خطاب به معاویه گفت: برای مردم چاره ای نیست از والی با فضیلت و عادل و متصف به حسن سیرت چه آنکه در سایه چنین کسی خون مسلمانان محفوظ و فتنه ها ساکن و جاده ها امن و پایان امور امت بوجودش خجسته می باشد و چون یزید دارای فضلی وافر و حلمی راجح و رأیی است صائب لذا کس دیگری را من شایسته ولایت عهدی برای تو نمی دانم. در این هنگام عمرو بن سعید الاشدق از جای برخاست و سخنانی قریب به این گفتار ایراد نمود. بعد از او حصین بن نمیر گفت: به خدا سوگند اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد خویش نکرده باشی در تزییع امت کوشیده ای. و بدنبال وی یزید بن مقنع العذری به پای خاست و اشاره به معاویه کرده و گفت: هذا امیر المؤمنین و چون او بمیرد اشاره به یزید نموده و گفت: او امیر ماست و آن کس که از فرمانش امتناع کند سزای او را با این می دهیم و سپس دست به شمشیر زد و بدین وسیله به آن اشاره نمود. معاویه گفت: بنشین که خواجه و سرور جمله خطیبان تویی و سپس وجوه رؤسای ولایات و بلاد که به شام آمده بودند هر کدام به نوبه خود سخنرانی کردند، [صفحه ۲۹] معاویه روی به احنف بن قیس کرده گفت: تو نیز چیزی بگویی. گفت: اگر راست گوئیم از شما هراس داریم و اگر دروغ بگوئیم از خدا می ترسیم، باری ای معاویه تو حالات پسر خویش در روز و شب، پنهان و آشکار بهتر می دانی لذا اگر خشنودی خدا و صلاح امت را در امارت یزید دانسته ای از کس مشورت مکن و قصد خویش به امضاء برسان و اگر خلاف آن دانی زینهار تا گناه و وبال آن با خود نبری که یزید

روزی چند در دنیا پادشاهی کند. مردی از شامیان گفت: نمی دانیم این عراقی چه می گوید تا شنیده و فرمان برده و در راه رضای تو نبرد نموده و شمشیر زنییم، چون سخن بدینجا رسید مردمان درخواستند و در مجامع و محافل کلام احف نقل می شد و از آن بعد معاویه با دشمنان مدارا مینمود و دوستان را با اعطاء هدایا و عطایا می فریفت تا غالب مردم به بیعت یزید در آمدند.

رفتن معاویه به مدینه و ملاقاتش با خامس آل عبا

چون اهل کوفه و بصره و شام به امارت یزید گردن نهادند و معاویه خاطرش از این بابت جمع شد آهنگ حجاز نمود، و وقتی به حوالی مدینه رسید ابتداء با حضرت ابو عبدالله الحسین علیه السلام ملاقات نمود و بی ادبانه به محضر مبارک امام علیه السلام جسارت کرد و گفت: لا مرحبا و لا اهلا... به خدا سوگند می بینم که خون پاک تو ریخته شود. امام علیه السلام فرمود: ساکت باش این طور سخن مگوی که درخور من نباشد. گفت: آری بیش از این را نیز... به روایت دیگر بعد از ورود به مدینه با حضرت امام حسین علیه السلام خصوصی ملاقات نمود و در خلوت به آن جناب عرض کرد: تو می دانی که مردمان همگی با یزید بیعت کرده اند مگر چهار کس که تو خواجه و سرور آنانی و آخر نگفتی که تو [صفحه ۳۰] را بدین خلاف چه نیازی می باشد؟ حضرت فرمودند: چه شد که از میان جمع به من آغاز نمودی، این سخن با دیگران بگوی سپس عبدالله بن زبیر را خواست و گفت: تمام مردم ولایت عهدی یزید را پذیرفته و به آن گردن نهاده اند مگر پنج نفر از قریش که رهبر ایشان توئی و جهت خلاف شما چیست؟ عبدالله گفت: من رهبر ایشان هستم!! معاویه گفت: بلی تو رهبر ایشان می باشی. عبدالله گفت: بفرست آنها را بیاورند پس اگر ایشان بیعت نمودند من نیز یکی از آنها خواهم بود. پس از آن عبدالله بن عمر را طلبید و با رفق و نرمی با وی سخن گفت و شطری از اباطیل و مزخرفات با وی بازگویی نمود. عبدالله بن عمر گفت: آیا چیزی را که ملامت و سرزنش را برطرف کرده و خونها را حفظ نموده و با آن به مقصودت می رسی را نمی خواهی؟ معاویه گفت آن چیست؟ گفت: آنکه بر سریر خود نشسته و از من بیعت ستانی مشروط به اینکه اگر مسلمانان همگی بر بنده سیاه و غلام زنگی بیعت کنند من نیز متابعت نمایم، به خدا سوگند اگر مسلمانان بر آن اجتماع کنند البته من نیز سرباز زنم. بعد عبدالرحمن بن ابی بکر را خواند و گفت: تو با کدام توانائی و نیرو بر معصیت و مخالفت من اقدام می کنی. عبدالرحمن گفت: امیدوارم که خیر من در آن باشد. معاویه گفت: می خواستم گردن تو بزنم. عبدالرحمن گفت: لاجرم خدا در این جهان تو را لعنت نموده و در آخرت به آتش دوزخش گرفتارت می نماید. [صفحه ۳۱] در کتاب «الامامة و السياسة» ملاقات معاویه با حضرت خامس آل عبا را این طور بیان نموده: روزی معاویه بنشست و مجلس خویش آراست، خواص و اهل و خدمه خود را حاضر نمود و جامه های نفیس و گران بهاء پوشید و دستور داد از ورود مردمان به آن مجلس ممانعت کنند، آن گاه حضرت خامس آل عبا علیه السلام و ابن عباس را دعوت نمود نخست ابن عباس به مجلس آمد، معاویه او را بر مسند خویش جای داده و ساعتی با او به صحبت نشست و در اثناء سخن گفت: یابن عباس باری تعالی شما را از مجاورت حرم رسول و انس داشتن با چنین مرقد مطهری حظی وافر کرامت فرموده. ابن عباس گفت: آری ولی در عین حال بهره ی ما از قناعت به بعض و حرمان از کل اکثر و اوfer [۹] است بهر صورت بین او و ابن عباس سخنان بسیاری رد و بدل شد تا حضرت امام حسین علیه السلام به مجلس تشریف آوردند و نزول اجلال فرمودند، معاویه با دست خویش بالش نهاد و امام علیه السلام بر جانب راست او نشستند، نخست معاویه از حال اولاد حضرت امام مجتبی و مقدار سال هر یک پرسید و امام علیه السلام جواب فرمودند آنگاه معاویه خطبه خواند و خدای را حمد کرد و بعد در ستایش حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و صفات خجسته آن جناب سخن بسیار گفت و پس از آن محضر امام علیه السلام عرضه داشت: حال یزید از نظر شما معلوم است و خداوند علیم می داند که مقصود من از ولایت عهدی وی صرفا سد خلل و اجتماع تفرقه امت بوده و غرض دیگری ندارم و من در او

فضیلت علم و کمال مروت و زیور ورع را مشاهده می‌کنم و نیز وی را به قرائت قرآن و سنت رسول عالم می‌دانم و شما می‌دانید که چون خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بدرود حیات گفت با وجود اهل بیت طاهره و کبار اصحاب از مهاجر و انصار ابوبکر [صفحه ۳۲] متصدی امر خلافت شد و فی رسول الله اسوه حسنه ای بنی عبدالمطلب در این اجتماعی که فراهم آمده من از شما انتظار انصاف دارم باید پاسخ مثبت دهید و بدین وسیله ولایت عهدی یزید را تثبیت نمائید. ابن عباس قصد سخن نمود ولی امام علیه السلام به او اشاره فرمود که خاموش باش که مراد و مقصود او من بوده و بهره‌ی من از این بیان افزون تر می‌باشد، سپس حضرت خداوند عالم را سپاس گفت و درود بر رسول گرامی فرستاد و فرمود: هر چند خطباء فصیح در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخن برانند هنوز از صد هزار یکی را نگفته باشند و تو در اوصاف پسر خویش و تفصیل آن افراط کردی و از اندازه بیرون رفتی گوئی محجوبی را توصیف کرده یا غائبی را منقبت می‌گوئی و با این مزخرفات عقیده مسلمانان را دگرگون می‌کنی، باری یزید دلیل حاذقی است بر نفس خویش و اعمال او بر احوالش گواه صادقی می‌باشند، بهر صورت چون از یزید سخن گوئی از دخترکان و سگان شکاری و کبوتران و چنگ و عود نیز سخن به میان آور، از کفالت امر امت بگذر با چندین گناه که تو راست به دوستی فرزند زیاد مجوی که روز تو به پایان آمده و تا مرگ نیم نفس بیش نیست و سپس یوم مشهود در پیش و عمل محفوظ تو آشکار شود ولات حین مناص و اینکه گفتی: خلافت را بالوراثه حق خود همی شمارم، آری به خدا سوگند که به میراث از خاتم النبیین ما را بود و شما به ناحق آن را از مرکز خود بگردانیدید و به غصب مالک شدید و وظیفه‌ات آن است که بدین حجت واضح اذعان کنی و حق با صاحبان آن گذاری و تو اکنون به اغوای تنی چند که نه سابقه صحبت با نبی اکرم را داشته و نه قدم راسخ در دین دارند می‌خواهی امر را بر مسلمانان مشتبه نمائی تا زندگان را در دنیا امارت و سلطنت باشد و خود به عذاب آخرت گرفتار آئی «ان هذا ليهو الخسران المبين» معاویه پس از شنیدن این کلمات به ابن عباس گفت بیار تا چه داری و من خود [صفحه ۳۳] می‌دانم که سخنان تو بسی سخت‌تر و کلمات تو زهرآگین‌تر است. ابن عباس گفت: چه توانم گفت که حسین فرزند سید انبیاء و خامس اصحاب کساء و از اهل بیت مطهر است، از این قصد درگذر و به مردمان دیگر پردازد حتی یحکم الله بامرهم و هو خیر الحاکمین و از آن مجلس به در آمدند.

کلام نورالدین مالکی در فصول المهمه

مالکی در فصول المهمه می‌گوید: روزی معاویه آغاز سخن کرد و گفت: مسلمانان به بیعت یزید سر در آورده با خشنودی خاطر گردن نهاده‌اند و تنی چند امتناع ورزیده‌اند که اگر مساعدت می‌کردند اولی و بهتر بود و من اگر از یزید کسی را بهتر می‌دانستم البته او را برمی‌گزیدم. خامس آل عبا فرمود: نه، این طور نیست تو دیگران را که به شرف نسب و حسب و فضیلت علم و دین از او بهتر و برتر بودند بگذاشتی و او را بر امت رسول بگماشتی. معاویه گفت: مقصودت از این سخن خودت می‌باشی. امام علیه السلام فرمود: آری و من سخن به گزاف نگویم. معاویه گفت: در شرافت دختر رسول و سیده نساء عالمین کسی را مجال حرف نیست و علی را نیز سوابق در اسلام و فضائل و مناقب بی‌شمار است و لکن با او محاکمت کردم و غلبه مرا بود و یزید در علم به قوانین سلطنت و رسوم سیاست از تو برتر است. امام علیه السلام فرمود: دروغ گفتی زیرا یزید شرابخوار به ملامتی مشغول و مرتکب مناهمی است. معاویه گفت: در حق عموزاده خود چنین مگوی که او درباره تو جز نکوئی [صفحه ۳۴] نگوید. فرمود: من آن چه از او دانستم گفتم او نیز در شأن من هر چه داند بگوید. چون معاویه خواست از مکه معظمه خارج گردد گفت تا ائقال او بیرون برند و منبرش به قرب خانه کعبه گذارند آنگاه امام علیه السلام و یاران را بخواند. ایشان با یکدیگر گفتند: زینهار تا بدان نیکوئی‌ها که از معاویه دیده‌اید فریفته نشوید که او را بنابر مکر و خدیعت است و اکنون ما را بهر مهمی عظیم همی طلبد باید جوابی آماده دارید چون به مجلس معاویه درآمدند گفت: تعجیل

در صلوات و صلوات رحم و حسن سیرت من در حق خویش دانسته‌اید و آن چه از شما سرزده نادیده انگاشته تحمل کردم، اینک یزید با شما عم‌زاده و برادر است و همی خواهیم تا او را مقدم شمارید و اسم خلافت بر او گذارید، در عزل و نصب و امر و نهی و جبایت خراج و تقسیم عطایا بدون معارض و ممانع اختیار شمار است، دوباره این کلام اعادت نمود، البته از هیچ جواب نشنید، معاویه روی به ابن‌زبیر کرده گفت: تو پاسخ گوی که خطیب قوم توئی، ابن‌زبیر گفت: تو را یکی از سه کار باید کرد: نخست پیروی پیامبر خدای کنی که از این جهان رحلت نمود و هیچکس را تعیین نفرمود [۱۰] تا مردمان خود ابوبکر را بر خلافت منصوب کردند. معاویه گفت: اکنون مانند ابوبکر کس نبینم. گفت: بر سنت ابوبکر باش که فرزندان و اقارب بگذاشت و خلافت به عمر داد. معاویه گفت: سیمین بیار. گفت: پیروی عمر کن که اولاد خود محروم ساخت و خلافت در میان شش تن [صفحه ۳۵] به شوری انداخت. معاویه گفت: اگر خصلتی دیگر دانی بگویی؟ گفت: بر آن چه شنیدی مزید ندانم. از امام علیه‌السلام و یاران رأی جست، هیچ نگفتند. معاویه گفت: قد اعذر من انذر، چند زنج زخم [۱۱] و بر رؤس اشهاد مقالات من دروغ دارید و گفته‌های من مردود شمارید و من اغماض کنم، هم این بیان بر سر جمع نخواهم گفت اگر یک تن از شما این چنین سخن گوید به خدای پیش از آنکه کلمتی دیگر اداء کند بگویم تا سرش بردارند، اولی‌تر آن که بر تن خویش ببخشائید و حفظ جان واجب دانید، حرسیان [۱۲] را فراخواند گفت: هر دو تن یک شمشیر کشیده بر سر یک کس بایستید چون من خطبه کنم هر یک به تصدیق و تکذیب من دهان گشاید خوشش بریزید، آنگاه بر منبر رفته و گفت: انا وجدنا احادیث الناس ذات عوار، قالوا ان حسينا و ابن ابی بکر و ابن عمر و ابن الزبیر لم یبايعوا الیزید و هؤلاء الرهط سادة المسلمين و خيارهم، لا نبرم امرا دونهم و لا نقضی امرا الا عن مشورتهم و انی دعوتهم فوجدتهم سامعین مطیعین فبايعوا و سلموا و اطاعوا. مردمان می‌گفتند: این چهار کس به بیعت یزید تن در ندهند و من خود بی‌صواب دید و رضای اینان که خواجگان و نیکان مسلمانانند مهمی فیصل ندهم و اینک آن دعوت که کردم اجابت و آن بیعت را اطاعت کردند. شامیان گفتند: ای بس عظیم که امر اینان همی شمردی، اجازت ده تا هم اکنون گردن جمله بزینم و ما خود بدین بیعت که در پنهانی نموده‌اند خشنود نه‌ایم تا آشکارا مبايعت کنند. معاویه گفت: سبحان الله شامیان را تا چند خون قریشیان گواراست و قصد [صفحه ۳۶] بدی دارند و روی به آنها کرده گفت: زنه‌ار که دیگر این چنین سخنها از شما مسموع نشود که اینها پیوندان و قرابتان من هستند، مردمان که این بشنیدند یک باره برخواسته به امارت یزید دست بیعت دادند، معاویه از منبر به زیر آمده علی‌الفور سوار شده جانب مدینه رفت و بیعت اهالی آنجا نیز سنده، آهنگ شام نمود، بعد از رفتن معاویه مردمان با یاران گفتند که شما پیوسته همی گفتید به بیعت یزید سر در نیاوریم، چون بود که چون عطایای خویش بستید در خفیه بیعت کردید؟ گفتند: نی، ما تن ندادیم و در آن مجمع که تکذیب او نکردیم ما را بر جان خویش بیم بود و حفظ آن واجب به دلالت شما با ما غدر کرد و به وسیلت ما با شما مکر نمود عبدالله بن عمر از آن پس به سرای خویش رفته در بر خود فراز نمود، معاویه عطیات بنی‌اسد و بنی‌تمیم و بنی‌مره موفور داشت و از بنی‌هاشم مقطوع نمود ابن‌عباس نزد او رفت و عتاب آغاز کرد که صلوات جمله به دادی و از بنی‌هاشم ممنوع داشتی؟ گفت: زیرا که امام حسین بیعت نکرد و شما نیز موافقت کردید. ابن‌عباس گفت: ابن‌عمر و ابن‌ابی‌بکر و ابن‌زبیر نیز امتناع ورزیدند و تو جوائز و عطیات فرستادی. گفت نی که شما مانند آنها نباشید، به خدای که تا حسین بیعت نکند یک درهم به بنی‌هاشم ندهم. ابن‌عباس گفت: من نیز به خدای سوگند که به ثغور اسلام و سواحل بحار روم و آن چه دانم با مردمان بگویم تا تمامت آنها بر تو بشورانم و خود تو نیکوتر دانی که چون زبان بگشایم چه گویم. معاویه که این بشنید بر عطایای بنی‌هاشم افزود، امام علیه‌السلام را نیز صلوات بزرگ فرستاد حضرت هیچ قبول نفرمود، باز پس داد. [صفحه ۳۷]

در ترجمه تاریخ اعثم کوفی چنین آمده: القصة معاویه در اثنای مراجعت (یعنی مراجعت به شام) در موضع «ابوا» نزول کرد و در میان به قضاء حاجت بیرون آمد آن جا چاهی بود که از آنجا آب می کشیدند، معاویه به آن چاه نگاه کرد، بخاری از آن بر روی او زد که سبب پیدایش لقوه در وی شد و او را سخت رنجور نمود به طوری که به زحمت تمام خود را به خواب گاه خویش رساند و بر جامه خواب افتاد، دیگر روز مردم خبر یافتند فوج فوج به عیادتش آمدند. معاویه گفت: رنجها و علتها که مردمان را افتد دو نوع باشد: یکی به سبب گناهی که کرده باشند خدای تعالی ایشان را به عقوبت گیرد تا دیگران از آن عبرت گیرند و گرد آن نگردند. و دیگر نوع عنایتی باشد تا روزی چند رنج کشند و بدان ثواب یابند. اگر امروز مرا بر آن علت مبتلا کردند چه توان کرد و اگر یک عضو من بیمار شد الله الحمد دیگر اعضاء من به سلامت است، اگر روزی چند ناتوان باشم اگر مقابل روزهای آرام که تندرست باشم ایام مرض اندک نماید و ایام صحت زیادت است باشد و مرا بر خدای تعالی هیچ باقی نمانده است چه در حق من نه چندان انعام ارزانی داشته است که شرح توانم داد عمری دراز در دولت و نعمت کرامت کرد، امروز که این رنج افتاد و سال عمر به هفتاد رسیده است خدای تعالی بر مسلمانان رحمت کند که مرا دعائی کنند تا خدای تعالی مرا صحت و عافیت روزی کند، جماعتی که حاضر بودند او را دعاء گفتند و از باری سبحانه صحت و عافیت او خواستند و از پیش او بیرون آمدند. چون معاویه تنها ماند دلتنگ شد و بگریست، مروان درآمده و گفت: ای امیر می گویی؟ [صفحه ۳۸] گفت: نمی گویم الا این که بسیار کارها بود که می توانست کرد، نکردم و از این سبب دلتنگ می شوم و بر آن تقصیرهایی که کرده ام حسرت می خورم. و دیگر آنکه این علت بر عضوی از اعضاء من ظاهر شده که پیوسته گشاده باید داشت و از دیگر اعضاء نیکوتر باشد و می ترسم که بسبب علی بن ابیطالب علیه السلام که خلافت از او گرفتم و حجر بن عدی و اصحاب او را بکشتم خدای تعالی این بلا نازل گردانیده باشد و من را به عقوبت اجل ملقی کرده و من این همه از دوستی یزید می بینم اگر نه دوستی او بودی من راه راست می دیدم و رشد خویش می شناختم اما دوستی یزید مرا بر آن حرکات و سکنات و محاربات داشت تا امروز که دشمن بر من خندید و دوست گریست. از این نوع کلماتی چند بگفت، پس فرمود که از آن موضع کوچ کردند و می رفتند تا به شام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و آن علت قوت گرفت و مستولی گشت و هر شب خوابهای شوریده می دید و از آن می ترسید و گاه گاه هذیان می گفت و آب بسیار می خورد و تشنگی او تسکین نمی یافت و هر دفعه او را بیهوشی می آمد و چون بیهوش آمدی به آواز بلند می گفت مرا چه افتاده بود با تو ای حجر بن عدی، چه افتاده بود مرا با تو ای عمرو بن حمق چرا با تو خلاف کردم ای پسر ابوطالب، الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی مستوجب عقوبتم و اگر عفو فرمائی و بیامری تو خداوند کریمی و رحیمی. پیوسته بر این حالت می بود و یزید لحظه ای از بالین او غائب نمی شد در اثنای این بی قراری او را غشی گران افتاد زنی از زنان قریش حاضر بود گفت: معاویه بمرد. معاویه چشم باز کرد و گفت: و ان مات، مات الجود القطع الذی من الناس الامن لقلیل بنصره پس دست بزد و تعویذی که در گردن داشت بگسست و بیانداخت و این بیت خواند: [صفحه ۳۹] و اذا المنیة انشبت اظفارها القیت کل بمهمة الا ینفع در اثنای آن حالت یزید گفت ای امیر کلمه ای بگویی و با من بیعت کن تا مردمان بشنوند که که مصلحت در این است که اگر العیاذ بالله حال نوعی دیگر شود و کار من محکم نکرده باشی من از آل ابوتراب رنجها بینم، معاویه سخن او می شنید و خاموش می بود. روز دیگر که چهارشنبه بود کس فرستاد و امراء و اعیان و مخلصان خویش را بخواند، چون حاضر شدند حاجب را فرمود که هر کس آید اجازت است که درآید و هیچکس را از درآمدن به این سرای منع مکن، مردمان چون شنیدند که منع نیست می آمدند و بر معاویه سلام می کردند و در او می نگریستند چون او را به غایت رنجور می دیدند باز می گشتند و نزد ضحاک بن قیس که نایب و شحنه [۱۳] او بود می آمدند و می گریستند و می گفتند: امیر عظیم رنجور است نه همانا که از این بیماری سلامت یابد بعد از او خلیفه کدام کس خواهد بود مصلحت می بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان بیرون رود و در دست و تصرف آل ابوتراب افتد، ما از این معنا هرگز راضی نباشیم جمعی کثیر نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه جمع شدند و گفتند: شما هر دو مخلصان و محرمان امیر هستید و کار او به این درجه رسیده که می بینید مصلحت آن است که شما هر دو نزدیک او شوید و او را اگر حاجت افتد تلقین دهید و از او درخواست کنید تا خلافت به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما همه او را می خواهیم، ضحاک بن قیس و مسلم هر

دو به نزد معاویه آمدند و سلام کردند و گفتند امیر امروز چگونه است، هیچ آسوده تر هست؟ معاویه گفت: از گناهان عظیم گرانبارم و از عقوبت خدای تعالی می ترسم و به رحمت او امیدوارم. [صفحه ۴۰] ضحاک گفت: کلمه ای بر روی امیر عرضه می دارم، مردمان چون امیر را رنجور دیده اند دلتنگ شده اند و مشوش خاطر گشته و نزدیک است که اختلافی پدید آید چون امیر بحمد الله هنوز در حیات است از این نوع ظاهر می شود اگر حادثه باشد چگونه خواهد بود، پس مسلم بن عقبه گفت: یا امیر مردمان را همه دل بر یزید قرار گرفته است و همگان او را می خواهند و امیر را در کار یزید دلتنگی تمام بود و امروز رنجور است نتوان دانست که حال چون باشد مصلحت آن است که پیش از آنکه رنجوری بیش گردد و آن وقت سخن نتوانی گفت با یزید بیعت کنی و کار او را به اتمام برسانی. معاویه گفت: راست می گوئی ای مسلم مرا همیشه آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد کاشکی خلافت تا روز قیامت در خاندان من باقی می ماند و فرزندان ابوتراب را بر فرزندان من زوردستی نبودی و لکن امروز چهارشنبه است اگر آن باشد و هر کاری که روز چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد تا فردا توقف کنید شاید فردا قوتی یابم و این کار تمام کنم. ضحاک و مسلم گفتند: مردمان جمع شده اند و بر در سرای امیر ایستاده و باز نمی گردند تا با یزید بیعت نکنی. معاویه گفت: جماعتی که بر در سرایند ایشان را دستوری دهید تا در آیند. ضحاک و مسلم بیرون آمدند و از معارف مهتران شام هفتاد مردم اختیار کردند و پیش معاویه آوردند، چون درآمدند سلام گفتند، معاویه به آواز ضعیف جواب ایشان بداد و گفت: ای اهل شام از من خوشنود هستید؟ جمله گفتند: راضی هستیم و زیاده از رضا شکوها داریم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم شام شفقتها فرمودی و احسانهای کامل کردی و لطفها و انعامها بجای آوردی از این نوع مدحها گفتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشنامها دادند و خاک خذلان بر فرق و دهان خود ریختند و نفس رسول خدا را ناسزا گفتند و به [صفحه ۴۱] جهت خوشنودی معاویه و یزید دنیای دنی را بر بهشت باقی اختیار نمودند و گفتند: علی بن ابیطالب از عراق لشکر به شام کشید و مردان ما را بکشت و ولایات را خراب نمود نباید که فرزندان او ما را خلافت کنند مراد ما آن است که یزید خلیفه باشد و بر این اتفاق کرده ایم و همگان رضا داده، اگر جانهای ما در این کار بخواهد شد باک نخواهیم داشت. معاویه از سخن ایشان خوشدل شد و باز نشست و حاجب خویش را گفت جمله مردمان را درآر، حاجب مردمان را بخواند، خلق بسیار در سرای معاویه درآمدند چنانچه سرای پر شد. معاویه گفت: ای مردمان شما دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فناء است امروز مرا بر این صفت می بینید و مرا نفسی چند بیش نمانده است و دل به حال شما نگران دارم کسی را که می خواهید بگوئید تا خلیفه گردانم و عهده کار بر گردن او نهم. جمله مردمان به آواز بلند گفتند: ما را بر یزید هیچ مزیدی نیست و جز او را نخواهیم چون معاویه سخن ایشان در شیوه مبالغه بشنید ضحاک را گفت با یزید بیعت کن ضحاک بیعت کرد و بر عقب او مسلم بن عقبه بیعت کرد، پس مردمان می آمدند و با یزید بیعت می کردند تا جمله بیعت کردند و بیرون شدند، پس معاویه یزید را فرمود که جامه ی خلافت بپوش یزید جامه خلافت پوشید و دستار معاویه بر سر نهاد و دراعه ی او پوشید و انگشتری او در انگشت کرد و پیراهن عثمان که او را در آن کشته بودند و به خون آلوده بود بر روی دراعه پدر پوشید و شمشیر پدر حمایل کرد و بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه بگفت تا وقت زوال از منبر فرود نیامد، هر نوع سخنها می گفت باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بیعت کردند، بوقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شد او را دید در حالت مرگ بر خود می پیچید و هیچ عقل نداشت چون پاره ای از شب [صفحه ۴۲] گذشت بهوش آمد چشم باز کرد یزید را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی؟ گفت: به مسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردم با طوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل و شادمان بازگشتند. معاویه ضحاک و مسلم را بخواند و گفت: کاغذی زیر بالین است بیرون آرید، کاغذ برگرفتند، معاویه پیش از آن به نام یزید چیزی نوشته بود بر این منوال ضحاک کاغذ برگرفت و بر ایشان خواند.

صورت وصیت نامه معاویه با یزید

بسم الله الرحمن الرحیمین عقد عهدی است که معاویه بن ابی سفیان می بندد و با پسر خویش یزید و با او بیعت می کند به خلافت و خلافت بدو می دهد تا به شرائط آن بر جاده عدل و انصاف قیام نماید خلافت بدو تسلیم کرد و او را امیر نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل معدلت و رضا را ملازم باشد و مجرمان را به قدر جرم و جنایت عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم و قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیله قریش را مرعی دارد و کشنده دوستان را از خود دور دارد و فرزندان مظلوم مقتول را یعنی عثمان به خویشان نزدیک گرداند و ایشان را بر آل ابوتراب مقدم دارد و بنی امیه و آل عبدالشمس را بر بنی هاشم و دیگر مردمان مقدم دارد و هر کس که این عهدنامه بر او خوانند او امیر خویشان یزید را اطاعت دارد و متابعت یزید پیش گیرد فمرحبا به و اهلا و هر کس که سرباز زند و انکار کند دستوری است که شمشیر را بر او کار فرماید و ایشان را می کشد تا آن وقت که به امارت و خلافت او اقرار آرند و مطیع و فرمان بردار شوند والسلام. پس این عهدنامه را پیچید و مهر خویش بر نهاد و به ضحاک داد و گفت فردا [صفحه ۴۳] بامداد می باید که بر منبر شوی و این نامه را بگشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خورد و بزرگ و وضع و شریف جمله بشنوند. ضحاک گفت: چنین کنم. مؤلف گوید: در تاریخ اعثم کوفی مقالات و گفت و شنوهای مفصلی را که بین معاویه و یزید رد و بدل شده نقل کرده که حاجتی به ذکر آنها نمی بینم فقط برخی از فقرات آن را در اینجا می آورم: معاویه به یزید گفت: من بر تو در کار خلافت از چهار کس می ترسم: از قریش از پسر ابی بکر عبدالرحمن [۱۴] و از پسر عمر بن خطاب عبدالله و از پسر زبیر عبدالله و از پسر علی بن ابیطالب حسین. اما پسر ابوبکر: مردی است که همت او بر مباشرت زنان مقصور است و در یاران و دوستداران خویش می نگردد هر چیز که یاران او کنند همان کار بدست گیرد و از دیدار زنان بشکبید، دست از او بدار و هر چه که او کند او را بدان مگیر چه حال پدر او در فضل و بزرگواری شنیده و از جهت دل پدر گوش به احوال پسر بازدار و جانب او را رعایت کن. و اما پسر عمر عبدالله مردی سخت نیک است و ترک دنیا گفته و به سیرت پدر می رود هرگاه او را ببینی سلام من بدو برسان و او را مراعات کن و عطایای وافر فرست. و اما پسر زبیر بر تو بسیار می ترسم زیرا که مردی سخت محیل و مکار [صفحه ۴۴] است، رأی ضعیف داشته و صبر و ثبات مردان را دارد، گاه همچنان در روی تو جهد که شیر گرسنه جهد و گاه چندان روباه بازی پیش آرد که از او تعجب نمائی با او چنان زندگانی کن که او با تو کند مگر در دوستی رغبت نماید و با تو بیعت کند و آنگاه او را نیکو و برقرار بگذارد. و اما حسین بن علی آه آه ای یزید چه گویم در حق او زینهار او را نرنجانی و بگذار هر کجا دل او می خواهد برود و او را مرنجان و لکن گاه گاه تهدیدی بکن زینهار در روی او شمشیر نکشی و به طعن و ضرب با او دیدار نکنی چندان که توانی او را حرمت دار و اگر کسی از اهل بیت او نزدیک تو آید مال بسیار بدو ده و او را راضی و خوشدل بازگردان و ایشان اهل بیته اند که جز در حرمت و منزلت رفیع زندگانی نتوانند کرد زینهار ای پسر چنان مباش که به حضرت ربانی رسی و خون حسین در گردن داشته باشی که هلاک از تو برآید، زینهار و الف زینهار که حسین را نرنجانی و به هیچ نوع اعتراض او را اذیت نکنی که او فرزند رسول الله است، حق رسول خدا را بدار، ای پسر والله که تو دیده و شنیده ای که من هر سخن که حسین در روی من گفتم چگونه تحمل کردمی به حکم آنکه فرزند مصطفی است آنچه در این معنا واجب بود گفتم و بر تو حجت گرفتم و تو را ترسانیدم و قد اعذر من انذر. پس معاویه روی به ضحاک و مسلم کرد و گفت شما هر دو بر سخنی که من به یزید گفتم گواه باشید به خدای سوگند می خورم که اگر حسین هر چه در دنیا از آن بهتر نباشد از من بگیرد و هر چه از آن بدتر نباشد با من بکند از او تحمل کنم و من از آن کس نباشم که خون او در گردن به حضرت ربانی روم، ای پسر وصیت من بشنیدی و فهم کردی و دانستی؟ یزید بلند گفت: نعمسپس چند نصیحت دیگر او را نمود.... [صفحه ۴۵] پس آهی سرد برکشید و او را غشی روی داد چون به هوش آمد گفت: آه! جاء الحق و ذهق الباطل، پس در ایستاد و این مناجات بگفت و سپس در اهل بیت و پسران عم خویش نگریست و ایشان را گفت از خدای بترسید چنان چه بباید ترسید که ترسیدن از خدای تعالی عقیدتی محکم است، وای بر آن کس که از خدای تعالی و از عقاب او نترسد، پس گفت: من روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله نشسته بودم آن حضرت ناخن می چید من پاره های ناخن مبارک آن سرور را

برگرفتم و در شیشه تا امروز نگاه داشته‌ام و چون مرا وفات رسد مرا بشوئید و کفن پوشیده آن پاره‌های ناخن مبارک حضرت را در چشم و گوش و دهان من نهید و بر من نماز گذارید و دفن کنید و کار من به خدای غفور گذارید پس دیگر سخن نگفت یزید از نزدیک او بیرون آمد و به شکار رفت و به موضعی از شام که آن را حواران ثنیه گویند و ضحاک را گفت من بدان موضع می‌روم تو علی التواتر از حال امیر مرا خبر میده، دیگر روز معاویه را وفات رسید و یزید نزدیک او حاضر نبود و مدت خلافت و پادشاهی او نوزده سال و سه ماه بود و او را در دمشق وفات رسید، روز یکشنبه از رجب سنه ستین (۶۰ هجرت) و او هفتاد و هشت سال عمر داشت والله اعلم و احکم

نشستن یزید به جای معاویه و سخنرانی او در مسجد دمشق

در تاریخ اعثم کوفی چنین آمده: پس از آنکه معاویه از دنیا به سرای عقبی شتافت ضحاک بن قیس از سرای معاویه بیرون آمد و کفش‌های معاویه را در دست گرفت و با کسی سخن نمی‌گفت تا به مسجد اعظم آمده، مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و درود بر حضرت مصطفی فرستاد، پس گفت: ای مردمان معاویه را فرمان حق رسید و شربت فناء چشید و این کفش‌های او است همین لحظه کار او ساخته خواهیم کرد و وی را در خاک خواهیم نهاد باید که [صفحه ۴۶] نماز پیشین و نماز دیگر حاضر آئید انشاء الله تعالی، پس از منبر فرود آمد و نامه‌ای نوشت به یزید بر این منوال: بسم الله الرحمن الرحیم محمد و ثناء آن خدائی را که بقای ابد صفت اوست و فناء صفت بندگان او در محکم تنزیل چنین می‌فرماید: کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام [۱۵]. این خدمت که ضحاک بن قیس بن یزید می‌نویسد هم به منظور تهنیت است بر خلافت رسول بر روی زمین که سهل و آسان بدست آمد و هم تعزیت است به وفات معاویه انا لله و انا الیه راجعون. چون یزید بر مضمون نوشته قیس واقف شود بر سبیل تعجیل باز گردد تا دیگر نوبت از مردمان به خلافت بیعت بستاند والسلام. چون این نامه به یزید رسید برخواند و بر پای جست و فریاد می‌کرد و می‌گریست چون ساعتی بگریست بفرمود تا اسبان را لگام کنند و زین بر نهند برنشست و به سوی دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر به دمشق رسید، مردمان او را استقبال کردند هر کس که سلاحی برتوانست گرفت برگرفته و به استقبال آمد و چون بدو رسیدند بگریست و بر سر خاک پدر شد و آنجا بنشست و بسیار بگریست، مردمان در موافقت او بگریستند پس برنشست و روی به قبه خضراء که پدر او بنا کرده بود آورد و آن ساعت عمامه خز سیاه بر سر بسته بود و شمشیر پدر حمایل کرده می‌آمد تا به در آن قبه رسید فرود آمد و مردمان را که از راست و چپ او می‌آمدند و از جهت او سراپرده‌ها و قبه‌های دیبا زده بودند، چون یزید در قبه خضراء شد جامه‌های بسیار دید که بر روی یکدیگر گسترانیده بودند چنانکه پای بر کرسی‌های بایست نهاد تا بر آن جامه‌ها توانست نشست، یزید [صفحه ۴۷] برفت و بر آن فرش‌ها بنشست و مردمان وضع و شریف قوم قوم در می‌آمدند و او را به خلافت تهنیت و به وفات پدر تعزیت می‌گفتند. پس یزید فصلی بگفت بر این منوال بشارت باد شما را ای اهل شام که ما حقیق و انصار دینیم و خیر و سعادت همیشه در میان شما یافته‌ایم، بدانید که هم در این نزدیکی میان من و اهل عراق مقاتلتی خواهد بود چه در این دو سه شب که گذشت به خواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی تازه از خون بود و من می‌خواستم از آن جوی بگذرم نمی‌توانستم، عبیدالله زیاد بیامد در پیش من و از جوی بگذشتی و من در او نگریستم. اکابر شام گفتند: ما جمله در پیش تو کمر بسته داریم متمثل امر و اشاره و مطیع فرمان توایم هر که فرمائی و به هر جانب که فرمان دهی برویم و در خدمت تو اثرهای خوبی نمائیم اهل عراق ما را آزموده‌اند آن شمشیرها که در صفین با ایشان جنگ می‌کردیم هنوز در دست داریم. یزید گفت به جان و سر من که همچنین است من حساب امور خویش از شما برگرفته‌ام، پدر من شما را همچو پدر مهربان بود

و در عرب هیچ کس با پدر من به سخاوت و مروت و فتوت و بزرگواری برابری نتوانست کرد و در بلاغت او را عجز نبود و در سخن هرگز لکنتی بدو راه نیافتی تا آن وقت که از دنیا بیرون شد بر این منوال بود. از دورترین صفها مردی آواز داد که دروغ گفتم ای دشمن خدا هرگز معاویه بدین صفت موصوف نبود این اوصاف مصطفی است و تو و اهل بیت تو از این صفتها بی بهره ای. مردمان چون این سخن از آن مرد بشنیدند به هم برآمدند، آن مرد از بیم جان خود را از میان آن ازدحام به کناری کشید هر قدر تفحص نمودند او را نیافتند، پس ساکت شدند. [صفحه ۴۸] مردی از دوستان یزید بنام عطای بن ابی صفین بر پای خاست و گفت: ای امیر دل در سخن دشمنان میند و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر تو را خلافت روزی کرد تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو معاویه خلیفه تو باشد، ما را بر تو و بر او هیچ مزیدی نیست. یزید را سخن او خوش آمد و او را عطائی نیکو فرمود، پس برخاست و حمد و ثناء باری تعالی بر زبان راند و بر محمد مصطفی درود فرستاد، پس گفت: ای مردمان معاویه بنده ای بود از بندگان خدای تعالی و خدا او را عزیز گردانیده بود و زیادت بزرگتر بود از آن کس که بعد از او است و آنانکه پس او خواهند بود اگر چه به درجه خلفائی که پیش از او بودند نبود و من او را بر خدای تعالی نمی ستایم که خدا او را بهتر از من داند و اگر گناهان او عفو کند از کمال رحمت او غریب نباشد و اگر او را عقوبت نماید هم امید باشد که عاقبه الامر رحمت فرماید و این کار امروز به من تعلق گرفته است در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد و آن چه امکان دارد در تمشیت کار خلافت تا بر جاده انصاف و معدلت مستمر باشد نخواهم کوشید. و الحکم لله و اذا اراد الله شیئا والاسلام. این کلمات بگفت و بنشست، مردمان از اطراف و جوانب آواز برآوردند که سمعنا و اطعنا یا امیر و جمله بتجدید با او بیعت کردند، پس یزید بفرمود تا درهای خزائن بگشادند و امراء و اعیان و اکابر و معارف و وضع و شریف را مالهای وافر بخشیدند، پس عزم کرد تا به اطراف نامهها بنویسد و بیعت ستاند.

آغاز بیدادگری یزید بن معاویه و ارسال نامه اش به مدینه

بنا به نقل صاحب [۱۶] تاریخ فتوح والی مدینه مروان حکم بود که پس از جلوس [صفحه ۴۹] یزید بر اریکه قدرت وی را عزل و پسر عم خویش ولید بن عتبه را بجای او نصب کرد ولی برخی دیگر از مورخین ولید را منصوب از قبل معاویه می دانند بهر صورت این نکته مورد تسالم و اتفاق همه مورخین است که یزید نامه به ولید بن عتبه نوشت و در ضمن آن تأکید کرد از حضرت حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بیعت گرفته و ایشان را ملزم به آن نماید.

متن نامه یزید بیدادگر به ولید بن عتبه

اما بعد: فان معاویه کان عبدا من عباد الله، اکرمه الله و استخلفه و خوله و مکن له، فعاش بقدر و مات باجل، فرحمه الله، فقد عاش محمودا و مات برا تقیا و کتب الیه فی صحیفه... اما بعد: فخذ حسینا و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر بالبیعة اخذا شدیدا لیست فیه رخصه حتی یبایعوا والاسلام. [۱۷]. اما بعد: بدانکه معاویه بنده ای بود از بندگان خدا که حق تعالی او را گرامی داشته و خلافت روی

زمین را بوی ارزانی داشت، اکنون به جوار رحمت الهی پیوست و تا می‌زیست محمود سیرت و مرضی طریقت بود، در حال حیات من را والی عهد خویش گردانید و چون بر مضمون این نامه واقف شوی از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر جدا اخذ بیعت کن و هیچ رخصت و اجازه‌ای ندارند مگر آنکه بیعت نمایند والسلام.

مشورت نمودن ولید بن عتبه با مروان حکم به نامه یزید

چون ولید از مضمون نامه مطلع شد خوف و وحشت او را فراگرفت و عمل به مضمون نامه را کاری بسیار دشوار تلقی کرد لذا برای رها شدن از این بن بست و [صفحه ۵۰] مهلکه مروان حکم را طلبید و با او به مشورت نشست، ابتداء نامه یزید را به وی داد تا مطالعه کند و پس از آن گفت: در خصوص این سه تن چه مصلحت می‌دانی؟ مروان گفت: صلاح آن است تا ایشان از هلاکت معاویه با خبر نشده‌اند آنها را بخوانی و بیعت با یزید را به ایشان عرضه کنی اگر پذیرفتند که هیچ در غیر این صورت گردن هر سه را بزنی چه آنکه اگر از مرگ معاویه مطلع شوند طبل مخالفت زده و مردم را به بیعت با خویش فرامی‌خوانند آنگاه کار برتر مشکل می‌شود. البته عبدالله بن عمر مستثنا است زیرا وی مردی است صلح‌جو و هرگز آهنگ قتال و جدال نمی‌کند و این طور نیست که برای رسیدن به خلافت حاضر به خون‌ریزی باشد. بلی، اگر مردم یک دل و یک رأی شده و خلافت را تسلیم او کنند طالب آن بوده و به این معنا راضی و خشنود می‌باشد. بنابراین فعلا مصلحت آن است که از وی دست برداری و حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را طلب کرده و از ایشان بیعت بگیری و تو خود می‌دانی که حسین هرگز با یزید بیعت نکرده و کارش به منازعه و مقاتله می‌کشد و به خدا سوگند اگر من به جای تو بودم با حسین هیچ نگفته بلکه او را گردن می‌زدم و از این کار هیچ باک و هراسی به خود راه نمی‌دادم. ولید سر بزیر افکند و با حالتی وحشت زده ساعتی به زمین نگریست پس از آن سر برآورد و گفت: کاش هرگز مادر مرا نزاده بود و سخت بگریست. مروان گفت: امیر، دل‌تنگ مباش بلکه آماده شو دستور یزید را اجراء کنی، آل ابوتراب از قدیم دشمن ما بودند، عثمان را ایشان کشتند در جنگ با معاویه [صفحه ۵۱] خون‌ها از ما ریخته‌اند که احيانا دیده یا شنیده‌ای و دانسته باش اگر در این کار عجله نکنی و حسین از واقعه باخبر شود دیگر بر او دست نیایی و حرمت تو نزد یزید کم می‌شود. ولید گفت: ترک این مقالات کن و در حق فرزند فاطمه جز سخن نیکو کلام دیگری مگو که یقینا او فرزند پیغمبر است. بهر صورت ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی کم سن بود به طلب حضرت امام حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر فرستاد عبدالله ایشان را در مسجد یافته و پیغام ولید را محضر مبارک امام علیه‌السلام عرضه داشت. امام علیه‌السلام و ابن‌زبیر گفتند: تو بازگرد ما خود نزد ولید خواهیم آمد. عبدالله بن عمرو رفت، ابن‌زبیر محضر امام علیه‌السلام عرضه داشت: شما از این دعوت چه تصور می‌کنید؟ حضرت فرمودند: معاویه را اجل دریافته و از دنیا رفته و ولید ما را خواسته تا پیش از افشای این خبر از ما برای یزید اخذ بیعت کند و من دیشب در خواب دیدم که منبر معاویه نگویند شده و آتش در خانه‌اش افتاده و تعبیرش همین است که وی از دنیا رفته است. ابن‌زبیر عرض کرد: من نیز گمانم همین است، باری شما چه خواهید کرد؟ حضرت فرمودند: چند تن از جوانان با خود برده و آنها را بر در سرای ولید نشانده و خود نیز نزد وی می‌روم. ابن‌زبیر عرض کرد: جانم به فدایت هراس دارم که گزندی به شما برسد. حضرت سخنانی فرمودند که برای وی تسکین خاطر حاصل شد. در این سخنان بودند که فرستاده ولید دوباره به طلب ایشان آمد، حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمودند: چند این سخن را می‌گوئی؟ اگر کسی نیامد من البته خواهم آمد. [صفحه ۵۲] فرستاده ولید بازگشت و کلام حضرت را بازگو نمود. مروان گفت: فریب داده و نخواهد آمد. ولید گفت: این طور نیست، حسین غدار و فریبنده نمی‌باشد. حضرت امام حسین علیه‌السلام برخاسته گروهی از موالی و غلامان خود را خوانده فرمودند: ولید مرا به منزل خود خوانده و چنین می‌داند که مرا مکلف به امری خواهد نمود که مقرون به اجابت نمی‌باشد

و در عین حال از مکر و حيله او در امان نیستیم، باری شما سلاح پوشیده و با من بیائید و چون به درون خانه رفتیم شما بیرون درب منتظر من نشسته هرگاه بانگ من شنیدند به درون وارد شوید و او را کفایت کنید پس حضرت به منزل ولید تشریف برده و وقتی ولید را ملاقات نموده و ملاحظه کردند که مروان نیز در آنجا است، فرمودند: فرمودند: پیوند رحم بهتر از قطع آن است و از اینکه شما را با یکدیگر موافق و آشتی دیدم خوشدل گردیدم [۱۸] خداوند متعال بین شما را اصلاح نماید، البته آن دو جواب این سخن حضرت را ندادند و ولید خبر مرگ معاویه را محضرش عرضه داشت، حضرت کلمه استرجاع بر زبان راندند (یعنی فرمودند: انا لله و انا الیه راجعون) سپس وی نامه یزید بیدادگر را در خصوص اخذ بیعت خواند، حضرت فرمودند: تو هرگز به بیعت پنهانی راضی و قانع نخواهی بود پس بهتر است آشکارا مبیعت کنم که مردم همگی در جریان واقع شوند، بنابراین هنگامی که صبح شد هر چه صلاح باشد به انجام رسانم. [صفحه ۵۳] چون ولید مردی صلح طلب بود و عافیت دوست بود، عرض کرد: به نام حق تعالی مراجعت فرمائید و بامداد برای بیعت تشریف بیاورید. مروان مردود گفت: به خدا سوگند اگر حسین بدون بیعت الآن برود دیگر بر او دست نیابی مگر مردم بسیاری کشته شوند لذا او را بازدار تا بیعت نماید یا اگر بیعت نمی کند وی را به قتل برسان. در این هنگام حضرت از جای برخاسته به مروان فرمود: یابن الزرقاء أتقتلنی ام هو کذبت... ای پسر زن کبود چشم تو می توانی مرا کشت یا او، به خدا سوگند دروغ گفתי، هیچ کدام را قدرت آن نیست سپس آن جناب روی مبارک به ولید نمود و فرمود: ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه ایم، چون منی با یزید شراب خور فاسق چگونه بیعت کند، این بفرمود و سپس با غلامان به منزل خود مراجعت فرمود. مروان به ولید گفت: فرمان من نبردی و وی را نکشتی، دیگر بر او دست نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو، دیگری را توییخ کن، به کاری که هلاک دین من در آن است مرا راهنمایی می کنی؟! هرگز بر خود نمی پسندم که او را به قتل آورم و اگر آن حضرت می فرماید با یزید بیعت نمی کنم نمی توان وی را به این جرم کشت، به خدای عالمیان قسم او میزان طاعت است و اگر کسی دستش به خون پاک وی آلوده شود نزد خدا بس سبک و خفیف خواهد بود. مروان که به این گفته ها معتقد نبود و آن را باور نداشت به ناچار هیچ نگفت تنها از روی تمسخر و استهزاء وی را تصدیق کرد. مؤلف گوید: [صفحه ۵۴] این اتفاق و گفت و شنود میان حضرت امام حسین علیه السلام و ولید و مروان شب شنبه بیست و هفتم رجب واقع شد که حضرت پس از خروج از نزد ولید به منزل خویش برگشته و در آنجا مستقر شدند که روز بعد برای بیعت دوباره به مجلس ولید تشریف ببرند. در تاریخ اعثم کوفی گفتگو میان حضرت امام حسین علیه السلام و ولید و مروان را این طور تقریر نموده است: بگوئید مرا برای چه مهم طلب کرده اید؟ ولید گفت: از جهت آن که با یزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده اند و با وی بیعت کرده اند. امام حسین فرمود: این کار بزرگی است در خفیه راست نیاید فردا که این خبر فاش گردد و از مردمان بیعت بگیری آنگاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد بجای آوریم. ولید گفت: یا ابا عبدالله سخنی نیکو گفتی و گمان من به فضل و کمال بزرگواری تو همین بود، به سعادت بازگرد تا فردا در مسجد خلایق جمع شوند. مروان گفت: ای امیر تو را سهوی افتاد، دست از او مدار و همین ساعت او را محبوس کن یا بنشان و گردن بزن که اگر حسین از این سرای بیرون شود بعد از آن بر او قادر نشوی. امام حسین به خشم به جانب او بازگشت و گفت: کدام کس را زهره ای آن باشد که تند در من نگرد، ای پسر زن بدکار تو مرا گردن زنی یا فرمائی، برخیز و خود را بنمای تا بدانی، بعد از آن روی به ولید کرد و فرمود تو نمی دانی که ما اهل بیت رسالتیم و خانه ما محل رحمت و جای آمد و شد فرشتگان است، یزید کیست که با او بیعت کنم، او مردی است خمار و فاسق، لکن آنچه گفتیم فردا بامداد به جمع حاضر خواهیم شد و هر سخنی که باید در برابر مردم [صفحه ۵۵] بگویم خواهیم گفت. امام علیه السلام این سخنان را به آواز بلند می فرمود و اصحاب آن حضرت که گوش بر آواز بودند چون آواز آن سرور را شنیدند شمشیرها از زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشان را در سرای ولید اندازند، امام حسین بیرون آمد و ایشان را فرمود باز جای خود شدند و آن حضرت به منزل خویش آمد. مروان به ولید گفت: سخن من نشنیدی و حسین را حبس نکردی از چنگالمان بدر رفت به خدا سوگند اگر او را حبس کرده یا می کشتی از این دغدغه و غوغا خلاصی می یافتیم. این سخنان در میان بود که جنجالی برخاست و گروهی از اهل مدینه نزد ولید آمده و گفتند: به چه جرمی عبدالله مطیع را حبس کرده ای؟ بگو او را آزاد کنند و الا خود ما او را از زندان رها می کنیم. مروان گفت: او را به فرمان یزید محبوس کرده ایم، مصلحت آن است که ما و شما نامه ای به یزید

بنویسیم هر چه او گفت عمل نمائیم. ابوالجهم حذیفه العدی برخاست و گفت: شما و ما نامه‌ای نوشته و بکسی داده تا به شام برده و جواب آن را بیاورد و تا نامه رسان می‌آید عبدالله مطیع در زندان حبس باشد. خویشان عبدالله مطیع از جای برخاستند و گفتند: ما هرگز نگذاریم که او در حبس باشد پس روی به زندان آورده و عبدالله را از آن بیرون آوردند و هیچکس مانع و مزاحم آنها نشد. ولید از این بی‌حرمتی دلتنگ شده قصد کرد آن حال را به یزید بنویسد و از بنی عدی شکایت کند ولی بعدا چون مصلحت ندید ترک آن نمود. بهر صورت روز دیگر حضرت امام حسین علیه‌السلام از منزل خود بیرون آمد تا [صفحه ۵۶] معلوم کند چه خبر است. مروان در کوی به آن حضرت رسید گفت: یا ابا عبدالله تو را نصیحتی می‌کنم و در آن جز خیر شما غرض دیگری ندارم و آن این است که صلاح شما در آن است که با یزید بیعت کنی تا رنج و مشقتی نبینی و از این گذشته آتش این فتنه فرونشیند. امام علیه‌السلام فرمودند: انا لله و انا الیه راجعون، امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان به بلائی مبتلاء شده‌اند، ای مروان یزید کیست که تو من را به بیعت او می‌خوانی در حالی که خود می‌دانی او مردی شراب خوار و فاسق است، سخنی که گفתי بسیار قبیح و بدون اینکه درباره‌اش فکر کرده باشی ایراد نمودی من تو را بدین نصیحت که از هزار ملامت بدتر است مذمت نکرده زیرا از تو همین ساخته است، تو هنوز از مادر زائیده نشده بودی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر تو لعن کرد، ای دشمن خدا نمی‌دانی که ما اهل بیت رسول خدائیم و همیشه حق بر زبان ما رفته است، از جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: خلافت بر آل ابوسفیان حرام است، هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید شکمش را پاره کنید به خدا سوگند که اهل مدینه او را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدند ولی هیچ نگفتند و احترام کلام جدم را نگاه نداشتند لذا خدای متعال ایشان را به یزید مبتلا کرد. مروان از سخنان امام علیه‌السلام در خشم شد و گفت: به خدا سوگند دست از تو برندارم تا با یزید بیعت کنی. امام علیه‌السلام فرمود: دور شو از من ای پلید، ما اهل بیت طهارتیم، خدای تعالی این آیه در شأن ما فرستاده: انما یرید الله لیزیب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان سر به زیر انداخت و هیچ نگفت. [صفحه ۵۷] سپس امام علیه‌السلام کلماتی چند مشعر بر ملامت و سرزنش آن مردود فرمود که وی به خشم آمد و به نزد ولید رفت و آنچه از آن حضرت شنیده بود را به وی گفت و پس از آن در نامه‌ای آنچه واقع شده بود را برای یزید نوشت و نامه را برای وی ارسال داشت.

گریختن عبدالله بن زبیر به طرف مکه و گرفتار شدن عبدالله بن مطیع

پس از ارسال نامه یاد شده به یزید ولید کسی را به نزد عبدالله بن زبیر فرستاد و او را نزد خود خواند، عبدالله به فرستاده ولید گفت: چنان کنم که امیر فرمان داده، بوی بگو او خود نزد تو خواهد آمد. رسول نزد ولید آمد و سخن او را بازگو نمود. ولید بار دیگر شخصی را نزد ابن زبیر فرستاد و او را طلب کرد و این خواندن و طلب نمودن پیاپی و مکرر صورت گرفت تا جائی که غلامان و خدمتکاران ولید به طور صریح به ابن زبیر می‌گفتند: بیا نزد امیر و با او بیعت کن و در غیر این صورت دستور دهد تا سرت را بردارند. برادر عبدالله که جعفر نام داشت نزد ولید آمد و تقاضا نمود که وی در طلب عبدالله تعجیل نکند ولید سبب نیامدن و تعلل ورزیدن عبدالله را جویا شد. جعفر گفت: چون مأموران امیر مکرر و به طور پیاپی بدنبال وی آمده‌اند خاطر عبدالله از این جهت مشوش گشته و او را ترسی عارض گردیده صلاح آن است که امروز را شما صبر کنید و مأموران خویش را فراخوانده و فردا بامداد او خود به نزد شما خواهد آمد. ولید گفت: این سهل است مثل من و برادر تو همچنان است که خداوند تعالی می‌فرماید: ان موعدهم الصبح، الیس الصبح بقریب [۱۹] پس کس فرستاد و مأموران [صفحه ۵۸] را طلبید و دستور داد تا سرای عبدالله بن زبیر را که محاصره کرده بودند ترک کنند چون شب فرارسید عبدالله بن زبیر برادران خود را طلب کرد و گفت: صلاح در آن است که همین امشب گریخته و به مکه رویم، شما

از شارع اعظم رفته و من از بیراهه روان می شوم، زیرا یقیناً ولید کسی را به طلب من خواهد فرستاد و وقتی مرا در خانه نیابند به تفحص و تجسس برآمده و حتماً مرا تعقیب خواهند نمود پس برای اینکه به من دست نیابند بهتر است من از بیراهه بیایم. برادران عبدالله حسب دستور او از شارع اعظم به مکه حرکت کرده و خودش بهمراهی جعفر شبانه از مدینه گریخت و از بیراهه به طرف مکه فرار کرد. بامداد فردا ولید عبدالله زبیر را طلبید ولی او را نیافت و پس از تفحص و تجسس معلوم شد که وی گریخته ولید در خشم شد، مروان گفت: وقتی امیر نصیحت ناصحان را نپذیرد و به صلاح اندیشی ایشان وقعی ننهد امر چنین باشد، عبدالله به جایی غیر از مکه نمی رود، افرادی چند را به طلبش بفرست تا او را دستگیر کرده و بیاورند به نقلی هشتاد نفر سواره همراه یکی از موالی بنی امیه و به نقل دیگر سی شتر سوار بدنبال وی فرستاد تا او را هر کجا دیدند گرفته و بیاورند. سواران در راندن مرکبها مبالغه کرده و آنچه کوشش کردند او را نیافتند و آن روز ولید بجهت سرگرم شدن به دستگیر نمودن ابن زبیر از امام علیه السلام منصرف شد بهر صورت وقتی گروه اعزامی ولید از تفحص بازگشته و اظهار نمودند که ابن زبیر را نیافته اند ولید ملول و دلتنگ شد سپس چند تن از مأموران را فرستاد تا خویشان و خدمتکاران ابن زبیر را گرفته و محبوس نمایند، ابن زبیر پسر عمی داشت بنام عبدالله مطیع که مادرش عجمه دختر مامر بن فضل بن عقیف بود، او را گرفتند و همراه عده دیگری از خویشاوندان ابن زبیر زندانی نمودند پس از این واقعه یکی از خویشان ابن زبیر نزد عبدالله بن عمر رفت و گفت: [صفحه ۵۹] ولید عبدالله مطیع را بی گناه محبوس کرده اگر تو را بیرون می آوری که هیچ و الا ما خود رفته و با جنگ و جدال آزادش می کنیم و اگر جانمان هم در این راه از دست بدهیم باکی نیست. عبدالله بن عمر گفت: عجله نکنید و فتنه و آشوب راه نیاندازید تا در این کار بیاندیشم، پس کسی را فرستاد و مروان را بخواند و چون مروان نزدش حاضر شد عبدالله بن عمر او را نصیحت بسیار کرد و گفت ظلم و ستم را کنار گذارید تا خدا معین و یاور شما باشد، عبدالله مطیع چه جرمی کرد، که او را محبوس کردید، در همین گیرودار جواب نامه مروان و ولید از طرف یزید رسید و مضمونش این بود: نامه شما رسید و مطلب معلوم شد، آن چه از اخبار اهل مدینه و رغبتشان به بیعت من یاد کرده بودید دانستم یک بار دیگر مردم را بخوانید و در اخذ بیعت از ایشان مبالغه و تأکید کنید و از عبدالله بن زبیر دست بردارید که او در هر کجا باشد مورد غضب و سخط، قرار خواهد گرفت روباه از مهتاب کجا می تواند بگریزد و با جواب این نامه سر حسین بن علی را نزد من فرست اگر بر این نحو که گفتم عمل نمودی جایزه با ارزشی نزد من داری و علاوه بر آن تو را امیر سپاه خواهم نمود تا صاحب دولت و نعمت وافر گردی والسلام. نامه یزید که بدست ولید رسید و از مضمونش مطلع گردید سخت دلتنگ شد و گفت: لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمام دنیا را با انواع زخارفش بمن دهد هرگز در خون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شریک نخواهم شد.

شکایت حضرت امام حسین بر سر روضه منور رسول خدا از جفای امت

قبلاً گفتیم که حضرت امام حسین علیه السلام از منزل ولید به خانه خویش بازآمدند چون شب شد به زیارت قبر منور و مرقد مطهر جد بزرگوار خویش رفته عرضه [صفحه ۶۰] داشت: یا رسول الله من حسین بن علی فرزند و دختر زاده توام که مرا در بین این امت بیادگار گذاشته و به اطاعت من امر فرمودی، گواه باش که امت تو مرا یاری نکردند و قدر من را ضایع نموده و پاس حرمت من و قربت تو را نگاه نداشتند، اینک شکایت به تو آورده ام، پس به نماز مشغول شده و تا بامداد در رکوع و سجود بود. ولید جهت تحقیق آن شب کسی را به سرای حضرت فرستاد چون جنابش را نیافتند به ولید خبر دادند، ولید گفت: شکر خدای را که از این شهر برفت و ما به مؤاخذه خون پاکش مبتلا نشدیم، صبحگاه آن شب حضرت به خانه مراجعت فرمود و شب دیگر بر همین منوال بر سر تربت مقدس مصطفی آمد و چند رکعت نماز بجا آورد و پس از فراغت از آن با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت: خدایا این تربت پیغمبر تو

محمد بن عبدالله است و من پسر دختر او هستم و چنین واقعه‌ای که تو از آن آگاهی پیش آمده است و تو بر حالم آگاه و از ضمیرم مطلع هستی، تو می‌دانی که معروف را دوست داشته و منکر را کراهت دارم، خدایا بحق این تربت پاک و بحق آن کس که در این خاک خفته است آنچه رضای تو و رضای پیغمبرت هست برایم میسر گردان، سپس بسیار گریست و سر بر خاک پاک پیغمبر نهاد در خواب رفت و در خواب جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دید با گروهی از فرشتگان می‌آید. جمعی از دست راست و گروهی از دست چپ و فوجی از پیش و برخی از پشت، بدین هیئت نزدیک او آمدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را گرفت و به سینه خودش چسبانید و میان دیدگانش را بوسید و فرمود: می‌بینم در این نزدیکی جماعتی که ادعای اسلام می‌کنند ترا در زمین کربلاء بکشند و تو تشنه باشی و تو را آب ندهند با این همه امید دارند که در روز قیامت ایشان را شفاعت کنم خدای تعالی شفاعت من را نصیب ایشان نکند و در آن سرا هیچ حظ [صفحه ۶۱] و بهره‌ای به آنها ندهد، فرزندم پدر و مادرت نزد من بوده و آرزوی لقاء تو را دارند و برای تو در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیایی بدان درجات نخواهی رسید. امام علیه‌السلام عرض کرد: یا جده مرا نزد خویش نگاه دار که مرا به مراجعت در دنیا حاجتی نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: می‌باید که سعادت شهادت را دریابی آن‌گاه به انواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی. سپس امام علیه‌السلام از خواب برخاست و آن خواب را به اهل بیت خویش بازگو فرمود، ایشان سخت دل‌تنگ شدند به طوری که آن روز هیچکس از اهل بیت آن مظلوم غمگین‌تر نبود.

آغاز حرکت سید مظلومان از مدینه منوره به مکه معظمه

پس از آنکه سید مظلومان علیه‌السلام آن خواب را دیدند و به اهل بیت فرمودند دو شب بعد از آن تصمیم گرفتند از مدینه خارج شده و به طرف مکه حرکت کنند لذا نیم شبی که بامدادش از مدینه بیرون رفتند به سر روضه مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده و چند رکعت نماز خوانده و جد خویش را وداع کرده و به خانه برگشتند چون صبح شد محمد بن حنفیه به منزل آن حضرت آمد و به آن جناب عرض نمود: ای برادر جان من فدای تو باد هیچ کس را در عالم از تو دوست‌تر ندارم و تو از جان من نزد من عزیزتری به حکم اخوت که ما هر دو از یک صلیبیم و تو به منزله چشم من بوده و بزرگ‌تر اهل بیت امروز تو بوده و از سادات اهل بهشت خواهی بود می‌خواهم که تو را نصیحتی کنم و تو آن را از من قبول کنی. حضرت فرمودند: ای برادر بگو چه اندیشیده‌ای که قول تو درباره من بدون [صفحه ۶۲] غرض می‌باشد. محمد عرض کرد: مصلحت آن است که خود را از یزید و شهرهائی که به او نزدیک است دور بداری به طوری که بتوانی مردمان را به بیعت با خویش دعوت نمائی حال اگر مردم با تو بیعت کرده و اطاعتت را نمودند البته باید شکر باری تعالی بجا آوری و اگر از آن سرباز زده و دیگری را اطاعت نمودند این حرکت به دین و عقل و مروت و فضل تو قطعاً ضرری نخواهد رساند. از آن هراس و وحشت دارم که به شهری روی و جماعتی به هواخواهی تو برخاسته و جمعی دیگر با تو مخالفت نموده در نتیجه میان تو و ایشان کار به مجادله و منازعه کشد و تو را شهید کرده و خونت را ضایع نمایند. حضرت فرمودند: نیکو نصیحت نمودی، حال صلاح می‌دانی به کدام شهر روم؟ محمد گفت: ابتداء به مکه فرود آی، اگر اهل آنجا با تو بیعت کردند فهو المراد و در غیر اینصورت به یمن رو که اهلش با تو بیعت نموده و اطاعتت را خواهند نمود و اگر آنها نیز اطاعت نمودند چاره‌ای نیست مگر آنکه به کوهها روی و از شهری به شهری پیوسته بگردی و منتظر باشی که کار به کجا می‌کشد حضرت فرمودند: به خدا قسم اگر مرا در دنیا هیچ یاری نباشد با یزید بیعت نکنم چه آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را نفرین نموده و فرموده است: اللهم لا تبارک فی یزید. سپس هر دو برادر چندان گریستند که محاسن مبارکشان از اشگ تر شد. محمد بر آن شد که تهیه اسباب و ساز و برگ دیده و در رکاب جلالت مآب آن حضرت از مدینه خارج شود حضرت او را امر به توقف نمود و فرمود: تو در همین

شهر بمان و از طرف من در کارها ناظر باش و اخبار و قضایا را برای من بازگو سپس امام علیه السلام وصیت نامه ای بدین مضمون در قلم آوردند. [صفحه ۶۳]

وصیت نامه امام مظلوم به برادرشان محمد بن حنفیه

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اوصى به الحسين بن علي بن ابيطالب الى اخيه محمد المعروف بابن الحنفية ان الحسين يشهد ان لا اله الا هو وحده لا شريك له و ان محمدا صلى الله عليه و آله عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق و ان الجنة و النار حق، و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من فى القبور، و انى لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح فى امة جدى، اريد ان امر بالمعروف و انهى عن المنكر و اسير بسيرة جدى و ابى على بن ابى طالب، فمن قبلنى بقبول الحق، فالحق اولى (فالله اولى خ ل) بالحق و من رد على هذا اصبر حتى يقضى الله بينى و بين القوم بالحق و هو خير الحاكمين، و هذه وصيتى يا اخى اليك و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب. بسم الله الرحمن الرحيم وصيتى است كه حسين بن على به برادر خود محمد كه معروف به ابن حنفيه است فرمايد: حسين گواهی می دهد كه خدای تعالی یکی است و او را شریکی نمی باشد و محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده خداست، از جانب حضرت حق تبارک و تعالی حق را آورده است. شهادت می دهد بهشت و دوزخ حق بوده و قیامت بدون هیچ تردیدی خواهد آمد و حق جل و على مردگان در قبور را زنده نموده و از گورها بیرون می آورد. و گواهی می دهم كه از مدینه به قصد فساد و تكبرى و داعيه سلطنت بیرون نیامدم بلکه برای اصلاح در میان امت جدم آهنگ خروج كردم كه امر به معروف و نهی از منكر نمایم و به سیرت پسندیده جد خود احمد مختار و پدر گرامیم حیدر [صفحه ۶۴] كرار رفتار نمایم. پس هر كه قول مرا كه حق محض است قبول كند باری تعالی اولی و سزاوارتر است به اینکه حق را از او بپذیرد و آنكس كه سرباز زند و بر من رد كند صبر كنم تا خداوند حكم فرماید.

گفتگوی عبدالله بن عباس با سید مظلومان و رأی خود را بیان نمودن

در آستانه خروج سید مظلومان علیه السلام از مدینه و حرکت به جانب مکه عبدالله بن عباس محضر با سعادت آن حضرت مشرف شد و عرضه داشت: من چنان مصلحت می بینم كه با یزید بیعت كنى و چنانكه در روزگار معاویه صبر نمودى در ایام یزید نیز صبر كنى باشد كه از حكم الهی لطیفه ای ظاهر گردد كه در ضمن آن مقصود تو حاصل گردد. حضرت فرمود: چه می گوئی، من آن كس نیستم كه با یزید بیعت كنم و حال آنكه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او گفته است آن چه گفته است. عبدالله بن عباس گفت: راست می گوئی ای ابا عبدالله من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم كه می فرمود: من را با تو چه كار ای یزید، لا بارك فى یزید كه او فرزند من و فرزند دختر من حسین را خواهد كشت. سپس امام علیه السلام فرمود: ای عبدالله تو چه می گوئی در حق جماعتی كه ایشان پسر دختر رسول خدا را از سرا و وطن و مولدش بیرون نموده و از مجاورت حرم و زیارت تربت جد او

محروم گردانند و وی را بترسانند تا در هیچ موضع و وطن و مأوی قرار نتواند گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را گناهی نباشد. عبدالله گفت: جز این نگوییم که ایشان کافر بوده و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی و لا یذکرون الله الا قليلا فلن تجد له سبیلا، اما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور ابراری و پسر رسول خدا و پسر دختر محمد مصطفی و نور دیده علی [صفحه ۶۵] مرتضی هستی، گمان مبر که خدای تعالی از افعال ظالمان غافل باشد، گواهی می دهیم که هر کس رغبت از مجاورت و محاورت جد تو بگرداند او را در آن جهان هیچ حظ و نصیب نباشد. امام علیه السلام فرمود: اللهم اشهد. عبدالله بن عباس گفت: جان من فدای تو باد این طور می نماید که خبر از وفات خویش می دهی و من را از واقعه خود آگاه می کنی و از من طمع مدد و معاونت می داری، به آن خدائی که جز او خدائی نیست اگر در پیش تو شمشیر زخم تا هر دو دست از من بیفتد، هنوز حق تو نگذارده باشم.

گفتگوی عبدالله بن عمر با سید مظلومان و اظهار رأی خود محضر آن جناب

عبدالله بن عمر گفت: ای پسر عباس دست از این سخن بدار، سپس روی به امام حسین علیه السلام نمود و عرض کرد: ای ابا عبدالله، این قصد که کرده ای فسخ کن و در مصاحبت ما به جانب مدینه بازگرد چنانکه دیگران با یزید بیعت کردند، تو نیز با او بیعت نما و از خانه خویش و حرم جد خود غائب مشو و اگر با یزید بیعت نکنی تو را با اکراه بر بیعت او بخوانند و نمی گذارند تا امن و فارغ در وطن خود باشی. امام علیه السلام فرمود: لعنت بر چنین سخن باد، آیا من در کار خود بر خطاء هستم که تو من را از آن بر حذر می داری؟ عبدالله بن عمر گفت: تو بر خطاء نیستی و امکان ندارد که خدای تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطاء دارد اما مگر نشنیده ای که گاهی زمانه پوستین واژگونه پوشد، از آن می ترسم که دشمن در روی تو درآید و کاری کند که طاقت آن را نداشته باشی لذا مصلحت آن است که با ما اتفاق نموده و به جانب مدینه بازگردد. [صفحه ۶۶] امام علیه السلام فرمود: هرگز با یزید بیعت نکنم بلکه به سنت جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سیرت پدر خویش علی مرتضی خواهم رفت هر کس متابعت من نماید و سخن حق از من قبول کند سعادت و سلامت یابد و هر کس ابا کرده و از دائره اطاعت من بیرون رود صبر کنم تا آن وقت که خدای تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین. سپس روی به برادر خود محمد بن حنفیه نمود و فرمود: خدا توفیق را رفیق تو کند، اینک تو را وداع می کنم والسلام علی من اتبع الهدی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. بعد از آن وصیت نامه را به برادر خود داده و او را وداع کرد و با اهل بیت و اصحاب و عشایر به جانب مکه روان شد.

گفتگوی امام با علیا مخدره ام سلمه

علیا مخدره ام سلمه که همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود وقتی از قصد آن جناب مطلع شد خدمتش آمد و عرض کرد: فرزندانم تقاضای من از شما این است که سفر عراق را ترک نموده و من را در فراقت غمگین نفرمائی زیرا جد بزرگوارت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده که تو را در سرزمین عراق شهید می کنند. امام علیه السلام فرمود: ای مادر من نیز به

این مسئله آگاه بوده و خوب می دانم که در کدام روز مرا کشته و قاتلم چه کسی بوده و مدفن خود و شهدای اهل بیتم کجا است و اگر بخواهی هم اکنون مشهد خود را بتو نشان دهم تا بدانی آنچه تو گفتی از من پنهان و پوشیده نیست، سپس با دست مبارک اشارتی فرمود تا زمین کربلاء را آن مخدره دید و معسکر و مصرع یاران و فرزندان آن حضرت را مشاهده کرد، آن علیا مخدره بسیار گریست و ناله و افغان نمود. امام علیه السلام فرمود: خواست خدا است که من را مقتول و خواهران و دخترانم را [صفحه ۶۷] اسیر ببیند و ایشان را شهر به شهر بگردانند و هیچ کس ایشان را یاری نکند. ام سلمه عرضه داشت: آن روزی که جد اطهرت این حدیث را برای من گفت یک قبضه خاک کربلاء را عطا فرمود که در شیشه نگاه دارم. امام علیه السلام فرمود: آری به خدا قسم که من را در آن سرزمین به قتل رسانده و خونم را خواهند ریخت و اگر خود بدان سرزمین نروم در هر کجا که باشم البته به قتل خواهند رساند سپس مثنی دیگر از تربت کربلاء را به ام سلمه داده و فرمود: این را نیز نگاه دار و آن روز که این هر دو خون تازه شوند یقین بدان که من را در کربلاء کشته اند.

گفتگوی عمر بن علی بن ابیطالب با امام مظلوم

از عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام روایت شده که گفت: چون امام مظلوم علیه السلام در مدینه بیعت با یزید را نپذیرفت خدمتش رفتم و آن حضرت را تنها یافتم عرض کردم: یا ابا عبدالله جانم فدایت حضرت مجتبی علیه السلام از پدرم علی مرتضی صلوات الله علیه چنین نقل فرمود، پس مرا چنان گریه گرفت که صدایم بلند شد و دیگر نتوانستم سخن بگویم. حضرت مرا به سینه خویش گرفته و فرمود: تو را خبر داد که مرا به درجه شهادت خواهند رساند؟ عرض کردم: از تو دور باد یا بن رسول الله. باز فرمود: بحق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به قتل من اخبار فرمود؟ عرضه داشتم، بلی، ای کاش که با یزید بیعت فرمائی. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داد که خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: مرا و پدرم را به درجه شهادت خواهند رساند و تربت من با مرقد مطهر آن جناب نزدیک خواهد بود چنین می پنداری که آن چه تو دانسته ای من ندانم؟ به [صفحه ۶۸] خدا سوگند که من تن به خواری ندهم، بتول عذراء از آن چه ذریه طاهره او از فاسقان امت دیده اند نزد پدر بزرگوارش شکایت کرد و آنان که اولاد بانوی دو سرا را آزار کرده اند داخل بهشت نشوند. [صفحه ۶۹]

حرکت سید مظلومان از مدینه منوره به مکه معظمه

سحر بلبلی گفت با باغبان جفای تو سهل است داد از خزان چون آهنگ رفتن کند گل ز باغ ز چشمان من خون رود نی زراع اثر بین که در برگ ریزان بود که خونابه از برگ ریزان بودخزان گشت گلبن سفر کرد یار نه کمتر زبرگی تو اشکی ببارسفر کرد شاه شهیدان حسین ز شهر مدینه با فغان و شین کجا دل بماند که محمل رود چو کرد از پیش تا به منزل رودبه روایت مرحوم مفید در ارشاد شب یکشنبه دو روز از ماه رجب باقی مانده در نیم شب سید مظلومان سلام الله علیه از مدینه به آهنگ مکه خارج شدند. مرحوم شیخ مفید باسناد خود از حضرت امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن جناب فرمودند: هنگامی که حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه از مدینه خارج شدند فوج فوج از فرشتگان آن حضرت را ملاقات کرده در حالی که بر دست آنها حربه‌ها بود و بر شترانی از شتران بهشتی سوار بودند، بر آن حضرت سلام کرده و عرضه داشتند: ای حجت خدا بر بندگان حق تعالی در چند مورد بواسطه ما جدت و تو را مدد کرده، اکنون نیز در خدمت شما هستیم. حضرت فرمودند: وعده‌گاه شما محل قبر من می‌باشد و آن زمینی است که در آنجا به شهادت می‌رسم و آن کربلاء می‌باشد، وقتی به آنجا وارد شوم نزد من آیید. عرضه داشتند: ای حجت خدا بفرما تا فرمان برده و اطاعت کنیم و اگر از [صفحه ۷۰] دشمن در هراسی اجازه دهید تا با شما باشیم. حضرت فرمودند: آنها راهی به من ندارند و زبانی به من نرساند تا وقتی که به آن زمین برسم. سپس گروهایی از اجنه مسلمان محضر مبارکش آمده و عرض کردند: ای سید ما، ما شیعه و یاران شما هستیم بفرما هر چه خواهی به انجام رسانیم و اگر دشمنی داری دستور فرما تا شر او را از شما بازگردانده و کفایتش نمائیم. حضرت فرمودند: خدا جزای خیر به شما دهد آیا کتاب خدا که بر جد من رسول الله نازل شده است را نخوانده‌اید که: اینما تکنونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیة. [۲۰] . و نیز ندیده‌اید که حق تعالی فرموده: لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم [۲۱] . اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شوند و چه کسی در قبر من در کربلاء ساکن گردد با اینکه خداوند در روز دحوالارض آن را برای من انتخاب کرده و پناه شیعیان قرار داده تا مأمّن آنها باشد و لکن روز شنبه که روز عاشوراء است حاضر شده و در آخر آن روز کشته می‌شوم و پس از من هیچ یک از اهل و خویشان و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر من را برای یزید لعنة الله علیه ببرند. جنیان گفتند: ای حبیب خدا سوگند به ذات اقدس الهی اگر امر تو واجب الاطاعة نبود و مخالفت فرمانت جائز می‌بود همه دشمنان را می‌کشتیم حضرت فرمودند: به خدا قسم ما از شما بر آنها قادرتر هستیم منتهی ما از توانائی و قدرتی که داریم استفاده نکرده تا هر کس که هلاک شود از روی برهان و دلیل بوده و آن کس هم که زنده می‌گردد و هدایت می‌شود از روی دلیل و [صفحه ۷۱] برهان باشد.

گفتار مرحوم حاج میرزا رفیع گرمودی در کتاب ذریعة النجاة

مرحوم حاج میرزا رفیع گرمودی در کتاب ذریعة النجاة فرموده: اگر سؤال شود که خروج حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه از مدینه به مکه و از آنجا به کوفه چه حکمت و مصلحتی داشت با اینکه آن حضرت به علم امامت و اخبار جد بزرگوارش می‌دانست که گروه ظالمین او را در آن سرزمین خواهند کشت چنانچه خود حضرتش به آن نیز خبر داده بودند. در جواب می‌گوئیم: اولاً: این مسئله از مسائل غامضه و مشکله‌ای است که علم آن موکول به خود آنها بوده در مسئولیت ما نیست و اساساً راجع به اطلاع آن هیچ تکلیفی بر ما نمی‌باشد. ثانیاً: ذوات مقدسه معصومین سلام الله علیهم اجمعین چون به عقیده ما هیچ خلاف و عصیانی از ایشان صادر نمی‌شود چه صغیره و چه کبیره فلذا آنچه را که می‌گویند یا عمل می‌کنند محبوب و مرضی نزد خداست بنابراین خروج حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام از مدینه مورد رضایت حق سبحانه و تعالی بوده. ثالثاً: بنی امیه لعنة الله علیهم بخاطر شدت عداوتی که با آن

حضرت داشته پیوسته مترصد بودند تا او را به قتل رسانند و حضرت خودشان می دانستند که این کفار وی را سالم نگذاشته و در هیچ مکانی رهایش نمی کنند از اینرو فرموده بودند: اگر من در سوراخ حیوانی از حیوانات پنهان شوم بطور قطع من را بیرون آورده و می کشند. از طرف دیگر اهل کوفه محضر مبارکش نامه ها و مراسلات ارسال داشته و در طی آن امام علیه السلام را به خودشان دعوت نموده و التجاء و التماس نمودند که آنها را [صفحه ۷۲] رهبری کرده و شر حاکم فاسق و فاجر و ظالم را از سر آنها کوتاه نماید از اینرو آن جناب به منظور اتمام حجت بر ایشان از مدینه خارج و به مکه و سپس از آنجا به طرف کوفه شتافتند. رابعا: در برخی اوقات از ذوات مقدسه معصومین علیهم السلام افعال و حرکات معجزه آسایی صادر شده که در طاقت بشر نبوده و اساسا فکر و اندیشه از درک و وصول به آنها ناتوان است و در سائر اوقات مطابق معمول و عادت مشی می کنند چه آنکه در غیر این صورت حکمت الهی در بعثت انبیاء و اولیاء باطل می گشت و شاهد برای گفتار روایتی است که مرحوم صدوق آن را در علی الشرایع و اکمال الدین روایت نموده و شیخ طبرسی علیه الرحمه نیز آن را از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی باین شرح نقل کرده است: محمد بن ابراهیم می گوید: من با جماعتی که در بینشان علی بن موسی القصری بود نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بودیم، شخصی از بین جمعیت برخاست و محضر شیخ عرض کرد: می خواهم راجع به چیزی از شما سؤال کنم آیا اجازه می دهید؟ شیخ فرمود: از هر چیز خواستی بپرس. آن شخص گفت: آیا حضرت حسین بن علی علیه السلام ولی خدا بوده یا نه؟ شیخ فرمود: آری آن شخص عرض کرد: بفرمائید آیا قاتل آن حضرت دشمن خدا بوده یا نه؟ شیخ فرمود: آری آن شخص عرض کرد: آیا ممکن است خداوند دشمن خود را بر ولی خویش مسلط کند. شیخ فرمود: آنچه را که به تو می گویم، بدان که خدای عزوجل به طور آشکار و ظهور خلق را مورد خطاب قرار نمی دهد و با خودشان تکلم نمی فرماید [صفحه ۷۳] منتهی پیغمبری را از جنس خودشان که بشر باشد برانگیخته تا او واسطه بین حق و خلق باشد چه آنکه اگر پیامبران و رسولان را از صنفی دیگر برمیگزید مردم از آنها نفرت و دوری می جستند و دستورات الهی را از ایشان نمی پذیرفتند، پس چون پیامبران بسوی خلق مبعوث شدند و از جنس خودشان بودند بناچار همچون ایشان طعام خورده و در بازارها راه رفته و حرکات و سکنتاشان مانند سایر بشر و انسانها می باشد و این معنا سبب شد که مردم به ایشان گفتند: شما مثل ما هستید لذا ما فرامین و دستورها را از شما نمی پذیریم مگر آنکه معجزه ای ارائه دهید تا بدینوسیله بدانیم شما انسانهای ویژه و خاصی هستید غیر از ما، پس حق تعالی در دست پیامبرانش معجزاتی قرار داد که بشر از اتیان مثل آنها عاجز و ناتوان بود مثلا معجزه طوفان را به برخی داد که به واسطه اش طاغیان و سرکشان را غرق فرمود و بعضی دیگر را چنان قرار داد که وقتی خود را در آتش انداخت بجای اینکه آتش او را طعمه خود کرده و بسوزاند برایش سرد و سالم گردید و پاره ای را چنان معجزه عطاء فرمود که از سنگ سخت شتری را بیرون آورد و در پستانش شیر قرار داد و برای بعضی دیگر دریا را شکافت و سنگ را منفجر ساخت و از آن چشمه را روان ساخت و عصایش را که چوب خشکی بود به اژدها مبدل ساخت و آن اژدها تمام سحر سحره و جادوگران را بلعید و برخی دیگر این معجزه را ارزانی نمود که کورها را بینا ساخته و مبتلایان به مرض برص را شفا می داد و برای پاره ای دیگر ماه را دو حصه نمود و بهائیم و چهارپایان را وادار کرد که با او صحبت کنند و... پس چون انبیاء عظام این معجزات را آورده و خلق از اتیان نظیر آنها عاجز و ناتوان ماندند تقدیر الهی بر این قرار گرفت و حکمتش اقتضاء نمود که انبیاء را با داشتن این معجزات در حالی غالب و در حالی دیگر مغلوب قرار دهد زمانی قاهر و در وقتی دیگر مقهورشان نمود زیرا اگر در تمام احوال غالب و قاهر بودند مردم [صفحه ۷۴] به خدائی آنها معتقد می شدند و از طرف دیگر مقدار صبر و تحملشان بر بلا یا و محنتها معلوم نمی گردید لذا خداوند منان حال ایشان را مانند حال دیگران گردانید تا در موقع بلا و محنت صبر از خود نشان دهند چنانچه ایشان را همچون انسانهای دیگر از نعمت عافیت و سلامتی بهره مند نمود و بر دشمنانشان غالب گرداند تا شکر این لطف الهی را بجا آورند و در همه احوال متواضع بوده و اظهار کبر و بزرگی ننمایند و نیز مردم بدانند که ایشان خالقی دارند که او آفریننده و مدبر ایشان می باشد.

ملاقات جابر بن عبدالله الانصاری با سید مظلومان هنگام خروج آن حضرت از مدینه

در کتاب معالی السبطين از سید بحرانی در مدینه المعجز از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که وی فرمود: پس از آنکه حضرت حسین بن علی علیهما السلام تصمیم بر خروج از مدینه گرفتند محضر مبارکش رفته عرض کردم: شما فرزند رسول خدا و یکی از دو سبط آن حضرت هستید به نظر من صلاح آن است که شما نیز همچون برادر بزرگوارتان با خلیفه صلح نمائید. حضرت به من فرمودند: ای جابر، برادرم به امر خدا و رسولش صلح نمود و من نیز با امر و فرمان خدا و پیامبرش قیام می‌کنم، آیا می‌خواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و برادرم امام حسن علیه السلام همین الآن به این معنا شهادت دهند؟ سپس به آسمان نظر فرمود، درب آسمان باز شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرات علی و حمزه و جعفر علیهم السلام فرود آمدند تا به زمین قرار گرفتند، من از ترس با حالتی وحشت زده از جایم پریدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند: ای جابر قبلا به تو نگفتم: مؤمن نخواهی بود مگر آنکه نسبت به امامت تسلیم [صفحه ۷۵] بوده و اعتراض به ایشان نداشته باشی؟ آیا می‌خواهی جایگاه معاویه و جایگاه فرزندان حسین را ببینی؟ و آیا نمی‌خواهی جایگاه یزید قاتل حسین را رؤیت کنی؟ عرضه داشتم: چرا یا رسول الله. سپس حضرت پای مبارک به زمین زدند و زمین شکاف برداشت و دریائی ظاهر شد پس دریا نیز منشق شد و از زیر آن زمین ظاهر شد پس زمین شکاف خورد و به همین ترتیب طبقات هفت گانه زمین منشق شدند و هفت دریا نیز شکاف خوردند و از زیر هفت طبقه آتش را دیدم و در میان آن ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید و پیروان شیاطین به چشم خوردند، این گروه از تمام اهل جهنم معذب‌تر و بدحال‌تر بودند، سپس فرمود: ای جابر سر بالا کن، وقتی سر بالا نمودم، درب آسمان را گشوده دیدم و بهشت را بالای آن ملاحظه کردم سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همراهان آن حضرت جملگی بالا رفتند و وقتی به هوا رسیدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آوازی بلند فرمودند: ای فرزندانم به من ملحق شو، پس حضرت امام حسین علیه السلام به آن حضرت ملحق گردید و جملگی بالا رفتند تا دیدم به بهشت داخل شدند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کسانی که در آنجا بودند نظر نموده و دست حسین علیه السلام را گرفته فرمودند: ای جابر این فرزند من بوده و با من خواهد بود پس تسلیم او شو و در کارش شک و تردید مکن تا مؤمن باشی.

خروج سید مظلومان از مدینه به همراهی اهل بیت و تعدادی از مردان و شمارش عدد آنها

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر، الذین اخرجوا من [صفحه ۷۶] دیارهم هم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله... [۲۲]. یعنی به مؤمنانی که دیگران با ایشان کارزار می‌کنند رخصت جنگ داده شد زیرا ایشان مورد ستم دشمن قرار گرفته‌اند و حق تعالی بر یاری ایشان قادر و تواناست، مؤمنان یاد شده کسانی هستند که به واسطه ظلم کفار به ناحق از خانه‌هایشان آواره شده و جز آن که می‌گفتند پروردگار خدای یکتا است جرمی نداشتند... در تفسیر شریف لاهیجی آمده: آیه «اذن للذین یقاتلون..» عام بوده و اختصاصی به مهاجرین و به آل سید النبیین صلی الله علیه و آله و سلم ندارد بلکه هم مهاجرین از مصادیق این آیه کریمه بوده و هم ذریه طیبین و طاهرین آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین و مؤید این گفتار حدیث حضرت ابوجعفر الباقر علیه السلام است که در مجمع البیان به این شرح آورده: قال ابوجعفر علیه السلام: نزلت هذه الآیة فی المهاجرین و جرت فی آل محمد الذین اخرجوا من

دیارهم و اخیفوا. یعنی: اگر چه این آیه کریمه به حسب ظاهر برای مهاجرین نازل شده اما در حقیقت در آل محمد علیهم السلام نیز که از دیار خود رانده شده‌اند جاری است. و در روضه کافی از آن حضرت روایت کرده که: فرموده حق تعالی: الذین اخرجوا من دیارهم بغير حق، در شأن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه سیدالشهداء سلام الله علیه نازل شده و در حق حسین نیز جاری است.

مقاله صاحب بیت الاحزان

مرحوم عبدالخالق بن عبدالرحیم یزدی در کتاب بیت الاحزان که کتاب بسیار ارزشمند و نورانی است فرموده: بیاید دانست که این آیه شریفه جاری است در حق هر خدا پرستی که او را از روی ظلم از دیار خود بیرون کنند، لیکن در حدیث [صفحه ۷۷] وارد شده است که نازل شد در حق رسول الله صلی الله علیه و آله که کفار قریش آن جناب را از مکه معظمه بیرون کردند و آن حضرت به مدینه طیبه هجرت نمودند پس بعد از آن جناب جاری شد در حق امیرالمؤمنین علیه السلام که به جهت اذیت منافقین از مدینه هجرت فرمود به سوی کوفه، آه آه و احزانه که بعد از آن جناب جاری شد در حق خامس آل عبا جناب سیدالشهداء ارواحنا الفداء و مجمل کیفیت آن این است که از احادیث بسیار که در کتب معتبره است ظاهر می‌شود که چون معاویه علیه الهاویه از دار دنیا به دار البوار قرار گرفت فرزند شقاوت اثر او یزید پلید خلافت باطل را اقتداء به پدر خود نموده غصب کرد، پس به حاکم مدینه که عتبه نام داشت نوشت که بیعت خلافت و امارت او را از جناب خامس آل عبا علیه السلام و جمع دیگر بگیرد و چون حضرت قبول نفرمود او نامه به یزید نوشت به این مضمون که: بسم الله الرحمن الرحیم ابی عبدالله یزید من عتبه بن ابی سفیان، فان الحسین بن امیرالمؤمنین علی لیس یری کل خلافة و لا بیعة فرأیک فی امره والسلام. یعنی این نامه‌ای است به سوی بنده‌ی خداوند یزید از جانب عتبه بن ابی سفیان: اما بعد، پس بدرستی که حسین بن علی تو را خلیفه نمی‌داند و با تو بیعت نمی‌کند، پس هر چه رأی تو است در خصوص او بگو والسلام. پس چون یزید آن نامه را مطالعه کرد در جواب نوشت: اما بعد، فاذا اتاک کتابی هذا فعجل علی بجوابه و بین لی فی کتابک کل من فی طاعتی او خرج عنها و لکن مع الجواب رأس الحسین. یعنی اما بعد ای عتبه هرگاه این نامه‌ی من بر تو وارد شود بزودی جواب آن را روانه نما و لکن بیان کن از برای من در نامه‌ی خود اسم‌های آن جماعتی را که در طاعت منند و آنها را که از طاعت من بیرون‌اند و لکن باید با جواب سر حسین بن علی بوده باشد. [صفحه ۷۸] چون این خبر به حضرت امام حسین علیه السلام رسید قصد فرمود که از زمین حجاز روانه زمین عراق گردد. مؤلف گوید: از آنچه تا به اینجا نقل نمودیم و روایاتی که روات نقل نموده‌اند به وضوح استفاده می‌شود که خروج حضرت سید مظلومان علیه السلام از مدینه به اختیار و میل باطنی آن جناب نبوده بلکه ظلم بنی‌امیه در حق آن سرور به حدی شد که بقیة الله و حجت الله و خلیفة الله دست از وطن مألوف برداشت و به طرف مکه رهسپار شد و مکرر آیه شریفه: فخرج منها خائفا یترقب را تلاوت می‌فرمود و چنانچه ارباب مقاتل گفته‌اند تمام اهل بیت آن حضرت در اندوه و حزنی غیر قابل توصیف بودند و از حضرت سکینه خاتون نقل شده که فرمود: ما کان اهل بیت اشد خوفا منا حین خرجنا من المدینة آسمان اهل بیتی ترسان و وحشت زده‌تر از ما بخود ندید زمانی که از مدینه خارج می‌شدیم و هر چه احباب و اصحاب و یاران حضرت استدعا نمودند که از بیراهه برویم آن صراط مستقیم از صراط مستقیم منحرف نشد و از جاده و شاهراه رو به راه نهاد. بهر صورت هنگام خروج امام علیه السلام از مدینه از بانوان و رجال و اطفال جماعتی با آن حضرت همراهی کردند که اسامی آنها به نقل صاحب معالی السبطین به شرح زیر می‌باشد. خواهران حضرت دوازده نفر بودند به این شرح: ۱- علیا مخدره حضرت زینب کبری دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها ملقب به عقیله بنی‌هاشم. ۲- علیا مخدره زینب صغری دختر امیرالمؤمنین

علیه السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها. [صفحه ۷۹] ۳- علیا مخدره فاطمه سلام الله علیها که کنیه اش ام کلثوم می باشد. ۴- علیا مخدره خدیجه که مادرش ام ولد بوده، وی همسر عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب بوده که از وی دو پسر داشت بنامهای «سعد» و «عقیل» که به نقل شویکی در مقتل هر دو پس از شهادت امام علیه السلام از شدت عطش و عروض وحشت و دهشتی که ناشی از حمله و هجوم دشمن به خیام حرم بود از دنیا رفتند ولی پدرشان با امام علیه السلام در صحنه کارزار شهید شد رحمه الله علیه ولی مادرشان خدیجه در کوفه از دنیا رفته است. ۵- علیا مخدره رقیه کبری که همسر حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه بود و از وی دو پسر به نامهای عبدالله بن مسلم و محمد بن مسلم و یک دختر به نام عاتکه داشت، هر دو پسر در سرزمین کربلاء با حضرت سیدالشهداء علیه السلام شهید شدند و عاتکه که هفت ساله بود بعد از شهادت حضرت در اثر هجوم وحشیانه سپاهیان عمر بن سعد ملعون پامال شد. ۶- علیا مخدره امهانی که مادرش ام ولد بود، وی همسر عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود و از وی فرزندی بنام عبدالله داشت. ۷- علیا مخدره رملة الکبری که مادرش ام مسعود بنت عروة الثقفی بود، وی همسر عبدالرحمن الاوسط بن عقیل بن ابیطالب بود و از وی دختری بنام ام عقیل داشت. ۸- علیا مخدره رقیه صغری که مادرش ام ولد بود، وی همسر صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بود و فرزند نداشت. ۹- علیا مخدره فاطمه صغری که مادرش ام ولد بوده و همسر ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب بود و از وی یک دختر بنام حمیده و یک پسر به اسم محمد داشت، محمد هفت ساله بود که در کربلاء پس از روی خاک افتادن امام علیه السلام به وسیله لقیط بن ایاس جهنی یا هانی بن ثبیت حضرمی لعنة الله علیهما به قتل [صفحه ۸۰] رسید. ۱۰- علیا مخدره خدیجه صغری که مادرش ام ولد بوده و همسر عبدالله اوسط بن عقیل بن ابیطالب است وی فرزندی نداشت. ۱۱- علیا مخدره ام سلمه ۱۲- علیا مخدره میمونه ۱۳- برخی از علماء تراجم علیا مخدره جمانه را نیز افزوده اند، کنیه این بانو ام جعفر بوده و مادرش ام ولد می باشد. این سیزده تن جملگی خواهران سیدالشهداء بوده که از مدینه همراه امام خارج شده و تا کربلاء با آن جناب بودند. و از همسران امیرالمؤمنین علیه السلام هشت بانو با امام علیه السلام همراه بودند به این شرح: ۱- صهباء ثعلبیه که مادر رقیه کبری همسر مسلم بن عقیل سلام الله علیه می باشد. ۲- ام مسعود دختر عروه ثقفی که با دخترش رمله در رکاب سعادت مآب امام علیه السلام از مدینه خارج گردید. ۳- لیلی دختر مسعود دارمیه، وی با دو پسرش بنامهای عبدالله و محمد اصغر از مدینه با امام علیه السلام خارج شدند. ۴- ام زینب صغری، وی با دخترش زینب از مدینه در معیت امام علیه السلام خارج گردید. ۵- ام خدیجه، وی با دخترش خدیجه همراه حضرت بود. ۶- ام رقیه صغری، وی با دخترش رقیه با حضرت از مدینه خارج گردید. ۷- ام فاطمه، وی با دخترش فاطمه با امام علیه السلام از مدینه خارج شد. ۸- امامه دختر ابی العاص عیشمیه. این هشت تن جملگی از زوجات و همسران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که با [صفحه ۸۱] سیدالشهداء سلام الله علیه از مدینه خارج شده و با حضرتش به کربلاء وارد شدند. دو بانوی دیگر از مدینه همراه امام علیه السلام خارج شدند، ایشان عبارت بودند از: ۱- علیا مخدره ام کلثوم صغری دختر حضرت زینب کبری سلام الله علیها، وی با شوهرش به نام قاسم بن محمد بن جعفر بن ابیطالب از مدینه خارج شد و به کربلاء وارد گشت. ۲- عمه قاسم بن محمد بن جعفر بن ابیطالب بنام جمانه، وی دختر ابیطالب یعنی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام بود، شوهر او ابوسفیان بن الحرث است که پس از دواج حق تعالی فرزندی بنام عبدالله به ایشان عنایت فرمود، این مخدره خواهر دیگری بنام امهانی داشت. ناگفته نماند عبدالله که فرزند جمانه بود در رکاب ظفر اثر امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین مقابل آن حضرت شهید شد. و کنیزانی که با حضرت از مدینه خارج شدند نه نفر بودند که چهار نفر ایشان کنیزان علیا مخدره حضرت زینب کبری علیه السلام بوده و یک نفر کنیز خود آن حضرت و چهار تن دیگر کنیزان همسران امام علیه السلام محسوب می شدند، اما چهار کنیز حضرت زینب کبری سلام الله علیها عبارتند از: ۱- فضه نوبیه که با خانمش زینب کبری علیه السلام از مدینه خارج شد و به کربلاء وارد گشت. ۲- قفیره معروف به ملیکه دختر علقمة بن عبدالله بن ابی قیس، این کنیز ابتداء به جعفر بن ابیطالب در حبشه اهداء شد و جعفر پس از هجرت او را با خود به مدینه آورد و به امیرالمؤمنین علیه السلام هدیه داد که خدمت آن جناب را نماید، قفیره در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و خدمت حضرت فاطمه سلام الله علیها و اولاد آن بانو را می نمود و پس از رحلت بانوی دو سرا به حضرت زینب کبری منتقل شد و [صفحه ۸۲] هنگامی که علیا مخدره زینب کبری سلام الله علیها با امام علیه السلام از مدینه خارج شدند این کنیز نیز همراه بانوی خود از آن شهر بیرون آمد و

به کربلاء وارد گردید. ۳- روضه، وی ابتداء کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و پس از رحلت آن حضرت منتقل به حضرت فاطمه سلام الله علیها گشت و بعد از رحلت آن بانو در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام خدمت فرزندان آن حضرت را می کرد تا هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت زینب سلام الله علیها را به تزویج عبدالله بن جعفر درآوردند که از این به بعد روضه در خانه حضرت زینب علیها السلام بود و وقتی آن بانو بهمراهی برادر بزرگوارش از مدینه خارج گشت روضه نیز در معیت خانمش از آن شهر بیرون آمد و با کاروان جلالت مآب سیدالشهداء سلام الله علیه به زمین کربلاء وارد گردید. ۴- امرافع که همسر ابی رافع قبلی موسوم به هرمز بود، هرمز غلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و همسرش نیز کنیز آن حضرت محسوب می شد و پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام منتقل گردید و بعد از رحلت آن بانوی دو جهان به حضرت مجتبی علیه السلام و پس از آن بزرگوار به حضرت زینب کبری سلام الله علیها منتقل شد و در خانه آن بانو بود و با خانمش از مدینه خارج و به کربلاء وارد گردید. اما کنیزی که تعلق به خود حضرت داشت نامش میمونه (ام عبدالله بن یقطر) بود، این کنیز زمانی که در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام بود امام حسین علیه السلام را حضانت می کرد تا حضرت فاطمه سلام الله علیها از دنیا رحلت فرمود و از آن بعد اختصاص به امام حسین علیه السلام داده شد و پیوسته خادم آن جناب بود تا هنگام خروج آن حضرت از مدینه که وی نیز در معیت اهل بیت امام علیه السلام از مدینه به طرف عراق خارج گردید و در این سفر فرزندش یعنی عبدالله بن یقطر نیز با مادر همراه بود ولی بعد از آنکه کاروان امام علیه السلام از مکه خارج شدند حضرت عبدالله را بجانب [صفحه ۸۳] مسلم بن عقیل به طرف کوفه گسیل داشت و پیش از آنکه وی به محضر جناب مسلم سلام الله علیه مشرف شود حصین بن نمیر تمیمی که از عمال عبیدالله بن زیاد بود وی را گرفت و تحت نظر او را به نزد عبیدالله فرستاد و آن ملعون وی را به قتل رساند ولی مادرش میمونه در رکاب سعادت مآب امام همچنان بود تا وارد کربلاء شد. اما چهار کنیزی که تعلق به همسران امام علیه السلام داشتند عبارتند از: ۱- فاکهه، این بانو کنیز امام حسین علیه السلام بود که در خانه علیا مخدره رباب بنت امرء القیس خدمت می کرد و شوهر این بانو عبدالله بن اریقط الدلی بود که فرزندشان قارب نام داشت و غلام جناب سیدالشهداء علیه السلام بود، این غلام با مادرش هر دو همراه حضرت به کربلاء وارد شدند. ۲- حسنیه، این کنیز را حضرت امام حسین علیه السلام از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خریدند و سپس به ازدواج سهم دادند و فرزندی بنام منجح از ایشان متولد شد که در عداد غلامان آن حضرت درآمد. این بانو در خانه حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام خدمت می کرد و وی با فرزندش همراه امام علیه السلام وارد کربلاء شدند. ۳- کبشه، این بانو کنیز امام علیه السلام بود که آن جناب وی را به هزار درهم خریدند و او را در خانه ام اسحق دختر طلحه بن عبیدالله تیمیه که همسر امام علیه السلام بود گذاردند که خدمت نماید و شوهر وی ابورزین است و فرزندشان سلیمان می باشد که در عداد غلامان حضرت درآمد. این بانو در رکاب حضرت وارد کربلاء شد. ۴- ملیکه، شوهر این بانو عقبه بن سمعان بود. این بانو ابتداء در خانه حضرت امام حسن علیه السلام خدمت می کرد و پس از رحلت آن بزرگوار منتقل به امام حسین علیه السلام شد و در بیوت امام علیه السلام خدمت می کرد و گاه [صفحه ۸۴] هم در خانه عبدالله بن جعفر همسر علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها با شوهرش خدمت می کردند زیرا عقبه عبد و مملوک حضرت رباب بنت امرء القیس بود، هنگامی که امام علیه السلام از مدینه به طرف عراق خارج شدند این بانو با شوهرش نیز همراه امام علیه السلام بیرون آمدند و به کربلاء وارد شدند و پس از شهادت امام علیه السلام و اصحاب آن حضرت و اسیر شدن اهل بیت عمر بن سعد ملعون عقبه بن سمعان را گرفت و از او پرسید که کیستی؟ وی گفت: من عبد و مملوک هستم. عمر بن سعد او را رها کرد. این نه کنیز همان طوری که گفتیم با امام علیه السلام از مدینه خارج شده و به کربلاء وارد شدند. و تعداد غلامانی که با امام علیه السلام از مدینه خارج شده و به عراق وارد شدند ده نفر بوده که هشت نفر آنها شهید شده و دو نفر ایشان نجات یافته و جان سالم بدر بردند. اما هشت نفری که شهید شدند عبارتند از: ۱- سلیمان بن ابی رزین که غلام حضرت بوده و در بصره کشته شد، وی فرستاده امام علیه السلام به سوی اشراف بصره بوده ولی بدست ابن زیاد در بصره مقتول واقع شد. ۲- قارب بن عبدالله الدلی که غلام حضرت بود. ۳- منجح بن سهم، که غلام امام علیه السلام بود. ۴- سعد بن الحرث الخزاعی که غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بود، وی از شاهزاده های عجم بود که در صغر سن رغبت به اسلام پیدا کرد و در سلک مسلمین درآمد. ۵-

حرث بن نبهان که غلام حمزه سیدالشهداء علیه السلام بود. ۶- چون بن حوی النوبی که غلام ابوذر غفاری بود این غلام را [صفحه ۸۵] امیرالمؤمنین علیه السلام به صد و پنجاه دینار خریدند و به ابوذر غفاری هبه کردند تا خدمتش را بنمایند، غلام خدمت ابوذر بود تا وقتی که عثمان ابوذر را به ریزه تبعید کرد غلام نیز همراه مولایش به ریزه رفت و با او بود تا وی در آنجا به رحمت الهی واصل شد پس از آن غلام به مدینه برگشت و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و پس از شهادت حضرت منتقل به حضرت امام حسن علیه السلام شد و پس از آن حضرت خدمت گذار حضرت امام حسین علیه السلام شد وی در خانه حضرت زین العابدین علیه السلام بود تا هنگام خروج امام علیه السلام از مدینه در این وقت وی نیز همراه امام علیه السلام از مدینه به عراق خارج شد و وارد کربلاء گشت و در آنجا در سن ۹۷ سالگی شهید شد. ۷- اسلم بن عمرو، اهل سیر و تواریخ گفته اند وی از غلامان حضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بوده و معروف است که امام علیه السلام او را خریدند و به فرزندشان حضرت سجاد علیه السلام هبه کردند، این غلام کاتب حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود و با حضرتش از مدینه خارج شد و به کربلاء وارد گشت و در مقابل دیدگان امام علیه السلام شهید گردید رحمه الله علیه. ۸- نصر بن ابی نضر، وی غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و علاوه بر آن از جمله عاملین حضرت بر جمع آوری زکوات محسوب می شد. این هشت غلام جملگی با حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه در زمین کربلاء شهید شدند مگر سلیمان بن ابی رزین که در بصره مقتول شد. و اما دو غلامی که با حضرت شهید نشدند عبارتند از: ۱- عقبه بن سمعان، وی غلام علیا مخدره رباب بنت امرء القیس بود. ۲- علی بن عثمان بن الخطاب الحضرمی، وی از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، وی بعد از شهادت امام مظلوم سلام الله علیه در کربلاء از آن سرزمین گریخت. و تعداد برادران آن حضرت که از مدینه با آن جناب بیرون آمده و در معیتش به کربلاء وارد شدند نه نفر بوده به این شرح: [صفحه ۸۶] ۱- حضرت عباس بن علی بن ابیطالب مکنی به ابوالفضل سلام الله علیه. ۲- عثمان بن علی بن ابی طالب. ۳- جعفر بن علی بن ابی طالب. ۴- عبدالله بن علی بن ابی طالب. این چهار بزرگوار از مادر با ابی عبدالله الحسین علیه السلام جدا بوده و والده ماجده ایشان علیا مخدره فاطمه بنت حزام بن خالد بن ربیعۀ بن عامر بوده که کنیه اش ام البنین می باشد. ۵- محمد اصغر بن علی بن ابیطالب علیه السلام. ۶- ابوبکر بن علی بن ابیطالب علیه السلام. مادر این دو بزرگوار علیا مخدره لیلی بنت مسعود دارمیه بوده که همراه دو فرزندش به کربلاء وارد گردید. ۷- عمر بن علی بن ابیطالب ملقب به اطراف، مادرش صهباء ثعلبیه بود که مکنی به ام حبیب می باشد وی با فرزندش هر دو به کربلاء آمدند. ۸- عون بن علی بن ابی طالب، مادرش اسماء بنت عمیس می باشد و اسماء در مدینه ماند. ۹- محمد اوسط بن علی بن ابی طالب، مادرش امامه بنت ابی العاص العبشمیه بود که با فرزندش به کربلاء وارد گردید. این نه نفر که برادران حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بودند جملگی به کربلاء وارد شده و همگی شهید شدند. و از اولاد جعفر بن ابیطالب که عموی آن حضرت بود پنج نفر همراه آن جناب از مدینه خارج و به عراق وارد گردیدند و آنها عبارتند از: ۱- عون اکبر ابن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، مادرش حضرت زینب کبری سلام الله علیها است. [صفحه ۸۷] ۲- محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. در اینکه مادر این بزرگوار کیست اختلاف است، بعضی او را فرزند علیا مخدره زینب کبری سلام الله علیها می دانند و برخی گفته اند مادر وی و برادرش یعنی عبیدالله بن عبدالله بن جعفر خوصاء بنت حفصه بن بکر بن وائل است که با دو فرزندش بطرف عراق از مدینه خارج گشت و الله العالم. ۳- عون بن جعفر بن ابیطالب و مادرش اسماء بنت عمیس است که در مدینه نزد فاطمه صغری دختر امام حسین علیه السلام ماند و بیرون نیامد. ۴- قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب، مادرش ام ولد بود که با فرزندش هر دو به کربلاء وارد شدند. ۵- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، مادرش خوصاء است که قبلا اشاره به آن شد. این پنج نفر همان طوری که گفتیم از اولاد جعفر بن ابیطالب بوده و همگی در سرزمین کربلاء شهید شدند. و از اولاد عقیل بن ابیطالب که عموی دیگر آن حضرت بود دوازده نفر همراه حضرتش از مدینه خارج شدند، آنها عبارتند از: ۱- جعفر بن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام الثغر بود که به او ام الخوصاء العامریه نیز می گفتند وی با فرزندش همراه حضرت از مدینه خارج شدند. ۲- عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام ولد بود که هر دو با حضرت از مدینه خارج گردیدند. ۳- عبدالله بن مسلم بن عقیل. ۴- محمد بن مسلم بن عقیل، مادر این دو علیا مخدره رقیه خاتون دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بود، این بانو همراه دو فرزندش از مدینه خارج گردیدند [صفحه ۸۸] ۵- محمد بن ابی سعید بن عقیل احو، مادرش ام ولد

بود که همراهش از مدینه خارج گردید. ۶- عبدالله اصغر ابن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام ولد بود. ۷- موسی بن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام البنین دختر ابوبکر بن کلاب العامریه بود، وی با فرزندش از مدینه خارج گردید و همراه امام علیه السلام بودند. ۸- علی بن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام ولد بود. ۹- احمد بن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام ولد بود، وی با فرزندش همراه امام علیه السلام از مدینه خارج شدند. ۱۰- مسلم بن عقیل بن ابی طالب، مادرش ام ولد بود. ۱۱- محمد اصغر، طبق برخی از روایات وی فرزند جناب مسلم بن عقیل بوده و بعضی دیگر از روایات وی را فرزند عقیل بن ایطالب یعنی برادر حضرت مسلم معرفی نموده. ۱۲- ابراهیم، درباره وی نیز روایات مختلف است بعضی او را فرزند جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه معرفی نموده و برخی دیگر وی را برادر حضرت مسلم علیه السلام قرار داده اند. از این دوازده نفر نه تن در روز عاشوراء در کربلاء با حضرت سیدالشهداء شهید شدند که همراه این نه نفر شش نفر از مادرهایشان بودند و جناب مسلم بن عقیل در کوفه شهید شد و دو پسر بچه خردسال آن حضرت که همراه او بودند پس از شهادت امام علیه السلام اسیر شدند و در پشت کوفه شهید گشتند. از همسران امام مجتبی علیه السلام پنج تن و از فرزندان آن امام همام ذکور و اناث شانزده نفر بودند که همراه امام علیه السلام از مدینه خارج شدند که برخی از ایشان با حضرت در کربلاء شهید شده و بعضی از آنها هنگام هجوم وحشیانه لشکر عمر بن سعد ملعون به خیمه زیر دست و پا، پامال شده و پاره ای دیگر به اسارت در [صفحه ۸۹] آمده و همراه اسراء به شام برده شدند. اسامی ایشان به این شرح است: ۱- جناب حسن مثنی، مادر آن حضرت خوله دختر منصور فزاریه است، این بانو هنگام خروج امام مظلوم از مدینه در شهر باقی ماند. ۲- جناب عمرو بن الحسن. ۳- جناب قاسم بن الحسن. ۴- جناب عبدالله بن الحسن، مادر این سه شاهزاده ام ولد بوده و نامش طبق فرموده بعضی رمله می باشد. ۵- جناب احمد بن الحسن، سن مبارکش طبق روایتی که مرحوم مجلسی در بحار نقل فرموده ۱۶ سال بوده. ۶- ام الحسن. ۷- ام الحسین، این هر دو خواهران احمد بن الحسن بودند که در هنگام هجوم وحشیانه لشکر ابن سعد لعنة الله علیه زیر دست و پا، پامال شدند و مادرشان ام بشر بنت مسعود انصاری است، این بانو همراه فرزندانش در کربلاء حاضر گردیدند. ۸- جناب محمد بن الحسن بن علی علیه السلام. ۹- جناب جعفر بن الحسن بن علی علیه السلام، مادر این دو شاهزاده علیا مخدره ام کلثوم بنت عباس بن عبدالمطلب بوده. ۱۰- جناب ابوبکر بن الحسن علیه السلام مادرش ام ولد بوده که با فرزندش در کربلاء حاضر شدند. ۱۱- جناب حسین بن الحسن علیه السلام لقبش اثم می باشد. ۱۲- جناب طلحة بن الحسین علیه السلام. ۱۳- علیا مخدره فاطمه بنت الحسن علیه السلام، این بانو خواهر حسین بن الحسن و [صفحه ۹۰] طلحة بن الحسن علیه السلام بوده و مادر ماجده امام باقر علیه السلام می باشد و مادر این سه تن (فاطمه و دو برادرشان) ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله است این بانو با فرزندانش جملگی در کربلاء حاضر بودند. ۱۴- جناب زید بن الحسن علیه السلام. ۱۵- جناب عبدالرحمن بن الحسن علیه السلام. ۱۶- علیا مخدره ام الحسین، وی خواهر زید و عبدالرحمن بوده و مادر ایشان ام ولد محسوب می شد که با ایشان جملگی در کربلاء حاضر بودند. این شانزده تن جملگی فرزندان حضرت مجتبی علیه السلام بوده که در کربلاء حاضر شدند و دوازده نفرشان ذکور و چهار تن آنها اناث بودند.

حرکت از مدینه به طرف مکه

پس از آماده شدن نفرات برای حرکت امام علیه السلام امر فرمودند دویست و پنجاه اسب و به قولی دویست و پنجاه ناقه حاضر کنند، هفتاد رأس از آنها را اختصاص دادند برای نقل خیمه ها و چهل تا را برای حمل و نقل دیک ها و ظروف و ادوات ارزاق و سی رأس را برای حمل نمودن مشگ های آب و دوازده رأس دیگر را اختصاص دادند برای حمل و نقل دراهم و دنانیز و زیور آلات و عطرها و جامه ها، سپس پنجاه شقه هودج روی شتران تعبیه کرده تا مخدرات و اطفال و ذراری و خدمتگذاران و کنیزان و غلامان در آن قرار

گرفتند و بقیه شتران را برای حمل و نقل بارها و اسباب و اثاثیه لازم در نظر گرفتند و پس از بسته شدن بارها و آماده گردیدن مسافران امام علیه السلام برای وداع آخر نزد قبر جد بزرگوارشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و برادر و جدهاشان حضرت فاطمه بنت اسد سلام الله علیها و سائر اقرباء و خویشانانشان رفته و آنها را وداع نموده سپس اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که مرتجز نامیده می شد طلبیده و بر آن سوار گردیدند و با جلال و عزت تمام در روز بیست و هشتم رجب از مدینه بطرف مکه خارج گردیدند و در حال خروج این آیه [صفحه ۹۱] شریفه را قرائت می فرمود: فخرج منها خائفا یتربص، قال رب نجنی من القوم الظالمین [۲۳]. یعنی: بیرون رفت آن بزرگوار از مدینه در حالتی که خائف بود از اینکه دشمن به تعاقبش بیاید و می گفت: ای پروردگار من نجات ده مرا از جماعت ظالمین. باری آن جناب از جاده اصلی و طریق مستقیم و فراخ رو به راه نهاد. اهل بیت آن حضرت عرضه داشتند: چه خوب بود از راهی که ابن زبیر رفت ما می رفتیم زیرا ممکن است دشمن ما را تعقیب کند و در صورتی که از بیراهه روییم به ما دست نمی یابند ولی این طریق چون واضح و آشکار است به سهولت ممکن است ما را دریافته و متعرض ما شوند. حضرت فرمودند: بخدا سوگند از همین طریق خواهیم رفت و در مقابل قضاء و حکم الهی تسلیم هستیم هر چه او برای ما مقدر نموده خوب باشد بهر صورت آن حضرت با همراهان همه جا قطع منازل و طی طریق می نمودند تا به روایت مرحوم مفید در ارشاد شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شدند و در آن حال این آیه شریفه را قرائت فرمود: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یتهدینی سواء السبیل [۲۴]. یعنی: و چون رو به جانب شهر مدین آورد گفت: امید است خدا من را به راه مستقیم هدایت فرماید. باری آن جناب در مکه نازل شد و در آن جا منزل گزید، مردم مکه و عمره گذاران و مردم شهرهای دیگر که در مکه بودند پس از اطلاع از ورود آن حضرت و اهل بیت فوج و دسته دسته محضر مبارکش مشرف شده و با آن حضرت ملاقات می کردند، ابن زبیر نیز که در مکه بود و ملازم کعبه شده و در آنجا به نماز و طواف روزگار سپری می کرد در میان سایر مردم خدمت آن جناب می رفت گاه دو [صفحه ۹۲] روز متوالی و گاهی دو روز یک مرتبه. البته بودن حضرت در مکه معظمه بر ابن زبیر سخت گران بود چون بخوبی می دانست که تا آن جناب در آنجا نزول اجلال دارند مردم حجاز با وی بیعت نمی کنند ولی به روی خود نیآورده و ظاهرا ابراز نمی کرد. بهر صورت آن جناب ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة را در مکه اقامه داشتند و در سه شنبه روز هشتم ذیحجه الحرام که روز ترویبه است حضرت عمره مفرده بجا آوردند و پس از محل شدن به طرف عراق رهسپار شدند.

نامه دادن اهل کوفه برای حضرت خامس آل عبا

از مهم ترین وقایع در ضمن این مدت که امام علیه السلام در مکه اقامت داشتند رسیدن نامه های اهل کوفه است به آن سرور و شرح آن چنین است: وقتی مردم کوفه از مردن معاویه و جلوس یزید یزید پلید به جای او و امتناع حضرت خامس آل عبا علیه السلام و عبدالله بن زبیر از بیعت با او و رفتن آن حضرت به مکه معظمه مطلع شدند در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند و راجع به هلاکت معاویه و استیلاء غاصبانه فرزند ناهلش سخن ها گفتند، سپس سلیمان بن صرد شروع به سخن نمود و گفت: ان معاویه هلك و ان حسینا قد تقبض (تغیض خ ل) علی القوم بیعتته، و قد خرج الی مکه و انتم شیعتہ و شیعة ایبه، فان کنتم تعلمون انکم ناصره و مجاهدوا عدوه فاکتبوا الیه و ان خفتم الفشل و الوهن فلا تعروا الرجل فی نفسه. یعنی: معاویه بن ابی سفیان هلاک شد و بمرد و حضرت خامس آل عبا از بیعت با یزید سرباز زده و در مکه نزول اجلال فرموده، شما شیعه او و پدر بزرگوارش هستید، اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمنش جهاد می نمائید به سؤی شما نویسد و اگر بیم آن هست که سستی نمائید پس وی را مغرور نفرمائید. [صفحه ۹۳] مستمعین در جواب گفتند: بلی، مراسم مجاهدت مبذول داشته و وی را یاری خواهیم نمود و از فدا کردن جان

خویش مضایقت نکنیم پس نامه‌ای باین مضمون نوشته با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال فرستادند. بسم الله الرحمن الرحيم لحسين بن علي من سليمان بن صرد و مصيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر (مظهر ل خ) و شيعته من المؤمنين و المسلمين من اهل الكوفة سلام عليك فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو اما بعد: فالحمد لله الذي قسم عدوك الجبار العنيد الذي انتزى (انبرى خ ل) على هذه الامة فابتزها امرها و غصبتها فيئتها و تأمر عليها بغير رضى منها، ثم قتل خيارها و استبقى شرارها و جعل مال الله دولة بين جبابرتها و اغنياؤها فبعدا له كما بعدت ثمود، انه ليس علينا امام فاقبل لعل الله ان يجمعنا معك على الحق و النعمان بن بشير في قصر الامارة لسنا نجتمع معه في جمعة و لا جماعة و لا نخرج معه الى عيد و لو قد بلغنا انك قد اقبلت الينا اخر جناه حتى لحقناه (نلحقه خ ل) بالشام انشاء الله و السلام و رحمة الله عليك. بسم الله الرحمن الرحيمه سوى حسين بن علي عليهما السلام از جانب سليمان بن صرد و مصيب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و شيعيان وى از مؤمنين و مسلمين اهل كوفه. درود بر تو، ما سپاسگزار خدائيم كه معبودى نيست جز او، اما پس از سپاس و ستايش: حمد خدای را كه دشمن ستمگر و عنيد تو را كشت و نابود ساخت، دشمنى كه بر گردن اين امت جسته و كار را از دست ايشان ربود، فیه آنها را غصب كرد و بدون رضایت ايشان امير بر آنها گشت، آن گاه نيكانشان را كشت و اشرار را باقى گذاشت و مال خدا را بين ظالمين و ستمكاران دست دست گردانيد پس [صفحه ۹۴] دور باشد از رحمت خدا همچون قوم ثمود، ما امام و پيشوائى نداريم پس به ما روى آور شايد خدای ما را بر حق جمع كند و نعمان بن بشير در قصر امارت است، با او در نماز جمعه حاضر نشويم و در عيد بيرون نرويم و اگر خبر رسد به ما كه بسوى ما روى آورده‌اى او را بيرون مى‌كنيم كه به شام رود انشاء الله، و السلام و رحمة الله عليك. سپس نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و سفارش کردند كه شتاب و عجله كنند پس آنها به شتاب رفته تا در مكه بر خامس آل عبا عليه السلام وارد شدند و به گفته صاحب صمصام زخار اين دو در روز دهم رمضان المبارک محضر امام عليه السلام رسيدند. مؤلف گوید: در ترجمه تاريخ اعثم كوفى آمده است كه نام اين دو نفر كه از كوفه محضر امام عليه السلام رسيدند عبارت بود از: الف: عبدالله بن سليح همدانيب: عبدالله بن سماع السكريهبر صورت چون اين دو نفر با نامه به خدمت امام عليه السلام رسيدند، نامه را تقديم محضر همايون نمودند، امام عليه السلام نامه را مطالعه نموده و بر مضمونش واقف گرديد، هيچ نفرمود و جواب آنرا مرقوم نداشت ولى فرستادگان را خوشدل باز فرستاد، ايشان چون به كوفه رسيدند صورت واقعه را بازگو كردند، جماعتى از معارف كوفه مانند قيس بن مسهر صيداوى و عبدالرحمن بن شداد ارحبى و عماره بن عبدالله سلولى و جمعى ديگر كه با آنها صد و پنجاه نامه كه از يك و دو و سه و چهار نفر بود دو روز ديگر رهسپار مكه شدند و حضور امام عليه السلام رسيدند و جملگى از آن حضرت استدعاى آمدن به كوفه را مى‌نمودند چنانچه مضمون نامه نيز همين بود و نويسندگان از حضرت التماس و درخواست کرده بودند كه [صفحه ۹۵] حضرتش به كوفه روند ولى امام عليه السلام توقف مى‌فرمود و رفتن به كوفه را به تعويق مى‌انداخت و جوابشان را نمى‌داد و پيوسته اشراف كوفه نامه‌ها به همين مضمون مى‌فرستادند و آخرين رسولى كه از كوفه به مكه آمد هانى بن هانى السبعى و سعد بن عبدالله الجعفى بود و مضمون نامه ايشان كه خدمت امام عليه السلام آوردند چنين بود: اما بعد: اين نامه به حضرت حسين بن علي عليهما السلام مى‌باشد: اهل كوفه انتظار قدوم شما را مى‌كشند و همگان بر خلافت آن حضرت متفق شده‌اند و ايشان بر امارت شما قرار گرفته و هيچ توقف نمى‌بايد نمود و در آمدن مى‌بايد تعجيل كرد و اين ساعت هنگام آمدن و لشگر كشيدن است، صحراها سبز و ميوه‌ها رسيده و همه جا گياه بسيار روئيده و به سعادت بايد حركت فرمود و اهمال نبايد كرد و چون به كوفه رسى لشگرهائى كه براى شما ساخته شده‌اند در خدمت جمع شده و كمر خدمت و جان نثارى بر ميان بندند و السلام عليك و رحمة الله و بر كاته. در ترجمه تاريخ اعثم كوفى است كه امام حسين عليه السلام از هانى و سعيد پرسيدند: كدام جماعت اين نامه‌ها را نوشته‌اند؟ گفتيد: يابن رسول الله شيب بن ربعى و حجار بن الحجر و يزيد بن الحارث و يزيد بن برم و عروه بن قيس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عميره اتفاق کرده اين نامه را نوشته‌اند. آنگاه امام حسين عليه السلام برخاسته و وضوء ساخته و ميان ركن و مقام نماز گذاردند و پس از نماز دعاها نموده و از خدای تعالى در اتمام آن توفيق خواستند.

نوشتن امام جواب نامه اهل کوفه را و فرستادن حضرت مسلم بن عقیل را با آن

امام علیه السلام پس از خواندن نماز و دعاء نمودن نامه‌ای به اهل کوفه به این مضمون مرقوم فرمودند: [صفحه ۹۶] بسم الله الرحمن الرحیم حسین بن علی به گروه مسلمین و مؤمنین: اما بعد: هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند و آنچه را بیان نمودید ملاحظه کردم و مضمون گفتار شما این است که: امامی نداریم، سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را هدایت کند. من در آن چه مطلوب و مقصود شما است تقصیر نخواهم نمود، لذا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را که ثقة من است سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما را برای من بنویسد، پس اگر برایم نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفته و در نامه‌هایتان خواندم، البته به زودی نزد شما می‌آیم، به جان خود سوگند که امام نیست مگر کسی که به کتاب خدا حکم کرده و عدل و داد بر پای دارد و مطیع و فرمان بردار اوامر الهی باشد و خویش را بر آن دارد که مورد رضای حق تعالی است و السلام. پس نامه را مهر نموده و آن را پیچید و مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیه السلام را خواند و نامه را به او داد و فرمود: تو را نامزد کوفه کرده‌ام تا بروی و حال ایشان تحقیق و معلوم نمائی که زبان ایشان با آنچه در این نامه‌ها نوشته‌اند موافق است یا نه، چون به کوفه رسی در سرای کسی که معتمدتر باشد و در دوستی او را ثابت قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من دعوت کن و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردان چنانچه معلوم شد سخن ایشان اصلی دارد و آنچه می‌گویند و می‌نویسند بدان وفاء خواهند کرد مرا از آن مطلع نما و آنچه دیده‌ای به شرح و تفصیل برایم بنویس امید دارم که خدای تعالی تو را و مرا به درجه شهادت رساند، پس او را در کنار گرفت و یکدیگر را وداع کرده و هر دو گریستند. [صفحه ۹۷]

ترجمه مختصری از احوالات جناب حضرت مسلم بن عقیل

اشاره

حضرت ابوطالب علیه السلام از علیا مخدره فاطمه بنت اسد دارای چهار فرزند ذکور بود که هر کدام ده سال از دیگری بزرگ‌تر بودند باین ترتیب: اول جناب طالب و دوم جناب عقیل و سوم جناب جعفر ذو الجناحین (طیار) و چهارم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوٰه و السلام. حدیثی در شرافت و فضیلت جناب عقیل در امالی صدوق است باین شرح: حدیثنا الحسین بن احمد بن ادریس، قال: حدیثنا ابی عن جعفر بن محمد بن مالک، قال: حدیثی محمد بن الحسین بن زید قال: حدیثنا ابو محمد، عن محمد بن زیاد، قال: حدیثنا زیاد بن المنذر، عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس قال: قال علی علیه الصلوٰه و السلام لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: یا

رسول الله انک لتحب عقیلاً؟ قال: ای والله، انی لا حبه حبین، حبا له و حبا لحب ابیطالب له و ان ولده لمقتول فی محبة ولدک فتمدع علیه عیون المؤمنین و تصلی علیه الملائکة المقربون، ثم بکی رسول الله حتی جرت دموعه علی صدره ثم قال: الی الله اشکو ما تلقی عترتی من بعدی. یعنی: این عباس می گوید: علی علیه السلام محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض می کند: یا رسول الله آیا عقیل برادرم را دوست دارید؟ حضرت می فرمایند: آری به خدا قسم: من دو محبت به او دارم یکی آنکه بخاطر خودش به او محبت دارم دیگر آنکه چون ابوطالب به او محبت دارد من نیز [صفحه ۹۸] دوستش دارم. و فرزندش در محبت فرزند تو کشته خواهد شد و چشمان اهل ایمان برایش می گریند و فرشتگان مقرب بر او درود می فرستند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان گریست که اشک های مبارکش بر سینه اشان جاری گردید و پس از آن فرمود: از آنچه به عترت و ذریه من می رسد به خدا شکایت خواهم نمود. بهر صورت مادر جناب حضرت مسلم از قبیله بنطیه و ام ولد بود و از کلام اهل تاریخ چنین برمی آید که آن جناب در وقت شهادت تقریباً بیست و هشت ساله بود. همسرش علیا مخدره رقیه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام است که مادرش از قبیله بنی تغلب می باشد و جناب مسلم از این خاتون دو پسر به نامهای علی بن مسلم و عبدالله بن مسلم و یک دختر به نام عاتکه داشت و در برخی تواریخ نام دو پسر را عبدالله و محمد ثبت کرده اند و همان طوری که قبلاً گفتیم هر دو پسر در سرزمین کربلاء در روز عاشورا شهید شده و عاتکه نیز که هفت ساله بود پس از شهادت سیدالشهداء در اثر هجوم وحشیانه سپاهیان عمر بن سعد ملعون زیر دست و پای مهاجمین پامال گردید و مورخین دو فرزند ذکور دیگر برای آن جناب نام برده اند به نامهای محمد و ابراهیم که از اسم مادر ایشان اطلاعی در دست نیست و این دو طفل پس از واقعه عاشورا در پشت کوفه بدست حارث شهید شدند. ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می گوید: معاویه بن ابی سفیان روزی به عقیل بن ابیطالب گفت اگر تو را حاجتی باشد بگو؟ عقیل گفت: کنیزی را به چهل هزار درهم می فروشند و این مبلغ را ندارم اگر [صفحه ۹۹] در مقام انفاذ حاجتی آن را به من بده. معاویه از روی مزاح گفت: تو که نایبائی چنین کنیزی را برای چه می خواهی؟ در کنیزی که پنجاه درهم ارزد کفایت است. عقیل گفت: آنرا برای این خواهم که فرزندی آورد که چون او را به خشم آوری با شمشیر گردنت را بزند. معاویه گفت: قصدم از این سخن مزاح بود، پس چهل هزار درهم را شمرد و به عقیل تقدیم نمود و عقیل کنیزک را خرید و پس از عقیل مسلم که به سن هیجده رسید به معاویه گفت مرا در مدینه مزرعه ای است که آن را به صد هزار درهم خریده ام، اکنون آن را به تو می فروشم. معاویه گفت: آن را از تو خریدم، پس قیمت آنرا پرداخت و سپس به عمالش نوشت که آن زمین را متصرف شوند حضرت امام حسین علیه السلام که این را شنیدید به معاویه نوشتند: پسری از بنی هاشم تو را بفریفت و زمینی را که مالک نبود بفروخت، تکلیف آن است که زمین را به ما واگذاری و پول خود را از او بستانی. معاویه مسلم را خواند و نامه حضرت را به او نشان داد و گفت: مال ما را پس بده و زمین را بستان. مسلم خشمناک شد و گفت: نخست با این شمشیر سرت بردارم و سپس زر بشمارم. معاویه خندید و گفت: به خدای سوگند این همان سخن باشد که آن روز عقیل به من گفت و نامه ای خدمت امام علیه السلام نوشت که زمین را به شما باز گذاشتم و از آنچه به مسلم دادم نیز صرف نظر کردم. مؤلف گوید: در مناقب ابن شهر آشوب است که در جنگ صفین حضرت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر و مسلم بن [صفحه ۱۰۰] عقیل را در میمنه لشکر قرار دادند. این جنگ در محرم سال ۳۷ هجری قمری واقع شده و با توجه به این نکته که عمر شریف جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه در وقت شهادت ۲۸ سال بوده هنگام این جنگ سن مبارکش ۱۶ سال و دو ماه بوده چنانچه سیدالشهداء علیه الصلوة و السلام در این جنگ از سن مبارکش ۳۴ سال و پنجاه و پنج روز گذشته بود.

نامه نوشتن حضرت خامس آل عبا برای اشراف بصره و دعوت ایشان برای نصرت خود

همان طوری که ذکر شد حضرت امام حسین علیه السلام پس از دریافت نامه های اهل کوفه جناب مسلم بن عقیل را به عنوان نایب خود به جانب کوفه گسیل داشتند، قبل از فرستادن وی جواب نامه ها را نوشته و با هانی بن هانی و سعید بن عبدالله ارسال داشتند. بهر حال امام علیه السلام امر فرمودند که قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله السلولی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی همراه جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه روانه شوند و در ضمن نامه ای به اشراف و بزرگان بصره همچون: مالک بن مسمع البکری و منذر بن الجارود العبدی و مسعود بن عمرو و احنف بن قیس و قیس بن هیشم و یزید بن مسعود النهشلی و عمرو بن عبیدالله بن معمر بدین مضمون مرقوم فرمودند: اما بعد: فان الله اصطفى محمدا صلی الله علیه و آله علی خلقه و اکرمه بنبوته، و اختاره لرسالته، ثم قبضه الله علیه صلی الله علیه و آله و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل به صلی الله علیه و آله و کنا اهله و اولیائه و اوصیائه و ورثته و احق الناس بمقامه فی الناس، فاستأثر علينا قومنا بذلک فرضینا و کرهنا الفرقة و اجبنا العافیة و نحن نعلم اننا احق [صفحه ۱۰۱] بذلک (استحق المستحق علينا) فمن تولاه و قد بعثت الیکم رسولی بهذا الکتاب و انا ادعوکم الی کتاب الله و سنه نبیه صلی الله علیه و آله و سلم، فان السنه قد امیتت و ان البدعه قد احییت وان تسمعوا قولی و تطیعوا امری اهدکم سبیل الرشاد و السلام علیکم و رحمه الله. یعنی خداوند متعال جد بزرگوار من محمد مصطفی را از جمله کائنات برگزید و به رسالت گرامی داشت تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت نمود و چون به جوار رحمت حق پیوست وصایت و میراث خود به ما که اهل بیته هستیم وا گذاشت، پس قومی حق ما را برده و امور را بدست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه برنخاسته و خون ها ریخته نشود ساکت نشستیم، اکنون این نامه را به سوی شما نوشته و شما را به سوی خدا و رسولش می خوانم چه آنکه سنت و شریعت نابود گشت و بدعت زنده شد و اگر دعوت مرا اجابت کنید و امر من را اطاعت نمائید شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت کنم والسلام. سپس نامه را به سلیمان که کنیه اش ابورزین بود دادند و وی را به طرف بصره روانه فرمودند.

رسیدن نامه خامس آل عبا به دست یزید بن مسعود نهشلی و سخنرانی وی برای اشراف

پس از آنکه ابورزین نامه امام علیه السلام را به دست یزید بن مسعود داد و وی از مضمون آن مطلع شد مردم بنی تمیم و بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود و انجمنی تشکیل داد و سپس آغاز سخنرانی نمود و گفت: ای قوم! مرا در میان خود چگونه یافتید؟ گفتند: به خدا سوگند که تو همواره خیرخواه و پشتوانه ما بوده و اسباب شرف و باعث افتخار و سربلندی ما بوده ای، انت و الله فقرة الظهر و اصل الفخر. فرمود: من شما را امروز در این انجمن گرد آورده ام که با شما مشورت کرده و [صفحه ۱۰۲] از شما استعانت جویم. جملگی گفتند: مطلب خود را بیان کن، آنچه از دستمان برآید در نصرت و یاری تو کوتاهی نکرده و از آن مضایقه نخواهیم نمود. ابن مسعود فرمود: ای یاران، معاویه مرد و جان به مالک دوزخ سپرد و بدین ترتیب ارکان ظلم و ستم خراب شد، اکنون یزید شارب خمر و مایه هر فسق و فجور مدعی خلافت بر مسلمین شده، سوگند به ذات اقدس الهی که جهاد با این گبرزاده پلید بدگر در راه دین افضل است از جهاد با مشرکین. سپس به مدح و منقبت سرور آزادگان پرداخت و گفت: ای مردم، این است شاه سرافراز و ماه خطه حجاز حضرت اباعبدالله و پسر رسول خدا و نسل ذبیح الله و نجل خلیل الله و ذریه نجی الله و باقی مانده صفی الله که شرافت اصل و طهارت نسل و پاکی طینت و صافی سربرت و علو همت و سمو رتبت و وجاهت عقل و وفور علم و فضل و ظهور حلم و خلق عظیم و جود جسیم و صفای ظاهر و سیمای زاهر و عدل کامل و بذل شامل دارد اولی الناس به خلافت او است. ای مردم از جاده

نورانی حق قدم نکشید و در بیابان بطلان گمراه نگردید و در تیه ضلالت قرار نگیرید در روز جمل اگر صخر بن قیس اسباب خذلان شما گشت بیاید امروز خود را از آن خسران و خذلان بیرون آرید، پسر پیغمبر و نور دیده حیدر و سرور سینه فاطمه اطهر را یاری و در رکاب ظفر اثرش جان نثار کنید و نباید در نصرتش تقصیر نمائید که مقصر در یاری حضرت شهریاری او مورث ذلت و خواری در اولاد و ذراری وی خواهد شد و نسلش منقرض خواهد گشت. سر چه متاعی است در راه دوست بار گرانی است کشیدن به دوش اینک من لباس حرب بر خود تنگ پوشیدم، زره حراست در بر و سپر صبر بر سر گرفتم. این است نیت من، اکنون منتظر جواب شما می باشم، خدا شما را [صفحه ۱۰۳] رحمت کند، جواب شافی و وافی بدهید

جواب حضار در انجمن

ابتداء بنوحنظله آغاز سخن کرده و گفتند: ای بزرگ ملت و سرور جماعت و ای پناه دولت: ما خدنگ های کمان توئیم و رزم آزمودگان عشرت توئیم اگر ما را از کمان گشاد دهی بر نشان زنییم و اگر بر قتال فرمان دهی نصرت کنیم، چون به دریای آتش زنی واپس نمائیم و چندان که سیلاب بلاء بر تو رو کند روی نتائیم بلکه با شمشیرهای خود به نصرت تو آمده و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم. والله در هیچ بحر حرب غوطه نخواهی خورد مگر آنکه ما را همراه خود خواهی دید و در شدائد دچار نخواهی گشت مگر آنکه ما را با شمشیر آتشبار از عقب خود خواهی دید. شعر تمام اهل قبیله ستاده چاکروار بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت سپس بنوتمیم با اخلاص تمام و غیر قابل توصیف به سخن آمده و اظهار متابعت و مطاوعت نموده و زمان انقیاد خود را بدست ابن مسعود سپرده و گفتند: هر وقت ما را از برای هر مطلبی بطلبی جان را نثارت می کنیم. بنوسعد بن یزید ندا در دادند که ای اباخالد: نزد ما هیچ چیز مبعوض تر از مخالفت با تو نیست و هرگز از فرمان تو سرپیچی نخواهیم نمود، صخر بن قیس ما را به ترک قتال مأمور ساخت و هنر ما در ما مخفی و مستور ماند، اکنون لحظه ای ما را مهلت بده تا با یکدیگر مشورت کنیم، پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم شروع به سخن نموده و گفتند: ما فرزندان پدران تو بوده و خویشان و هم سوگندان تو می باشیم، خوشنود [صفحه ۱۰۴] نشویم از آن چه تو را به غضب آورد و ما رحل اقامت نیفکنیم در جائی که میل تو روی به سفر آورد، دعوت تو را حاضر اجابتیم و فرمان تو را ساخته اطاعتیم. ابو خالد گفت: ای بنوسعد اگر گفتار شما با کردارتان راست آید خداوند پیوسته شما را حفظ نموده و مشمول نصرتش قرار دهد.

جواب نامه خامس آل عبا به وسیله یزید بن مسعود

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت مطلع شد نامه ای مستمندانه محضر خامس آل عبا بدین مضمون نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم نامه شما به من رسید و بر مضمونش آگاه شدم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود دعوت و به یاری خویش طلب فرموده ای خداوند متعال جهان را از عالمی که کار را به نیکوئی انجام دهد خالی نگذارد، شما حجت خدائید بر خلق و امان و امانت او در روی

زمین هستید و شما شاخه های زیتونیه احمدی بوده و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و فرعی شما می باشید، اکنون به فال نیک بسوی ما سفر کنید که من گردن بنو تمیم را در خدمت شما خاضع داشته و چنان در طاعت و متابعت شما شائق گماشتم که شتر تشنه مر آبگاه را و قلاده طاعت شما را در گردن بنوسعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمتتان نرم و خاشع ساختم و طوائف ما از بنی سعد و بنی تمیم تماما مشتاق لقای شما و طالب دیدار جمال دل آرای شما هستند. اگر چشم دلت در هوای دیدن ما است بیا که جان به ره انتظار در تن ما است نهاده ایم سر خویشتن به راه وفا که بار حق عزیزان وبال گردن ما است عریضه ابن مسعود که به سلطان دنیا و آخرت رسید در حق وی دعاء خیر نمود و فرمود: [صفحه ۱۰۵] خدا تو را در روز وحشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. صاحب روضه الصفا می نویسد: حضرت خامس آل عبا علیه السلام به اهل بصره نوشتند که من از مکه معظمه عزیمت کوفه نمودم باید شیعیان و یک رنگان من در آنجا حاضر شوند که مجمع جیوش و سپاه آنجا است. صاحب ریاض القدس می گوید: اهل بصره انتظار مقدم پادشاه حجاز را داشتند و دیده به راه انتظار باز و خبر نشدند که حضرت در کربلاء محصور شده و راه را تنگ به عزم جنگ بر آن حضرت گرفتند چون خبردار شدند که آن جناب پنج و شش روز است با بنه و اساس و عون و عباس و عیال و اطفال به کربلاء رسیده و محصور کوفیان شده. مرحوم سید می فرماید: یزید بن مسعود از ورود مویب مسعود حضرت به کربلاء مطلع شد تجهیز سپاه نمود اهل قبائل و طوائف جنود و جیوش احزاب اعراب را مکمل و مسلح ساخت، شیران صف شکن و دلبران شیرافکن قریب دوازده هزار تن به مدد و نصرت محبوب القلوب مرد و زن آراست. آه، ثم آه، فلما تجهز المشار الیه للخروج بلغه قتل الحسین علیه السلام. یا رب مکن امید کسی را تو نا امید. این جوان مرد بافتوت عازم کربلاء بود، عربی رسید گفت امیر به کجا می روی برگرد و رنج راه به خود مده، حسین را در غریبی سر بریدند، تن پاکش به خاک و خون کشیدند، به روی نازینش آب بستند، دلش از هجر فرزندان شکستند. یزید بی اختیار شده گفت: خدا دهانت را بشکند این چه خبری است که می گوئی، خدا مکند یک موئی از سر مولی الکونین کم بشود و الا بقرت بطنی (شکم خود را می درم) این مسعود به سر راه آمد عربی دیگر رسید پرسید از کجا می رسی؟ گفت: امیر چه بگویم. [صفحه ۱۰۶] خود چه گویم آن چه از این دیده تر دیده ام راستی پرسوی زمن غوقای محشر دیده ام از برای قتل یک تن در زمین کربلاء کوه و صحراء دشت و هامون پر زلشگر دیده ام زینت عرش خدا را دیده ام فرش زمین از کواکب در بدن زخمش فزون تر دیده ام فاش گویم بهر قتل شاه مظلومان حسین خنجر بران بدست شمر کافر دیده ام از سرش پرسوی بود اکنون به نوک نیزه ها وز تنش پرسوی به خاک تیره همسر دیده ام گر ز پاداری عباس جوان جویا شوی دستهای او جدا از جسم اطهر دیده ام گر ز اکبر پرسوی اندر پیش چشم شاهدین پاره پاره جسم او از پیش خنجر دیده ام دختران بو تراب اندر شترها بی نقاب سر برهنه، پا برهنه، خوار و مضطر دیده ام آه واویلا که از دست جفای ساریان دست شاه دین جدا از جسم انور دیده ام یزید بن مسعود از شنیدن این خبر دهشت زا سخت محزون و مغموم گردید و از حرمان این سعادت پیوسته جزع می نمود. باری احنف بن قیس که یکی دیگر از اشراف بصره بود به مقتضای دوستیش با امویان و ابن زیاد عریضه ای منافقانه برای آن سرور فرستاد که مضمونش این بود: [صفحه ۱۰۷] اما بعد، فاصبر فان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون [۲۵]. تمام رؤسای بصره نامه های آن حضرت را پنهان و از ابن زیاد مخفی نمودند مگر منذر بن الجارود که بحریه دخترش در خانه عبیدالله بود، وی از حيله عبیدالله مخذول بیندیشید، از بیم نامه را نزد وی برد و آن لعین سلیمان را گرفته آن شب که صبحگاهش به کوفه می رفت او را به دار آویخت و به قولی گردن زد در آن هنگام زنی شیعه که او را ماریه بنت سعد یا بنت منقذ می گفتند شیعیان بصره در خانه اش انجمن داشتند یکی از ایشان به نام یزید بن ثبیط (ثبیت ب خ) از قبیله عبدالقیس که ده پسر داشت مصمم خدمت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام شد و در خانه آن زن قصد و عزیمت خود را با یاران گفت. ایشان گفتند: عبیدالله کسان بر راهها گذاشته از آنها بر تو بیم داریم. گفت: چون به راه افتادم اینان را کسی نشمارم با عبدالله و عبیدالله پسران خود آهنگ خدمت آنجناب نمود در ابطح (جنوب مکه) وارد و محرم کعبه حضور آن قبله عالمیان شد، و چون سعادت نصیبش شد ملازم رکاب بود تا در کربلاء با هر دو پسرش به درجه شهادت رسید. [صفحه ۱۰۸]

حرکت حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه

اشاره

قبلا گفتیم چون نامه‌های کوفیان غدار و مکار بطور متواتر و متناوب به آن حضرت رسید و گاهی در یک روز تعداد آنها به ششصد تا می‌رسید و مضمون تمام آنها این بود که ما امام و پیشوا نداریم و از ظلم و ستم بنی‌امیه به تنگ آمده و ایشان را نمی‌خواهیم از این رو بر ما منت گذارده و به شهر ما قدم رنجه فرما و با قدوم همایونت به این ستم‌ها و ظلم‌ها خاتمه بده. و پیوسته حضرت در رفتن کوفه تعلل می‌ورزیدند تا به گفته مورخین تعداد نامه‌ها به دوازده هزار نفر رسید و حضرت تمام را در خورجینی ریخته و محفوظ نگه داشته تا اگر از آن جناب سؤال شود برای چه به کوفه آمده‌ای آنها را نشان داده و بفرمایند موجب آمدن دعوت اهل کوفه بود و این نامه‌ها شاهد بر این ادعاء می‌باشند. بهر صورت وقتی اصرار اهل دغا و پافشاری آن مردم بی‌وفا از حد فزون شد قبله ارباب وفا و سلطان سریر حشمت و جاه حضرت اقدس مسلم پاکیزه کیش را پیش طلبید. مر او را به رفتن اشارت نمود سرای دلش را عمارت نمود فرمود: ای پسر عم مکرم باید در این راه آن قدر بلند همت باشی که شهادت را در خود آشکارا ببینی چنانچه من از بشره تو علائم و امارات شهادت را مشاهده می‌کنم. یابن عم ارجو الله ان یوصلنی و ایاک الی ما نرید و یرفعنا الی درجۃ الشهادۃ. ای پسر عم از پروردگار امید دارم که ما را به آن مقامی که می‌خواهیم یعنی مقام [صفحه ۱۰۹] قرب و جوارش برساند و امید دارم که حق تعالی من و تو را به درجه شهادت که اعلی درجات قرب است برساند. پس گریه راه گلو حضرت را گرفت، مسلم را پیش کشید و در بغل گرفت و دست بگردنش انداخت و بکی و بکی مسلم بکاء عالیا، هر دو با صدای بلند همچون ابر بهاری گریستند، یاران و جوانان از اینحال متأثر شده، ایشان نیز بنای شیون و زاری را گذاردند و صحنه‌ای دلخراش و غم‌افزا آفریدند.

وداع جناب مسلم بن عقیل با سلطان سریر ولایت خامس آل عبا

پس از آنکه حضرت خامس آل عبا صلوات الله و سلامه علیه جناب مسلم را مأموریت رفتن به کوفه دادند وی از خدمت آن سرور بیرون آمد و در گوشه‌ای نشست همچون باران بهاری شروع به گریه و بیقراری نمود، گفتند: ای غره پیشانی آل عقیل چرا مویه می‌کنی؟ فرمود: از مفارقت نور دیده پیغمبر و سرور سینه فاطمه اطهر که مدت‌ها در زیر سایه‌اش بودم و پای بند رشته محبتش هستم اکنون می‌روم و می‌ترسم که دیگر او را نبینم. می‌روم از سر حسرت بقفا می‌نگرم خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم می‌روم بیدل و بی‌یار یقین می‌دانم که من بیدل و بی‌یار نه مرد سفرم پای می‌پیچم و چون پای سرم می‌پیچد بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم عاقبت به موجب فرمان همایونی امام علیه‌السلام تدارک سفر دید و سپس به جهت وداع آل عقیل و اهل و عیال خود به خانه آمد همه را

دیدن نمود و با همگی [صفحه ۱۱۰] خداحافظی کرد. چو بلبل ز دل ناله بیناد کرد وداع گل و سرو شمشاد کردچو در برگ ریزان از آسیب باد خروشی بمرغان گلشن فتاددو مرتبه به جهت وداع و خداحافظی آمد و خود را بر قدم‌های مبارک امام انداخت و از روی حسرت پای مبارکش را بوسید همان طوری که جبرئیل علیه‌السلام پای آن سرور را بوسید و دست آن سرور را بوسید چنانچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهراء علیهما‌السلام آن را بوسه و گریان عرض کرد: آقا جان به موجب فرموده خود این وداع باز پسین است معذورم دار می‌خواهم توشه کامل از جمال مهر مثالت بردارم. وداعت می‌کنم جانا وداع آخرین ای دل ز کویت می‌روم وزغصه دارم قصه مشکل ندارم طاقت غربت، ندارم تاب مهجوری عجب دردی است بی‌درمان عجب کاری است بی‌حاصل بود حاصل مراد من گرت بینم ولی دیدن چسان آید ز مهجوری به خون آغشته زیر گل امام علیه‌السلام به گریه در آمد، مسلم را نوازش بسیار فرمود و درباره‌اش دعاء خیر نمود، مسلم از محضر مبارک امام علیه‌السلام مرخص شد و آستانه را بوسید با چشم گریان پا به حلقه رکاب نمود و به طرف مدینه و از آنجا به جانب کوفه رهسپار گردید، شهزادگان و جوانان آل عقیل از مشایعت و بدرقه مسلم برگشته و دیگر آن جناب را ندیدند و مسلم نیز آنها را ندید.

رفتن حضرت مسلم بن عقیل به کوفه از طریق مدینه منوره

چون جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام رخصت [صفحه ۱۱۱] طلبید و به نیابت از طرف آن حضرت عازم رفتن شد سه نفر از رسولان کوفه که عریضه اهل کوفه را آورده بودند بنام‌های: عماره و عبدالرحمن و قیس به فرمان امام علیه‌السلام مسلم را همراهی نمودند و مسلم و همراهان از طریق مدینه منوره راهی کوفه گردیدند و به فرموده مفید در ارشاد وقتی جناب مسلم به مدینه رسید در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گذارد و سپس قبر مطهر حضرت را زیارت نمود و پس از آن به منزل خود رفت و اهل بیت و دوستان خویش را وداع کرده و بیرون آمد. مرحوم شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید: جناب مسلم دو نفر را به منظور دلیل راه اجیر نمود و از مدینه بیرون آمد و بطرف کوفه حرکت نمودند دو نفر راهنما راه را گم کرده از بیراهه رفتند و چون مسافت زیادی را در بیابان خشک و بی‌آب طی نمودند تشنگی مفرطی بر آنها غالب شد به طوری که از رفتار باز ایستاده حتی قدرت حرف زدن نیز از آنها سلب شد و رفته رفته حالشان سخت گردید و بالاخره به واسطه تشنگی بی‌حد هلاک شدند ولی حضرت مسلم سلام الله علیه خود را به جاده رساند و پس از قطع مقداری از مسافت خود را به منزلی معروف به «مضیق» رساند که در آنجا آب بود، حضرت در آنجا فرود آمد و رفع تشنگی نمود و عریضه‌ای مشتمل بر آنچه واقع شده بود نوشت و به قیس بن مسهر صیداوی داد که در مکه آن را محضر امام علیه‌السلام برساند. مضمون نامه این بود: من با دو راهنما از مدینه به جانب کوفه حرکت کردیم و چون راه را گم کردیم در بیراهه واقع شده و هر چه رفتیم به آب نرسیدیم، دو راهنما در اثر تشنگی و عطش مفرط هلاک شدند ولی من خود را توانستم به منزلی معروف به «مضیق» که در آن آب بود رسانده و رفع عطش کنم و این نامه را از اینجا محضر مبارک شما [صفحه ۱۱۲] فرستادم و چون هلاک این دو راهنما را به فال بد گرفتم لذا متمنی است اگر رأی جهان آرای شهر یاری باشد ما را از این سفر معاف داشته و دیگری را به آن گسیل دارند و السلام. پس از آنکه نامه به امام علیه‌السلام رسید در جواب نامه مرقوم فرمودند: «بسم الله الرحمن الرحیم» اما بعد: ای پسر عم از نامه تو تنها این را فهمیدم که جبن و ترس به تو رسیده، به آنجائی که تو را مأمور نمودم برو. پس از آنکه نامه امام علیه‌السلام به جناب مسلم رسید و آنرا خواند به یاران گفت: به خدا سوگند من به جان خود نترسیدم بلکه از این فال ادبار حال مولایم را استنباط کرده ترسیدم این حادثه مقدمه برای نتیجه بدی باشد و گرنه من چگونه سر از حکم مولایم که مالک رقاب عالمیان است بیرون می‌کنم. شعر نتابیم سر ز فرمانش به تیغم گر زند هر دم مرا عید آن زمان باشد

که قربان رهش گردم فوراً از آن منزل حرکت نمود رو به راه نهاد و همچنان می‌رفت. در تاریخ الفتوح (ترجمه تاریخ اعثم کوفی) آمده است که: مسلم در اثناء راه مردی را دید که شکار می‌کرد و آهوئی بگرفت و بیانداخت و بکشت، مسلم آن حال را به فال نیکو گرفت و گفت: انشاء الله دشمنان خویش را می‌کشم و خوار و ذلیل می‌نمایم.

ورود حضرت مسلم به کوفه و وقایع و حوادث در آن

چون حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه به نیابت حضرت اباعبدالله [صفحه ۱۱۳] الحسین علیه السلام روی به کوفه نهاد همه جا طی طریق می‌نمود تا به آن شهر رسید و بدون اینکه کسی را خبر دهد به شهر وارد گردید. برخی از مورخین همچون ابن اثیر در کامل برآند که حضرت مسلم در بدو ورود به منزل مختار بن ابی عیبده ثقفی وارد شد و بعضی دیگر گفته‌اند که در منزل سلیمان بن سرد خزاعی فرود آمد و به گفته صاحب حدائق الانس بین این دو گفتار تهافت و تنافی نیست، زیرا ممکن است ابتداء آن جناب در منزل سلیمان وارد و سپس به خواهش مختار به خانه او منتقل شده باشد. بهر صورت رفته رفته دوستان و شیعیان خیر شدند به زیارت آن جناب آمده و بیعت کردند و روز به روز به تعداد گرویدگان افزوده می‌شد تا جائی که در اندک زمانی نفرات بیعت کنندگان به هیجده هزار نفر رسید و رئیس ایشان سلیمان بن سرد خزاعی بود که از جمله اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین محسوب می‌شد. و نیز مسیب بن نجیه فزاری و عبدالله بن سعید بن نفیل ازدی و رفاعه بن شداد بجلی و عبدالله بن دال تمیمی و عابس بن شیب شاکری و حبیب بن مظاهر اسدی و مسلم بن عوسجه و ابوتمامه صیداوی و مختار بن ابو عیبده ثقفی و امثال ایشان که جملگی از اعیان و اشراف بوده و صاحبان شمشیر و ایل و قبیله بودند.

سخنرانی برخی از اعیان و اشراف کوفه در حضور جناب مسلم بن عقیل

در مقتل ابومخنف است که چون عابس بن شیب شاکری خدمت جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه مشرف شده و نامه امیدبخش حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را دید از جا برخاست و حمد و ثنای الهی بجا آورد و سپس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و بعد رو به جانب جناب مسلم نمود و عرض کرد: فدایت شوم من از دل‌های مردم کوفه و مکنون قلبی ایشان اطلاعی ندارم که تا بچه [صفحه ۱۱۴] حد ارادت و اخلاص دارند ولی از ما فی الضمیر خود خبر می‌دهم که منافق نیستم آن چه در زبان دارم با دلم موافقت دارد. شعر بر آنم که چون خاک پای تو باشم تو شاه من و من گدای تو باشم بهر جا روی در پی صید دلها چو نقش قدم در قفای تو باشم با این شمشیر خون ریز آن قدر از اعداء و دشمنان بکشم و خون بکشم تا خدا را ملاقات کنم. سپس حبیب بن مظاهر از جا برخاست و رو کرد به عابس و فرمود: ای برادر تو حق گفتار اداء کردی خدا تو را رحمت کند انا و الله علی مثل ذلک من که حبیب بن مظاهر به ذات پاک ایزد یکتا بهمین منوال عمل خواهم نمود. بهر صورت اهل کوفه دسته دسته می‌آمدند و با جناب مسلم بیعت نموده و اظهار متابعت می‌کردند و چون برمی‌گشتند و هر کس به فراخور حال و به حسب رتبه و مقام خود هدایا و تحفه‌هایی کوچک

و بزرگ محضر آن حضرت می فرستاد و آن جناب اصلاً قبول نمی نمود و از نان احدی تناول نمی فرمود بلکه از مال خویش گذران می کرد.

کلام مرحوم صدرالدین قزوینی در کتاب ریاض القدس در توصیف حضرت مسلم بن عقیل

مرحوم صدر الدین قزوینی عطر الله مرقده در کتاب ریاض القدس که کتابی است بسیار نورانی در تعریف و توصیف جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه چنین می نویسد. حکماء گویند رسول پادشاه زبان پادشاه است هر که خواهد عنوان ضمیر و ترجمان دل کسی را بداند از گفتار و کردار فرستاده او معلوم کند لهذا در باب [صفحه ۱۱۵] ارسال رسول تأکید بسیار و مبالغه بی شمار نموده اند، باید رسول داناترین قوم و فصیح ترین مردم باشد در اطوار و افعال ممتاز باشد، اسکندر ذوالقرنین را رسم آن بودی که تغییر لباس می نمود و خود به رسالت می رفت و می گفته برانی که شیر شکارند پیام خود به پای خود بیارند و بزرگی در این باب گفته: فرستاده باید که دانا بود بگفتن دلیر و توانا بود از او هر چه پرسند گوید جواب به نوعی که باشد طریق صواب از این بیانات جلالت قدر و عظمت شأن جناب مسلم بن عقیل علیه السلام مفهوم و معلوم می گردد که پادشاه دنیا و آخرت از میان اقرباء و نزدیکان او را به رسالت و سفارت و نیابت به جانب کوفه فرستاد. مسلم در دین داری مسلم و در تقوی و پرهیزکاری بی سخن بود، حضرت هم در فرمان نیابت خاص وی او را به تعریف چند اختصاص داده که: ثقۀ الحسین است، امین است، برادر من است، ابن عم من است، عالم است، عادل است، فاضل است، عامل است، و کان رضوان الله علیه صهرا لامیر المؤمنین علی علیه السلام با این همه علو مراتب و سمو مناصب داماد شاه اولیاء علی المرتضی بود، رقیه خاتون عیال آن بزرگوار بود و کان رضی الله عنه شجاعا، در شجاعت بی بدل و در رشادت ضرب المثل بود و کان يأخذ الرجل بیده فیرمی فوق البیت با دست پر قوت مردان با جسامت را می گرفت از صحن خانه به سطح بام می انداخت. شجاعی مشت او پولاد بودی و تنش جوشن سرش خود نگاهش تیر و ابروش پرند آور مردم کوفه آن قد و قامت و آن هیکل با استقامت می دیدند بر خود می لرزیدند، می گفتند: الحق این شخص با جلالت شایسته نیابت است، پس به روایت ابی مخنف هیجده هزاری بیعت کردند و جعلوا له حجابا و بوبا از برای آن بزرگوار [صفحه ۱۱۶] حاجب و دربان معین کردند که مردم بیگانه را از دخول و خروج ممانعت نماید جز اختیار و ابرار را در آن دربار بار ندهد، مسلم بن عوسجه اسدی به درباری سرافراز گشت و ابوتمامه صیداوی به خزانه داری ممتاز شد همچنین هر کاری را به سرکاری و هر شغلی را به دینداری معوض نمودند، ما یحتاج لشکر از سلاح و از دروع و جنه و سهام و اسنه فراهم کردند، سالار و سپه دار تعیین کردند، فرسان نامور و وجوه شیعه گرد آمدند از هیجده هزار الی صد هزار در گرد آن سرور جمع آمدند و بعد عریضه خدمت حضرت شاهنشاهی و نور دیده رسالت پناهی عرضه داشتند که قربانت کارها ساخته و امورات به نظم پرداخته خاک قدم نائب خاص تو را کحل الجواهر دیده خود ساختیم و قلاده انقیاد او را تماما بگردن انداختیم امروز که وقت عریضه نگاری است صد هزار شمشیر زن مکمل و مسلح در زیر بار بیعت و اطاعت درآمده اند، انا معک مع مائة الف سیوف فلا تتأخر.

سخنرانی حاکم کوفه (نعمان بن بشیر) در مسجد و اجتماع مردم

مرحوم مفید در ارشاد فرموده: وقتی خبر آمدن حضرت مسلم بن عقیل به کوفه و اجتماع مردم به دور وی به گوش نعمان بن بشیر که در آن زمان والی و حاکم کوفه بود رسید برآشفته و دستور داد که جار بزنند و مردم را برای اجتماع در مسجد کوفه دعوت کنند پس از گرد آمدن مردم در مسجد وی به منبر رفت و پس از حمد و ثنا گفت: اتقوا الله عباد الله و لا تسارعوا الی الفرقة و الفتنة. ای بندگان خدا از حق تعالی بترسید و پیرامون تفرقه اندازی و فتنه انگیزی نگردید. فان فیها تهلك الرجال و تسف الدماء و تعصب الاموال زیرا چون آتش فتنه شعله ور گشت و شرار شرارت بالا گرفت نفوس تلف [صفحه ۱۱۷] شده و اموال به تاراج می رود. ای لا اقاتل من لا یقاتلنی و لا اتی علی من لم یأت علیالبته من که نعمان امیرم با کسی نزاع و مقاتله ندارم و کسی که بر سر من نیاید من نیز بر سرش نروم لا ابنه نائمکم و لا اتحرش بکم و لا آخذ بالقرف و لا الظنۀ و لا التهمۀ و خفته شما را بیدار نمی کنم و شما را به جان یکدیگر نمی اندازم و به تهمت و گمان بد کسی را نمی گیرم. و لکنکم ان ابدیتهم صفحتکم لی و نکثتم بیعتکم و خالفتم امامکم لکن اگر روی شما باز شود و بیعت خود را بشکنید و با امامتان مخالفت کنید. فوالله الذی لا اله غیره لا ضربنکم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدیکم به خدائی که غیر از او معبود دیگری نمی باشد البته شما را با شمشیر خود خواهیم زد مادامی که دسته آن در دست من می باشد. و لو لم یکن لی منکم ناصر ما انی ارجو ان یكون من یعرف الحق منکم اکثر ممن یردیه الباطل. اگر چه در میان شما یاوری نداشته باشم و امیدوارم آن کسانی که در میان شما حق را می شناسند بیشتر از آنها باشند که از جهت پیروی باطل هلاک می شوند. پس عبدالله بن مسلم بن ربیعہ حضرمی که از جمله هواداران بنی امیه بود از پای منبر برخاست و گفت: این رأی که تو داری، رأی مستضعفین است چه خبر داری که در کوفه چه غوغا است، آتشی افتاده که شراره اش زبانه می کشد. نعمان گفت: اگر از مستضعفین باشم در اطاعت خدا دوست تر دارم از آنکه غالب و قوی باشم در معصیت او این بگفت و از منبر به زیر آمد و مردم متفرق شدند. عبدالله بن مسلم کاغذی به یزید پلید نوشت و در آن ورود جناب مسلم بن [صفحه ۱۱۸] عقیل سلام الله علیه و بیعت جمع کثیری از مردم را به وی و ضعف و عدم قابلیت نعمان را برای حکومت کوفه تشریح نمود و خاطر نشان کرد اگر به کوفه احتیاج داری مردی کافی و کامل و سفاک بفرست که شهر را از گزند دشمن نگاه دارد و کاغذ دیگری نیز عمر بن سعد ملعون به همین مضمون نوشت چنانچه جمعی دیگر از بد اختران کوفه چنین نامه ای به یزید روسیاه نوشته و او را از واقعه اطلاع دادند، یزید بعد از آگاه شدن از اوضاع کوفه و ورود جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه به آنجا سخت در فکر فرورفت و با سرحون [۲۶] غلام معاویه که نزد او و یزید بسیار محبوب بود به مشورت نشست و پرسید در این کار چه باید کرد، حسین بن علی قصد رفتن به کوفه را نموده و پیش از خود نائیش مسلم بن عقیل را به آنجا فرستاده و گروه انبوهی با او بیعت کرده و به وی پیوسته اند از طرفی دیگر حاکم کوفه یعنی نعمان بن بشیر توانائی اداره کوفه و قلع و قمع دشمن را ندارد صلاح برای خاموش کردن این غائله چیست؟ سرحون که با عبیدالله بن زیاد رفاقت کامل داشت گفت: ای امیر اگر عهدنامه پدرت را ملاحظه کنی یقین دارم که عبیدالله را به امارت کوفی می فرستی وی تنها کسی است که می تواند به این نابسامانی ها سامان دهد. یزید عهدنامه معاویه را بیرون آورد دید که معاویه در آن نوشته: کوفه و بصره را باید تحت تصرف و حکومت ابن زیاد قرار دهی زیرا دیگری قابلیت حکومت این دو شهر را ندارد. یزید پس از ملاحظه عهدنامه مسلم بن عمرو باهلی را طلبید فرمان حکومت این دو شهر را باین مضمون برای ابن زیاد نوشت: ای پسر زیاد دوستان و پیروان من از کوفه خبر داده اند که پسر عقیل کوفه آمده و احزاب و عساکر فراهم کرده برای شق عصای مسلمانان چون این نامه را [صفحه ۱۱۹] خواندی درنگ مکن و سریع خودت را به کوفه برسان و مسلم را گرفته و او را به قتل رسان و یا از شهر اخراجش کن و بلائی بر سرش بیاور که دیگر نام کوفه را بر زبان نبرد و السلام. نامه وقتی بدست ابن زیاد نابکار رسید در همان لحظه تهیه و تدارک کوفه رفتن را دید فردای آن روز از بصره بیرون آمد. در بعضی از تواریخ است که یزید ناپاک از شام لشکر به مدد ابن زیاد به کوفه فرستاد و در وقت ارسال با قرآن استخاره کرد این آیه آمد: و استفتحوا و خاب کل جبار عنید [۲۷]. (در این مبارزه هر یک طلب فتح کردند و نصیب هر ستمگر جبار هلاکت و حرمان است). یزید برآشفته و از روی غضب و عصبانیت این بیت را بخواند: اتوعدنی بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید (آیا من را تهدید می کنی که ستمگر و لجوج هستم، پس آگاه باش که من همان ستمگر لجوج می باشم). دو مرتبه

استخاره کرد همان آیه آمد، مرتبه سوم افتتاح کرد همان آیه آمد ولد الزناء قرآن را پاره کرد و گفت: اذا احياک ربک يوم حشر فقل يا رب مزقنی یزید(ای قرآن هنگامی که در روز محشر پروردگارت به تو حیات داد، پس بگو پروردگارا یزید من را درید و پاره نمود)

حرکت ابن زیاد از بصره به سمت کوفه

پس از آنکه یزید پلید حکومت بصره و کوفه را به ابن زیاد واگذار نمود و [صفحه ۱۲۰] فرمان قتل جناب حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه را به وی تفویض نمود آن نابکار قبل از حرکت به جانب کوفه به نظم و نسق بصره پرداخت از طرفی دیگر اشراف بصره که از علاقمندان حضرت خامس آل عبا بوده و بینشان و بین حضرت نامه رد و بدل شده بود نامه های حضرت را که به ایشان فرستاده بودند از ترس آن مخدول سفاک پنهان نمودند مگر منذر بن جارود که دخترش بنام بحریه در خانه ابن زیاد بود، وی از حيله و سطوت آن خون ریز بیندیشید از بیم نامه حضرت را نزد ابن زیاد برد و آورنده نامه که سلیمان بود را معرفی کرد آن سفاک سلیمان را گرفته و شبی که صبحگاهش به کوفه رفت آن مظلوم را به دار آویخت و به قولی گردن زد. بهر صورت چون مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه وارد بصره شد عهد امارت کوفه و نامه یزید به ابن زیاد را تسلیم وی نمود در حال امر به سفر نمود و بر منبر برآمد و این خطبه را خواند: اما بعد: و الله ما تقرن بی الصعبة و لا یقعق لی بالشنان و انی لنکل لمن عادانی و سم لمن حاربنی قد انصف القارة من راماها، یا اهل البصرة ان امیر المؤمنین و لانی الکوفه و انا غاد الیها الغداة، و قد استخلفت علیکم عثمان بن زیاد بن ابی سفیان و ایاکم و الخلاف و الارجاف، فو الله الذی لا اله غیره لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لا قتلنه و عریفه و ولیه و لا خذن الاذنی بالاقصی حتی یستقیموا الی (تستمعوا الی) و لا یكون (فیکم) لی مخالف و لا مشاق انا بن زیاد اشبهته من بین وطنی الحصى و لم ینتر عنی شبه خال و لا ابن عم. مرحوم حاج فرهاد میرزا در کتاب قمع مقام خطبه مذکور را نقل کرده و در مقام ترجمه آن می گوید: یعنی: مرا از این آوازه نتوانید رهناید و کس با من مقاومت و مخاصمت نیارد = [صفحه ۱۲۱] کرد که بر مذاق دشمنان سم قاتلم، یزید مرا امارت کوفه داد، عثمان برادر خویش را بر شما نایب کرده صبحگاه به آن طرف می روم و زنهار از مخالفت بر حذر باشید آن کسی که خلاف ورزد او را و رئیس او را بکشم و نزدیکان شما بگناه دوران بگیرم همان سیرت سیئه زیاد بر شما جاری کنم تا نفاق و شقاق از میان برخیزد. آن گاه روز دیگر با شریک بن اعور حارثی که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بود و مسلم بن عمرو باهلی و عبدالله بن الحارث بن نوفل و پانصد نفر از اهل بصره و کسان خود عازم کوفه شد و مالک بن شیبع معتذر به مرض و درد پهلو مبتلا شد لذا از آن سفر تخلف نمود. عبیدالله سخت به سرعت می رفت چنانچه همراهان از موافقت بازماندند و اول کس که خود را با اتباع بیانداخت و اظهار درماندگی نمود شریک بن اعور و عبدالله بن حارث بودند بدان امید که در ورود آن ملعون به کوفه تأخیری شود و حضرت سیدالشهداء علیه السلام سبقت فرماید، عبیدالله به هیچ روی به حال افتادگان ننگریست و توجهی به ایشان نکرد بلکه همچنان شتابان و با سرعت متوجه کوفه بود چون به قادسیه رسید مهران آزاد کرده ابن زیاد نیز از رفتن بماند، ابن زیاد بوی گفت: ای مهران اگر خویشتن نگاه داری تا قصر کوفه برسی تو را صد هزار درهم بدهم. گفت: مرا بیش قوت و طاقت نمانده و نتوانم آمد. عبیدالله به روش اهل حجاز لباس سفید در بر و عمامه سیاه بر سر لثام بسته، بر استری سوار از آن راه که به طرف صحراء و جهت نجف اشرف بود وقت ظهر داخل کوفه شد. اکثر مورخین نوشته اند چون عبیدالله به نزدیک شهر رسید توقف نموده [صفحه ۱۲۲] شبانگاه تنها داخل کوفه شد و بعضی گفته اند وی با تعدادی که عددشان کمتر از ده نفر بود وارد شهر گردید.

ورود عبیدالله بن زیاد ملعون به کوفه و وقایع و حوادث بعد از آن

در تاریخ آمده است آن شب که ابن زیاد وارد کوفه شد ماهتاب بود، اهل کوفه چون شنیده بودند حضرت اباعبدالله علیه السلام عازم کوفه هستند و روی به آن شهر نهاده اند لذا وقتی آن کوکبه را دیدند پنداشتند حضرت اباعبدالله علیه السلام می باشد از این رو فوج فوج آمده و سلام می کردند و می گفتند: مرحبا بک یابن رسول الله، قدمت خیر مقدم. ابن نما رحمه الله علیه فرموده: اول کسی که به ابن زیاد برخورد زنی بود چون چشمش به کوکبه آن بی ایمان افتاد گفت: الله اکبر به خدای کعبه، این پسر پیغمبر است که تشریف آورده و به این شهر قدم رنجه نموده. از این سخن صدای اهل کوفه بلند شد که ای مولا خوش آمدی، مردم از اطراف جمع شدند و پیوسته به تعدادشان افزوده می شد تا اینکه دم استر ابن زیاد بگرفتند چه آن که می پنداشتند وی حضرت اباعبدالله علیه السلام می باشد وی با کسی حرف نمی زد و پیوسته می آمد تا به نزدیکی قصر دارالاماره رسید، درب را بسته دید زیرا نعمان بن بشیر که امیر کوفه بود از ترس امر کرده بود درهای قصر را ببندند مبادا شاه دین تشریف آورده و درب قصر را باز کند و داخل شود، چند نفر از معتمدین را بر درب قصر نگهبان کرده بود، ایشان خبر به نعمان دادند اینک حسین بن علی علیهما السلام با کوکبه تمام و ازدحام بدر قصر رسیدند نعمان بر بالای بام برآمد و تماشا می کرد، دید عجب هنگامه ای است نعمان لرزان، لرزان گفت: یابن [صفحه ۱۲۳] رسول الله و لا تکن ساعیا علی قیام الفتنه: ای پسر پیغمبر کوفه بی صاحب نیست بدون جهت سعی در فتنه و آشوب مکن یزید شهر را به تو واگذار نخواهد نمود، در جای دیگر منزل کن تا فردا بنگرم ببینم کار بکجا منتهی می شود، مردم کوفه نعمان را دشنام می دادند و می گفتند: یا لکح افتح الباب ای فرومایه درب قصر را بگشا و آن را به روی پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله باز نما، امروز او شایسته است برای خلافت و سلطنت، هر چه مردم اصرار می کردند نعمان امتناع می ورزید عاقبت ابن زیاد دید چاره نیست درب را نخواهد گشود به ناچار طلیسان و نقاب از صورت کنار زد و گفت: افتح لعنک الله و قبحک الله درب را باز کن خدا لعنتت کند و روی تو را قبیح سازد با این حکمرانی کردند و از طرفی مسلم بن عمرو باهلی فریاد زد ای اهل کوفه این عبیدالله بن زیاد است و پسر زیاد نیز طلیسان از سر برداشت سخن گفت و مردم او را شناخته و از در دارالاماره بازگشتند و متفرق شدند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد با جمعی از رؤسای کوفه داخل قصر شدند، وی پس از آنکه بر سریر حکومت قرار گرفت از روی غضب گفت: وای بر شما، این چه آشوب است که در این شهر به پا کرده اید، جمعی که در قصر حاضر بودند از صولت آن ناپاک بخود لرزیده در جواب گفتند: امیر ما از جائی خبر نداشته و این فتنه را دیگران برپا کرده اند و ابدا بیعت با امیرالمؤمنین یزید را نشکسته و با کسی عهد نبسته ایم، ابن زیاد گفت: با دست من که دست یزید است بیعت کنید. رؤسا از ترس جان پیش رفته با آن شقی نابکار بیعت کردند.

جار زدن جارچی و اجتماع مردم در مسجد کوفه

به روایت مرحوم شیخ مفید در ارشاد در بامداد آن شب به فرموده ابن زیاد جارچی در شهر نداء کرد و مردم را به اجتماع در مسجد جامع دعوت کرد، مردم [صفحه ۱۲۴] دسته به دسته به مسجد رفته و در آن اجتماع نموده و منتظر عبیدالله گشته تا ببینند وی چه می گوید، پس از ساعتی آن ملحد کافر آمد و به منبر شد، بعد از خطبه و ایراد حمد و ثناء منشور ایالت فرمان حکومت خود را بیرون

آورد و بر ایشان خواند و سپس آنها را به وعده های خوب و نویدهای مرغوب و مطلوب امیدوار ساخته و گفت: ای مردم امیرالمؤمنین یزید من را والی و حاکم این ولایت کرده که با رعیت انصاف نموده و جور و ظلم نکنم و من کسانی که مطیع و مخلص باشند از پدر و مادر نسبت به ایشان مهربان تر بوده و با مخالفان و طاغیان و یاغیان از شمشیر تیزتر و از تازیانه کوبنده ترم، پیغام مرا به آن مرد هاشمی (یعنی جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه) رسانده و بگوئید ابن زیاد می گوید از غضب من بترس پیش از آنکه دچار آن شوی و تا زود است فرار کن والسلام. سپس از منبر پائین آمد و روانه قصر شد و پس از قرار گرفتن در قصر رؤسای قبائل و طوائف کوفه را خوانده بر ایشان سخت گرفت و گفت: باید نام های کارگزاران هر قوم و هر یک از خوارج و اهل خلاف را که در میان شما باشند بنویسید هر که آنها را نزد من آورد ذمه او بری باشد و اگر اسامی آنها را ننویسید باید ضمانت کنید که احدی علم مخالفت نیافراشد و آنها را که پنهان و مخفی کنند بر دار زنم و از عطاء محروم کرده و جان و مالشان بر من حلال گردد. در کتاب ابو الفتوح ترجمه ابن اعثم کوفی می نویسد: دو روز پی در پی ابن زیاد به منبر رفت، در روز اول شمشیری حمایل کرده، عمامه سیاه بر سر گذارد به این نحو خطبه خواند، روز دوم با شکوه تمام به منبر رفت، بعد از خطبه گفت: ایها الناس امیر باید عجبین باشد از شدت ولین، هم صولت و سطوت داشته و هم مهربانی و لطف اگر در بعضی از کارها سخت نباشد ضعیف الرأی و سست عنصر تلقی می گردد. [صفحه ۱۲۵] لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند که حلواست ولی من نه آنم که بی گناه را به جای گناهکار بگیرم و از مظلوم به جای ظالم انتقام بکشم، حاضر را به جای غائب مؤأخذه کنم، محب را عوض مبغض در خون بکشم، پس به ببینید کدام یک استحقاق عقوبت دارید از خود دور کنید. سخن آن نافر جام که به اینجا رسید مردی از دوستداران بنی امیه و یاران آن شقی به نام اسد بن عبدالله از جای برخاست و گفت: ایها الامیر همین طور است که می فرمائی خدا در قرآن می فرماید: و لا تزر وازرة وزر اخری [۲۸] امتحان مرد به قوت بخت و طالع او بوده و امتحان تیغ به تیزی او است چنانچه آزمایش اسب به دوندگی و جودت او است، از ما همین است که تو را بر خود امیر دانسته و سزاوار امارت می دانیم خواهی ببخش خواه بکش امر، امر تو است. ابن زیاد جواب آن چاپلوس را نگفت و از منبر به زیر آمد و به طرف قصر روانه شد. در مقتل ابی مخنف است که ابن زیاد به جارچی امر نمود که جار زده و به مردم خبر دهد که لازم است در بیعت یزید ثابت قدم باشند و عنقریب لشگری خون آشام از شام آمده و مردان مخالفین را کشته و زنانشان را اسیر خواهند کرد. مردم کوفه این صداها را می شنیدند و با یکدیگر می گفتند: ما را چه که خود را میان انداخته و مخالفت یزید را که خزینه و مال دارد نموده و با کسی که درهم و دینار ندارد بیعت کرده و بی جهت خویشان را به مهلکه اندازیم. [صفحه ۱۲۶]

انتقال حضرت مسلم بن عقیل از خانه مختار به منزل هانی و راه یافتن معقل به آن جا

چون حضرت مسلم بن عقیل از حالات مستحضر شد از سرای مختار بن ابی عبیده بیرون آمد و به خانه هانی بن عروه که از زعما و اشراف کوفه بود منتقل شد، هانی را خوانده و فرمود: باید شرائط حمایت از من به جای آری و به میهمانی بپذیری. هانی گفت: تکلیف بزرگ و سختی فرمودی و اگر به منزل من نیامده بودی می گفتم تا من را معاف داری و لکن چون تو بزرگواری را چون منی رد نتوان کرد، به سلامت در خانه شو، مسلم در خانه هانی پنهان شده شیعیان کوفه خدمت او آمد و شد داشتند در آن وقت بیست و پنج هزار کس از کوفیان با او بیعت کرده بودند، مسلم اراده خروج نموده، هانی گفت: شتاب بگذار که در این امر تأمل بهتر است چون چند روزی گذشت ابن زیاد غلام خویش معقل را طلبید و گفت: این سه هزار درهم بستان و از مسلم و اصحاب او تفحص کن چندان که یکی از آنها را یافتی اظهار تشیع کن این مال بدو ده و بگو که بدین محقر بر حرب دشمنان استعانت جوئید چون چنین کنی مطلبی از

تو پوشیده ندارند و توجه داشته باش که شب و روز بکوشی تا منزل مسلم را پیدا نمائی و نیز اصحابش را بشناسی. معقل به مسجد آمده مسلم بن عوسجه را دید که مشغول نماز است، نزد او بنشست و می شنید که کوفیان بیکدیگر می گفتند این مرد برای حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بیعت می ستاند، چون از نماز فارغ شد به مسلم گفت من مردی شامی هستم و از موالی ذوالکلاع حمیری و دوستان اهل بیت طاهره هستم و آن چه عبیدالله ملعون باو یاد داده بود بازگفت و سپس اظهار کرد: من مردی غریبم چه شود که مرا نزد آن کس بری که از برای حضرت امام حسین علیه السلام بیعت می ستاند زیرا از مردمان شنیده ام که تو را با او سابقه آشنائی و [صفحه ۱۲۷] معرفت است، اکنون اگر خواهی خود این مال را بردار و از من بیعت بگیر و اگر نه مرا به خدمت او برسان و آغاز گریه کرد. مسلم بن عوسجه گفت: از میان همه مردم درین مسجد چگونه من را اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی؟ معقل گفت: آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشره تو دیدم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی. مسلم بن عوسجه که مردی ساده دل و پاک طینت بود فرمود: ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نامم مسلم بن عوسجه است، بیا با خدای عهد و پیمان کن این سر را پیش هیچ کس فاش نکنی تا من تو را به مقصود برسانم. معقل ناپاک سوگند مغلظه خورد که هر سری به من سپاری در افشای آن نکوشم. مسلم بن عوسجه گفت: امروز برو و فردا به منزل من آی تا تو را نزد صاحب خود یعنی مسلم بن عقیل ببرم، روز دیگر معقل آمد مسلم بن عوسجه او را نزد جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه برد و صورت حال را تقریر کرد، معقل خود را در دست و پای آن حضرت انداخت و آن درهم ها را تسلیم کرد، مسلم فرمود: هر چند در سیمای این مرد آثار رشد و رشاد نمی بینم اما به قضاء خدا راضیم، قرآن بیاورید تا وی را قسم بدهم، کلام الهی آوردند، معقل قسم خورد که سر شما را افشاء نکنم اگر سرم برود بیعت را نشکنم و آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر تمام اخبار و وقایع مطلع شد، وقت غروب مرخص شد آمد به منزل ابن زیاد تفصیل واقعه را بیان کرد. ابن زیاد غلام را تحسین کرد و گفت: از محضر مسلم دور مشو مبادا منزل را از [صفحه ۱۲۸] خانه هانی تغییر بدهند و ما از آن غافل شویم.

مقاله مرحوم شاهزاده فرهاد میرزا در کتاب قمع زخار

مرحوم فرهاد میرزا در کتاب قمع مقام می نویسد: به روایتی هانی بن عروه در آن هنگام مریض شده بود و ابن زیاد به عیادت او آمد، عماره بن عبید سلولی به هانی گفت تدبیر آن است که این طاغی ملعون (یعنی ابن زیاد) را بکشیم و فرصت از دست ندهیم. هانی گفت کشتن او در خانه خویش روا ندارم، به قول اکثر شریک بن اعور که با عبیدالله از بصره آمده بود در خانه هانی منزل کرده بیمار گشت و وی نزد ابن زیاد و سائر امراء بسیار گرامی بود عبیدالله به او پیغام فرستاد که شبانگاه نزد تو می آیم. شریک مسلم بن عقیل را گفت چون بیاید او را بکش و به دارالاماره بنشین که هیچ کس تو را ممانعت نتواند کرد و اگر من از بستر برخیزم به بصره روم و مهم آنجا را کفایت کنم و نشانه ما آن باشد که آب خواهیم، چون عبیدالله پیامد شریک با او به صحبت پرداخت و پیوسته قی می کرد. و به روایتی قبلا مغره [۲۹] خورده بود چنانچه هر کس او را می دید می پنداشت که خون قی می کند و در آن اثناء آب می طلبد تا مسلم بیرون آمده آن ملعون را بکشد چون مسلم دیر کرد شریک گفت چون است که آبم نمی دهید، باری جرعه ای آب آرید چند که موجب هلاک من شود و چند بار بر سبیل کنایه این شعر بخواندما الانتظار بسلامی ان تحیوها حیوا سلیمی و حیوا من یحییها ابن زیاد گفت این چیست، مگر هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری از صبحگاه تاکنون حالت او چنین است، ابن زیاد از این [صفحه ۱۲۹] سخن ها سخت بدگمان و متوهم شده برخواست شریک گفت بنشین تا وصایای خود بگویم، ملعون گفت دیگر باره بیایم و به روایتی مهران غلام ابن زیاد به او اشاره کرد که می باید رفت، از آن روی برخاسته به دارالاماره شد، مهران باو گفت که شریک اراده قتل تو داشت. ابن زیاد

گفت: نه، زیاد در حق او نیکوئی‌ها کرده و من خود هیچ دقیقه از اکرام او فرو نگذاشته‌ام، و آنگاه در خانه هانی بن عروه هرگز این نتواند بود. مهران گفت: سخن این است که گفتم. پس از رفتن ابن‌زبیر به جناب مسلم گفت: وقت از دست بدادی و دیگر چنین فرصت نیایی، مسلم گفت: از این کار دو چیز مرا مانع شد: نخست: کراهت هانی که در خانه او بود. و دیگر: حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: ان الایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمنشربک گفت: باری فاسق فاجری را کشته بودی. و به قولی مسلم گفت: زنی در من آویخته، بگریست و سوگندها داد که در خانه ما مکش، من شمشیر بیانداختم. هانی گفت: خدایش بکشد که خویش و مرا بکشد و تو از آنچه می‌گریختی بدان درافتادی، پس از سه روز دیگر شریک بجوار رحمت حق پیوست و ابن‌زبیر بر جنازه او نماز بگذاشت، بعد از شهادت مسلم و هانی رحمه الله علیهما به ابن‌زبیر گفتند: آنچه آن روز شریک می‌خواند تحریر مسلم بن عقیل بر کشتن تو بود. عبیدالله گفت: دیگر بر جنازه هیچ عراقی نماز نگذارم و اگر نه حرمت قبر زیاد ابن ابیه بود که در میان ایشان است نبش قبر شریک می‌کردم. [صفحه ۱۳۰]

گرفتار شدن عبدالله بن یقطر به دست مالک بن یربوع و کشته شدن به فرمان ابن زیاد

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید: هانی از ابن‌زبیر خائف بود و به حضور او نمی‌رفت و خود را به بیماری زده بود و آن را بهانه می‌کرد، ابن‌زبیر رو کرد به حضار در مجلس و گفت: مالی لا اری هانیا چه شده و از من چه سر زده که هانی به مجلس ما نمی‌آید؟! گفتند: ایها الامیر نقاهت دارد. ابن‌زبیر گفت: عجباً اگر ما می‌دانستیم از او عیادت می‌کردیم، رو کرد به عمرو بن حجاج زبیدی که پدر زن هانی بود [۳۰] گفت: یابن حجاج چه شده که هانی اینجا حاضر نمی‌شود؟ گفت: امیر نمی‌دانم، می‌گویند ناخوش مزاج است. ابن‌زبیر گفت: من از سلامتی او خبر دارم می‌گویند در صفه [۳۱] خانه خود می‌نشیند و مردم پیش او رفت و آمد می‌کنند، تو با محمد بن اشعث و یحیی از طرف من بروید او را عیادت کنید تا مثل چنین بزرگی که از اشراف کوفه است حق او را خوار نشمرده باشیم در این اثناء مالک بن یربوع تیممی که از خواص و ندما ابن‌زبیر بود از در درآمد، گفت: اصلح الله الامیر، امیر به سلامت باشد حادثه تازه رخ داده. گفت چه خبر؟ گفت: اکنون به عزم تفرج به صحراء و دشت می‌تاختم هر طرف اسب می‌راندم ناگاه قاصدی سریع السیر را دیدم از کوفه به راه مدینه می‌رود پیش رفتم گفتم: کیستی و بکجا می‌روی؟ [صفحه ۱۳۱] گفت: مدنی هستم به کوفه کاری داشتم اکنون مراجعت می‌کنم. گفتم: از اهل کوفه نامه همراه داری؟ گفت: نه‌هاز مرکب پیاده شدم، رخت و لباسهایم را تفتیش کردم کاغذ سر بهم‌ر یافتم، اکنون این نامه و این هم آن شخص که در باب القصر به حراس سپرده‌ام تا امیر چه می‌فرماید. ابن‌زبیر نامه را گشود دید نوشته است: بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است بسوی سلطان حجاز از مسلم بن عقیل: اما بعد: فدایت شوم بدانید شیعیان و دوستان شما در کوفه همه را مطیع و منقاد یافتیم، همه قدوم شما را خواستارند تاکنون از بیست هزار نفر بیعت گرفته‌ام و اسامی آنها را در دفتر خود ثبت کرده‌ام همینکه از خواندن مضمون نامه فارغ شدید در آمدن سرعت نموده و ممانعت احدی را قبول نفرمائید والسلام. به نقل ابن‌شهر آشوب حامل نامه عبدالله بن یقطر بود. ابن‌زبیر حامل نامه را طلبید، پرسید کیستی؟ گفت: از غلامان بنی‌هاشم. پرسید: چه نام داری؟ گفت: عبدالله بن یقطر. پرسید: این کاغذ را چه کسی نوشته و بتو داده است؟ گفت: عجزه‌ای از اهل این شهر به من گفت چون به مدینه می‌روی این عریضه را به آقا برسان. پرسید: او را می‌شناسی؟ گفت: خیر. [صفحه ۱۳۲] ابن‌زبیر گفت: یکی از دو کار را اختیار کن: یا آنکه نویسنده کاغذ را نشان ده تا از شر من نجات یابی و یا آنکه کشته شدن به بدترین وضع را قبول نما. عبدالله گفت: لا والله من از آن عجزه کمتر نیستم که این نامه را به من داده، کشته شدن خوشتر است ابن‌زبیر از روی غضب فریاد زد و جلاد را طلبید و امر به قتل آن غریب مظلوم نمود. جلاد سنگدل آمد محاسن آن مظلوم را گرفت و کشید بر روی نطح [۳۲]

نشانید آن غریب از روی حسرت رو به مکه نمود و گفت: یابن رسول الله گر می دانستم دیگر جمال دل آرای تو را نمی بینم هر آینه در وقت آمدن به کوفه توشه بیشتری از جمالت برمی داشتم.بهر صورت جلاد سر آن مظلوم را همچون سر گوسفند برید و این واقعه در روز ششم ذی الحجه یعنی دو روز قبل از شهادت جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه واقع شد.

گرفتار شدن هانی بن عروه به دست عبیدالله بن زیاد

پس از آنکه ابن زیاد بجهت دستگیری و کشتن حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه از بصره به کوفه آمد چند روزی از آن جناب تفحص کرد تا آنکه به تمهید معقل غلام فهمید حضرت مسلم در خانه هانی بن عروه است و پیوسته معقل به مجلس جناب مسلم حاضر می شد و وقایع و گزارشات را برای ابن زیاد خبر می داد از طرفی هانی خود را به بیماری زده بود و به بارگاه ابن زیاد نمی رفت آن ناپاک عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را به طلب هانی فرستاد گفت رفته و او را بیاورید تا معلوم کنم برای چه به مجلس ما نمی آید.به روایت مرحوم شیخ مفید در ارشاد وقت عصر بود که حضرات به طلب [صفحه ۱۳۳] هانی آمده و او را در صفه درب خانه دیدند که نشسته است، گفتند: ما یمنعک من لقاء الامیر (چه باعث شده که به دیدار امیر نمی آئی) امیر از تو زیاد یاد می کند و همه روزه احوال می پرسد و می گوید: اگر بدانم نقاهتی دارد به عیادتش می روم.هانی فرمود: بلی چند روزی کسالت داشتم میسر نمی شد در دربار حاضر شوم.عمرو بن حجاج گفت: بعضی به عرض امیر رسانده اند چنین نیست و نقاهتی نداری و همه روزه سالما به در صفه خانه می نشینی و مخصوصا از امیر کناره گیری می کنی، چرا باید خدمت امیر نرسی و اسباب اتهام و غضب برای خود فراهم کنی، این سستی و کندی و بی مهری را از خود دور کن مهیا شو الآن باتفاق شرفیاب حضور شویم، پس به اصرار و تدبیر آن فرومایگان هانی لباس حضور طلبید و سپس بر قاطری سوار شد به اتفاق اهل نفاق تا به نزدیک دارالاماره صحبت کنان آمد همین که چشمش به قصر افتاد در خیال فرورفت و در ذهنش خطور کرد مبادا ابن زیاد از حال من خبردار شده و من را برای مؤاخذه طلب کرده، نه می توانست برگردد و نه دل گواهی می داد به دارالاماره داخل شود لذا با رنگ پریده و بدنی لرزان رو کرد به حسان بن اسماء خارجه و گفت: یابن الاخ انی و الله لهذا الرجل لخائف (به خدا سوگند من از این مرد بیمناکم) بگذارید برگردم، ای حسان بگو ببینم در مجلس ابن زیاد از من چه صحبت می شد و چه می گفت، تو چه شنیدی، رأی تو در آمدن من چیست؟حسان گفت: عمو جان والله من بر تو هیچ نمی ترسم، اندیشه در دل خود راه مده که اصلا به جان و آبروی تو ضرری نخواهد رسید.البته حسان از هیچ جا خبر نداشت و نمی دانست که معقل غلام به حيله و تدبیر به خانه هانی راه پیدا کرده و وقایع را برای ابن زیاد گفته و او را به جهت همین خواسته اند که مسلم را به چنگ آورند. [صفحه ۱۳۴] هانی اندکی آرام گرفت به تقدیر الهی تن در داد و به زبان حال گفت:شعر من همان لحظه وضوء ساختم از خون گلو کامد از در ببرم مسلم و بر خانه نشست مال و جان می نهم امروز به تابوت فنا پنج تکبیر زخم یکسره بر هر چه که هست بهر صورت هانی با همراهان وارد بارگاه شد. مجلسی آراسته و محفلی از اعیان و ارکان دید که جلگی نشسته اند چون چشم ابن زیاد به هانی افتاد گفت: اتک بخائن رجلاه (یعنی آورد تو را دو پای خائن)هانی از این کلام بدگمان تر شد آمد تا به جائی که شریح قاضی نشسته بود، ابن زیاد به شریح گفت: ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیک من مرادمن حیات و زندگانی او را می خواهم ولی او کشتن من را طالب است...هانی فرمود: ای امیر چه می گوئی و این چه عبارتی است که بر زبان جاری کردی، من چه کرده ام و کدام خیانتی را نموده ام؟ابن زیاد گفت: این چه فتنه هاست که در خانه ات به پا کرده ای، مسلم را در منزلت راه داده و او را در ظل خود پناه داده ای و مردم را به بیعت با حسین دعوت می کنی، اسباب و اسلحه کار و مردان کارزار به دور خود جمع کرده ای، گمان می کنی من از اینها خبر ندارم؟هانی چاره ای ندید غیر از اینکه بگوید: ای امیر آنچه می گوئی

من از آنها خبر ندارم نه من این کارها را کرده‌ام و نه مسلم در خانه‌ام می‌باشد. ابن‌زبیر در غضب شد گفت: معقل غلام حاضر شود، چون چشم هانی بر معقل افتاد فهمید همه‌ی فتنه‌ها از او سر زده، ابن‌زبیر گفت: این شخص را [صفحه ۱۳۵] می‌شناسی؟ هانی سر بزیر انداخت و به دست خود نگاه می‌کرد، بعد سر بلند نمود و گفت: ای امیر به سخنان من گوش کن و آنها را بپذیر، به خدای آسمان و زمین سوگند که من خواهش آمدن مسلم به خانه خود را نکردم، بلکه خود سرزده از در خانه من بدر آمد و زنه‌ار خواست مرا حیا مانع شد که او را ناامید ساخته و پناه ندهم، اکنون امیر اختیار دارد فرمان بدهد که بعدها از من غائله و خطائی سر نزند، دست می‌دهم که بعدها مخالفت ننمایم، اگر می‌فرمائی گرو بدهم و بروم مسلم را از خانه خود بیرون کنم تا هر جا خواهد برود و من هم از زمام و جوار او بیرون آیم. ابن‌زبیر گفت: والله از پیش من بیرون نخواهی رفت تا آنکه مسلم را حاضر کنی. هانی فرمود: به خدا سوگند چنین کاری نخواهم کرد که مهمان به دست خود به تو دهم. ابن‌زبیر گفت: والله باید او را حاضر کنی. هانی فرمود: البته از این مطلب بگذر که از آئین شریعت و طریقت و مروت بدور است که پناهی خود را بدست تو بسپارم تا او را بکشی. هر چند ابن‌زبیر اصرار و حضار مجلس مبالغه کردند به جائی نرسید، مسلم بن عمرو باهلی پیش آمد و گفت: اصلح الله الامیر، اذن بدهید من با او قدری صحبت بدارم شاید از من بشنود پس دست هانی را گرفت برد در گوشه قصر هر دو نشستند، گفت برادر من از مثل تو عاقلی حیف است که خود را با این شکوه و جلال برای یک نفر در عرضه هلاکت آوری و قوم و عشیره و اهل و عیال خود را ضایع گذاری و به کشتن دهی، این مرد که به تو پناه آورده با امیر خویشاوندی دارد البته از ناحیه امیر ضرری به او نخواهد رسید و از انصاف و مروت تو هم چیزی کم نخواهد شد مقصر را به سلطان سپردن عار نیست، بلکه نزد عقلاء خلاف رأی [صفحه ۱۳۶] سلطان عمل کردن ننگ می‌باشد. هانی فرمود: این چه مزخرفات است که می‌بافی، کمال عار همین است، کسی که پناه به در خانه تو آورده وی را بدست دشمن بسپاری، این ننگ و عار را به کجا ببرم که زنده باشم و ببینم و بشنوم و قدرت و قوت و ایل و قبیله و جمعیت داشته باشم در عین حال ملتجی شده خود را به دشمن دهم حاشا و کلا، من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم. ابن‌زبیر سخنان ایشان را می‌شنید از گفتار هانی سخت در غضب شد فریاد زد: ادنوه منی (هانی را نزدیک من آورید)، هانی را نزدیکش بردند، گفت: هانی یا مسلم را حاضر کن یا الآن گردنت را می‌زنم. هانی فرمود: اگر تو چنین کاری کنی، الآن دور خانه‌ات آتش خواهد گرفت زیرا بسا شمشیرها که کشیده شود و دمار از روزگارت برآورده شود. البته این سخن بدان جهت گفت که به قبیله و قوم خود پشت گرم بود و می‌پنداشت که نگذارند ابن‌زبیر به او قصد سوء نماید چه آنکه هانی مردی بود بزرگ و مطاع و در هنگام ضرورت چهار هزار سوار زره‌پوش و هشت هزار پیاده از قبیله مراد در رکاب او حاضر می‌شدند و از سایر قبائل کنده و غیر آن سی هزار مرد مسلح او را مهیا بود. ابن‌زبیر گفت: و الهفاه علیک، تو بدان شمشیرها مرا بیم می‌دهی، صدا زد مهران او را بگیر، مهران عصا بگذاشت و گیسوان هانی گرفت و ابن‌زبیر آن چوبدستی که در دست مهران بود برداشت و بر سر و صورت هانی بقوت تمام بزد به طوری که بینی او شکست خون و گوشت سر و پیشانی بر روی و ریش هانی فرو ریخت، مردی ایستاده بود هانی دست برد تا شمشیر او را بکشد مرد شمشیر نداد، ابن‌زبیر ملعون گفت: امروز خون تو مباح است که شیوه خارجیان گرفتی، پس هانی را بکشیدند و [صفحه ۱۳۷] در خانه‌ای از دارالاماره حبس کردند و نگهبانانی چند بر او گماشتند. اسماء بن خارجه و به روایتی حسان بن اسماء گفت: ای امیر ما به اشارت تو این مرد را با کمال امید به حضور آوردیم و از تو سخنان نیکو در حق او می‌شنیدیم چون خدمت رسید این گونه خوار و زارش کرده و اراده قتل او داری، این چگونه بزرگی و سرپرستی است که به عمل می‌آوری؟ ابن‌زبیر در غضب شد گفت: تو نیز اینجا سخن می‌گوئی و جسارت و فضولی می‌کنی! سپس صدا زد، بزنیید او را و به زندانش ببرید. غلامان و فراشان او را کشان کشان برده و در گوشه‌ای از بارگاه نشاندند. ابومخنف می‌نویسد: هنگامی که ابن‌زبیر بیدادگر با چوبدستی به سر و صورت هانی نواخت و وی را مجروح نمود آن شیردل شمشیر غلامی را گرفت به قصد ابن‌زبیر حواله سر نامبارک آن ظالم نمود، شمشیر به عمامه خز رسید شب کلاه را درید به سر پر شر آن پلید رسید مجروح ساخت، ابن‌زبیر نعره کشید: بگیرید او را معقل غلام پیش دوید، هانی با همان شمشیر بر معقل نواخت که سر و کلاهش را دو نیمه ساخت غلامان دیگر هجوم آوردند هانی با آن قوت ایمانی که داشت بر آن نابکاران حمله کرد همچون شیری که در گله روبه‌ان افتاد با یک حمله به یمین و حمله‌ای دیگر بر یسار بیست و پنج نفر از چاکران و کاسه لیسان آن مخذول را به دار

البوار فرستاد و در حین قتال می فرمود: یا اهل الشقاق، اگر یک طفل کوچکی از اولاد رسول قدم به خانه من بگذارد البته تا جان دارم حمایت می کنم، شخص نبیل جلیل جناب مسلم بن عقیل که جای خود دارد، نائب خاص و رسول خاص النخاص ببحر و بر، دانای خیر و شر، شاه ملک سیر، خاقان باوقار البته او را تسلیم نکرده و از جنابش حمایت [صفحه ۱۳۸] می کنم. بهر صورت نوکران و چاکران و بداندیشانی که از ابن زیاد ملعون هواداری می کردند به یک بار به آن بزرگوار حمله کردند: پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست و او را بعد از خستگی و کوفتگی دستگیر کرده، دستهایش را بسته در گوشه ای محبوس داشتند.

مقاله ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء

ملا حسین کاشفی قصه گرفتار شدن جناب هانی بن عروه علیه الرحمه را این طور می نویسد: روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث به مجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجا است که چند روز است او را نمی بینم؟ گفتند: مدتی شد که او بیمار است. ابن زیاد گفت: می شنوم که در این روزها بهتر شده و بر در خانه ی خود می نشیند او را چه چیز مانع است که به سلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار او هستیم؟ ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد و او را به خدمت شما آریم، پس نزد هانی آمدند و به مبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی به دارالاماره نهادند، هانی چون نزدیک کوشک [۳۳] رسید گفت: ای یاران خوفی از این مرد در دل من پیدا شد. محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین وی کوشیده، گفتند: این معنا از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی است و هانی به تقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص به مجلس ابن زیاد درآمد، ابن زیاد کلمه ای کنایت آمیز گفت. [صفحه ۱۳۹] هانی فرمود: ایها الامیر چه واقع شده؟ گفت: واقعه ای از این عظیم تر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را به وثاق خود راه داده ای و خلقی انبوه را به بیعت حسین درآورده و تصور تو چنان است که من از کید و غدر تو غافلم. هانی انکار این معنا کرد. پسر زیاد معقل را طلبید و گفت: این شخص رامی شناسی؟ هانی نظر کرد معقل را دید، دانست که وی جاسوس غدار بوده است نه مخلص دوستدار از این جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیه ی وی پیدا شد، گفت: ای امیر به خدا سوگند که من مسلم را به خانه ی خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی از شبها ناخوانده به خانه من درآمد و زنهار [۳۴] خواست، مرا حیاء مانع آمد که او را ناامید سازم، اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم. پسر زیاد گفت: هیهات هیهات، تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی. هانی گفت: هرگز این کار نکنم و در آئین شریعت و طریق مروت چگونه جائز بود که زنهاری را به دست خصم دهم و قاعده ی وفاداری و عهد و پیمان را برطرف نهم. صفت عاشق صادق به حقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود هر چند پسر زیاد و ندیمان او در این باب با هانی سخن گفتند به جائی نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را به اشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساخته، وعید قتل [صفحه ۱۴۰] می دهی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر می گردد؟! پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چنان زدند که از حیات مأیوس شد و گفت: ای هانی خیر مرگ خود به تو می رسانم انا لله و انا الیه راجعون. پسر ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت: ای هانی، جان خود را دوست تر می داری یا جان مسلم بن عقیل را؟ هانی گفت: هزار جان من فدای مسلم باد و لیک ای پسر زیاد تو امیر و صاحب اختیاری، مسلم را طلب کن تا بیابی، از من چه می طلبی؟! گفت: مسلم را جستیم و در خانه ی تو یافتیم، اکنون به خدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای او کنی، پس فرمود تازیانه و عقابین [۳۵] بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود به صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و مدت ها با علی مرتضی مصاحب بوده و او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز

رهی. هانی جواب داد که به خدای اگر هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد، قدم از وی بردارم و او را بتو نشان ندهم تو ندانسته‌ای که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نهاده‌ایم محنت‌های عالم را با خود قرار داده‌ایم و جان‌های خود را به رسم‌نثار بر طبق اخلاص نهاده‌ما برسوائی علم روزی که می‌افراشتیم بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم ابن‌زیاد گفت تا او را پانصد تازیانه بزدند و هانی بی‌هوش شد، ندماء درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار صلی الله علیه و آله است، بفرمای تا او را از عقابین فرود آورند، پسر زیاد بفرمود تا او را فرو گرفتند و فی الحال برحمت [صفحه ۱۴۱] خدای پیوست و روایتی است که او را بر سر بازار برده گردن زدند و تنش را بر دار کرده، سرش را پیش این‌زیاد بردند.

مقاله مرحوم صدرالدین قزوینی راجع به وقایع بعد از گرفتاری هانی

مرحوم صدر الدین واعظ قزوینی در ریاض القدس می‌فرماید: به روایت شیخ مفید علیه الرحمه در این واقعات عمرو بن حجاج حاضر نبود و به وی که پدر زن هانی بود خبر دادند که هانی کشته شد، وی قبیله مذحج را با سلاح و اسلحه جمع آورد و با ازدحام عظیم دور قصر را محاصره کردند تماشائی بر سطوح و اعالی و بامها برآمد برقاً برق شمشیر چشم‌ها را خیره می‌نمود و عمرو بن حجاج فریاد می‌کرد منم عمرو و اینک اینها آل مذحجند که روی ایشان را چیزی بر نمی‌گرداند و از احدی اطاعت نمی‌نمایند، خبر به پسر زیاد رسید از ترس جان به شریح قاضی گفت برو به بزرگ این قوم بگو که صاحب شما زنده است و کسی او را نکشته است و آشوب را بخوابان و هانی را ببر نشان ایشان بده. شریح به نزد هانی آمد دید بر خود می‌پیچد و فریاد می‌کند: یا الله یا للمسلمین اهلکت عشیرتی، این اهل الدین، اهل المصر امان، ای مسلمانان اقوام و عشیره ایل و قبیله من از غصه هلاک شدند آخر کجایند اهل دین و مردمان امین و هی فریاد می‌زد و خون از سر و صورتش بر محاسن او می‌ریخت و می‌گفت: اگر ده نفر از این قوم من وارد قصر شوند هر آینه مرا خلاص خواهند نمود، شریح چون هانی را به آن حالت دید و داد و فریاد او را شنید، صلاح ندانست که او را به بام قصر بیاورد و نشان بدهد خود به بام قصر برآمد گفت: ایها الناس آشوب و فتنه برپا مکنید، هانی زنده است و امیر آمدن شما را شنید و اندوه شما را فهمید مرا فرستاده که ببینم صاحب شما زنده است و کشته نشده رفته دیدم صحیح و سالم است باکی ندارد هر که خبر قتل او را به شما گفته دروغ و [صفحه ۱۴۲] بی‌اصل است، آسوده باشید. مردم حرف قاضی را صحیح دانسته آرام گرفتند. عمرو بن حجاج گفت: شکر خدا را که زنده باشد

خروج حضرت مسلم بن عقیل در کوفه و محاصره دارالاماره

عبدالله حازم گوید: وقتی که گماشتگان ابن‌زیاد هانی را به بارگاه ابن‌زیاد بردند جناب مسلم بن عقیل به من فرمود: همراه ایشان برو و چگونگی حالات را از برای من خبر بیاور، من هم از قفای ایشان رفته آنچه بر سر هانی آمد از خواستن ابن‌زیاد مسلم را از هانی و

امتناع نمودن وی و ضرب و شتم و دشنام و شکستن سر و صورت و حبس هانی و خروج آل مذحج و تفرق ایشان همه را برای جناب مسلم خبر آوردم و من اول کسی بودم که خبر هانی را از برای مسلم و اهل بیت هانی آوردم ناگهان دیدم صدای ناله و ضجه اطفال و اهل عیال هانی به «وا ثکلاه، وا عبرتاه» بلند شد. چون جناب مسلم اخبار هانی و شیون زنان را شنید دنیا در نظر آن صاحب جود تنگ شد به من فرمود بیرون رو و یاران مرا خبر کن من رفتم بانک برآورم، مردمی که بیعت کرده بودند خبر کردم در اندک زمانی زیاده از چهار هزار از اهل عراق حاضر یراق درب خانه هانی اجتماع کردند، کوچه و معبر و راه و گذر تنگ شد منادی را فرمود به بام برو و ندا کن: یا منصور امت. جارچی به امر جناب مسلم نعره از جگر گاه می کشید که: یا منصور امت. مردم فوج، فوج، دسته، دسته علم پشت سر علم، بیرق پشت سر بیرق، جنود و جیوش احزاب اعراب به جوش و خروش برآمدند صدای قعقه سلاح و خشخشه لجامها گوش را می درید و هوش را از سر می ربود، جناب مسلم بیرون آمد بر سر چهارراه قرار گرفت، قبائل کنده و مذحج و اسد و مضر و تمیم و همدان [صفحه ۱۴۳] هر فوج علمی داشتند و روی به مسجد آوردند و پشت سر هم جمعیت می رسید تا در اندک زمانی مسجد و بازار و کوچه از ازدحام خلق مملو شد طوائف و قبائل اعراب عریده می کردند و به صداهای مهیب فریاد می نمودند: یا اهل الدین، یا اهل المصر، یا اهل الغیره، بشتابید، بیابید، بگیرید و ببندید، این صداها به گوش پسر زیاد می رسید و او را بی اندازه وحشت زده و بیمناک نموده بود به طوری که بانک می زد: درب قصر را محکم بدارید. ابن زیاد در میان قصر متحصن شده و معدودی از فراشان و گماشتگان که قریب سی نفر می شدند و بیست تن از اشراف کوفه و خلسان همراه داشت مثل بید می لرزیدند، خلافت دور تا دور قصر را محاصره کرده بودند و سنگ و کلوخ پرتاب کرده و فحش و دشنام بر پدر و مادر ابن زیاد می دادند نه کسی از یاران و هواداران ابن زیاد می توانست وارد قصر شود و نه از قصر احدی می توانست بیرون آید و فرار کند، حاصل آنکه کار بر پسر مرجانه تنگ شد رو به کثیر بن شهاب کرد و التماس نمود که بیرون رود و مطیعان خود از طائفه مذحج را بخواند و به وی گفت: ایشان را بترسان و توجهشان را از مسلم بن عقیل بگردان. کثیر بن شهاب به منظور تفریق آل مذحج از باب الرومین خود را بیرون انداخت جماعت مذحج را خواست با چاپلوسی و زبان نرمی گفت: هر چه باشد من خیرخواه شما هستم، مگر شما خانه نمی خواهید، زندگی نمی خواهید، از اهل و عیال سیر شده اید که این نوع دیوانگی می نماید، شما را چه افتاده با مثل یزیدی طرف واقع شوید و دست از عمر خود بشوئید، برگردید به خانه های خود، فردا است که لشکر شام مثل مور و ملخ می ریزند و شما را مثل دانه از زمین بر می چینند. از طرف دیگر ابن زیاد نابکار محمد بن اشعث را بیرون فرستاد که به زبان چرب و نرم طائفه کنده را خاموش کرده و از جوش و خروش بیاندازد. [صفحه ۱۴۴] محمد اشعث بیرون رفت، مردم را نصیحت کرد، علم امان در میدان نصب کرد و گفت: هر کس به زیر این علم آید در امن و امان است. سپس ابن زیاد قعقاع ذلی را خواست او را نیز برای خاموش کردن آتش فتنه بیرون فرستاد بعد شبت بن ربیع تیمیمی را به منظور دلالت قبیله بنی تمیم فرستاد و بدنبال او حجار بن ابجر سلمی را ارسال داشت و بالاخره شمر بن ذی الجوشن عامر را به جهت تخویف و تنذیر فرستاد و باقی اشراف را از خوف تنهائی با خود نگاه داشت، پس آن مکاران از قصر بیرون آمده میان مردم افتادند، فریاد می کردند: خلافت چه خبر است این چه آشوب پر خطر است، این چه فتنه می باشد که برپا کرده اید و این چه خاکی است بر سر خود ریخته اید، چرا از سوء عاقبت نمی ترسید حرف پیران بپذیرید، گوش به سخنان جهال ندهید، این رؤساء نانجیب به زبان نرم مردم را فریب دادند، بیشتر آن مردم ترسو و بزدل برگشتند و گفتند: ما برای تماشا آمده ایم نه آشوب کردن و حمایت از کسی. رؤساء نابکار خطاب به آنها گفتند: این تماشا صرفه بر احوال شما ندارد، برگردید به خانه های خود. مردم فوج، فوج بر می گشتند و در هنگام مراجعت اگر به قومی دیگر می رسیدند به آنها می گفتند: شما چرا ایستاده اید، فلان طائفه رفتند، شما هم بروید و آشوب نکنید، بر جان و عیال خود رحم کنید. محمد اشعث نزدیک خانه های بنی عماره علمی نصب کرده بود و مردم را به زیر آن علم فرا می خواند و بدین ترتیب به آنها امان می داد و در ضمن لشکر جمع می کرد، در جای دیگر کثیر بن شهاب مردم را گرد هم می آورد و سپس متفرق می ساخت، گروهی می رفتند و انبوهی می پیوستند در هر مکان و سکونی نابکاری [صفحه ۱۴۵] ایستاده بود و فریاد می کرد: ای اهل کوفه خیرگی نکنید، اکنون لشکر شام می رسد و امیر عبیدالله قسم خورده اگر ساعتی دیگر به همین طغیان بمانید چون ظفر یابد عذر شما را قبول نمی کند، بی گناه را بجای گناهکار و حاضر را به جای غائب مؤاخذه می نماید. چون مردم پست و

بی‌همت این سخنان را شنیدند بر خود ترسیده، گفتند: اینها بزرگان و خیرخواهان مایند، پذیرفتن رأی رؤسا لازم است، بنا را بر عادت ذمیم قدیم خود گذاشته که الکوفی لا یوفی (کوفی وفاء ندارد) شعروفا متاع شریفی است در دیار نکوئی از این متاع چرا در دیار کوفه نباشد بهر صورت آن بی‌وفاها همچون بنات النعش یا مانند ملخ‌های پراکنده متفرق شدند و شمشیرهای خود را در غلاف نموده رو به خانه‌ها کردند و در بین راه استغفار کرده و شیطان را لعنت می‌نمودند حتی زن بود که می‌آمد دست پسر یا برادر خود را می‌گرفت و می‌گفت: نور دیده مردم که رفتند تو چرا مانده‌ای؟! تو نیز برگرد! برادر به برادر می‌رسید و می‌گفت: به جهت این آشوب فرداست که لشگر شام کوفه را با خاک یکسان می‌کند، ما را با جنگ و شرارت چه کار، به همین طریق رو به خانه‌ها نهادند.

رفتن مسلم به مسجد و پراکنده شدن مردم بعد از تمام شدن نماز و غربت جناب مسلم

پس از آنکه هانی بن عروه گرفتار دست ابن‌زیاد شد، مسلم دیگر نتوانست در خانه او قرار گیرد امر فرمود جار زدند مردم شیعه را خیردار نمایند و خود از خانه هانی بیرون آمد و خروج کرد، جمعیت بسیاری از همه قبائل و طوایف به جناب [صفحه ۱۴۶] مسلم پیوستند، این گروه تا غروب آفتاب در جنب و جوش بودند، رؤسای کوفه در میان افتادند مردم را تخویف و تنذیر نمودند و از سطوت و صولت ابن‌زیاد و جیوش شام ترسیدند و آن بزدلان و بی‌وفایان را پراکنده کردند، وقت غروب بود که دسته دسته راه خانه‌های خود را پیش گرفته و دست از یاری مسلم برداشتند و جمعی که در پیش نظر جناب مسلم بودند صبر کرده تا وقت نماز شد، مسلم را به امامت پیش انداختند و با حضرتش نماز خواندند مسلم چون نماز عشاء را سلام داد به پشت سر نگرید دید از آنهمه جمعیت که مسجد گنجایش آنها را نداشت تمام رفته‌اند به جز سی نفر که باقی مانده‌اند برخاست تا از مسجد بیرون رود چون به در باب الکنده رسید نظر کرد دید ده نفر بیش باقی نمانده‌اند و وقتی از درب بیرون آمد نظر نمود دید یک نفر هم همراه او نیست تا او را به خانه برد یا راهنمایی کند، مسلم غریب وار پشت به دیوار نهاد یک آهی سوزناک از دل کشید و گفت: یا رب این چه حال است که می‌بینم و این چه صورتست که مشاهده می‌کنم، آنهمه دوستان که به دور من جمع بودند کجا رفتند و برای چه از راه وفا رو برتافتند میان کوچه گریان و غریب وار می‌رفت بدون اینکه هدف و جای خاصی را در نظر داشته باشد و به زبان حال با خود می‌گفت: شدم درهم ز حال درهم خویش ندانم تا کرا گویم، غم خویش غریبان حال زارم نیک دانند دل پر درد من نیکو شناسند از طرف دیگر فراق و دوری حضرت امام حسین علیه‌السلام بسیار آزارش می‌داد چنانچه نداشتن امکانات و میسور نبودن خبر دادن از حال و وضعش به محضر سلطان حجاز بیشتر غربت آن سرور را مثل می‌ساخت لذا پیوسته به زبان حال به این مقال مترنم بود: نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد نه محرمی که سلامی به آن دیار برد [صفحه ۱۴۷] فتاده‌ایم به شهر غریب و نیست کسی که قصه ز غریبی به شهر یار برد جناب مسلم سلام الله علیه همین طور که در کوچه‌های کوفه در آن وقت شام بی‌هدف به این طرف و آن طرف می‌رفت به نقل مرحوم مفید در ارشاد به درب سرای زنی رسید. به نوشته ابی‌مخنف خانه عالی و ساختمانی مجلل دهلیز و دالانی بزرگ داشت، زنی بر در ایستاده بود بنام طوعه. و مرحوم ابن‌شهر آشوب در مناقب گوید: این زن قبلا ام ولد محمد بن اشعث بود و سپس به تزویج اسید حصرمی درآمد و از او صاحب فرزندی شد به نام بلال، این فرزند در غوغای کوفه با مردم بوده و داخل آنها به عنوان تماشاچی حرکت می‌کرد، مادرش در خانه انتظار او را می‌کشید که وی به خانه بازگردد و چون برگشتن وی به خانه دیر شد مادر در آستانه خانه ایستاده بود و انتظار آمدنش را می‌کشید بهر صورت جناب مسلم وقتی وارد کوچه‌ای شد که منزل آن بانو بود سیاهی او را از دور مشاهده کرد لذا خود را به نزدیکی خانه رساند و فرمود: یا امه الله چه شود شربتی آب به من دهی که خداوند تو را از تشنگی روز قیامت برهاند. طوعه با میل و رغبت فورا به داخل خانه رفت کوزه آبی خنک آورد و جناب مسلم از آن آب آشامید و به منظور رفع

خستگی و در امان ماندن از گزند دشمنان در همانجا نشست. طوعه گفت: یا عبدالله اذهب الی منزلک (ای بنده خدا به منزلت برو) جناب مسلم ساکت و صامت سر بزیر انداخته جوابی نداد. طوعه دو مرتبه گفت: آقا جان با شما بودم، عرضه داشتم برخیزید به منزل خود تشریف ببرید که این جا، جای نشستن نیست. [صفحه ۱۴۸] گریه راه گوی مسلم را گرفت باز جواب نداد. به گفته شیخ ابن الفارسی در روضه الواعظین آن زن در مرتبه سوم گفت: یا عبدالله عافاک الله، قم و اذهب الی اهلک (ای بنده خدا آب آشامیدی عافیت باشد اکنون برخیز و به سوی اهل و عیال خود برو). شعرنشستن تو در اینجا صلاح نیست روان شو ولایتی است پر آشوب رو بخانه نهان شوچه مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری ز جای خیز روان شو مگر تو خانه نداری لا یصلح الجلوس لداری و لا احله لک (خوب نیست نه از برای تو و نه از برای من که اینجا بنشین و راضی هم نیستم برخیز و برو). جناب مسلم با قلب شکسته از جا برخاست نالان و گریان گفت: شعرخدای من، کجا روم چکنم حال دل کرا گویم رو به در خانه که بیاورم من که در این شهر منزل و مأوایی ندارم بعد رو کرد به آن زن و فرمود: یا امه الله مالی فی هذا المصر منزل و لا عشیره (ای زن من در این شهر نه خانه ای و نه بستگانی دارم) اگر مرا یک امشب به منزلت راه دهی امید چنان است خداوند تو را در روضه رضوان جای دهد. طوعه عرض کرد: آقا چه نام داری و از کدام خاندان هستی؟ جناب مسلم آهی کشید و فرمود: [صفحه ۱۴۹] شعرز بیداد حوادث پای مالم پریشانم چه می پرسی ز حال منم مسلم که فرزند عقلم بدام حيله کوفی ذلیل منم سر دارم نه سامان ای ضعیفه پریشانم، پریشان ای ضعیفه طوعه چون آن جناب را شناخت عرض کرد: تشریف بیاور خانه، خانه تست و من هم کنیز تو می باشم، اگر در سرای من آئی ای شاه کنیزیت را می کنم: شعر اگر چه من ز منم کار آزمایم کنیزی از کنیزان شما میم هر آنچه از دست من آید ز یاری کنم اندر ره تو جان نثاری اگر نتوانم در جنگ یاری دعایت می کنم با اشگ و زاری پس جناب مسلم وارد خانه شد و آن مؤمنه و صالحه حجره علیحده ای را برای آن حضرت باز کرد و فرش دیبا گسترد و مسندی نهاد و سپس به آن جناب عرض کرد در اطاق تشریف برده و نشسته و استراحت کنید تا طعام و شراب حاضر کنم جناب مسلم به داخل اطاق رفته، روی مسند نشسته و پیوسته زن به داخل حجره می آمد و از مشروبات و مطعومات آنچه لازمه پذیرائی بود برای جنابش حاضر می کرد و خلاصه همچون پروانه به دور حضرت مسلم می گردید و لا یقطع شکر الهی بجا می آورد که خداوند چنین نعمتی به او عطاء فرموده و به زبان حال می گفت: شعر مگر فرشته رحمت در آمد از در ما که شد بهشت برین کلبه ای محقر مامقرر است که فراش قدسیان امشب چراغ نور فرورد شمع منظر ما [صفحه ۱۵۰] مؤلف گوید: کیفیت خروج حضرت مسلم از منزل هانی و تنها گذاردن اهل کوفه آن سرور را و رسیدن به خانه طوعه و قرار گرفتن در آن بشرحی که بیان شد در بسیاری از تواریخ مذکور است و نوعا به همین بیان آنرا تقریر کرده اند ولی در کتاب روضه الشهداء مرحوم ملا حسین کاشفی کیفیت خروج آن جناب را به بیان دیگر نقل کرده که ذیلا آنرا می نگاریم:

کیفیت خروج حضرت مسلم بن عقیل به نوشته ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء

مرحوم ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء می نویسد: چون خبر گرفتاری هانی بن عروه و اهانت های ابن زیاد و ضرب و شتم آن ملعون نسبت به آن عالی مقدار به سمع حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه رسید عرق غضبش در حرکت آمده هر دو پسر خود را به خانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا نداء کردند: ای دوستان اهل بیت همه جمع شوید، قریب بیست هزار مرد مسلح و مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شده آن جماعت در رکاب دولت او روان گشتند و روی به قصر امارت نهادند، پسر زیاد با طائفه ای از اشراف کوفه که در مجلس با او بودند و با جماعتی از ملازمان و لشگریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشگر خود گرداگرد قصر درآمد بین فریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک به آن رسید که قصر را بگیرند، ابن زیاد بترسید و حکم

کرد تا رؤسا کوفه مثل: کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شیبث بن ربیع به بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف کردند، کثیر گفت: ای کوفیان، وای بر شما اینک لشگر شام دمدم می‌رسند و امیر سوگند می‌خورد که اگر همچنان بر محاربه خود ثابت باشید روزی که دست یابم بی‌گناه را به جای گناهکار بگیرم و حاضر را [صفحه ۱۵۱] به عوض غایب عقوبت کنم، ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید، کوفیان که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دل‌های ایشان مستولی شد و بنابر عادت قدیم خود رسم بی‌وفائی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشته عهد و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند و روی به منازل خود آورده مسلم را تنها گذاشتند، هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و به روایتی ده کس مانده بود، پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز به مسجد درآمد و چون نماز گزارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته بودند، مسلم حیران بماند و گفت این چه حال است که من مشاهده می‌کنم و این چه صورت است که معاینه می‌بینم، دوستان را چه شد که از راه برتافتند و به قدم بی‌وفائی در راه عذر و بی‌مروتی شتافتند، ای دریغ که کوفیان از روش راستی به هزار مرحله دورند و از سلوک منهج مهر و وفا به همه روی ملول و نفوراند اول خودنمائی می‌کنند و اندر آخر بی‌وفائی می‌کنند چون چنین جلدند در بیگانگی پس چرا آن آشنائی می‌کنند پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود، ناگاه سعید بن احنف بن قیس به وی رسید و گفت: ایها السید به کجا می‌روی؟ گفت: از کوفه بیرون می‌روم تا در جائی استقامت کنم، باشد که جمعی از بیعتیان به من پیوندند، سعید بن احنف گفت: زینهار، زینهار که همه‌ی دروازه‌ها را فرو گرفته‌اند و راهداران بر سر راهها نشسته‌اند تو را می‌طلبند. مسلم گفت: پس چه کنم؟ گفت: همراه من بیا تا تو را جائی برم که در پناه گیرند، پس مسلم را بیاورد تا بر [صفحه ۱۵۲] در سرای محمد بن کثیر رسید و او را آواز داد که اینک مسلم بن عقیل را آورده‌ام. محمد بن کثیر پای برهنه بیرون دوید دست و پای مسلم را ببوسید و گفت: این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت است که روی به منزل من نهاد. گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای هر قدمت فکند سر و قدت بر من از کرم سایه مبادا ز سر من دور سایه‌ی کرمت پس محمد بن کثیر مسلم را به خانه درآورد و در منزل شایسته بنشاند و اصح آن است که در زیر زمین خانه‌ای داشت وی را آنجا پنهان کرد و به واسطه غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه‌ی محمد بن کثیر است. ابن‌زیاد پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد بن کثیر و پسرش را گرفته بیاورند و مسلم را در خانه‌ی او بجویند و اگر بیابند به دارالاماره حاضر سازند، خالد بیامد و به یک ناگاه در سرای ابن‌کثیر را فرو کوفت و او را و پسرش را به دست آورده نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای جستجو کردند از مسلم نشان نیافتند. اما پسر زیاد را چون چشم بر محمد بن کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد. [۳۶]. محمد بن کثیر بانگ بر او زد که ای پسر زیاد من تو را هر می شناسم پدر تو را به ستم بر ابوسفیان بستند، تو را چه زهره آنکه با من سفاهت کنی، ایشان در این سخن بودند که از هر گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله‌ی نای رزمی می‌آمد و آن چنان بود که قوم و قبیله‌ی محمد بن کثیر بسیار بودند، چون شنودند که ابن‌زیاد او را و پسرش را گرفتند همه در سلاح شدند و قرب ده هزار کس روی به کوشک نهادند و غوغای عام با ایشان بار شد و گذر بر پسر زیاد تنگ آمد بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردم نمودند و خیال مردم آن بود که مگر ایشان را کشته‌اند، چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز [صفحه ۱۵۳] داشتند و محمد بن کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد، محمد بن کثیر بیرون آمد و قوم خود را بازگردانید و به منزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس به شب سلیمان بن سرد خزاعی و مختار بن ابو عبیده و رقاء بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند: ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته در قبائل عرب بگردیم و لشگر عظیم جمع کرده به ملازمت امام حسین روییم و به اتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم. بر این اتفاق کردند، قضا را اول بامداد بود که عامر بن طفیل با ده هزار مرد از شام آمده به ابن‌زیاد پیوست و او بدان لشگر استظهار تمام یافته محمد بن کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد بن کثیر روی به دارالاماره نهاد و قوم او با غوغای عام سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر را فرو گرفتند و چون محمد بن کثیر بیامد، پسر زیاد روی بدو کرد که بگو تو جان خود را دوست می‌داری یا جان مسلم بن عقیل را؟ جواب داد: ای پسر زیاد باز بر سر این حدیث رفتی، جان مسلم را خدا نگهدارد و جان من اینک با

سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو را فراگرفته‌اند. ابن زیاد سوگند یاد کرد که به جان یزید که اگر مسلم را به دست من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند. محمد بن کثیر گفت: یابن مرجانه تو را کجا زهره آن باشد که موئی از سر من کم کنی. ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بیفکند بر پیشانی محمد بن کثیر آمده و بشکست، ابن کثیر تیغ برکشید و قصد پسر زیاد کرد. مهتران کوفه که حاضر بودند در وی آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و [صفحه ۱۵۴] خون از پیشانی وی می چکید، نگاه کرد معقل جاسوس که به حيله و مکر حال مسلم را معلوم کرد آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را برکشید بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار ترش دو نیم کرد. ابن زیاد از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را گفت: این مرد را بکشید. غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت، آخر پایش به شادروان برآمد و بیفتاد و غلامان گرداگرد وی درآمدند و بر سر او ریختند او را شهید کردند پسر محمد بن کثیر که آن چنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روی به در کوشک نهاد هر کس پیش می آمد او را فی الحال به عرصه‌ی عدم می فرستاد، القصه به پامردی شجاعت دستبردی نمود که هر که از دوست و دشمن آن را می دید آفرین می کرد. تا جهان رسم دستبرد نهاد دستبردی چنین ندارد یادو تا به در کوشک رسید بیست سردار را از پای درآورده بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمده نیزه‌ای بر پشت او زد که سر سنان از سینه‌اش بیرون آمد و آن نوجوان از پای درافتاده ودیعت جان به قابض ارواح داد رحمه الله علیه، خروش از درون قصر برآمد و لشگری که درون بودند بیرون آمده بر قوم محمد بن کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنها باز آمده در هم آویختند چو دریای هیجا درآمد به جوش ز مردان جنگی برآمد خروش ز خون دلبران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه قوم کوفه دلبروار می کوشیدند و لشگر شام در حرب ایشان خیره میماندند، ابن زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد بن کثیر و پسر او است سر هر دو را از تن جدا کرده در میان ایشان افکنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند، پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده در معرکه افکندند و چون کوفیان آن سرها بدیدند در [صفحه ۱۵۵] رمیدند و چون شب درآمد از ایشان دیاری نمانده بود، پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت بر اسب نشسته با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله‌ی بنی سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز به محله‌ی بنی یزید رفت و رقاء بن عازب پناه به محله شریح قاضی برد که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بود. اما چون مسلم خبر شهادت محمد بن کثیر و پسرش را شنید به غایت ملول و محزون گشته به غضب از خانه ایشان بیرون آمده سوار شد و راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایه [۳۷] پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن طفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از وی پرسید که تو کیستی؟ گفت: مردی ام از عرب از قبیله فزاره می خواهم که به میان قوم خود باز روم. آن کس گفت: باز گرد که این نه راه تو است. مسلم باز گشت و چون به دارالربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف نیز برگشت چون به کناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید دلبروار بگذشت و روی به بازار درودگران نهاد، در آن وقت صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس کناسه مسلم را بدید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از او ظاهر و امارت شوکت و صلابت از سواری او لایح و باهر. سواری همچو برق و باد می راند که باد از رفتن او باز می ماند چو دیگ از آتش بیداد جوشان ز باد کینه چون دریا خروشان حارس را در دل آمد که این سوار نیست مگر مسلم بن عقیل، فی الحال به در سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت: [صفحه ۱۵۶] ای امیر من مسلم را دیدم که به بازار درودگران می رفت و روی به دروازه‌ی بصره نهاده بود، نعمان با پنجاه سوار بدانجانب روان شد، ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی از سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد، اسب بر شارع بازار روان شد ناگاه مسلم روی به محله نهاد و گمان می برد که از آنجا راه بیرون می رود، آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت مسجد ویرانی دید بدان مسجد درآمد و در گوشه‌ای بنشست، اما چون نعمان پی اسب برگرفت و می رفت تا به محله حلاجان اسب را بازیافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود حاجب خیره فرو مانده، اسب را گرفته بازگشت و پیش پسر زیاد آمده صورت حال باز نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازه‌ها را مضبوط کردند و در محله‌ها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم را بیاورد او را از مال دنیا توانگر گردانم، مردم در تکاپوی وی افتادند و قدم در راه جست و جوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویرانه گرسنه و تشنه بود تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد

و نمی دانست که کجا می رود و با خود می گفت: ای دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین بر کنار، نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان آرم، نه پیکی دارم که نامه ی سوزناک درآمیز من به امام حسین رساند نه یاری که پیغام غمزدای محنت انگیز من بیارگاه ولایت پناه آن حضرت معروض دارد. نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد نه محرمی که سلامی بدان دیار بردفاده ایم به شهر غریب و یاری نیست که قصه ای ز غریبی به شهریار بردمسلم سرگشته و حیران در آن محله می رفت ناگاه به در سرائی رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست می گرداند و کلمه ذکر الهی بر زبان می گذراند و نام آن زن طوعه بود، مسلم گفت: یا امه الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی تو را از تشنگی قیامت نگاهدارد که من به غایت سوخته دل و تشنه جگرم. [صفحه ۱۵۷] طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزه ای آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید و همانجا بنشست که کوفته و مانده بوده و دیگر اندیشه کرد که چندین هزار کس او را می جویند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد، اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت: شهری است پر آشوب، برخیز و به وثاقی که پیش از این می بوده ای باز رو که نشستن تو اینجا در این وقت موجب تهمت من می شود. مسلم گفت: ای مادر من مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی، نه بقعه ای و نه سرائی، آریدر کوی بلا ساخته دارم وطنی در منزل درد خسته جانی و تنی هر چند به کار خویش در می نگرم محنت زده ای نیست به عالم چو منی اگر مرا در خانه خود جای دهی امید چنان است که حق سبحانه و تعالی ترا در روضه بهشت جای دهد. طوعه گفت: تو چه نام داری و از کدام قبیله ای؟ مسلم گفت: از محنت زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه می پرسی؟ طوعه مبالغه از حد گذرانید. مسلم به ضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم، پسر عم امام حسین، کوفیان با من بی وفائی کردند و مرا در ورطه ای بلا گذاشتند و خود جان به سلامت بیرون بردند و حالا در این محله افتاده ام و دل بر هلاک نهاده و با این همه یک زمان از یاد امام حسین غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد. طوعه چون دانست که او مسلم بن عقیل است بر دست و پای وی افتاد و فی الحال او را به خانه خود درآورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعمات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهده لقای وی به تقدیم می رسانید. [صفحه ۱۵۸]

گرفتار شدن حضرت مسلم بن عقیل به دست اوباش کوفه

قبلا گفتیم جناب مسلم بن عقیل علیه السلام پس از غریب شدن و تنها ماندن به خانه بانوی صالحه و مؤمنه ای بنام طوعه پناه برد آن بانو حضرتش را در اطاقی علیحده مستقر ساخت و آنچه لوازم پذیرائی و خدمت بود بجا آورد و حضرت در آن اطاق به عبادت و راز و نیاز با پروردگار عالمیان پرداخت. به روایت روضه الواعظین ابن زیاد چون شنید مردم از اطراف مسلم پراکنده شده اند، به یاران خود گفت بروید از بام قصر ببینید آیا کسی از اصحاب مسلم را می بینید یا نه، چون بر بام رفتند احدی را نیافتند. ابن زیاد گفت: همه جا را ببینید شاید در تاریکی ها کمین کرده باشد. فراشان و غلامان همه جا را تجسس کرده حتی به بام مسجد رفته و از روزنه سقف میان مسجد را زیر نظر گرفتند کسی را ندیدند، به ابن زیاد خبر دادند احدی پیدا نیست، آن ظالم خوشحال شد، فرمان داد دربهای قصر را گشوده و مسجد را با افروختن شمع ها و مشعل ها چون روز روشن کردند و به جارچی ها دستور داده شد در کوچه ها و برزن ها و بازارها فریاد زنند و مردم را به خواندن نماز در مسجد فراخوانند. به نوشته روضه الصفا ابن زیاد با قدرت و شکوه تمام به مسجد آمد و از طرفی حصین بن تمیم به حفظ و حراست شهر مشغول بود، تمام اعیان و اشراف روی به مسجد آورده و در حسن خدمت بر یکدیگر سبقت می گرفتند، ابن زیاد بر منبر آمد در حالی که غلامان و نوکرانش با حربه های برهنه و شمشیرهای آخته در یمین و یسارش صف زده

بودند، ابن زیاد با تبختر و تکبری خارج از وصف بر عرشه منبر تکیه زد و به نقل ابوالفتوح نگاهی به چپ و راست کرد و به نظر دقیق بمردم نگریست دید تمام اشراف و رؤساء حاضرند و یک نظر به غلامان انداخت دید [صفحه ۱۵۹] همه با شمشیرهای برهنه و غلاف‌های حمایل ایستاده‌اند، به نقل مرحوم مفید در ارشاد آن نابکار قدغن کرده بود کسی نماز عشاء را در غیر مسجد نخواند از این رو ازدحام عجیبی در مسجد شده بود آن پلید بعد از خطبه گفت: ای مردم دیدید که پسر عقیل آن سفیه و جاهل چه کرد و چه فتنه و آشوب در این شهر برپا نمود و اراذل چطور در گرد او اجتماع کردند، الحمدلله پراکنده شدند: خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ای مردم بدانید: کسی که مسلم را به خانه خود راه و در منزل خویش پناه دهد از امان من بیرون است و هر کس از او خبری بیاورد که در کدام خانه و در کدام نقطه است نوازش بسیار و احسان بی‌شمار در حقش خواهم کرد، بعد گفت: ای مردم از خدا بترسید، ملازم اطاعت و بیعت خود باشید، به جان خود رحم کنید، پس رو به حصین بن تمیم کرد و گفت: اگر کوچه و بازار و خانه‌ها را درست متوجه نشوی مادرت را به عزایت می‌نشانم، وای بر حالت اگر بگذاری این مرد فرار کند، البته باید او را گرفته و نزد من بیاوری، به تو حکم دادم در هر خانه که گمان داشته باشی او هست وارد شوی و سرزده داخل آن گردی و از این مقوله تهدید و توعیدها نموده و سپس از منبر بزیر آمد و وارد قصر شد. حصین با جمعی کثیر در دور شهر و میان محلات و سر چهار سوقها ضابطه و مستحفظ و شرطه گذاشت و طبق مأموریتی که یافته بود بهر خانه‌ای که گمان می‌کرد مسلم در آنجا است وارد می‌شد و تفحص و جستجو می‌کرد ولی اثری از او پیدا نمی‌کرد. جناب مسلم سلام الله علیه در خانه طوعه در خلوت مشغول راز و نیاز و تضرع و نماز بود. صاحب روضه الواعظین گوید: [صفحه ۱۶۰] در این اثناء پسر طوعه یعنی بلال از پای منبر ابن زیاد فارغ شده روی به خانه آورده و وارد منزل شد مادر را دید به اطاقی رفت و آمد می‌کند و بسیار شاد و مسرور است، پسر گفت: ای مادر امشب تو را حالی عجیب مشاهده می‌کنم در آن اطاق تردد می‌کنی آیا خیر است؟ طوعه گفت: بلی، خیر است. پسر اصرار کرد که چرا به آن اطاق رفت و آمد می‌کنی؟ طوعه واقع را نمی‌گفت و از بیان آن انکار می‌نمود. از پسر اصرار و از مادر انکار بالاخره طوعه دید جز گفتن چاره‌ای ندارد گفت: نور دیده می‌گویم اما به کسی نگویی. گفت: البته به کسی نخواهم گفت. طوعه گفت: بگو به ذات اقدس الهی به احدی نمی‌گویم. پسر قسم‌های فراوان خورد که به کسی نمی‌گوید. طوعه گفت: نور دیده این بزرگوار عالی‌مقدار را که می‌بینی جناب مسلم بن عقیل است پناه به من ضعیفه آورده و من او را در آن خانه نشانده‌ام و خدمت می‌کنم و اجر از خدا می‌خواهم. پسر شنید و ساکت شد، سر به بستر گذارد. جناب مسلم بعد از وظائف طاعت و عبادت سر بر بستر گذارد راحت نمود، در عالم رؤیا خوابهای آشفته دید بیدار شد و نشست از فراق امام عالمین و سلطان کونین و از دوری اهل و عیال و اطفال و از محنت روزگار و جفای فلک غدار می‌گریست و به زبان حال می‌فرمود: [صفحه ۱۶۱]

زبان حال جناب مسلم در خانه طوعه

ز مژگان سیل آتشناک می‌ریخت جگر می‌خورد، خون بر خاک می‌ریخت همی گفت آن که روزم را شب آمد به تلخی جان شیرین بر لب آمد که آه ای بخت نافرمان چه کردی بدردم می‌کشی، درمان چه کردی دریغا از جمال شاه بطحا حسین نو باوه بستان زهراء جدا ماندم به غربت از وصالش یقین دیگر نمی‌بینم جمالش غمی دارم که پایانی ندارد تنی کز بی دلی جانی ندارد به مسکینی جبین بر خاک مالید ز دل پیش خدای پاک نالید که ای در هر دلی داننده راز به بخشایش درت بر بندگان باز جز این در دل نباشد آرزویم که بینم چهره ابن عمویم به سر انبیاء در پرده غیب به وحی انبیاء در حرف لاریب به نور مخلصان در رو سفیدی به صبر مقبلان در ناامیدی [صفحه ۱۶۲] بدان اشکی که شوید نامه پاک بدان حسرت که گردد همزه خاک به آهی کز سر شوری برآید به خاری کز سر

کوری برآید به مهر اندود دل‌های کریمان به گردآلود سرهای یتیمان به شبه‌های سیاه تنگدستان به دل‌های سفید حق پرستان بر آور آرزویی را که دارم در آن ساعت که جان را می‌سپارم ببینم روی فرزند پیمبر فشانم زیر پای شاه خود سربهر صورت جناب حضرت مسلم سلام الله علیه تا صبح روز عرفه یعنی نهم ماه ذیحجه به راز و نیاز و گریه و زاری مشغول بود و پس از طلوع فجر و به انتها رسیدن شب آخر عمر مبارک آن حضرت نسیم حزن بر تمام عالم وزید و صبح صادق در این سوگ عظمی و ماتم کبری گریبان درید طوعه برخاست آب وضوء آورد تا آن مظلوم غریب وضوء بگیرد و نماز دوگانه یگانه پسند بجا آورد آن زن صالحه و مؤمنه پیش آمد و سلام کرد دید حضرت مسلم در گوشه‌ای از حجره سر به زانوی غم گذاشته، عرضه داشت می‌دانم شب را نخواهید دید چون هر وقت از شب که بیدار شدم و گوش دادم صدای گریه و زاری شما را می‌شنیدم. مسلم فرمود: اول شب به خواب رفتم در خواب حضرت مولی الموحدين امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدم که به من فرمودند: الوحا، الوحا، العجل العجل یعنی زود بیا، در آمدن عجله کن ای مادر یقیناً امروز، روز آخر عمر من است: [صفحه ۱۶۳] صد شکر که عمر من سر آمد پیک اجلم ز در در آمد آسوده شدم ز درد غربت کم می‌کنم از حضور زحمت‌پسر طوعه یعنی بلال از خواب مرگ برخاست از خانه بیرون رفت، صبر کرد تا ابن‌زیاد جائر بر تخت بیدادگری و بساط ستمگری نشست و ارکان و اعیان هر یک آمده و بر جاهای خود قرار گرفتند، سپس خود را بیارگاه رساند و آن وقتی بود که ابن‌زیاد به حصین بن نمیر تمیمی سفارش می‌کرد که الآن جارچی در شهر بفرست و بگو جار زند که هر کس از مسلم خبری بیاورد ده هزار درهم به او می‌دهم و هر که او را پنهان کند خانه‌اش را ویران ساخته و صاحب خانه را به قتل می‌رسانم. پسر طوعه که این را شنید بر خود بیمناک شد و نوید زر و دینار او را از سوگند و عهدی که با مادر بسته بود منصرف کرد لذا به روایت مرحوم شیخ مفید در ارشاد حکایت را به عبدالرحمن بن محمد اشعث گفت و اظهار کرد که مسلم در خانه ما است. عبدالرحمن هم به نزد پدرش محمد اشعث که در حضور ابن‌زیاد نشسته بود رفت زیر گوشی حکایت مسلم را به پدر گفت. عبیدالله بن زیاد از فراست فهمید که چه می‌گوید، با چوبدستی خود اشاره کرد که برخیز و برو همین ساعت بگیر و بیاور، ابن‌زیاد اقوام و عشایر او را با وی همراه کرد و چون آن ناپاک می‌دانست که قبائل عرب ننگ دارند از اینکه مسلم در میان ایشان گرفتار شود از اینرو از هر قبیله قومی را به کمک پشت سر هم فرستاد بعد از او محمد اشعث کندی و عبدالله سلمی را با هفتاد نفر از قبیله قیس فرستاد و به گفته هروی سپس عمرو بن حریث را با سیصد نفر روانه کرد و بهمین نحو سواره و پیاده بطرف خانه طوعه روانه شدند به حدی که تعداد آنها را تا هزار و پانصد نفر نوشته‌اند و به روایت ابی‌مخنف ابن‌زیاد دستور داد طوقی از طلا [صفحه ۱۶۴] بگردن بلال انداخته و تاجی از زر بر سرش گذارده و او را بر اسبی مرصع سوار کرده و در پیشاپیش سپاه بطرف خانه طوعه می‌آمد تا به آستانه خانه رسید آن زن پاک سرشت صدای مردان و شیبه اسبان را که شنید دوید خدمت حضرت مسلم و وی را از غوغا و آشوبی که برپا شده بود مطلع ساخت. مسلم فرمود: ما طلب القوم غیری ای مادر سراسیمه و مضطرب مباش، این قوم به طلب من آمده و مقصودشان فقط من هستم و سپس به خود خطاب کرد و فرمود: یا نفس تهییء للموت فانه خاتمه بنی آدم (ای مسلم آماده مرگ شو که عاقبت هر زنده‌ای مردن و مأل هر آینده‌ای رفتن است). شعر روز گذشت و شب هجران رسید دور بقاء نیز پایان رسید مردن از این غم که به خویشان رسم کاش بمیرم که به ایشان رسم ما که از آن قافله و امانده‌ایم تا تو بدانی که جدا مانده‌ایم گر چه به صحبت دو سه گامی پسم عاقبت الامر به ایشان رسم سپس جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه سپند آسا از جا برخاست فرمود مادر اسلحه مرا بیاور، طوعه لرزان و با چشمی گریان سلاح جنگ آن حضرت را حاضر کرد، پس آن بزرگوار در حالی که غریب و تنها بود عمامه بر سر بست و زره در بر نمود و شمشیر حمایل کرد و سپر بر مهره پشت انداخت و آنگاه شمشیرش را از نیام کشید و حرکتی داد، طوعه عرض کرد: [صفحه ۱۶۵] سیدی اراک تتأهب للموت (آقا جان می‌بینم شما را که آماده مرگ شده‌ای). آن جناب فرمود: اجل، و الله لا بد من الموت (بلی به خدا قسم، چاره‌ای از مردن نیست). پس از آن فرمود: مادر از نیکوئی و احسان درباره من چیزی فروگذار ننمودی، خدا تو را جزای خیر دهد، در اثناء سخنانی که آن جناب با طوعه می‌فرمود غلامان و ارادل و اوباشی را که ابن‌زیاد ناپاک بسرکردگی محمد اشعث فرستاده بود به خانه هجوم آوردند جناب مسلم سلام الله علیه با طوعه خداحافظی کرد در حالی که مسلح و مکمل بود کالاسد الهجوم همچون شیر شرز به شمشیر از میان حجره بیرون جست و با شمشیر برهنه بر آن گروه رذل و بی‌بنیاد که به داخل حیاط وارد شده بودند حمله

کرد. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: جناب مسلم با شمشیر آتشبار خرمن عمر آن بی اصلان را به آتش تیغ بی دریغ می سوزاند و همچون شیر گرسنه ای که در میان گله روبهان افتد از کشته پشته می ساخت با یک حمله حیدری آن بی شرم را از خانه طوعه بیرون راند. ابومخنف می نویسد: جناب مسلم رو به طوعه کرد و فرمود: یا اماه اخشی یهجموا علی و انا فی داراک (مادر می ترسم که این گروه در میان خانه تو بر من حمله کنند و بر من مجال و وسعتی نباشد) بهتر است که از خانه بیرون روم. طوعه گریان و نالان شد عرض کرد: قربانت گردم، اگر تو کشته شوی البته من هم خود را خواهم کشت و خویش را فدای تو خواهم نمود. مؤلف گوید: مردان شجاع و دلیر در میادین و اماکن فراخ و جاهائی که برای دویدن و به این [صفحه ۱۶۶] طرف و آن طرف جستن و کر و فر نمودن مستعد است می توانند اظهار رشادت و ابراز شجاعت نمایند نه مواضع تنگ و بسته و کوچک و بخاطر همین بود که جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه عمد الی الباب و قلعهها یعنی رو به درب خانه آورد و آن را کند و سپس درب را به روی دست علم ساخت، در ترسیم اندام آن جناب گفته اند: حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه کان ضخم الساعدین یعنی بازوان او بسیار سطر و قوی بود و با هر شجاع و دلیری که مواجه و مقابل می گشت موهای بدنش مانند سنان راست می شدند و از لباس سر بیرون می آوردند و با این وضع و هیأت با شکوه و مهیب بر آن جماعت بی حمیت حمله کرد. شعر مردانه به کف گرفت شمشیر از خانه برون دوید چون شیراز خشم به لب فشرد دندان چون گرج به قصد گوسفندان آورد به سوی دشمنان رو آن لحظه پی اطاعت او شمشیر چو طاعت آرزو کرد از خون منافقان وضوء کرد. ز بر سر هر که از غضب تیغ رخ همچو ذنب نهفته در میخ از خون منافقان بی درد سیلاب به کوچها روان کرد در اندک فرصتی پنجاه نفر از سواران را به دارالبوار و بس المصیر روانه کرد مابقی همچون روباهان که شیر به آنها حمله کرده باشد پا به فرار گذاردند، طوعه بر پشت بام بر آمده بود و مسلم را تشجیع و ترغیب بر حرب می کرد، محمد بن اشعث چون آن شجاعت و رشادت را از مسلم دید قاصدی نزد ابن زیاد فرستاد که مدد بر او بفرستد، ابن زیاد پانصد نفر دیگر به حمایت او روانه نمود، قوای کمکی که رسیدند سپاهیان مستظهر شده و بر آن غریب حمله کردند جناب مسلم توکل بر خدا نمود و حمله سختی بر آنها کرد و کشتار عظیمی از آن بی غیرتان نمود و [صفحه ۱۶۷] آنها را همچون بنات النعش متفرق ساخت باز محمد بن اشعث برای ابن زیاد پیغام داد که ادرکنی بالخیل و الرجال ای امیر مرد و مدد بفرست که مسلم کشتار عظیم نموده است چه گویم که دستش بارنده ابر و تیغش تابنده برق و نعره اش نالنده رعد و نیزه اش سوزان شهاب و سولتش کوشنده پیل و دولتش جوشنده نیل و نگاهش هزیمنده جوان و پیر است. ابن زیاد لشگری آراسته و به مدد فرستاد و پیغام داد که به محمد بن اشعث بگوئید: ثکلتک امک و عدموک قومک، رجل واحد یقتل منکم هذه المقتلة مادرت به عزایت نشیند و قومت تو را در بین خود نبیند، یک تن تنها از شما این همه بکشد!!! محمد بن اشعث جواب فرستاد: ای امیر تو گمان می کنی من را به حرب بقالی از بقالان کوفه یا به جنگ پینه دوزی از پینه دوزان جیره فرستاده ای، این شجاع غضنفر و این دلیر مظفر که مرا به حرب او فرستاده ای صفدری است حرب دیده و شمشیری است از شمشیرهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. هو اسد، ضرغام و سیف حسام فی کف بطل، همام من آل خیر الانامیبا، نگر که تیغ انتقامش چگونه خون مبارزان را به خاک مذلت ریخته و تراب تیره بر فرق دلبران بیخته. شعر خون ریز تیغش را اجل نعم المعین، بس البدل منحوس خصمش را ز جل نعم البدل، بس المعین بر دعوی اقبال و فر خصمش گواهی معتبر بر دعوت فتح و ظفر رایاتش آیات متین [صفحه ۱۶۸] ابن زیاد پانصد تن دیگر به مدد او فرستاد و پیغام داد که اگر از عهده حرب این شیر بیشه شجاعت بیرون نمی آیند به او امان بدهید و عهد و پیمان ببندید که احدی خون تو را نمی ریزد زیرا با این توصیفی که می کنی اگر به او امان ندهید همه شما را بر باد فناء داده و جملگی شما را به خاک هلاکت می اندازد. این خبر وقتی به محمد اشعث رسید چاره در همین دید لذا فریاد کرد که ای مسلم و ای شجاع مسلم خود را در مهلکه میفکن، دست از کارزار بردار، معلوم است که از یک نفر تو چه خواهد آمد هر قدر که از تعداد افراد کم شود دو مقابل در جای آن می جوشند و بالاخره تو را گرفتار خواهند کرد بیا تو را امان دهم و به خدمت امیر عبیدالله بن زیاد ببرم که از تقصیر تو درگذرد و سر بلندت نماید. مسلم فرمود: ای مردود مرا به امان ابن زیاد احتیاج نیست و این دروغ هائی را که می بافی من فریفته آنها نشوم زیرا از کوفی وفا نیابندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیامد به غیر از جفا این بگفت و بر ایشان حمله کرد و چند نفر دیگر از آن فرومایگان را مجروح و مقتول ساخت. ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء

می نویسد: لشگریان از مبارزه با آن جناب درمانده شده لذا بعضی پیاده شده به بامها برآمدند و سنگ بجانب آن جناب انداختند و تن نازنین او را با سنگ و آجر کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود می گفت: ای نفس مرگ را آماده باش که مردانه در رفع اعداء کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است جاوید و سعادت است ابدی. چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست خوش دمی باشد که ما را کشته زمین میدان برندمسعودی و ابوالفرج گفته اند: [صفحه ۱۶۹] چون جناب مسلم سلام الله علیه دید که آن ناصلان و نامردان از بالای بامها سنگ و کلوخ می اندازند و گروهی دسته های نی را آتش زده بر بدن مبارکش فرو می ریزند فرمود: *أكلما أرى من الأجلاب لقتل ابن عقيل* یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص. یعنی: آیا این اجتماع لشگر برای ریختن خون فرزند عقیل شده، ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره ای نیست. پس با تیغ آبدار دمار از روزگار آن تبه کاران در می آورد و به روایت ابن شهر آشوب در مناقب این رجز را می خواند: *اقسمت لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا نکرا کل امرء یوما ملاق شرا او یخلط البارد سخنا مرارد شعاع النفس فاستقرا اخاف ان اکذب او اغرامولف گوید: این رجز از حمران بن مالک خثعمی است و در برخی از نسخ اینطور ثبت شده: *اقسمت لا اقتل الا حرا و لو وجدت الموت کاسا مراضرب غلام قط لم یفرا اکره ان اخذع او اغراکل امرء یوما یلاقی الشرا اضربکم و لا اخاف الضرایعنی: قسم می خورم بر اینکه کشته نشوم مگر مانند کشته شدن آزاد مردان اگر چه مرگ را یک کاسه زهر ناگوار می یابم، می زنم و می کشم زدن کسی که فرار را بر خود اختیار نکند و خدعه و فریب را نپذیرد چه آنکه هر مردی روزی گرفتار شر خواهد شد و من در کارزار می کوشم و از ضرر نمی هراسم. شجاعت و قوت آن صفدر به مرتبه ای بود که مردان قوی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند بهر صورت در آن روز رشادتها و دلاوریها و [صفحه ۱۷۰] شجاعتهایی از آن نامور دیده شد که کمتر از کسی به ظهور رسیده بود و چنان زهره چشمی از آن مردم به ظاهر مسلمان و در باطن کافر به خدا گرفت که جرأت نمی کردند نزدیک آن جناب بشوند فقط از دور جنابش را مورد سهام و تیرها قرار داده و از بامها سنگ و کلوخ و دسته های نی آتش زده را بر سر و روی نازنین آن نائب امام بر حق می ریختند و آن قدر این حرکت ننگین و عمل قبیح را ادامه دادند که از کثرت تیرها بر بدنش و سنگهای کوبنده بر سر و صورت و بدنش خسته و درمانده شد بطوری که تکیه بر دیوار داد و از روی حسرت فرمود: ای بی حیا مردم مالکم ترمون بالا حجار کما ترمی الکفار (برای چه سنگ بارانم می کنید مگر من را کافر می دانید) آخر من مسلمانم و از اهل بیت پیغمبر شما می باشم، این نوع رعایت پیغمبر را در حق عترتش می کنید؟! از آن فرومایگان و نامردان جوابی نیامد. ملا حسین کاشفی در روضه می نویسد: ناگاه حرامزاده ای سنگی بی انداخت و آن سنگ بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش جاری شد. خون جگرم ز دیده بر رخ پالود رخساره کجا برم چنین خون آلود پس رو به جانب مکه کرد و گفت: یا بن رسول الله خبر داری که با پسر عمت چه می کنند، اما من در راه حق از اینها باک ندارم. گر سنگ آید بمن چون باران ای دل دست من و آستین جانان ای دل یا گوی بسر برم ز میدان ای دل یا در سر و کار دل کنم جان از دل ناگاه سنگ دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون به محاسن شریفش فرو دوید دامن پاکش به خون آلوده گشت و این معنا به زبان حالش جاری شد: [صفحه ۱۷۱] هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست پیش اهل دل دلیل دامن پاک من است شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان کشته عشقم من و این سنگها خاک من است پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت به دیوار خانه بکر بن حمران داده تا کمی رفع خستگی کند آن ناکس از سرا بیرون آمده شمشیری حواله فرق مسلم نمود، شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکر زد و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بر آن دیوار آورد و می گفت: بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست. مؤلف گوید: حکایت کشته شدن بکر بن حمران بدست جناب مسلم بن عقیل در تاریخ الفتوح که ترجمه تاریخ اعثم کوفی است به طرز دیگر نقل شده و آن این است که: محمد اشعث به سپاهیان گفت ساعتی جنگ را موقوف دارید تا من با مسلم سخنی گویم، پس بنزد مسلم آمد و بایستاد و گفت: ویحک، ای مسلم خویش را مکش تو ایمنی، قبول کردم و پذیرفتم که تو را نگاهدارم و در امان خویش آورم. مسلم بن عقیل گفت: ای پسر اشعث تو را خیال می آید که تا نفسی می توانم زد دست به شما دهم والله این هرگز نتواند بود، پس بر او حمله کرد، محمد باز پس شد و مسلم بازگشت و به موقف خویش آمد و می گفت: ای اهل کوفه از تشنگی هلاک شدم آخر شربتی آب مرا دهید، هیچ کس را دل بر مسلم رحم نیامد که شربتی آب بدو بدهد، محمد روی بدان قوم آورد و**

گفت: این عاری عظیم است که ما با این همه جمعیت با یک کس برنیائیم و او را [صفحه ۱۷۲] نتوانیم گرفت، همگان به یک حمله بر او حمله کنید و او را بگیرید، پس همه به اتفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع می کرد، مردی از اهل کوفه که او را بکر بن حمران می گفتند درآمد و شمشیری بر لب زیرین او زد و مسلم هم در آن گرمی شمشیری بر شکم او زد که از پشتش بیرون آمد، بکر بیفتاد و جان به مالک دوزخ سپرد. برخی دیگر این طور بیان کرده اند که مسلم بن عقیل سلام الله علیه بکر بن حمران را نکشت بلکه زخمدار نمود چنانچه از عبارت مرحوم حاج فرهاد میرزا در قمقام چنین برمی آید، ایشان فرموده: محمد بن اشعث از عبیدالله بن زیاد مدد طلبید، ابن زیاد جمعی دیگر را روانه داشته و گفت: اگر از مسلم که یک تن بیش نیست بدین گونه عاجز آئی، اگر به حرب دیگری فرستیم پیدا است که حال تو بر چه منوال باشد. این سخن اشاره به قتال با حضرت امام ابو عبدالله الحسین علیه السلام بود، ابن اشعث گفت: همانا پنداشته که مرا به جنگ بقالی از بقالان کوفه فرستاده است، پس بکر بن حمران شمشیری بر آن جناب زد که لب بالا و دو دندان او را بینداخت، آن حضرت هم در آن گرمی ضربتی بر سر بکر زد که زخمی سخت برداشت و باز شمشیری بر کتف او فرود آورد که نزدیک بود سینه آن ملعون را بشکافد... و در آخر عبارات فرموده: عبیدالله کشتن جناب مسلم سلام الله علیه را واگذار به بکر بن حمران نمود که وی سر آن حضرت را جدا کند. این عبارت بخوبی و به وضوح دلالت دارد بر اینکه بکر بن حمران با ضربت جناب مسلم از پای در نیامده بلکه زخمدار شده بود. بهر صورت به گفته ابومخنف کوفیان دیدند که حریف مسلم نمی شوند حمله کرده سر راه او چاه کردند و روی آن را با زباله و خاشاک پوشاندند آنگاه بر مسلم [صفحه ۱۷۳] حمله کردند، مسلم نیز بر ایشان حمله نمود آن حمله وران خود را به عقب کشیدند، مسلم حمله کنان بر ایشان تاخت تا آنکه به چاه رسید ناگهان در وی افتاد، جمعیت مثل مور و ملخ بر سرش ریختند، محمد بن اشعث شمشیری حواله مسلم کرد، شمشیر به صورتش رسید از زیر چشم یکطرف بینی مسلم را درید و بر محاسنش انداخت که دندانهای مسلم پیدا شد. مؤلف گوید: واقعه کندن گودال امر مسلمی نیست لذا برخی از وقایع نگاران متعرض آن نشده اند از جمله مرحوم شیخ مفید در ارشاد آنرا نقل نکرده بلکه فرموده: محمد بن اشعث رو کرد به حضرت مسلم و گفت: ای مسلم راست می گوئی تو گول نمی خوری و فریب و خدعه اهل کوفه را قبول نمی نمائی اما این قدر می دانم امیر و بستگان او با تو ابن عم هستند تو را نخواهند کشت بیا امان مرا که از جانب ابن زیاد دارم قبول کن راحت شو. مسلم از کثرت سنگ و آلات و کوشش به ضعف افتاده و از قتال و جدال وامانده شده بود و از شدت عطش سوخته و مات و مبهوت مانده بود که چگونه یک نفری با یک شهر مقاومت کند لذا پشت به دیوار خانه طوعه داده بود از باب ناچاری فرمود: ای ابن اشعث به راستی در امانم؟ گفت بلی و الله در امان من و امیر و خدا و رسولی، بعد رو کرد به سپاهیان و گفت: حضرات شاهد باشید مسلم در امان است. گفتند: بلی همه قبول کردند و امان دادند مگر عبدالله بن عباس سلمی که گفت: نه شتر دارم و نه قاطر و سپس خود را بکنار کشید. پس قاطری آوردند و مسلم خسته و درمانده را با آن جراحات و زخم بر قاطر نشانند و اطراف وی را گرفتند اول کاری که کردند شمشیرش را ربودند و فرار [صفحه ۱۷۴] کردند، مسلم از حیات خود یکسره مأنوس شد دید نه شمشیر دارد و نه دست شمشیر بزن، گریه بر او مستولی شد و اشگ از چشمانش سرازیر گردید و فرمود: هذا اول الغدر، این اولین حمله شما بود که شمشیر مرا ربودید. محمد بن اشعث گفت: امیدوارم بر تو باکی نباشد. مسلم فرمود: من به غیر از خدا امیدی به چیزی ندارم انا لله و انا الیه راجعون عبدالله سلمی از روی طعنه گفت: آقا جان من کسی که داعیه سلطنت داشته و به طمع حکومت به این دیار آمده این طور گریه نمی کند و از کشته شدن بیم ندارد ولی بر گریه تو فایده ای بار نمی شود. مسلم فرمود: ای حرامزاده من برای جان خود نمی گیریم، شهادت ارث ما است و لکن ابکی لاهلی المقبلین الی، ابکی للحسین علیه السلام و آل الحسین. گریه من از برای آن خویشانی است که چند روز دیگر به کوفه می رسند، گریه من از برای عزیز زهراء و همراهان آن بزرگوار است که نوشته ام بیایند و اکنون در راهند. شعرای کوفیان چون سر ز تن من جدا کنید باری تن مرا به سوی خاکدان بریدهر کاروان که جانب مکه روان شود پیراهن مرا سوی آن کاروان بریدگوئید از برای خدا بهر یادگار نزد حسین جامه پر خون نشان برید [صفحه ۱۷۵] رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید آن دم که یاد کشتن من بر زبان بریدچون طفلکان من خیر من طلب کنند از من سلام خیر به آن طفلکان بریدسپس آن جناب رو به محمد بن اشعث کرده با دلی شکسته فرمود: ای بنده خدا این طور می بینم که ابن زیاد امان تو را قبول نکند و تو از نگهداری من عاجز و ناتوان هستی ولی تقاضا دارم یک

کار برای من انجام دهی. محمد بن اشعث گفت: آن کار چیست؟ فرمود: قاصدی روانه کن پیغام مرا به امام من برساند و آنچه بر سر من آمده عرض کند و نگذارد که آن بزرگوار رو به این دیار بیاورد زیرا می دانم امروز یا فردا است که بیرون آمده و به این شهر روان می گردد، قاصد محضر مبارکش عرض کند که به این شهر تشریف بیاورد و بگوید پسر عمت مسلم را دیدم و هو اسیر فی ایدی القوم در دست نامه نویس های کوفه با ذلت و خواری گرفتار بود. محمد بن اشعث گفت: و الله لا فعلن به خدا سوگند این پیغام را خواهم فرستاد و خواهی دید در پیش ابن زیاد چگونه پایداری در شفاعت می کنم و نمی گذارم آسیبی بوجودت برسد. مؤلف گوید: مرحوم سید بن طاووس در لهوف آورده که مسلم امان محمد بن اشعث را قبول نفرمود و با وجود جراحات بسیار جنگ می کرد تا شخصی از پشت سر بر آن جناب نیزه ای زد به طوری که آن حضرت بروی در افتاد، آنگاه او را گرفتند و استری آوردند تا سوار شده اطراف او را بگرفتند شمشیرش را کشیدند و به قولی محمد بن اشعث خودش آن شمشیر را بگرفت. مرحوم حاج فرهاد میرزا در قمقام می نویسد: آورده اند که محمد بن اشعث ایاس بن عثل الطائی را با عریضه به خدمت آن [صفحه ۱۷۶] حضرت فرستاد و ایاس در زباله به خدمت امام ناس مشرف شده مراتب باز گفت. حضرت فرمود: کل ما قدر نازل و عند الله نحتسب انفسنا و فساد امتنا آنچه خداوند مقدر فرموده البته خواهد شد و من بر شهادت خویشتن و فساد امت از خدای اجر می طلبم. مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه از شدت عطش به حالت غش افتاده بود و در آن جا قله پر آب خنکی بود تا هر که تشنه باشد بخورد، چشم مسلم که بر آن افتاد فرمود: اسقونی من هذا الماء یعنی از این آب به من بچشانید. مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم عجب آب خنکی است اما زقوم بخور و از این آب مخور جناب مسلم فرمود: ویحک من انت کیستی که به عترت پیغمبر چنین می گوئی؟ آن ناپاک گفت: من آن کسی هستم که حق را شناخته ام و تو نشناخته ای، من امر امت رواج می دهم و تو مغشوش می کنی، من اطاعت اولی الامر می کنم و تو معصیت می نمایی مسلم فرمود: چقدر سخت دل و چه قدر بی حیا می باشی. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: چون کسی به مسلم آب نداد عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد به خانه تا آب برای آن حضرت بیاورد، غلام رفت و قله آبی سر بسته با قدی آورد از آن قله ای آب در قدح کرد و به آن جناب داد آن حضرت قدح را نزدیک دهان برد امتلیء القدح دما قدح مملو از خون شد او را ریخت دو مرتبه پر کرد نزدیک دهان برد باز پر خون شد سرازیر کرد مرتبه سوم پر کرد از شدت عطش آب را به لب و دهان رسانید که دندانهای ثنایای آن حضرت در [صفحه ۱۷۷] میان قدح افتاد، مسلم آب نخورد و شکر خدا نمود. بهر صورت آن شیر بیشه شجاعت را با بند و غل و زنجیر به حضور ابن زیاد بردند راوی گفت: قوت قلبی که من از جناب مسلم مشاهده کردم که در مجلس ابن زیاد وارد کردند از احدی ندیدم آن حضرت وقتی به بارگاه آن ستم پیشه وارد شد ابدا به او اعتنائی نکرد و سلامی نداد

مشاجره بین مسلم بن عقیل و ابن زیاد مخدول در بارگاه

طریحی در منتخب فرموده: وقتی جناب مسلم را وارد بارگاه ابن زیاد ناپاک کردند، اهل مجلس گفتند: سلم الامیر، به امیر سلام کن فرمود: السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی و اطاع الملک الاعلی یعنی پسر مرجانه شایسته سلام نیست، سلام بر کسی است که متابعت هدایت کند و از عواقب اعمال بد بترسد و ملک اعلی را بپرستد. ابن زیاد از این وضع سلام و از حالت آن غریب و نگاه به جلال و شوکت خود خنده قهقهه زد بعضی از پرده داران بارگاه گفتند: ای مسلم امیر با تو سر لطف است که به روی تو می خندد چرا به او سلام امیری نمی دهی؟ مسلم فرمود: مالی امیر غیر الحسین، امیری از برای من غیر از حسین بن علی علیهما السلام نیست پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و گفت: یابن عقیل به کوفه آمدی امت را پراکنده کردی و خونهای مسلمانان را ریختی، بعضی را بر برخی ترجیح دادی برای چه؟ جناب مسلم فرمود: حاشا که من از پیش خود این کار کرده باشم بلکه مردم این شهر همچو گمان

داشتند که پدر تو زیاد نیکان و اخیار ایشان را کشته و معدودی [صفحه ۱۷۸] باقی گذاشته مانند پادشاهان قیصر و کسری عمل کرده و یکسره شریعت و آئین احمدی و ملت و کیش محمدی را برداشته، ما را خواستند و عجز و لایه کردند، عریضه‌ها نوشته و در آنها شرح درد خود را نگاشتند، ما آمدیم تا مردم را امر کنیم به عدل و احسان و بخوانیم به کتاب خدا و سنت رسولش. ابن‌زیاد ناپاک گفت: ای مسلم تو چنین عرضه‌ای نداری که از مثل توئی این کار بروز کند پس چرا ای فاسق نگذاشتی به کتاب خدا عمل کنند و انت بالمدينة تشریب الخمر توئی که در مدینه شرب خمر می‌کردی، می‌خواستی در کوفه امامت کنی. مسلم سلام الله علیه برآشفت و فرمود: ای ظالم من شراب می‌خورم!! تو خود می‌دانی که دروغ می‌گوئی و فعل خودت را به دیگران نسبت می‌دهی، کسی که همچون سگ‌ها سر به خون مسلمانان فرو ببرد و متصل قتل نفس محرمان کند و به اهل ایمان اذیت برساند و متعرض مسلمین شود از چنین کسی چه توقع که دروغ یا سوءظن در حق مثل مسلم مسلمی نبرد. ابن‌زیاد گفت: ای فاسق خیلی دلت می‌خواست در کوفه سلطنت کنی و بر مسند امارت بنشیننی اما خدا نخواست و تو را شایسته این رتبه ندید. مسلم فرمود: ای بی‌دین ما شایسته خلافت نباشیم پس چه کسی شایسته آن باشد؟! ابن‌زیاد گفت: چنین نیست بلکه امروز شایسته سلطنت و پادشاهی و سزاوار خلافت امیرالمؤمنین یزید است و بر شما اطاعت او واجب می‌باشد. مسلم فرمود: صبر می‌کنم حتی یحکم الله بیننا و بینکم و هو خیر الحاکمین. ابن‌زیاد گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم به بدترین کشتنی که تا بحال در اسلام کسی را چنین نکشته باشند. مسلم فرمود: البته تو اولی هستی بر اینکه در اسلام بدعتی بگذاری تا بحال [صفحه ۱۷۹] آنچه خواسته و توانسته کرده‌ای باز هم خواهی کرد. ای زاده زیاد نکرده است هیچ که نمرود این عمل که تو شداد می‌کنی. ابن‌زیاد دید چاره زبان مسلم را نمی‌تواند بکند شروع کرد دشنام دادن و فحش گفتن هم به امام حسین علیه‌السلام و هم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و هم به عقیل، همه را دشنام داد. جناب مسلم سلام الله علیه از سوز دل سر بزیر انداخت. راضی بود که زودتر از این کشته شود و این ناسزاها را نشنود، دیگر جواب آن بی‌حیا و دریده را نگفت ولی به نقل مرحوم سید در لهوف مسلم فرمود: ای ولد الزنا تو و پدرت زیاد اولی و احق به این فحش‌ها هستید ما خانواده رسالتیم هر چه از دست تو برمی‌آید کوتاهی مکن.

وصیت کردن جناب مسلم بن عقیل

در مقتل ابومخنف است که چون جناب مسلم را به قصر آوردند سلام نکرد، ابن‌زیاد گفت: ای مسلم سلام کنی یا سلام نکنی کشته خواهی شد. مسلم یقین به مرگ کرد، فرمود: ای پسر زیاد چون به ناچار مرا خواهی کشت مردی از قریش را می‌خواهم که با ما خویش باشد تا با او وصیت کنم. و مرحوم مفید در ارشاد می‌فرماید: یکی از پاسبانان گفت: ای مسلم چرا بر امیر سلام نکردی فرمود: کسی که اراده قتل مرا دارد چرا سلام کنم، اگر مرا نکشت سلام بسیار از من خواهد شنید. ابن‌زیاد گفت: به جان خودم تو را خواهم کشت. مسلم فرمود: چنین است، مرا خواهی کشت؟ ابن‌زیاد گفت: بلی، البته خواهم کشت. مسلم فرمود: پس بگذار با یکی از اقوام و خویشان خود وصیت کنم. [صفحه ۱۸۰] ابن‌زیاد گفت: وصیت کن. مسلم نگاهی به حضار و جلساء مجلس کرد چشمش به عمر بن سعد ناپاک افتاد، فرمود: یا عمر ان بینی و بینک قرابه و لی الیک حاجه (ای پسر سعد مرا با تو خویشی است و از تو حاجتی دارم، لازم است اجابت کنی و باید پنهانی بگویم). عمر سعد محض خوش آمد ابن‌زیاد اعتناء به حرف مسلم نکرد، بلکه امتناع نمود و رو برگردانید. ابن‌زیاد بدان شقاوت گفت: ای احمق به تو می‌گویم و از تو حاجت می‌خواهد، چرا از برآوردن حاجت پسر عمت رو برگردانی به روایتی ابن‌سعد گفت: امیر، مرا با او چه نسبتی و چه آشنائی است؟! بهر صورت ابن‌سعد از جا برخاست در گوشه‌ای از بارگاه ایستاد که همه حضار ایشان را می‌دیدند مسلم سلام الله علیه با سر و صورت شکسته و مجروح و تن خسته و خون آلود و کامی خشک رو

کرد به پسر سعد و فرمود: مرا در این شهر قرضی است که از آن روز آمدهام تاکنون از نان و طعام کسی استفاده نکردهام، مخارج خود را با قرض گذراندهام، هفتصد درهم مقروضم زره مرا بفروش و دین مرا اداء کن. و نیز خواهش می‌کنم بعد از کشته شدن من جسد مرا از ابن‌زیاد بطلب و به خاک بسپار و مگذار روی زمین بماند. مطلب سوم آنکه کسی را به سوی آقا و مولایم حسین بن علی علیهما السلام روانه کن اگر از مکه بیرون آمده او را برگرداند تا به کوفه قدم نگذارد زیرا من خیلی مبالغه و تأکید در آمدن آن حضرت کرده‌ام به ناچار خواهد آمد و به چنگ اشرار گرفتار خواهد شد. ابن‌سعد خنده کنان گفت: ایها الامیر می‌دانید این مرد چه می‌گوید و چه خواهش دارد، چنین و چنان می‌گوید. [صفحه ۱۸۱] ابن‌زیاد گفت: ای پسر سعد حقا که خیلی نانجیبی، امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی می‌شود که خائن امین شود تو چقدر بی‌مروتی، تو را محرم دانست و تو سر او را فاش می‌سازی!! خیلی خوب از مال خودش قرضش را اداء کن و اما بعد از کشتن وی با بدنش هر چه می‌خواهم می‌کنم اما درباره حسین اگر او مزاحم ما نشود ما نیز مزاحم او نخواهیم شد.

شهادت مسلم بن عقیل

بعد ابن‌زیاد فریاد زد: جلاد بیا که وصیت مسلم تمام شد، او را بر بالای بام قصر ببر و گردنش را بزن دوست و دشمن را لرزه بر اعضا و رعشه بر اندام افتاد جناب مسلم سلام الله علیه فرمود: ای ابن‌زیاد اگر با من خویشی می‌داشتی البته مرا نمی‌کشتی. در ترجمه تاریخ اعثم کوفی است که حضرت فرمود: ای ابن‌زیاد اگر پسر پدرت می‌بودی البته حرامزاده نبوده و من را نمی‌کشتی چون پسر کسی هستی که پدرش معلوم نیست لهذا حکم به قتل بیگناه می‌دهی ولی من می‌دانم پدر پدرت کیست و از سندی پسر سندی چه توقع؟! ابن‌زیاد بیشتر در غضب شد گفت: در کشتن وی تعجیل کنید. ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می‌نویسد: ابن‌زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برآورد و سرش را از تن جدا کند؟ پسر بکر بن حرمان گفت: یا امیر این کار منست که امروز پدر مرا کشته است و در تاریخ الفتوح آمده که عبیدالله مردی را از اهل شام که مسلم او را در اثناء محاربه زخمی بر سر زده بود بخواند و به وی گفت که مسلم را بگیرد و بر بام کوشک ببرد بدست خویشتن گردن او بزند و کینه خویش از او باز خواهد مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می‌نویسد: ابن‌زیاد بکر بن حرمان را طلبید و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را [صفحه ۱۸۲] ببر بام قصر و او را گردن بزن. بهر صورت قاتل آن حضرت هر خبیث و ناپاکی بود وقتی از ابن‌زیاد فرمان قتل آن بزرگوار را یافت حضرتش را بام قصر برد در حالی که آن جناب تکبیر می‌گفت و استغفار می‌نمود و صلوات بر رسول خدا و آتش می‌فرستاد و در ضمن از اهل کوفه به خدا شکوه می‌کرد و در نگاهش عرضه می‌داشت: الهی حکم کن میان این قوم و ما که ما را فریب دادند و بعد تکذیبمان نمودند. ملا حسین کاشفی در روضه می‌نویسد: چون مسلم به بالای بام قصر رسید رو بجانب مکه کرد و گفت: السلام علیک یا بن رسول الله آیا از حال مسلم بن عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند فرمود که ترجمه‌اش به فارسی این است: ای باد صبا ز روی یاری سوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را چو بینی بنشین حدیث مختصر کن هر بد که ز کوفیان بدیدی فرزندان رسول را خبر کن برگوی که مسلم ستم کش شد کشته تو چاره‌ی دگر کن مغرور مشو به قول کوفی وز فتنه شامیان حذر کن دیگری زبانحال آن حضرت را در آن هنگام چنین به نظم در آورده: توئی آگه ز حال زار غریبان که نیست جز غم و اندوه و ناله یار غریبان به شهر کوفه فتادم غریب نیست کس آگه بروزگار که چون است روزگار غریبان نه قاصدی به جز از آه صبحدم که فرستم سوی وطن که بدانند حال زار غریبان ندانم آنکه کنم رو کجا غمم بکه گویم دریده چرخ بسی پرده ز اعتبار عزیزان [صفحه ۱۸۳] صبا برو بسوی مکه عرضه ده به حسینم که ای شهنشه ایجاد شهریار غریبان مکن به کوفه تو زنه‌ار رو

که از پس کشتن به خاک کس نکند دفن جسم زار غریبان هزار حیف ندیدم رخ تو در دم آخر که من غریبم و بودی تو غمگسار غریبان در مقتل ایی مخفف آمده که مسلم از جلاد تمنا کرد تا دو گانه‌ای بجا آورد بعد او را بکشد آن قسی القلب گفت مأذون نیستم، مسلم باز گریه بر او مستولی شد. مرحوم مفید در ارشاد می‌فرماید: ابن‌زیاد گفت: کو آن کسی که مسلم بر سر او ضربت زده، فی الحال بکر بن حمران حاضر شد. ابن‌زیاد گفت: مسلم را ببر به بام و گردنش را بزن، آن ناپاک جناب مسلم را به بام برد و سرش را برید و جسدش را از بام قصر به زیر انداخت، سر را برداشت و به حضور ابن‌زیاد برد اما می‌ترسید و بدنش می‌لرزید. مرحوم سید در لهوف می‌نویسد: ابن‌زیاد گفت: ما شأنک یعنی چرا این‌گونه ترسان و هراسانی گفت ای امیر در آن ساعت که خواستم سر مسلم را جدا کنم مرد سیاه‌پوش و غضبناکی را دیدم که در پیش رو ایستاده، انگشت به دندان گرفته چنان ترسیدم که هرگز چنین ترسیده بودم. ابن‌زیاد گفت: هیچ خبر نبوده خیال تو را برداشته که به وحشت افتادی. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: چون بکر بن حمران از بالای قصر به حضور ابن‌زیاد آمد، ابن‌زیاد پرسید: کشتی؟ گفت: بلی. پرسید: چون او را به بام بردی چه می‌گفت؟ آیا التماس نکرد؟ گفت: نه بلکه تکبیر می‌گفت و تسبیح می‌کرد و استغفار می‌نمود چون پیش [صفحه ۱۸۴] رفتم که او را گردن بزنم از سوز دل می‌گفت: خدایا میان ما و این قوم حکم کن که ما را گول زده و خوارمان کردند. ای امیر مسلم در مناجات بود که ضربتی بگردنش زدم کارگر نشد. مسلم گفت: بس نیست؟ گفتیم: نه، ضربت دیگر زدیم کارش را ساختم و سرش را از بدن جدا کردم.

شهادت هانی بن عروه به دست ارادل و اوباش عبیدالله بن زیاد ملعون

بعد از آنکه جناب مسلم بن عقیل را شهید کرده و بدن مبارکش را از بام دارالاماره به کوچه انداخته و سرش را نزد ابن‌زیاد نابکار آوردند آن ناپاک در صدد کارسازی جناب هانی بن عروه برآمد و کمر قتل او را بست، به روایت مرحوم شیخ مفید در ارشاد محمد بن اشعث از جابر خاست و در مقابل ابن‌زیاد تعظیم کرد و گفت: ای امیر مقام و مرتبه هانی و مکانت او بین اشراف و اعیان کوفه معلوم و واضح است، وی مرد بزرگی است و صاحب ایل و قبیله و عشیره زیادی می‌باشد و همه واقفند که من او را به حضور تو آورده‌ام و او در پناه من حاضر شد به قصر دارالاماره بیاید لذا تمنا دارم که او را به من ببخشی و نگذاری که قبیله‌اش با من دشمن شوند. ابن‌زیاد وعده داد که وی را خواهم بخشید ولی بعدا رأی او عوض شد و فرمان داد تا هانی را از حبس آورند، گفت: او را به چهار سوق بازار برده و گردن بزنید تا او و اهل کوفه بدانند من از ایل و قبیله او هراسی ندارم. جلاد آن پیرمرد روشن ضمیر را از زندان بیرون آورد و بطرف میدان گوسفند فروشان برد، هانی به فراست دریافت که او را به کجا می‌برند و چه قصدی دارند لذا پیوسته فریاد می‌کرد و از اهل شهر کمک می‌جست و می‌گفت: و امذ [صفحه ۱۸۵] حجاه و لا مذحج الیوم (ای طائفه مذحج کجائید مگر یک مذحجی در این شهر امروز نیست به فریاد من برسند) و آن قدر فریاد کرد و اقوام خود را خواند ولی کسی به فریادش نرسید از روی حمیت و غیرت قوت کرد بند را از بازوهای خود همچون تار عنکبوت گسیخت مانند شیر از بند جسته می‌گرید و فریاد می‌زد ای بی‌همت مردم کارد یا شمشیر و یا عصائی به من برسانید تا این ناپاکان را به سزای اعمالشان برسانم، ارادل و اوباش‌ها که اسلحه داشتند بر او هجوم آورده و دوباره دستگیرش کردند، بازوانش را محکم بسته و در بازار نشانند، ابن‌زیاد غلام زشت رو و بد منظری داشت به نام رشید که برخی از اهل ذوق در وصفش گفته‌اند: چو دیو دوزخی عفریت روئی چه زاغ گلخنی بیهوده گوئی دهانش را کسی نادیده بر هم لبش از زشت گوئی نافرهم رشید شمشیر کشید گفت: ای هانی گردنت را بکش و راست نگهدار می‌خواهم با این تیغ بزنم. هانی گفت: آنقدر سخی نیستم که در کشتن خود کمک کنم. آن غلام بد سیرت و زشت کردار ضربتی زد ولی کارگر نشد، هانی رو به درگاه قاضی الحاجات نمود و عرض کرد الی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک. شعر خدایا حال زارم را تو دانی که هانی شد فدای میهمانی ببر

روح مرا بر رحمت خویش که از مردن ندارم هیچ تشویش امیدم بود چندی چشم امید گشایم بر جمال شکل توحید کمر بندم بجا، آرم وفا را کنم یاری عزیز مصطفی رادریغا ز آرزویش زار مردم بمردم آرزو در خاک بردم که آه ای بخت نافرمان چه کردی به دردم می کشی درمان چه کردی من و راه عدم کانتجام کس نیست ره من تا عدم جز یک نفس نیست [صفحه ۱۸۶] دریغا روز عمرم را شب آمد به تلخی جان شیرین بر لب آمد پس آن غلام ناپاک ضربتی دیگر بر گردن آن پیرمرد مظلوم زد و وی را به مسلم ملحق نمود و سرش را برید و نزد ابن زیاد برد و بدنش را با بدن مسلم ریسمان به پا بستند و در میان کوجهها و محلهها می کشیدند صاحب روضه الصفا و ابن شهر آشوب و برخی دیگر نوشته اند که آن ارادل و اوباش جسد مبارک مسلم و هانی را وارونه یعنی از پا به قناره آویختند. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: شاعر چه نیکو در وصف ایشان گفته است: و ان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل اگر نمی دانی مرگ چیست، نظر کن به کشته شدن هانی و شهادت مسلم بن عقیل و این که چگونه به بازارها آنها را کشیدند. بهر صورت جلادان لباس هانی را غارت کرده و شمشیر و زره جناب مسلم را هم محمد بن اشعث ناپاک برد با آنکه مسلم وصیت کرده بود عمر سعد زره اش را بفروشد و قرضش را اداء کند ولی در عین حال ابن اشعث گفت لباس و اساس حق قاتل است و این اشعار را خواند: اترکت مسلم لا نقاتل دونه حذر المنیة ان تکون صریعاو قتلت و افد آل محمد و سلبت اسیفا لهم و دروعالو کنت من اسد عرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفیعا یعنی: اگر من با مسلم نبرد نمی کردم چه کسی قدرت داشت او را دستگیر کند، من کشتم رسول آل محمد صلی الله علیه و آله را و زره او را کندم و شمشیرش را برداشتم، به پسر سعد چه که زره او را بردارد. به نوشته ابی مخنف قبیل هانی وقتی این ذلت را مشاهده کردند همدیگر را ملامت کرده اجتماع نمودند بر مرکبها سوار شده رو به بازار آوردند با فراشان و [صفحه ۱۸۷] ارادل ابن زیاد منازعه کرده و جسد مسلم و هانی را جیرا و قهرا گرفتند و بردند و غسل داده و کفن نموده و به خاک سپردند. مؤلف گوید: خروج جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه روز سه شنبه هشتم ذی الحجه بود که در همان زمان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از مکه خارج و به جانب عراق رو آوردند و روز چهارشنبه نهم ذی الحجه سنه شصت هجری حضرت مسلم به درجه رفیع شهادت رسید. مرحوم شاهزاده فرهاد میرزا در قمقام می گوید: چون مسلم و هانی شهادت یافتند سر آنها را به جانب یزید فرستاده و بدن شریف مسلم را به دار آویخت و این نخستین سری از هاشمیان بود که به دمشق فرستادند و نیز اول جثه ای بود از بنی هاشم که بر دار نمودند.

فرستادن ابن زیاد سر مسلم بن عقیل و هانی را به شام نزد یزید پلید

در تاریخ الفتوح می نویسد: پس از آنکه ابن زیاد مسلم و هانی را کشت آنها را نگونسار بر دار کرده و سرهای ایشان را با نامه به نزد یزید فرستاد و مضمون نامه این بود: بسم الله الرحمن الرحیم محمد و ثنا خدای را که حق امیر را از دشمنانش گرفت و اعداء را کفایت کرد، محضر امیر عرضه می دارم که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود و در سرای هانی بن عروه منزل ساخته و مردم را به بیعت حسین بن علی می خواند، جاسوسان برگماشتم و به لطائف الحیل بعد از جنگ و محاربه ایشان را بدست آوردم و هر دو را گردن زده سرهای ایشان را همراه هانی بن جه الوارعی و زبیر بن الارواح التمیمی که هر دو از مخلصان و مطیعان امیرند فرستادم والسلام. [صفحه ۱۸۸] چون این دو شخص با نامه و سرهای شهداء بنزد یزید رسیدند نامه و سرها را تسلیم کردند، یزید نامه را مطالعه کرده فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بر دار کردند و جواب نامه پسر زیاد را بر این منوال نوشت: اما بعد: نامه ی تو رسید و سرهای مسلم و هانی وارد شدند، خوش وقت شدم، تو نزد من چنان پسندیده ای و همان طور که دل من خواسته است عمل کرده ای، بر تو هیچ مرا مزید نیست هر چه کرده ای نیکو کرده ای آنچه از حال رسولان یاد کرده بودی هر یکی را ده هزار درهم بخشیدم و ایشان را خوشدل

به نزد تو فرستادم و چنان می شنوم که حسین بن علی از مکه بیرون آمده عزم عراق دارد می باید که نیک احتیاط کنی و برحذر باشی و سر راهها را نگاهداری و هر کس را که مایه فتنه دانی بکش یا حبس کن و هر خبر که از حسین بن علی معلوم کردی روز به روز با شرح و تفصیل بر من عرضه بدار و مرا از احوال او علی التوالی اعلام نما والسلام.

شرح ماجرای دو طفلان حضرت مسلم بن عقیل

از حضرت مسلم بن عقیل سلام الله علیه پنج پسر و یک دختر باقی ماند، سه تن از پسران بنامهای: عبدالله بن مسلم و محمد بن مسلم هر سه که از شجاعان روزگار بودند در کربلاء معلی در روز عاشوراء به درجه رفیع شهادت رسیدند که شرح مبارزات آنها انشاء الله بعدا خواهد آمد. اما در باب دو پسر دیگر بین ارباب مقاتل و صاحبان نظر اختلاف است: برخی معتقدند که آن دو همراه پدر بزرگوارشان به کوفه آمدند و بعد از شهادت پدر گرفتار ابن زیاد شده و به زندان افتادند و پس از یکسال زندانی بودن در کنار شریعه فرات بدست حارث ملعون کشته شدند این قول، قول مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء است. بعضی دیگر همچون مرحوم صدوق می فرمایند: این دو طفل همراه حضرت [صفحه ۱۸۹] اباعبدالله الحسین علیه السلام بودند و پس از شهادت آن بزرگوار و یاران و اصحابش و اسارت اهل بیت گرامیش همراه اسراء به کوفه آورده شدند و به نظر ابن زیاد بیدادگر رسیدند، آن ناپاک امر کرد که آنها را به زندان افکندند و پس از یکسال در کنار شریعه فرات سرشان را بریدند. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمان این قول را اختیار کرده و به ذکر همین اکتفاء فرموده است

مقاله مرحوم صدرالدین واعظ قزوینی در کتاب ریاض القدس

مرحوم واعظ قزوینی در کتاب ریاض القدس می فرماید: این شهر آشوب علیه الرحمه در مناقب فرموده: دو طفلی که در کنار شریعه فرات کشته شدند و سرشان را بریدند اولاد جعفر بن ابیطالب بودند که شب یازدهم عاشوراء از لشکر ابن زیاد فرار کردند و در کوفه گرفتار شده و شهید شدند و سرهای آنها را به حضور ابن زیاد بردند و این واقعه در روز یازدهم یا دوازدهم عاشوراء اتفاق افتاد بدون اینکه در زندان محبوس شوند و یک سال بمانند به چند دلیل. این خبر اقرب به صواب و تصدیق است زیرا که ابن زیاد شش ماه در بصره ریاست می کرد و شش ماه در کوفه در سر سال اگر ابن زیاد به شام نرفته در بصره بوده و حال آنکه ابن جوزی می نویسد: ابن زیاد بعد از شهادت امام حسین علیه السلام به شام رفت و از جمله خواص و ندما یزید و هم شرب آن پلید گردید و صوت خوش داشت و تغنی می کرد. و دیگر آنکه از شأن و حال امام زین العابدین علیه السلام بعید است که معززا و مکرما از شام برگردد از حوالی کوفه بگذرد یا بنابر تحقیق به کوفه بیاید ولی این دو طفل معصوم را از زندان مستخلص نکند خیلی غریب است!!! [صفحه ۱۹۰] علاوه بر اینها این دو طفل می گویند: نحن من ذریه نبیک (ما از ذریه پیغمبر تو هستیم) اولاد جعفر بواسطه علیا مخدره زینب خاتون که زوجه عبدالله بن جعفر بود می توانند ذریه باشد ولی اولاد مسلم ذریه پیغمبر نمی توانند بود دیگر به تأویل و العلم عند الله [۳۸] .

واقعه دو طفلان مسلم به نقل مرحوم صدوق

قبلا گفتیم واقعه دو طفلان صغیر جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه را به دو نحو نقل کرده‌اند: الف: نقلی است از مرحوم شیخ صدوق در کتاب امالیب: نقلی است از مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء که مشهور بین اهل تاریخ و ارباب مقاتل همین است و ما هر دو نقل را در اینجا آورده و به ذکر آنها از خداوند متعال طلب اجر و ثواب می‌نمائیم؛ اما نقل مرحوم صدوق: مرحوم محدث قمی در کتاب منتهی الآمال آن را چنین بیان می‌کند: شیخ صدوق بسند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت: چون امام حسین علیه‌السلام به درجه رفیع شهادت رسید از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل اسیر کرده شدند و ایشان را نزد ابن زیاد آوردند آن ملعون زندانبان را طلبید و امر کرد که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگ نای زندان بسر می‌بردند و روزها روزه می‌داشتند چون شب [صفحه ۱۹۱] می‌شد دو قرص جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانبان می‌آورد و با آن افطار می‌کردند تا مدت یکسال حبس ایشان بطول انجامید، پس از این مدت طویل یکی از آن دو برادر با دیگری گفت: ای برادر مدت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده شود، پس هرگاه این پیرمرد زندانبان بیاید حال خود را برای او نقل کنیم و نسبت خود را با پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او بگوئیم شاید بر ما توسعه دهد. پس گاهی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان آن کودکان را آورد برادر کوچک او را فرمود: ای شیخ: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می‌شناسی؟ گفت: بلی، چگونه شناسم و حال آنکه آنجناب پیغمبر من است. گفت: جعفر بن ابیطالب را می‌شناسی؟ گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود: علی بن ابیطالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه شناسم، او پسر عم و برادر پیغمبر من است. آن‌گاه فرمود: ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو می‌باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم، اینک در دست تو گرفتاریم، اینقدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حق ما نگه دار. آن شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پاهای ایشان افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: جان من فدای جان شما، ای عترت محمد مصطفی، این در زندانست گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید، پس چون تاریکی شب دنیا را فراگرفت آن پیرمرد آن دو قرص جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا [صفحه ۱۹۲] سر راه و گفت ای نور دیدگان شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید، پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حق تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نوری در آن تاریکی شب راه می‌پیمودند تا گاهی که به منزل پیره زنی رسیدند پیره زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه بجائی نمی‌بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی، چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم. پیره زن گفت: ای دو نور دیدگان شما کیستید که من بوی عطری از شما می‌شنوم که پاکیزه‌تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می‌باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته‌ایم. آن زن گفت: ای نور دیدگان من مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلاء حضور داشته می‌ترسم امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و به شما آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می‌رود که آن مرد امشب اینجا نیاید، ما هم بامداد از اینجا بیرون می‌شویم. پس زن ایشان را به خانه آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود، کودکان طعام تناول کردند در بستر خواب بخفتند. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست، از برای ما جانمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم، پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ به خواب گاه خویش آریمند طفل کوچک برادر بزرگ را گفت: ای برادر چنین امید

می رود که امشب شب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست بگردن هم کنیم و استشمام راتحه یکدیگر نمایم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند، پس [صفحه ۱۹۳] دست بگردن هم در آوردند و بختند، چون پاسی گذشت از قضا داماد آن عجزه نیز به جانب منزل آن عجزه آمد و در خانه را کوبید. زن گفت: کیست؟ آن خبیث گفت: منم. زن پرسید: تا این ساعت کجا بودی؟ گفت: در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم. پرسید: مگر تو را چه روی داده؟ گفت: دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر کس سر یک تن از آن دو طفل را بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا بحال اراضی کوفه را می گردیدم و بجز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و بپرهیز از آنکه پیغمبر خصم تو باشد. نصائح آن پیرزن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن [۳۹] می نمود، بلکه از این کلمات برآشفست گفت: تو حمایت از آن دو طفل می نمائی، شاید نزد تو خبری باشد، برخیز برویم نزد امیر همانا امیر تو را خواسته. عجزه مسکین گفت: امیر را با من چه کار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان بسر می برم. مرد گفت: در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم. پس آن زن در را باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت، یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید و مثل شتر مست برآشفست و مانند گاو بانگ می کرد و [صفحه ۱۹۴] در تاریکی شب به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا گاهی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید، آن کودک مظلوم گفت: این کیست؟ گفت: من صاحب منزل، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگ تر را بیدار کرد که برخیز ای حبیب من ما از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم، پس گفتند: ای شیخ اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلیگفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلیگفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلیبعده از آنکه امان مغلظ او گرفتند: ای شیخ ما از عترت پیغمبر تو محمد می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم. گفت: از مرگ فرار کرده اید و بگير مرگ افتاده اید، حمد خدای را که مرا بر شما ظفر داد، پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم بیست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الامر مولای خویش ایشان را برد بنزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان نمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت، آن مرد که چنین دید شمشیر برکشید بجهت کشتن آن دو مظلوم بنزد ایشان شد کودکان [صفحه ۱۹۵] مسلم که شمشیر کشیده دیدند اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد. گفت: چاره ای نیست جز آنکه شما را بکشم و سر شما را برای عبیدالله ببرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم. گفتند: ای شیخ قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا ملاحظه فرما. گفت: شما را با آن حضرت قرابتی نیست. گفتند: پس ما را زنده بنزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند. گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرب جویم. گفتند: پس بر صغر سن و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است و لابد ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم. گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد. پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گذاردند پس از آن سر به جانب آسمان بلند نمودند و با حق تعالی عرض کردند: یا حی، یا حلیم، یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق. آن گاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکنده و می گفت: به خون برادر خویش خضاب می کنم تا باین حال رسول خدا را ملاقات کنم. آن ملعون گفت: الحال تو را نیز به برادرت ملحق می سازم، پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد و سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو را به [صفحه ۱۹۶] آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برد و چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود قضیبی بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آن گاه قاتل ایشان را خطاب کرد که: وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در

خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند. این زیاد را این مطلب ناگوار آمد، گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی مراعات ایشان نکردم. گفت: وقتی که می خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک، یک سخنان آن کودکان را برای این زیاد نقل کرد تا آنکه گفت آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند، پس از نماز دست نیاز بدرگاه الهی برداشتند و گفتند: یا حی یا حلیم، یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحقیقه عیبیدالله گفت: که احکم الحاکمین حکم کرد، کیست که برخیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر این کار را بمن حواله کن. عیبیدالله گفت: این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و بگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده بجانب عیبیدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر و سنان خویش کرده و می گفتند این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله است. [صفحه ۱۹۷] مؤلف گوید: نقل مرحوم صدوق با آنچه در تاریخ ثبت و ضبط شده سازش ندارد زیرا مورخین گفته اند بعد از شهادت سید الشهداء سلام الله علیه این زیاد به شام رفت و از ندماه یزید پلید گشت و بطور قطع بمدمت یکسال در کوفه نمانده لذا به نظر ما به نقل مرحوم صدوق نمی توان اعتماد نمود.

واقعه دو طفلان حضرت مسلم بن عقیل به نقل مرحوم ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء

مرحوم ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء این واقعه جانسوز و هولناک را چنین تقریر نموده: راوی گوید: بعضی از غمازان به پسر زیاد گفتند: مسلم را دو پسر در این شهر پنهانند چون صد هزار نگار، نه ماه شعاع روی ایشان را دارد، نه سنبل تاب گیسوی ایشان را می آورد. روئی چگونه روئی؟ روئی چو آفتابی موئی چگونه موئی؟ هر حلقه پیچ و تاب این زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم بن عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و نیاورند به من بسپارند و مرا معلوم گردد، بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و آن کس را به خواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را به آنجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه داد بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی را دیدند شکی در دل ایشان آمد و گفتند: ایها القاضی تو را چه شد که ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز گریه می کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می زنی قاضی چندان که خواست راز را [صفحه ۱۹۸] مخفی دارد طاق آن نداشت: شعرناله را چندانکه می خواهم که پنهان برکشم سینه می گوید که من تنگ آدمم فریاد کن قاضی خروش در گرفت و گفت: ای مخدوم زادگان. شعر بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد دلها به درد و داغ جدائی کباب شدمهر شرف در ابرستم گشت مختفی بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد بدانید که خلعت شادی دنیا، مطرز به طراز غم است و شربت سور بی اعتبارش آلوده به زهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر به شوب تعزیتی، و گلستان هر عشرتی پیوسته به خارزار عسرتی شعرهیچ روشن دلی در این عالم روز شادی ندید بی شب غم اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال به حضيض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش به بال شهادت به جانب ریاض سعادت پرواز نمود. شعر دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت در روضه بهشت به خوبی قرار یافت حق سبحانه و تعالی شما را از صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کند. پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش شده بیفتادند و بعد [صفحه ۱۹۹] از مدتی که به خود آمدند جامه ها پاره کرده و عمامه ها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوز است. چه حالت است همانا بخواب می بینم که قصر دولت و دین را خراب می بینم به درد دل ز لب شرع ناله می شنوم ز سوز جان جگر دین کباب می بینم ناله و ابته، و ا غربته برآوردند، قاضی فرمود: حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان

عبداللہ زیاد شما را می طلبند و منادی می کنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر ندهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را به قتل رسانیم و من در این شهر به محبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال مند و من به جان شما و جان خود می ترسم اکنون فکر کرده ام که شما را به کسی سپارم تا به مدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد حال پدر را فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان بست و پسر خود اسد نام را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه ی عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند، ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا به مدینه برد. اسد در شب تار ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد، قضا را کاروانیان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود، اسد گفت: ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان برسید. ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید. اما چون قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غائب شد و سراسیمه گشته راه را گم کردند ناگاه عسسی چند گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند چون دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال ایشان را گرفته بر بستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشان را هم در پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد [صفحه ۲۰۰] بفرمود تا ایشان را به زندان بردند و هم در آن زمان نامه ای به یزید نوشت که پسران مسلم بن عقیل که دو طفلند در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان را گرفتم و در زندان محبوس ساختم و مترصد فرمان هستم تا چه حکم صادر گردد یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام. نامه را به یکی داده به جانب دمشق فرستاد. اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت، نام او مشکور بود چون آن دو شاهزاده را به زندان آورده و به وی سپردند و دانست که ایشان چه کسانی در دست و پای ایشان افتاد و به منزل نیکو نشاند و طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روز کمر بخدمت بر میان بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردم فرونشست ایشان را از زندان بیرون آورد و به سر راه قادسیه رسانید و انگشتی خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا به قادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشان به وی دهید تا شما را به مدینه رساند. ایشان مشکور را دعا گفتند و روی به ره نهادند و چون به حکم «لا راد لقضائه» گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی توان گشاد و به فحوائی و «لا معقب لحکمہ» مقتضای قضا را به چاره گیری تغییر و تبدیل نمی توان داد. شعر قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفتست اگر ترش بنشین قضا چه غم دارد حق سبحانه چنان مقرر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر به پدر مظلوم و شهید خود رسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز می گردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگ با خوردتر گفت: [صفحه ۲۰۱] ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا که جمعی به ما رسند و بار دیگر به قید ایشان گرفتار گردیم، پس بنگریستند و بر دست چپ ایشان خرماستانی بود روی بدان جا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سالخورده و میان تهی به میان آن درآمده قرار گرفتند و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزک حبشی آمد و آفتابه در دست چون به لب چشمه رسید نگاه کرد عکس آن دو جوان در چشمه مشاهده نمود حیران بماند دل صورت زیبای تو در آب روان دید بی خود شد و فریاد برآورد که ماهی کنیزک بالا نگرست چه دیدش عددو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی سر کشیده دو ماه از برج خوبی رخ نموده ز دیده چشمه باران گشوده یکی مانند مهر از دلربائی یکی چون آب خضر از جانفزائی گل رخسارشان زیر کلاله شده از گریه خونین همچو لاله لب آن گشته خشک از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال افتاد به تماشان آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید که شما چه کسانی و چرا در میان این درخت پنهانید، ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیمیم و درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم رنج محنت غریبی کشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده و پناه بدین منزل آورده ایم. کنیزک گفت: پدر شما که بود؟ ایشان چون نام پدر شنودند چشمه های آب حسرت از دیده گشودند. [صفحه ۲۰۲] شعر خدا را ای رفیق از منزل مده جانان یادم که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم کنیزک گفت: گمان می برم که پسران مسلم بن عقیلید. ایشان فریاد برکشیدند: ای جاریه آیا تو بیگانه ای یا آشنا؟ دوست باوفائی یا دشمن پرجفا؟ کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما می زند و جان خود را نثار اهل بیت می کند، شما بیائید با من تا نزدیک وی رویم و مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست، پس ایشان را برداشت و روی به منزل نهاد و چون نزدیک رسید به خانه درون

دوید و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم بن عقیل را آوردم. شعرباغ را باد صبا بس خبر رنگین داد مژده آمدن یاسمن و نسرين دادبی بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت: تو را از مال خود آزاد کردم، پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم باز دوید و بر دست پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست، پس یک، یک از ایشان را در برگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می نهاد و چون مادر مهربان نوحه می کرد که ای غریبان مادر و ای بی کسان مظلوم و ای بیچارگان محروم و ای کسانی که شما را به درد فراق پدر مبتلا ساخته اند و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم عناد و فساد افراتند آن گاه ایشان را به خانه آورد و طعامی که داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت که این راز را پنهان دار و شوهرم را از این قضیه آگاه مساز، کو در حرم اهل وفا محرم نیست. اما راوی گوید: چون مشکور زندانبان به جهت رضای خداوند آن دو مظلوم [صفحه ۲۰۳] دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند، مشکور را طلبید و گفت: با پسران مسلم چه کردی؟ گفت: ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود را با این عمل ستوده و کردار پسندیده آباد گردانیدم. ابن زیاد گفت: از من نترسیدی؟ گفت: هر که از خدای ترسد از غیر او نترسد. گفت: چه تو را بر این داشت؟ مشکور گفت: ای ستمکار نابکار پدر بزرگوار ایشان را به ستم کشتی چه تقریب داشت که آن دو کودک نارسیده بی گناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند به محنت بند و زندان مبتلا ساختی، من برای حرمت روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را از بند رهائی دادم و بدانچه کردم امید شفاعت از آن سرور دارم و تو از آن دولت محرومی. پسر زیاد در غضب شد و گفت: همین لحظه سزای تو بدهم. گفت: هزار جان من فدای ایشان باد. شعرمن در ره او کجا به جان و امانم جان چیست که بهر او فدا نتوانم یک جان چه بود هزار جان بایستی تا جمله به یک بار بر او افشانم پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشید و گفت: اول پانصد تازیانه اش بزنی آنکه سرش از تن جدا کن. جلاد فرمان به جای آورد، تازیانه اول که زد مشکور گفت: بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم بزد گفت: خدایا مرا صبر ده، چون سوم بزد گفت: خدایا مرا بیامرز، چون چهارم بزد گفت: خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می کشند چون تازیانه پنجم بزد گفت: الهی مرا به رسول و اهل بیتش در رسان، آنکه [صفحه ۲۰۴] خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند آنکه چشم باز کرد و گفت: یک شربت آبم بدهید. ابن زیاد گفت: آبش بدهید و گردنش بزیند. عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت کرده به خانه برد و خواست که به علاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاد و گفت: مرا از حوض کوثر آب دادند، این بگفت و جان به حق تسلیم کرد. شعرجانش مقیم روضه دارالسرور باد گلشن سرای مرقد او پر ز نور باداما راوی گوید: چون آن مؤمنه صالحه هر دو کودک را به سرای درآورد خانه ی پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود تا به خواب رفتند پس از آن از خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت، زمانی گذشت شوهرش از در درآمد کوفته و نالان، زن گفت: ای مرد کجا بودی؟ گفت: صبح به در خانه امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندانبان پسران مسلم بن عقیل را از زندان آزاد کرده است، هر کس ایشان را یا خبر ایشان را بیاورد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا توانگر گرداند، مردمان روی به جست و جوی ایشان نهادند و من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می گردیدم و جد و جهد می نمودم آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم. زن گفت: ای مرد از خدای بترس، تو را با خویشان رسول خدا چه کار است. گفت: ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده، آن کس را که پسران مسلم را نزد وی برد. زن گفت: چه ناجوان مردی باشد که آن دو یتیم را بگیرد و به دست دشمن [صفحه ۲۰۵] بسپارد و از برای دنیا دین خود را از دست بگذارد. مرد گفت: ای زن تو را به این سخنان چه کار، طعامی اگر داری بیار تا بخورم. زن بیچاره خوان بیاورد و آن بی سعادت طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد چه تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده، اما چون از شب پاره ای بگذشت برادر بزرگ که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت: ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت، در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه و آله و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت می خرامیدند، ناگاه نظر حضرت رسالت بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم، حضرت رسول روی به پدر ما کرد که ای مسلم: چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان گذاشتی؟! پدرم بازنگریست و ما را بدید گفت: یا نبی

الله اینک در قفای من می آید و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خوردتر که این سخن بشنید گفت: ای برادر به خدا که من هم همین خواب دیدم، پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می گریستند، روی بر هم می نهادند و می گفتند: واویلاه وامسلماه، وامصیبتاه، از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این افغان و خروش چیست؟ و در این خانه ی ما کیست؟ زن عاجزه فرو ماند. حارث گفت: برخیز و چراغ روشن کن. زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود، آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و در آن خانه درآمد دو کودک را دید دست به گردن هم درآورده و البته می گفتند. حارث پرسید: شما چه کسانید؟ [صفحه ۲۰۶] ایشان تصور کردند که او از دوستان است گفتند: ما فرزندان مسلم بن عقیلیم. حارث گفت: واعجباه - یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم، من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید. ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده، سر در پیش افکندند و آن بی رحم سنگین دل هر یک را طپانچه ای بر رخسار نازنین زد و گیسوهای مشگین ایشان که حبل الممتین متمسکان عروه الوثقیای دین بود به هم باز بست و بیرون آمده، در خانه را مقفل ساخت و آن زن در دست و پای وی می افتاد و سر خود بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای وی می داد و گریه و زاری و ناله و بیقراری می کرد و می گفت: شعریبیاد مکن بر این یتیمان لطفی بنمای چون کریمان این ها به فراق مبتلایند در شهر غریب و بی نوایند بگذر ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان نفرین یتیم محنت آلود آتش به جهان درافکند زودحارث بانگ بر زن زد که از این سخن بگذر و زبان درکش و الا هر جفائی که بینی همه از خود بینی زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کودک را پیش انداخته روی به لب آب فرات نهاد و زنش پای برهنه از پی می دوید و زاری و درخواست می نمود و چون بنزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان مقداری راه برفتندی باز از پی بدویدی بر این منوال می رفتند تا به کنار آب فرات رسیدند، حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه آمد چون بدان جا رسید حارث [صفحه ۲۰۷] شمشیر برهنه به وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن، غلام شمشیر بسته و گفت: ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بی گناه را بکشد؟! حارث غلام را دشنام داد و گفت: برو و هر چه تو را می گویم چنان کن. شعربنده را با این و آن کار نیست پیش خواجه قوت گفتار نیست غلام گفت: مرا یارای قتل ایشان نیست و از روح مقدس حضرت رسالت شرم می دارم که کسانی را که منسوب به خاندان وی باشند هلاک کنم. حارث گفت: اگر تو سر ایشان برنداری من سر تو بردارم. غلام گفت: پیش از آنکه تو مرا بکشی، من تو را با همین شمشیر هلاک کنم. حارث مرد نبرد دیده بود دست بزد و موی سر غلام بگرفت، غلام نیز دست فراز کرد و ریش او را گرفته پیش خود کشید چنانچه حارث بروی افتاد و غلام خواست که زخمی بر وی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ خود را از نیام کشید و بر خواجه حمله کرد، خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرده شمشیر بزد و دست راست غلام را بیفکند، غلام بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسبانید و نگذاشت که دیگر زخمی بر وی زند و هر دو بهم درآویختند که ناگاه زن و پسر در رسیدند، پسر پیش دوید و میان غلام گرفته باز پس کشید و گفت: ای پدر شرم نداری این غلام که مرا به جای برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا به جای فرزند است از وی چه می خواهی؟! حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی به غلام نهاد و ضربتی بر وی زد که هلاک شد. پسرش گفت: سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تری ندیده ام و جفا کارتری نشنیده. [صفحه ۲۰۸] شعرجفاکاران بسی هستند، اما بدین تندی جفاکاری که دیدست نداری پیشه جز آزار دلها چنین شوخ دل آزاری که دیدست حارث گفت: ای پسر سخن کوتاه کن و بگیر این تیغ و برو هر دو را سر ببر. گفت: لا و الله. هرگز این کار نکنم و تو را هم نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری می کرد که مکن و خون این بی گناهان در گردن مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری محصل گرددا و گفت: اکثر اهل کوفه هوادار این مردمند، اگر من ایشان را به شهر برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من ضایع گردد، پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند: ای پیر بر کودکی و یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بی کسی و درماندگی ما بیخشا. شعرسنگ را دل خون شود از ناله های زار ما این دل فولاد تو یک ذره سوهان گیر نیست حارث گوش

به سخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی از ایشان را بگیرد و هلاک کند، زن در آویخت که ای ناخدای ترس، مکن و از جزای روز قیامت بر اندیش، حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت، اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده و حارث می خواهد که زخم دیگری بر وی زند فی الحال برجست و دست پدر را گرفت و گفت: ای پدر با خود آی و آتش غضب را به آب فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت، اما چون زن پسر خود را کشته دید غریب از نهادش برآمد و به واسطه ی زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت، همین فریاد می کشید و به جایی نمی رسید. [صفحه ۲۰۹] شعرجائی رسید ناله که از آسمان گذشت با او به هیچ جا نرسید این فغان من پس آن سنگدل به نزدیک کودکان آمد، گفتند: ای مرد ما را زنده نزد پسر زیاد بر تا او هر چه خواهد درباره ما بجای آرد. گفت: شما را داعیه آن است که من شما را به شهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که این زیاد وعده کرده به من نرسد. گفتند: اگر مراد تو مال است، گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان. آن ناکس بی حمیت در جاهلیت افتاده گفت: البته شما را می کشم. گفتند: بر کودکی و نحیفی ما رحم کن. گفت: در دل من رحم نیست. گفتند: بگذار تا وضوء سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم. گفت: والله نگذارم. گفتند: بدان خدائی که اسمش بردی بگذار تا او را سجده کنیم. گفت: نگذارم. گفتند: هلا این چه عداوت است که می ورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر می کنی؟! دریغ که در این گرفتاری نه کسی به فریاد ما رسد و نه مددکاری نفسی برآرد. شعریک هم نفسی نیست به عالم ما را فریاد رسی نیست درین غم ما راپس حارث هم قصد هر کدام می کرد آن دیگری می گفت که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگ که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود برجست و سر برادر بر [صفحه ۲۱۰] گرفت و رو بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت: ای جان برادر تعجیل مکن که من نیز می آیم، حارث آن سر را به عنف از او بستاند و سر او را نیز جدا کرده تنه اش را در آب افکند، در آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی به خزان اجل پژمرده شده و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که به خارستان حادثه ی جانگداز خراشیده گشت. شعردریغا که خورشید روز جوانی چون صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که ناگه گل نوشکفته فرو ریخت از تندباد خزانی اما چون حارث جفا کار لعنة الله علیه سرهای آن دو شاهزاده ی نامدار را از تن جدا کرد و در توبره نهاد و از قربوس زین در آویخته روی به جانب عبیدالله بن زیاد آورد و نیم چاشتی بود که رسید هنوز دیوان مظالم قایم بود که به قصر امارت درآمد و آن توبره پیش پسر زیاد بر زمین نهاد و ابن زیاد پرسید که در این توبره چیست؟ گفت: سر دشمنان تو است که به تیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و به طمع رعایت و عنایت تحفه پیش تو آوردم. پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند تا ببیند که سرهای چه کسانست اما چون بشستند و پیش آوردند نگاه کرد روی ها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشگ سیاه، گفت: این سرهای چه کسانست؟ گفت: از آن پسرهای مسلم بن عقیل. ابن زیاد را بی اختیار آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند، پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی؟ گفت: ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک کردم و [صفحه ۲۱۱] ایشان خود در خانه ی من بودند، من خبر یافته ایشان را برستم و صبح به لب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم، القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در فرات افکنده سرشان را اینجا آوردم. پسر زیاد گفت: ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نیندیشیدی و تو را بر رخسارهای دلایز و گیسوهای عنبر بیزشان رحم نیامد و من به یزید نامه نوشته ام که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید دررسد که ایشان را بفرست چگونه کنم، آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی؟ گفت: ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمع می که به امیر داشتم حاصل نشود. گفت: چرا ایشان را جایی مضبوط نساختی و خبر به من نیاوردی تا کسی فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی؟ آن شقی خاموش گشت، پسر زیاد روی به ندیمان کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، پسر زیاد عقیده ی او را می دانست اما تغافل می کرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش طلبید و گفت: این شخص را بگیر و به لب آب فرات بر همانجا که این دو طفل را شهید کرده است به هر خواری و زاری که خواهی او را به قتل رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان را در آب افکنده است اینها را نیز بیفکن. مقاتل به غایت

شادمان شده دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت: به خدا که اگر عبیدالله بن زیاد تمام پادشاهی خود را به من ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن این مردود را به من فرمود، پس مقاتل حکم کرد که دستهای حارث را باز پس بستند و سرش را برهنه کرده به میان بازار کوفه درآوردند و آن سرها را به مردم می نمودند غریو از مردم بر می آمد و بر آن شخص [صفحه ۲۱۲] لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی می ریختند و برین منوال مقاتل او را می برد تا به موضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی را دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده و غلامی همهی اعضای او پاره پاره گشته و آن زن نوحه می کرد بر فرزندان و بر پسر نوجوان نازنین خود می گفت: شعرای دریغ آن سرو باغ نازنین من که شد در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قیامقاتل پرسید که چه کسی؟ گفت: زوجه این بدبخت بودم و از این کار او را منع می نمودم و پسر و غلام من در این کار با من متفق بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن دو طفل بی گناه در وی رسید پس روی به شوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از دست دادی. پس حارث مقاتل را گفت: دست از من بدار تا در خانه خویش پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم. مقاتل گفت: اگر مال همهی عالم از آن تو باشد و به من دهی دست از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و تو را هلاک سازم و از حق سبحانه ثواب عظیم طمع دارم، سپس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست به دعاء برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت. راوی گوید که بکرامتی که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله را می باشد آن بدنهای از آب بر آمدند و هر سری به تنه خود چسبید دست در گردن یکدیگر آورده به آب فرو [صفحه ۲۱۳] رفتند. و روایتی است که هر دو را از آب بیرون کرده و در آن ساحل قبری کنده به خاک کردند و تا امروز زائران زیارت می کنند. آن گاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بریدند، آنگاه پاهایش را پس هر دو گوشش را قطع کردند و هر دو چشمش برکنند و شکمش را شکافته، اعضای بریده وی را در آن نهادند و سنگی بر آن بسته به آب انداختند، زمانی بر آمد آب به موج درآمد و او را بر کنار انداخت تا سه بار، این صورت واقع شد، گفتند: آب او را قبول نمی کند، چاهی بکنند و او را در آن چاه افکندند و پر خاک و سنگ کردند، فرصتی را زمین بلرزد و او را بر روی افکند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند: خاک نیز این مردود را قبول ندارد، پس بدان خرماستانها رفتند و هیزم خشک شده آوردند و آتشی بر افروخته وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش را به باد دادند، پس دو جنازه حاضر کردند و پسر پیرزن و غلامش را بر آن خوابانیده به در شهر بردند و آنجا که باب بنی خزیمه است با جامه خونین دفن کردند و هواداران اهل بیت پنهانی ماتم شاهزادگان داشتند. [صفحه ۲۱۴]

حرکت حضرت اباعبدالله الحسین از مکه معظمه به طرف عراق

مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: روز خروج جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه در کوفه سه شنبه هشتم ذی الحجه سال شصت هجری بود و روز نهم شهادت آن بزرگوار واقع شد و در همان روز خروج آن جناب حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام نیز از مکه خارج و به طرف عراق رهسپار شدند بنابراین مدت توقف آن حضرت در مکه معظمه چهار ماه و چهار روز بود چه آنکه روز سوم شعبان آن جناب وارد مکه شدند و روز هشتم ذی الحجه از آن خارج گردیدند و در طول این مدت که در مکه نزول اجلال داشتند گروهی از مردم حجاز و بصره به آن حضرت پیوستند. مروی است که چون روز ترویه (روز هشتم ذی الحجه) شد عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق که از طرف معاویه و یزید امارت مدینه داشت با لشگری انبوه به مکه آمد، وی از طرف یزید مأمور شد که با حضرت اباعبدالله الحسین کارزار کرده و اگر بر وی دست یافت آن جناب را بکشد لذا حضرت به پاس احترام خانه خدا و اینکه در آن خونی ریخته نشود در همین روز از مکه خارج شدند. البته به نظر می آید که این روایت چندان صحت نداشته و روایت صحیح به گونه دیگر نقل شده که انشاء الله در آینده به آن اشاره خواهیم نمود.

کسانی که حضرت امام حسین را از خروج مکه و رفتن به کوفه منع کرده اند

مؤلف گوید: [صفحه ۲۱۵] طبق آنچه ما تحقیق و بررسی کرده ایم آنانکه حضرت امام حسین علیه السلام را از خروج مکه و رفتن به کوفه منع کرده اند ده نفر بوده اند به این شرح: ۱- عبدالله بن مطیع: ابومخنف می گوید: در طریق سیر و حرکت به کوفه حضرت امام حسین علیه السلام به آبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نیز آنجا فرود آمده بود چون چشمش به حضرت افتاد نزد آن جناب آمد و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت ای پسر رسول خدا چه امری شما را به اینجا آورده؟ حضرت فرمودند: پس از مرگ معاویه اهل عراق برایم نامه نوشته و مرا به خودشان دعوت کرده و از من درخواست کردند که برای براندازی حکومت غاصبانه و جائرانه بنی امیه قیام کنم لذا به این منظور از مدینه هجرت کرده و به مکه آمده و اکنون رهسپار کوفه می باشم. عبدالله بن مطیع عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، شما را در حفظ حرمت رسول خدا و حرمت عرب به خدا سوگند می دهم که از این رهگذر صرف نظر فرمائی، به خدا قسم اگر خواهان آنچه در دست بنی امیه است باشی و بخواهی حکومت را از ایشان بگیری به طور قطع و حتم تو را خواهند کشت و وقتی تو را بکشند بعد از آن برای احدی ارزش و مکانتی باقی نمانده، احترام اسلام و حرمت قریش و عرب هتک می گردد از این رو تقاضای من این است که به چنین عملی اقدام نفرموده و هرگز به کوفه وارد مشو و متعرض بنی امیه نگردد. ۲- جابر بن عبدالله انصاری: از جمله اشخاصی که سلطان دین و دنیا حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را از رفتن به کوفه بازداشته جابر بن عبدالله انصاری است، وی از جمله صحابه کبار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است از خصائص وی می توان این معنا را یاد کرد که خدمت پنج امام معصوم علیهم السلام رسیده و از ینابیع علوم هر یک فیضها برده و هر [صفحه ۲۱۶] وقت محضر پر فیض امام همام حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه می رسید آن حضرت از جابر می خواستند و در کمال احترام او را در صدر مجلس خود می نشاندند بهر صورت حسین بن عصفور بحرانی رحمه الله علیه از کتاب ثاقب المناقب روایت کرده است که جابر چون از حرکت موبک سعادت مآب حسین علیه السلام واقف شد خدمت آن جناب رسید و با نهایت ادب عرضه داشت: فدایت شوم: انت ابن النبی و احد السبطین شما امروز در روی زمین پسر پیغمبر آخر الزمانی و یکی از دو سبط خاتم رسولانی امید نصیحتم با اخلاص بندگی مقبول درگاه گردد، قربانت گردم صلاح شما را در آن می بینم که با دشمنان مصالحه کنی همانطوری که برادرت امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کرد. حضرت در جواب فرمودند: ای جابر آنچه تو می بینی ظاهر است ولی از باطن امر اطلاع نداری، ای جابر بدان برادرم آنچه کرد به امر خدا نمود و من هر چه انجام می دهم به فرمان خدای متعال می باشد می خواهی جد و پدر و برادرم

را ببینی که مشافهه به تو بگویند آنچه من می‌کنم به فرمان حق است؟ فشار الی السماء قد فتحت، دیدم درهای آسمان گشوده شد، اول خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و بعد حضرت علی مرتضی و بعد حضرت حسن مجتبی و سپس جناب جعفر و حمزه سید الشهداء سلام الله علیهم از آسمان به زیر آمدند، من از جا جستم واله و حیران گشتم، دیدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نگاهی به صورت من کرد و فرمود: ای جابر بتو نگفتم متعرض کارهای پسرانم حسین علیهما السلام مشو که هر چه می‌کنند به امر الهی می‌نمایند، می‌خواهی جای معاویه را ببینی و جای پسر من حسن را ملاحظه کنی، آیا مایلی جای یزید را با جای حسین ببینی؟ پس دیدم پیامبر پای مبارک به زمین زد و زمین شکافته شد تا به دریا رسید و هفت دریای دیگر شکافته شد تا به جهنم رسید در میان جهنم چند نفر را پیش هم [صفحه ۲۱۷] دیدم آنها عبارت بودند از: ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید. ایشان را با اعوان شیاطین در یک زنجیر کشیده و به بدترین عذاب‌ها شکنجه می‌کردند. بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: جابر، سر راست کن و تماشا کن. جابر می‌گوید سر بلند کردم، دیدم درهای آسمان باز شد و درجات بهشت و حور و قصور و ولدان و غلمان نمودار شدند، پیامبر به امام حسین فرمود: ولدی الحقی (بیا به من ملحق شو) پس دیدم حجت خدا حضرت امام حسین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شد به آسمان عروج کردند و داخل بهشت شدند و در اعلا علین قرار گرفتند و سپس بعد از ساعتی پیامبر و امام حسین برگشتند پیامبر دست امام حسین را گرفته به من فرمود: یا جابر هذا ولدی معی هو هیئنا (این پسر من است، نور چشم من بوده و با من و همراهم است. هر چه می‌کند و آنچه می‌فرماید سر تسلیم پیش گیر و چون و چرا مکن) جابر گوید: از آن وقت که این کرامت را از آن امام همام دیدم چشمم بی‌حس و بی‌نور شد و عرض کردم: فدایت شوم: هر چه گفته‌اند انجام بده و به هر جا که خواسته‌اند تشریف ببر، پس حضرت را وداع کرد و آن جناب را ندید تا بعد از چهل روز دیگر که خبر شهادت آن حضرت را شنید. ۳- عبدالله بن عمر: از جمله کسانی که حضرت را از رفتن به کوفه بازداشتند عبدالله بن عمر بود، وی هر چه سعی کرد که آن جناب به کوفه نرود دلائل و براهین اقامه نمود امام علیه السلام تمام را جواب فرمود، عاقبت الامر عبدالله بن عمر عرضه داشت: فدایت شوم حالا که می‌روی پس موضعی را که رسول خدا می‌بوسید بگشا تا من نیز آنرا ببوسم و مرخص شوم، پس امام علیه السلام پیراهن بکنار زد سینه و دل مبارک گشود، [صفحه ۲۱۸] فرمود: پیامبر خدا دل مرا بیشتر می‌بوسید، عبدالله بن عمر پیش رفت او هم سینه و دل و ناف حضرت را بوسید. ۴- عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی مدنی: ابومخنف می‌نویسد: عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام می‌گوید: اهل عراق به حضرت امام حسین نامه نوشته و در آن اظهار داشتند: ای پسر رسول خدا آماده سفر به عراق شو وقتی من از این واقعه مطلع شدم خود را در مکه به آن حضرت رسانده و خدمتش مشرف گشته پس از سلام و حمد و ثناء عرضه داشتیم: ای پسر عم جهت عرضه داشتن نکته‌ای محضر شما مشرف شده و می‌خواهم به عنوان نصیحت آن را متذکر شوم اگر از من می‌پذیرید عرضه دارم و در غیر این صورت از ذکرش زبان بیندم؟ حضرت فرمودند بگو، به خدا سوگند من گمان ندارم که رأی تو ناپسند و عملت ناشایست باشد. عمر بن عبدالرحمن می‌گوید: محضر آن سرور عرض کردم: شنیده‌ام که به عراق می‌خواهید سفر کنید، مشفقانه و خالصانه محضرتان عرض می‌کنم: به شهری خواهید رفت که مردمانش بنده درهم و دینار بوده و بیم آن هست که با شما به مقاتله برخیزند و همان کسانی که به شما وعده کمک و یاری داده‌اند شمشیر به روی شما و اصحابتان می‌کشند لذا تقاضا دارم از این سفر صرفنظر فرمائید. حضرت فرمودند: ای پسر عم خدا به تو جزاء خیر دهد، به خدا سوگند می‌دانم که تو فقط به منظور نصیحت آمده‌ای و سخنان از روی تعقل و ادراک می‌باشد و هرگاه من فعلی را انجام داده یا ترک نموده‌ام به رأی تو اخذ نموده‌ام چه آنکه تو نزد من صالح‌ترین فردی هستی برای مشورت و بهترین پند دهنده می‌باشی.... [صفحه ۲۱۹] ۵- عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب: از کسانی که امام علیه السلام را از رفتن به کوفه منع نمودند جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود. ابومخنف در مقتل الحسین می‌نویسد: حارث بن کعب والبی از علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام برایم نقل نمود و گفت: هنگامی که از مکه خارج شدم عبدالله بن جعفر بن ابیطالب نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و آنرا با دو فرزندش عون و محمد به نزد آن جناب فرستاد، مضمون نامه این بود: اما بعد: شما را بخدا سوگند می‌دهم وقتی در این نامه نگریستی از رفتن به عراق منصرف شو، مشفقانه و خالصانه محضر شما عرض می‌کنم در این سفر شما را هلاک نموده و اهل بیت گرامتان را مستأصل

می نمایند، اگر شما شهید شوید، روشنائی زمین به تاریکی مبدل می شود چه آنکه تو راهنمای هدایت شدگان و امید اهل ایمان هستی، در حرکت به عراق شتاب مفرما و من بدنبال نامه خود را به شما خواهیم رساند. ۶- یکی از اعمام لوذان که از بنی عکرمه محسوب می شد: ابومخنف در مقتل می نویسد: این شخص از حضرت امام حسین علیه السلام پرسید: به کجا خواهید رفت؟ حضرت مقصد خود را برای او بیان فرمودند. عرض کرد: شما را به خدا سوگند می دهم از این قصد منصرف شوید، به خدا قسم وارد نمی شوید مگر بر نیزه ها و شمشیرها... ۷- عبدالله بن عباس: ابومخنف در مقتل الحسین علیه السلام می نویسد: یکی از کسانی که حضرت را از کوفه رفتن منع می نمود عبدالله بن عباس می باشد و شرح این ماجرا را مرحوم واعظ قزوینی در ریاض القدس چنین تقریر نموده: [صفحه ۲۲۰] چون سلطان شهیدان و سید مظلومان عازم شد از مکه معظمه به جانب کوفه توجه فرماید خبر رفتن و حرکت حضرت در مکه منتشر شد چندین نفر حضرت را از رفتن ممانعت کرده و دلائل آوردند حضرت قبول نفرمود، از جمله عبدالله بن عباس بود که سابقا باتفاق عبدالله بن عمر خدمت حضرت آمدند و خواستند حضرت را از مکه به مدینه برگردانند حضرت قبول ننمود تا آنکه بسمع عبدالله بن عباس رسید که پادشاه عالمین اراده نموده که نه در مکه بماند و نه به مدینه مراجعت کند بلکه مصمم شده به عراق عرب رفته و به کوفه وارد شود لذا خدمت حضرت آمد و بعد از مراسم تحیت و سلام به خاک پای مبارک عرضه داشت: تصدقت کردم؛ شعر فلک را سربلندی در پناهت ستاره خاک روب بارگاہت هزاران کام دل در دامت باد هزار اقبال در پیرامنت باددلت خالی مباد از شادمانی خزون باد از شمارش زندگانی هر چند مثل تو خداوند گاری را مثل من ذره بی مقداری نصیحت کند و راهنمایی نماید کمال قصور در ادراک دارد ولی قربانت، بیا از مکه بیرون مرو و از حرم جدت رسول خدا مفارقت منما که پدر بزرگوارت امیر علیه السلام ترک حرمین نمود و به عراقین توجه فرمود دیدی چه به او رسید، اهل کوفه همان مردمانند که با برادرت حسن مجتبی چه ها کردند، خیامش غارت کردند، زخم بر او زدند و به دست دشمن سپردند و جناب شما از ایشان در امان نباشید و بر قولشان اعتماد نفرمائید که به سخن کوفی وثوقی نیست. حضرت از برای سکوت ابن عباس فرمود: یابن عم، پسر عمم مسلم بن عقیل نامه ها به من نوشته و از بیعت هشتاد هزار مرد مرا خبردار کرده و خود اهل کوفه هم کتابت به من نوشته اند و التماس ها نموده اند که بدان صوب توجه کنم و ایشان [صفحه ۲۲۱] را هدایت نمایم، اگر نروم عبدالله چه جواب بگویم. ابن عباس عرض کرد: آقای من هنوز والی یزید در کوفه بوده و بر مقر حکومت برقرار می باشد و آن مملکت در دست دشمنان شما است، اگر کوفیان راست می گویند حاکم خود را از شهر اخراج کنند و به تصرف مسلم بدهند آن وقت توجه شما بدان صوب، صواب است و اگر چنین نکنید هر آینه شما با لشگر یزید جنگ خواهید نمود، شاید در آن واقعه نصرت و ظفر ظهور نیاید و شما بی کس و بی فریادرس بمانید. حضرت فرمود: من در این کار اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم. ابن عباس از خدمت حضرت مرخص شد، خامس آل عبا علیه السلام از برای رفتن به کوفه از قرآن مجید تفرأل زد و این آیه آمد: کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود: صدق الله و صدق رسوله، آن سخن جدم در خواب و آن صحیفه آسمانی و این هم فال قرآنی همه مؤید بر شهادت من است و مرا از آن چاره ای نیست. چون روز دیگر عبدالله بن عباس خدمت حضرت مشرف شد عرض کرد قربانت درباره سفر به کوفه چه فکر کرده اید؟ فرمود: پسر عم، عزیمت سفر عراق را تصمیم نموده و بر قضای ربانی حکم دادم. ابن عباس عرض کرد: فدایت شوم اگر البته میل سفر داری توجه کن به ولایت یمن که مملکت عریض و عرصه وسیع دارد و قبیله همدان که در این شهر هستند تمام شیعه پدر تواند و دوستدار و هوادار شما در آن نواحی بسیار است چون در آن ولایت قرار گیری اعیان خود را به ولایات و اطراف ممالک روان ساز تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشگر فراهم نما آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نما. [صفحه ۲۲۲] حضرت فرمود: ای ابن عباس کما شفقت تو را درباره خود می دانم و خلوص نیت تو را نسبت به خود می شناسم اما عزیمت من به سوی کوفه مصمم گشته، به هیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد در این سفر اسراری هست که باید به ظهور بیاید و من می دانم که مرا این سفر در پیش است و از جد بزرگوار و از پدر عالیقدر خود شنیده ام، چه کنم با فرمایشی که پیغمبر فرموده اخراج الی العراق ای پسر عم ما علم بلایا و منایا می دانیم، دفتر مبلغ عمرها در پیش ما است، خواهش دارم در این باب دیگر مبالغه نمائی و در فسخ این عزیمت الحاح نکنی که به جائی نمی رسد، من در این سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگری است. شعر بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دل شده این ره نه بخود می پویم من اگر خارم اگر گل چمن

آرائی هست بهماندست که می‌پروردم می‌رویم عبدالله بن عباس عرض کرد: فدایت شوم حالا که عزم رفتن کرده و ترک این سفر نخواهی نمود باری زنان و فرزندان را همراه مبر که ایشان موجب پریشانی خیال و تفرقه حواس می‌شوند. حضرت فرمود: ابن عباس زنان را کجا بگذارم و به که بسپارم هن ودایع رسول الله اینها امانات پیغمبرند بهتر آنکه با من باشند و هن ایضا لا تفارقی این زنان و این امانات پیغمبر نیز از من جدا نمی‌شوند. ۸ و ۹ - محمد واقدی و زراره بن صالح: در کتاب لهوف و قرب الاسناد به سندهای معتبر روایت شده چون خامس آل عبا حضرت الحسین علیه‌السلام عزم را بر کوفه رفتن جزم فرمودند دو نفر از محبان که از [صفحه ۲۲۳] کوفه آمده بودند به نامهای: محمد واقدی و زراره بن صالح سه روز قبل از حرکت آن حضرت به آستان بوسی آمده و از ضعف همت و نامردی اهل کوفه بیاناتی کردند که ای قبله عالم و پناه جمله بنی‌آدم کوفه رفتن صلاح نیست حضرت چون سخنان ایشان را استماع فرمود اشاره به آسمان کرد درهای آن باز شد لشگر فرشتگان صف در صف به زمین آمدند آن قدر که تمام عالم پر شد و عدد آنها را به جز خدا کسی ندانست همه چاکرانه در حضور امام ایستاده و منتظر فرمان و مترصد اشاره امام عالمیان بودند شعر جملگی گفتند اینک چاکریم بهر فرمان بردن شه حاضریم آن دو تن چون این کرامت را از آن جناب دیده و فرشتگان را با آن نحو مشاهده کردند هوش از سرشان پرید و محو قدرت آن حضرت شدند، سپس خامس آل عبا فرمودند: لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء یعنی اگر اجل ما را مهلت و فرصت می‌داد و هر آینه با این افواج ملک با دشمنان خود قتال می‌کردم و به هیچ مرد و نامردی از اهل کوفه احتیاج نداشتیم ولی چون بدان صوب توجه می‌نمایم می‌دانم اجلم رسیده لهذا با پای خود به قبرستان خود می‌روم و لکن اعلم علما ان هناک مصرعی و مصرع اصحابی لا ینجو منهم الا ولدی علی علیه‌السلام یعنی از آن علم الهی که من دارم می‌دانم محل خوابگاه و افتادن من و اصحاب من آنجاست همه ما در آن سرزمین به خاک رفته و از ما کسی نجات نمی‌یابد مگر یک پسر من به نام علی که او است بعد از من امام و پیشوای خلائق ۱۰ - عمرو بن سعید از جمله کسانی که امام علیه‌السلام را از رفتن به کوفه بازداشت عمرو بن سعید والی مدینه بود. [صفحه ۲۲۴] در ترجمه تاریخ اعثم کوفی است که وقتی خبر خروج خامس آل عبا حضرت امام حسین علیه‌السلام از مکه معظمه به عمرو بن سعید رسید وی به منظور دولت خواهی یزید عریضه‌ای محضر مبارک امام علیه‌السلام باین مضمون نوشت. یابن رسول الله به من رسیده که جناب شما عزم رفتن به سمت کوفه کرده‌اید، من صلاح آن بزرگوار را در رفتن به آن دیار نمی‌دانم، بلکه اشاره به فسخ این عزیمت می‌نمایم زیرا بر جان شما خوف و هراس دارم لذا برادرم یحیی را با عریضه خدمت فرستادم که باتفاق او به مدینه تشریف بیاورید و در مجاورت حرم جد خود باشید و در وطن مألوف خویش اقامت نموده و از همه جهت آسوده خاطر باشید، خود و کسان شما در امن و امان بوده علاوه بر آن بر و احسان و نیکوئی‌های فراوان درباره شما خواهد شد و الله علی ذلک شهید و وکیل و راع و کفیل والسلام. چون نامه او به حضرت رسید در جواب نوشتند: اما بعد: بدان ای والی کسی که مردم را دعوت به سوی هدایت و اعمال صالحه می‌کند خلاقی از او دیده نمی‌شود، تو از باب خیر خواهی و مصلحت درباره من کوتاهی روا نداشتی وعده بر و احسان و نوید امن و امان دادی و مرا به بهترین شهرها خواندی اما بدان که امان خداوند از هر امانی بهتر و خوشتر است و کسی که از خدا ترسد در دنیا تقوی نورزد امان خدا با او نیست و من از برای تو و خودم رضای الهی را مسئلت می‌کنم که جزای خیر در دنیا مرحمت کند والسلام. مرحوم مفید و برخی دیگر روایت کرده‌اند که عمر برادر خود یحیی را با گروهی انبوه بر سر راه حضرت فرستاد که از رفتن آن جناب به کوفه جلوگیری کنند و نگذارند حضرت از مکه بیرون رود، یحیی با جمعیت کثیری با حضرت مواجه شد و سر راه را بر آن جناب گرفت و اظهار کرد: یا حسین انصرف، این تذهب (ای حسین برگرد، کجا می‌روی؟) حکم امیر [صفحه ۲۲۵] است که برگردی مگر کوفه صاحب ندارد، نمی‌گذاریم قدم از قدم برداری. ابن‌نما رحمه الله علیه روایت کرده که آن بی‌حیا محضر سلطان اقالیم با کمال بی‌شرمی عرضه داشت: ای حسین از خدا نمی‌ترسی با این همه جمعیت حج نکرده از خانه خدا بیرون می‌روی و عقائد مردم را فاسد می‌کنی، جائی که تو این عمل را انجام دهی و رو از خانه خدا برگردانی دیگران چه باید بکنند چرا تفرقه در میان امت می‌اندازی؟! حضرت اول با ملایمت فرمودند: لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون مما عمل و انا بریء مما تعملون یعنی: من می‌دانم با عمل خود و شما نیز می‌دانید با کردار خویش، هر کسی تکلیفی دارد من از افعال شما بیزارم و شما نیز از اعمال من، یعنی ای قوم چه خیال دارید می‌خواهید من در مکه بمانم تا شما به مراد خود برسید و خون مرا

ریخته و حرمت خانه خدا را از میان بردارید، من بیست و پنج سفر به مکه آمده‌ام و به حج اسلام قیام نموده‌ام، اکنون در این سفر ماندن خود را حرام می‌دانم کسی را بر من بحثی نیست، این بفرمود و رو به راه نهاد. مرحوم مفید در ارشاد می‌فرماید: سپاه یحیی چون مأمور بودند که از رفتن حضرت به کوفه جلوگیری کنند از اینرو جلو مرکب امام علیه‌السلام را گرفتند، ناگاه جوانان بنی‌هاشم به غضب درآمده و شمشیرها کشیدند و نیزه‌ها را راست کردند و به یکبار بر آن قوم نابکار حمله آوردند، فتنه و آشوبی در آن بیابان برپا شد و صدای هیاهو بلند گردید و صدای شیون زنان و دختران به آسمان رسید... ۱۱- طرمح بن حکیم: از جمله کسانی که امام علیه‌السلام را از رفتن به کوفه منع می‌کرد طرمح بن حکیم بود و شرح آنرا مرحوم واعظ قزوینی در ریاض القدس این طور می‌نویسد: در کتب معتبره اهل دین خصوصا در منتخب شیخ فخر الدین دیدم که چون سلطان العاشقین و برهان الصادقین یعنی حضرت حسین روحنا له الفداء متاع [صفحه ۲۲۶] جان بست و به عزم کوفه جانان روی آورد و قافله محنت زدگان و سلسله مصیبت دیدگان را از صغیر و کبیر، از غلام و امیر با خود همراه کرد در بین راه طرمح بن حکیم به سالار شهداء برخورد، گفت: آذوقه برای عیال خود می‌بردم آغرووق [۴۰] همایون و کوکبه سلطان بی‌چون نمودار شد دانستم پادشاه حجاز است، آهنگ سفر عراق را دارد خدمت حضرت آدمم عرض کردم مولا: ای در پناه عدل تو آسوده وحش و طیر وی از کمال عقل تو در روح انس و جان قربانت عزیزت کوفه داری؟ حضرت فرمود: آری. طرمح عرض کرد: فدایت، تشریف مبر، تو را به ذات خدا گول قول اهل کوفه را مخور که غدر و مکر دارند و فایده متاع شریفی است در دیار نکوئی از این متاع نشانی به شهر کوفه نباشد و الله ان دخلتها لتقتلن و انی اخاف ان لا تصل الیهما، به ذات ایزد یکتا اگر وارد کوفه شوی البته کشته خواهی شد و من می‌ترسم هنوز به کوفه نرسیده کار تو را بسازند و عالمی را بی‌مولا نمایند. در یغا گل بوستان ولایت فرو ریزد از تند باد خزان‌ی در یغا جوانان شیرین تکلم ببندند لبها ز شیرین زبانی قربان خاکپای رعایا را در خلاصی شخص سلطان و حفظ جان پادشاه کوشش و سعی به قدر الامکان واجب است فانزل اجاء بیا در مأمّن من که نام او اجاء است، منزلگاهی است، محکم، کوهی است مستحکم مقابل سلمی که ما طائفه در میان این دو مأمّن ساکنیم، ای پسر پیغمبر ما را در آن مأمّن تاکنون از دشمن آسیبی نرسیده و احدی از ما ذلت ندیده، اگر لشگر سلم و طور در آن بیایند نتوانند [صفحه ۲۲۷] آزاری برسانند، فدایت شوم، قوم و قبیله ما تمام یاران و هوادارن تو، جملگی در خدمت تو کمر بسته‌اند، هر چه قدر آنجا تشریف داشته باشی به امن و سلامت می‌باشی. زهی ماندن بخت مرحبا گوید حضرت از روی حسرت آهی کشید و نگاهی به طرمح کرد و فرمود: ای طرمح، چه می‌گوئی، تنی دارم بسته بند مشقت و دلی سوخته آتش عشق و محبت، مصلحت بینی در کار همچو منی از منهج صواب دور است، نکته دارم نهانی با دهان تو ولی، وقت تنگ است نمی‌یابم مجال فرصتی اما این قدر بدان که: ان بینی و بین القوم مواعده اگره ان اخلفها، یعنی میان من و میان اهل کوفه عهدی بسته شده و وعده داده شده دوست ندارد خلاف عهد و وعده از طرف من باشد، می‌روم اگر کار بر وفق مراد است شکر می‌کنم که همیشه کارساز بوده و اگر نه جهد می‌کنم تا بدرجه شهادت برسم. فرداه ازین طالع برگشته که هر روز مرا ره بجائی بنماید که بلا بیشتر است این واقعه را شیخ فخر الدین طریحی در منازل فیما بین مکه و مدینه ذکر می‌نماید و حال آنکه اجا و سلمی که دو کوهند مقابل هم و قبیله طیء در آنجا ساکنند در قرب کوفه می‌باشند که آذوقه از کوفه به آنها می‌رسد چنانچه در تاریخ طبری و شیخ در معانی الاخبار و دیگران از ارباب آثار نقل می‌کنند از امام چهارم زین العابدین علیه‌السلام که چون شب عاشوراء پدرم اصحاب خود را موعظه فرمود و خیام را نزدیک به هم متصل نمود اراد ان یختلی للعباده خواست در خیمه خلوت برود و مشغول عبادت شود اذا برجل علی جمازه یقال له الطرمح در این اثناء جمازه سواری از راه رسید که آن شخص را طرمح می‌گفتند از شتر به زیر آمد و زانو بست خدمت امام مشرف شد و حضرت را تکلیف به بردن و به مأمّن خود [صفحه ۲۲۸] رساندن نمود.

ترجمه تاریخ اعثم کوفیصاحب الفتوح می نویسد: عمرو بن سعید العاص از مدینه به امام علیه السلام نوشت: اما بعد: به من چنان رسانیده اند که تو را عزیمت عراق است، از این عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست زیرا پسر عم تو مسلم بن عقیل را در این روزها در کوفه کشته اند بر تو می ترسم این نامه نوشتم و برادر خویش یحیی بن سعید را به خدمت تو فرستادم می باید که در صحبت او به مدینه آئی تا خود و اهل بیت در امان بوده و از بر و احسان و صلّه برخوردار باشی. امام حسین علیه السلام در جواب نامه اش نوشتند: اما بعد: کسی که مردمان را به عبادت خدای تعالی و سنت محمد مصطفی دعوت کند هرگز با او خلاف نکنند و تو تقصیری نکردی که مرا به بر و احسان و صلّه امان دادی ولی بدان بهترین امانها امان خدای عزوجل است و هر کس از خدای تعالی نترسد در دنیا و روز قیامت امان نیابد و من خویش و تو را از خدای تعالی عملی می خواهم که متضمن رضای او باشد، خدای تعالی جزای تو را در این جهان و آن جهان خیر کند والسلام. در اثناء این حال از جانب یزید نامه ای به اهل مدینه رسید، این نامه منظوم و اشعارش در غایت حسن و زیبایی بود، در آن از هر نوع سخنی درج شده و از امام علیه السلام به نیکی یاد شده بود و در ضمن خویشاوندی و قربابت خویش را با حضرتش متذکر شده بود و نیز شمه ای از مناقب و فضائل و شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم صفات خامس آل عبا علیه السلام در آن به چشم می خورد و همچنین در آن اشعار التماس موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ شده و همواره از [صفحه ۲۲۹] والی مدینه تقاضا شده بود در دفع این فتنه و خاموش نمودن نائره جنگ سعی نماید. اهل مدینه چون این نامه منظوم را خواندند بر دست معتمدی داده تا آنرا به امام علیه السلام برساند چون نامه به حسین بن علی علیه السلام رسید دانست که اشعار یزید است در جواب آن آیه ای از کلام الله مجید را نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم: فان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون مما اعمل و انا بری ء مما تعملون.

آغاز حرکت حضرت امام حسین از مکه به طرف عراق

همان طوری که قبلا گفتیم جناب مسلم بن عقیل روز هشتم ذی الحجه که به آن یوم الترویبه می گویند در کوفه به شهادت رسید و در همان روز حضرت امام حسین علیه السلام پس از انجام عمره مفرده مکه را به قصد عراق ترک فرمودند. پیش از آنکه حضرت از مکه معظمه خارج شوند به انجام دو کار اقدام فرمودند: الف: ایراد خطبه ای جانسوز که در ضمن آن به شهادت خود اشاره فرمودند. ب: انشاء نامه ای به خویشان خود از بنی هاشم. ۱- ایراد خطبه و اعلام شهادت خود مرحوم سید بن طاووس و دیگران روایت کرده اند چون حضرت عازم عراق شدند بین اصحاب و یاران خویش ایستاده و این خطبه جانسوز را ایراد فرمودند: الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله (سپاس و حمد خدا را و آنچه او خواهد همان شود، هیچ کس را قوت بر کاری نیست مگر به اعانت و یاری او و درود خداوند بر رسول و فرستاده اش). خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه (مرگ بر فرزندان آدم همچون قلاده بر گردن دختر جوان بسته شده است). [صفحه ۲۳۰] و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف (و چه بسیار اشتیاق دارم به مصاحبت گذشتگان خود همچون اشتیاق یعقوب به یوسف). و خیر لی مصرع انا الا قیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلواة بین النواویس و کربلاء (و برایم برگزیده شد زمینی که پیکرم در آن افکنده شود، باید بدان زمین برسم و گوئی می بینم که بند بند مرا گرگان بیابانها از یکدیگر جدا می کنند میان نواویس و کربلاء) فیملأن منی اکراشا جوفاً و اجره سغبا (پس شکمهای تهی و

انبان‌های خالی خود را بدان پر می‌سازند). لا محیص عن یوم خط بالقلم (گریزی نیست از آن روزی که به قلم قضا نوشته شده است) رضاء الله رضانا اهل البیت (خشنودی خدا، خشنودی ما اهل بیت می‌باشد). نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابین (بر بالای او صبر می‌کنیم و او اجر و مزد صبر کنندگان را تماما و کمالا اعطاء می‌فرماید). لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعه له فی خطیر القدس (قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بمنزله پود جامه محسوب شده و به آن حضرت پیوسته‌اند از آن جناب جدا نموده بلکه با حضرتش در بهشت گرد آورده شده‌اند). تقریبهیم عینه و ینجز بهیم وعده (چشم پیامبر بدانها روشن شده و خدا وعده‌ی خود را راست می‌گرداند). من کان باذلا فینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصباحا انشاء الله تعالی (هر کس خواهد جان خود را در راه ما ایثار کرده و خود را برای ملاقات خدا آماده نموده با ما بیرون آید که من انشاء الله بامداد روانه خواهیم شد). ۲- انشاء نامه حضرت به خویشان [صفحه ۲۳۱] مرحوم واعظ قزوینی در کتاب ریاض القدس می‌نویسد: در کتاب وسائل از محمد بن یعقوب کلینی نقل شده که چون پادشاه حجاز از مکه آهنگ سفر عراق نمود فرمود کاغذ و دواتی آوردند نامه به خویشان خود از بنی‌هاشم باین مضمون نگاشت: بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی بنی‌هاشم: اما بعد: فانه من لحق لی منکم استشهد و من تخلف عنی لم یبلغ الفتح والسلام. (هر کس از شما به من ملحق شود شهید خواهد شد و آنکه از الحاق به من باز ماند فتح و گشایشی برایش نخواهد بود). شعر آغاز سخن بنام شاهی کو راست بعرض بارگاهی خورشید فروز انجم آرای بینا کن و عقل معرفت زای سازنده گوهر شب افروز روزی ده جانور شب و روز خلاق جهان به کار سازی فیاض کرم ز بی‌نیازی این نامه که نیست اندرو ریب از عذر عری منزله از عیب باشد ز حسین سلیل حیدر بر هاشمیان نژاد یکسر هر کس ز وطن کشید دامن گردید رفیق راه با من داند که شود شهید چون من لب تشنه جدا شود سر از تن دانید که عمر بر سر آمد طوفان اجل ز در درآمد جنید درای کاروانم هودج طلبید ساربانم هر کس که ز من کناره جوید همراه من این سفر نیوید او خیر ز عمر خود نبیند از باغ امید گل نچیند بعد از نوشتن این نامه فرمود تا تدارک سفر ببینند آنانکه اسامی ایشان در صحف آل محمد ثبت شده بود باید همراه باشند و شهید راه حق شوند آماده سفر [صفحه ۲۳۲] شدند. در تاریخ محمد بن جریر طبری مسطور است: جمعی کثیر و جمعی غفیر به هوای سلطنت حضرت و بعضی به عشق و ارادت در رکاب حضرت راهی شدند شعر بیامد ز هر برزنی بی‌دریغ سواره پیاده بسی مرد تیغ‌نخستین میان بسته بر حکم شاه پناه بزرگان امیر سپاه جهان هنر یادگار امیر مه هاشمی شاه گردون سریر آنانکه صرفا بخاطر ارادت و علاقه به حضرت و بدون داشتن هوایی در رکاب ظفر اثر آنجناب حاضر شدند عبارتند از: اول - عباس بن علی با شش یا هفت برادر کمر بسته حاضر شدند، ایشان عبارت بودند از: ۱- جعفر بن علی علیه‌السلام ۲- عثمان بن علی علیه‌السلام ۳- عمر بن علی علیه‌السلام ۴- ابوبکر بن علی علیه‌السلام ۵- عبدالله بن علی علیه‌السلام ۶- محمد بن علی علیه‌السلام ۷- ابراهیم بن علی علیه‌السلام همه سر سپرده به اخلاص شاه به خدمت شده بنده خاص شاه دوم - پنج پسر امام حسن مجتبی علیه‌السلام هر یک مانند سرو طوبی لباس سفر در بر کرده حاضر شدند، ایشان عبارت بودند از: ۱- حسن بن حسن علیه‌السلام [صفحه ۲۳۳] ۲- قاسم بن حسن علیه‌السلام ۳- احمد بن حسن علیه‌السلام ۴- عبدالله بن حسن علیه‌السلام ۵- ابوبکر بن حسن علیه‌السلام: اولاد مسلم چهارم: اولاد عقیل پنجم: اولاد جعفر ششم: اولاد عبدالله بن جعفر اینها نیز پانزده تن بودند همه نونهال، همه صاحب جمال علی قامات کطوبی و قدود کسدره سینه‌همه عنبرین جعد و نسرین عذار همه هاشمی گوهر و تاجدار هفتم: دو فرزند امام علیه‌السلام با عز و احتشام هر دو علی نام: یکی: زین العابدین علیه‌السلام دیگری: علی اکبر سلام الله علیه شعر بیامد بدر سید الساجدین میان بسته تنگ و گشاده جبین خرامان علی اکبر از پشت او یکی هندئی تیغ در مشت او برافراخته قامت سروسای برومی میان و کیانی قبای دمید از در شه والا جناب به یک بار هم ماه هم آفتاب غلامان خاص شه تاجور ز روم و حبش ده تن پر هنرمیان بسته و برزده آستین به ترتیب بار شه‌نشا دین ز پس خادمان در شهریار کسان حرم را بیستند بار همان هودج و محمل از سی فزون همه پوشها ز اطلس گون گون [صفحه ۲۳۴] همه بانوان خدات سرای به مهد و عماری گرفتند جای گرمی چو جان در لباس سفر به هودج نشستند با یکدیگر کنیزک ز کشمیر و از روم و چین گران مایه سی گشت محمل نشین چون علیا مکرمه مجلله محترمه خاتون الخواتین حضرت زینب دختر پادشاه عرب قدم به دهلیز خانه نهاد قمر بنی‌هاشم شمشیر کشید و فریاد برآورد: غصوا ابصارکم و طاء رؤسکم (مردم چشم‌ها ببندید و سرها بزیر اندازید) حوراء انسیه

دختر پادشاه عراق خواهر سلطان حجاز بضعه فاطمه زهراء حضرت زینب خاتون علیها سلام الله بیرون تشریف می آورند. مردم صورتها به دیوار کرده، سرها به زیر انداختند علیا مکرمه بیرون آمد چشمش به قامت جوانان هاشمی نشان افتاد گریه بر دختر امیر عرب مستولی شد، قاسم دوید کرسی به زمین نهاد علی اکبر دوید پرده کجاوه گرفت عباس بن امیر زانو خم کرد امام حسین زیر بغل خواهر گرفت با این عزت و احترام سوار گردید و بدن ترتیب اردوی کیوان شکوه حرکت کرد و از مکه خارج شد. صاحب کتاب شمس الضحی می گوید: کسی در مکه باقی نماند مگر آنکه از حرکت محبوب عالمیان محزون و نالان شد بلکه بیت الله الحرام از مفارقت امام علیه السلام گریست چگونه خانه خدا نگرید در حالی که می بیند حسین علیه السلام خارج شد در شبی که مردم از هر طرف به سوی آن متوجهند که شب عرفه بود و حال آنکه آن حضرت از کثرت و اشتیاق به خانه خدا بیست و پنج مرتبه پیاده آمده و با قدم مبارک او کعبه و رکن و مقام مشرف شده ولیکن متأسفانه امسال از وقوف و اتمام حج متمکن نشد از ترس اینکه مبادا او را دستگیر کنند و یا خونس را بریزند. و قد انجلی من مکه و هو ابناها و به تشریف الحطیم و زمزم کوچ کرد آن جناب از مکه در حالی که فرزند مکه بود و به واسطه آن حضرت [صفحه ۲۳۵] حطیم و زمزم شرافت پیدا کرده بود.

رسیدن موبک همایونی به تنعیم و شرح حوادث در آنجا

چون موبک همایونی سلطان دنیا و آخرت از مکه معظمه حرکت نمود به وادی تنعیم [۴۱] رسید، ارباب تاریخ از وقوع دو حادثه در این سرزمین خبر داده اند: ۱- پس از رسیدن اردوی کیوان شکوه به این سرزمین عون و جعفر فرزندان عبدالله بن جعفر محضر مبارک امام علیه السلام مشرف شدند و عریضه پدر را به نظر مبارک رساندند. مؤلف گوید: مضمون این نامه قبلاً نقل شد و گفتیم که عبدالله در ضمن نامه از جناب امام علیه السلام درخواست توقف نمود تا او بیاید، زمانی نگذشت که عبدالله با نامه عمرو بن سعید والی حرمین شریفین و برادرش یحیی ابن سعید رسیده و مکتوب امان را دادند و ارجاع آن بزرگوار را خواستار شدند ولی مفید واقع نگشت و حضرت بوی فرمودند: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیده ام و مأمور این مسافرت شده ام. از انوار العلویه نقل شده که عبدالله عازم ملازمت رکاب همایون شد امام علیه السلام به جهت کم نوری چشمهای او راضی نشدند چون عبدالله مایوس گردید هر دو پسرش عون و محمد را به نیابت خود به ملازمت رکاب آن حضرت در سیر و جهاد امر نمود و خود با یحیی در کمال حسرت مراجعت کرد... ۲- سید بن طاووس رحمه الله علیه می نویسد در آن مکان (وادی تنعیم) کاروانی از یمن هدایا و تحف بار کرده بود و به جهت یزید بن معاویه می برد، خامس آل عبا پرسید این هدایا از کیست؟ [صفحه ۲۳۶] ساربان عرض کرد: فدایت شوم بحیر بن یسار والی یمن به جهت امام زمان یزید بن معاویه فرستاده حضرت از این سخن برآشفتم فرمان داد هدایا را اخذ و تصرف نمایند زیرا که امام زمان و قطب عالم امکان وجود اقدسش بود و امور مسلمانان در ید تصرف آن جناب بود باری به روایت مرحوم ابن نما بار آن شتران بعضی از عطریات و برخی از حله های یمنی بود. سپس حضرت به آنها فرمودند: حالا اگر میل دارید همراه ما به عراق بیایید ما تمام شترهای شما را کرایه می کنیم و اگر نمی خواهید برگردید تا اینجا کرایه خود را بگیرید، پس بعضی از شتربانان باتفاق امام علیه السلام رو به عراق آورده و شترها را زیر بار بنه حضرت آوردند و بعضی دیگر برگشته و خبر بردند.

رسیدن موبک همایونی به وادی صفاح و ملاقات فرزدق با آن حضرت

در کامل ابن اثیر آمده که آن حضرت پس از کوچ نمودن از تنعیم دشت و صحراء را طی می کردند تا موبک همایونی آن جناب به وادی صفاح [۴۲] رسید و پس از نزول اجلال در آن موضع فرزدق بن غالب شاعر معروف محضر امام علیه السلام مشرف شد. از فرزدق نقل شده که گفت در سنه شصت هجرت با مادرم به حج بیت الله الحرام می رفتم چون به حریم حرم رسیدیم حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم که از مکه بیرون آمده بخدمت رفته سلام داده عرض کردم خداوند مسئول شما را عطا کند و بدانچه منظور است برساند، پدر و مادرم فدایت باد ای پسر رسول خدا چون است که مناسک را بجا نیاورده همی روی؟! فرمود: اگر شتاب نمی کردم مرا می گرفتند، بگویی که کیستی؟ عرض کردم: مردی عربم، بیشتر تفتیش نفرمود. [صفحه ۲۳۷] باز پرسید: خبر کوفیان را بگویی. عرضه داشتم: من الخبیر سئلت (از شخص مطلع سؤال فرمودی) دلها با شما بوده و شمشیرها بر علیه شما می باشد و قضا همه روزه از آسمان نازل است و خداوند آنچه خود خواهد می کند. فرمود: سخن به راستی گفתי که سررشته امور به دست قدرت او است و کل یوم هو فی شأن اگر قضا بر وفق مقصود رود بر نعمای الهی شکر واجب شود و اگر صورتی دیگر روی نماید آن کس را که پرهیزکاری و حق نیت و سریرت باشد از حد درنگذرد و از بلیات پروا نکند. گفتم: آری، خدایت پاس کند و حافظ و ناصر باشد، پس مسئله ای چند از مناسک و نذور پرسیدم جواب فرمود و خداحافظی کرده مرکب خویش را براند، چون بگذشتم خیمه برافراشته دیدم گفتند عبدالله بن عمرو بن العاص راست، بدانجا رفته واقعه باز راندم. گفت: چون شد که تخلف از خدمت کردی؟ به خدای که مملکت او را باشد و هیچکس بر او و یاران او ظفر نیابد. این سخن در قلب من موقعی عظیم یافت بر آن شدم که ملتزم رکاب شوم، باری ابتلای انبیاء و شهادت آنها را متذکر شده فسخ عزیمت نموده به عسفان [۴۳] رفتم. پس از چند روزی کاروانی از کوفه آمد بر اثر آنها شتافته بانگ برداشته احوال امام علیه السلام را پرسیدم؟ گفتند: الا قد قتل الحسین علیه السلام [صفحه ۲۳۸] من بازگشته و عبدالله بن عمرو بن العاص را لعن و نفرین نمودم. مرحوم حاج فرهاد میرزا در مقام می نویسد: محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل ملاقات فرزدق را در منزل شقوق [۴۴] و سید بن طاوس در لهوف آن را در منزل زباله [۴۵] بدین نهج آورده اند فرزدق به امام علیه السلام سلام کرد و دست آن حضرت را بوسید، حضرت فرمودند: بافراس از کجا می آئی؟ عرض کرد: از کوفه حضرت فرمودند: از مردم کوفه چه خبر داری؟ عرضه داشت: مگر سخن به راستی می باید راند؟ فرمود: الصدق ارید (راست را قصد نمودم). عرض کرد: مردمان را دل با شما است و تیغها بر نصرت بنی امیه همی زنند و نصر و ظفر از جانب خداست، دینداران سخت نایاب و قضای الهی همه روزه فرود همی آید. فرمود: آری، سخن به صدق گفתי، این مردمان بندگان دینار و درهمند و دین را به بازیچه گرفته اند چندان که امر زندگانی و معاش آنها بگذرد به زبان اظهار مسلمانی نمایند و چون مقام امتحان شود کیش و آئین نابود انگارند. عرض نمود: به کوفه چگونه روی که پسر عم شما مسلم بن عقیل و یارانش را بکشند؟ فرمود: او به رحمت و رضوان باری تعالی پیوست، آنچه حق او بود بگذاشت و آنچه بر ما است بجا است پس این اشعار را بخواند: فان تکن الدنيا تعد نفیسة فدار ثواب الله اغلا و انبل [صفحه ۲۳۹] و ان تکن الابدان للموت انشأت فقتل امرء بالسيف فی الله افضل و ان تکن الارزاق قسما مقدرًا فقله حرس المرء فی الکسب اجمل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل

رسیدن موبک همایون به وادی ذات عرق و ملاقات بعضی با آن حضرت

پس از آنکه حضرت از منزل دوم یعنی صفاح کوچ کردند بسرعت هر چه تمام تر حرکت می کردند و بدون اینکه به چیزی التفات و توجه فرمایند در حال سیر بودند تا موبک همایونی به ذات عرق [۴۶] رسید، چون حضرت در آن سرزمین نزول اجلال فرمودند چند نفر با آن سرور ملاقات کردند برخی رفتن حضرت را به کوفه ندیده و بعضی صلاح دانستند. از جمله کسانی که با حضرت در این منزل ملاقات کرده و آن جناب را از رفتن به کوفه منع کرده است بشر بن غالب می باشد وی از عراق به طرف مکه می آمد وقتی با آن حضرت در این منزل مواجه شد و محضر پر فیض آن جناب رسید امام علیه السلام از وی احوال کوفه و دوستی و دشمنی اهل کوفه را پرسیدند؟ بشر حضرت را بشارت داد و عرض کرد: یابن رسول الله هل کوفه را به حالی گذاشتم که دلهای ایشان مایل به شما بود ولی شمشیرهای ایشان برای اهل باطل می باشد. حضرت فرمودند: صدق اخو اسد یعنی برادر اسدی راست گفت، خدا کند که همچون باشد و لکن ان الله يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. شعر عاشقم بر یفعل الله ما یشاء عالم بر کار حق عما یشاء عاشقم بر قهر و بر لطفش بجان سر نهادم بر رضای مستعان [صفحه ۲۴۰] مؤلف گوید: ملاقات بشر بن غالب با امام علیه السلام در این منزل مختار مشهور از اهل تاریخ است ولی برخی همچون مرحوم صدوق معتقدند که وی در منزل ثعلبیه با حضرت ملاقات کرده است.

نقل ریاشی

از کسان دیگری که در این منزل محضر مبارک امام علیه السلام مشرف شده اند شخصی است که ریاشی علیه الرحمه ملاقات او را با حضرت امام حسین به شرح زیر نقل نموده، وی روایت کرده که: راوی گفت: من به عزم حج بیت الله الحرام از رفقایم جلو افتاده و از راههای نزدیک راه می بردم و بادیه ها و بیابانها را می پیمودم ناگاه از دور چشمم به خیام چندی افتاد که بر سر و پا بود جمعیت و دستگاه با شکوهی را دیدم شعریکی خیمه چون بارگاه سپهر سر قبه روشن تر از ماه و مهرنخ اندر نخ هم طناب خیام گرفته در و دشت صحرا تمام رو به سوی سراپرده ها نمودم چون نزدیک شدم پرسیدم: لمن هذه الابنیه (این سرادق با جلال از کیست؟) این بارگاه کیست که سائیده بی هراس بر اوج عرش گشته سر قبه اش مماس گفتند: سراپرده مولی الکونین و امام الثقلین حضرت امام حسین علیه السلام است. گفتیم: حسین بن علی، پسر فاطمه سلام الله علیه؟ گفتند: بلیرسیدم: فی ایها هو؟ در کدام یک از این خیام تشریف دارد؟ گفتند: آن خیمه که گیسوی حورش طناب هست اندر میانه تکیه زده آن جناب هست [صفحه ۲۴۱] چون پیش آمدم دیدم آن حضرت بدر چادر تکیه داده و نشسته، کاغذی چند در پیش ریخته و مطالعه می نماید، من سلام کردم، حضرت سر بلند کرد و جواب داد، احوال پرسید فرمود: من عرض کردم: قربانت شوم ما انزلک فی هذه القفراء التی لیس فیها ریف و لا منعه یعنی چه باعث شد آمدن شما در همچو سرزمین بی آب و علفی را که همه کوه و تل و بی اعشاب است چرا چشم از آبادی پوشیده و در بیابان منزل کرده ای؟ فرمود: یا ابا ان هولاء اخافونی از دست طائفه بنی امیه که این قوم مرا به ترس و لرز انداختند و اینها هم کاغذهای اهل کوفه است که به من نوشته اند و مرا به سوی خود دعوت نموده اند و هم قاتلی و من می دانم همین نامه نگارها کشنده های من هستند، ای مرد بدان که چون من را کشتند دین را از میان می برند و پیرامون محرمات می گردند ولی خدا از ایشان کیفر و انتقام مرا خواهد کشید، کسی را مبعوث می کند تا ایشان را بکشد و عزیزشان را دلیل کند.

رسیدن موبک همایون به وادی ثعلبیه و خواب دیدن آن حضرت

مرحوم حائری در معالی السبطين می نویسد: سپس امام علیه السلام از وادی ذات عرق حرکت کرده و پیوسته طریق می کردند تا وقت ظهر به منزل ثعلبیه رسیده در آنجا فرود آمدند، پس آن جناب سر مبارک را روی زانو گذارده و اندکی به خواب رفته و سپس بیدار شده و فرمودند: هاتقی را دیدم که می گفت: شما حرکت و سیر می کنید و مرگ شما را شتابان به طرف بهشت می برد. در روایت ابومخنف آمده که چشمهای مبارک امام علیه السلام ساعتی گرم خواب شد و سپس بیدار گشته در حالی که می فرمودند: انا لله و انا اليه راجعون در همین حال فرزند آن جناب حضرت علی اکبر سلام الله علیه جلو آمده [صفحه ۲۴۲] عرضه داشت: ای پدر گرام چرا کلمه استرجاع فرمودی؟! هرگز خدا بدی را متوجه شما نفرماید. امام علیه السلام فرمودند: فرزندم، هم اکنون چرتی مرا عارض شد در عالم رؤیا دیدم سواری می گوید: این گروه سیر و حرکت می کنند در حالی که مرگ و اجل آنها را شتابان می برد و چه خوش گفته شاعر: اذی الذین غدت تسری رکائبهم و الموت خلفهم یسری علی الاثر ما ابرقت فی الوغی یوما سیوفهم الا وفاض سحاب الهمام بالمطر ثاروا و لو لا قضاء الله یمسکهم لم یترکوا لبنی سفیان من اثر دیگری گفته: رهط حجازیون بین رحالهم تسری المنايا انجدوا او اتهموا مستانی می گوید: بینما السبط باهلیة مجدا بالمسیر و اذا الهاتف ینعاهم و یدعو و یشیران قدام مطایبهم منایاهم تسیر ساعة اذ وقف المهر الذی تحت الحسین حضرت علی اکبر عرضه داشت: ای پدر مگر ما بر حق نیستیم؟ امام علیه السلام فرمودند: چرا فرزندم قسم به آن کسی که بازگشت همه به سوی او است ما بر حقیق. علی اکبر عرض نمود: پس با این وصف از مرگ هراسی نداریم. حضرت فرمودند: پسر خدا به تو جزای خیر دهد. ابومخنف می گوید: پس از آنکه امام علیه السلام در ثعلبیه فرود آمدند مردی نصرانی با مادرش محضر حضرت مشرف شده و هر دو اسلام آوردند. صاحب معالی السبطين می نویسد: گویا این مرد همان وهب بن عبدالله بن حباب کلبی باشد. [صفحه ۲۴۳] باری امام علیه السلام با یاران شب را در این منزل به صبح آوردند علی الصباح مردی از اهل کوفه که کنیه اش ابهره الازدی بود خدمت آن جناب رسید و سلام داد و سپس عرض کرد: ای فرزند رسول خدا چه چیز باعث شد که از حرم خدا و حرم جدتان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج شوید؟ حضرت فرمودند: وای بر تو ای ابهره، بنی امیه ما را گرفته و ضبط کردند، صبر نمودم عرض و آبرویم را در مخاطره قرار دادند صبر کردم، خونم را خواستند بریزند، فرار اختیار کردم، به خدا سوگند گروه ستمکار مرا خواهند کشت و پس از آن خداوند جبار لباس ذلت برایشان پوشانده و شمشیری برنده بر آنها قرار داده و کسی را مسلط بر آنها نماید که خوار و ذلیلشان کرده حتی از قوم سبأ نیز که سلطانان زنی از خودشان بود و بر مال و خونشان حکومت می کرد ذلیل تر و بیمقدارتر شوند

گماردن ابن زیاد مخذول حصین بن نمیر تمیمی را بر قادسیه و بستن آن ملعون طرق و راهها را

آورده اند که ولید بن عتبه والی مدینه چون از توجه حضرت اباعبدالله علیه السلام به عراق آگاه شد نامه ای به ابن زیاد نوشت و او را از مقاتله با حضرت امام علیه السلام بر حذر داشت و به وی هشدار داد که گرد این کار نگرود چه آنکه اگر دستش را به خون پاک آن امام همام آلوده کند تا روز قیامت ملعون و مطرود عام و خاص خواهد بود. ابن زیاد بدین سخنان توجهی نکرد و حصین بن نمیر تمیمی که صاحب شرطه و رئیس فراشان او بود را طلبید و وی را با لشگری آراسته به قادسیه فرستاد و به او سفارش اکید نمود که سر راهها را مسدود کرده و نگذارد کسی وارد کوفه شود. حصین بن نمیر که از فرومایگان و اراذل دستگاه حاکمه عبیدالله بن زیاد به [صفحه

[۲۴۴] شمار می‌رفت پس از گرفتن این فرمان از امیر خود از کوفه بیرون آمد و از نظم و نسق چیزی فروگذار نمود، در هر سر حدی گروهی انبوه از سپاهیان گماشت و به تمام آنها سفارشات لازم را نمود.

رسیدن موبک همایون به وادی حاجر و نامه فرستادن آن حضرت به اهل کوفه و گرفتار شدن حامل نامه

پس از آنکه حضرت از ثعلبیه خارج شدند همه جا طی طریق و قطع منازل می‌فرمودند تا به منزل حاجر رسیده و آنجا سرزمین وسیع و بزرگی است متعلق به ارض نجدتل و عقبه‌ای دارد که آن را بطن الرمه با تشدید میم و بطن الرؤمه با همزه نیز خوانند، حضرت پای کوهی منزل نموده و سراق جلال بر سر پا کردند: فرو شد به ماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبه بارگاه مرحوم شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: امام علیه‌السلام در این منزل به خط مبارک نامه‌ای برای اهل کوفه مرقوم فرمودند و پس از مهمور کردن آن قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی به عبدالله بن یقطر [۴۷] امر فرمودند تا نامه را به کوفه برده و آن را به نظر اهل آن شهر برساند و تا آن ساعت کسی خبر شهادت حضرت مسلم بن عقیل را نیاورده بود.

علت انشاء نامه و مضمون آن

سبب نوشتن این نامه آن بود که بیست و هفت روز قبل جناب مسلم بن عقیل نامه‌ای به حضرت نوشت و در آن اظهار نمود که اهل کوفه اطاعت و انقیاد نموده‌اند. و جمعی از اهل کوفه نیز طی نامه‌ای به آن جناب بشارت داده بودند که در اینجا [صفحه ۲۴۵] صد هزار شمشیر زن برای نصرت شما آماده و مهیا هستند لذا خود را بزودی به شیعیان کوفه برسان. و اما مضمون نامه: مضمون نامه‌ای که امام علیه‌السلام به اهل کوفه بی‌وفا مرقوم فرمودند چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيمم الحسین بن علی علیه‌السلام الی اخوانه من المؤمنین و المسلمین: سلام علیکم: فانی احمد الیکم، الله الذی لا اله الا هو، اما بعد: فان کتاب مسلم بن عقیل جائنی یخبر فیه بحسن رأیکم و اجتماع ملاکم علی نصرنا و الطلب بحقنا فسلت الله عزوجل ان یحسن لنا الصنع و ان یتبتکم علی ذلک اعظم الاجر و قد شخصت الیکم من مکة یوم الثلاثاء لثمان مضین من ذی الحجة یوم الترویة، فاذا قدم علیکم رسولی فانکمشوا فی امرکم و جدوا فانی قادم علیکم فی ایامی هذه و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. بنام خداوند بخشنده مهرباناز حسین بن علی علیه‌السلام به بردران مؤمن و مسلمانش: درود بر شما: سرمایه‌ی نام جهاندار پاک خداوند آب و خداوند خاک خدائی که مشگ آفریند ز خون ز سنگ آتشین لعل آرد برون بساط زمرد دهد خاک را ثریا دهد طارم افلاک رابع از حمد خدا، ای مؤمنان بدانید که نامه پسر عمم مسلم به من رسید، خبر داده بود از حسن رأی و اجتماع آراء شما در یاری و نصرت ما، از خدا مسئلت می‌کنم که کارها بر مراد و اجر شما با خدا باشد. من در روز سه شنبه هشتم ذیحجه (روز تروییه) از مکة معظمه به سوی شما توجه نمودم و اینک رسول خود را به سوی شما فرستادم که در امر خود ثابت و در [صفحه ۲۴۶] رأی خویش جازم باشید که در همین ایام انشاء الله خواهیم رسید و السلام. قاصد حضرت یعنی قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یقطر نامه را گرفت و رو به کوفه آمد به قادیسیه که رسید گماشتگان

حصین بن نمیر او را گرفته و به نزد وی آوردند، حصین سوال کرد کیستی و در این دیار برای چه آمدی؟ قیس فرمود: انی رجل من شعبه امیرالمؤمنین علی علیه السلام، مردی از شعبیانم. پرسید: نامه را برای چه کسی آورده‌ای؟ آن شیر دل با کمال شجاعت گفت: نامه به آن اشخاص است که ابدا اسامی ایشان را نخواهم گفت حصین وی را به نزد ابن زیاد فرستاد، قیس از بیم آنکه مبادا نامه حضرت بدست ابن زیاد بیفتد کاغذ را پاره کرد و جوید. سید می نویسد: ابن زیاد در غضب شد که چرا نامه را دریدی، حکم کرد تا وی را مثله کردند یعنی گوش و بینی او را بریدند و باز آن سنگدل گفت: به خدا دست از دست تو بر نمی دارم تا اسامی آنها را که حسین بن علی نامه به جهت ایشان نوشته بگوئی یا آنکه بر منبر برائی و در ملاء عام به پسر زهراء و شوهر او ناسزا بگوئی و الا تو را قطعه قطعه و پاره پاره می کنم. قیس فرمود: اما اسامی مردم را نمی گویم و لیکن منبر می روم. پس ابن زیاد فرمان داد تا خلائق در مسجد جمع آیند، قیس بر منبر آمد اول حمد خدا و نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به جای آورد، پس شروع کرد درود و صلوات بر روان پاک امیرالمؤمنین و اولاد طیبین و طاهرین او فرستاد و لعنت بر یزید و ابن زیاد و آل امیه نمود بعد فرمود: ایها الناس انا رسول الحسین الیکم و قد خلفته بموضع کذا، ای مردم بدانید من فرستاده سلطان عالم حسین بن علی هستم و آن بزرگوار را در فلان منزل گذاشتم و آدمم تا شما را خبر دهم اگر آرزوی متابعتش را دارید بشتابید تا به خدمتش [صفحه ۲۴۷] برسید و غاشیه طاعتش را به دوش بکشید. این خبر به سمع ابن زیاد رسید فرمان داد او را آوردند و از بالای بام قصر بزییر انداختند. مرحوم شیخ مفید در ارشاد می نویسد: ابن زیاد حکم کرد بازوان قیس را بستند و مکتوفا سرنگون کردند فتکسرت عظامه تمام استخوانهای آن رادمرد دیندار شکست و روی خاک افتاد و مینالید، شخصی بنام عبدالملک بن عمیر پیش آمد سر آن آزاد مرد را گوش تا گوش برید، مردم ملامتش کردند گفتند: این خود حالا می مرد چرا وی را کشتی و خون او را بگردن گرفتی؟ گفت: می خواستم راحت شود و به این زجر نماند. مرحوم سید می نویسد: فبلغ قتله الی الحسین علیه السلام فاستعبر بالبکاء چون خبر شهادت قیس به حضرت رسید خیلی گریه کرد و اشگ ریخت سر به آسمان بلند نمود عرض کرد: اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریمًا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شیء قدير. شعر هر لحظه باد می برد از بوستان گلی آورده می کند دلی بی چاره بلبلی

حرکت موکب همایون از حاجر به طرف عراق و ملاقات عبدالله بن مطیع با آن حضرت

مرحوم شیخ مفید می نویسد: سپس امام علیه السلام از حاجر خارج شده و اندکی راه که آمدند به آبی از آبهای اعراب رسیدند در آن مکان عبدالله بن مطیع عدوی به حضرت برخورد و متوجه شد که حضرت به طواف عراق عازم هستند خدمت آن سرور آمد و سلام گفت و عرض کرد: [صفحه ۲۴۸] بابی انت و امی، ما اقدمک، پدر و مادرم فدایت چه چیز باعث شد قدم رنجه فرمائید؟ امام علیه السلام فرمودند: از زمانی که معاویه از دنیا رفته تاکنون اهل کوفه مرا آرام نگذاشته، متصل نامه ها نوشته اند و مرا به سوی خود دعوت کرده اند تا ایشان را به طریق رشاد بخوانم بدین جهت به کوفه توجه می کنم. عبدالله بن مطیع عرض کرد: شما را به خدا سوگند می دهم از رفتن به کوفه صرف نظر کنید زیرا این امر موجب هتک حرمت اسلام می شود و احترام قریش تمام می گردد، اگر مقصود شما از رفتن مطالبه حق خود می باشد بخدا قسم که بنی امیه حق شما را نداده بلکه در این راه کشته خواهی شد و چون مثل شما بزرگواری کشته شود هم حرمت اسلام و هم حرمت عرب و هم حرمت قریش برداشته می شود. در برخی از تواریخ آمده که عبدالله محضر مبارک امام علیه السلام عرضه داشت: جعلت فداک الزم الحرم فانت سید العرب فدایت شوم ملازم حرم باش که تو سید و آقای عرب هستی فخر تو گر پادشاهی کنی تو آنی که کار خدائی کنی ثری تا ثریا به فرمایشت دو عالم یکی جوز بخشایشت حضرت فرمود: اینها که تو گفتی راست است ولی فرار از مرگ است به ذات اقدس الهی که انسان بر حق باشد بمیرد خوشتر از زندگانی بر

باطل است اگر بنای جهاد شد بدانکه جهاد با یزید پسر معاویه بر حق است و این جهاد را خوشتر از جهاد با مشرکین می دانم. الموت
على الحق اولى من الحيوة على الباطل، الموت فى العز خير من الحيوة فى الذل. [صفحه ۲۴۹]

رسیدن موبک همایونی به منزل ذرود و ملاقات زهیر بن القین با آن سرور

پس از آنکه اردوی کیوان شکوه امام علیه السلام از منزلگاه حاجر کوچ کرده و بطرف عراق حرکت کردند به منزلی ذرود [۴۸] رسیده
آنجا نزول اجلال نمودند. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: جماعتی از طائفه فزاره و قبیلہ بجیلہ نقل کرده اند که ما همراه زهیر بن قین
بجلی که عثمانی بود به سفر مکه معظمه مشرف شده بودیم، مناسک و اعمال حج را به عمل آورده زود برگشتیم در بین راه به
حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام برخوردیم ولی خوش نداشتیم که با او هم منزل و هم صحبت باشیم مخصوصاً از اردوی
حضرت دوری می کردیم ولی در منزل ذرود به ناچار با حضرت هم منزل شدیم خیام با عظمت حضرت را در طرفی بر سر پا کردند و
چادرهای ما نیز که عیال همراه داشتیم در سمتی زده شد سفره پهن کرده غذا چیده مشغول خوردن شدیم ناگاه فرستاده جناب مولی
الکونین سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از در خیمه درآمد و سلام کرد گفت: حضرت سلام فرستاده فرموده زهیر بن قین
نزد ما بیاید. ما چون شنیدیم از اوقات تلخی جواب نداده سرها بزیر انداخته لقمه از دست و دهان ما افتاد زهیر همسری داشت به نام
دیلیم (دلهم نسخه ب) دختر عمر و پشت پرده نشسته بود گوش می داد و این حالت ما را دید پرخاش کرد و به همسرش گفت: سبحان
الله!! این چه معنا دارد، شرم نداری و از روی پیامبر خجالت نمی کشی پسر پیغمبر تو در پی تو کس فرستاده و تو را خواسته چرا اجابت
نمی کنی برخی برو ببین اگر فرمایشی دارد که می توانی از عهده آن برائی مضایقه مکن و الا برگرد. [صفحه ۲۵۰] کلام آن شیرزن
بر دل زهیر اثر کرد برخاست روانه اردوی کیوان شکوه حضرت شد. زهیر مردی شجاع و فرزانه و در حروب و غزوات همیشه غالب و
ظافر و صاحب ایل و قبیلہ و شمشیر بود، بهر صورت وقتی نزدیک سراپرده با عظمت امام علیه السلام رسید جوانان علوی علامت،
هاشمی شهامت و فاطمی فطرت از یازده ساله تا بیست ساله جناب زهیر را استقبال کردند به در چادر رساندند، زهیر وارد شد چشمش
بر جمال ملکوتی و دل آرام امام علیه السلام افتاد که بر وساده امامت تکیه داده و به راز و نیاز مشغول می باشد. شعرچو گل پیشانی
دولت گشاده به بالش پشت دولت باز داده سخن می گفت آب از دیده می ریخت به دامن گوهر ناچیده می ریخت گره چون غنچه بودش
بر دل تنگ همی شست آستین از اشگ گلرنگ زهیر سلام کرد، حضرت جواب داد و اذن جلوس، سپس احوال پرسى نمود. ملا حسین
کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: امام علیه السلام به زهیر فرمودند: ای زهیر هیچ میل داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت
الهی بتازی و به آب شمشیر تابدار آتش فساد را منطقی [۴۹] سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و دری از خشنودی
حق سبحانه بر روی خود بگشائی: ز جان بگذری تا بجانان رسی. مقصود آنکه در نصرت و یاری من کمر همت ببند و دست به دامان
ولایت من بزن تا در دنیا و آخرت با من همراه باشی. زهیر سخنان امام علیه السلام را با دقت شنید و سپس در فکر فرو رفت، عقل و
نفس او با هم در جنگ و جدال شدند، عقل می گفت اطاعت کن، نفس وی اغواء نموده و [صفحه ۲۵۱] می گفت در این راه جانت را
خواهی باخت و از لذائذ دنیوی محروم خواهی شد باری پس از درنگ و تأمل عاقبت جذبہ رحمانی زهیر را از چنگ وساوس شیطانی
و تسویلات نفسانی نجات داد کم کم رخسارش برافروخت و صورتش منور گشت سر بلند کرد عرضه داشت: ای عزیز پیغمبر و ای نور
دیده فاطمه اطهر به دیده منت دارم، در راه تو از جان و مال و عیال و فرزند گذشتم به همان شرطی که فرمودی یعنی در آخرت با
شما باشم. شعسری که پیش تو بر آستان خدمت نیست سری است آنکه سزاوار تاج خدمت نیست به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه
دلی که سوخته آتش محبت نیست مدتھا است که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادتى بودم منت خدای را که بکام دل رسیدم

پس از جا برخاست متوجه خیام خود شد اما شادان و خندان، رویش از کثرت شادی برافروخته امر کرد به نوکرها که اسباب و اساس و بنه و خیمه او را کنند و به اردوی حضرت ملحق کردند و به یاران خود گفت هر که میل بهشت دارد همراه من بیاید که من رفته و هر کدام از شهادت کراهت دارد از من مفارقت نماید، اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی به کوفه نهادند. بعضی از مورخین گفته اند: پسر عموی وی سلمان بن مضارب بن قیس از جمله کسانی بود که با او موافقت کرده و همراه وی به اردوی امام علیه السلام آمد و در کربلاء بعد از نماز ظهر روز عاشورا شهید گردید. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: سپس زهیر همسر خود را طلاق داد و او را بدینوسیله رها نمود. [صفحه ۲۵۲] ملا حسین کاشفی در روضه می نویسد: زهیر به همسر خویش گفت: ای زن از مال و اسباب من هر چه قدر می خواهی بردار و همراه برادرت به کوفه برو که من رفته نوکری پسر مرتضی علی علیه السلام را اختیار کردم و تا جان دارم سر از آستانش بر نمی دارم. همسرش که این سخنان بشنید گریست و گفت: ای مرد بی وفائی مکن که من خضر راه تو شدم اکنون که می روی نوکری پسر مرتضی علی را بنمائی مرا هم ببر کنیزی دختر مرتضی علی را نمایم تو غلام آن در خانه باش و من هم کنیز آن خانواده، پس هر دو باتفاق کمر خدمتکاری اولاد رسول بر میان بسته و طریق هواداری احفاد بتول اختیار فرموده و بدین ترتیب سعادت هر دو سرا را کسب نمودند. وین کار دولت است کنون تا کرا رسد.

رسیدن خبر شهادت جناب مسلم بن عقیل به سمع امام در منزل ثعلبیه

مرحوم شیخ مفید در ارشاد از عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشعل اسدی نقل کرده که این دو گفتند: وقتی ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت نمودیم و غرض ما از تعجیل و شتاب آن بود که در راه به جناب امام علیه السلام ملحق شویم تا آنکه ناظر عاقبت امر آن حضرت باشیم، پس پیوسته طریق می نمودیم تا به منزل زرود که نام موضعی است نزدیک ثعلبیه به آن حضرت رسیدیم و چون خواستیم نزدیک حضرتش برویم ناگاه دیدیم که از جانب کوفه سواری پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده بیک سوی شد و حضرت اندکی مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون از او مایوس شد از آنجا گذشت ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبری پرسیم زیرا او حتما اخبار کوفه را می داند، پس خود را به او رساندیم و بر او سلام [صفحه ۲۵۳] کردیم و پرسیدیم از چه قبیله ای می باشی؟ گفت: از بنی اسد هستیم. گفتیم: ما نیز از همان قبیله ایم، پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناساندیم و سپس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم؟ گفت: خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و با دیدگان خود مشاهده کردم که پاهای ایشان را گرفته بودند و در بازارها می گردانیدند، پس از آن مرد گذشته و به لشکر امام علیه السلام ملحق گشته و رفتیم تا شب فرارسید، به ثعلبیه رسیدیم، حضرت در آنجا منزل کردند چون امام در آنجا نزول اجلال فرمودند ما بر آن جناب وارد شده و سلام کردیم امام علیه السلام جواب سلام را مرحمت کردند. عرض کردیم: نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض نمائیم. آن حضرت نظری به جانب ما و بسوی اصحاب خود کرده فرمودند: من از این اصحاب خود چیزی را پنهان نمی کنم، آشکارا بگوئید. پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم عرض کردیم. آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: انا لله و انا الیه راجعون رحمه الله علیهما، خدا رحمت کند مسلم و هانی را. پس ما عرض کردیم: یابن رسول الله هل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید. حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟ عرضه داشتند: به خدا قسم که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن سعادت مند چشیده ما نیز بچشیم. [صفحه ۲۵۴] پس حضرت رو به ما کرده و فرمودند: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی در عیش

دنیا نیست. ما دانستیم که آن حضرت عازم بر رفتن است، گفتیم خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند و آن حضرت در حق ما دعا کرد. اصحاب عرضه داشتند: کار شما از مسلم بن عقیل نیک جدا است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب شما بیشتر سرعت خواهند کرد. حضرت چون به خاتمه کار واقف و آگاه بودند سکوت کرده و چیزی نفرمودند. به روایت مرحوم سید بن طاووس در لهوف چون خبر شهادت مسلم به سمع مبارک امام علیه السلام رسید سخت گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را، او به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقی مانده است، پس اشعاری در بیان بی وفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت اداء فرمودند. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: از بعضی تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل سلام الله علیه را دختری بود سیزده ساله که با دختران امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم را شنید به سراپرده خویش درآمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازش بسیار نمود بطوریکه از حد معمول و عادت بیرون بود، دختر مسلم از آنحال صورتی در خیالش مصور گشت عرض نمود: یابن رسول الله با من ملاطفت بی پدران و عطف و یتیمان مرعی می داری، مگر پدرم مسلم را شهید کرده اند!!! حضرت دیگر تاب نیاورده و نیروی شکیبائی از دست داد با صدای بلند [صفحه ۲۵۵] گریست بعد فرمود: دخترم اندوهگین مباش، اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار، زار بگریست و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گردید.

زبان حال دختر جناب مسلم بن عقیل در شهادت پدر و آرام کردن امام او را

ای مونس و یاور یتیمان وی لطف تو بر سر یتیمان بودی تو همیشه یار و غمخوار اطفال یتیم را پدروار دل سوزی و هم زبانی تو دلجوئی و مهربانی تو فروخته آتشی به جانم وین لطف نموده بدگمانم مسلم پدرم مگر شهید است از یار و دیار ناامید است یا آنکه ز بی کسی الیمم بابم مرده است و من یتیمم فرمود که ای یگانه فرزند در ورطه مباش پای در بند مسلم پدرت اگر شهید است باب تو حسین ناامید است ای طفل سکینه خواهر تو است اکبر پسرم برادر تو است از خواری اگر سرشگ ریزی بالله که نزد من عزیزتی چون باب تو از جهان گذشته در یاری من ز حال گذشته گر جان بدهم برای مسلم شرمندهم از وفای مسلم [صفحه ۲۵۶]

اختلاف آراء در تعیین محلی که خبر شهادت مسلم بن عقیل به حضرت داده شد

مرحوم حائری در معالی السبطين می نویسد: اختلاف است در اینکه خبر شهادت جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه در کدام منزل به سمع مبارک امام علیه السلام رسید: مرحوم محدث قمی در نفس المهموم می نویسد: هنگامی که امام علیه السلام از منزل زرود کوچ فرمود مردی از قبیله بنی اسد با آن جناب ملاقات کرد امام علیه السلام خبر از کوفه گرفتند، او گفت: از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه

دیدم جناب مسلم و هانی بن عروه را کشتند و بچه‌ها پاهای ایشان را گرفته و در کوچه‌ها می‌کشیدند. امام علیه‌السلام فرمودند: انا لله و انا الیه راجعون مرحوم سید در لهوف می‌نویسد: سپس امام علیه‌السلام سیر و حرکت نمودند تا به منزل زباله رسیدند پس در آنجا خبر شهادت مسلم بن عقیل را به سمع مبارک امام علیه‌السلام رساندند و وقتی این خبر وحشت اثر به گوش بعضی رسید آنانکه اهل دنیا بوده و به طمع آن در رکاب همایون آمده بودند متفرق شده و حضرت را رها کردند لذا با آن جناب اهل بیت و صحابه اخیارش باقی ماندند. در کتاب حبیب السیر آمده: امام علیه‌السلام وقتی به منزل زباله وارد شدند قاصدی از کوفه نامه عمر بن سعد بن ابی‌وقاص را که محضر مبارک امام علیه‌السلام نوشته بود تسلیم آن حضرت کرد، در آن نامه عمر بن سعد از شهادت جناب مسلم و هانی بن عروه خبر داده بود چنانچه واقعه قیس بن مسهر نیز در آن نوشته شده بود. مرحوم مفید در ارشاد می‌نویسد: امام علیه‌السلام از منزل ثعلبیه خارج شده و طی طریق نمودند تا به زباله رسیدند در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یقطر را به سمع مبارکش رساندند، حضرت گریستند و سپس فرمودند: [صفحه ۲۵۷] اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریمًا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدير پس نامه‌ای را برای مردم بیرون آورده و آنرا قرائت فرمود، در آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم ما بعد: خبر فظیح و دردناک شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسید، هر کدام از شما دوست دارد ما را رها کرده و برگردد البته برگردد و هیچ حرج و قحی بر او نیست. پس از ایراد سخنان مردم از اطراف شمع هدایت پراکنده شده و به راست و چپ متفرق شده و بدین ترتیب گرد آن جناب صرفا اصحاب باوفایش که از مدینه همراه آن جناب آمده بودند و تعداد معدودی که بعدا ملحق به ایشان شده بودند باقی ماندند. ابن عبد ربه در کتاب العقد می‌نویسد: خبر شهادت حضرت مسلم بن عقیل را در منزل شراف به امام علیه‌السلام دادند

وقایعی که در منزل ثعلبیه اتفاق افتاده

عمده وقایع در این منزل سه حادثه می‌باشد به این شرح: ۱- رسیدن خبر وحشت اثر شهادت جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه و هانی بن عروه رضوان الله تعالی علیه به سمع مبارک امام علیه‌السلام و شرح این واقعه را مرحوم واعظ قزوینی در حدائق الانس اینطور می‌نویسد: مفید علیه‌الرحمه در ارشاد می‌فرماید: دو تن از مردمان بی‌کبر و حسد از قبیله بنی‌اسد که یکی را نام عبدالله بن سلیمان بود و دیگری منذر بن مشمعل هر دو به اتفاق بطریق وفاق از حی خود عازم بیت الله الحرام شدند تا حج اسلام به عمل آورند بعد از ایام معدودات روپراه نهادند از مکه بیرون آمدند گفتند: لما قضینا حننا چون ما از مناسک حج فارغ [صفحه ۲۵۸] شدیم لم یکن لنا همۀ الا اللحاق بالحسین علیه‌السلام یعنی ما هیچ مقصودی نداشتیم مگر آنکه خود را به حضرت سید الشهداء علیه‌السلام برسانیم بینیم کار آن بزرگوار به کجا می‌انجامد، شتر رانندیم و منازل پیمودیم تا آنکه در منزل زرود به موکب مسعود حسینی علیه‌السلام برخوردیم با آن قافله محنت و ابتلاء هم سفر شدیم، می‌آمدیم به سمت کوفه اذا نحن برجل من اهل الکوفه قد عدل عن الطريق حین رای الحسین كأنه یریده چون خامس آل عبا از دور آن مرد کوفی را دید عنان کشید، توقف فرمود مثل اینکه می‌خواست او را ببیند و صحبت کند ولیکن آن نامرد رو از حضرت برگرداند و از جاده منحرف شده مثل باد می‌رفت ای عزیز خیلی سعادت می‌خواهد که امام زمان خود را بشناسد و رو از فرمانش برنگرداند. این کار دولت است ببین تا کرا رسد. در خبر است مردی از محبان شرب خبر کرده بود در میان کوچه امام رهبر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را دید، پریشان شد، صورت از حضرت برگردانید و رو به دیوار کرد، حضرت رسید دست به شانه آن مرد زد و فرمود: در هر حالتی هستی روی خود از ما برمگردان. حاصل راویان اسدیان گفتند: چون حضرت از آن مرد کوفی مأیوس گردید روانه شد ما از عقب سر تاختم خود را به او رساندیم، سلام کردیم، جواب

داد. پرسیدیم: برادر از چه طائفه هستی؟ گفت: اسدیگفتیم: بسیار خوب نحن اسدیان ما نیز با تو هم قبیله ایم، نام تو چیست؟ گفت: بکر بن فلانما نیز خود را معرفی نمودیم و نسب خویش را آشکار کردیم، وی ما را شناخت. پرسیدیم: اخبرنا عن وراثتک، از کوفه چه خبر داری؟ در چه حالتند؟ [صفحه ۲۵۹] گفت: شهر پر آشوب است، اینقدر بدانید که از کوفه بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و رأیتهمایجران بارجلهما فی السوق به چشم خود دیدم پاهای هر دو را بسته بودند و در میان بازارها می کشیدند، این بگفت و جدا شد، ما نیز برگشتیم به حضرت پیوستیم، همراه قافله سالار آمدیم تا به منزل رسیدیم و آن منزل را ثعلبیه نام بود اردوی همایونی نزول اجلال نمود، حضرت در سراق جلال قرار گرفت یاران و یاوران، شهزادگان آزادگان در حضور مهر ظهورش حلقه زدند، بعضی ایستاده و بعضی نشسته، ما نیز وارد سراپرده امام با احترام شدیم، سلام کردیم و نشستیم، عرض کردیم، فدای تو شویم، عندنا خبر ان شئت حدثناک علانیة او ان شئت سراسر شها در جهان کامرانیت باد ز احباب خود شادمانیت بادذکا و خرد رهنمون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد تازه خبری نزد ما هست اگر می فرمائی آشکارا در حضور یاران عرضه بداریم و الا در خلوت به عرض حضرت برسانیم. فردمرا زاری است اندر دل اگر گویم زبان سوزد اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد حضرت نگاهی به ما و نظری به اصحاب نمود و فرمود: میان من و این جماعت چیزی پوشیده و پنهان نیست خلوت ز اغیار باید نی ز یار، می دانم می خواهی چه بگوئی ولی آشکارا بگو. عرض کردند مولی رأیت الراكب الذی استقبلک عشی امس آن سوار نبود که دیروز عصر از جلوی ما درآمد، از سمت کوفه می آمد چون شما را دید از جاده منحرف گردید و شما می خواستید او را ملاقات کنید نشد فرمود: چرا. [صفحه ۲۶۰] عرض کردند: یابن رسول الله، ما مقصود شما را دانستیم که می خواهید از اهل کوفه خبرگیری کنید، ما عوض شما تاختمیم، آن مرد را شناختیم اسدی بود، مردی صادق القول، سدید العقل بود هرگز حرف بی مأخذ نزده به ما گفت: عزیز پیغمبر کجا تشریف می برد؟ مگر از جان خود سیر شده که به پای خود به سوی تیر و شمشیر می رود به خدا قسم از کوفه بیرون نیامدم الا آنکه دیدم مسلم و هانی را کشتند و پاهای ایشان را به ریسمان بستند و در بازارها گردانیدند. حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون رحمه الله علیهما، اشگ ریخت و مکرر این کلمات را بر زبان جاری نمود، حضار مجلس به گریه درآمدند. فردغله در گنبد مینا فتاد ولوله در عالم بالا فتادما عرض کردیم فدایت شویم حال که چنین است بهتر آن که از همین جا برگردید و اهل بیت را برگردانید که از قرار مذکور شما در کوفه یار و هوادار ندارید بلکه همه دشمن جان تو و جوانان تو اند. فردبر جان تو صد هزار جان می لرزد وز بیم تکسرت جهان می لرزد ۲- واقعه دیگر در این منزل آن است که ثقۀ الاسلام کلینی علیه الرحمه نقل نموده که در منزل ثعلبیه شخصی به حضرت برخورد و پس از درود و ثناء حضرت را از رفتن به کوفه باز داشت. حضرت فرمودند: اگر در مدینه نزد من می آمدی جای دخول و خروج جبرئیل در منزل خود را به تو نشان می دادم و نیز به تو مینمودم که جبرئیل امین چگونه بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وحی را می رسانید حال آن چشمه های علم و معرفت که در خانه ما است مردم آن علوم را می دانند اما ما نمی دانیم!!! این هرگز نمی شود [صفحه ۲۶۱] رباعیبحر درر نامتناهی مائیم بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم گنجینه اسرار الهی مائیم بنشسته به تخت پادشاهی مائیم ما به قضا و قدر الهی عالم هستیم و شما نیستید آنچه خدا درباره من تقدیر نموده می دانم در پی آن می روم ۳- دیگر از وقایع این منزل ملحق شدن وهب بن عبدالله الکلبی است به اردوی کیوان شکوه وهب جوانی بود سروقامت، زیبا روی، دلیر و شجاع، مسیحی مذهبیه قامت چو سرو چو شمشاد بود خجسته جوان تازه داماد بود عروس دو هفته بتی گل عذار پس پرده بودش چو خرم بهار منزلش در همان صحراء بود، خیمه هائی چند برپا کرده و در هنگامی که اردوی نصرت اثر امام علیه السلام به آنجا رسید وی به صحرا رفته بود، از برکت مقدم امام علیه السلام در نزدیکی خیمای وی چشمه آبی آشکار شد در کمال لطافت و نظافت، وهب چون از صحرا برگشت آن چشمه را دید بی نهایت خرم شد از مادرش قمر پرسید این چشمه با این لطافت و نزهت کجا بود؟ مادرش گفت: یکساعت قبل شهریار عالیقدری از کنار این خیمای عبور کرد احوال پرسی نمود و از صاحب خیمه سراغ گرفت، من نام و نسب تو را گفتم. فرمود: چون باز گردد بگو نزد ما بیاید و نیزه ای در دست داشت، آنرا در زمین فرو برد فوراً از بن نیزه آن حضرت این چشمه آشکار شد چنانچه می بینی. وهب را شور طلب و وجد و طرب بر سر افتاد، گفت: مادر چون خدا ما را خواسته، نوکری همچو شاهی سلطنت دو جهان می باشد، برخیزید خود را به موکبش برسانیم و در ملازمتش کمر خدمت ببندیم، پس خیمه ها را کنده بار و

بنه خود را جمع کرده و به سرعت هر چه تمام تر طی طریق نموده تا خود را به اردوی [صفحه ۲۶۲] کیوان شکوه رسانده و محضر مبارک سلطان الکونین مشرف شد خود را روی دست و پای حضرت انداخت و از روی صدق و اخلاص مسلمان شد و در رکاب ظفر آفرین آن جناب ملازم بود تا به کربلاء رسیدند و در آن سرزمین در نصرت عزیز فاطمه سلام الله علیها شربت شهادت را نوشید.

رسیدن موکب همایونی به منزل زباله و آنچه در آن مکان واقع شد

مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: امام علیه السلام وقتی عازم خروج از ثعلبیه شدند به جوانان و غلامان فرمودند از این مکان آب زیادی بردارید اهل اردو هم سیراب آب خوردند و هم ظرفها و مشکها را از آب پر کرده و سپس از آن مکان کوچ نموده همه جا می آمدند تا به منزل زباله رسیدند و هنوز نیاسوده بودند که خبر شهادت عبدالله یقطر را به سمع مبارک امام علیه السلام رساندند و محضر آن سرور عرضه داشتند که وی پس از گرفتار شدن بدست دژخیمان ابن زیاد مخذول وی را به نزد آن ناپاک برده و او ابتداء فرمان داد وی را مثله کرده و سپس گردن بزنند این خبر وحشت اثر سبب شد در این منزل نیز مجلس عزا و سوگ به پا شود و تمام جوانان و اصحاب برای آن مظلوم گریستند. و نیز در همین منزل به گفته صاحب روضه الصفا کاغذ و نامه ای از جانب عمر بن سعد بنا به درخواست جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه از او به حضرت رسید و در آن نامه تمام جزئیات واقعه هولناک شهادت حضرت مسلم و هانی بن عروه و عبدالله یقطر درج شده بود. پس از آنکه امام علیه السلام نامه را خواندند در محضر اصحاب خطبه ای بدین مضمون خواندند: به گفته ابومخنف ابتداء حضرت حمد و ثنای الهی را بجا آورده و بعد به نعت [صفحه ۲۶۳] حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرداخته و سپس فرمودند: ایها الناس انا جمعکم علی ان العراق لی و قد جائنی بخبر فظیع من امر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و قد خذلنا و شیعتنا. ای مردم من شما را جمع کردم و شما همراه من شدید به امید آنکه عراق با من است و اکنون خبر وحشت اثری از حال مسلم و هانی به من رسید، آگاه باشید ما و شیعیان ما در کوفه مخذولند. سپس فرمود: من کان یصبر علی حر الاسنة و حد السیوف و الا فلینصرف فلیس من امری شیئا پس هر کدام از شما طاقت چشیدن حرارت تیر و تیزی شمشیر را دارید بیائید و هر کدام که چنین طاقتی ندارید برگردید که کار من به جائی نمی رسد. بعد از سخنان حضرت آنانکه به امید رسیدن به حطام دنیوی و احراز پست و مقام و آباد کردن امر دنیا به دور آن جناب جمع شده بودند از رسیدن به آمال و آرزوهای خود مأیوس شده لذا جعلوا یتفرقون یمینا و شمالا فی الودیه از میان خیمه ها بیرون آمده بار و بنه خود را برداشته به سمت راست و چپ بیابان زده و متفرق شدند و باقی نماند برای آن حضرت مگر اهل بیت آن سرور و آنانکه صرفا برای یاری امام واجب الطاعه همراه آن جناب آمده بودند، باری پس از رفتن اغیار و باقی ماندن اخیار چون اصحاب و یاران غربت و تنهائی آن امام مظلوم را مشاهده کردند شهادت جناب مسلم بن عقیل را بهانه کرده شروع کردند به زارزار گریستن و چنان گریه جانسوزی در اردوی کیوان شکوه آغاز شد که هر دوست و دشمن را تحت تأثیر قرار می داد، راوی می گوید: زمین سراپرده از صدای ناله بلرزه درآمد، اشگ از هر طرف مثل سیل جاری گشت. [صفحه ۲۶۴]

رسیدن موکب همایونی به قصر بنی مقاتل و ملاقات حضرت با عبیدالله بن حر جعفی

ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: چون حضرت از منزل زباله رحلت فرمود به قصر بنی المقاتل رسیدند سرپرده ای دیدند زده و نیزه ای به زمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسبی بر آخور بسته امام حسین علیه السلام پرسید که صاحب اینها کیست؟ گفتند: عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران، به قوت و شوکت سرافراز است و از اکفاء و اقربان خود ممتاز. در آهنگ چون شیر غران بود که جنگ شمشیر بران بود امام حسین علیه السلام حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله یوی بود به طلب او فرستاد، حجاج سلام و پیام آن حضرت را بدو رسانید. عبیدالله گفت: ای حجاج امام حسین مرا از برای چه می طلبید؟ گفت: تا با او همراه باشی اگر در دفع اعداء سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر تو را بکشند درجه شهادت علاوه بر آن گردد. عبیدالله گفت: من از میان اهل کوفه به جهت آن بیرون آمده ام که مبادا امام حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که مردم کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته اند و به پسر زیاد پیوسته و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه به موافقت ایشان سر همت فرو می آورم. حجاج بازگشته صورت حال را به عرض امام علیه السلام رسانید، امام حسین علیه السلام خود برخاست و به نزد عبیدالله بن الحر قدم رنجه فرمود، ابن الحر شرائط تعظیم و لوازم تبجیل به جای آورده آن حضرت را به جای نیکو نشانید و خود در خدمت ایشان ایستاد. [صفحه ۲۶۵] امام حسین علیه السلام فرمود: معارف شهر تو به من نامه ها نوشته، رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار و یار و هوادار توئیم امید ما این است که متوجه این جانب شوی تا ما به شرائط جان سپاری قیام نمائیم، اکنون می شنوم که روی از راه هدایت برتافته به بادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو می دانی ای عبیدالله که هر چه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من تو را امروز به معاونت و مناصرت خود می خوانم اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو در پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و آله بگویم. عبیدالله جواب داد که مرا به یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره ی او از مژده کامل و نصیب او حظ وافر و شامل خواهد بود، اما چون کوفیان با تو در مقام معاداتند و در آن دیار ناصر و معینی نداری و با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من آن است که تو مغلوب خواهی شد و لشگر یزید بسیار است و من یک تنم پیدا است که از یاری من چه آید، مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام او است قبول فرمای به خدای سوگند که این اسبی است که از عقب هر جانور که تاختمام بدو رسیده است و هر که از پی من تاخته گرد مرا در نیافته و این شمشیر هم سیفی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع می دارم که به قبول این تحفه محقر منت بر جان من نهی. پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد. امام برخاست و گفت: من به طمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معاونت و مظاهرت می داشتم تو قبول نکردی مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست. راوی گوید: بعد از واقعه آن جناب عبیدالله جعفی بر تقصیر خویش تأسف خورد و در آن باب ابیات دردمیز گفت چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق بن احمد المکی مسطور است و چون در مبدأ تألیف این اوراق مقرر شده که متصدی [صفحه ۲۶۶] ایراد ابیات عربی نگرده مگر آنچه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنا اخبار فارسی زبان را سبب توزع ضمیر می باشد لاجرم بر ایراد ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن اینست. زهی حسرت که چون شاه شهیدان مرا گفتا قدم در نه به یاری چرا همراه آن حضرت نرفتم نورزیدم طریق حق گذاری اگر در کربلاء می گشتم آن روز شهید راه او در دوستداری بسی بودی به فردای قیامت مرا از لطف حق امیدواری کنون او رفت و من از روی تقصیر بماندم در مقام شرمساری به صد زاری دمدام می کشم آه ولی سودی ندارد آه و زاری مؤلف گوید: بسیاری از مورخین از جمله مرحوم مفید در ارشاد نوشته اند که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بعد از کوچ کردن از منزل زباله وارد وادی عقبه شدند به روایت ایشان چون امام علیه السلام و اصحاب باوفایش شب را در زباله به سحر رساندند سحرگاه حضرت امر فرمودند که اهل اردو آب بردارند و روانه شوند، حضرات آب بسیاری برداشته و از آن مکان خارج گشتند همه جا می آمدند تا به وادی عقبه رسیدند در آنجا نزول اجلال نمودند پیرمردی از قبیله بنی عکرمه بنام عمرو بن لودان محضر مبارک امام علیه السلام رسید از آن حضرت پرسید: به کجا قصد دارید بروید؟ امام علیه السلام فرمودند: به کوفه. عمرو عرض کرد: یابن رسول الله تو را به خدا سوگند می دهم که از اینجا برگرد و به این شهر وارد مشو زیرا نمیروی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی

شمشیرها و از این گونه کلمات زیاد ایراد نمود. امام علیه السلام فرمودند: ای مرد آنچه تو می گوئی و از آن خبر می دهی بر من مخفی و [صفحه ۲۶۷] پوشیده نیست ولی اطاعت امر الهی واجب بوده و تقدیرات ربانی واقع شدنی است سپس فرمودند: بخدا قسم این جماعت سفاک و ستمکار است دست از من برنخواهند داشت تا آنکه دل پر خونم را از اندرون بدر آورند و پس از آنکه مرا شهید کردند حق تعالی بر ایشان کسی مسلط کند که آنها را دلیل ترین امتها گرداند.

روایت ابن قولویه قمی در کامل الزیارات

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزا در کتاب قمقام زخار می نویسد: ابن قولویه قمی علیه الرحمه در کتاب کامل الزیاره باسنادش از ابن عبد ربه از مولانا ابی عبدالله امام صادق علیه السلام نقل می کند که آنحضرت فرمودند: لما سعد الحسين عليه السلام على عقبه البطن قال لاصحابه: اني لا اراني الا مقتولا. قالوا: و ما ذاك يا ابا عبدالله؟ قال عليه السلام: رؤيا رأيتها في المنام. قالوا: و ما هي؟ قال: رأيت كلابا تنهشني اشدھا على كلب ابقعهنگامی که امام حسین علیه السلام بالای وادی عقبه برآمدند به اصحابشان فرمودند: نمی بینم خود را مگر آنکه بدست دشمن کشته می شوم. اصحاب عرضه داشتند: چه طور؟ حضرت فرمودند: در خواب چنین دیدم. عرض کردند: خواب چه بود؟ حضرت فرمودند: در خواب دیدم سگ هائی چند من را می گزند که موذی ترین آنها سگی بود پیس و مبروص. سپس صاحب قمقام بعد از نقل این روایت می گوید: [صفحه ۲۶۸] بعد از منزل عقبه شرف دودمان عبد مناف (مقصود حضرت امام حسین است) منزل شراف را به قدم سعادت لزوم مشرف فرمود و ابن عبد ربه در کتاب العقد می گوید: خبر شهادت مسلم بن عقیل در منزل شراف معروض افتاد، آنگاه امر کرد تا بسی آب برگرفتند و جانب مقصد توجه فرمود.

ملاقات کردن امام با حر بن یزید رباعی و رد و بدل شدن مکالمات بین طرفین

مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می گوید: چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بطن عقبه کوچ نمود به منزل شراف نزول فرمود و چون هنگام سحر شد امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید: مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم. جمعی از اصحاب گفتند [۵۰] : به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرما ندیده ایم. حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید. گفتند: بخدا سوگند گردن های اسبان می بینیم. آن جناب فرمود: والله من نیز چنین می بینم و چون معلوم فرمود که علامت لشگر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود [صفحه ۲۶۹] و آن را ذو حسم می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن موضع رفته و خیمه برپا کرده و نزول نمودند و زمانی نگذشت که حر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشگر آن فرزند خیر البشر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند و چون آن

منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود به اصحاب و جوانان خود امر کرد که ایشان و اسب‌های ایشان را آب دهید، پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می‌نمودند و بنزدیک چهارپایان ایشان می‌بردند و صبر می‌کردند تا سه چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان بحسب عادت سر از آب برداشته و می‌نهادند و چون به نهایت سیراب می‌شدند دیگری را سیراب می‌کردند تا تمام آنها سیراب شدند. فرد در آن وادی که بودی آب نایاب سوار و اسب او گردید سیراب‌علی بن طعان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود چون حضرت سید الشهداء علیه‌السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود به من فرمود: انخ الراویة [۵۱] من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت: یابن الاخ انخ الجمل یعنی بخوابان آن شتری را که آب بار او است، پس من شتر را خوابانیدم. به من فرمود: آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مشگ می‌ریخت، فرمود: لب مشگ را برگردان. من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب بنفس نفیس خود برخاست و لب مشگ [صفحه ۲۷۰] را برگردانید و مرا سیراب فرمود، پس پیوسته حر با آنجناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان گفت [۵۲] چون وقت اقامت شد جناب سید الشهداء علیه‌السلام با ازار و نعلین و رداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد، سپس فرمود: ایها الناس من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه‌های متواتر و متوالی و پیک‌های شما پیایی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امام و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بربستم و به سوی شما شتافتم، اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته‌اید و پیمان‌ها را شکسته‌اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود برمی‌گردم. آن بی‌وفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند. پس حضرت به مؤذن فرمود که اقامت نماز گفت، حر را فرمود که می‌خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن. حر گفت: من در عقب شما نماز می‌کنم. پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشگری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه‌ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته و در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود: مهیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و هم چنان نماز عصر را اداء کرد و بعد از سلام روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه اداء نمود و فرمود: ایها الناس اگر از خدا بپرهیزید و حق اهل حق را بشناسید خدا از شما بیشتر [صفحه ۲۷۱] خوشنود شود و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزوارتریم از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می‌نمایند و اگر در ضلالت و جهالت راستخیزد و رأی شما را آنچه در نامه‌ها به من نوشته‌اید برگشته است باکی نیست برمی‌گردم. حر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولان که می‌فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم. حضرت عقبه بن سمان را فرمود: بیاور آن خورجین را که نامه‌ها در آن است، پس خورجین مملو از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت. حر گفت: من نیستم از آنهائی که برای شما نامه نوشته‌اند و ما مأمور شده‌ایم که چون تو را ملاقات کنیم از تو جدا نشویم تا در کوفه تو را به نزد ابن زیاد ببریم. حضرت در خشم شد و فرمود: مرگ برای تو نزدیک‌تر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زن‌ها را سوار نموده و امر کرد اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید، چون خواستند که برگردند، حر با لشکر خود سر راه را گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند. حضرت با حر خطاب کرد که: ثکلتک امک ما ترید (مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی) حر گفت: اگر دیگری غیر از تو مادر مرا نام می‌برد البته متعرض مادر او می‌شدم اما در حق مادر تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد. حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ گفت: می‌خواهم تو را به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت تو را نمی‌کنم. حر گفت: من نیز دست از تو بر نمی‌دارم از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حر گفت: [صفحه ۲۷۲] من مأمور نشده‌ام که با تو جنگ کنم، بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا تو را به کوفه ببرم، الحال که از آمدن به کوفه امتناع می‌نمائی، پس راهی را اختیار کن که نه به کوفه منتهی شود و نه تو را به مدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رو دهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیه و عذیب راه برگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد و حر نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می‌رفتند تا آنکه به عذیب هجانات رسیدند و چون

به عذیب هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند و اسب نافع بن هلال را که نامش کامل است را کتل کرده اند و دلیل ایشان طرماع بن عدی است و این جماعت به رکاب امام علیه السلام پیوستند. حر گفت: اینها از اهل کوفه اند و من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم. حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشتن را، پس هرگاه بر همان قرارداد باقی هستی فیها و الا با تو جنگ خواهم کرد. پس حر از تعرض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید؟ مجمع بن عبدالله یک تن از آن جماعت نورسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفته اند و جوال های خود را پر کرده اند، پس ایشان مجتمعد به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تو است و شمشیرهای آنها بر جفای تو. حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مسهر چه خبر دارید؟ [صفحه ۲۷۳] گفتند: حصین بن تمیم او را گرفت و بنزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد بر ابن زیاد و پدرش و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند و هلاک کردند. امام علیه السلام از شنیدن این خبر اشگ در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا، اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلا و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و غائب مذخور ثوابک.

آراء در چگونگی مواجه شدن حر بن یزید ریاحی با سرور آزادگان حضرت اباعبدالله الحسین

مؤلف گوید: آراء در چگونگی برخورد حر بن یزید ریاحی با حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مختلف بوده و از ارباب تاریخ اقوال گوناگون نقل شده آنچه قبلا نقل شده مشهور بین اهل فن بوده و معمولا نیز ارباب منبر داستان حر را بهمین کیفیت نقل می کنند ولی در مقابل این نقل بعضی دیگر از نظریات هست که ذیلا برخی را متذکر می شویم: ۱- بعضی گفته اند: چون موکب همایونی به منزل رهمیه نزول اجلال کرد در آن مکان خیمه و خرگاه بر سر و پا نمود جاسوسان ابن زیاد به وی خبر دادند که حضرت اباعبدالله الحسین نزدیک کوفه در منزل رهمیه فرود آمده است وی حرکت امام علیه السلام از مکه را می دانست اما فرود آمدن حضرت در آن منزل را اطلاع نداشت لذا حصین بن نمیر سکونی را با سپاهی انبوه بر سر راه مدینه فرستاده بود تا جاده را حفاظت نمایند، از قادسیه تا خفان و از قططانیه تا قادسیه عساکر و لشگریان زیادی را گماشته بود و راهها را چنان مراقبت می نمودند که نمی گذاشتند [صفحه ۲۷۴] احدی داخل شهر کوفه گردد بهر صورت پس از آنکه جاسوسان خبر نزول امام علیه السلام را در منزل رهمیه به پسر زیاد دادند وی بسیار غضبناک شد حر بن یزید ریاحی را طلبید با هزار سوار جرار بر سر راه امام علیه السلام فرستاد و به او فرمان داد که از حضرت منفک نشود تا آن سرور را به کوفه برساند و نگذارد به طرفی دیگر برود، حر با هزار سوار که در اختیار داشت روانه بیابان شد و به طلب حضرت در بادیه می گردید و اما امام علیه السلام از میان قبیله بنی سکون بیرون آمد و با سرعت هر چه تمام تر روی به کوفه نهاد در اثنای راه مردی از بنی عکرمه به حضرت برخورد خامس آل عبا علیه السلام از وی احوال کوفه و اهالی آن را پرسید؟ وی عرض کرد: یابن رسول الله ابن زیاد لشگرها به طلب شما در بیابانها و بوادی پراکنده نموده و همگی در جستجوی شما سرگردانند از قادسیه تا عذیب الهجانات و از عذیب الهجانات تا خفان و از قادسیه تا قططانیه و سر راه واقصه و راه شام و در سر راه بصره تمام صحرا را سپاه سیاه کرده و همه انتظار شما را می کشند و شما با پای خود به سوی تیر و شمشیر می روی، بر جان خود و این جوانان رحم کن بهتر آن است که به حرم خدا و حرم رسولش باز گردی قطعا و جزما بدانید که به قول کوفیان اعتمادی نیست، این جماعت باز با پسر عمت مسلم بیعت کردند ولی اکنون با لشگر شام اتفاق نموده به حرب تو بیرون آمده اند. حضرت فرمودند: جزاک الله خیرا تو

شرط نصیحت بجای آوردی، حق تعالی تو را جزای نیک عطا فرماید باز آن مرد اصرار به برگشتن کرد. حضرت فرمود: ای شیخ دست از دلم بردار، هر جا بروم به سوی تیر و شمشیر می‌روم، تو از باطن امر خبر نداری، آن قدر بدان که این قوم لا یدعونی حتی تستخرجوا هذه العلقه من جوفی دست از من برنداشته تا آنکه دل پر خون مرا از پهلوی من بیرون آورند. باری چون حر به گفته صدوق از منزل خود بیرون آمد و به روایت ابن‌نما از [صفحه ۲۷۵] قصر خارج شد می‌گوید: فنودیت من خلفی یا حر ابشر بالخیر یعنی ندائی از پشت سر شنیدم که گوینده می‌گفت: ای حر بشارت باد تو را به خیر. سه مرتبه این ندا به گوشم آمد به یمن و یمن نگریم کسی را ندیدم با خود گفتم: مادر حر عزای حر را بگیرد من به قتال پسر رسول خدا می‌روم بشارت به بهشت یعنی چه!!! مؤلف گوید: همان طوری که ملاحظه می‌شود در این نقل آمده است که حر بن یزید ریاحی را عبیدالله به سر راه امام علیه‌السلام فرستاد با جزئیات دیگری که در آن ذکر شده ۲- نقل دیگر آن است که چون موکب مسعود خامس آل عبا علیه‌السلام به سه میلی قادسیه رسید عمر بن سعد ملعون حر بن یزید ریاحی را که از شجاعان نامدار بود و در باطن شیعه مرتضی علی و دوستدار خاندان عصمت و طهارت محسوب می‌شد ولی ایمان خود را از دیگران کتمان می‌کرد بر سر راه حضرت فرستاد، حر پس از تهیه اسباب لازم سپاه را از قادسیه حرکت داد و بطرف امام علیه‌السلام رهسپار شد و وقتی محضر امام علیه‌السلام مشرف شد عرض کرد: یا بن رسول الله این ترید و این تذهب، ای فرزند رسول خدا کجا را قصد داری و به کجا می‌روی؟ حضرت فرمود: به کوفه می‌روم عرض کرد: ای نور دیده رسول خدا بهتر و صلاح در این است از همین جا برگردید به آن مکانی که از آنجا تشریف آورده‌اید زیرا اینک عمر بن سعد قائد عبیدالله بن زیاد با چهار هزار سپاه سواره و پیاده با کمال استعداد آمده‌اند تا شما را بگیرند و همان کاری که با پسر عمت مسلم کرده‌اند با شما نیز بنمایند. [صفحه ۲۷۶] حضرت جواب داد: با این جمعیت و با این بار و بنه و با این اطفال و عیال چگونه می‌توان برگشت. حر عرضه داشت: قربانت گردم اینجا وسط راه است همین قدر که باید رو به کوفه بیاورید صلاح در آن است که بهمین مقدار مراجعت فرمائید و الا من مأمور بودم شما را بگیرم و به عمر بن سعد بسپارم و او شما را به نزد ابن‌زیاد ببرد ولی دست من بریده و چشمم کور باد، قربانت جان خود را با کسانی که همراه تو اند از کشته شدن نجات بده و اگر هم می‌روی باید از بیراهه برگردی و به بیابان بزنی مبادا لشگر از عقب تو بیایند و تو را بیابند و کار را بر شما مشکل کنند. حضرت قبول فرمود که از بین راه سر به بیابان گذارد پس امام علیه‌السلام اردو را حرکت داد و از بیراهه رو به بیابان نهاد. از طبری امامی نقل شده که وی در کتابش نوشته: حر از حضرت جدا شد و از پی کار خود رفت... ۳- نقل دیگر آن است که برخی از مرحوم سید مرتضی حکایت کرده‌اند که ایشان در کتاب تنزیه الانبیاء فرموده چون حر ریاحی با متابعان به امر ابن‌زیاد سر راه بر آن شمع هدایت گرفتند مأمور بودند که نگذارند حضرت به مدینه بازگشته و یا بکوفه داخل شود و اگر بخواهند حتماً به کوفه داخل شوند باید از یزید اطاعت نمایند. امام علیه‌السلام چون دیدند راهی نیست که به مدینه برگردد و از طرفی به کوفه هم نمی‌گذارند وارد شود لاعلاج راه شام را پیش گرفت که برود بطرف یزد زیرا امام می‌دانست یزید با آن شقاوت و ادعای سلطنت از ابن‌زیاد ناپاک مهربان‌تر است با همین تصمیم رو به راه شام نهاد و راه می‌رفت تا در بین راه با عمر بن سعد مخدول مواجه شد و او کار بر آن جناب سخت گرفت و به آنجائی کشاند که در تواریخ مذکور است. [صفحه ۲۷۷] مؤلف گوید: هیچ یک از این دو نقل اخیر بلکه نقل اول نیز مستند و مدرک قابل اعتمادی نداشته و اساساً با شواهد دیگری که در دست بوده سازش ندارند و ما صرفاً برای اینکه خوانندگان از آن اطلاع داشته باشند به ذکر آنها پرداختیم بدون اینکه هیچگونه تأیید و تصدیقی نسبت به آنها داشته باشیم.

رسیدن موکب همایونی به منزل قطقطانیه و برداشتن امام بیعت خود را از صحابه

ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: پس از آنکه موکب همایونی از منزل ثعلبیه کوچ کردند به موضعی به نام قطقطانیه رسیدند در آن منزل امام علیه السلام خطاب به لشکر خود نمود و فرمود: ای مردمان بیعت از شما برداشته به هر کجا که خواهید بروید زیرا کوفیان با ما بی وفائی کرده و مسلم بن عقیل را به قتل آوردند، بر شما حرجی نیست هر که خواهد بازگردد. جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آن حضرت را گذاشتند و امام حسین علیه السلام ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از محبان امام باز فرمود: ای دوستان خویشان را از من و مرا از ایشان گریز نیست اما شما را اجازت است عنان بگردانید و حالا که مجال است بهر طرف که خواهید متوجه شوید. آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار علیه صلوات الملك الجبار زبان اخلاص گشوده و اظهار صدق نیت و خلوص نموده گفتند: یابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند امامت را شاه هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو بنگرد. ای قبله هر که مقبل آمد رویت روی همه مقبلان عالم سویت [صفحه ۲۷۸] امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا به کدام دیده بیند رویت یابن رسول الله ما به چه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم و از ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی به کدام مملکت آریم، بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جان را از آن دوست داریم که جانانش توئی. خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی خوشا روئی که در روی تو باشد خوشا چشمی که اناناش تو باشی به درد دل بسر بردیم عمری ببوی آن که درمانش تو باشی ای ریحان روضه رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود به خارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر گل و گلزار است با خارستان عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است. تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه نظری باشد رفتن به گلستانهاگر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست چون عشق حرم باشد سهل است بیابانهایابن رسول الله ما به حقیقت تو را شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالفت افراخته و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بی وفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت روا نیست برانداخته، اگر تو آستین ملال بر ما افشانی یا دامن صحبت از ما در چینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآئیم، گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست بعد از آن که حق تعالی نعمت تو دریافته باشیم طریقه شکر گذاری و وظیفه سپاس داری اقتضای آن می کند که تا زنده باشیم چنین نعمتی را از دست ندهیم و [صفحه ۲۷۹] به وعده (و بالشکر تدوم النعم) سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت نهیمدامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارندموالیان در اثنای این سخنان گریه می کردند و امام حسین نیز می گریست و ایشان را دعای خیر می گفت

سخت گرفتن حر بن یزید ریاحی کار را بر امام و تعقیب نمودنش اردوی حضرت و رها نکردنش ایشان را

محمد بن احمد مستوفی هروی در ترجمه تاریخ اعثم کوفی واقعه مواجه شدن حر بن یزید ریاحی با اردوی کیوان شکوه حضرت را این طور می نگارد: در اثناء راه حضرت امام علیه السلام لشگری را دید که روی بدو دارند، چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عده مالا کلام [۵۳] آن حضرت کس فرستاد که سردار شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی. حضرت او را نزدیک طلبید و فرمود: ای حر به مدد ما آمده ای یا اراده جنگ داری؟ حر گفت: عبیدالله بن زیاد مرا به جنگ شما فرستاده است. حضرت چون این سخن از حر شنید فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین (نماز ظهر) رسید حضرت به حجاج بن مسروق فرمود: بانگ نماز بگوی و قامت بکن تا نماز بگذاریم، چون حجاج بانگ نماز گفت، امام حسین علیه السلام آواز داد ای حر تو آنجا با اصحاب خود نماز می گذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقتداء به ما می کنی؟ [صفحه ۲۸۰] حر گفت: اقتداء به شما

می‌کنم. حجاج قامت گفت، امام حسین علیه‌السلام بر هر دو لشکر امامت کرد و نماز گذارد، چون از نماز فارغ شد برخاست و تکیه بر شمشیر کرد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی گفت: ای مردمان از جهت عذر خواستن از شما برپای نخواستهم و روی بدین شهر نیاورده‌ام و عزیمت این طرف نکرده‌ام تا آنوقت که نامه‌هایتان به من رسید مشتمل بر استدعاء و استحضار رسولان شما که جمعی کثیر بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب اهالی کوفه به نزد من آمدند و گفتند که در آمدن به کوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز به او اقتداء کنیم و مصالح و مهمات ما را اصلاح فرماید، چون تو حاضر آئی باشد که خدای تعالی بواسطه تو کارهای پریشان ما را منتظم گرداند، اگر شما بر آن عهد و قول ثابت قدم هستید اینک آمده‌ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما بیایم و اگر از آن قول بگشته‌اید و پشیمان شده و قدم مرا کراهت می‌دارید تا بازگردم و به مکه شوم. جمله مردمان آن سخن از حضرت شنیدند سر بزیر افکنده و خاموش بودند و هیچ کس جوابی نمی‌داد. حر بفرمود تا خیمه او بزدند، درون خیمه شد و بنشست و حسین بن علی در مقابل او ایستاده بود و دیگران هم ایستاده بودند و عنان‌های اسبان به دست گرفته در اثنای این حال نامه از کوفه بدست حر رسید مضمون آن این بود که چون بر این مکتوب واقف شوی حسین بن علی و اصحاب او را محافظت کرده و از او دور نشو تا آنوقت که او را بنزد من آورند، آورنده نامه را فرموده‌ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود تا آن وقت که آنچه فرموده‌ام به اتمام رسانی و مثال مرا به اطاعت مقرون گردانی. چون این نامه به حر رسید اصحاب خویش را بخواند و ایشان را گفت: این [صفحه ۲۸۱] مخدول مردود عبیدالله بن زیاد نامه به من نوشته و فرموده که حسین بن علی را گرفته پیش او برم و چندانکه در این کار اندیشه می‌کنم از خویشان باز نمی‌یابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید، در این کار عظیم فرو مانده‌ام پس مردی از اصحاب حر بنام ابوالشعثاء به رسول عبیدالله روی آورد و گفت: مادر تو در فراق باد به چه کار آمده‌ای؟ جواب داد: امام خویش را اطاعت داشته و بر بیعت خود وفاء کرده و نامه امیر خویش بنزد حر آوردم. ابوالشعثاء گفت: به جان و سر من که در این طاعت که امام خویش را متابعت کردی در خدای تعالی عاصی شدی و خویشان را هلاک کرده دنیا و آخرت خود را به فساد آورده‌ای و آتش دوزخ را برای خود مهیا داشتی، صفت امام تو این است که خدای تعالی در مصحف مجید می‌فرماید: جعلناهم ائمة يدعون الى النار و يوم القيمة لا ينصرون [۵۴]. ایشان در این گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امام حسین علیه‌السلام مؤذن را فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت و امام علیه‌السلام لشکر را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد برپای خاست و حمد و ثناء الهی بگفت سپس فرمود: ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم، محمد رسول الله، و از این جماعت که امارت و ولایت می‌کنند در شهر شما در امارت و خلافت اولی‌تر هستیم اگر از خدای تعالی بترسید و حق ما بشناسید خدای تعالی از شما راضی باشد و اگر قدم مرا کراهت دارید و بدانچه در نامه‌ها نوشته‌اید و مصحوب رسولان معتبر پیغام داده وفا نمی‌کنید بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمی‌کنم، صریحا بگوید تا باز گردم و بمکه روم. حر بن یزید که سر خیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت: یا اباعبدالله دو نوبت ذکر [صفحه ۲۸۲] نامه‌ها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از آن خبر ندارم که نامه‌ها را کدام جماعت نوشته‌اند و رسولان کدام طائفه بوده‌اند. امام حسین علیه‌السلام غلام خویش را که عقبه بن سمان خواندندی بخواند و او را گفت: آن خورجین که نامه‌های ایشان در آن است را بیاور. عقبه رفت و خورجین را بیاورد و نامه‌ها را بیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و بازگشت. معارف سواران پیش آمدند و عنوان نامه‌ها بدیدند و حر بن یزید ریاحی نیز بدید، آن‌گاه گفتند: ما از این قوم نیستیم که این نامه‌ها را نوشته‌اند، عبیدالله بن زیاد ما را فرموده که تو را پیش او بریم. امام حسین علیه‌السلام بخندید و گفت: نه شما را این معنا میسر گردد، سپس فرمود که عورات را در کجاوه‌ها نشانند و فرمود: سوار شوید تا بنگرم که اینها چه خواهند کرد، بر وفق اشارت او برفتند و عیال و اطفال او را برنشانند و روان شدند، لشکر کوفه راه ایشان بریدند و نگذاشتند که بروند، چون ایشان مانع رفتن اهل بیت شدند، امام حسین علیه‌السلام دست به شمشیر زد و گفت: ای پسر یزید چرا این جماعت را رها نکنی بروند، مادرت به عزایت نشیند؟ حر گفت: یابن رسول الله اگر دیگری نام مادرم بگفتی با شمشیر جواب او را دادمی اما حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه تو را به نزد عبیدالله ببرم. حسین گفت: من نیایم و از سخن تو نیندیشم، چه خواهی کرد؟ حر گفت: اگر جان من و یاران در این کار شود سهل شمارم و لابد تو را نزد عبیدالله برم. امام حسین علیه‌السلام فرمود: از میان لشکر خویش بیرون

آی و من هم از میان [صفحه ۲۸۳] اصحاب خود بیرون آیم و با یکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا بکشی مراد تو و امیر تو برآید و اگر من تو را کشتم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند. حر گفت: یا ابا عبدالله مرا به قتل و قتل تو امر نفرموده اند، بلکه گفته اند از تو جدا نشوم تا تو را پیش عبیدالله برم والله که من کراهت دارم که سخنی گویم یا کاری کنم که تو را خوش نیاید اما مأمورم و المأمور معذور، چه کنم با این قوم بیعت کرده ام و به فرمان ایشان پیش تو آمده و می دانم که جمله خلائق را روز قیامت به شفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و می ترسم که نباید با تو جنگ کرد آنگاه چگونه امید شفاعت داشته باشم و العیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنگاه خسر الدنیا و الآخره باشم و اگر تو را پیش عبیدالله ببرم به هیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت نمود بالله از شفاعت جدت محروم مانم تو به سعادت نه از شارع بلکه از بیراهه به جای دیگر بیرون شو، من به عبیدالله می نویسم که حسین به طرفی دیگر برفت او را در نیافتم باری تا مرا به شفاعت جد تو امید بماند و سوگند بر تو می دهم ای حسین که بر خویش رحم کرده و به کوفه نروی. امام حسین فرمود: ای حر مگر می دانی که مرا خواهند کشت که این سخن می گوئی؟ حر گفت: آری یابن رسول الله، درین هیچ شکی نیست و شبهتی ندارم مگر به سعادت به جانب مکه بازگردی. امام حسین علیه السلام یاران خویش را گفت: هیچ کس از شما به شارع اعظم که به کوفه می رود هیچ راه دیگر می داند؟ طرمح بن عدی گفت: یابن رسول الله من راه دیگر می دانم. امام حسین علیه السلام او را گفت: در پیش رو و ما را قلاووزی [۵۵] کن تا از آن راه که [صفحه ۲۸۴] می دانی روان شویم. طرمح در پیش رفت. امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب در عقب او برفتند، دیگر روز طرمح ایشان را به منزل عذیب هجانات رسانید، چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشکر خویش بدان منزل رسید، امام حسین علیه السلام فرمود: موجب آمدن تو در عقب ما چیست؟ حر گفت: چون از آن موضع برفتی نامه عبیدالله رسید و مرا به ضعف و بددلی منسوب کرده و سرزنش ها نموده و ملامت ها فرموده که چرا بگذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من نیابردی. امام حسین فرمود: اکنون بگذار تا به نینوی شویم. حر گفت: نتوانم گذاشت، کار از دست من رفته است، اینک رسول عبیدالله با من است و امیر فرموده که وی ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز گردد و عبیدالله را باز گوید. مردی از اصحاب امام حسین علیه السلام بنام زهیر بن قین بجلی گفت: یابن رسول الله بگذار با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسان تر از آن باشد که با لشکری که بعد از این آید. آن حضرت فرمود: راست می گوئی ای زهیر ولی من به جنگ ابتداء نخواهم کرد، اگر ایشان جنگ ابتداء کنند آنگاه بدفع ایشان برخیزیم و این ساعت مصلحت آن است که به جانب کربلاء روان شویم چه آب فرات بدان موضع نزدیک است بلکه متصل به آن است اگر ایشان با ما جنگ کنند ما با ایشان جنگ کرده و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم، پس آب از چشمهای آن حضرت روان شد و هم در آن موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد. امام حسین علیه السلام قلم و کاغذ برداشت و به جماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت می داشت نامه نوشت بر این منوال: [صفحه ۲۸۵] بسم الله الرحمن الرحیم من حسین بن علی بن ابیطالب الی سلیمان بن سرد و مسیب بن نخبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین. اما بعد: دانسته اید که رسول خدا فرموده است هر کس سلطانی ستمکار بیند که حرام خدای را حلال داند و عهد حق تعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدای تعالی به ظلم و گناه زندگانی کند و گفتار و کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت حق ما را از ما بگردانیده اند و تقصیر کرده اند و روی به طاعت ابلیس آورده و حدود باری تعالی را معطل گذاشته و حلال را حرام شمرده و حرام را حلال دانسته و من به خلافت جد خویش رسول الله از دیگران اولی هستم و نامه هایی که به من نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغام ها که داده اید همه را فراموش نکرده باشید اگر به قول خویش وفا نمی کنید و نقض عهد روا می دارید این معنی از شما غریب نباشد، با پدر و برادر و پسر عمم همین معامله را پیش بردید و خلاف ایشان کردید، مغرور آن کس است که به قول شما غره شود و به حدیث شما اعتماد کند و من نکت فانما ینکت علی نفسه و سیغنی الله علیکم والسلام. پس این نامه را طی کرده، مهر بر نهاد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و او را فرمود که به کوفه رود و نامه را به معارف آنجا رساند، قیس گفت: فرمان بردارم، نامه را بسته و روان شد و از آن جانب عبیدالله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که نیک با خبر باشند و ببینند که اگر کسی

از نزد حسین بن علی می آید بگیرند و پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی از اصحاب عبیدالله را که به او حصین بن نمیر گفتندی بدید از او بترسید و نامه را پاره پاره کرد، حصین یاران خویش را گفت تا قیس را بگیرند و آن نامه پاره پاره را بستند و او را پیش [صفحه ۲۸۶] ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن نامه را باز گفتند. پسر زیاد از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم. پسر زیاد گفت: چرا نامه را پاره پاره کردی؟ جواب داد: که از بیم تو تا تو را بر مضمون آن وقوف نیفتد. گفت: این نامه را کدام کس نوشته بود؟ جواب داد: امام حسین علیه السلام. پرسید: به کدام جماعت نوشته بود؟ گفت: به قومی از اهل کوفه که من ایشان را نمی شناسم. پسر زیاد در خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را به کدام قوم نوشته بود از نزد من غائب نتوانی شد و الا بر سر منبر می روی و علی و حسن و حسین را دشنام می گوئی، از این دو کار یکی را نباید کرد تا از دست من خلاصی یابی و الا تو را پاره پاره می کنم. قیس گفت: من آن جماعت را که حسین بدیشان نامه نوشته بود نمی شناسم چگونه تقریر کنم؟ اما لعن سهل است چنانکه می فرمائی بر منبر می روم و بر ایشان آن چه فرمائی بگویم. پسر زیاد گفت: او را به مسجد جامع برید تا در حضور خلائق علی و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند. قیس را به مسجد آوردند و بنشانند تا مردمان جمع شدند، چون مسجد از مردم پر شد، قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه نیکو بگفت و بر مصطفی درود فرستاد و اهل بیت نبوت را ثناها گفت و بر امیرالمؤمنین علی و حسنین صلوات فرستاد و جمله اهل بیت ایشان را به انواع ستایشها بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد بعد از آن از حال امام حسین شرح [صفحه ۲۸۷] داد و او را مدحها گفت و بعضی از مآثر و مناقب او بر زبان راند و مردم را به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریص داد. این حال پیش عبیدالله باز گفتند، بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون انداختند تا اعضای او خورد و درهم شکست و به درجه شهادت رسید و به رحمت الهی واصل گردید رحمه الله علیه چون این خبر به امام حسین رسید فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و سخت بگریست و گفت: خدای رحمت کند قیس را که آنچه بر او بود به جای آورد، خدا او را جزای نیکو دهد. پس مردی از اصحاب امام حسین علیه السلام که نام او هلال بن نافع بود گفت: یابن رسول الله جد تو محمد مصطفی نتوانست جمله خلائق را دوست خویش گرداند، بعضی از مردمان او را دوستدار و مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و به زبان دوستی ظاهر می کردند و برخی عداوت او در دل نگاه می داشتند و حال پدر تو علی بن ابیطالب همچنین بود، جماعتی او را یاری می دادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی می داشتند و برخی در متابعت او مبالغت داشتند و هر کس که تو را خلاف کند و نقض عهد روا دارد مکافات او باز خواهد دید و خدای تعالی تو را از او بی نیاز کند، تو بهر طرف که از مشرق و مغرب می روی ما در خدمت توایم و از تو جدا نخواهیم شد و به تقدیر ربانی راضی خواهیم بود و دوست ما آن کس باشد که تو را دوست دارد و دشمن ما آن کس است که تو را دشمن دارد. امام حسین علیه السلام او را دعای خیر گفت: پس فرزندان و برادران و اهل بیت خویش را بخواند و همه را پیش خویش بنشانند و در روی ایشان نگریست و بگریست، پس گفت: بار خدایا ما عترت پیغمبر توایم، ما را از خانه خود بیرون کردند، و از حرم جد ما را جدا نمودند، و بنی امیه از ظلم و جفاء و قتل و اسر ما را هیچ کوتاهی [صفحه ۲۸۸] نمی کنند، بار خدایا داد ما از ظالمان بستان، پس فرمود: کوچ باید کرد و به جانب کربلاء روان شد و بر حسب اشارت او از آن منزل روز چهارشنبه رفتند و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سنه احدی و ستین (۶۱) بود که به کربلاء فرود آمدند، امام حسین علیه السلام از اصحاب خویش پرسید: این است کربلاء؟ گفتند: آری. امام حسین علیه السلام فرمود: بلی هم زمین کرب است و هم بلا که جای کشتن ما و محط رجال و مناخ شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما بر این خاک ریخته خواهد شد، پس بارها بر یک طرف از آب فرات نهادند و خیمهها بر پا کردند و برادران و پسران عم او هر یک به جهت خود خیمه زدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آن حضرت اطراف خیمه امام حسین علیه السلام بود، چون در خیمهها بیاسودند امام حسین علیه السلام شمشیر خویش اصلاح می فرمود و مولی ابوذر غفاری در خدمت آن سرور اختیار بود، آن حضرت با خویش در تفکر بود و این اشعار را می خواند: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من طالب و صاحب قتیل ما اقرب الوعد من الرحیل و کل حی سالک السبیل و انما الامر الی الجلیل خواهان آن حضرت زینب و ام کلثوم آواز آن سرور را شنیده و گفتند: ای برادر این سخن، [۵۶] سخن کیست که یقین دانسته است او را خواهند کشت؟ [صفحه ۲۸۹]

حضرت فرمودند: ای خواهر، لو ترک القطا لنمیزنب گفت: ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیده بودمی، وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی مشاهده کردم و وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهراء را دیدم و به فراق او مبتلا بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی بکشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او را دارم مرا چنین سخنی می گوید و خبر وفات خویش می دهد، هلاک از من برآمد وای بر این جان درمانده به چنگال بلا و مشقت، این نوع سخن ها می گفت و می گریست و سایر اهل بیت به مرافقت او می گریستند. ام کلثوم می گفت: وا محمدا، وا علیا بعد یا اباعبداللهمام حسین علیه السلام ایشان را دل داری می داد و می فرمود: صبر کن ای خواهر و به قضاء خدای تعالی راضی باش که هیچ آفریده ای را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد، همه فانی شوند کل شیء هالک الا وجهه، خدای تعالی همه را به کمال قدرت بیافرید و به مشیت و اراده خود نیست خواهد کرد، ای خواهر جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیزتر بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و زیر خاک شدند، جمله عالمیان که از وفات محمد مصطفی براندیشند مرگ بر دل ایشان خوش شود. پس فرمود: ای خواهران، ام کلثوم و ای زینب و ای فاطمه چون مرا بکشند زینهار زینهار تا جامه پاره نکنید و روی نخرائید و سخنی که نباید گفت مگوئید که در آن رضای خدای تعالی نباشد. در اثنای این حال حر آمد و در برابر خیمه های آن حضرت منزل ساخت و چیزی نوشت به عبیدالله بن زیاد و از فرود آمدن حسین به حوالی کربلاء او را خبر داد. عبیدالله نامه نوشت به امام حسین بر این منوال: [صفحه ۲۹۰] اما بعد: ای حسین شنیده ام که به نزدیکی کربلاء منزل ساختی، امروز یزید به من نامه نوشته است و فرموده که پهلو بر جامه ی خواب نهم و طعام لذیذ نخورم تا آن وقت که تو را به خدای تعالی رسانم مگر که به حکم او راضی شوی و بیعت کنی و السلام. چون نامه به حسین بن علی سلام الله علیهما رسید و مطالعه کرد از دست بیانداخت و گفت: هرگز فلاح نیابند قومی که سخط خدای تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند. رسول عبیدالله جواب نامه خواست. امام حسین فرمود: هیچ جواب نیست و قد حقت علیه کلمة العذاب رسول بی جواب نامه بازگشت و آن چه شنیده بود عبیدالله را بازگفت. عبیدالله در خشم شد اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت به همه حال حسین بن علی را می باید کشت، کیست از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بدهم؟ هیچ کس جواب نداد و هم در آن روز عبیدالله عمر سعد را مثالی نوشت و شهر ری و مضافات آن را بدو داد و او را فرمود که بدانجا شود و دفع دیالمه میکن. عمر سعد مثال بستد و خواست که بدان جانب روان شود. ابن زیاد او را گفت: ای عمر دیدی که کسی به جنگ حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت آن است که این مهم را تو ساخته کنی و به جنگ حسین روی و بعد از آنکه دل ما را از جانب او فارغ نمودی روی به ایالت شهر ری نهی. عمر بر خود لرزید و گفت: ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی معاف داری احسانی بزرگ باشد. پسر زیاد گفت: تو را از این کار معاف داشتم به شرط آنکه مثال ولایت ری بازدهی و در خانه نشینی زیرا که ولایت ری خاص کسی است که کار حسین بن علی [صفحه ۲۹۱] را کفایت کند. عمر گفت: امروز مرا مهلت ده تا در این کار بیندیشم. گفت: چنین باشد. عمر به خانه آمد و با دوستان و متصلان خویش در این کار مشاورت کرد، هیچ کس مصلحت نمی دید که او کشتن حسین را قبول نماید، همگان او را بترسانیدند. حمزة بن المغیره که برادر خواهر او بود روی بدو آورد و گفت: زینهار که جنگ حسین و کشتن او را قبول نکنی که خویش را در گناهی بزرگ اندازی و الله اگر تو را در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن است که بدان جهان روی و خون حسین بن علی علیهما السلام را در گردن داشته باشی. عمر خاموش بود، اما به هیچ نوع دل از ولایت ری بر نمی توانست گرفت، دیگر روز بامداد بنزدیک ابن زیاد آمد، عبیدالله از او پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی؟ گفت: ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه مبحث حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال از من بازستانی خجل شوم لطف کن و مرا به قتال حسین بن علی مفرمای و آن ولایت بر من مقرر دار، امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث و کنیز بن شهاب و غیره، بهر یک از ایشان که این خدمت فرمائی متها پذیرند و خاطر امیر را از این دغدغه فارغ گردانند، از راه کرم و احسان مرا از کشتن حسین بن علی بن ابیطالب معاف دار. پسر زیاد گفت: معارف کوفه را بر من می شماری، من خود ایشان را می بینم اگر دل مرا از کار حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثال ری بازده و در خانه بنشین تا تو را به اکراه و تکلیف بر هیچ گاه ندارم عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت گشت او را گفت اگر نیروی و با حسین بن علی جنگ نکنی و فرمان من]

صفحه ۲۹۲] در کار او بامضاء نرسانی بفرمایم تا گردن تو بزنند و سرای تو غارت کنند. عمر گفت: چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر می فرماید. پسر زیاد او را محمدمت گفت و در عطای او بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری بر او مقرر داشت و آن بدبخت شقی به سبب دوستی ولایت ری و نفاق امر چنین کاری قبول کرد و با آن لشگر روی به جنگ امام حسین علیه السلام آورد و آسمان و زمین از او انگشت تعجب بدنندان گرفتند و بر او می خندیدند، بلکه لعنت می کردند و به گوش او فرو می خواندند این شعر را. گیرم که روزگار تو را میر ری کند آخر نه مرگ نامه ی عمر تو طی کند گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال با او وفا نکرد جهان با تو کی کندو آن مست دنیای فانی به جهت ملک و مال نه از خدا شرم نمود و نه از خصومت رسول خدا احتراز کرد بلکه بی باکانه به چنین امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین خواهد بود و آن مغرور بی خبر نمی دانست که کجا می رود و چه می کند و عبیدالله بن زیاد آن بدبخت به آن ملعون بی شرم گفت: زینهار تا نگذاری که حسین بن علی و اصحاب او گرد فرات گردند و یک شربت از آن آب بخورند. عمر بن سعد گفت: چنین کنم.

خبر دادن پاره ای از روایات به اینکه قاتل حضرت امام حسین عمر بن سعد ملعون می باشد

در کتاب کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمودند: جدم صلی الله علیه و آله آن رسولی است که خداوند او را برگزیده است برای تعلیم کردن غیب خود را به او. و در خرائج راوندی از حضرت ثامن الحجج علیه السلام روایت شده که آن جناب [صفحه ۲۹۳] فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد پروردگار برگزیده شده است و ما اهل بیت اوئیم که خداوند مطلع گردانیده است او را بر آنچه می خواهد از غیب خویش، پس تعلیم فرمود ما را از آنچه علم گذشته است و آنچه آینده می باشد تا روز قیامت. علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول [۵۷] می فرماید: علی بن ابیطالب علیه السلام از رسول است و در حدیثی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خود فرمود: منم مرتضی و منم از رسول. و موافق این آیه شریفه و این گونه از احادیث روایات بسیاری وارد شده که مضمون جملگی آن است که آنچه خداوند خواسته است از علم غیب خود به حضرت رسول و آل طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین تعلیم فرموده است و لذا در زیارت جامعه می فرماید: و ارتضاکم لغیبی عنی خداوند برگزیده است شما اهل بیت را از برای غیب خود و از روایاتی که بر این معنا دلالت دارند خبری است در کتاب مجالس صدوق از اصبح بن نباته، وی می گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بین خطبه ای فرمودند: سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لا تسئلونی عن شیء مضی و لا عن شیء یکون الا تبأتکم بهی عنی سؤال کنید از من پیش از آنکه من از میان شما بروم، پس به خداوند قسم که سؤال نخواهید کرد از آنچه گذشته است و نه از آنچه آینده است مگر آنکه خبر می دهم شما را به آنچه پس سعد بن وقاص از جای خود برخاست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین [صفحه ۲۹۴] خبر ده مرا که چند عدد مو در سر و ریش من است، پس آن معدن علوم ربانی در جوابش فرمود: والله سؤال کردی از من راجع به مسئله ای که خبر داده بود مرا خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله اینکه تو این مسئله را از من سؤال خواهی کرد و نیست در سر و ریش تو موئی مگر آنکه بر اصل و بیخ آن شیطانی نشسته است و بدرستی که در خانه تو سگ بچه ای هست که قاتل فرزندم حسین می باشد و در آن زمان عمر بن سعد لعنهما الله آن قدر کوچک بود که در بین دو دست پدرش حرکت می کرد و بعد از آن، آن سگ بچه بزرگ تر شد و سگی از سگهای روزگار گردید. و در حدیث دیگر است که عمر بن سعد لعنه الله علیهما به خدمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد پس آن گنجینه علوم الهی به آن معدن شقاوت و جنایت فرمود: چگونه خواهد بود حال تو ای عمر آن وقتی که واقع شوی در مقامی که متحیر شوی در میانه بهشت و دوزخ پس

اختیار کنی از برای خود آتش را. آن ملعون خسر دنیا و الآخرة عرض کرد که معاذ الله اینکه چنین عملی واقع شود. آن صادق مصدق فرمود: بلاشک این کار واقع خواهد شد. و از ابن مسعود روایت شده است که روزی با جمعی در خدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودیم که ناگاه جمعی از قریش بر ما وارد شدند و از جمله ایشان عمر بن سعد لعنهما الله بود، پس به مجرد اینکه نظر آن حضرت به آن بدعاقبت افتاد رنگ مقدسش تغییر کرد و احوال شریفش دگرگون شد. ابن مسعود می گوید: من عرض کردم: چه شد شما را که چنین متغیر شدید؟ آن حضرت فرمود: ما اهل بیته هستیم که اختیار فرموده است خداوند برای ما آخرت را بر دنیا و انی ذکرت ما یلقى اهل بیته من بعدی من قتل و ضرب و شتم و [صفحه ۲۹۵] سب و تطرید و تشرید و ان اهل بیته یطردون و یشردون و یقتلون و ان اول رأس یحمل علی رمح فی الاسلام رأس ولدی الحسین، اخبرنی بذلک اخی جبرئیل عن الرب الجلیلی یعنی ای اصحاب من سبب متغیر شدن احوال این بود که به خاطر آوردن آن مصائبی را که وارد می شود بر اهل بیت من بعد از من از کشته شدن و ضربت بر ایشان زدن و ناسزا به ایشان گفتن و لعن بر ایشان نمودن و ایشان را از حق خود منع کردن و از خانه و مأوای خود دربردار کردن و بدرستی که اهل بیت من منع کرده خواهند شد و رانده و کشته خواهند گشت و اولین سری که در اسلام بر نیزه شود سر فرزندم حسین خواهد بود، خیر داد به این مطلب را برادرم جبرئیل از پروردگار جلیل. و در حدیث است آن وقت که خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم این کلمات جان سوز را می فرمود سید مظلومان حاضر بود و به گوش شریف بر سر نیزه شدن سر مقدس خود را از جد بزرگوار شنید. فقال: یا جداه من یقتلنی من امتک؟ یعنی ای جد عالی مقدار کیست که مرا از امت تو می کشد؟ آن حضرت فرمود: ای فرزند تو را بدترین خلق خدا می کشد و با دست اشاره به عمر سعد ملعون فرمود از اینرو عادت اصحاب بر این جاری شده بود که هرگاه این ملعون و مخذول داخل مسجد می شد و چشمشان بر صورت نحس آن شقی می افتاد به یکدیگر می گفتند: هذا قاتل الحسین (این کشنده حسین است) و هر وقت آن شقی به خدمت جناب سید الشهداء مشرف می شد عرض می کرد: یا ابا عبدالله ان فی قومنا اناسا سفهاء یزعمون انی اقتلک یعنی ای ابا عبدالله در میان قوم ما جماعت نادانی چند به هم می رسند که گمان می کنند من شما را شهید خواهم کرد. [صفحه ۲۹۶] حضرت در جواب می فرمودند: والله انهم لیسوا سفهاء و لکنهم اناس علماء یعنی به خدا قسم که ایشان نادان نبوده بلکه جماعتی عالم و دانا هستند.

حدیث دیر راهب و میزان عذاب عمر بن سعد ملعون در آخرت

مرحوم عبدالخالق یزدی در کتاب بیت الاحزان از بحار مرحوم مجلسی روایت ذیل را این طور نقل می کند: چون ابن زیاد قوم خود را برای جنگ و جدال با فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع کرد و ایشان هفتاد هزار سوار بودند قال: ایها الناس من منکم یتولی قتل الحسین و له ولایة ای بلد شاء یعنی: ای گروه کیست از شما که سرکرده این لشکر شود برای کشتن حسین تا او را در عوض حکومت هر شهری که بخواهد عطاء کنم؟ هیچکس جواب آن ناکس را نداد، پس عمر بن سعد علیهما اللعنة را طلبید و به او گفت: ای عمر دوست می دارم که تو سرکرده این لشکر شوی از برای کشتن حسین. عمر در جواب گفت: ای امیر التماس من آنست که مرا از این خدمت معاف داری. او گفت معاف داشتیم، لکن رد کن به ما آن نامه ای را که از جهت ایالت ملک ری برای تو نوشته ایم پس عمر بن سعد حرامزاده گفت امشب مرا مهلت ده تا در این باب اندیشه کنم، پس او را مهلت داد پس عمر روانه ی منزل خود شد و از اقوام و برادران و معتمدین و اصحاب خود مشورت نمود هیچیک صلاح او را ندانستند و در نزد عمر سعد مردی از اهل خیر و صلاح بود که کامل نام داشت و از دوستان پدر عمر بود و چنانکه اسمش کامل بود خودش نیز مرد عاقل و کاملی بود، پس آن مرد گفت: ای عمر چه می شود تو را که امشب آرام نمی گیری و در حرکت و [صفحه ۲۹۷] اضطرابی، مگر عزم شغل و عمل تازه ای داری؟ عمر در جواب

گفت: سرکردگی این لشکر را اختیار کرده‌ام از برای جنگ با حسین بن علی علیهماالسلام، و انما قتله عندی کاکله اکل او شربه ماء به تحقیق کشتن او در نزد من مثل آسانی خوردن یک لقمه یا آشامیدن یک جرعه آب می‌باشد و هرگاه او را به قتل رسانیدم بزرگی و ریاست خواهم کرد در ملک ری. کامل در جواب او فرمود: وای بر تو ای عمر بن سعد، اراده داری که جناب حسین پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رسانی؟! اف لک و لدینک یا عمر یعنی اف بر تو باد و بر دین تو باد ای عمر مگر پست شمرده‌ای حق را و باطل دانسته‌ای هدایت را اما تعلم الی حرب من تخرج و لمن تقاتل ای عمر، آیا می‌دانی که به سوی حرب و جنگ چه کسی بیرون می‌روی و با که بنای مقاتله و جدال داری، انا لله و انا الیه راجعون. پس کامل فرمود: ای عمر والله که همه دنیا و آنچه در آن است را اگر به من دهند برای کشتن یک نفر از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله قبول نخواهم کرد، پس چگونه تو اراده داری به قتل رسانی جناب حسین فرزند دختر رسول خدا را و ما الذی تقول عند رسول الله صلی الله علیه و آله اذا وردت علیه و قد قتلت ولده و قره عینه و ثمره فؤاده وای بر تو ای عمر بن سعد چه جواب می‌گوئی در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه در فردای قیامت بر او وارد شوی در حالتی که کشته باشی تو فرزند و نور چشم و میوه دل او را، ای عمر او در زمان ما به منزله جدش می‌باشد که در زمان خود بود و اطاعت و فرمان برداری از وی بر ما واجبست مثل اطاعت پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام. ای عمر واقع شده‌ای در میان بهشت و دوزخ، پس اختیار کن از برای خود آنچه را که صلاح و نجات خود را در آن میدانی. ای عمر والله من شهادت می‌دهم که اگر با او مجادله نمائی و به قتلش رسانی یا [صفحه ۲۹۸] دشمن او را یاری کنی برای کشتنش در دنیا نخواهی ماند مگر اندکی. عمر در جواب او گفت: اقبال‌موت تخوفنی یعنی ای کامل آیا به مرگ و کشته شدن مرا می‌ترسانی و بدرستی که چون من از کشته شدن او فارغ شوم امیر و رئیس خواهم بود بر هفتاد هزار سوار و صاحب اختیار خواهم بود در ملک ری. پس کامل علیه‌الرحمه فرمود: ای عمر گوش ده تا از برای تو حدیث صحیحی نقل کنم که اگر به آن گوش دهی امیدوارم نجات تو در آن بوده باشد. عمر بدسیرت گفت: آن چه حدیث است؟ کامل فرمود: بدانکه من با پدرت به سفر شام می‌رفتیم، پس شتر من از قافله جدا شده و راه را گم کردم و در بیابان‌ها سرگردان و تشنه می‌گردیدم که ناگاه به دیر راهبی رسیدم، پس به جانب آن روانه شدم و از حیوان خود پیاده شدم و به در آن دیر خود را رساندم به امید آنکه شاید آبی بیاشامم که دیدم راهبی سر از دیر بیرون کرده بر من مشرف شد و گفت چه می‌خواهی؟ من گفتم: تشنه‌ام. راهب گفت: تویی از امت آن پیغمبری که به قتل می‌رسانند بعضی از آن امت بعضی دیگر را مثل سگ‌ها به جهت دوستی دنیا؟ من در جواب او گفتم: من از امت مرحومه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله می‌باشم. راهب گفت: وای بر شما در روز قیامت زیرا که شما شریک‌ترین همه امت‌ها هستید زیرا تعدی و ظلم کردید بر عترت پیغمبر خود و ایشان را کشتید و از منزل‌های خود آواره کردید و بدرستی که من در کتابهای خود یافته‌ام که شما پسر دختر پیغمبر خود را می‌کشید و زنان او را اسیر می‌کنید و اموالش را به غارت می‌برید. من گفتم: ای راهب آیا، چنین عمل‌های قبیح بجا می‌آوریم؟! گفت: بلی و بدانید که چون این عمل شنیع از شما صادر شود همه آسمان‌ها و [صفحه ۲۹۹] زمین‌ها و دریاها و کوهها و صحراها و بیابانها و حیوانات صحراها و پرنده در هواها صداهای خود را بلند کنند به لعنت کردن بر قاتل او پس در دنیا کسی باقی نمی‌ماند از قاتل او مگر زمان قلیلی، پس ظاهر می‌شود مردی که طلب کند خون او را پس باقی نخواهد گذاشت احدی را که شریک شده باشد در خون او مگر آنکه به قتل می‌رساند او را و هر یک که کشته شوند روح او تعجیل کند به سوی آتش جهنم. پس راهب به من گفت: تو را با قاتل آن فرزند طیب طاهر خویش می‌بینم، به خدا قسم اگر من زمان او را دریابم جانم را فدایش خواهم نمود و سینه خود را سپر بلا برایش می‌کنم تا تیرهای بلا بر جان من وارد شود و بر بدن لطیف او واقع نگردد. پس گفتم: ای راهب من پناه می‌برم به خداوند که از جمله کشتندگان پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشم. راهب گفت: اگر تو قاتل او نیستی مردی از اقوام قاتلش می‌باشی و از برای آن ملعون مهیا است نصف عذاب اهل جهنم و بدرستی که عذاب او سخت‌تر و شدیدتر است از عذاب فرعون و هامان، پس آن راهب در را بر روی من بست و داخل دیر خود رفته و مشغول عبادت پروردگار شد و راضی نشد که مرا آب دهد، پس من از آب دادن آن راهب مأیوس شدم و حیوان خود را سوار شده ملحق به اصحاب خود شدم، پس سعد، پدرت به من گفت که ای کامل کجا بودی و چرا دیر کردی و از ما تخلف ورزیده و جدا شدی؟ من حکایت دیر راهب و آن چه در میانه من و او گذشته بود را برای پدرت نقل کردم. پدرت

گفت: مرا هم پیش از تو باین دیر راهب عبور افتاده است و همین راهب به پدرت خبر داده بوده است که اوست آن مرد که قاتل فرزند دختر رسول [صفحه ۳۰۰] خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و پدرت همیشه خائف بود که او قاتل این بزرگوار بوده باشد. پس کامل فرمود: ای عمر تو را نصیحت می کنم و دور می گردانم از این خیال که در نظر داری. ای عمر بپرهیز که بیرون روی از برای جنگ کردن با این بزرگوار که اگر بروی نصف عذاب اهل جهنم از برای تو خواهد بود. راوی گفت: خبر نصیحت کردن کامل عمر سعد لعنه الله بگوش ابن زیاد تبه کار رسید، پس کامل را طلبید و زبان او را برید، پس آن مظلوم یک روز یا نصف روز زنده بود و سپس روح شریفش به آشیانه قدس پروانه کرد رحمه الله علیه. و از اخباری که در این مورد وارد شده و خبر داده است به اینکه عمر بن سعد ملعون قاتل حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می باشد خبری است در کتاب منتخب و تیر مذاب، خبر اینستکه: روزی اعلی حضرت علوی سلام الله علیه با عمر بن سعد ملعون مواجه شدند، عمر در عنفوان جوانی بود حضرت به او فرمودند: یابن سعد کیف تکون اذا قمت مقاما تخیر فیه بین الجنه و النار فتختار لنفسک النار (چه خواهی کرد روزی را که بایستی به مقامی که مخیر شوی میان بهشت و دوزخ کدامیک را اختیار خواهی کرد). مؤلف گوید: این روایت اشاره دارد به همان وقتی که عبیدالله بن زیاد مخدول عمر بن سعد پلید را مخیر می نماید بین کشتن حضرت ابی عبدالله علیه السلام و بین استعفاء دادن از حکومت ری...

مجلس آراستن ابن زیاد و پیشنهاد نمودن قتل امام حسین را با سران خود

چون خبر به ابن زیاد ملعون رسید که اردوی کیوان شکوه حضرت امام حسین علیه السلام به نزدیک کوفه رسیده و عنقریب به شهر وارد می شود در قهر و غضب [صفحه ۳۰۱] رفت بارگاه خود را آراست سران سپاه و سرداران لشکر را طلبید و جملگی را به بارگاه فراخواند و به روایت طریحی در منتخب در حضور همه این عبارت را ایراد کرد: من یأتینی برأس الحسین فله الجایزه العظمی و اعطیه و لایة الری سبع سنین (هر کس سر حسین را برای من آورد جایزه بزرگی به او داده و علاوه بر آن منشور حکومت هفت ساله ری را به وی خواهم داد) از میان تمام آن اشرار و گرگان درنده قام الیه عمر بن سعد، پسر سعد یعنی عمر ستم پیشه به پای خاست و گفت: ای امیر من برای این کار سزاوارم: نه کار کس این کار، کار من است دل شیر جنگی شکار من است شوم بفرارم به گردون سنین بیارم برت رأس پاک حسین ولی ایها الامیر یک ماه مرا لااقل مهلت بده تا اسباب حرب به آن طوری که دلخواه است فراهم کنم. ابن زیاد گفت: اگر تو یک ماه جنگ را تأخیر بیاندازی دشمن نیز در این فرصت تهیه و تدارک خود را خواهد دید و با آمادگی و ساز و برگ فراهم شده ای به مقابله خواهد پرداخت لذا نباید دشمن را فرصت داد و اساسا کار جنگ باید مثل رعد و برق باشد. در اگر ملک ری خواهی و جاه و آب هم اکنون برو پای در نه رکاب ابن سعد گفت: امیر پس یک امشب را به من مهلت بده. ابن زیاد نابکار خوشنود شد و گفت: عیب ندارد و از جا برخاست و مجلس بر هم خورد و همه حضار رو به آشیانه خود نهادند ولی دلها از برای این کار پریشان و مضطرب بود که چطور پسر سعد ستم پیشه محاربه با پسر پیغمبر را اختیار نمود. [صفحه ۳۰۲] از آن طرف عمر سعد نیز به سوی سراپرده خود شد، اسباب و اسلحه حرب خود را خواست، آلات و ادوات خود را آراست، اسبهای متفرقه خود را جمع آوری کرد و یراق گیری نمود وارد کاخ خود شد در همین هنگام دربان از در وارد شد گفت: یابن سعد گروهی درب سرا اجتماع کرده و اذن دخول می خواهند و می گویند ما اولاد مهاجرین و انصار هستیم. عمر سعد بر مسند نشست و گفت: بگو داخل شوند. پس از صدور اذن گروهی گریان و مضطرب داخل شدند، عمر سعد پرسید ای برادران چه شده که اینطور مضطرب بوده و زاری می نمائید، مگر کسی به شما تعدی و ظلم نموده؟ گفتند: نه، اضطراب و گریه ما برای آن است که شنیده ایم تو کمر قتل امام حسین را بر میان بسته و اراده جنگ او داری و ابوک سادس الاسلام پدرت سعد وقاص ششمین مرد اسلام بود و در خدمت حضرت رسول مختار کمر خدمت بسته

بود و سینه خویش را هدف تیر بلا قرار کرده بود و آنقدر حمایت از آن سرور نمود و در ترویج اسلام کوشید تا چشم از این عالم پوشید و ذکر خیر او در روزگار باقی مانده و ما شنیده ایم تو بواسطه ملک ری اراده کشتن پسر پیغمبر خدا کرده و می خواهی پسر مرتضی علی علیه السلام را به قتل رسانی، ای عمر: فردچه کار آیدت ری به این ناخوشی که فرزند زهرای اطهر کشی امروز چشم عالمی به جمان تنها یادگار پیغمبر و یکتازاده زهراء روشن می باشد و امیر تمام عالمیان فقط او است و با این وصف تو چگونه راضی شده ای به این عمل ناجوانمردانه و فعل قبیح و شنیع اقدام کنی، بیا خود را از این کار بازدار و امید عالمی را قطع منما و این ننگ را در این دودمان تا قیام قیامت باقی مگذار. عمر گفت: لست افعل ذلک (این کار را نخواهم کرد) [صفحه ۳۰۳] نالان و گریان نباشید، من ادعاء می کنم عاقل هستم، کی این کار را خواهم کرد، حمایت من هم در اسلام کمتر از پدرم سعد نبوده و نیست، شجاعت و دلیری من بر احدی مخفی نبوده و نخواهد بود، در جنگ ها احدی پشت مرا ندیده و شکست مرا کسی نشنیده. مهاجرین و انصار گفتند: هر چه می گوئی راست است ولی این را به ما بگو بدانیم آیا با فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ خواهی کرد یا نه، و به حرب پسر علی مرتضی مصممی یا خیر؟ شعرای عمر: به روی کسی تیغ خواهی کشید که شیر از زبان پیمبر مکیده جد حسین دین همی پروری به خون حسین ملک ری می خری از این گونه سخنان و مقالات بسیار گفتند و اشگ ریختند. عمر سر بزیر انداخته بود و پیوسته در فکر خیال کشتن امام حسین علیه السلام و یا گذشتن از ملک ری بود، بعد از ساعتی سر بلند کرد و گفت: حقیقت آن است که از یاران جانی و برادران ایمانی نمی توان نصیحت و پند را قبول نکرد، به چشم سخن شما را قبول کردم. مؤلف گوید: البته عمر بن سعد ملعون برای تسلی دادن و آرام نمودن مهاجرین و انصار تظاهر به قبول نمود ولی در باطن بر تصمیم شومی که گرفته بود باقی بود و همچون بر تحقیق دادن و انفاذ آن در خارج اصرار می ورزید. ناگفته نماند کیفیت پذیرفتن قتل حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام از طرف عمر بن سعد مخذول باین نحو که نقل شده برخلاف مشهور بوده و حضرت ارباب مقاتل آن را به طرز دیگر و به گونه ای مغایر با آن تقریر کرده اند که در ذیل به شرح [صفحه ۳۰۴] آن می پردازیم.

کیفیت پذیرفتن عمر بن سعد ملعون قتل مولی الکونین حضرت امام حسین را مطابق نقل مشهور

مقارن نزول اردوی کیوان شکوه حضرت امام حسین علیه السلام به دشت کربلاء و وارد شدن آن جناب به آن سرزمین دیلمان خروج کرده و بر قسمتی از قزوین استیلاء یافته بودند، عبیدالله بن زیاد عمر سعد را برای دفع و سرکوب ایشان مأمور ساخت و در قبال این خدمتش حکومت ری را به وی سپرد ابن سعد از کوفه بیرون آمد در حمام اعین سراپرده لشگریان بزد و آنجا را معسکر ساخت و چون امام علیه السلام به کربلاء وارد شده و در آنجا فرود آمدند ابن زیاد هر کدام از ابطال و سرداران کوفه را برای جنگ و مقاتله با حضرت نامزد نمود آنها از پذیرفتن این عمل ننگین و جنایت شرم آور سرباز زدند و حاضر به آن نشدند تا بالاخره آن مردود ابن سعد را طلبید و احضارش کرد و به او گفت: نخست می باید به کربلاء روی و کار حسین را ساخته و او را کشته یا به اطاعت امیر درآوری سپس برای سرکوبی دیلمان اقدام نمائی. ابن سعد ابتداء آن را رد کرد و نپذیرفت ولی پس از اصرار بی اندازه ابن زیاد لحن کلامش آرام تر شد و گفت: چه باشد که امیر مرا از این جنگ معاف دارد و دیگری را جهت آن بفرستد؟ ابن زیاد گفت: اشکالی ندارد دیگری را می فرستم ولی منشور ولایت و حکومت ری را پس بده. عمر بن سعد که برای ریاست و حاکم شدن در ملک ری حاضر بود دست به هر عمل شنیع و جنایت هولناکی بزند پس از شنیدن این سخن نتوانست خود را از آن خیال واهی منصرف کرده و حکومت و ریاست چند روزه دنیائی را بطور کلی رها کرده و سعادت عقبی را بدست آورد به ابن زیاد مخذول گفت: یک امشب را [صفحه ۳۰۵] مهلت ده تا اندیشه کرده و بامداد جواب نهائی را باز گو خواهم نمود. ابن زیاد پذیرفت و یک شب را به او مهلت داد. عمر از بارگاه بیرون آمد و با هر یک از

دوستان و آشنایان که مشورت و صلاح دید نمود جملگی او را از اقدام به این عمل زجر و منع نمودند، باری در آن شب سرنوشت ساز و حساس قسمت اعظم شب را بیدار بود و در اطراف این مسئله می اندیشید و با خود فکر می کرد آیا کشتن جگر گوشه صدیقه طاهره را قبول کنم و بدینوسیله خود را از سعادت عقبی محروم ساخته و آتش دوزخ را برای خویش آماده نمایم و در عوض حکومت ری که منتها آرزویم هست را بدست آورم یا حکومت و ریاست دنیا را صرف نظر نموده و گرد این عمل جنائی نگشسته و با ترک آن آتش سوزان جهنم را از خود دفع نمایم؟ پیوسته آن شب در حیرت و سرگردانی بود و این اشعار را در همان شب با خود زمزمه می کرد: دعائی عبیدالله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحینی فو الله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح مأثوما بقتل حسین حسین ابن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین و فی قتله نار التی لیس دونها حجاب ولی فی الری قره عین یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من ستین و ان اله العرش یغفر زلتی و ان کنت فیها اعظم الثقلین و ان کذبوا فزنا بری عظیمه و ما عاقل باع الوجود بدین بامداد عمر بن سعد مخذول به بارگاه پسر زیاد رفت، ابن زیاد از او پرسید تصمیمت چه شد؟ [صفحه ۳۰۶] ابن سعد گفت: ایها الامیر قبلا به من ولایت عهدی ملک ری را اعطاء نمودی و مردمان این معنا را شنیدند و من را بدان تهنیت گفتند، اکنون می گوئی به کربلاء روم و پسر پیغمبر را بکشم و الا از حکومت ری معزولم، این نیکو نباشد، در میان رؤساء و اشراف کوفه افرادی هستند که از عهده این کار برآمده و کار حسین بن علی را یکسره کنند و من هیچ مزیتی بر آنها ندارم بنابراین رفتن من به کربلاء هیچ لزومی ندارد لذا از امیر می خواهم همان طوری که قبلا قرار شد من به طرف ری بروم و به حکومت و فرمانروائی آنجا مشغول گردم و کس دیگری را به مقاله حسین بن علی گسیل دارید. ابن زیاد گفت: در فرستادن اشراف کوفه به کربلاء نیازی به اظهار نظر تو نداشتی و در اقدام به آن از تو مصلحت خواهی نمی کنم، باری اگر به کربلاء نروی از ولایت عهدی و حکومت ری باید صرف نظر نمائی. پسر سعد ملعون نتوانست از حکومت ری دل بکند لذا این عار و ننگ را بخود خرید و تصمیم گرفت مقصود ابن زیاد را عملی سازد. در ترجمه تاریخ ابن اعثم کوفی آمده است: بامداد که پسر سعد به نزد عبیدالله بن زیاد آمد، عبیدالله از او پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی؟ گفت: ای امیر تو انعامی فرمودی: پیش از آنکه مبحث حسین بن علی در میان آید، مردمان مرا تهنیت گفتند، اگر امروز مثال از من بازستانی خجل شوم، لطف کن و مرا به قتال حسین بن علی مفرمای و آن ولایت بر من مقرر دار، امروز در کوفه جماعتی هستند چون اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب و غیره، به هر یک از ایشان که این خدمت فرمائی پذیرند و خاطر امیر را از این دغدغه فارغ گردانند، از راه کرم و احسان مرا از کشتن حسین بن علی ابن ابیطالب معاف دار. [صفحه ۳۰۷] پسر زیاد گفت: معارف کوفه را بر من می شماری، من خود ایشان را می بینم اگر دل مرا از کار حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثال ری بازده و در خانه بنشین تا تو را به اکراه و تکلیف بر هیچ کار ندارم. عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت گشت او را گفت اگر نروی و با حسین بن علی جنگ نکنی و فرمان من در کار او به امضاء نرسانی بفرمایم تا گردن تو را بزنند و سرای تو غارت کنند. عمر گفت چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر می فرماید... مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: وقتی رسول ابن زیاد از خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بازگشت و خبر انداختن نامه و جواب نوشتن آن حضرت را بیاورد غضب پسر زیاد افزوده شد و روی به حصار مجلس خود کرد که کیست از شما متصدی حرب حسین گردد و هر بلده ای از بلاد عراق که طلبد به وی ارزانی دارم، هیچ کس جواب نداد، نوبت دوم، سوم نیز کس اجابت نکرد، القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت: مدتی شد که می شنوم تو آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصه فسیح دارد و مداخل اموال آن بسیار و بی شمار است حالا می خواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم و این آرزوی تو را از خلوت قوت به صحرای فعل آرم. عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد بفرمود تا منشور حکومت ری و ایالت طبرستان به نام وی نوشته بیاورند و او را خلعت گرانمایه پوشانده مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند، پس گفت: ای عمر سعد من تو را سپهسالاری لشکر می دهم و حالا حاکم ری شدی و پنجاه خروار زر از نقد به تو می بخشم و این همه بشرط آن است که به کربلاء روی و حسین را به بیعت یزید درآوری یا سر وی و [صفحه ۳۰۸] متابعتش برداری. عمر سعد گفت: ای امیر این کار بزرگ است و بی تفکر و تدبیر تمام در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و

با اولاد و اصحاب خود مشورت کنم پسر زیاد گفت: برو و زود خبر به من رسان. عمر سعد جامه‌ی خاصه ابن زیاد را پوشید و بر مرکب ختلی [۵۸] سوار شد و منشور حکومت ری بدست گرفته به خانه آمد، چون فرزندان او وی را بدان صورت دیدند گفتند: ای پدر این اسب و جامه از کجاست؟ و این کاغذ که در دست داری چیست؟ گفت: ای فرزندان دولتی روی به ما آورده که پایش پیدا نیست و سعادت در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نیست امروز بخت نیک بشارت رسان ماست اقبال رخ نموده مرادات ما رواست روز پست اینکه دل بفرآوان دعایش جست عهدی است اینکه جان بهزار آرزوش خواست بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپهسالاری لشکر خود به من ارزانی داشت و تشریف خاص و اسب ختلی نیز علاوه آن فرمود و منشور امارت و ایالت طبرستان به نام من نوشت و اینهمه بشرط آن که بروم و با حسین محاربه کنم. پسر کهترش که این سخن بشنید گفت: هیهات، هیهات این چه اندیشه‌ی بد است که کرده‌ای و این چه سودای بی حاصل است که به سویدای دل در آورده‌ای، هیچ می‌دانی که به حرب که می‌روی و کمر دشمنی کدام خاندان بر می‌بندی، امام حسین بن علی جگر گوشه‌ی مصطفی صلی الله علیه و آله و نور دیده‌ی مرتضی و سرور سینه فاطمه [صفحه ۳۰۹] زهراست، پدر تو که سعد وقاص بود جان برای جد او نثار می‌کرد تو حالا قصد جان ایشان می‌کنی، مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت را آماده باش که چون در قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذری خواهی گفت، دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشته بدو فرستاده‌ای و او را خوانده‌ای و او سخن تو را اجابت کرده به قول تو روی بدین جانب آورده است و تو اکنون قصد کشتن وی می‌کنی، مردمان تو را غدار و بی‌وفاء گویند و دوستان اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند، مکن، مکن که نکو محضران چنین نکنند. عمر سعد از وی روی بگردانید و پسر مهتر را گفت: تو چه می‌گوئی؟ گفت: آنکه برادرم می‌گوید اگر چه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد می‌دهد نقد می‌باشد و هیچ عاقل نقد را به نسیه نهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند. نقد را رایگان ز دست مده وز پی نسیه روزگار مبرگفت صوفی که آبکامه‌ی نقد از غسل‌های نسیه نیکوتر عمر سعد گفت: ای پسر راست می‌گوئی حالا ما دنیا را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود، پس روز دیگر عمر سعد به دارالاماره رفت و گفت راضی شوم به حرب حسین. ابن زیاد شادمان شد و پنج هزار کس بدو داد و بجانب کربلاء گسیل کرد و چون از شهر بیرون آمد یکی گفت: یابن سعد به حرب فرزند رسول خدا می‌روی؟ گفت: آری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل به نار اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور و عمر سعد اینجا بیتی چند می‌گوید که ابوالمفاخر رازی ترجمه‌اش را بر این وجه [صفحه ۳۱۰] آورده: مرا بخواند عبیدالله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین قبول کن که از او ملک راست شور و شغب بملک ری دل من مایل است و می‌ترسم بکینه چون بکشم پادشاه ملک ادب‌چگونه تیغ کشم در رخ کسی که وراست شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و حسب‌سزای قاتل او دوزخست و می‌دانم که این چنین عمل آرد خدای را بغضب‌ولی چو در نگرم در ری و حکومت آن همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب‌سپس صاحب روضه الشهداء می‌گوید: آورده‌اند حمزه بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود دید که خالش عزم محاربه با امام حسین را جزم کرده به نزدیک وی آمد و گفت: ای خال تو چرا به حرب امام حسین می‌روی که یکی از گناهان بزرگ است و مستلزم قطع رحم و موجب اشتها به غدر و بی‌وفائی، تو مرتکب چنین امر چرایی؟ عمر سعد گفت: ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت و حکومت بمن نمی‌رسد. حمزه گفت: به خدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد. پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که آن عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانده در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و [صفحه ۳۱۱] پیاده روی به کربلاء نهاد... مرحوم واعظ قزوینی در ریاض القدس می‌نویسد: در روایت امالی آمده است: و کتب لعمر بن سعد علی الناس و امرهم ان یسمعوا له و یطیعوا بن زیاد فرمانی سخت و دست خطی محکم از برای عمر بن سعد نوشت و او را امیر بر همه سپاه خود نمود، قدغن کرد که احدی سر از اطاعت عمر سعد نیچد که وی امیر امیران و سرکرده سران است، علم سپهسالاری را به وی سپرد....

ممانعت لشگر ابن زیاد از مراجعت اردوی کیوان شکوه به مدینه منوره

قبلا گفته شد اردوی همایون از وادی عقبه خارج شده و به منزل شراف وارد شدند، شب را در آنجا بسر برده سحرگاه امام علیه السلام دستور دادند اهل اردو از آن مکان آب زیادی بردارند و سپس کوچ کرده و بطرف مقصد حرکت نمودند، صحراء و بیابان را طی می کردند تا وقت زوال یعنی نیم روز به مکانی رسیدند، یکی از اهل اردو ناگهان صدا به تکبیر بلند نمود و گفت: الله اکبر صدای او به گوش مبارک امام علیه السلام رسید حضرت نیز فرمودند: الله اکبر سپس گوینده تکبیر را مخاطب قرار داده و فرمودند: گفتن تکبیرت برای چه بود؟ عرض کرد: فدایت شوم نخلستان کوفه بنظر آمد، خوشحال شدم که به کوفه رسیدیم لذا تکبیر گفتم جماعت دیگر گفتند: ما مکرر از این مکان عبور کرده ایم و نخلستان ندیده ایم. حضرت فرمودند: پس چه می بینید؟ عرض کردند: و الله نراه اذان الخیل به خدا قسم اینها که می بینیم نخل نیست بلکه سر و گوش اسبهای لشگر و سر نیزه سپاه است. حضرت فرمودند: انا و الله اری ذلک من هم نخله ندیده بلکه گوش اسبهای [صفحه ۳۱۲] لشگر را ملاحظه می کنم، اگر این گروه سپاه دشمن باشند و کار ما به قتال منجر شود پناهگاه نداریم پس باید پیش از وقت فکر پناهگاه و سنگری باشیم. یکی از اصحاب عرض کرد: فدایت شوم هذا ذو چشم الی جنبک در پهلوی راه شما جایگاهی است که آن را ذو چشم می خوانند از سمت چپ میل کنید تا به آنجا پناه ببریم. حضرت فرمان دادند که لشگر به طرف چپ مایل شوند و به آن مکان بروند، چند قدمی بیش نرفته بودند که جاسوسان آن لشگر به امیر و سردارشان خبر داده و بفرمان او رو به اردوی همایون آوردند، اهل اردو یقین کردند که مقصود و منظور آن لشگر ایشان می باشند بهر صورت لشگر دشمن مانند مور و ملخ رو به سوی اردوی کیوان شکوه آوردند و چنان با عجله و شتاب حرکت می کردند که قصدشان این بود زودتر از سپاه امام علیه السلام به ذو چشم برسند ولی لشگریان امام علیه السلام پیش دستی کرده خود را سریع تر به آن مکان رسانده و آنجا را اشغال نمودند و بدستور امام علیه السلام خیمه و خرگاه را برپا کرده و در آنجا قرار و آرام گرفتند و لشگر دشمن که تعدادشان به هزار سوار می رسید در مقابل اردوی کیوان شکوه منزل نمودند سردار این سپاه حر بن یزید ریاحی بود که قبلا شطری از مکالمات و گفتگوهایش با امام علیه السلام را نقل کردیم و چنانچه پیشتر گفتیم به روایت مرحوم مفید در ارشاد وقت نماز ظهر که شد امام علیه السلام به حجاج بن مسروق فرمودند اذان بگوید و پس از اتمام اذان وجود مقدس سرور آزادگان حضرت ابی عبدالله الحسین همچون خورشید تابان از خیمه طلوع نموده و بیرون آمدند در حالی که ازار و ردائی به تن داشته و نعلینی به پا کرده بودند با لباسی مخفف در پیش روی دو لشگر ایستادند و حمد و ثنای الهی به جای آورده و شطری سپاه دشمن را ملامت نموده و فرمودند: ای مردم من به خواهش دل خود به سوی شما نیامدم تا کاغذهای متکثره شما و [صفحه ۳۱۳] قاصدهایتان بسوی من نیامد از دار و دیار خود قدم بیرون نهدام مرا مضطر و ملجاء نمودید که بسوی شما بیایم، حالا آمده ام اگر راست می گوئید بر همین رأی ثابت و برقرار باشید و اگر از رأی خود برگشته اید و پیمان را شکسته اید و آمدنم را کراهت دارید راه را بگشائید تا به وطن مألوف خود مراجعت کنم. آن جماعت سکوت اختیار کرده و کلامی و سخنی بر زبان نیاوردند. و چنانچه قبلا گفتیم حضرت اشاره فرمودند اقامه نماز را بگویند و پس از آن به حر فرمودند تو با لشگر خود و من نیز با اصحاب خویش نماز می خوانم. حر به این عمل راضی نشد و عرضه داشت: ما نیز با شما نماز می خوانیم لذا حضرت نماز ظهر را با هر دو لشگر بطور جماعت خواندند و به روایت شیخ مفید در ارشاد بعد از نماز دو لشگر از هم جدا شده هر یک به مقام خود رفتند حر به درون خیمه رفت ولی لشگر و سپاهیان که خیمه نداشتند عنان مرکب خود را بدست گرفتند و در زیر سایه مرکبان نشستند و کشیک حضرت را می کشیدند تا وقت نماز عصر شد باز حضرت از خیمه بیرون تشریف آوردند و به نماز ایستاده و هر دو سپاه با آن امام همام نماز خواندند پس از نماز حضرت خطبه ای ایراد نمودند و بعد فرمودند: ای مردم از خدا بترسید و اهل حق را بشناسید و در صدد آن باشید، به خدا قسم این کار موجب خشنودی خداست، مائیم اهل بیت پیغمبر و از همه کس بامر امامت و خلافت اولی تر هستیم. باری در نماز ظهر گفتم و باز می گویم: من به دعوت شما به اینجا آمده ام، اگر از راه

جهالت منکر حق ما هستید و از آمدن من اگراه دارید اشکالی ندارد از راهی که آمدم بر می گردم. حر عرض کرد: یابن رسول الله به ذات خدا قسم من از آن غدارها و مکارها نیستم که شما را دعوت کرده و عریضه نوشته باشم نه از کاغذهای اهل کوفه خبر [صفحه ۳۱۴] دارم و نه از قاصد روانه کردنشان به سوی شما اطلاع دارم. حضرت فرمودند: اگر تو یک نفر نامه نوشته ای دیگران همه نوشته اند، سپس عقبه بن سمعان را صدا زده و فرمودند: ای عقبه بن سمعان آن دو خورجین نامه های اهل کوفه را بیاور. عقبه بموجب فرموده امام علیه السلام دو خورجین مملو از عریضه جات اهل کوفه را آورد روی زمین نثار کرد چشم حر بر آن همه نامه ها افتاد گفت خدا لعنت کند آنهایی که با تو غدر و مکر کرده اند، فدایت شوم مرا تقصیری نیست، اینقدر بدانید که ابن زیاد مرا فرستاده با شما باشم تا شما را وارد کوفه کنم و به حضور او بیرم همین و السلام حضرت پرخاش کردند و فرمودند: الموت ادنی الیک من ذلک مرگ از این کار به تو نزدیک تر می باشد یعنی اگر بمیری نتوانی این کار را انجام دهی، به این ذلت تن در نخواهم داد، این بفرمود از جا برخاست آشفته حال و آزرده خاطر رو به اصحاب و انصار و احباب کرد و فرمود برخیزید از این منزل کوچ کنید. تمام اصحاب و اهل اردو با احترام تمام به امر مبارک امام علیه السلام خیمه ها و چادرها را خوابانیدند و آنها را بسته و بار کردند و کجاوه ها و محمل ها بر شترها و قاطرها بستند خوانتین و اطفال را سوار کردند خود نیز با تمام جوانان و همراهان پا برکاب گذاردند فرمودند: انصرفوا الی المدینه حال که این قوم از رأی خود پشیمان شده اند و از آمدن من اگراه دارند برگردید برویم به مدینه در سر منزل خود باشیم. فلما ذهبوا لینصرفوا حال القوم بینهم و بین الانصراف همین که اردوی همایون خواست حرکت کند لشگر حر را ملامت کردند که جواب ابن زیاد را چه خواهی داد اینک پسر فاطمه برگشت. تا حر رفت فکر کار خود کند که یک مرتبه آن سپاه روسیاه و بی حیا پرده حرمت و آزرم را دیدند سر راه را بر نائب خدا روی زمین بسته جلوی راه مدینه [صفحه ۳۱۵] را بر حضرت گرفتند، صدای هیاهوی بنی هاشم و غلغله لشگر بالا گرفت در آن گیرودار صدای حیدر آسای امام حسین علیه السلام بلند شد که: ثکلتک امک، ما ترید، یعنی مادرت به مرگت بنشیند از جان ما چه می خواهی، چرا نمی گذاری به منزل و مأوای خود برگردیم، چرا لرزه بدل ذریه فاطمه می اندازی؟ حر پیش آمد، عرض کرد یابن رسول الله به من فرمودی ثکلتک امک مختاری، من بجز خوبی قدرت ندارم در حق شما عرضی کنم. حضرت فرمود: پس چه می گوئی، چرا سر راه بر من گرفته ای؟ حر عرض کرد: می خواهم با شما باشم تا شما را بنزد ابن زیاد ببرم. حضرت فرمود: بخدا قسم که من متابعت تو نمی کنم. حر عرض کرد: بخدا قسم من هم از تو دست بر نمی دارم. و از اینگونه عبارات و کلمات بین ایشان رد و بدل شد. حر گفت: یابن رسول الله من مأمور به جنگ نیستم و با شما سر مقاتله و منازعه ندارم از طرفی اگر شما را نزد ابن زیاد ببرم مقصر می شوم در صورتی که میل ندارید به کوفه بیائید راهی دیگر پیش بگیرید که شما را نه بکوفه ببرد و نه بمدینه تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی روی بدهد که من نه در نزد شما مقصر شوم و نه در نزد پسر مرجانه و پناه بخدا می برم از اینکه سوء ادبی از من نسبت به شما صادر شود که نتوانم در حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سر برآورم فخذ هیئنا پس حر راهی را به حضرت نشان داد و عرض کرد از این راه اگر میل دارید تشریف ببرید که نه راه کوفه است و نه راه مدینه. حضرت بالضرورة از طرف چپ قادسیه و عذیب الهجانات روبراه نهادند به فرموده محمد بن ابیطالب حضرت رو به اصحاب نموده و فرمودند: هل فیکم احد یعرف الطریق علی غیر الجاده آیا میان شما کسی هست که به راه دیگر غیر از جاده اصلی عارف باشد؟ [صفحه ۳۱۶] طرماع پیش آمد، عرض کرد: ای یادگار رسول خدا من این راهها را نیکو می دانم و غیر این جاده راهی دیگر بلد هستم. حضرت فرمودند: پیش برو تا ما از عقب بیائیم. طرماع پیش افتاد و قافله غمزده از عقب با دلهای وحشت زده و حالی افسرده می رفتند: ابومخنف می نویسد: اردوی کیوان شکوه حضرت به راهنمایی طرماع بیابان و صحراء را طی می کردند تا به عذیب الهجانات رسیدند و در این منزل بود که چهار تن از انصار و یاوران امام علیه السلام به اردوی همایونی ملحق شدند و آنها عبارت بودند از: هلال بن نافع مرادی، عمرو الصیداوی، سعید بن ابی ذر غفاری، عبیدالله لمذحجی و چند نفر دیگر در منازل قبل یا احیانا بعد به حضرت پیوستند مانند: حبیب بن مظاهر اسدی، مسلم بن عوسجه و عابس بن سبیب شاکری و امثال اینها. و قبلا گفتیم وقتی چهار تن یاد شده خواستند به امام علیه السلام بیبوندند حر مانع شد ولی با پرخاش و درشتی امام علیه السلام مواجه شد و بناچار دست از آنها برداشت. باری وقتی این چهار نفر وارد اردوی امام علیه السلام شدند حضرت و صحابه آنها را استقبال کرده و با احترام ایشان را وارد

اردو نمودند حضرت پس از گفتن خوش آمد و مرحبا نمودن فرمودند: ما ورائکم بالكوفه یاران از کوفه چه خبر دارید؟ عرض کردند: بزرگان کوفه گرفتار حب دنیا و مال شده ولی ضعفا و فقراء آنها دلہایشان با شما است و شمشیرہایشان به نفع دشمن کار می کند. حضرت فرمودند از قیس بن مسهر صیداوی چه خبر دارید؟ نامه مرا رسانید یا نه؟ عرض کردند: قربان گماشتگان حصین بن نمیر او را گرفتند و کف بسته وی را [صفحه ۳۱۷] به حضور پسر مرجانه بردند و او ابتداء فرمان داد آن مظلوم را مثله کردند و بعد سرش را بردند. چون حضرت این خبر را شنیدند اشک در چشمانشان پر شد و سرازیر گشت و این آیه را خواندند: و منہم من قضی نحبه و منہم من ینتظر. مرحوم سید بن طاووس در لہوف می نویسد: در منزل عذیب الہجانات نامہای از ابن زیاد به حر رسید و او را در آن ملامت و سرزنش کرده بود که چرا با احترام با حسین بن علی علیہما السلام سلوک می کنی و چرا سخت گیری نکردی، در صورتی که به کوفه نمی آید مگذار به جای دیگر رود. حر وقتی از مضمون نامہ مطلع شد بر خود پیچید، صبر کرد تا وقتی که حضرت خواست از عذیب الہجانات حرکت کند حضرت را از حرکت ممانعت نمود. امام علیہ السلام فرمودند: آیا به ما نگفتی ما از بیراہہ ہر جا کہ خواہیم برویم، اکنون چرا مانع می شوی؟ حر عرض کرد: چنین بود کہ می فرمائید ولی از ابن زیاد بہ تازگی نامہای رسیدہ و طی آن من را مأمور ساختہ تا کار را بر شما سخت بگیرم نگذارم بہ ہیچ جا تشریف ببرید. حضرت فرمودند: لا حول و لا قوۃ الا باللہ، سپس در همان جا مجلسی ترتیب دادہ و خطبہای خواندند مشتمل بر حمد و نعت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و سپس رو بہ اصحاب کردند و فرمودند: قد نزل من الامر ما قد ترون امر من و کار من بہ اینجا رسیدہ کہ می بینید گویا دنیا از ما برگشتہ و مردم زمانہ جملگی از حق دست کشیدہ اند، ابواب بلاہا باز شدہ و راہهای عافیت و امنیت بہ روی ما بستہ گردیدہ است ولی با این ہمہ دل من [صفحه ۳۱۸] استوار و محکم و نظرم بہ رحمت پروردگار امیدوار می باشد... اصحاب پس از شنیدن کلمات جانسوز امام علیہ السلام ہر کدام سخنانی ایراد کردہ و از آن وجود مبارک دلجوئی کردہ و عہد و میثاق خود مبنی بر نصرت و یاری امام علیہ السلام و اہل بیتش را تأکید و تأیید نمودند. ابو مخنف می نویسد: حضرت بہ حر فرمودند: ما را واگذار تا بہ غاضریہ فرود آئیم یا سمت نینوا برویم. حر عرض کرد: بہ خدا قسم نمی شود، ابن زیاد بر من جاسوسانی گماشتہ کہ ہمہ گفتار و رفتار مرا بہ او خبر می دہند. چون اصحاب امام علیہ السلام این گونه خیرگی و جسارت و بی ادبی را از اہل کوفہ دیدند عرق غیرت و حمیت ایشان بہ جوش آمد و گویا لبہای خود را از غضب با دندان گزیدند لذا مانند زہیر و عابس و ہلال کہ سرشان برای قتال و جدال با مخالفین درد می کرد محضر امام آمدہ و تعظیم کردند و عرضہ داشتند: فدایت شویم بہ ما اذن بدہ و مرخصمان کن تا با این گروه طاعی و یاغی با شمشیر جواب دہیم، چہ از جان شما می خواہند نہ می گذارند برگردی و نہ می گذارند سر بہ بیابان بگذاری. حضرت فرمود: من خوش ندارم ابتداء بہ جنگ نمایم، اصحاب کہ چنین سخنی از امام علیہ السلام شنیدند علی رغم میل باطنی خود کہ ہر آن می خواستند دست بہ تیغ بی دریغ کردہ و خرمن عمر آن نابکاران را طعمہ آتش شمشیرہا نمایند اطاعت امر نمودہ و خود را نگاہ داشتہ و منتظر شدند کہ حضرت چہ وقت بایشان فرمان جہاد و اذن جان نثاری دہند.

کسانی کہ امام از ایشان طلب یاری کردند

مؤلف گوید: [صفحه ۳۱۹] طبق مدارک معتبر بہ طور قطع و یقین امام معصوم علیہ السلام از تمام جزئیات مطلع بودہ و ہمہ وقایع و حوادث ماضی و حال و آیندہ را می دانند لذا بر این اساس حضرت خامس آل عبا از زمانی کہ مدینہ را ترک نمودہ و بہ مکہ و از آنجا منزل بہ منزل بہ طرف عراق و بہ قصد کوفہ حرکت کردند از تمام رویدادہای بین راہ قبل از وقوع آگاہ بودہ بہ علم امامت می دانستند پیش از رسیدن بہ کوفہ خود و اصحابشان شہید می شوند و نیز می دانستند چہ کسی بہ ایشان ملحق شدہ و چہ کسی از

این فیض عظیم بی بهره می ماند ولی مع ذالک بجهت اتمام حجت و به مقتضای لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة [۵۹] از بدو حرکت و ابتداء این سفر روحانی به هر که می رسیدند طلب نصرت و یاری می کردند، برخی سعادت یارشان می شد و بعضی از آن بی بهره می ماندند، افرادی که امام علیه السلام از ایشان استنصار نموده اند طبق استقصاء برخی از اهل تحقیق عبارتند از: ۱- اقوام و اصحاب حضرت چه آنکه آن جناب خطاب به آنها فرمودند: من کان بادلاً فینا مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیحل معنا فانی راحل مصباحا انشاء الله تعالی یعنی: هر که خون دل خود را در راه ما اهل بیت می خواهد بذل کند و آرزوی ملاقات خدا را دارد با ما کوچ کند چه آنکه بامداد و سحرگاه فردا من انشاء الله حرکت خواهم کرد. ۲- عبادل اربعه یعنی: عبدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. حضرت از هر چهار تن ایشان طلب نصرت کردند منتهی هر کدام عذری آوردند و از این فیض محروم گشتند منتهی عبدالله بن جعفر دو پسر خود محمد و عون را همراه حضرت فرستاد و گفت من نیز پس از فراغت از مناسک حج به [صفحه ۳۲۰] شما ملحق خواهم شد. ۳- زهیر بن قین بجلی که قبلاً عثمانی بود و وقتی حضرت از او استنصار کردند بشرحی که قبلاً مرقوم شد به چاکری آستان افتخار آفرین آن جناب سرافراز گردید و انصافاً در رکاب آن جناب مخلصانه جانفشانی نمود. ۴- مرحوم مجلسی در بحار روایت نموده که عمرو بن قیس با پسر عمش در منزل قصر بنی مقاتل خدمت سرور آزادگان مشرف شدند، امام علیه السلام بایشان فرمودند: جئتما لنصرتی؟ آیا شما دو تن به یاری و کمک من آمده اید یا نه؟ آن بی سعادت ها گفتند: خیر، البته عمرو بن قیس این طور عذر آورد: من مردی کثیر السن و کثیر الدین و کثیر العیال هستم و از طرفی امانات مردم نزد من بسیار جمع شده می ترسم اگر در این سفر با شما بیایم این امانات ضایع و تلف شود. پسر عمش نیز عذری مشابه همین آورد. حضرت فرمودند: پس از نزد من برخیزید و بروید و اینجا نمایند زیرا ممکن است صدای غریبی مرا بشنوید چه آنکه هر کس صدای غربت مرا بشنود و بیاری من نیاید اهل نجات نخواهد بود. ۵- هرثمه بن مسلم، حضرت وقتی از وی طلب نصرت کردند، آن بی سعادت گفت: دختری دارم در کوفه گذاشتم که اگر به نصرت شما بیایم می ترسم آزار ابن زیاد به او برسد و بدین بهانه نصرت پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ترک نمود. ۶- لشگر حر بن یزید ریاحی که ابتداء حضرت به آنها و مرکب هایشان آب داد و بعد نماز ظهر را جماعه با آن جناب خواندند و پس از آن حضرت خطبه ای ایراد نموده و در ضمن آن از ایشان نصرت خواست چنانچه پس از خواندن نماز عصر [صفحه ۳۲۱] بطور جماعت دوباره خطبه ای دیگر خوانده و از ایشان استنصار کردند ولی آن سیه دلان و خیره سرها در جواب آن حضرت گفتند: ما مأموریم که شما را بدست پسر زیاد بدهیم. ۷- عمر بن سعد ملعون، امام علیه السلام در شب ششم محرم الحرام کنار شریعه فرات، با این خبیث خلوت کرده و فرمودند: ای پسر سعد، اگر با من باشی برای تو بهتر است. آن مخدول گفت: اگر به نصرت تو بیایم می ترسم پسر زیاد خانه من را خراب کند. حضرت فرمودند: من خانه ای بهتر برایت بنا می کنم. گفت: می ترسم باغ و املاک مرا تصرف کند. حضرت فرمودند: من املاکی بهتر در حجاز بتو می دهم. گفت: عیال و ناموس و اطفال دارم بر آنها می ترسم. حضرت که نام عیال و ناموس و اطفال شنیدند ساکت شده و از آن روسیاه بدبخت رو برگردانیدند. ۸- طائفه بنی اسد و شرح آن این است که وقتی عدد لشگر دشمن در کربلاء به سی یا صد و یا چهار صد هزار رسید علی اختلاف الروایات جناب حبیب بن مظاهر در دل شب به طور ناشناس خود را به قبیله بنی اسد رسانید فریاد زد: یا قوم هذا عمر بن سعد قد احاط بالحسین ای قوم زندگی بر همه ما حرام است زیرا امام و پیشوای ما در میان لشگر کوفه و شام گرفتار مانده و راه نجاتی برای حضرت نیست. با ارشاد و دلالت آن بزرگوار جمعیتی از آنها را برداشت و با خود آورد و چون بنزدیک اردوی همایونی رسیدند عمر سعد ملعون از آمدن آنها مطلع شد ارزق [صفحه ۳۲۲] شامی را با چهار هزار نفر فرستاد تا نگذارند آنها به اردوی حضرت ملحق شوند، ارزق با سپاهی که در اختیار داشت بسر وقت آنها آمد و جملگی را متفرق ساخت. ۹- نهمین مورد از استنصار امام علیه السلام روز عاشورا در وسط میدان بود که تمام اصحاب و بنی هاشم شهید شده بودند و به حسب ظاهر کسی که بتواند آن حضرت را یاری کند نبود، در چنین وقتی حضرت در وسط میدان با بدنی خسته و دلی سوخته و جگری داغدار از مرگ جوانان و عزیزان و یاران باوفایش فرمود: هل من ناصر ینصرنی، هل من معین ینعینی هل من مجیر ینجیرنی، هل من ذاب یدب عن حرم رسول الله... پاسخگو به این استنصار بحسب عالم معنا چهار نفر و در عالم ظاهر پنج کس بودند باین شرح: اما به حسب معنا: اولین پاسخگو وجود اقدس الهی و ذات پاک ربوبی بود که فرمود لبیک یا

حسیندومین پاسخگو تمام فرشتگان آسمانها و کروبین عالم بالا بودند. سومین پاسخگو ارواح همه انبیاء و اوصیاء و اولیاء و صدیقین بودند. چهارمین پاسخ دهنده و اجابت کننده این دعوت اجنه و پریان و کل ذرات عالم امکان از مجردات و غیر مجردات عالم علوی و سفلی بودند که جملگی به زبان تکوینی اظهار کردند لبیک لبیک لبیک.. و اما در عالم ظاهر: اولین نفر وجود مقدس حضرت علی بن الحسین علیه السلام امام سجاد علیه السلام بود که با داشتن بیماری و بدنی سوزان از تب دعوت پدر را اجابت کرد صدا زد: عمه جان شمشیر و عصا مرا بیاور که شرح این فراز بعدا انشاء الله خواهد آمد. [صفحه ۳۲۳] دومین نفر حضرت شاهزاده اصغر یعنی طفل شش ماهه امام علیه السلام بود که در قنطاق تکان خورد و بدین ترتیب خود را برای یاری پدر آماده و مهیا نشان داد. سومین نفر جناب عبدالله بن الحسن علیه السلام که کودکی یازده ساله بود دعوت امام علیه السلام را اجابت کرد چهارم عبدالله بن الحسین که فرزند خود امام علیه السلام بود اعلام آمادگی کرد، این طفل یکساعت بود که در روز عاشوراء هنگامی که تمام بلاها و گرفتاریها و غموم و هموم عالم حضرت سید الشهداء علیه السلام را احاطه کرده و شدت اضطراب و پریشانی اهل بیت محترم آنحضرت بود دنیا آمد و مادرش او را در لفافه ای پیچید و بدست کنیزی داد و گفت او را در میدان بدست آقایش بده تا برای او نامگذاری کند و شرح این واقعه دلخراش و حادثه جانگداز که عرش الهی را قطعا لرزانده است انشاء الله عنقریب خواهد آمد. پنجم وجود مبارک علیا مخدره حضرت زینب کبری سلام الله علیها بود که وقتی به نصرت امام علیه السلام در میدان آمد که آن جناب روی خاک خوابیده بودند در حالی که در بدن جای سالمی وجود نداشت و شرح این مصیبت عظمی و جانکاه انشاء الله بزودی بیان خواهد شد. [صفحه ۳۲۴]

رسیدن اردوی کیوان شکوه به زمین پربلاء یعنی کربلاء و وقایع و حوادث در آن تا شب عاشوراء

اشاره

مژده ای قربانیان کاین کعبه ی کوی وفاست این چمن ای عندلیبان وادی کرب بلاست چند روز دیگر ای یاران گلستانست این پر ز گل از لاله ی جسم شهیدانست این گر چه پای عاشقان از اشگ خونین در گل است غم نباشد تا جنان از این مکان یک منزل است هنگامی که حضرت با اصحاب و از طرفی حر با لشکرش در منزل عذیب الهجانات بودند به روایت مرحوم سید در لهوف نامه ای از ابن زیاد ملعون به حر بن یزید ریاحی رسید در آن نامه پسر زیاد حر را مورد ملامت و نکوهش قرار داده بود که چرا با ابی عبدالله علیه السلام خوش سلوکی کرده و چرا کار را بر وی و اصحابش سخت نگرفته است این نامه که به حر رسید خوف و ترس او را گرفت از اینرو از آن ببعد شروع به سخت گیری کرد به طوری که گاهی از حرکت و سیر نمودن حضرت و اصحابش جلوگیری می کرد و زمانی دست برمی داشت بهر طرف که می خواستند آنها را می برد باری سواران را روی مراکب و مخدرات و اطفال را در میان کجاوه ها در این بیابان و صحرای گرم و سوزان به راست و چپ می برد و نمی گذارد که با اختیار خودشان بهر طرفی که می خواهند بروند و به همین نحو دشت و بیابان را می پیمودند تا به زمین لم یزرع و بی آب و علفی [صفحه ۳۲۵] رسیدند و چون در نامه ای که پسر زیاد ملعون به حر نوشته بود وی را مکلف کرده بود که امام علیه السلام و اصحابش را در بیابانی بی آب و علف فرود آورد حر به این وادی که رسیدند نگذارد از آنجا به موضع دیگر روند و هر چند امام علیه السلام اصرار فرمود که بگذارد در نینوا یا غاصریه منزل نمائیم وی

مانع شد و گفت: پسر زیاد جاسوسی بر من گماشته که مراقب اعمال و حرکات من باشد و به او خبر دهد که فرامین و دستورهایش را عینا عمل کرده‌ام یا نه و چون مرا موظف نموده شما را در سرزمینی بی‌آب و علف پیاده کنم از اینرو نمی‌توانم بگذارم از اینجا به موضعی دیگر بروید لذا آن حضرت با اهل بیت و یارانش در آن بیابان خشک و بی‌آب و علف فرود آمدند و پس از قرار گرفتن روی زمین ناگاه هیبتی از آن سرزمین بر تمام دلها مستولی شد حضرت فرمودند: ما اسم هذه الارض؟ نام این سرزمین چیست؟ قالوا کربلاء گفتند: نامش کربلاء است حضرت فرمودند: به زیر بیابانید و دیگر حرکت نکنید که آخر منزل ما اینجا است، اینجا است محط رحال ما، اینجا است محل ریختن خون ما، اینجا است محل قبور ما و زمین و خاکی که جدم وعده آنرا به من داده همین است به فرموده امام علیه‌السلام تمام یاران و اصحاب از اسبها بزیر آمده و لشگر حر نیز در مقابل اردوی امام مظلوم فرود آمدند

مقاله ابومخنف در مقتل

در مقتل ابومخنف آمده است که چون مرکب حضرت خامس آل عبا علیه‌السلام به زمین محنت بار کربلاء رسید قدم برداشت هر چه حضرت بر آن هی زد اسب گام از گام پیش نگذاشت امام علیه‌السلام مرکب دیگر طلبید و سوار شد آن حیوان نیز حرکت نکرد، فلم یزل یركب علیه‌السلام فرسا فرسا حتی ركب سته افراس حضرت شش اسب عوض کرد هیچ کدام قدم برداشتند حضرت رو به یاران کرد و فرمود: [صفحه ۳۲۶] ای موضع هذه این زمین چه زمینی است؟ عرض کردند: غاضریه است. حضرت فرمودند: شاید نام دیگر هم داشته باشد. عرض کردند: بلی شاطیء الفرات هم می‌نامند. فرمودند: اسم دیگر هم دارد؟ عرض کردند: بلی به آن کربلاء هم می‌گویند. حضرت فرمودند: آسوده شدم فتنفس الصعداء و بکی بکاء شدیداً و قال: و الله ارض کرب و بلاء و الله هیهنا یقتل الرجال، هیهنا و الله ترمل النسوان، هیهنا و الله تذبح الاطفال و هیهنا و الله تهتك الحريم فانزلوا بنا یا کرام فهیهنا محل قبورنا. پس آه سردی از دل پردرد کشید و گریه شدید نمود و فرمود: بخدا قسم زمین کرب و بلاء همین است، بخدا اینجا مردان ما را می‌کشند، بخدا قسم اینجا زنان ما بیوه می‌شوند، بخدا قسم اینجا کودکان ما را سر می‌برند، بخدا قسم اینجا پرده حرمت ما دریده می‌شود، پس ای جوان مردان فرود آئید، اینجا است محل گورهای ما.... شعربار بگشائید اینجا خون ما خواهند ریخت آبروی ما به خاک کربلاء خواهند ریخت بار بگشائید آتش بر خیام اینجا زنند گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت بار بگشائید اینجا کوفیان بی‌حیاء خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت سپس حضرت از مرکب پیاده شدند و به محض اینکه قدم مبارک امام علیه‌السلام به [صفحه ۳۲۷] خاک کربلاء رسید خاک تغییر کرد و رنگش زرد شد و از آن غباری برخاست بر رو و موی حضرت نشست. مؤلف گوید: به روایت مرحوم شیخ مفید در ارشاد نزول اجلال موبک همایونی حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام در کربلاء روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یک هجری بوده است.

اشعار مرحوم سید علی مداح در فضیلت زمین کربلاء

ای کربلاء ز عرش معلی تو برتری نازم تو را که منبع انهار کوثری فخریه کن که مرکز انوار داوری در وصف تو هر آنچه بگویم فزون تری کی می تواند کعبه کند با تو همسری؟! گر کعبه را منی است تو را است قتلگاه آنجا اگر صفاست تو را هست خیمه گاه زمزم نیرزد پیش فراتت به پر گاه مشعر ستاره ای است تو باشی به مثل ماه رخشان به پیش کعبه تو چون بدر انوری ای کربلاء بناز تو ای خاک مشکبار جا دارد ار به عرش نمائی تو افتخار جسم عزیز فاطمه بگرفت در کنار خیل ملک بطوف تو هر لیل و هر نهار کروبیان به خاک تو گردیده مشتری ای کربلاء صفای تو بالاتر از صفا آرامگاه مظهر حق سبط مصطفی [صفحه ۳۲۸] گوید چه بوی خلد آیا خاک جان فزا هم کعبه حقیقت و هم سرچشمه ی بقاتو خوابگاه نور دو چشم پیمبری خاک تو ای زمین بلا برتر از بهشت با خون حلق سبط نبی گشته ای سرشت بهرت چنین ز روز ازل بود سرنوشت با دست قدرت حق بنهاد است در تو خشت خاکت چو کیمیاست تو کبریت احمری آب فرات در نظر اهل دل، بقاست یکذره اش ز خاک تو بهتر ز کیمیاست سرشار در تو متصل رحمت خداست آن تربت شریف که بر دردها شفاست رخشان چون ماه چارده خورشید انوری ای کربلاء قرار ز دلها تو برده ای ز اول زمام عقل، ز سرها ر بوده ای آن در پر بها که تو در خود نهفته ای داری خبر که جسم که در بر گرفته ای؟ خاکت بسان مشگ مادما معطری آه از دمی که آن شه عطشان ز روی زین با جسم پاره پاره بیفتاد بر زمین دشمن به دور او به میان همچنان نگین دیگر بس است «سید مداح» دل غمین آسوده از حساب تو در روز محشری [صفحه ۳۲۹]

وقایع روز اول ورود حضرت امام حسین، (دوم محرم) به سرزمین کربلاء

طبق تحقیقی که نموده ایم وقایع روز ورود حضرت امام حسین علیه السلام به سرزمین غم بار کربلاء چهار واقعه است به این شرح: ۱- مرحوم شیخ طریحی در کتاب مجمع فرموده: مروی است امام علیه السلام نواحی اطراف مکانی که بعدا قبر آن حضرت شد را از اهل نینوی و غاضریه به شصت هزار درهم خریده و سپس آن را به خودشان تصدق فرمود مشروط به اینکه زوار قبر مطهرش را ارشاد و راهنمایی کرده و آنها را سه روز ضیافت و پذیرائی نمایند. و از عبارت مرحوم شیخ بهائی در کشکول ظاهر می شود که این واقعه در روز دوم محرم یعنی روز ورود امام علیه السلام به سرزمین کربلاء واقع شده است، ایشان در کشکول فرموده: چون حضرت سید الشهداء علیه السلام به کربلاء نزول اجلال فرمود ساکنین آنجا را احضار کرد و اطراف و نواحی قبر خود را از اهل نینوا و غاضریه به مبلغ شصت هزار درهم خرید و به آنها بخشید بشرط اینکه مردم را به قبر آن حضرت دلالت کنند و زائرین قبر مطهر را تا سه روز ضیافت و میهمانی نمایند مؤلف گوید: در خبری وارد شده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: مساحت حرم آن حضرت که خریده شد چهار میل در چهار میل بود که بر اولاد و محبین حضرت حلال و بر دیگران حرام می باشد. معلوم باشد که مسافت هر میل به مقدار منتهی الیه شعاع چشم در روی زمین بوده که آنرا به مقدار چهار هزار ذراع تعیین نموده اند. ۲- در کتاب مهیج الاحزان آمده است: وقتی اردوی کیوان شکوه به کربلاء وارد [صفحه ۳۳۰] شد و در آن سرزمین پربلاء رحل اقامت انداختند علیا مخدره ام کلثوم خدمت برادر رسید و عرض کرد: برادر این وادی بسیار هولناک و وحشتنا می باشد چه آنکه از هنگامی که پای من به این وادی رسیده هول و وحشت عظیمی در من پیدا شده. امام علیه السلام فرمودند: خواهرم در زمان پدرم هنگامی که باتفاق آن حضرت و برادرم به صفین می رفتیم عبورمان به این سرزمین افتاد پیاده شده و استراحت نمودیم پدرم سر مبارکش را در دامن برادرم گذارد و ساعتی خوابید و من بالای سر آن حضرت نشستم، پس از آنکه از خواب برخاست شدید و سخت می گریست، برادرم سبب گریه را جویا شد: پدرم فرمود: در خواب دیدم گویا این وادی دریائی است از خون و فرزندم حسین در آن غوطه می خورد و در حال غرق شدن پیوسته استغاثه می کند و کسی پناهش نمی دهد، سپس روی مبارک به من نمود و فرمود: ای اباعبدالله هنگام این واقعه هولناک چه گونه خواهی بود

و چه خواهی کرد؟ عرض کردم: چاره‌ای برایم نیست غیر از صبر کردن ۳- مرحوم سید در لهوف فرموده: وقتی اردوی کیوان شکوه حضرت به سرزمین پربلاء کربلاء رسیده و در آن فرود آمدند حضرت امام حسین علیه‌السلام در گوشه‌ای نشسته و اصحاب و غلامان مشغول بر پا کردن خيام شدند حضرت در حالیکه شمشیر خود را اصلاح می‌فرمودند با دلی سوخته با پروردگار مناجات می‌کردند و از روزگار شکایت نموده و در بی‌اعتباری آن این اشعار را می‌خواندند. یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من طالب و صاحب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیلی [صفحه ۳۳۱] یعنی: ای روزگار اف بر تو باد که بد دوستی هستی، چه بسیار در بامداد و شام طالب حق و یار خود را کشته‌ای، روزگار بدل و عوض قبول نمی‌کند، فقط کار واگذارده شده به خداوند بزرگ است و هر زنده‌ای بر این راه که من روم رفتنی استشاعری این اشعار را به نظم فارسی در آورده و گفته است: ای چرخ اف در دوستی بادت که خواهی بینی بهر صبحی و در هر شامگاهی آغشته در خون از هواخواهی و یاری وین چرخ نبود قانع از گل بر گیاهی هر زنده‌ای باید به پیماید ره من گیتی ندارد غیر این رسمی و راهی‌حالی که نزدیک است وقت کوچ کردن جز بارگاه عزتش نبود پناهی‌راوی می‌گوید: حضرت علیا مخدره زینب کبری سلام الله علیها وقتی این اشعار را شنید خدمت برادر عرض کرد: برادرم کسی این سخن را می‌گوید که به کشته شدن خویش یقین کرده باشد. حضرت فرمودند: آری خواهرم. حضرت زینب سلام الله علیها عرضه داشت: آه چه مصیبتی!! حسین علیه‌السلام خبر مرگ خود را به من می‌دهد. راوی گفت: تمام زنان گریان شدند و سیلی به صورتهای خود زده و گریبانها را چاک کردند. علیا مخدره حضرت ام کلثوم سلام الله علیها پیوسته فریاد می‌زد و می‌فرمود: ای وای، یا محمد، ای وای یا علی، ای وای، ای مادر، ای وای برادر، ای وای [صفحه ۳۳۲] حسین، ای وای از بیچارگی که پس از تو در پیش داریم، ای اباعبدالله. راوی می‌گوید: امام علیه‌السلام خواهر را تسلی داد و فرمود: خواهرم تو به وعده‌های الهی دلگرم باش که ساکنین آسمانها همه فانی می‌شوند و اهل زمین همه می‌میرند و همه مخلوقات از بین می‌روند، سپس فرمود: خواهرم ام کلثوم و شما زینب و شما ای فاطمه و شما ای رباب توجه کنید! بعد از کشته شدن من گریبان چاک نکنید و صورت مخراشید و سخنان بیهوده مگوئید. به روایت دیگر، علیا مخدره حضرت زینب که در گوشه‌ای با زنان و دختران حرم نشسته بود همینکه مضمون آیات را شنید سر برهنه و دامن کشان بیرون شد و همی آمد تا خدمت برادر رسید و عرض کرد: آه چه مصیبتی!! ای کاش مرگ به زندگی من خاتمه می‌داد، امروز حس می‌کنم که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن مجتبی را از دست داده‌ام، ای یادگار گذشتگان و ای پناه بازماندگان امام حسین علیه‌السلام نگاهی به خواهر کرد و فرمود: خواهرم شیطان صبر تو را از دستت نگیرد. عرضه داشت: پدر و مادرم به فدایت، راستی بهمین زودی کشته می‌شوی؟! ای من به فدایت، گریه راه گلوی امام علیه‌السلام را گرفت و چشمهای مبارکش از اشگ پر شد و سپس فرمود: اگر مرغ قطا را به حال خود می‌گذاشتند در آشیانه خود می‌خوابید. حضرت زینب سلام الله علیها عرضه کرد: واویلا، تو به ظلم و جور کشته می‌شوی! این زخم بر دل عمیق تر و تحملش مشکل تر است، سپس گریبان چاک زد و بیهوش افتاد امام علیه‌السلام آب بر سر و صورت خواهر پاشید تا بیهوش آمد، سپس در تسلی دادن او سعی بلیغ فرمود و مصائب پدر و مادر و جدش را یادآور شد. ۴- مرحوم مجلسی در جلاء العیون می‌فرماید: [صفحه ۳۳۳] چون حضرت خامس آل عبا به زمین کربلاء وارد شد اصحاب خود را طلبید و در پیش خویش نشاند و سپس خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ایراد فرمود. ناگفته نماند، مرحوم سید این واقعه را قبل از ورود به زمین کربلاء نقل می‌نماید. بهر صورت حضرت بعد از خواندن خطبه فرمودند: ای یاران قد نزل من الامر ما ترون و ان الدنيا قد تغیرت و تنکرت... مضمون فرمایش حضرت این است که: ای اصحاب من کار ما به اینجا رسیده که می‌بینید، دنیا از ما رویگردانیده و جرعه زندگانی ما به آخر رسیده و مردم دست از حق برداشته و بر باطل جمع شده‌اند هر که به خدا و رسول و روز جزا ایمان دارد باید از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق مورث سعادت ابدی است و زندگی با ستمکاران برای مؤمنان جز محنت و مشقت ثمره دیگری ندارد. شعر بال، بازان را سوی سلطان برد بال، زاغان را به گورستان برد قبله ظاهر پرستان روی زن قبله باطن پرستان ذو المنن خلاصه کلام، امام علیه‌السلام فصلی مشبع از بی‌اعتباری دنیای دون و مردم ردل زمانه فرمود و اظهار دلتنگی نمود. یکی از جان نثاران و عاشقان آن حضرت که نام نامی وی زهیر بن قین بجلی بود از جا برخاست و با قلبی آکنده از محبت به آن سرور عرضه داشت: یابن رسول الله، سمعنا مقاتلتک و لو کانت الدنيا لنا باقیة و کنا فیه

مخلدین لآثرن النهوض معک علی الاقامه فیها. ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمایشات شما را به گوش دل شنیدیم اگر چه ما دنیا را فانی و ناچیز و زندگی در آن را هیچ می دانیم ولی بر فرض محال اگر دنیا همیشه [صفحه ۳۳۴] برای ما باقی و پایدار باشد هر آینه ما دست از نوکری و چاکری تو بر نمی داریم و این منصب را به سلطنت دو جهان نمی دهیم، کشته شدن در راه تو را به بقای ابدی اختیار می کنیم. شعر آسان نبود صحبت ما و شما بهم مشکل بود محبت شاه و گدا بهم بیگانه را به آتش حسرت بسوختیم تا عشق کرد ما و تو را آشنا بهم کلام زهیر که به اینجا رسید فوئب هلال بن نافع الجلی یکی دیگر از دلباختگان و عاشقان حضرت ابی عبدالله علیه السلام که دست پرورده بلکه کمر بسته شاه مردان آقا امیرالمؤمنین علیه السلام بود و نام والا مقامش هلال بن نافع جلی بود سپندآسا از جا برخاست عرض کرد: شعرای فراقه مرگ، وصلت زندگی خاک پایت مایه پایداری عاشقان با صد هزاران ابتلاء می نخواستند از خدا غیر از بلاء عاشقان را جان بود قربان دوست باکشان از آتش هجران اوست یابن رسول الله جد و پدر و برادرت همیشه در دنیا گرفتار محنت و ابتلاء بودند، از دست امت چه رنجها دیدند فدایت شوم، این گروه مکار و حيله گر آنچه از نکث عهد و شکستن پیمان و بیعت کردند آنچه همی کردند بخود ضرر رسانیدند و الله ما کرهنا لقاء ربنا علی نیاتنا و بصائرنا نوالی من والاک و نعادی من عادا که بخدا قسم که ما از دیدار پروردگار کراهت نداریم ما با نیت درست و عزم صحیح با تو بیعت کردیم با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمن می باشیم. [صفحه ۳۳۵] فردتا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت سپس زاهد عابد و عاشق بلاکش بریر بن خضیر همدانی از جا برخاست، عرض کرد: قربانت شوم شصت سال اگر به تیر بلا جان سپر کنم حاشا که یک زمان ز تو قطع نظر کنم گری تو سر ز خاک برارم به روز حشر تا خاک هست در صف محشر بسر کنم تا تن به خاک و خون ندهم در وفای تو باور مکن که از سر کویت سفر کنم آگاهی از سنان سنان لعین ولی آن فرصتم مباد که از وی حذر کنم فو الله یابن رسول الله لقد من الله علینا ان نقاتل بین یدیک و تقطع فیک اعضائنا ثم یکون جدک شفیعنا یوم المعاد به ذات آن خدائی که بجان ما منت نهاده که در راه چون تو جانانی جانها فدا کنیم و لباس تن را در مصیبت تو پاره پاره کنیم تا در محشر شافع ما جد تو پیغمبر باشد. باری آن دلباختگان سید الشهداء علیه السلام محض دلجوئی دل غم پرور آن سرور سخنانی ایراد کرده و مقالاتی را ابراز داشتند و حضرت نیز در حق آنها دعاء خیر فرمود. مرحوم ابن شهر آشوب می نویسد: [صفحه ۳۳۶] ثم نظر الیهیم فبکی ساعه سپس حضرت ساعتی بر قد و قامت اصحاب و جوانان نگریست و مانند باران اشک ریخت و بفرموده صاحب بیت الاحزان کسی ندانست که در قلب مرحمت منزلش چه خطور کرد که تا یکساعت حضرت می گریست و ساکت نمی شد، سپس روی مبارک بجانب آسمان کرد و مشغول مناجات با حضرت قاضی الحاجات شد و کلماتی چند بیان فرمود که قلبهای دوستان را کباب و دیده های ایشان را پر آب نمود از آن جمله فرمود: اللهم انا عتره نبیک محمد صلی الله علیه و آله و قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و قعدت بنو امیه علینا اللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین، بارالها ما عترت پیغمبر برگزیده توایم که ما را از وطن مألوفمان بیرون کردند و آواره نمودند و بترس و واهمه انداختند و از حرم جدمان دور و از جوارش مهجور نمودند، بنی امیه بجای ما قرار گرفته و ظلمها و ستمها بر ما نمودند، بار خدایا حق ما را از ایشان بستان و ما را بر گروه ظالمین نصرت بده ۵- مرحوم مجلسی در کتاب بحار از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: چون جدم وارد زمین کربلاء شد نامه ای به برادرش محمد حنفیه و سایر بنی هاشم که در مدینه بودند نگاشت و در آن خبر ورود و گرفتاری خود را سر بسته باین مضمون فرمود: بسم الله الرحمن الرحیمن الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم، اما بعد: فکان الدنیا لم تکن و الآخره لم تزل و السلامدر جلاء العیون فارسی ترجمه نامه امام علیه السلام را اینطور ترقیم نموده: این نامه ای است از حسین بن علی به سوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم: اما بعد: [صفحه ۳۳۷] بدانید دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبود و آخرت را دایم و باقی می دانیم، آخرت را بر دنیا اختیار کرده و از دنیا چشم پوشیدیم و السلام. بی شما با خانمان خود بمانید که ما بی خانمان بودیم و رفتیم ۶- مرحوم علامه مجلسی از مناقب نقل نموده که حر بن یزید ریاحی پس از آنکه اردوی امام علیه السلام را در کربلاء مجبور به فرود آمدن نمود کاغذی به ابن زیاد نوشت و آن ملعون را از ورود امام علیه السلام و اصحاب باو فایش به کربلاء مطلع ساخت، چون نامه حر به ابن زیاد رسید و از مضمونش آگاه شد نامه ای خدمت سلطان دنیا و آخرت باین مضمون نوشت: یا حسین قد بلغنی و صولک بکربلاء ای حسین

خبر آمدن تو به زمین کربلاء به گوش من رسید و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید ان لا اوسد الی الوثیر و لا اشبع من الخمیرا و الحقک الی اللطیف الخبیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه یعنی: ای حسین خبر نازل شدن تو و ورودت به کربلاء به من رسید و به تحقیق که امیرالمؤمنین یزید نامه به من نوشته است به این مضمون که سر خود را بر بالش نرم نگذارم و از نان گندم سیر نخورم تا اینکه تو را به قتل رسانده و به خداوند لطیف خبیر ملحق سازم یا اینکه برگردی و تابع حکم من و حکم یزید بن معاویه شوی. نامه را به سواری تندرو و باد رفتار داد تا آنرا به حضرت سید الکونین امام برساند چون قاصد نامه را گرفت خود را به سرعت به کربلاء رسانید سراغ سراپرده امام را گرفت و خود را به آنجا رساند از حاجب اذن دخول خواست، حاجب مراتب را محضر مبارک امام علیه السلام عرض کرد و خاطر نشان کرد که از جانب عبیدالله عنید و مخذول قاصدی حامل پیغام و نامه می باشد آیا مأذون است محضر مبارکتان مشرف شود یا نه؟ [صفحه ۳۳۸] حضرت قاصد را به درون خیمه طلبیدند، قاصد داخل شد و نامه را تقدیم آن جناب کرد، امام علیه السلام نامه را باز کرده و مطالعه فرمودند و چون آن کلمات رکیک و سخیف را ملاحظه فرمودند مضامین آن نامه بر رأی جهان آرای امام علیه السلام ناپسند و ناخوش آمدشعرز غیرت دل نازکش بردمید سمن جعفری گشت و گل شنبلیدی نداشت آن بی بهاء نامه را که تنگ آمد از وی همه خامه را حضرت آن نامه بی ارزش و بی بهاء را به زمین انداختند و فرمودند: لا افلح الله قوما اشتروا مرضات المخلوق بسخط الخالق خداوند رستگار نکند گروهی را که رضایت و خوشنودی مخلوق را با غضب و سخط خالق معامله کردند. قاصد پس از اندکی درنگ مطالبه جواب نمود. حضرت فرمودند: ما عندی جواب حقت علیه کلمة العذابی یعنی برای چنین نامه رکیک و سخیفی جوابی نخواهد بود و برای نویسنده آن عذاب پروردگار سزاوار و شایسته می باشد. قاصد از محضر مبارک امام علیه السلام برگشت و خود را به نزد ابن زیاد رساند و او را از جریان امر مطلع ساخت، جواب امام علیه السلام به طبع آن حرامزاده گران آمد سخت برآشفته و غضب بر او مستولی گشت فی الفور رو به عمر سعد مخذول نمود و گفت: می بینی پسر فاطمه با نامه من چه بی اعتنائی و بی حرمتی نمود، مأموری که لشکر برداری و به حرب او بروی، سپس شروع کرد به جمع آوری لشکر و فوج فوج آن گروه شقاوت پیشه را تدارک می داد و به جنگ آن امام مظلوم می فرستاد و شرح آمدن لشکر و عدد آنها و کیفیت آرایش سپاه کفر بنیاد ابن زیاد انشاء الله بعدا خواهد آمد. [صفحه ۳۳۹]

وقایع روز سوم محرم و روزهای بعد تا شب عاشوراء در کربلاء پر بلا

قبلا گفته شد وقتی قاصد جواب امام علیه السلام را برای ابن زیاد آورد وی در خشم فرو رفت و به تهیه و جمع آوری لشکر پرداخت از محمد بن ابیطالب موسوی منقول است که ابن زیاد به مسجد جامع رفت و به منبر برآمد و مردم را به یزید ترغیب و بر جنگ با حضرت امام حسین علیه السلام تحریص نمود و مردم گمراه و طالب دنیا فوج فوج گرد آمدند تا برای کشتن پسر فاطمه سلام الله علیها به کربلاء بروند پس از فراهم شدن سپاه جرار و لشگری انبوه بنوشته ابومخنف ابن زیاد ملعون ده علم به نام ده سردار ترتیب داد و آنها را به حرب فرزند زهراء اطهر سلام الله علیهما فرستاد.

نام سرداران و ترتیب حرکت و ورودشان به سرزمین کربلاء

ابومخنف می‌نویسد: اولین علم برای پسر سعد بود که با چهار هزار سوار روانه شدند و روز سوم محرم الحرام به زمین کربلاء وارد گردیدند. علم دوم تعلق به عروه بن قیس داشت که با دو هزار سوار حرکت کرد. علم سوم برای سنان بن انس ترتیب داده شد که وی نیز با چهار هزار سوار حرکت نمود و روانه کربلاء شد. علم چهارم را اختصاص به پسر قعقاع فهبری دادند که آن نابکار با چهار هزار سوار به کربلاء روانه گردید. علم پنجم را به خولی حرامزاده سپردند و به سه هزار سوار مکمل و مسلح روانه‌اش نمودند. علم ششم برای قشعم ناپاک ترتیب داده شد و با سه هزار سوار مسلح به کربلاء حرکت کرد [صفحه ۳۴۰] علم هفتم برای حصین بن نمیر غدار بود که با هشت هزار سوار به کربلاء رفت. علم هشتم را به ابوقدار باهلی سپردند و نه هزار سوار همراهش روانه کردند. علم نهم را به عامر بن صریمه تمیمی سپرده و وی را سردار شش هزار سوار نمودند. علم دهم به شبت بن ربیع ناپاک اختصاص داده شد و وی را سردار ده هزار سوار کرده و روانه کربلایش نمودند لشگر ضلالت پیشه و کفرآئین پسر زیاد ملعون با این طمطراق و آرایش وارد سرزمین کربلاء شده و قاف تا قاف این سرزمین پر بلاء را گرفته و تمام دشت و هامون را پر کردند. ناگفته نماند که این لشگر از روز سوم محرم تا شب عاشوراء بطور متناوب یکی پس از دیگری وارد کربلاء شدند و مطابق این نقل عدد لشگریان پسر زیاد که از روز سوم محرم به بعد وارد کربلاء شدند پنجاه و سه هزار نفر بوده که با ضمیمه شدن عدد سواران حر بن یزید ریاحی به ایشان که قبلاً به کربلاء آمده بودند تعدادشان پنجاه و چهار هزار نفر می‌گردد.

مقاله مرحوم حائری در معالم السبطین

مرحوم حائری در کتاب معالی السبطین می‌نویسد: طبق آنچه در بعضی از کتب آمده اولین کسی که پس از ابن سعد از کوفه خارج شد شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار سوار از شهر کوفه بطرف کربلاء بیرون رفت ولی مشهور آن است که این ملعون در روز نهم یعنی تاسوعا وارد کربلاء شده است بعضی نیز معتقدند که وی در همان اوائل محرم یعنی هنگامی که قشون و سپاه فوج فوج به کربلاء می‌آمدند به این سرزمین وارد شده سپس برگشته و برای بار دوم در روز تاسوعا وارد کربلاء گردیده است. سپس عروه بن قیس با چهار هزار و بعد از او سنان بن انس با چهار هزار نفر و [صفحه ۳۴۱] بدنبالش حصین نمیر با چهار هزار نفر و بعد از او یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر و پس از او فلان مازنی با سه هزار نفر و سپس خولی الاصبح با سه هزار نفر خارج گردید. در تعداد نفرات لشگر ابن سعد بین ارباب تاریخ اختلاف است. در ناسخ التواریخ گوید: به گفته سبط بن جوزی عدد لشگر دشمن شش هزار نفر بوده است. مرحوم سید در لهوف و اعثم کوفی و مجلسی علیه‌الرحمه از محمد بن ابیطالب نقل کرده که عدد آنها بیست هزار نفر بوده است. یافعی در مرآت الجنان و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل گفته‌اند: عدد سپاه دشمن بیست و دو هزار نفر بوده است. ابن شهر آشوب می‌گوید: ابن زیاد ملعون سی و پنج هزار نفر را مجهز کرده و به کربلاء فرستاد. شارح شافیه می‌گوید: عدد لشگر دشمن پنجاه هزار نفر بوده است. ابومخنف می‌نویسد: عدد سپاه ابن زیاد که به کربلاء حاضر شدند هشتاد هزار نفر بوده که جملگی اهل کوفه بوده و در بینشان شامی، حجازی و بصری اصلاً نبود. و مورخین ارقام عدد لشگر دشمن را بیش از اینها نیز گفته‌اند، بعضی تعداد آنها را تا صد هزار و برخی تا دویست هزار و بعضی دیگر حتی تا هشتصد هزار نیز ذکر کرده‌اند. سپس صاحب ناسخ فرموده: مختار من آن است که عدد لشگریان پسر سعد ملعون پنجاه و یک هزار یا پنجاه و سه هزار نفر بوده است. پس از آن مرحوم حائری فرموده: [صفحه ۳۴۲] بعضی گفته‌اند: عدد لشگر دشمن باندازه‌ای بود که اگر کسی بر پشته و تپه‌ای قرار می‌گرفت تا جایی

که شعاع چشمش کار می کرد اسبها و مردان و شمشیرها و نیزه ها را می دید و کثرت و بسیاری لشگر بقدری بود که می توانست آنها را به سیل جاری تشبیه کرده یا بگوید سیاهی جمعیت نظیر سیاهی و تاریکی شب بود یا احیانا صحیح بود آنها را به ملخ ها و ریگهای پراکنده یا قطرات باران ریزان تشبیه نماید چنانچه در یکی از رجزهای خود حضرت این تشبیه آمده، حضرت فرمودند: و ابن سعد قدر مانی عنوه بجنود کوف الهاطلین و نیز دمستانی گفته: فاضلهتم جنود کالجراد المنتشر مع شمر و ابن سعد کل کذاب اشرباری از کثرت مراکب و مردان جنگی پهنا دشت سرزمین کربلاء تنگ گردیده بود بطوری که کمتر جایی را می شد خالی از ستور و سواران دید چنانچه از بسیاری پرچمها و علمها که یکی پس از دیگری قرار گرفته بودند آسمان و فضای آن نواحی پوشیده شده بود گویا پرده و چادری بر آسمان آن زمین زده بودند. برخی از مورخین گفته اند: از روز سوم محرم تا ششم بازار آهنگران کوفه رائج بوده و غوغا و آشوبی در آن به چشم می خورد و هر کس قدم به این بازار می گذارد یا شمشیر می خرید و یا نیزه و یا تیر و یا سر نیزه تهیه می کرد و احیانا اگر این آلات را داشت برای تیز کردن و صیقل دادن و یا به زهر آب دادن آنها به آنجا می آمد و مقصود همه این بود که با این آلات کشنده خون ریحانه رسول و عزیز بتول را بریزند، عجا که تمام تیرهای این ناپاکان مسموم بوده و دسته ای از آن بی دینان از تیرهای یک شعبه و برخی از دو شعبه و پاره ای از تیرهای سه شعبه استفاده می کردند... [صفحه ۳۴۳]

وارد شدن عمر بن سعد به سرزمین کربلاء و قاصد فرستادنش نزد امام

چنانچه قبلا گفته شد در روز سوم محرم الحرام سال شصت و یک هجری عمر بن سعد ملعون با چهار هزار و بنا بر روایتی با شش هزار نفر وارد سرزمین کربلاء شد و به گفته ابی مخنف اولین علمی که وارد کربلاء گشت علم همین مخذول بود که با شش هزار مرد جنگی وارد این سرزمین شده و در کنار فرات سراپرده برپا کردند. آورده اند که چون ابن سعد با لشگر وارد کربلاء شدند حر بن یزید ریاحی که قبلا و پیش از آنکه ابن سعد بیاید در کربلاء بود و اساسا او امام علیه السلام و اردوی آن حضرت را در این سرزمین خشک لم یزرع پیاده کرده بود بخود آمد و نزد خویش بیندیشید و گفت: البته این سپاه به حرب خامس آل عبا آمده اند و عرصه بر آن حضرت تنگ خواهد شد و سبب من شده ام لذا از کرده خود منفعل و شرمسار گردید و پیوسته خویش را ملامت و مذمت می کرد که این چه کاری بود من کردم و سر راه بر عزیز فاطمه سلام الله علیها گرفته و خود و اهل بیت و اصحابش را دچار دشمنان نمودم لذا برای معلوم کردن حال و اینکه آیا لشگر وارد شده با امام علیه السلام محاربه خواهند کرد یا نه با دلی افسرده و قلبی حزین و مضطرب برخاست و روی به سراپرده ابن سعد آورد چون وارد شد بر او سلام کرد. عمر جوابش را داد و از آمدن وی اظهار شادمانی و خوشحالی کرد و اندکی بعد فرمان سپه سالار خود را بیرون آورد و نشان حر داد و افتخار نمود. حر که عمر سعد را مستعد برای جنگ و حرب دید ملول تر شده و بر پژمردگی و افسردگی افزوده شد ولی هیچ نگفت و خود را حفظ کرد و منتظر شد که کار به کجا می انجامد. مرحوم مفید در ارشاد فرموده: چون ابن سعد ستم پیشه در زمین کربلاء آرام [صفحه ۳۴۴] گرفت عروه بن قیس احمسی را که یکی از ناموران کوفه بود طلبید و به او گفت: برو از ابی عبدالله الحسین پرس برای چه به این دیار آمده است؟ عروه خودش یکی از کسانی بود که برای امام علیه السلام نامه داده و آن جناب را به این سرزمین دعوت کرده بود لذا پس از درخواست ابن سعد چهره اش زرد و عرق خجلت و شرمساری بر پیشانی اش ظاهر گردید، سر بزیر انداخت و اندکی بعد سر برآورد و گفت: این کار از من نمی آید. پسر سعد که دید وی از رفتن بنزد امام علیه السلام امتناع می ورزد رو به لشگریان نمود و گفت: یکی از شما رفته و این پیغام را برساند، هیچ کس جواب نداد زیرا اکثر آنها محضر امام علیه السلام نامه داده و حضرتش را دعوت کرده بودند از اینرو همگی سرها به زیر انداختند تا بالاخره کثیر بن عبدالله شعبی که شخصی شجاع و دلیری بی باک و بی اندازه وقیح و بی حیا بود از جا برخاست و گفت: حال که

کسی نمی رود من خواهم رفت و اگر بخواهی او را بکشم. پسر سعد از بی حیائی و بی شرمی او بی حیائی خود را فراموش کرده گفت: نه می خواهم فقط از او بپرسی سبب آمدنش به این دیار چیست؟ کثیر از خیمه بیرون شد در حالی که تیغی به کمر بسته با تکبر و تبختر خاصی رو به خيام حرم روانه شد به خیمه ها که رسید به سراغ سرپرده امام علیه السلام رفت نزدیک خیمه امام علیه السلام که رسید نعره زد: یا حسین یا حسین حضرت این صدا بشنید، رو به اصحاب نمود فرمود: این بی ادب کیست که چنین فریاد می کشد؟ ابو ثمامه صائدی که پرده دار خیمه امام علیه السلام بود پیش رفت او را شناخت، محضر سلطان عالمین آمد عرضه داشت: فدایت شوم قد جئاک شر اهل الارض بدترین اهل روی زمین به سوی شما آمد، ناپاکی است فتاک و بی باکی است سفاک، نامش کثیر بن عبدالله شعبی است. [صفحه ۳۴۵] حضرت فرمودند: از او بپرسید چه می خواهد؟ ابو ثمامه صائدی به سرعت خودش را به او رساند گفت: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم به این خیمه وارد شوم و اشاره به سرپرده جلال و با عظمت امام علیه السلام نمود. ابو ثمامه فرمود: بسیار خوب ولی با سلاح نمی توانی داخل شوی، سلاح از تن درآور بعد وارد شو. گفت: این کار را نکرده و سخن تو را نمی شنوم، بلکه با همین حال داخل می شوم. ابو ثمامه فرمود: من تو را خوب می شناسم، اگر می خواهی بیائی باید من قبضه شمشیر تو را در دست داشته باشم تا تو سؤال و جواب کنی و برگردی. آن نانجیب خندید و گفت: آن دست این قبضه را نمی تواند بگیرد. ابو ثمامه گفت: پس مطلب خود را بگوی تا من خدمت امام علیه السلام عرض کرده و جواب باز آورم و الا لا ادعک تدنوا فانک فاجر و الا نمی گذارم نزدیک شوی زیرا تو فرد فاجر و کافر هستی. پس آن ناپاک ابا کرد و گفت: چرا این همه از یک تن واهمه دارید؟ ابو ثمامه فرمود: ای کافر مثل بارگاه امام مثل کعبه است که باید با احترام در آن داخل شد، با اسلحه نمی توان در آن درآمد، لازم است اسلحه از خود دور سازی تا به آن آستان راه بیابی. گفت: بر می گردم و پیغام خود را به تو نمی دهم. ابو ثمامه فرمود: به جهنم برگرد. آن نانجیب همچون خرس تیر خورده برگشت و نزد پسر سعد ملعون رفت و آنچه واقع شده بود را گزارش داد در مقتل ابی مخنف آمده فانفذ عمر بن سعد رجلا آخر پس ابن سعد مردی دیگر که نامش خزیمه بود پیش طلبید و به او گفت: [صفحه ۳۴۶] تو به خدمت پادشاه حجاز برو و با کمال ادب از آن حضرت سؤال کن برای چه کار به این دیار آمده؟ فرد خزیمه یکی مد بد هشیار به آل پیغمبر ز جان دوستداروی یکی از دوستان آل اظهار و از جمله اخیار و ابرار بود ولی کسی از راز دل آن صاحب دل مطلع نبود با کمال آهستگی و شایستگی رو به اردوی کیوان شکوه حضرت آورد تا نزدیک شد با کمال ادب ندا کرد السلام علیک یابن بنت رسول الله سلام من بر شما ای فرزند دختر رسول خدا از لشکر امام علیه السلام جواب سلام او را دادند، امام علیه السلام از اصحاب پرسیدند، کیست؟ عرض کردند: قربانت شویم انه رجل جید فاضل این مردی است نیکوکار و نیک کردار. حضرت فرمودند: از او بپرسید چه می خواهد و چه می گوید؟ زهیر بن قین بجلی پیش آمد پرسید: ما ترید چه می خواهی؟ گفت: می خواهم خدمت پادشاه دنیا و آخرت مشرف شوم، پیغام آورده ام. زهیر فرمود: بسیار خوب التی سلاحک اسلحه خود را زمین بگذار، بعد خدمت سلطان عالمین مشرف شو. عرضه داشت: به چشم، شمشیر از کمر گشود و رو به خیمه با احتشام آن امام مظلوم آورد و بعد از داخل شدن خود را روی قدم های حضرت انداخت و پاهای مبارک آن جناب را بوسید و عرضه داشت: ای مولی و ای آقای من پسر سعد ملعون میگوید: برای چه به این صوب توجه فرموده اید؟ حضرت فرمودند: کتبکم الی اوردتنی الیکم و اقدمنی نامه های شما مرا از دار و دیار خود به اینجا آورده، به او بگو، ای بی حیا به من نوشتید و اظهار عجز کردید که [صفحه ۳۴۷] من به نزد شما بیایم حال که از مکه و مدینه آمده ام می گوئید برای چه آمده ام، شما چه می گوئید و از من چه می خواهید؟ خزیمه عرض کرد: قربانت شوم، خدا لعنت کند آن اشخاصی را که مثل شما شخص محترمی را از دیار خود پراکنده کردند و در محنت انداختند و اکنون با دل های شاد از جمله خاصان بارگاه ابن زیادند. حضرت فرمودند: برگرد جواب مرا به صاحب خود بازگو که نامه شما مرا به اینجا آورد. خزیمه عرض کرد قربانت گردم قدمم بریده باد که از سر کوی محبت تو قدم بردارم، اینجا بهشت است آنجا جهنم. شعر صد سال اگر به تیر بلا جان سپر کنم حاشا که یک زمان ز تو قطع نظر کنم گر بی تو سر ز خاک بردارم به روز حشر تا خاک هست در صف محشر به سر کنم تا تن به خاک و خون ندهم در وفای تو باور مکن که از سر کویت سفر کنم قربان، من یکی از غلامان آستان توام، چگونه تو آقائی را بگذارم و بگذرم و این دولت خداداد را از کف بدهم. حضرت از خزیمه مشعوف و از ثبات قدمش مسرور شد و در حق او دعای خیر نمود و فرمود: واصلک الله کما واصلتنا لنفسک رحمت خدائی و مغفرت کبریائی پیوسته نصیب تو

باد چنانچه جان خود را بما پیوستی و از محنت آخرت رستی به عمر بن سعد خبر دادند که خزیمه به اردوی کیوان شکوه ملحق شد و ملازمت سلطان عالمین را اختیار کرد، از شنیدن این خبر برآشفته و به نقل مرحوم [صفحه ۳۴۸] مفید در ارشاد قره بن قیس حنظلی را طلبید و گفت: به نزد ابوعبدالله الحسین برو و از او استفسار کن که برای چه به این دیار آمده است؟ قره به طرف اردوی کیوان شکوه آمد چون نزدیک شد امام علیه السلام او را بدید از اصحاب پرسید آیا او را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر اسدی عرض کرد: من او را می شناسم، او مردی است از حنظله بنی تمیم، قبلا شخص صالح و خوبی بود، صاحب رأی نیکو است هرگز گمان نمی بردم با پسر سعد یار شود و به این کارزار آید، باری قره به سراپرده عزیز فاطمه سلام الله علیها رسید سلام کرد و پیغام ابن سعد را محضر امام علیه السلام رسانید. امام علیه السلام فرمودند: به عمر سعد بگو اهل شهر شما به من نوشتند و مرا بدین شهر دعوت کردند، من نیز دعوت ایشان را اجابت کرده آمدم، حال اگر از آمدن من کراهت دارند راه باز کنند من باز می گردم و متعرض آنها نخواهم شد. قره وقتی جواب گرفت آهنگ مراجعت کرد، حبیب بن مظاهر فرمود: ای قره وای بر تو مگر بار دیگر نزد این ستم کاران خواهی رفت و دست از یاری این امام غریب بر می داری مگر نمی دانی خداوند متعال به وجود مبارک پدران او ما و شما را بدین خویش گرامی داشت و هدایت فرمود. قره در جواب گفت: جواب امام علیه السلام را به عمر سعد برسانم سپس آنچه صلاح باشد انجام دهم قره بازگشت و نزد عمر سعد آمد پیغام امام حسین علیه السلام را رساند. عمر گفت: امید دارم که خداوند از محاربه و مجادله با آن جناب ما را برحذر دارد، بهر صورت چون ابن سعد این پیغام را از حضرت شنید مسرور و شادمان گشت زیرا هرگز گمان نمی برد که آن جناب این گونه جواب بدهد، بلکه یقین داشت که امام علیه السلام به هوای سلطنت و جنگ به کوفه رو آورده و از شجاعت و رشادت و جرئت و دلیری آن حضرت هم بیمناک بود زیرا می دانست که اگر آن حضرت پا به حلقه رکاب آشنا کند و دست به شمشیر رساند و غیرت الهیه اش [صفحه ۳۴۹] حرکت کند دریای لشگر را از پیش برداشته و تمام را همچون طومار به هم می پیچد ولی وقتی آن روباه صفت و شغال فطرت یقین نمود که امام علیه السلام طبعاً مایل به سلطنت نبوده و طالب حکومت و سیاست نیست بلکه تمام قصد آن جناب ارشاد و دلالت مردم به طریق مستقیم است شادمان شد و خوف دنیا و ترس عقبی از دلش زائل شد فی الفور نامه ای به ابن زیاد ملعون نوشت:

نامه عمر بن سعد ملعون به ابن زیاد مخذول

مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: عمر بن سعد نامه ای به پسر زیاد ملعون باین شرح نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد: فانی حیث نزلت بالحسین بن علی بعثت الیه من رسی فسلته عما اقدمه و ماذا یطلب؟ فقال: کتب الی اهل هذه البلاد و اتنی رسلهم یستلوننی القدوم ففعلت فاما اذا کرهتمونی و بدالهم غیر ما اتنی به رسلهم فانا منصرف عنهم. حسان بن قائد بن بکر العبسی می گوید: نزد پسر زیاد بودم که مکتوب ابن سعد بدین مضمون بیاوردند: بنام خداوند بخشنده مهربانما بعد از حمد و ثناء الهی: چون به زمین کربلاء رسیدم شخصی را نزد حسین بن علی فرستاده و موجب آمدنش به این سرزمین را جو یا شدم؟ حضرت فرمود: مردمان کوفه مرا دعوت کرده و نامه ها و رسولان پی در پی فرستادند من نیز دعوتشان را اجابت کرده و مسئولشان را پذیرفته و آمدم اکنون که کراهت دانسته و از نیت و قصدشان برگشته اند من نیز باز می گردم. شعر ندارد سر جنگ و غوغا حسین چه بایست کردن کنون با حسین [صفحه ۳۵۰] من او را گناهی نبینم ز بن جز آنکو، ز کوفی شنیده سخن اگر جنگ بایست جنگ آوریم درنگ ار بباید درنگ آوریم تو این کار را خوار مایه مگیر روا نیست بر بی گنه تیغ و تیرز کوفی بباید کشید انتقام همی فتنه جویند از خاص و عام نامه را در هم پیچید و به قاصدی بادپا داد و او را روانه کوفه به نزد ابن زیاد کرد. حسان بن قائد می گوید: وقتی نامه پسر سعد به ابن زیاد رسید من در آنجا بودم، پسر زیاد نامه را باز کرد و از مضمونش آگاه شد از روی استهزاء خندید و گفت الان اذ علققت مخالبتنا به یرجو الخلاص ولات حین

مناص اکنون که چنگالهای ما بدو فرو شده خلاصی می طلبد، او را هرگز رهائی نخواهد بود، آنگاه جواب نامه ابن سعد را بدین گونه نوشت:

جواب ابن زیاد از نامه عمر بن سعد

مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: ابن زیاد ملعون در جواب نامه عمر بن سعد مخذول نوشت: اما بعد: فقد بلغنی کتابک و فهمت ما ذکرک فاعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو و جمیع اصحابه فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا والسلام. اما بعد از حمد و ثنا نامه تو به من رسید و آنچه را که ذکر کردی دانستم، پس بیعت با یزید را بر او عرضه کن تا او و تمام یارانش آن را بپذیرند، پس اگر باین عمل گردن نهاد آنوقت ببینم رأی ما درباره او چه خواهد بود. شعر به من آمد ای دوست مکتوب تو شدم آگه از کار و مطلوب توحسین وقتی از جنگ سیر آمده که غافل به چنگال شیر آمده چنانش باید که تنگ آوری که گردن نهد پیش حکم یزیدبر او عرضه کن بیعت شاه را که با دیده بیند کنون چاه را [صفحه ۳۵۱]

مقاله صاحب تبر المذاب و ملاقات امام با عمر بن سعد ملعون

مرحوم سید عبدالفتاح در کتاب تبر المذاب می گوید: ابن سعد مردی را خدمت امام علیه السلام فرستاد و پیغام داد که میل دارم شما را در دل شب کنار فرات ملاقات کنم امام علیه السلام دو تن از اصحاب را با خود برداشته و در وسط شب به محل تعیین شده تشریف بردند همینکه به کنار نهر فرات رسیدند عمر سعد پیش دوید و امام علیه السلام را در بغل کشید و زمانی دراز سر و سینه حضرت را بوسید و بوئید سپس حضرت را آورد و بر بساط نشانید و خود در مقابل نشست و لحظاتی بعد پرسید: احوال سبط رسول چون است، امیدوارم در گیتی ملول نباشید. حضرت فرمودند: خدا توفیق دهد. عمر بن سعد خندید و عرضه داشت: اگر قابلیت باشد، پس زمانی از هر طرف سخن در میان آمد عاقبت ابن سعد عرض کرد: فدایت شوم ما الذی جاء بک چه چیز شما را به این دیار آورد؟ امام علیه السلام فرمودند: مکتوبات اهل این شهر مرا از وطن و حرم دور کرد، آنقدر عریضه نوشتند که ماندن مرا در مکه حرام کردند، اول پسر عمم مسلم را به سوی ایشان فرستادم، بعد از او خود بیرون آمدم تو دیدی که کوفیان با مسلم چه کردند. ابن سعد عرضه داشت قربانت: اما عرفت ما فعل بکم چرا به قول کوفیها اعتماد کردید، آیا ندیدید که ایشان با پدر و برادر شما چهها کردند. حضرت فرمودند: راست گفتی اما جواب بشنو: من خادعنا فی الله انخدعنا لهههه که در راه خدا به ما مکر نموده و از راه فریب وارد شود ما دانسته و فهمیده ولی در راه محبوب آنرا به جان خود می خریم. عمر سعد گفت: وقعت الآن کما تری فماذا تری درست می فرمائی چنانچه الآن [صفحه ۳۵۲] کوفیان پرنفاق تو را به مکر و خدعه به بلاء انداختند و تو هم دانسته به جان خریدی و به بلاء افتادی ولی باید اکنون چاره درد خود بکنی حضرت فرمود: درمان درد من اینست: دعونی اذهب الی المدینه او الی مکه او بعض الثغور اقیم به کبعض اهلهادست از جان من و جوانان من بردارید تا به مدینه برگردم یا بمکه رفته یا به یکی از سرحد اسلامیان رو کنم و در آنجا قرار بگیرم و یکی از مردم

آن دیار باشم. عمر از این فرمایشات متأثر شد و عرض کرد: قربانت این خواهش تو را به ابن زیاد می نویسم اگر بشنود هم صلاح من و هم مصلحت دین و دولت او است.

مقاله مرحوم واعظ قزوینی در ریاض القدس

مرحوم صدر الدین واعظ قزوینی در ریاض القدس فرموده: چون در شب چهارم محرم خامس آل عبا علیه السلام با پسر سعد در کنار نهر فرات یکجا نشستند و حضرت سه تمنا از آن بی حیا کرد عمر گفت: اکتب الی ابن زیاد خواهش های شما را به ابن زیاد می نویسم امیدوارم که یکی از این سه خواهش برآورده شود، سخن به این کلام ختم شد و امام علیه السلام به سراق (خیمه) خود بازگشت تا آنکه سفیده صبح روز چهارم دمید، پسر سعد در سراپرده نشست سران لشگر و امیران سپاه را طلب نمود با ایشان در کار امام حسین و ابن زیاد سخن در میان آورد مشغول صحبت بود و از بی گناهی سید الشهداء گفتگو بود ناگاه از سمت کوفه قاصدی در رسید جواب نامه اول عمر سعد را از ابن زیاد آورد [۶۰] این جواب در روز چهارم محرم رسید وقتی است که ابن سعد با امیران [صفحه ۳۵۳] سپاه نشسته و گفتگو می کند همینکه پسر سعد ستمکار از مضمون نامه ابن زیاد غدار مطلع گردید پریشان و آشفته شد و در کار خود خیره ماند و در خیال فرورفت که البته پسر فاطمه اطاعت پسر مرجانه نخواهد کرد و من هم نمی توانم با پسر پیغمبر جنگ کنم و از طرفی از کشور ری نیز نمی توانم بگذرم در این اندیشه بود که ناگاه قاصد دیگر رسید و نامه دیگر از پسر مرجانه آورد کما فی البحار عن محمد بن ابی طالب: مضمون نامه این بود: انی لم اجعل لک عله فی کثره الخیل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسی الا و خبرک عندی غدوه و عشیه. یعنی ای پسر سعد من بی جهت تو را سردار لشگر ننمودم و این همه سواره و پیاده در طاعت و فرمان تو نیاوردم بدانکه صبح و شام بر من نمی گذرد الا آنکه خبرهای شب و روز تو به من می رسد. از مناقب نقل شده که ابن زیاد در نامه نوشته بود: کار را بر پسر رسول مختار تنگ بگیر، یا جنگ را اختیار کند و یا بیعت با یزید نماید. از جمله سخت گیری ها آن است که باید میان او و آب حائل شوی یعنی اول آب را به روی حضرت و اصحابش ببندی تا کارش به جان و کاردش به استخوان برسد والسلام. پسر سعد که از مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد سخت متغیر و آشفته گردید لعنت به او کرد و آن روز تا شام با خاطر آشفته بسر برد همینکه شب بر سر دست [صفحه ۳۵۴] درآمد و شب پنجم محرم فرارسید به نقل ثقات از روات در چنین شبی امام علیه السلام با دلی گرفته و خاطری آشفته از میان خیمه مانند ماه دو هفته بیرون آمد، عمامه پیغمبر بر سر و دراعه آن سرور در بر به یکی از یاران فرمود برو نزد پسر سعد بگو پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید می خواهم در میان دو لشگر تو را ملاقات کنم و با تو چند دقیقه در خلوت صحبت دارم. فرستاده امام علیه السلام بنزد سعد آمد پیغام را رسانید، آن ملعون از لشگرگاه خود جدا شد و امام هم روان گردیدند بساطی در جای خلوتی انداخته مجلس را از اغیار پرداخته خامس آل عبا با پسر سعد بی حیا در آن بساط قدم نهادند دست یکدیگر گرفتند شعریک جا نشستند ایمان و کفر حسین، جان ایمان، عمر، جان کفر در آن بزم با هم زمانی دراز ز مردم نهانی بگفتند راز حفص و درید بر بالای سر عمر ایستاده، علی اکبر و عباس نیز بر بالای سر امام علیه السلام ایستاده بودند. عمر بن سعد آنچه را که ابن زیاد در نامه نوشته و وی را موظف باجاء آن کرده بود برای امام علیه السلام بازگو کرد و خلاصه آن سخنان این بود که: ابن زیاد گفته شما باید با یزید بیعت کنید و در غیر این صورت اول آب را بر شما و اصحاب شما می بندم و پس از محصور واقع شدن به حرب شما پرداخته و همان طوریکه عثمان را تشنه کشتند شما را نیز تشنه می کشیم. امام علیه السلام سخنان ابن سعد را شنیدند و سپس از روی نصیحت فرمودند: وایلیک یا بن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادک وای بر تو ای پسر سعد آیا از خدا نمی ترسی از روز معاد باک نداری اطاعت امر پسر مرجانه می کنی و کمر قتل مرا بر میان می بندی و حال آنکه می دانی من کیستم و چیستم، اگر دست خود را به [

صفحه ۳۵۵] خون من بیلائی می دانی در محشر در فرع اکبر خلاصی نداری. شعر به این ظلم بیداد روز حساب رسول خدا را چه گوئی جواب نگو کن که شیر خدا دامت گرفتست و پرسد ز خون منت برهنه سرا پیش عرش خدا شکایت کند از تو خیر النساء شنیدم گرفتی تو منشور ری بخون من این کی روا بود کی عمر بن سعد عرض کرد: قربانت من تو را نیکو می شناسم و حسب و نسب تو را از همه بهتر می دانم سبط پیغمبر، فرزند حیدر، میوه دل فاطمه اطهری ولی باید یکی از این دو کار را اختیار کنی و گرنه چون آتش ظلم ابن زیاد زبانه کشید هم تو را و هم مرا می سوزاند، چاره ای بکن که ما هر دو رهائی یابیم نه تو کشته شوی و نه من. فی اخبار الدول و آثار الاول قال الامام علیه السلام: اختار و امنی واحده من ثلاث حضرت فرمود: چاره درد من و تو این است که یکی از این سه کار را درباره من اختیار کنی: یکی: آنکه راه بدهید یا به مکه و یا به مدینه برگردم و یا به بلدی از بلاد مسلمانان روم، باشم من هم یکی از اسلامیان یا آنکه بگذارید بیای خود نزد یزید به شام بروم او داند و من ای عمر اگر یکی از این سه حاجت من روا شود خسروانی به تو نمی رسد و حاجت من هم روا شده. شعر نه آلوده باشی به خون دامنی نه آتش زنی از جفا خرمنی [صفحه ۳۵۶] چه خرمن که هر خوشه اش توشه ای است روان جوان جگر گوشه ای است ابن شهر آشوب و دیگران از عقبه بن سمان [۶۱] که خزینه بان حضرت است روایت می کند که گفت: به خدا قسم من حاضر بودم و مکالمه حضرت را با پسر سعد شنودم، غیر این سه خواهش دیگر مطلبی نداشت می فرمود واگذارید سر به بیابان بی پایان بگذارم غریب وار روزگار بگذرانم، بر فراق یار و دیار صبر کنم تا از دنیا بروم عمر بن سعد گفت: به چشم هر چند می دانم آن کافر پر کینه از سخنان من نخواهد رام شد و آرام گرفت و لیکن شرحی با عجز و لابه به او خواهم نگاشت شاید یکی از این سه حاجت روا شود و من از روی پادشاه حجاز خجالت نکشم همینکه سفید صبح روز پنجم دمید و آفتاب طالع گردید عمر سعد قلم و دوات و کاغذ خواست نامه دلپذیر به ابن زیاد شریب نوشت به این مضمون که شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد می فرماید:

نامه نوشتن عمر سعد لعین به ابن زیاد نانجیب

اما بعد: فان الله قد اطفىء النار و جمع الكلمه و اصلح امر الامه، هذا حسين قد اعطاني عهدا ان يرجع الى المكان الذي هو منه اتي او يسير الى ثغر من الثغور فيكون رجلا من المسلمين له مالهم و عليه ما عليهم او ياتي امير المؤمنين يزيدي [صفحه ۳۵۷] فيضع يده في يده فيرى في ما بينه و بينه و في هذا لك رضی و للامه صلاح. یعنی بعد از حمد خدا و نعت مصطفی امیر زمان بداند که خداوند کریم و احد واجب التعظیم مقصود ما برآورد و کار ما را به مراد دل داد آن آتش افروخته که بسی خانها به او سوخته می شد و از حجاز به عراق شعله ور شده بود آن آتش را خداوند خاموش نمود و آن سخن که از دو جانب پراکنده و بسی روانها از او در تشویش آکنده بود خدا پراکندگی را جمع کرد و آن امر خلافت را که در میان امت در باب اولویت گفته بود او را هم خدا اصلاح داد ما حصل آن که آتش فتنه فرونشست و دست تعدی کوتاه و آنها از جو افتاد، فساد به صلاح و تفرق به جمعیت مبدل گشت، حسین بن علی در زمین کربلاء با من عهد و پیمان نمود که بعدها به گفته احدی از جای خود حرکت نکند و گفتار احدی را گوش نکند از آن راهی که آمده برگردد و یا آنکه به سر حدی از حدود اسلامیان برود او هم در شمار یکی از مسلمانان باشد و با کسی کاری نداشته باشد و کسی را به بیعت خود نخواند و یا آنکه به شام نزد امیرالمؤمنین یزید برود و دست خود بدست یزید بگذارد آنچه را که امیر شام در حق او می خواهد معمول دارد در این هر سه خواهش صلاح دین و دولت و مصلحت ملک و رعیت است و رضا الهی نیز در همین است تا امیر زمان چه فرماید. شعر مرا نیست این یا که خود آن کنم دهد هر چه فرمان رسد آن کنم من آگاه کردم که شد پخته خام کنون تا چه فرمان رسد والسلام پس آن ناکس نامه را به سواری داد و به سوی پسر زیاد فرستاد.

مقاله ابومخنف در مقتل و گزارش وقایع در کربلاء بوسیله خولی بن یزید اصبحی ملعون

در مقتل منسوب به ابومخنف آمده است: [صفحه ۳۵۸] ان عمر بن سعد لعنه الله یخرج کل لیلۃ و یبسط بساطا و یدعو الحسین علیه السلام و یتحدثان حتی یمضی من اللیل شطرا. شبها عمر سعد از سرپرده خود بیرون می آمد در مکان خلوتی بساط می گسترد و به طلب حضرت سید الشهداء علیه السلام می فرستاد، هر دو با هم می نشستند مشغول سخن می شدند تا پاره ای از شب می گذشت بعد از هم جدا می شدند خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنة که شدید العداوه بود با جناب اباعبدالله الحسین و اصلا ذره ای محبت آل علی را در دل نداشت این معامله را از عمر سعد دید بر خود پیچید و نامه ای به ابن زیاد نوشت و واقعه خلوت کردن عمر سعد را با حضرت در نامه درج کرد و سعایت بسیار از عمر سعد نمود که ای امیر این مرد بی عرضه را که بر ما سپه سالار نمودی جز خوردن و خوابیدن از او کار دیگری ساخته نیست، شبها با حسین خلوت می کند و با او مهر و محبت می نماید این همه لشگر را در صحرا معطل کرده امر کن پسر سعد از سپه سالاری معزول شود و حکم با من باشد تا در آن واحد حکم تو را اجراء نمایم و شر حسین را از سرت کم کنم. فوراً آن نامه را به سواری باد رفتار داد و به کوفه فرستاد، ابن زیاد خیره سر از آن نامه با خبر شد بخود پیچید در ساعت نامه ای عتاب آمیز و قهرانگیز به ابن سعد نگاشت. مؤلف گوید: قبلا گفتیم ابن سعد ناکس نامه ای به پسر زیاد ملعون نوشت و آن را به سوی کوفه برای ابن زیاد فرستاد هنوز قاصد و نامه بر از چشم ناپدید نشده بود که قاصدی از سمت کوفه رسید و پیاده شد و نامه ای از ابن زیاد برای ابن سعد داشت که آن را تسلیم پسر سعد نمود، عمر سعد ملعون سر نامه گشود دید نوشته است: یابن سعد قد بلغنی تخرج فی کل لیلۃ و تبسط بساطا و تدعو الحسین علیه السلام و [صفحه ۳۵۹] تتحدث... ای پسر سعد خبرهای تو به من رسید که در کربلاء چه می کنی، به محض رسیدن نامه من به تو از حسین و اتباع او برای امیرالمؤمنین یزید بیعت بگیر، اگر امتناع کرد اول آب را بر وی و اصحابش بند تا از تشنگی به ستوه آیند و بعد با ایشان جنگ کن و سر حسین و یارانش را به سوی من فرست. پسر سعد چون از مضمون نامه مطلع گردید بدنش لرزید، رنگ از رخسارش پرید.

واقعه روز هفتم محرم و بستن آب را عمر سعد ملعون بر اردوی کیوان شکوه

در کتاب قمقام آمده است که آورده اند شبث بن ربیع ملعون در این ایام که ابن زیاد لشگر به مدد و نصرت عمر سعد می فرستاد شبث بن ربیع تمارض کرده و به دارالاماره نمی رفت تا بلکه بدین ترتیب ابن زیاد او را از رفتن به کربلاء معاف دارد، ابن زیاد از کراهت داشتن وی با اطلاع شد بدو پیغام فرستاد که از آنها مباش که حقتعالی درباره ایشان فرموده: و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون [۶۲]. اگر بر طریق اطاعت مستقیم باشی باید نزد ما آئی، شبث شبانگاه نزد عبیدالله آمد تا رنگ گونه او را نیک نتواند تمیز داد، ابن زیاد او را مرحبا گفته نزد خویش بنشاند گفت: می باید به کربلاء روی. شبث قبول کرد، علی الصبح با هزار سوار روانه شد، از آن پس ابن زیاد نامه دیگر به عمر بن سعد نوشت و مضمون آن این بود: اما بعد: حل بین

الحسین و اصحابه و بین الماء فلا یذ و قوامنه قطرة کما صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان [صفحه ۳۶۰] اما بعد از حمد و ثناء الهی، موظفی که بین حسین و یارانش و بین آب حائل شوی و نگذاری حتی یک قطره از آب بچشند همان طوری که نسبت به عثمان بن عفان این حرکت را ایشان نمودند. این نامه روز هفتم محرم الحرام بدست عمر بن سعد رسید در ساعت عمرو بن حجاج زبیدی را طلبید و پانصد سوار مسلح و مکمل بوی داد و او را موکل بر شریعه فرات کرد و دستور داد که از آب کاملاً مواظبت کرده و نگذارند از اردوی امام احدی یک قطره از آن خورده یا بردارد سپس حجاز به ابجر را خواست و بوی گفت: چهار هزار لشگر بردار و برو در وقت کار یاری عمرو بن حجاج کن. آن ناپاک چهار هزار سوار برداشت و رو به نهر فرات برد لشگر مانند مور و ملخ کنار شریعه را گرفتند. سپس ابن سعد نانجیب شبت را طلبید گفت: امیر از من دلگیر شده در نامه اش مرا توبیخ و سرزنش نموده باید برای رفع تهمت و بدست آوردن نام و نشان سه هزار لشگر برداری و کنار نهر فرات رفته با کمال ثبات شریعه را حفظ و حراست کنی. شبت بن ربیع سه هزار مرد خونریز سفاک را برداشت و با کوبیدن طبل و دهل خود را به کنار نهر رسانده و تمام اطراف آن را گرفتند و نمی گذارند پرنده ای به آن طرف پرواز نماید. مؤلف گوید: طبق این نقل هفت هزار و پانصد نفر موکل بر آب شده و بدین ترتیب در روز هفتم آب را بروی امام حسین علیه السلام و یارانش بستند. بدیهی است که آب مایه حیات بوده و بدون آن ادامه زندگی غیر ممکن است بویژه در هوای گرم و سوزان و بالاخص در سرزمین بی آب و علف آنهم برای اردوئی که زنان و اطفال و شیرخوارگان در آن باشند از اینرو پس از بسته شدن آب [صفحه ۳۶۱] کار بر حضرت و اصحاب باوفا و اهل بیت گرامش سخت شد، اصحاب بطلب آب رفتند ولی دست تهی برگشتند لذا خاطرها آزوده و دلها شکسته و روانها پژمرده گشت، کم کم روز گذشت و پیوسته هوا گرمتر شد تا وقت زوال رسید و آفتاب روی دایره نصف النهار واقع شد و گرمی هوا به نهایت شدت خود رسید. شرچه خورشید تابنده در نیم روز باستاد در چاشت گاه تموز شرر بیخت غربال زین پیر چرخ بشد آتش افروزی آئین چرخ صارا الامر علی ان الکفرة المولکین بالفرات یشوقونه الی الماء توبیخا له و استهزاء له. تشنگی اصحاب و اعوان امام علیه السلام به جائی رسیده بود که همه دیدها به سمت شریعه نگران بود و بی حیاتی مولکین آب فرات به حدی رسیده بود که جامها و ظرفها به زیر آب می زدند و به هوا می پاشیدند و صدای شر، شر آب را به گوش اهل اردوی امام علیه السلام می رسانده و پیوسته عربده می کشیدند: عجب آب شیرینی است، عجب آب خوشگواری است مثل شکم ماهی موج می زند... و از این قبیل سخنان استهزاء آمیز تشنگان صحرای کربلاء را تشویق کرده و سرزنش می نمودند حتی برخی از آن ناپاکان به شخص شخیص امام علیه السلام توهین کرده و قلب مبارک آن جناب را می شکستند. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: نادای عبدالله بن حصین الازدی باعلی صوته: یا حسین الا تنظر الی الماء کانه کبد السماء و الله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتی تموتوا عطشا. فقال الحسین علیه السلام: اللهم اقلته عطشا و لا تغفر له ابدان جمله استهزاء کنندگان عبدالله بن حصین ازدی بود که فریاد زد و با صدای [صفحه ۳۶۲] بسیار بلند گفت: ای حسین آیا به آب نمی نگری و نمی بینی که مانند دل آسمان آبی است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا از تشنگی همگی بمیرید. دل امام علیه السلام از این سخن به درد آمد آهی کشید و سر به آسمان کرد و گفت: اللهم اقلته عطشا و لا تغفر له ابدان. خدایا او را تشنه از این دنیا ببر و هرگز او را نیامرزد. تیر دعاء به هدف استجابت اصابت کرد، حمید بن مسلم که از تاریخ نگاران کربلاء است می گوید: بعد از واقعه کربلاء آن ولد الزنا مبتلاء به مرضی شد که از تشنگی به حالت مرگ افتاد، من به عیادت او رفتم دیدم پیوسته آب می خورد ولی تشنگی او برطرف نمی شود به حدی که شکمش مانند مشگ پر می گردد بعد قی می کند دوباره تشنه می شود و باز می خورد تا حدی که شکمش همچون مشگ پر می شود و بدنبال آن آب را قی می کند حال آن بد عاقبت بهمین منوال بود تا روح نحسش از کالبد ننگینش بیرون رفت و به اسفل السافلین جای گرفت بهر حال وقتی کار عطش در خیام امام علیه السلام و اصحاب سخت شد، اطفال و بانوان اظهار عجز و لابه کردند حضرت تبری بدست مبارک گرفتند از آن سوی خیمه اهل بیت عصمت و طهارت نوزده گام از طرف قبله فرا رفته سپس تبر را بر زمین زده چشمه آبی صاف و شیرین و گوارا بجوشید، امام علیه السلام و اهل بیت و اصحاب جملگی بنوشیدند و ظروف و مشکها را نیز پر آب کردند و پس از آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی آن را ندید جاسوسان این خبر را به ابن زیاد ناپاک رساندند وی نامه ای به عمر بن سعد ملعون نوشت و در آن بیان کرد که شنیدم حسین چاه می کند و او و اصحابش از آب آن استفاده می نمایند به رسیدن نامه او را از این کار منع کن و

بر وی سخت بگیر و نگذار آب بنوشند تا با لب تشنه از این دنیا روند. پس از رسیدن این نامه عمر بن سعد مخذول کار را بر اردوی امام علیه السلام سخت [صفحه ۳۶۳] گرفت و لشگریانش شدیداً مراقب بودند که از سپاه امام علیه السلام احدی قطره‌ای آب نیاشامد از اینرو رفته رفته که آب در خیام و سراپرده‌ها نایاب گردید عطش اهل اردو به فزونی نهاد بطوریکه فریاد العطش العطش کودکان و شیون و زاری آنها هر شنونده‌ای را متأثر نموده بلکه از پا درمی آورد در چنین وقتی حضرت اباعبدالله علیه السلام به نقل محمد بن ابی طالب برادر عزیزش قمر بنی هاشم را طلبید سی سوار و بیست پیاده در اختیارش نهاد و بیست مشگ آب به ایشان داده و فرمودند سلامت بروید شاید آبی برای تشنه کامان بیاورید. اصحاب شبانه رفتند و در پیشاپیش ایشان نافع بن هلال بجلی علم به دوش گرفته حرکت می کرد چون بنزدیک شریعه فرات رسیدند عمرو بن حجاج ناپاک فریاد زد: من انتم کیستید شما؟ نافع در جواب فرمود: من نافع بن هلال بجلی هستم عمرو پرسید: برای چه آمده‌ای؟ فرمود: آمده‌ام تا از این آب بنوشم عمرو گفت: بخور که نوش باشد و گوارا. نافع فرمود: کیف تأمرنی ان اشرب و الحسین بن علی و من معه یموتون عطشاً چطور به من می گوئی آب بیاشامم در حالی که حسین بن علی علیهما السلام و اصحابش از عطش مشرف به موت هستند نه بخدا من یک قطره آب ننوشم، هرگز این آب گوارا نیست. عمرو نیک نگریست اصحاب را با مشگها دید که آمده‌اند آب بردارند فقال: صدقت و لکن امرنا بامر لایب ان تنتهی الیه گفت راست می گوئی و لکن ما را بر شریعه بخاطر این گماشته‌اند که جرعه‌ای از این آب به حسین و اهل بیتش ندهیم. نافع که این سخن شنید برآشفت و بدون التفات به سخن او به پیادگان گفت وارد فرات شوند و آب بردارند و خود با سواران به مدافعه و مقابله با آن گروه کافر [صفحه ۳۶۴] پرداخت، پیادگان مشگها را پر آب کرده و از شریعه خارج شدند عمرو بن حجاج با آن سپاه کفر اثر حمله کردند حضرت عباس سلام الله علیه از طرفی و نافع بن هلال دلیر از جانب دیگر آنها را دفع کردند و در آن گیرودار نافع به یکی از مهاجمین زد و او را زخم‌دار نمود و چون آن مخذول زخم را اهمیت نداد و مراقبت نکرد رفته رفته زخم وسیع شد و در اثر رفتن خون بسیار از آن مردود به دارالبوار شتافت و اصحاب امام همگی به سلامت مراجعت کردند و پیادگان نیز با مشگهای آب به اردو بازگشتند. در مقتل ابومخنف آمده: فقاتلهم العباس و اصحابه، فقاتلوههم قتلاً شدیداً، فقتل منهم رجلاً کثیراً. جناب عباس سلام الله علیه و یاران باوفایش با آن گروه کفر آئین پیکار سختی کرده و مردان بسیاری از آنها را به جهنم فرستادند شعرهلال و دلیران چو آشفته شیر گشودند بازو بشمشیر و تیرگشاده شد آن دهنه آب خورد شه شیر دل نام یاران شمرد محمد بن ابیطالب می گوید: فکان قوم یقاتلون و قوم یملئون حتی ملئوها سپاه امام علیه السلام در آنجا به دو گروه تقسیم شدند: ۱- گروهی مقاتله و جنگ می کردند ۲- دسته‌ای دیگر مشگها را پر از آب می کردند. شعردو نیمه شد آن لشگر تیز جنگ یکی گشت سقا یکی مرد جنگ [صفحه ۳۶۵] یکی مشگ پر کرد بر دوش ماند یکی خون ز حلقوم چون مشگ راند شب تیره و تشنه و رود آب بخوردن گرفتند یاران شتاب گروهی به نوش و گروهی به جنگ گروه دگر مشگها کرده تنگ چنان گرم کردند بازار را که از کف ندادند هنجار را برون آمدند از میان سپاه سری جنگ جو و دلی رزم خواه از آن پاسداران آب فرات به پای پیاده بسی گشت مات همان کشته آمد به تیغ سوار از آن نابکاران بسی کینه‌وارو لم یقتل من اصحاب الحسین علیه السلام احد و از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام هیچکدام کشته نشدند ثم رجع القوم الی معسکرهم سپس اصحاب به اردوگاه بازگشتند. فشرب الحسین و من کان معه پس امام حسین علیه السلام و تمام کسانی که با آنحضرت بودند از اصحاب و بانوان و اطفال جملگی از آن آب نوشیدند. و لذلک سمی العباس السقاء و بخاطر همین رشادت و آوردن آب به خیام بود که به حضرت ابوالفضل علیه السلام لقب سقاء داده شد.

صاحب کتاب عمده الطالب می نویسد: وجه تسمیه ابوالفضل عباس سلام الله [صفحه ۳۶۶] علیه به «سقای لب تشنگان» از این راه دانسته اند که گویند در بین راه هر وقت اطفال و اهل و عیال تشنه می شدند از قمر بنی هاشم آب می طلبیدند و چون آب به روی حضرت بسته شد در وقت آب به چنگ آوردن و تقسیم کردن قمر بنی هاشم قسمت خود را نگاه می داشت هر وقت اطفال برادر خدمت عمو اظهار عطش می کردند آن جوان مرد با همت آب قسمت خود را به ایشان می داد و دیگر از جمله القاب آن حضرت ابوالقربه است. قربه بمعنی مشک است چون ماه بنی هاشم با مشک بمیدان رفت لشکر دشمن بعضی آن حضرت را نمی شناختند به یکدیگر می گفتند: جاء ابوالقربه و حمل علينا ابوالقربه.

موعظه کردن بریر بن خضیر همدانی عمر سعد را

مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: بریر بن خضیر همدانی که مرد عابد، زاهده و صالح بود و محضر مبارک امام علیه السلام مشرف شد با کمال دلسوزی عرضه داشتین رسول الله أتأذن لی ان ادخل الی خیمه هذا الفاسق فاعظه لعله یرجع عن غیهاقا جان آیا اجازه به من می فرمائید به خیمه این مرد بدسرشت فاسق (عمر بن سعد) رفته و او را موعظه کنم شاید شرم کند و از این گمراهی برگردد؟ حضرت فرمودند: هر چه می دانی بکن و هر چه می خواهی به او بگو. بریر توکل به خدا کرده رو به خیمه پسر سعد آورد همه جا آمد تا به سراپرده آن بی خبر از خدا رسید وارد خیمه شد بدون اینکه از دربان اذن خواهد، قدم به خرگاه آن شوم عاقبت نهاد و اصلا سلام نکرد. عمر سعد پلید در غضب شد گفت: یا ابا همدان ما الذی منعک من السلام علی، ألسنت مسلما اعرف الله و رسوله [صفحه ۳۶۷] ای برادر همدانی چرا وارد شدی بر من سلام نکردی، آیا مسلمان نیستی، آیا خدا و رسولش را نمی شناسم؟ بریر فرمود: اگر مسلمان بودی، خدا و رسول را می شناختی کمر قتل پسر پیغمبر را نمی بستنی و نمی خواستی بعد از کشتن اولاد رسول عترت طاهرین او را اسیر کنی با این حالت نام اسلام به خود می گذاری و بعد، فهذا ماء الفرات یلوح بصفائه و يتلألاً تشرب منه الکلاب و الخنازیر ای پسر سعد بعد از این ظلمها، این آب فرات با این تلألاً و صفا سگها و خوکهایی بیابان از آن می خورند اما نور دل فاطمه اطهر و سر و سینه پیغمبر و اهل و عیال و اطفال آن سرور از تاب عطش مشرف به موت هستند و مع ذلک تو قطره ای از آن به ایشان نمی دهی و با این حال دم از مسلمانی می زنی!!! فاطرق عمر سعد رأسه الی الارض ساعة پسر سعد ساعتی سرش را به زیر انداخت چشم بزمین دوخت سپس سر بر آورد و گفت: ای بریر به خدائی که روزی ده وحوش و طیور است یقین دارم کسی که کمر قتل آل محمد علیهم السلام را بر میان بندد و دل بر این سرای غرور نهد و جای ایشان را به زور بگیرد بر مولای خود جفا کرده و مخلد در نار است و لیکن انصاف بده تو صلاح می دانی که من ولایت ملک ری را از دست بدهم و چنین مملکت خرم و شادابی را به دست غیر بسپارم و او حسین بن علی را بکشد، به خداوند بی مانند سوگند که نفس من این کار را اختیار نکند که در کنج خانه بنشینم و دیگری در ری حکومت کند. شعر نگشته است تا توسن عمر طی به یزدان که نگذارم از دست، ری همینکه این سخن از آن نامرد دون صفت و پست فطرت سر زد، جناب بریر بر خود لرزید و از جا برخاست به خدمت سلطان اقلیم وجود آمد و واقعه را بیان کرد [صفحه ۳۶۸] و عرض نمود: قربانت، پسر سعد به قتل شما تن در داده و از ملک ری نخواهد گذشت. حضرت فرمود: لا یأکل من برها الا قلیلا از گندم ری کم خواهد خورد که نامه عمرش طی خواهد گشت در فراش سرش را مثل گوسفند خواهند برید. بیتنه دیر است، این زود خواهد شدن در مردمان تا توانی مزین

استنصار حبیب بن مظاهر از طائفه بنی اسد

همان طوری که قبلا بیان نمودیم از روز سوم محرم به بعد لشگر و سپاه از طرف کوفه بطور لا ینقطع جهت کمک به ابن سعد می رسید و هر فوجی وقتی وارد می شدند با نواختن طبل و دهل آمدن خود را اعلام می کردند و اطفال و بانوان در حرم از شنیدن این صداها متأثر و وحشت زده می شدند این حال همچنان ادامه داشت تا شب هفتم که فردای آن عمر بن سعد ناپاک بدستور امیر فاسق خود پسر زیاد فرمان داد آب را به روی اردوی امام علیه السلام بیندند و کار را بر اصحاب و لشگریان حضرت سخت نمودند و هر چه از زمان می گذشت کار بر یاران امام علیه السلام سخت تر می گشت و ساعت به ساعت امام علیه السلام افسرده خاطرتر گشته و بر پریشانی و پژمردگی آن جناب افزوده می شد در بین اصحاب حبیب بن مظاهر اسدی که حال را بدین منوال دید در فکر فرو رفت و با خود گفت: بنی اسد قبیله من هستند خوب است بنزد ایشان رفته و آنها را از اوضاع مطلع سازم بلکه بتوانم آنها را به کمک پسر پیغمبر بیارم با این قصد محضر مبارک امام علیه السلام مشرف شد به روایت مرحوم مجلسی در بحار حبیب با دلی شکسته و خاطری افسرده خدمت امام علیه السلام آمد عرض کرد: یابن رسول الله ان هیهنا حی من بنی اسد در این نزدیکی قبیله بنی اسد جای دارند که همگی از محبین و دوستان شما هستند اگر اذن و [صفحه ۳۶۹] اجازه می فرمائید بروم و ایشان را به کمک شما دعوت کنم. حضرت فرمودند: قد اذنت لک مأذون و مرخصی. پس آن پیر روشن دل در نیمه شب با لباسی مبدل و متنکرا از اردوی حضرت بیرون آمد و خود را به قبیله بنی اسد رسانید اهل قبیله از آمدن حبیب شاد شدند به دورش جمع شدند گفتند: ای حبیب در این وقت کجا بودی و از ما چه حاجتی داری؟ حبیب فرمود: ای نامداران جهت آمدن من در این وقت به اینجا آن است که خواستم موجب سرافرازی شما در دنیا و آخرت را فراهم کرده و شما را خدمت پسر دختر پیغمبر ببرم، اکنون آن سرور با جمعی از صلحاء و نیکان در زمین کربلاء نزول اجلال فرموده اند و ابن سعد ستمگر با انبوهی از لشگر آن سرور را در میان محاصره کرده اند و از وی برای فاسق فاجر یزید حرامزاده بیعت می طلبند شما قوم و قبیله و عشیره من هستید نصیحت مرا گوش داده و پند مرا بشنوید، بیائید فرزند رسول خدا را یاری کنید و شرف دنیا و آخرت را برای خود بخرید، قسم بخدا یکی از شما در رکاب افتخار آفرین آن حضرت کشته نمی شود مگر آنکه در اعلی علین رفیق حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و همسایه علی مرتضی علیه السلام می باشد. چون حبیب این سخنان را ایراد نمود شیرمردی مردانه و جوانی پر دل و فرزانه از جا برخاست نامش عبدالله بن بشیر بود گفت: انا اول من یجیب هذا الدعوة من اول کسی هستم که کمر به یاری پسر پیغمبر بستم و اجابت این دعوت کردم. پس از او یک مردان اسدی با سلاح کار و اسلحه کارزار از جا برخاسته و اعلام آمادگی نمودند تا آنکه نود مرد جنگی فراهم شد و جملگی خود را آماده حضور در رکاب امام علیه السلام کردند، در این بین نامردی از همان قبیله خود را مختفیا به پسر سعد رساند و گفت: اینک نود مرد جنگی به یاری امام حسین علیه السلام از قبیله [صفحه ۳۷۰] بنی اسد خارج می شوند اگر چاره ای داری علاج واقعه پیش از وقوع بنما. چون این خبر به سمع نامبارک پسر سعد رسید از سر پرده بیرون آمد ارزق شامی را طلبید و چهار صد مرد جنگی در اختیارش نهاد و آنها را سر راه آن جماعت فرستاد و دستور اکید به ایشان داد که نگذارید این جماعت به اردوی امام حسین ملحق بشوند. لشگر عمر سعد با آن مومنان مقابل شدند و از رفتن ایشان به اردوی کیوان شکوه ممانعت کردند، بنی اسد آنها را نپذیرفته و اصرار در رفتن نمودند، عاقبت کار به منازعه و جنگ کشید، حبیب خطاب به ارزق نمود و فرمود: ویلیک یا ارزق مالک و لنا انصرف عنا، دعنا یشتی بنا غیر کواوی بر تو ای ارزق به ما چه کار داری، از ما دور شو، ما را رها کن و بگذار دیگری اظهار شقاوت با ما را بکند ارزق اصلا اعتناء به کلمات حبیب نکرده در آن شب تار خود را به آن جماعت زد و آنها را متفرق ساخت آن گروه وقتی دیدند تاب مقاومت ایشان را ندارند گریختند و از ترس آنکه فردا عمر سعد لشگر بسرشان نفرستد خیمه ها و چادرهای خود را کنده و به موضعی غیر معلوم پناهنده شدند

ملاقات حضرت امام حسین با عمر سعد ملعون بین دو لشگر و پند دادن آن جناب به او

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزا در قمقام می نویسد: چون لشگر کوفه در صحرای کربلاء جمع شدند و برای قتال با حضرت امام حسین آماده گشتند حضرت عمرو بن کعب بن قرظله انصاری را نزد عمر بن سعد فرستادند و فرمودند به او بگو که شبانگاه بین دو لشگر می باید ملاقات کنی، چون شب فرارسید عمر بن سعد با بیست سوار از معسکر بیرون آمد و حضرت نیز با بیست نفر از اصحاب از خیام حرم بیرون خرامید به قولی با امام علیه السلام عباس و [صفحه ۳۷۱] علی اکبر و با عمر حفص و غلام او بود و دیگران را دورتر داشتند. حضرت فرمود: یابن سعد بازگشت تو به خدای عز اسمه خواهد بود مگر از خداوند اندیشه نداری و چون می دانی که فرزند کیستم با من قتال و جدال می کنی؟! این کافران را بگذار و با من باش که به اطاعت من به خدای تقرب توان جست. عمر گفت: میترسم تا خانه ام را ویران کنند. حضرت فرمود: نیکوتر از آن برای تو بسازم. باز گفت: بیم دارم تا ضیاع و عقار من بستاند حضرت فرمود: از ضیاع خاصه خویش که در حجاز دارم تو را بهتر عوض دهم. گفت: بر عیال خود هراسناکم. امام علیه السلام خاموش شده، بازگشت و می فرمود: امیدوارم از گندم عراق نخوری و تو را چون گوسفندان سر ببرند و خداوند هرگز تو را نیامرزد. عمر گفت: اگر گندم نباشد در جو نیز کفایت است. به روایت مفید علیه الرحمه چون حضرت با عمر ملاقات فرمود قدری نجوی کرده بازگشتند و هر کس به گمان و حدس خویش سخنی می گفت بدون اینکه مقالات آنها شنیده یا دیگری برایشان بازگو کرده باشد، برخی این طور پنداشتند که حضرت فرمودند: بگذارید تا بدان جای که آمده ام بازگردم یا خود به شام نزد یزید بن معاویه شوم یا مانند دیگر مسلمانان به یکی از ثغور اسلام روم چنانکه ابن اثیر و سبط بن جوزی و دیگر مورخین بعد از ایراد این خبر از عقبه بن سمران روایت کرده اند که از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلاء در خدمت آن جناب بودم و جمیع مخاطبات آن حضرت را شنیدم تا آنگاه که به درجه رفیع شهادت رسید، هیچ وقت نگفت که [صفحه ۳۷۲] نزدیک یزید روم یا بیکی از ثغور مسلمانان شوم بلکه آن حضرت را سخن این بود که از من دست باز دارند تا بدان جای که بوده ام مراجعت کنم یا با مشت عیال و اطفال خود سر در این بیابانها گذارم.

مقاله ابن جوزی در تذکره

سبط بن جوزی در تذکره می نویسد: عمر بن سعد از قتال با آن حضرت کراهت داشت لذا خود در استدعای ملاقات با حضرت سبقت نمود و در یکی از ملاقات که بین امام علیه السلام و آن مخذول واقع شد حضرت این عبارات را فرمودند: دعونی ارجع فاقیم بمکه او المدینه او اذهب الی بعض الثغور فاقیم به کبعض اهلهمن را رها کنید تا برگشته به مکه یا مدینه مقیم شوم یا به یکی از مرزهای بلاد اسلامی رفته و همچون مسلمانان دیگر در آنها اقامه گزینم. عمر از خدمت امام بازگشت نامه بدین مضمون به عبیدالله بن زیاد نوشتن الله قد اطفاء النایره... الخ مؤلف گوید: شرح نامه عمر بن سعد به ابن زیاد لعنه الله علیهما قبلا گذشت. ابن زیاد وقتی نامه پسر سعد را خواند گفت: این نامه را از روی شفقت بر قوم خود و نصیحت امیر خویش نوشته است، آری از او قبول کردم. شمر بن ذی

الجوشن خبیث چون این سخن بشنید از جای برخاست گفت: مگر از او پذیرفتی؟! اکنون که حسین بن علی به ولایت و مملکت تو فرود آمده می گذاری برو!! به خدا سوگند اگر بیعت نکرده برود پیوسته قدرت و قوت او و ضعف و عجز تو افزون تر شود، زینهار که خواهش و درخواست عمر سعد را تلقی به قبول کنی [صفحه ۳۷۳] که سستی و سوء تدبیر را دلیل باشد، وظیفه آن است که بگوئی تا حسین بن علی و اصحاب او به حکم تو فرود آیند که اگر خواستی او را عقوبت یا عفو کنی مختار باشی. ابن زیاد این سخن بشنید و این رأی را پسندید پس گفت نامه ای به این شرح به عمر سعد بنویسند: اما بعد انی لم ابعثک الی الحسین و اصحابه لتکف عنه و لا لتطاوله و لا لتمنیه السلامة و البقاء و لا لتعذر عنه، و لا لتکون له عندی شافعا، انظر فان نزل الحسین و اصحابه علی حکمی و استسلموا فابعث بهم الی سلما و ان ابو فازحف الیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم، فانهم لذلك مستحقون فان قتل الحسین فاطویء الخیل صدره و ظهره فانه عات، ظلم، عاق، شاق، قاطع ظلوم و لست اری ان هذا یضر بعد الموت شیئا و لکن علی قول قد قتلته لو قتلته لفعلت هذا به فان انت مضیت لامرنا فیه جزیناک جزاء السامع المطیع و ان ابیت فاعتزل عملنا و جندنا و خل بین شمر بن ذی الجوشن و بین العسر فانا قد امرناه بامرنا و السلام. یعنی: نفرستادمت که با حسین مدارا کنی و کار را به درازا کشی و نوید سلامت و بقایش داده عذر او بجوئی و شفاعت کنی، اگر آن جناب با اصحاب حکم مرا گردن نهند آن جمله را نزد من فرست و اگر امتناع کنند مقاتلت و محاربت او را مهیا باش و چون او کشتی البته بر پیکرش اسب بتاز بطوری که سینه و پشتش خورد شود البته می دانم که این اسب تاختن بعد از کشتن هیچ ضرری به وی نمی رساند ولی چون از پیش سخنی گفته ام البته باید انجام شود، حال اگر آنچه گفته ام به امضاء رسانی پاداش شخص سامع و مطیع به تو داده خواهد شد و اگر اباء و امتناع نمائی از پست و مقامی که به تو داده شده بر کنار باش و لشگر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار که فرمان و دستوری به او داده ایم. سپس ابن زیاد مخذول به شمر گفت با این نامه بجانب کربلاء برو و مضمون آن را به عمر بن سعد تکلیف کن اگر آنچه نوشته ام بپذیرد در فرمان او باش و اگر [صفحه ۳۷۴] عصیان ورزید سرش را جدا کن و نزد من بفرست و امارت لشگر با تو باشد. در این هنگام عبدالله بن ابی المحل بن حزام الکلابی که عمه او علیا مخدره ام البنین بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرزندان داشت از جای برخاسته بجهت حضرت ابوالفضل العباس و عبدالله و جعفر و عثمان نامه امان خواست. ابن زیاد ملعون گفت: بسیار خوب، بگفت تا نامه امان برای آنها نوشتند و به عبدالله بن ابی المحل داد، او آن نامه را با غلام خویش کزمان به کربلاء فرستاد. گویند چون این نامه به حضرت قمر بنی هاشم و برادران آن سرور رسید گفتند خال را از ما سلام برسان و بگوی ما را بدین زینهار احتیاج نیست که امان باریتعالی نیکوتر از امان زنازاده سمیه می باشد.

روز تاسوعا و وقایع در آن

روز تاسوعاء یعنی روز نهم محرم الحرام که در آن وقایع و حوادثی اتفاق افتاده است که ذیلا می نگاریم: ۱- مرحوم تنکابنی در کتاب اکلیل المصائب می نویسد: جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده اند از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد نما در کتاب مثیر الاحزان و او از سکینه خاتون روایت داشته که می فرمود: در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود و آب از ظرفها و مشکها خشک شده بود چون من و بعضی از اطفال ما تشنه شدیم، من بسوی عمه ام زینب رفتم که او را از تشنگی خود و اطفال خبر دهم شاید که آبی برای ما ذخیره داشته باشد، دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و برادر شیرخوارم بر دامن او است و آن کودک گاهی می نشیند و گاهی برمی خیزد و مانند ماهی در آب در حرکت و اضطراب است و فریاد می کند و عمه ام می گوید: صبر کن ای پسر برادر و کجا است برای تو صبر و حال اینکه به این حالت می باشی، گران است بر عمه تو که صدای تو را بشنود و نفعی بحال تو نبخشد، چون من این را

شنیدم صدا [صفحه ۳۷۵] به گریه بلند کردم. زینب سلام الله علیها فرمود: سکینه جان چرا گریه می کنی؟ گفتم: برای عطش برادرم و احوال خود را به عمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاد بشود، پس عمه ام برخاست و آن کودک را گرفت و به خیمه عموهام رفت دید که آبی ندارند و بعضی از کودکان ما در عقب او روانه شدند برای طمع آب، پس در خیمه پسر عموهام اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام نشست و فرستاد به سوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد ولی نیافت، چون یأس از آب به هم رسانید به خیمه خود برگشت و به همراه آن بانو قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند، پس شروع کرد به فریاد کردن ما هم همگی فریاد کردیم، در این هنگام یکی از اصحاب پدرم به نام بریر که به وی سید قراء می گفتند از خیمه ما عبور کرد چون صدای گریه ما را شنید خود را بزمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و به اصحاب خود خطاب کرد، آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند و حال آنکه قائمه شمشیرها در دستهای ما باشد؟! نه قسم به خدا خیری در زندگانی بعد از ایشان نیست بلکه پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد می شویم. ای اصحاب من، هر یک دست یکی از این کودکان را بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می کنیم. یحیی مازنی گفت: موکلین آب فرات بر قتل ما اصرار خواهند نمود پس اگر این کودکان را به همراه بریرم بسا باشد که به ایشان تیر یا نیزه ای اصابت کند و ما سبب آن شده باشیم، لذا رأی صواب آنست که مشکی با خود برداریم و آن را بر آب کنیم آن وقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله نمائیم و اگر از ما کسی کشته شد فدای دختران فاطمه باشد. بریر گفت: این فکر خوب است، پس مشکی گرفتند و به جانب آب رفتند، [صفحه ۳۷۶] ایشان چهار نفر بودند چون موکلین آب آنها را مشاهده کردند، گفتند: شما که باشید تا ما رئیس خود را خبر دهیم؟ میان بریر و رئیس ایشان قرابتی بود، پس چون او را خبر دادند، گفت: ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند، چون داخل آب شدند و سردی آب را احساس کردند بریر و اصحابش صدا به گریه بلند کرده و گفتند: خدا لعنت کند ابن سعد را، این آب جاری است و به جگر آل پیغمبر قطره ای نمی رسد پس بریر گفت: پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل نموده آب بردارید که دلهای اطفال حسین از تشنگی گداخته است و شما نیاشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سیراب شود. ایشان گفتند: قسم به خدای ای بریر ما آب نمی آشامیم تا دلهای اطفال حسین سیراب شود. شخصی از موکلین این سخن بشنید و گفت شما خود داخل آب شدید کافی نیست که برای این خارجی آب می برید قسم به خدا که اسحق را از این خبر می کنم. بریر گفت: ای مرد کتمان کن امر ما را، پس بریر بنزدیک او رفت که وی را گرفته باشد تا خبر به اسحق نرساند آن مرد فرار کرد و اسحق را اطلاع داد. اسحق گفت سر راه بر ایشان بگیرد و آنها را نزد من آورد و اگر اباء کنند یا ایشان مقاتله کنید، پس سر راه را بر بریر و اصحاب او گرفتند، مجملاً مقاتله بین ایشان در گرفت و بریر شروع به موعظه نمود، صدای او به گوش امام علیه السلام رسید، چند نفر فرستاد که او را یاری کنند، پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند. آب را آوردند، اطفال بیک دفعه بر سر آب جمع شدند و شکمها و سینهها را بر مشگ گذاشتند که ناگاه بند مشگ باز شد و آن بر زمین ریخت، کودکان بیک دفعه به فریاد آمدند. بریر بر صورت خود زد و گفت: و الهفاه بر جگر دختران فاطمه صلوات الله و [صفحه ۳۷۷] سلامه علیها. ۲- منقول است که ابن زیاد مخذول از مماشاة و مطاوله عمر بن سعد با حضرت سید الشهداء علیه السلام آزرده خاطر شد لذا جویریة بن بدر تمیمی را که از سرهنگان بود به کربلاء روانه کرد و گفت: اگر ابن سعد را دیدی در کار حرب اهمال می کند وی را بند کن تا امیری دیگر برای لشگر بفرستم، چون جویریة به راه افتاد عبیدالله ترسید که او عمر را حبس کرده و لشگر ضایع ماند، شمر را با آن نامه از پس او روانه نمود. سعد بن عبیده گوید: بواسطه گرمی هوا من با عمر بن سعد در آب رفته بودیم، مردی آمده به گوش او گفت که ابن زیاد جویریة بن بدر را فرستاده که اگر در کار جنگ اهمال می ورزی تو را گردن زند، چون این بشنید برجسته، سلاح جنگ بر خویش راست کرد و بر اسب سوار شد، باری شمر بن ذی الجوشن لعنه الله تعالی آن نامه شوم را از پسر زیاد گرفت و به طرف کربلاء حرکت کرد همه جا آمد تا روز پنجشنبه نهم محرم وارد صحرای کربلاء گردید و خود را به عمر بن سعد رسانده و نامه پسر زیاد مخذول را بدستش داد، عمر بعد از خواندن نامه و اطلاع بر مضمون آن گفت: لا اهلا و لا سهلا یا ابرص، مالک ویلک لا قرب الله دارک و قبح الله ما قدمت به علی. خدای تعالی تو را دور و زشت کند بر آنچه برای من آورده ای قبلا من نامه ای برای ابن زیاد نوشتم و اصلاح کار در آن جسته و او را قانع کرده بودم تو او را از قبول آن منع کردی و کاری که در شرف

سامان گرفتن بود برآشفتی و پریشان نمودی، به خدا قسم حسین بن علی بدانچه عبیدالله بن زیاد گفته گردن نهد و همان نفس ابی که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را بود اکنون حسین را است. شمر گفت: این سخن بگذار و بگوی تا چه خواهی کرد، اگر امر امیر را به امضاء [صفحه ۳۷۸] می رسانی باید تا جنگ را آغاز کنی و گرنه لشگر با من بگذار و خود کنار برو. عمر گفت: خیر، من امارت لشگر به تو نمی دهم بلکه خودم کفایت این مهم می کنم تو فقط سرهنگ پیادگان باش عمر بن سعد آن نامه را خدمت امام علیه السلام فرستاد. حضرت فرمود: بخدا قسم به حکم پسر مرجانه تن در نمی دهم. ۳- چنانچه در کتب مقاتل نوشته اند در روز تاسوعا لشگر کوفه و شام همچون قطرات باران که از آسمان بیبارد به سرزمین کربلاء ریختند، در آن روز امام علیه السلام با اصحاب باوفایش در خیمه نشسته بودند علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها می فرماید: من در میان خیمه بودم از شکاف خیمه نظر به برادر می کردم ناگاه از سمت کوفه صدای طبل و کوس و نقاره بلند شد، روی آسمان از گرد و غبار تیره و تار گردید صدای هیاهو و غلغله در زمین و زمان انداخت به چهره برادر نگریستم دیدم رنگ ارغوانی برادر مبدل به زعفرانی شده بینی تیغ کشیده، رنگ پریده نتوانستم خودداری کنم، پیشتر آدمم عرض کردم: برادر جان شما را چه می شود؟ شعرچه شد اینکه لرزید جان و تنت بشد رنگ از چهره روشنت این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم، منکه از غصه مردم، کاش مادر مرا نمی زاد. برادر بسمت من توجه نمود، آهسته فرمود: خواهر جان یتیم کننده اطفال من آمد، بیوه کننده زنان من آمد یعنی شمر الآن وارد زمین کربلاء شد. شعر رسید آنکه خنجر برویم کشت تم را به خاک و به خون در کشد رسید آنکه غارت کند مال من کند بی پدر جمله اطفال من ۴ - در کتاب کافی مرحوم کلینی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آنجناب [صفحه ۳۷۹] فرمودند: تاسوعا یوم حوصر فیه الحسین علیه السلام و اصحابه رضی الله عنهم بکربلاء و اجتمع علیه خیل اهل الشام و اناخوا علیه و فرح ابن مرجانه و عمر سعد بتوافر الخیل و کثرتها و استضعفوا فیه الحسین و اصحابه و ایقنوا انه لا یأتی الحسین ناصر و لا یمده اهل العراق بابی المستضعف الغریب... روز تاسوعا روزی بود که جد غریبم حسین با اصحابش در کربلاء محاصره شدند، لشگر شام اطراف آن غریب را گرفتند، سپاهیان که در بیابان پراکنده بودند پیش آمدند امام و اصحاب امام را در میان گرفتند، از این کار پسر مرجانه و پسر سعد خوشحال شدند و اما حسین علیه السلام و اصحابش افسرده و آزرده گشتند و یقین نمودند دیگر یک تن از اهل عراق به یاری امام نخواهد آمد. کلام امام صادق علیه السلام که به اینجا رسید از روی حسرت فرمودند: پدر و مادرم فدای غریبی و ضعیفی تو ای جد بزرگوار. در کتاب روضه الصفا آمد است: جمعی از لشگریان ابن سعد که روز سوم محرم به محاربه پسر پیغمبر آمده بودند وقتی غریبی و بی گناهی امام مظلوم را مشاهده کردند برگشتند، بعضی در پنهانی و برخی بطور علنی، ابن زیاد ملعون خبردار شد برآشفت، سعد بن عبدالرحمن را طلبید با جمعی از لشگری او را مأمور ساخت تا در اطراف محله های کوفه گردش کنند هر کس را که از جیش عمر سعد تخلف نمود دستگیر کرده بحضور او بیاورند، مأمورین هر شخصی را که می آوردند آن ملعون سخت عقاب می کرد حتی یکی از اهالی شام که از جمله دوستداران آل ابی سفیان بود و بخاطر مرگ یکی از بستگانش برگشته بود تا سهم ارثی خود را دریافت کند گرفتار مأمورین شد و او را نزد ابن زیاد آوردند هر چند او عذر آورد عذرش مقبول واقع نشد. [صفحه ۳۸۰] و بالاخره گردنش را زدند، این خبر منتشر شد و رعب و وحشتی در مردم ایجاد کرد لذا دیگر کسی جرأت مراجعت ننمود و علی الدوام پسر زیاد لشگر به مدد عمر سعد می فرستاد، فوجی بعد از فوجی و گروهی پس از گروهی، علمی پشت سر علمی روانه می کرد بطوری که قاف تا قاف سرزمین کربلاء را لشگر فراگرفت و احدی از آنها جرئت هزیمت و یارای مخالفت را نداشتند و بمنظور اینکه از سپاهیان کسی فرار نکرده و یا به لشگر امام علیه السلام پناه نبرد جاسوسان گماشته که افراد را کاملا زیر نظر و تحت مراقبت شدید داشتند باری از اکثر شهرها و ممالک همچون: کنده، ساباط، مدائن، عباده، ربیع، سکون، حمیر، دارم، غطفان، مدحج، یربوع، خزاعه، حلب، نبط، بصره، تکریت، عسقلان، کرد و بلاد و شهرهای دیگر. امیر لشگر عمر بن سعد ملعون و پسرش حفص وزیر و مشاورش بود، درید را که غلام بی باک و سفاکی بود علمدار کل کردند، ابن ابی جوبه جاسوس و ابویوب سرکرده بیلداران و عمرو بن حجاج سردار دست راست و شمر بن ذی الجوشن سرکرده دست چپ و حرمله نابکار سردار تیراندازان و ابوالحنوق رئیس سنگ اندازان و سنان بن انس سردار نیزه داران بود، اهل فن نوشته اند لشگر از کربلاء تا دم در دروازه کوفه پشت در پشت ایستاده بودند.

خواندن شمر ملعون امان نامه ابن زیاد را برای اولاد ام البنین

صاحب عمده الطالب فی نسب آل ابی طالب و نیز ابن شهر آشوب در مناقب و دیگران نوشته اند که علیا مخدره ام البنین زوجه محترمه شاه اولیاء امیر المؤمنین بود که از آن حضرت دارای چهار پسر بود بنام های: جناب حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه، جعفر، عبدالله، عثمان. پدر ماجد ابن بانو حزام بن عبدالله بن ربیعہ بن خالد بن عامر بن [صفحه ۳۸۱] صعصعہ الکلابی بود و این مجله را برادر زاده ای بود بنام جریر بن عبدالله المخلد الکلابی که ام البنین عمه محترمه جریر بود، شمر بن ذی الجوشن نیز کلابی بود و آن روز که این ناپاک خواست روانه کربلاء شود جریر بن عبدالله خبردار شد که این نانجیب سردار لشکر گردیده و به کربلاء می رود و می دانست پسر عمه هایش همراه سید الشهداء علیه السلام ملتزم رکابند اگر شمر ناپاک قدم به کربلاء بگذارد البته پسر عمه هایش کشته و به خون آغشته خواهند شد لذا حمیتش او را بر آن داشت که هر چه تواند شتاب کند و خویش را نزد شمر برساند، پس از ملاقات با او بوی گفت: اندکی تأمل و صبر کن تا من از امیر برای پسر عمه هایم امان نامه بگیرم. شمر گفت: عیبی ندارد ام البنین تنها خویش تو نیست بلکه تمام قبیله کلاب اقوام منند از برای من بهتر که هم قبیله من در امان باشد. جریر با درد و غم پیش تخت ابن زیاد قدم کرد و گفت: صلح الله الامیر، لی کلمة ان اجتزت لی قلتها و تمنیها. امیر عرضی دارم اگر اجازه می دهی بیان کنم؟ ابن زیاد گفت: چه مطلب داری؟ گفت: ایها الامیر بر من منت گذاری و پسران عمه مرا امان دهی تا کشته و بخون آغشته نشده و بر دل ام البنین داغ گذاشته نگردد نهایت کرم و منتهای بخشش است. ابن زیاد شمر را خواست به آواز بلند و گفت: خویشان جریر از صغیر و کبیر در پناه مایند ای شمر اگر عباس نامدار دست از برادر کامکارش برداشت تیغ بر او حرام است. شمر پس از آنکه به کربلاء وارد شد خود را نزدیک خیام با جلال حضرت ابی عبدالله علیه السلام رساند بانگ برآورد: این بنو اختنا پسران خواهر ما کجایند؟ [صفحه ۳۸۲] حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه با نوجوانان حیدر کرار یعنی جعفر و عثمان و عبدالله بیرون آمدند شمر ناپاک قمر بنی هاشم را مورد خطاب قرار داد و گفت: شعرای ز تیغ تو اطفال را بسینه هراس نهنگ صولت دریای پر دلی عباس برادر تو که این فتنه زیر سر دارد بغیر مرگ ندانم چه در نظر دارد خلافت است گر او را از این عمل مقصود باین قلیل سپه چون توان خروج نمود شما عزیز من و فخر اقربای منید ضیاء دیده و همشیره زاده های منیداگر تو کشته شوی تا به حشر من خجلم ز مادر تو و اهل قبیله منفعلم تو در امان یزیدی ز غصه دل مخراش بیا به لشکر ما پشت لشکر ما باش عباس وفادار چون نام یزید از شمر شنید فرمود: لعنت خدا بر تو و امیر تو و امان تو باد ما را امان می دهید ولی پسر رسول خدا را امان نمی باشد ای بدبخت سنگ دل از مادر من منفعل و شرمساری ولی از روی فاطمه زهرا حیاء نداریش مرگو، برادر نام آور حسینم من غلام حلقه بگوش در حسینم من کسی دخیل تو بیدادگر نمی گردد غلام بی سبب از خواجه بر نمی گردد [صفحه ۳۸۳] پس از آنکه شمر ملعون جوابهای سخت از شاهزادگان عالم امکان یعنی قمر بنی هاشم و برادران عزیزش شنید آشفته حال و متغیرالاحوال گردید همچون گراز تیر خورده مایوس و محروم به سپاه عمر سعد ناپاک برگشت ابن سعد چون غضب و آشفته حالی آن بدبخت را مشاهده کرد گفت: چه شد که مثل برق رفتی و مانند دود برگشتی؟ شمر گفت: به امید صیدی رفتم و ناامید آمدم، اینک وظیفه آن است که تو لشکر از جای در آورده و به خیام و سراپرده حسین علیه السلام حمله آوری و کار را همین امروز یکسره نمائی.

هجوم آوردن لشگر کفرآئین عمر سعد ملعون و مهلت خواستن امام از ایشان

پس از آنکه شمر ملعون با حالتی آشفته به لشگر عمر سعد برگشت و او را تحریص و ترغیب به هجوم نمود به نقل مرحوم شیخ در ارشاد عمر بن سعد ملعون رو به لشگر نمود و بانگ برآورد: یا خیل الله ارکبی و بالجنه ابشری، ای لشگر خدا سوار شوید و به بهشت مستبشر باشید فرکب الناس ثم زحف نحوهم بعد العصر لشگر مانند مور و ملخ سواره و پیاده بعد از نماز عصر رو به خیام با عظمت و با احترام حضرت آوردند. به فرموده مرحوم مفید امام علیه السلام جلو خیمه خود نشسته بودند و سر به زانوی غم گذارده و در حالی که به شمشیر تکیه داده بودند خواب آن جناب را ربود در این هنگام صدای طبل و شیپور و کوس و کرنا و هلهله و فریاد لشگر بر این آسمان دوار بلند شد و آن کافران از خدا بی خبر بطرف خیام و سراپرده های با عظمت آل الله هجوم آوردند علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها سراسیمه از خیمه بیرون دوید تا چشمش به آن صحنه افتاد دوان دوان خود را به خیمه برادر رسانید [صفحه ۳۸۴] دید آن جناب سر مبارک به روی شمشیر گذارده گویا خواب باشد صدا زد و حضرت را بیدار نمود عرضه داشت: یا اخی اما تسمع الاصوات قد اقتربت ای برادر آیا صدای هیاهوی سپاه را نمی شنوی که نزدیک خیمه گاه رسید هفرع الحسین علیه السلام رأسه امام علیه السلام از آه و ناله خواهر بیدار شد و سر را برداشت خواهر را با آن حال حزین که دید آهی سرد از جگر کشید فرمود: خواهر الآن در عالم خواب جد و پدرم را در خواب دیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نور دیده فردا پیش ما خواهی بود. علیا مخدره زینب سلام الله علیها وقتی این خبر را شنید سلیلی به صورت خود زد و فریاد و اوایلا از جگر برکشید امام علیه السلام فرمود: خواهرم ساکت باش و فریاد به اوایلا بلند مکن در همین ساعت که علیا مخدره زینب کبری سلام الله علیها بی تاب می کرد و امام علیه السلام خواهر را آرام می فرمود لشگر دشمن سواره و پیاده عربده کنان و پایکوبان همراه با صداهای طبل و کوس و نای و سنج و شیپور به خیمه ها نزدیک شدند و عنقریب بود که به خیمه ها بریزند که ناگاه خورشید آسمان شجاعت و شیر بیشه پردلی، فرزند دلیند امیر المؤمنین علیه السلام حضرت قمر بنی هاشم سلام الله علیه مثل قرص قمر از برج خیمه طالع شد و یک نعره حیدری از جگر برکشید و فرمود: کجایند شیران بیشه شجاعت و پلنگان قله جلادت بیرون آیند دم لشگر و خیل را بگیرند شعرچو آوازه افتاد بر چپ و راست پلنگ از که، شیر از بیشه خواست دلیران شیران لشگر شکن ابر زین نشستند هشتاد تن [صفحه ۳۸۵] سواره، پیاده ز بالا و پست برفتند شمشیر و نیزه به دست جوانان هاشمی نشان با شمشیرهای خونفشان از خیمه ها بیرون آمدند بر مرکبها نشستند و نیزه ها را ربودند دور قمر بنی هاشم مثل انبوه پروین در گرد ماه جمع شده خدمت امام غریب آمدند حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه از مرکب بزیر آمد زمین ادب بوسید. به نقل مرحوم مفید در ارشاد: قال له العباس بن علی علیه السلام: یا اخی اتاک القوم. عباس محضر مبارک امام علیه السلام عرض کرد: برادر لشگر دشمن نزدیک سراپرده ها رسیدند، تکلیف چیست؟ قال الامام: یا عباس ارکب بنفسک یا اخی، انت حتی تلقاهم و تقول لهم مالکم و ما بدالکم و تسئلهم عما جائهم. امام علیه السلام فرمود: برادرم، عباس سوار شو، برو نزد امیر این لشگر چون با ایشان ملاقات کردی، به ایشان بگو: شما را چه روی داده، برای چه جمعیت کرده اید و بر سر من هجوم آورده اید؟ فاتاهم العباس فی نحو من عشرين فارسا منهم زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر عباس سلام الله علیه با بیست تن از سواران کارزار که از جمله ایشان زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند جلو لشگر آمدند. فقال لهم العباس: ما بدالکم و ما تریدون عباس علیه السلام فرمود: شما را چه شده و چه قصدی دارید؟ قالوا: قد جاء امر الامیران نعرض علیکم ان تنزلوا علی حکمهم گفتند: حکم امیر عبیدالله بن زیاد است که ما عرض بیعت یزید به شما بنمائیم اگر قبول کردید در امانید و الا همین ساعت بر شما بتازیم و کار شما را بسازیم. فقال: فلا تعجلوا حتی ارجع الی ابی عبدالله فاعرض علیه ما ذکرتم. [صفحه ۳۸۶] قمر بنی هاشم فرمود: عجله مکنید تا من گفته و مقصود شما را محضر مبارک حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرضه داشته و جواب بیاورم. عباس سلام الله علیه محضر امام علیه السلام رفت و آن بیست نفر مقابل لشگر ایستاده و آنها را مخاطب قرار داده و موعظه نمودند، خلاصه کلام آن اهل وفا با آن قوم

کینه جو این بود که ای لشکر دست خود را از آلودن به خون پسر پیغمبر نگاه دارید. از آن طرف قمر بنی هاشم محضر امام علیه السلام مشرف شد و مقاله آن قوم اهل دغا را معروض داشت. امام علیه السلام فرمود: ارجع الیهم فان استطعت ان تؤخرهم الی غدوة و تدفعهم عنا العشیة لعلنا نصلی لربنا اللیلة و ندعوه و نستغفره فهو یعلم انی قد کنت احب الصلوة له و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و الاستغفار. برادر به سوی ایشان بازگردد و اگر می توانی جنگ را تا صبح تأخیر بیانداز و ایشان را وادار کن که یک امشب را به ما مهلت دهند تا در آن به نماز و دعاء و استغفار باشیم، خدا خود می داند که من نماز و خواندن قرآن و زیاد دعاء خواندن و استغفار نمودن را دوست می دارم. عباس سلام الله علیه بنزد آن قوم آمد و فرموده امام علیه السلام را به ایشان رسانید. سید علیه الرحمه در لهوف می فرماید: عمر بن سعد ملعون در پذیرفتن درخواست حضرت توقف نمود و بفرموده طریحی در منتخب به شمر گفت: درباره مهلت دادن چه می گوئی؟ شمر لعنة الله علیه گفت: دو دل مباش اگر من سردار بودم باین سخنان اعتنائی نمی کردم و الآن فرمان جنگ را می دادم. سید در لهوف می نویسد: عمرو بن حجاج زبیدی گفت: به خدا قسم اگر ایشان [صفحه ۳۸۷] از ترک و دیلم بودند و از ما همچنین درخواستی می کردند، خواسته اشان را اجابت می کردیم و حال آنکه ایشان اولاد پیغمبر هستند کلام عمرو بن حجاج در میان لشکر پراکنده شد آنان نیز رأی عمرو را تأیید کرده و گفتند: رأی، رأی عمرو بن حجاج بوده و او درست می گوید و اساسا ما که عرب هستیم این ننگ را به کجا ببریم که بچه های پیغمبر ما از ما مهلت خواستند و امان طلبیدند ولی ما به ایشان مهلت ندادیم. عمر بن سعد علیه اللعنة وقتی اوضاع را چنین دید گفت: سخن عمرو بن حجاج راست است ما حسین را امشب مهلت دادیم.

مقاله مرحوم حاج فرهاد میرزا در کتاب قمعام زخار

مرحوم حاج فرهاد میرزا در قمعام می نویسد: هنگام هجوم لشکر به طرف خیام امام علیه السلام عباس سلام الله علیه با حبیب بن مظاهر و زهیر بن القین و هیجده سوار دیگر نزد آنها رفته سبب باز جست؟ گفتند: امیر ما عبیدالله را امر چنین است که حکم او را گردن نهید و یا پیکار را آماده شوید. ابوالفضل علیه السلام فرمود: باری اندک مشتائید تا از مصدر امامت جواب باز آرم، عباس بخدمت آمد و منافقان بایستادند. حبیب بن مظاهر، زهیر بن القین را گفت اگر خواهی تو این قوم را موعظت و نصیحت گوی و اگر گوئی تا من سخن کنم. زهیر گفت: نخست تو پند ده. حبیب گفت: وه، چه زشت بندگان خدا که شمائید؟ هیچ نیاندیشید که علی الصبح محشر خداوند خویش را ملاقات کنید که عترت و اهل بیت پیغمبر او را به شهادت رسانیده متهمیدین و ابرار و مجتهدین امت را کشته باشید؟! [صفحه ۳۸۸] عروه (عزرة خ ب) بن قیس ملعون گفت: تو تا بتوانی هیچ گاه از ستایش و تزکیه خود دست باز نداری. زهیر گفت: او خویش را نمی ستاید، خداوندش پسندیده و ستوده و شاهراه هدایت بدو باز نموده است، هان از باریتعالی بترس و یاور گمراهان مباش، به ریختن خون پاک این نفوس زکیه معاونت مکن و نصیحت من بپذیر. عروه گفت: ای زهیر تو را همواره عثمانی می دانستم و در شمار شیعیان اهل بیت نبودی؟ گفت: مگر از موقف من این مسئله نتوانی دانست، ایزد عز اسمه گواه است که من بدو نامه نکردم و وعده نصرت ندادم، بیش از این نبود که در راه اجتماع افتاد، چون عزیمت او بدانستم و غدر و مکر شما نیز نیکو می شناختم جد اطهرش رسول الله را بیاد آوردم و حق او را پاس داشتم تا جان خویش وقایه ذات مقدس او کنم تا آنچه را که از حق خدا و رسول ضایع خواسته آید محفوظ دارم. و دیگر اصحاب نیز گروه شقاوت اثر را پند داده از قتال باز می داشتند. ابوالفضل علیه السلام پیغام بگذارد، امام فرمود: ای برادر اگر بتوانی بگویشان تا یک امشب ما را مهلت دهند و کار جنگ به فردا گذارند چه باریتعالی خود می داند که من پیوسته نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را دوست می داشتم تا امشب نیز به وظایف طاعت و عبادت قیام شود. ابوالفضل علیه السلام بازگشته فرمان امام برساند. عمر از شمر رأی جست. شمر گفت: امیر توئی و حکم تو راست. ابن سعد گفت: اگر

اختیار مرا بودی می خواستی که تا در این موقف نیامدمی، از دیگر مردمان مشورت کرد قیس بن اشعث گفت: اکنون این خواهش را اجابت نمای، به خدای که بامدادان محاربت را آماده باشند. [صفحه ۳۸۹] عمر گفت: اگر به یقین دانم کار از امشب به فردا نگذارم. عمرو بن حجاج بن سلمه الزبیدی گفت: سبحان الله، اگر دیلمان این مسئلهت کردند و بدین قدر مهلت خشنود بودندی پذیرفتن واجب آمدی. عمر بازگشت و رسولی در خدمت ابوالفضل بسده سینه امامت فرستاد که امشب مهلت است، اگر صبحگاهان به حکم ابن زیاد سر اندر آرید شما را به کوفه فرستیم و اگر امتناع ورزید دست باز نداریم.

واقعه جان گداز عصر و غروب روز تاسوعاء

مرحوم سید در لهوف می نویسد: پس از آنکه حضرت قمر بنی هاشم سلام الله علیه از عمر سعد شب عاشوراء را مهلت گرفت امام علیه السلام سر بر بستر گذارده و اندکی خوابیدند در عالم خواب فضاء روشن و هواء مصفائی را حس کردند و در همین حال علیا مخدره زینب کبری در بالین آن جناب نشسته بود و همچون شمع می سوخت و در کمال حزن و اندوه با آستین های لباس برادر را باد می زد و بفکر شهادت برادر دیدگانش از اشگ پر و همچون دانه های مروارید از چشمانش ریزان بود ناگاه امام علیه السلام سر از خواب برداشت و چشم گشود و خواهر را با آن حال مشاهده نمود و فرمود: یا اختاه، خواهرم زینب. علیا مخدره عرض کرد: لیبیک، بلی برادرم حضرت فرمودند: خواهرم خورشید عمرم به افول گرائیده و روز جانم بسر آمده و هلال مصیبت تو طلوع نموده الان در خواب رفتهم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با پدر و مادر و برادرم جملگی در یک جا جمع بوده و فرمودند: یا حسین انک رائح الینا عنقریب، بزودی بما ملحق خواهی شد فردجو بشنید زینب بنالید زار کشید از سر آن معجز زرنگار [صفحه ۳۹۰] فلطمت زینب و جبهها و صاحت و بکت پس از این خبر علیا مخدره زینب سلام الله علیها طپانچه بر صورت خود زده و صیحه کشید و زار زار گریست. امام علیه السلام خواهر را تسلی داد و فرمود: خواهرم آرام بگیر و ساکت باش و نگذار دشمنان بر من شماتت کنند، پنهانی گریه کن، خواهرم حسین تو دل از این جهان کنده و رخت از این عالم بر بسته این زندگی که همه اش از برای من درد و رنج و بلاء است به چه کار آید، پس همان بهتر که چشم از این عالم ببندم سپس امام علیه السلام دست مبارک به سینه خواهر کشید از برکت دست آن حضرت تسکین دل از برای مخدره حاصل شد. [صفحه ۳۹۱]

در توصیف شب عاشوراء

احباء خلونی و عینای فابکیا رأیت هلال الهم و الغم طالعالی دوستان من، مرا با دو چشمانم واگذارید، ای دو چشم من بگریید که خود دیدم ماه هم و غم را که ماه محرم است طلوع نمودهفما لک من شهر طلعت فانما رأیت جیوش الهم عندک غالبچه می شود تو را ای ماه محرم که طلوع کرده ای همانا می بینم که لشکر حزن بر تو غالب گردیده است. و انی اری الاشجار فی الهم و الادی اظن لباس الورد بالدم قانیا همانا می بینم درختها را در غم و الم و گمان می کنم که گلها لباس قرمز از خون پوشیده اند. اری الطیر مغموما و فی کل جلمد من الدمع ماء فی البوادی جاری می بینم مرغان را که جملگی سر بزیر بال غم فرو برده اند و در زیر هر سنگریزه ای چشمه ای از خون در بیابانها جاری و روان است. اری الهم فی الآفاق شرقا و مغربا فلا ینجلی انا و ما صار زایلامی بینم که هم و غم مشرق و مغرب را فرا گرفته و نه یک لحظه آسایش بهم رسد و نه برطرف می گردد فیا بدر لا تطلع حیا و لا تنر و قد صار نور الله فی الدم آفلا پس ای ماه تابان حیا کن و دیگر طلوع مکن و نور نیفشان زیرا که آن بزرگواری که نور خداوند بود در میان خون غروب نموده ابکی علی البدر المنیر المشفق ءللصدر مرضوضا و للجسم عاریا [صفحه ۳۹۲] آیا گریه کنم بر آن روئی که ماه تابان بود و آن را شق کردند یا بگریم بر سینه ای که پایمال اسبان نمودند یا بر بدنی که آن را برهنه کردند. ابکی لرأس کان کالبدر فی القنا ءللنحر منحورا و للشیب قانیا آیا گریه کنم بر آن سری که در بالای نیزه چون ماه شب چهارده می درخشید یا بر گلوئی که به تیر سوراخ شده بود یا بر ریشی که به خون سرخ و رنگین گردیده بود. ابکی لشبل المصطفی و شبیهه قتیل بطف لیت عینی مدامیا آیا بگریم برای فرزندزاده مصطفی و شبیهه به آن جناب (حضرت علی اکبر) آنکه در بیابان پر بلاء طف کشته شده بود، ای کاش چشم من در مصیبت این جوان خون می بارید. و قد احرقوا قلب الحسین بقتله و هم افرحوا فی ذلک الفعل کافرا همانا قلب امام حسین علیه السلام را با کشتن این جوان سوزاندند و با این فعل شنیع کافری را خوشحال نمودند. ابکی رضیعا رضعوه بسهمهم فصار لدی وصل المهیمن نائما آیا گریه کنم بر شیرخواره ای که آن قوم غدار با تیر خود شیر دادند (علی اصغر) پس در جوار وصل خداوند بزرگ به خواب رفت. ابکی علی الفضل المرمل فی الدماء ابکی الذی قد کان عماه ناصر آیا بگریم بر ابی الفضل العباس که بخاک و خون مالیده شده بود و آیا گریه کنم بر شهیدی که عمویش را کمک و یاری نمود (حضرت قاسم). ابکی شفاها ذا بلات من الظما عیون الجراحات لها صار ساقیا آیا بگریم بر آن لبهائی که از شدت تشنگی خشکیده بود و چشمه های جراحات آب دهنده ایشان بود. ابکی شموسا طالعات من القنا الی الشام تهدی لاین من کان زانیا [صفحه ۳۹۳] آیا بگریم بر آن خورشیدهای که از سر نیزه ها طلوع کرده بود و به جانب شام از برای آن ولد الزنا هدیه می بردند. ابکی علیلا قیدوه بنو الزنا و قد کان من اهل النبوة باقیا آیا بگریم بر علیل و بیماری که اولاد زنا او را به قید و زنجیر درآورده بودند در حالی که آن حضرت یادگار و باقی مانده از اهل بیت نبوت بود. ابکی اساری اهل بیت محمد اسرن عرات لیتتی کنت واقیا آیا بگریم بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ایشان را بدون اساس و لباس اسیر کرده بودند، ای کاش که من بجای ایشان اسیر شده بودم. رزیتم زراثا آل طه رزیة یجدد هما کل من کان سامعا گرفتار و مبتلا شدید ای آل طه به بلیه ای چند که بناچار تازه می گرداند هم و غم هر کسی را که آنها را بشنود. فو الله رزه لا نطیق سماعه فدیکم بنفسی کیف انتم شافیابه خداوند عالم سوگند به بلیه ای چند گرفتار شدید که ما را تاب شنید آنها نیست، ای جان من به فدای شما شود نمی دانم که چگونه شما آرام گرفتید و به صبر گذرانیدید. فیا نفس ما تلک المصائب فاندی و کونی من الباکین فیهم تأسفا پس ای نفس من این چه مصائبی است که می شنوی، بعد از شنیدن آنها نوحه کن و خود را از گریه کنندگان و تأسف خورندگان بر این بزرگواران گردان. مرحوم اقدسی در توصیف این شعر غم انگیز فرموده: شب ماتم خسرو کم سپاه چو شه تا سحر سوخت قندیل ماهمی چشم افلاک انجم گریست هم عیسی به چرخ چهارم گریست ملائک بجان شمعی افروختند گریستند از آن شمع هم سوختند کدام است صاحب دل و هوشیار که سوزد به آن شمع پروانه وار [صفحه ۳۹۴] چه باران هنوز از جفای یزید چکد خون ز قندیل شاه شهید از آن روضه تا صبح آید حزین همی ناله خضر و روح الامین و مرحوم سید مداح این شب غم بار را این گونه توصیف کرده: شام عاشورا به دشت کربلاء شد قیامت اندر آن ماتم سرامحشر کبری در آن شب آشکار شد بهشتی دوزخی با هم دچار نوریان در ذکر یا رب تا سحر ناریان در فکر مال و سیم و زرنوریان در ذکر قرآن مجید ناریان در فکر فرمان یزید نوریان از تشنگی اندر تعب ناریان مشغول در لپو و

لعبنوریان در ذکر و حمد کردکار ناریان مشغول در شرب و قمارنوریان یکسر همه در شور و شین تا کنند جان را به قربان حسین ناریان تخم عداوت در نهاد داده دین از کف به فرمان زیادیک طرف بانگ هیاهوی سپاه یک طرف داد عطش از خیمه گاهیک طرف زینب به افغان و خروش یک طرف زهراء به جنت نیل پوش [صفحه ۳۹۵] یک طرف در عیش و عشرت اشقیاء یک طرف در آه و شیون، انبیاءیک طرف داد عطش از کودکان یک طرف اندر تزلزل، قدسیانیک طرف اصحاب بنموده قیام چون بنات النعش در دور امامیک طرف شه در مناجات و دعاء یک طرف بی شرمی قوم دعایک طرف لیلی چو ابر نوبهار بهر اکبر متصل او اشگ باریک طرف عباس آن کان وفا تیغ در کف، در کشیک خیمه هادر سخن، آن شاه با اختیار شد محفلش چون خالی از اغیار شد پس به درویش خواند اصحابش تمام یک به یک را جملگی از خاص و عام گفت ای انصار و ای یاران من ای وفاداران و جانبازان من پس گشود آن دم لب معجز بیان گفت کای بر کوی جانان عاشقانیک اشاره کرد سوی عاشقان باز شد آن دیده ی حق بینشان [صفحه ۳۹۶] قرب حق با عاشقان دمساز شد پس به روشان باب رحمت باز شد در نظاره جمله آن مه طلعتان جلوه گر شد بهرشان باغ جنان کربلاء شد بهر آنها کوه طور بهر آنها شد عیان حور و قصور پس بگفتا آن شه لب تشنگان این مقام زان تو باشد ای فلان من ندیدم باوفا تر این زمان بهتر از اصحاب خود اندر جهان چون به جای خویشتن کردند سیر با ادب بگشود لب آن دم زهیرای امام و پیشوای انس و جان ای به حکمت جمله ی کون و مکان جان فدایت ای عزیز مصطفی جان چه قابل هست در کوی شماور بکویت می کشندم صد هزار چون غسل شیرین برم ای شه ریاری بندم را کنند از هم جدا می نخواهم رفت از کوی شما پس حبیب بن مظاهر آن زمان گفت کای محبوب خلاق جهان غم مخور جان را به قربانت کنم جان فدای کوی جانانت کنم [صفحه ۳۹۷] من فدایت ای شه مالک رقاب ریش را از خون سر سازم خضاب جان چه قابل در رهت ای بی نظیر سینه را سازم هدف در پیش تیرپس تمام یار و انصار کبار یک به یک اندر سخن با شه ریاریا همه باشیم در فرمان تو جان شیرین را کنیم قربان توشاه گفتا ای هواداران من ای به کوی عشق سربازان من صبح در این دشت بس غوغا شود کربلاء از خون ما دریا شود کربلاء فردا شود بیت الحزن دستها گردد جدا سرها ز تن دست عباسم شود از تن جدا می شود زینب اسیر اشقیاء پاره از شمشیر، جسم اکبرم تیر پیکان بر گوی اصغر مزیر سم اسبه های اشقیاء جسم قاسم می شود چون طوطیا شمر خنجر می کشد بر حنجرم می برد لب تشنه سر از پیکرم [صفحه ۳۹۸] سید مداح دیگر شد خموش رفت در باغ جنان زهراء ز هوش

شب عاشوراء و وقایع در آن

در شب تار و ظلمانی عاشوراء وقایع و حوادثی در سرزمین پر بلاء کربلاء به وقوع پیوسته که ذیلا مهم ترین آنها را می نگاریم: ۱- خطبه خواندن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و برداشتن بیعت را از اصحاب و یاران مرحوم مجلسی در کتاب بحار الانوار از مسعودی در مروج الذهب نقل می کند که وقتی امام علیه السلام به سرزمین کربلاء وارد شدند عدد مجموع اردو هزار و صد نفر سواره و پیاده بود. مرحوم مفید در ارشاد فرموده عصر روز تاسوعا قریب غروب آفتاب امام امر فرمودند کرسی از ساج در میان صحراء گذاردند سپس اصحاب و اهل بیت را جمع نموده و در میان آن جمع قرار گرفته و فرمود: ائنتی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء، اللهم انی احمدک علی ان کرمتنا بالنبوة و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین و جعلت لنا اسماعا و ابصارا و افئدة فاجعلنا من الشاکرین سپاس و ستایش می کنم ایزد پاک را به بهترین سپاس و او را در آشکار و نهان حمد می نمایم، بار خدایا تو را شکر می کنم که از روز نخست ما را عزیز آفریده و به پیغمبر ما را گرمی داشته و قرآن را به ما آموختی و در دین فقیهان نموده و گوش شنوا و چشم بینا و قلبی واسع به ما عطاء کردی پس ما را از کسانی قرار بده که شاکر این نعمت هایت باشیم. اما بعد فانی لا اعلم اصحابا

اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابر و لا اوصل من اهل بیته فجزاکم الله عنی خیرا لا و انی لا اظن یوما لنا من هؤلاء، الا و [صفحه ۳۹۹] انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم منی ذمام. پس از حمد و ستایش یزدان پاک، من اصحابی را باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و اهل بیته را نیکوتر و اصیل تر از اهل بیت خود سراغ ندارم پس خدا از طرف من به شما پاداش و اجر نیکو عطاء فرماید، ای یاران گمان نمی کنم از دست این قوم غیر از فردا روز دیگری را داشته باشیم، بدانید من به شما اذن دادم و بیعت خویش را از عهده شما برداشتم، پس راه خود را پیش گیرید و به هر کجا که می خواهید بروید. هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا ثم لیأخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیته ثم تفرقوا فی سوادکم و مداینکم حتی یفرج الله. الان شب است و تاریکی آن شما را پنهان داشته لذا تاریکی را برای خود شتر و مرکب قرار داده و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و متفرق شده و به شهرها و دیار خود روید تا خدا در کار شما فرج عطا فرماید مرا با این لشکر واگذارید. فان القوم انما یطلبونی و لو قد اصابونی فی الهواء عن طلب غیری. ای یاران این گروه غیر از من طالب دیگری نیستند و من از دست ایشان جان بدر نخواهم برد و اگر در هوا هم بروم مرا خواهند گرفت و خونم را خواهند ریخت.

اظهار وفاداری حضرت قمر بنی هاشم به امام

سخن امام علیه السلام که به اینجا رسید اصحاب و یاران آن حضرت گریستند و اول کسی که ایستاد و در جواب آن جناب اظهار ثبات و ایستادگی نمود حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم بود آن بزرگوار با برادرها و برادرزاده ها و بنی اعمام از کلمات غم انگیز و حاکی از غربت امام علیه السلام سخت متأثر و دلتنگ شده لذا از زبان خود و سایر شهزادگان محضر مبارک برادر عرضه داشت: [صفحه ۴۰۰] ای مولا و ای سرور ما به ذات پاک ایزد متعال ما این کار را نخواهیم نمود که شما را به دست دشمن سپرده و خود جان بدر ببریم، خدا آن روز را نیاورد که ما در دنیا زنده باشیم و شما نباشید، قدم های ما بریده باد اگر از در آستانه تو قدم برداریم و چشمانمان کور باد اگر بغیر از جمال تو بنگریم. و پس از قمر بنی هاشم سلام الله علیه سایر برادرها و برادرزاده ها و خواهرزاده ها زمین ادب بوسیده و عرضه داشتند: ما به جان و دل مطیع و فرمانبردار آنچه ابوالفضل العباس به عرض اقدس همایونی رساند می باشیم. امام علیه السلام تمام سخنان ایشان را شنیده و در حقشان دعاء فرمودند، سپس روی مبارک به اولاد عقیل کرده و فرمودند: یا بنی عقیل حسبکم من القتل بمسلم فاذهبوا انتم فقد اذنت لکم. ای فرزندان عقیل کشته شدن مسلم شما را بس بوده و داغ او شما را کافی است به شما اذن دادم که به آن اکتفاء کرده و راه وطن را پیش گیرید و بروید

اظهار وفاداری عبدالله بن مسلم بن عقیل به امام

عبدالله که پسر بزرگتر جناب مسلم بن عقیل سلام الله علیه بود پیش آمد و عرضه داشت: سبحان الله فما یقول الناس، یقولون انا ترکنا شیخنا و سیدنا و بنی عمومتنا خیر الاعمام و لم نرم معهم بسهم و لم نطعن معهم برمح و لم نضرب معهم بسیف و لا ندری ما

صنوعا، لا و الله ما نفعل و لكن نفدیک بانفسنا و اموالنا و اهلینا و نقاتل معک حتی نرد موردک فقیح الله العیش بعدک. ای نور دیده رسالت معاذ الله که این عمل از ما سر بزند که تو را تنها بگذاریم و برویم، مردم به ما چه خواهند گفت، بگویند: ما تخم بد کاشتیم بزرگ خود از دست بگذاشتیم [صفحه ۴۰۱] بگفتیم بر ترک مولای خویش به دشمن سپردیم آقای خویش چشم از عمو و عموزادگان بر بستیم، نه با ایشان تیری افکندیم و نه با هم نیزه زدیم و نه اسبی به میدان کین تاختیم و نه تیغی به روی عدو آختیم، بلکه راه خود گرفته و آمدیم و نمی دانیم که بر سر آقای ما چه آمد، ابا این کار را ما نمی کنیم بلکه خود و اموال و اهل خویش را فدای شما خواهیم نمود و در رکاب سعادت مآب شما مقاتله خواهیم نمود تا بهمان راهی که شما خواهی رفت ما هم برویم، زشت و ناپسند باد زندگانی بعد از شما.

اظهار وفاداری نمودن مسلم بن عوسجه به امام

سپس اولین نفر از بین اصحاب جناب مسلم بن عوسجه بود که از جای برخاست و دست ادب به سینه گذارد؛ بگفتا که ای پیشوای جهان چراغ منیر زمین و زمان گرفتار کام نهنگ بلا ذبیح الله عرصه نینوایابن رسول الله أنحن نخلی عنک و قد احاطوا بک فیما نعدر الی الله فی اداء حقکای فرزند رسول خدا، آیا ما جان نثاران دست از دامن تو برداریم و تو را در میان این گروه اشرار بگذاریم پس به چه رو نزد خدای متعال عذر بیاوریم فردمی برم داغ تو بر خاک که تا روز جزا بنمایم به جگر سوختگان کوثر خویش اما و الله لا نخلی عنک حتی اطعن فی صدورهم برمحی و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی. قسم به ذات پاک پروردگار دست از دامن تو بر نمی داریم تا با نیزه سینه دشمنان تو را ریش ریش نکنیم و با شمشیر بدنهای اعداء تو را چاک چاک نمائیم و تا [صفحه ۴۰۲] دسته های تیغ در دست ما است با این ناکسان مقاتله خواهیم نمود. و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقتلهم بالحجارة. ای سرور اگر سلاح جنگ من از بین برود و چیزی نداشته باشم که با این از خدا بی خبران بجنگم همانا با سنگ با آنها نبرد می نمایم فردنیابم به یزدان اگر ساز جنگ سر دشمن شه بگویم به سنگ و الله لا نخلیک حتی یعلم الله انا قد حفظنا غیبه رسول الله فیک، به ذات پاک پروردگار قسم دست از چاکری تو بر نمی داریم تا خدا بداند که ما پاس حرمت پیغمبرش را در غیبت آن حضرت درباره اولادش چگونه نگاه داشتیم. اما و الله لو قد علمت انی اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احرقت ثم اذری یفعل ذلک بی سبعین مره ما افارقک حتی القی حمامی دونکقسم به ذات پروردگار اگر بدانم که در راه محبت تو کشته شده سپس زنده گشته پس از آن کشته شده و جسد مرا سوزانده سپس خاکستر مرا به باد فنا می دهند همچنین تا هفتاد بار باز دست از یاری و محبت تو برنداشته تا مرگ را در نزد تو چشیده و ملاقات کنم. شعر نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر لحظه لحظه شاهباز جانسان پر زنان تا صاعد جانانسان دوست چون یار است دشمن کو مباش جان که بد جانان بود تن کو مباش [صفحه ۴۰۳] عاشقان چون نور مه عریان خوشند بی سر و سامان و خان و مان خوشندو کیف لا افعل ذلک و انما هی قتله واحده ثم هی الکرامه التی لا انقضاء لها ایدا. ای مولای من چرا چنین نکنم و حال آنکه جان سپردن یک دم زدن بیش نیست و بعد در خدمت تو حیات ابد و عیش سرمد است.

اظهار وفاداری زهیر بن قین به امام

سپس زهیر بن قین به پا خاست و عرض کرد: و الله لو ددت انی قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتی اقتل هكذا الف مرة و ان الله عزوجل يدفع بذلک القتل عن نفسک و عن انفس هولاء الفتیان من اهل بیتک. قسم به خدا اگر در راه محبت تو کشته شوم بعد زنده شده سپس کشته شده و بهمین ترتیب تا هزار مرتبه دست از چاکری تو برندارم، خدا تو و این جوانان فاطمی و نوباوگان علوی را سالم بدارد. در دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامان بدارم مؤلف گوید: مرحوم سید در لهوف می فرماید: بعد از مسلم بن عوسجه سعید بن عبدالله الحنفی به پا خاست و در مقام اظهار وفاداری عرضه داشت: لا و الله یابن رسول الله لا نخلیک ایدا حتی یعلم الله انا قد حفظنا فیک وصیة رسولہ محمد صلی الله علیہ و آله و لو علمت انی اقتل فیک ثم احیی ثم اخرج حیا ثم اذری یفعل ذلک بی سبعین مرة ما فارتکت حتی القی حمامی دونک و کیف لا افعل ذلک و انما هی قتله واحدة ثم انال الکرامۃ التی لا انقضاء لها ایدا. [صفحه ۴۰۴] نه به خدا قسم ای فرزند رسول خدا هرگز ما تو را تنها نگذاشته و رها نخواهیم کرد تا خداوند بداند که ما سفارش پیغمبرش را درباره تو نگه داشتیم و اگر من می دانستم که در راه تو کشته می شوم و سپس زنده شده و سپس ذرات وجودم را به باد فنا می دهند و هفتاد بار با من چنین می شد هرگز از تو جدا نمی شدم تا آنکه در رکاب سعادت مآب تو کشته شوم و اکنون چرا چنین نکنم با اینکه یک کشته شدن بیش نیست و به دنبالش زندگانی جاودان می باشد.

اظهار وفاداری بشیر بن عمرو خضرمی به امام

بعد از زهیر بشیر بن عمرو خضرمی [۶۳] که از جمله خواص اصحاب امام بود از جا برخاست و محضر مبارک امام علیه السلام عرضه داشت: اکلتنی السباع حیا ان فارتکت و اسئل عنک و اخذ لک مع قلۃ الاعوان لا یكون هذا ایدا. درندگان صحرا بدن مرا بدرند اگر من از تو جدا شوم و تو را خار بگذارم با آنکه در این صحرا بی یار و هواداری دشمن تو را احاطه کرده شعرا یا سایه فریزدان ما فدای تو بادا سر و جان ماتو شاهی و ما بندگان توئیم یکایک نگهبان جان توئیم پس از اظهار وفاداری بشیر بن عمرو به پیشگاه انور سلطان مظلومان دیگر تاب و توان بر یاران و اصحاب نمانده جملگی به پا خاستند و هر کدام با زبانی گرم و لسانی حاکی از یک دنیا مهر و محبت و صفا اعلان وفاداری خود را به ساحت مقدس اعلی حضرت حسینی نمودند. مرحوم سید در لهوف می فرماید: در همین اثناء به بشیر بن عمر (محمد بن بشیر خضرمی) خبر رسید که [صفحه ۴۰۵] فرزندت در سر حد ری اسیر اشرار گردیده و در زیر غل و زنجیر او را به حبس بردند. وی از این خبر متأثر و پژمرده شد و فرمود: گرفتاری او و خودم را به حساب خداوند منظور می دارم اگر چه خوش نداشتم که من زنده بوده و او اسیر گردد. امام علیه السلام که سخن او را شنید فرمود: رحمک الله انت فی حل من بیعتی فاعمل فی فکاک ابنک، رحمت خدا بر تو، من بیعت خود را از تو برداشتم، برو در آزاد کردن فرزندت سعی نما. عرض کرد: درندگان بیابان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم امام علیه السلام او را دعاء فرمود و سپس فرمان داد پنج دست لباس قیمتی که هر دست هزار اشرفی قیمت داشت آوردند و به وی مرحمت فرمود که او آنها را به فرزند دیگرش دهد تا در آزادی برادرش اقدام نماید. ۲- بیرون رفتن جمعی از بی وفایان از اردوی کیوان شکوه شب عاشوراء که فرارسید امام علیه السلام در جمع یاران و اصحاب بعد از خطبه به منظور امتحان و آزمایش آن جمع فرمودند: ما خانواده رسالت اهل مکر و خدعه نیستیم همگان بدانید فردا من کشته خواهم شد و هر کس هم که با من باشد او نیز کشته خواهد گردید اکنون تا فرصت هست هر کس که می خواهد برود از ظلمت شب استفاده کند و برود. گروهی که از وفاء بهره ای نداشتند بار و بنه خود را جمع کرده و هم آن شب از اردوی کیوان شکوه آن حضرت بیرون رفتند و

آنانکه باید می ماندند، ماندند. در کتاب نور العیون این واقعه از زبان علیا مخدره سکینه خاتون به این شرح نقل شده است: سکینه خاتون می فرماید: شب عاشوراء که فرارسید، شبی مهتابی بود و من در خیمه نشسته بودم و از پشت صدای گریه به گوشم رسید چنان سوز آن صدا در من [صفحه ۴۰۶] اثر کرد که هوش از سرم پرید و بی اختیار اشگم جاری شد و بغض راه گلویم را گرفت، سعی کردم خودم را حفظ کرده و با صدای بلند گریه نکنم و اشگهایم را پاک کرده تا خواهران و سایر مخدرات مطلع نشوند، باری با خاطری افسرده و صورتی پژمرده از خیمه بیرون آمدم به اثر آن صدا روانه شدم آمدم تا به جایی رسیدم که پدرم در میان جمع اصحاب و یارانش نشسته بودند و صدای گریه از پدر بزرگوام بود، شنیدم که می فرمود: ای یاران و ای اصحاب من بدانید که من آگاهم و می دانم شما برای چه در این سفر با من همراهی کردید، شما می دانستید که من به سوی قومی می روم که با دل و زبان با من بیعت کرده و مرا به امیری خود دعوت کردند اما طولی نکشید که این علم شما تغییر کرد و دیدید که دوستی این قوم به دشمنی مبدل شد و شیطان سینه پرکینه ایشان را شکافت چیزی به غیر از مکر و غدر نیافت پس بر ایشان مستولی شد و عهد و پیمان سابق را از میان برد و خدا را از خاطرشان محو ساخت. ای یاران آگاه باشید این قوم مکار و غدار الآن هیچ خیال و قصدی ندارند مگر کشتن من و هر که از من حمایت بکند خون او را هم می ریزند و پس از کشتن من قصدشان دریدن پرده حرمت من و اسیر کردن اهل بیت من می باشد. می ترسم که شما این مطالب را ندانید و اگر هم بدانید حیا و خجالت مانع از رفتن شما شود، مکر و خدعه در پیش ما اهل بیت حرام است لذا بدینوسیله من شما را آگاه می کنم که دشمن در کمین جان شما می باشد کسی که یاری ما را خوش ندارد در این شب که تاریکی حجاب بین او و دشمن است و راه بدون خطر می باشد و فرصت از دست نرفته و وقت هنوز باقی است راه خود را گرفته و برود و کسی که به جان و روان یاری ما می کند و دفع بلیات از ما می نماید فردا در بهشت الهی همراه ما بوده و از غضب خدا آسوده می باشد، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده که: [صفحه ۴۰۷] حسین من غریب و وحید و عطشان در زمین گرم کربلاء شهید می شود، هر که او را یاری کند ما را یاری کرده و یاری پسر قائم آل محمد را نموده و هر که به زبان خود یاری ما کند با ما محشور خواهد شد. سکینه خاتون سلام الله علیها می فرماید: هنوز سخن پدرم تمام نشده بود که دیدم بی وفایان ده تا ده تا و بیست تا بیست تا از اردوی پدرم خارج شده و متفرق گشتند تا جایی که تعداد هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماندند بعد از تفرق لشگر نگاهی به پدر مظلوم خود کردم، دیدم سر را بزیر انداخته مبدا مردم در رفتن خجالت بکشند از آن همه بی وفائی و بی حیائی مردم و آن غربت غیر قابل توصیف پدر بی اختیار گریه راه گلویم را فشرد و درد در دلم پیچید نزدیک بود روح از کالبدم خارج شود فرد بیستم لب و در کشیدم زبان فرو بردم آن گریه را در نهان ولی سر به آسمان بلند کرده عرضه داشتیم: بار خدایا این اشخاصی که از ما چشم بسته و دل نازک امامشان را شکستند در روی زمین مگذار بمانند خدایا فقر را تا لب گور بر ایشان مسلط فرما و از شفاعت جد ما بی نصیبشان نما. سپس به خیمه خود برگشته ولی آرام و قرار نداشتیم، اشگ لا ینقطع به صورتم می ریخت و مجال هر کاری را از من گرفته بود، در این اثناء عمه ام کلثوم نظرش به من افتاد و با آن حال مرا دید از جا برخاست و جلو آمد و گفت: دخترم تو را چه می شود، چرا اشگ می ریزی؟! از پرسش عمه ام کلثوم نظرش به من افتاد و با آن حال مرا دید از جا برخاست و جلو آمد و گفت: دخترم تو را چه از شنیدن این خبر ناله از دل برکشید و فریاد زد: واجداه، واعلیاه، واحسنه، واحسیناه، و اقله ناصره، این الخلاص من الاعداء [صفحه ۴۰۸] ای جد بزرگوام، و ای علی بن ابیطالب و ای حسن بن علی و ای حسین بن علی، امان از کم یآوری، کجا ما از چنگال این دشمنان جان سالم بدر می بریم؟! ای کاش این قوم از ما فداء و قربانی قبول می کردند و ما زن و بچه را مثل گوسفند سر می بردند و دست از سلطان مظلوم و غریب بی یاور بر می داشتند. تمام زنان و بانوان حرم به ناله و افغان در آمدند غلغله ای به پا شد. صدای شیون مخدرات که به سمع مبارک امام علیه السلام رسید رو بخیمه آورده ولی از شدت ناراحتی و اندوه دامن لباس آن حضرت روی زمین کشیده می شد چون به در خیمه رسیدند فرمودند: فما هذا البكاء ای بانوان این گریه شما از چیست؟ عمه ام پیش رفت و دامن آن جناب را گرفت و عرضه داشت: یا اخی ردنا الی حرم جدنا رسول الله. برادرم ما را به حرم جدمان رسول خدا برگردان و از این غم و اندوه نجات بده. امام علیه السلام فرمودند: لیس لی الی ذلک سبیل این کار برای من ممکن نیست. عمه ام عرضه داشت: برادر شاید این خیرگی و بی حیائی این گروه بخاطر آن است که شما و پدر و جدتان را نمی شناسند از اینرو به نظر می رسد که اظهار حسب و نسب

فرموده جد و پدر و مادر و برادر خود را معرفی بفرمائید. حضرت فرمودند: خواهر جان از حسب و نسب خود آنها را آگاه کرده ام ولی مؤثر نبوده تنها قصد و غرضی که دارند کشتن من است و لا بدان ترانی علی الثری طریحا جدیلا. ای خواهر ناچاری از اینکه ببینی بدنم روی خاک افتاده و لباسهایم را برده و بدنم را از ضرب تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره کرده اند. [صفحه ۴۰۹] خواهرم این خبر را جد و پدرم به من داده اند، هرگز در خبر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلف نیست از اینرو اوصیکم بتقوی الله رب البریه و الصبر علی البلیه و کضم نزول الرزیه خواهرم شما را به تقوی و صبر بر بلا و حلم در مقام ابتلاء سفارش و وصیت می کنم. ۳- نشان دادن حضرت منازل و درجات هر یک از اصحاب را در بهشت دیگر از وقایع امشب آن است که وقتی امام علیه السلام بیعت خود را از اصحاب برداشتند و فرمودند تا فرصت باقی است از تاریکی شب استفاده کرده از اینجا بگریزید و بدنبال این سخن گروهی از بی وفایان اردوی کیوان شکوه و ملازمت رکاب سلطان دنیا و آخرت را ترک کرده و از اردو بیرون آمده و رفتند و در مقابل اصحاب باوفا و جان نثاران آن حضرت باقی مانده و هر کدام به شرحی که گذشت اظهار ثبات و وفاداری به ساحت مقدس امام علیه السلام کردند حضرت به ایشان فرمودند: بدانید هر کس با من باشد فردا کشته خواهد شد و این امری است قطعی و حتمی. همه اصحاب عرضه داشتند: الحمد لله شرفنا بالقتل معک حمد بی حد و شکر بی قیاس خداوندی را که ما را در رکاب شما به شرف شهادت مفتخر می سازد. امام علیه السلام وقتی ثبات قدم اهل بیت و اصحاب و انصار خود را مشاهده نمود فرمود: اکنون سرهای خود را بالا کرده و مقام و منزل خود را بنگرید. اصحاب و انصار سر به آسمان بلند کرده منازل و قصور و حوریان را دیدند و از آن ساعت به بعد ثانیه شماری می کردند که زودتر از این عالم فانی به سرای باقی بروند لذا آن شب را تا صبح از اشتیاق فردا خواب و آرام نداشته بلکه هر ساعتی را سالی می پنداشتند. [صفحه ۴۱۰] فردشب فراق که داند که تا سحر چند است مگر کسیکه به زندان هجر در بند است و اساسا شدت شوق ایشان به رسیدن به منازل و مواضع خود به قدری زیاد بود که هر کدام در صحنه نبرد وقتی با آن دریای لشکر مواجه می شدند کوچکترین هراس و وحشتی در آنها پیدا نمی شد بلکه زخمهای شمشیر و نیزه و تیر را اصلا حس نمی کردند و در این جنگ نابرابر اگر غیر از این می بود ابا احدی از اصحاب امام علیه السلام جرئت حضور در صحنه کارزار را پیدا نمی کرد. ۴- وضع و ترتیب زدن خیمه ها به امر امام علیه السلام پس از آنکه خامس آل عبا علیه السلام در ابتداء شب خطبه خوانده و اصحاب را موعظه فرمودند و بدنبال آن بی وفایان رفتند و ارباب ثبات و یقین به جا ماندند حضرت حضرت ایشان را دعای خیر کرد و منازل آنها را ارائه نمود فرمود: اکنون که در مقام شهادت ثابت قدم هستید این خیمه های پراکنده را نزدیک به هم بزنید. اصحاب خیمه را کنده و دوباره بر سر پا نمودند، البته این بار به فرمان امام خیمه ها را به شکل قلعه ای که میان آن خالی بوده و دارای سه دیوار باشد نصب کردند، یکی از دیوارها همان خیمه های دست راست بوده و دیگری خیمه های سمت چپ و دیوار دیگر خیمه های پشت سر بود و پیش رو را باز گذارند که رو به لشکر بود و در پشت سر خیمه پر جلال و با عظمت امام علیه السلام و خواص اهل بیت آن جناب و نیز خیام برادران و پسر برادران و پسر عموها قرار داشت و درب خیمه ها جملگی از میان میدان قلعه باز می شد. ۵- حفر خندق به دور خیمه ها و نیز در همین شب بود که امام علیه السلام پس از زده شدن خیمه ها امر فرمودند دور [صفحه ۴۱۱] خیمه ها را از سه طرف خندق بکنند و هیزم و چوب و نی در آن بریزند که در وقت ضرورت آنها را آتش زده و بدین وسیله مانع شوند از هجوم آوردن اعداء به خیام، این واقعه را مرحوم صدوق در امالی نقل نموده است. ۶- نزاع لفظی بین بعضی از اصحاب و عبدالله بن سمیر و ملحق شدن چند تن از نفرات دشمن، به سپاه امام علیه السلام. آورده اند که عمر بن سعد گروهی را شب عاشوراء فرستاد تا در آن شب پاس امام علیه السلام و اصحابش را بدهند در میان آن گروه مردی بود بنام عبدالله بن سمیر از کوفیان بسیار شجاع و بی پروا و بی حیا بود، امام در آن شب این آیه را قرائت می فرمودند: و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیلذ المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیبان بی حیا گفت: به خدای کعبه آن پاکان مائیم، که از شما امتیاز یافته ایم. بریر بن خضیر گفت: ای فاسق مگر خداوند تو را نیز از پاکان آفریده است؟ آن ملعون نام بریر را پرسید، و یکدیگر را دشنام داده بازگشت و از آن گروه تعداد سی و دو نفر چون تلاوت قرآن را از امام علیه السلام شنیدند سعادت ازلی یافته به لشکر همایون امام علیه السلام پیوستند و با سایر اصحاب در روز عاشوراء شهید شدند. ۷- رفتن بریر با جماعتی به طلب آب و جنگ در کنار شریعه

فرا ترحوم صدر قزوینی این واقعه را در زمره وقایع شب عاشوراء دانسته و شرح مبسوطی راجع به آن تقریر نموده که عیناً آن را نقل می‌کنیم: علیا جناب قمر نقاب سکینه خاتون می‌فرماید: روز نهم محرم آب ما عزیز شد از برای جرعه‌ای روح ما پرواز می‌کرد تا عصر روز تاسوعا ظروف و اوانی ما خشکید چون شب بر سر دست آمد من با جمعی از [صفحه ۴۱۲] دختران نزدیک بود مرغ روح ما پیران کند با خود گفتم بروم خدمت عمه‌ام زینب اظهار این نوع تشنگی خود بکنم و او را آگاه کنم و قسم بخورم که خیلی تشنه‌ام شاید عمه‌ام از برای اطفال خردسال آبی ذخیره کرده باشد من بگیرم رفع تشنگی بنمایم چون بدر خیمه عمه‌ام رسیدم دیدم صدای گریه‌اش بلند است نظر کردم دیدم برادر علی اصغر را در دامن گرفته اشگ می‌بارد، عمه‌ام گاهی برمی‌خیزد و زمانی می‌نشیند نظر به برادرم کردم دیدم از شدت تشنگی چنان مضطرب است مثل ماهی که از آب بیرون آورده باشند، عمه‌ام او را تسلی می‌داد می‌فرمود صبرا صبرا یابن اخی آرام آرام ای پسر برادر، مشکل با این تشنگی زنده بمانی. من این حالت از عمه و برادرم دیدم تشنگی خود را فراموش کردم، در همان خیمه نشسته زار زار گریه کردم عمه‌ام ملتفت من شد فرمود: کیستی؟ آیا سکینه هستی؟ عرض کردم: بلی عمه من هم حالت برادر را دارم اما اظهار تشنگی نمی‌کنم مبادا غم بر غم تو بیفزاید ولی فکری درباره برادرم بکن می‌ترسم با این تشنگی جان بدهد. فرمود: نور دیده چه کنم؟ عرض کردم: اگر مرا اذن می‌دهی بروم پیش زنهای اصحاب شاید شربت آبی ذخیره داشته باشند بگیرم از برای برادرم بیاورم. چون عمه‌ام این سخن از من بشنید راضی نشد که من تنها به نزد زنها بروم خود از جا برخاست برادرم را بغل گرفت رو به خیمه اصحاب گذاشت، من هم از عقب سر وی روان شدم بدر هر خیمه که رسیدیم علیا مکرمه زنهای اصحاب را بیرون می‌طلبید می‌فرمود: خواهر شما آب دارید باین طفل قطره‌ای بچشانید؟ زنان اشگ می‌ریختند و عرض می‌کردند: ای دختر ساقی کوثر به جان نازنین علی اصغر ما هم همه تشنه‌ایم آب نداریم. [صفحه ۴۱۳] حاصل کلام آنکه: تمام خیام را ما سر زدیم یک قطره آب در همه خیه اصحاب و احباب نبود مایوس و محروم برگشتیم من از عقب سر صدای پا شنیدم، برگشتم دیدم قریب بیست طفل از پسر بچه و دختر بچه عقب سر ما افتاده‌اند بامید آنکه شاید ما آب تحصیل کنیم به آنها هم بدهیم، اما همه لرزان، همه پا برهنه و اشگ ریزان از تشنگی مثل جوجه پر کنده می‌لرزیدند در این اثناء زاهد بارع صمدانی بریر بن خضیر همدانی از خیمه بیرون آمده بود چشمش بر آن اطفال پابرهنه افتاد که از شدت تشنگی قریب به هلاکت‌اند حالش دگرگون شد خود را بزمین افکند در خاک غلطید، عمامه به زمین زد، خاک بسر ریخت، نعره از دل برآورد که ای شیران بیشه شجاعت که در خیمه‌ها آرمیده‌اید بیرون بیائید. اصحاب و انصار یک مرتبه خود را از خیمه‌ها بیرون انداختند به نزد بریر آمدند، گفتند: چه می‌فرمائی؟ بریر فرمود: یاران ما زنده باشیم دختران علی و فاطمه و اولاد پیغمبر از تشنگی بمیرند، فردا جواب خدا را چه می‌گوئید؟ اصحاب و احباب اطفال دل کباب را که با آن وضع دیدند و مقاله بریر را شنیدند گفتند چه باید کرد؟ بریر فرمود: باید هر یک از شما دست یکی از این دختر بچه‌ها را بدست بگیرد و بکنار شریعه ببرد بهر نحو باشد ایشان را سیراب کنیم و برگردانیم و اگر هم بنای جنگ شد مقاتله می‌کنیم تا کشته شویم. یحیی بن سلیم که یکی از جان نثاران بود گفت: ای بریر صواب این نیست زیرا موکلین شریعه فرات کمال حفظ و حراست را دارند و جمعیت ایشان هم زیاده از حد است لابد مال حال منجر به قتال خواهد شد چون این اطفال تشنه با ما باشند البته زیر دست و پا تلف می‌شوند بیک تیر و یا بیک نیزه از دست می‌روند آن وقت ما جواب ساقی کوثر و فاطمه زهراء را چه بگوئیم؟ [صفحه ۴۱۴] خوش تر آنکه ما خود مردانه اجتماع کنیم، مشگ‌ها بدوش بکشیم با سلاح رو به شریعه آریم اگر آب آوریم فیها المراد و اگر کشته شدیم فیها المطلوب، صرنا فداء لبنات فاطمة البتول فدای دختران علی و فاطمه شدن آمال و آرزوی ماست. بریر تصدیق کرد و آفرین گفت، پس چهار تن که هر یک در قوت و شجاعت یکتا و بی‌همتا بودند مشگ‌ها به دوش کشیدند و رو به مشرعه آوردند، پاسبانان نهر فرات صدای پا شنیدند، فریاد برکشیدند کیستید؟ جویای چیستید؟ از چه طائفه‌اید و از چه لشکر می‌باشید؟ بریر فرمود: مردی عربم، نامم بریر است و اینها اصحاب منند، تشنه بودیم آمدیم آب بخوریم، نگهبانان خبر به اسحق همدانی که موکل شریعه بود دادند که اینک بریر نامی که همدانی بوده و هم قبیله با تو است تشنه بوده آمده آب بخورد. اسحق شناخت، گفت او با من خویش است کار نداشته باشید بگذارید بنوشد. چون اذن از رئیس حاصل شد بریر و یاران با کمال اطمینان وارد شریعه شدند چون نسیم آب خنک فرات به مشام اصحاب رسید بریر از لب تشنه یاران و دختران یاد کرد و زار زار گریست رو به رفیق خود کرد و گفت: ای برادر این آب

خوش گوارا را می بینی که چگونه روان است اما جگرهای تشنه اولاد پیغمبر به قطره ای از آن تر نمی گردد، ای یاران از جگر بریان آن اطفال خورده سال یاد کنید و مشگ های خود را پر کنید، تعجیل در رفتن نمائید از قضا یکی از پاسبانان سخنان بریر را شنید فریاد برآورد: آیا سیراب شدن خود شما کافی نیست می خواهید آب به جهت این خارجی ببرید، به خدا الآن اسحق را خبر می کنم اگر او ممانعت نکرد خود نمی گذارم و جنگ می کنم تا امیر خبردار شود. بریر التماس کرد و فرمود: ای مرد بیا این لباس از من بگیر سر ما را کتمان کن تا مشگی از این آب برای جگرهای سوخته اولاد رسول ببریم آن مرد فهمید که بریر [صفحه ۴۱۵] می خواهد او را به تمهید بگیرد و به قتل برساند فرار کرد و اسحق را خبردار نمود، آن شقی جمعی از اشیاء را به سر وقت ایشان فرستاد که بریر و اصحاب او را بگیرند و بیاورند و اگر نیامدند شمشیر بکشند و همه را بکشند، چون آن قوم بی حیا رسیدند، بریر فرمود: چه خیال دارید؟ گفتند: یا آب از مشگ ها بریزید یا آنکه خون شما را می ریزیم. بریر فرمود: اراقه الدماء احب الی من اراقه الماء ریختن خون ما خوش تر است نزد ما از ریختن آب، وای بر شما مردم بی حمیت، ما هنوز طعم و مزه آب فرات شما را نچشیده ایم، چون دیدیم جگرهای اولاد رسول سوخته و بریان بود آب را بر خود حرام کردیم، آب را برای آنها می بریم والله اگر نگذارید چاره ای نداریم یا خود را می کشیم یا شما را. بعضی از آن نامردان به رحم آمدند گفتند: ممانعت نکنید، بگذارید هم بخورند و هم ببرند از یک مشگ و دو مشگ آب بردن چه نفعی به اینها خواهد رسید این قوم از برای آب تمنای مرگ می کنند. بعضی گفتند: راست است اما مخالفت حکم امیر زمان گناه کبیره است، بروید ایشان را بگیرید و بر خاک بریزید. بریر با یاران یک مشگ آب پر کرده بودند و از فرات بیرون آمده بودند که طائفه نسناس خدانشناس بر ایشان هجوم آوردند، بریر و یاران مشگ را بر زمین گذاشتند و دور آن حلقه زدند، زانو به زمین نهادند جانها سپر مشگ آب کردند و بریر مشگ را در بغل گرفته بود اظهار تأسف می کرد و از برای جگر تشنه اولاد پیغمبر غصه می خورد و می گفت: صد الله رحمته عن صدنا عنکن یا بنات فاطمه خداوند رحمت خود را سد کند از کسانی که میان ما و شما ای دختران فاطمه سد کردند و حایل شدند، پس بریر رو به یاران کرد و گفت: ای یاوران من مشگ را [صفحه ۴۱۶] برمی دارم و شما دور مرا بگیرید و نگذارید کسی ضرر به من و به مشگ آب من برساند، پس آن زاهد مقدس مشگ آب را به دوش کشید، یاران دور وی را گرفتند و جنگ و گریز می کردند، گاهی حمله نموده و گاهی فرار می کردند، سنگ می انداختند، تیر می باریدند قدم قدم مشگ را به خیمه ها نزدیک می کردند، در اثنای گیرودار تیری آمد به بند مشگی که به گردن بریر بود، بند را بگردنش دوخت و خون از دامان بریر سرازیر شد و به قدمهای وی ریخت، بریر گمان کرد که مشگ دریده شده و این آب مشگ است که ریخته می شود افسوس خورد، بعد درست ملاحظه کرد دید مشگ سالم است و این خون است که از رگ حلقوم او است که جاری شده، شکر خدا کرد و گفت: الحمد لله الذی جعل رقبتی فداء لقربتی شکر می کنم آن خدائی را که رگ گردن مرا فدای مشگ آب کرد که خجالت از روی دختران ساقی کوثر نکشم، پس فریاد برآورد: ای هواخواهان عثمان چه از جان ما می خواهید از برای یک مشگ آب چرا این قدر آشوب و فتنه برپا می کنید بگذارید شمشیر آل همدان در غلاف بماند. چون صدای بریر بلند شد اصحاب حضرت شنیدند به حمایت بریر مرکبها سوار شدند حمله بر پاسبانان کردند بریر را نجات دادند و رو به خیمام آوردند، بریر با کمال وجد و نشاط آن یک مشگ آب را به خیمام آورد گویا اسکندر از ظلمات بیرون آمده و یا خضر آب زندگانی آورده، فریاد کرد: ای خانم کوچکها بیائید بریر جان نثار از برای شما آب آورده. اطفال خردسال صدا به صدای هم نهادند و یکدیگر را خبر کردند که بیائید بریر از برای ما آب آورده. خانم کوچکها و آقازادهها از سه ساله و چهار ساله مثل آهو بره سر و پا برهنه به سوی بریر دویدند دور بریر را احاطه کردند، یکی می گفت ای بریر تو را به خدا [صفحه ۴۱۷] اول به من آب بده، دیگری می گفت والله من از او تشنه ترم اول به من بده. بریر ماند معطل به کدام یک اول آب بدهد که دل دیگری نسوزد، تکلیف خود را همچو دانست که مشگ را بر زمین گذاشت و خود به کناری کشید تا یکی از مخدرات بیاید آب را تقسیم کند، چون بریر کنار رفت اطفال خود را به روی مشگ انداختند، یکی شکم خود را بر مشگ می مالید و یکی زبان خود به مشگ می مالید و دیگری با بند مشگ می کاوید عبارت روایت این است که: و رمین بانفسهن علی القریة و منهن من تلصق فؤادها علیها فلما کثر ازدحامهن و حرکتهن علیه انفک الوکاء و اریق الماء، بسکه ازدحام بر سر مشگ کردند و این رو آن رو کردند و سوار شدند ناگاه بند مشگ باز شد و تمام آنها ریخته شد بچهها فریاد کردند: آه یا بریر آنها ریخته شد واعطشا و احر

کبداه، آه از تشنگی ما، آه از سوز جگر ما، بربر از این واقعه آزرده شد لطمه بر سر و صورت زد، محاسن خود را کند و متصل می گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. ۸- آب آوردن حضرت علی اکبر سلام الله علیه در شب عاشوراء در اردوی کیوان شکوه از جمله وقایع شب عاشوراء آب آوردن شاهزاده والاتبار حضرت علی اکبر سلام الله علیه می باشد. مرحوم شیخ صدوق در امالی فرموده: و ارسال ابنه علیا لیستسقوا الماء فی ثلاثین فارسا و عشرين راجلا و هم علی وجل شدید. یعنی: امام علیه السلام حضرت علی اکبر سلام الله علیه را همراه سی سوار و بیست پیاده که سخت هراسناک و خائف بودند فرستاد تا آب بیاورند. مرحوم صدر قزوینی این واقعه را این طور تشریح و تقریر نموده: [صفحه ۴۱۸] چون در شب پر تعب عاشوراء تشنگی اهل بیت رسالت به نهایت رسید و بربر بن خضیر همدانی به زحمت تمام یک مشگ آب از برای مخدرات با احترام آورد ولیکن کسی از آن آب نیاشامید همه به روی خاک ریخت، صدای ضجه اطفال و صیحه بچه های خردسال بر فلک بلند شد امام علیه السلام از خیمه سراسیمه با دل گرفته و خاطر پژمرده بیرون آمد دید جوان رشیدش علی اکبر سر بطناب خیمه گذارده مثل باران بهاری اشگ می بارد. امام علیه السلام پیش آمد و سر پسر را از روی طناب خیمه برداشت اشگ از دیده نور دیده اش پاک نمود. فرمود: ای فرزند دلبند من برای چه زار و نالانی؟ عرض کرد: بابا این زندگی بر علی اکبر حرام باد که من زنده باشم خواهران من از تشنگی بمیرند. حضرت فرمود: نور دیده در جنگ ذات السلاسل و سایر غزوات جدم رسول مختار هر وقت تشنگی بر اصحاب و انصار غلبه می کرد به جهت بی آبی بی تابی می کردند، پدرم ساقی کوثر دامن همت بر کمر می زد، آب از برای اصحاب تحصیل می کرد، در بئر ذات العلم رفت با جنیان جنگید و آب در تصرف آورد، دیگر در غزوه صفین معاویه و اصحاب او همین آب فرات را بر روی یاران و لشگریان پدرم ساقی کوثر بستند، من دامن پر دلی بر کمر زدم به قهر و غلبه بکنار شریعه فرات رفتم به قوت بازوی خود آب فرات را در حیطة تصرف آوردم، نه آخر تو پسر منی، نور بصر منی، فرزندزاده شیر پروردگاری، شبیه احمد مختاری، یادی از جد و پدر کن دامن همت بر کمر زن یار و یاور بردار آب از برای جگر کباب اطفال و اهل و عیال بیاور. علی اکبر فرمایشات پدر شنید و انگشت قبول بر دیده نهاد وارد خیمه شد اسلحه حرب در بر پوشید خود را ساخته کار و آراسته کارزار نمود از خیمه بیرون [صفحه ۴۱۹] آمد فرمان داد اسب عقاب را حاضر کنید. غلامان پر هنر دامن به کمر زده مرکب شاهزاده را حاضر کردند. شاهزاده بر پشت عقاب قرار گرفت و با یاران بطرف شریعه فرات حرکت کردند، همینکه امام علیه السلام دید شبیه پیغمبر می رود با حسرت باو نگریست تا جائی که آن سرو قامت از نظر امام علیه السلام غائب شد، زانوهای حضرت از قوت رفت روی زمین نشست سر بزناوی غم نهاد و فرمود: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل مرحوم قزوینی فرموده: با آنکه در شریعه فرات حارس و پاسبان زیاد بودند که سر کرده ایشان عمرو بن حجاج بود چگونه متعرض نشدند و اگر متعرض شدند چرا شیخ صدوق در روایت خود متعرض نشده و علاوه بر آنکه شریعه فرات نگهبان داشت که ممانعت می کردند خیام امام را هم لشگر پسر سعد حفظ و حراست می کردند مبادا کسی از لشگر حضرت بیرون آید و یا فرار کند و یا کسی به عسکر حضرت ملحق بشود چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد نقل می فرماید که پسر سعد جمعی کثیر را واداشته بود که محارست اردوی امام کنند مبادا کسی فرار کند و یا کسی ملحق بشود رئیس ایشان عبدالله سمیر بود کمال حفظ و حراست را داشتند. ضحاک بن عبدالله که یکی از اصحاب حضرت است می گوید: فمر بنا خیل لابن سعد تحرسنا یعنی جمعی از لشگر پسر سعد را در شب عاشوراء دیدم سواره به ما برخوردند، تحقیق کردیم دانستیم که آن جمع حراست ما می کردند با این وضع چگونه شاهزاده علی اکبر با آن جمعیت از اردو بیرون رفته کسی او را ندیده و چطور به شریعه رفته و آب آورده که عمرو بن حجاج ممانعت نکرده؟ جواب: احتمال می رود که در وقت بیرون رفتن حفظه و حرسه را چشم کور و از بصارت مهجور شده بودند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی [صفحه ۴۲۰] ابصارهم غشاوة و اینکه واقعه تعرض و جنگ شاهزاده علی اکبر را با عمرو بن حجاج در سر شریعه شیخ صدوق ذکر فرموده شاید خوف از اطناب و تطویل داشته ولی دیگران واقعه مقاتله و معارضه را ذکر نکرده اند. بهر صورت وقتی شاهزاده با یاران بطرف شریعه رفتند سپاه دشمن و محافظین شریعه کاملاً از آب حفاظت می کردند و هیچ جان داری را اجازه ورود به شریعه نمی دادند باری در همین حال که دشمن کمال مراقبت را از آب می نمود ناگاه آواز سم ستور به گوششان رسید، عمرو بن حجاج از جا جست نعره از جگر برآورد که کیست دزدوار می آید، دوست است یا دشمن؟ از شاهزاده و یاران جواب نیامد، همان نحو مانند سیل سواره و پیاده رو به فرات می آوردند. پسر

حجاج از جا جست نیزه مثل تیر شهاب درربود و بر مرکب خذلان سوار شد با جمعی کثیر به استقبال شاهزاده روان شدند و سر راه بر جناب علی اکبر و همراهان گرفتند، همینکه شاهزاده عمر بن حجاج را با لشگری چون دریای مواج دید دست به قائمه شمشیر آتش بار صاعقه کردار برد و نعره حیدری از جگر برکشید و نام و نسب خود را ذکر نمود فرمود یاران فرصت ندهید، تیغ بکشید و این گمراهان را بکشید. شاهزاده عالم امکان و شیر بچه بیسه یزدان رکاب اسب سنگین کرده و شریعه را از خون منافقین رنگین نموده بی دریغانه تیغ می زد، خصمانه و خشمناکه جنگ می کرد، یارانش نیز از جان عزیز درگذشته سرها به آب ریختند، تنها به شط انداختند. آن روباه صفتان را از کنار شریعه متفرق ساختند و مشگها را از آب پر کرده و سپس آنها را روی شتران گذاردند و بطرف اردو حرکت کردند و بسلامت مشگها را به مقصد رساندند، یاران علی اکبر در حضور شاه تشنه جگر مشگهای آب را از [صفحه ۴۲۱] شتر به زیر آورده و روی زمین خوابانیدند. امام علیه السلام جوان رشیدش را در بغل گرفت و صورت نازنینش را بوسید تحسین و آفرین فرمود. ۹- عبادت اصحاب و یاران امام علیه السلام روایت مرحوم صدوق در امالی بعد از آنکه شاهزاده حضرت علی اکبر سلام الله علیه آب به خیام آوردند امام علیه السلام به اصحاب و یاران فرمودند: قوموا فاشربوا من الماء یکن آخر زادکم و توضؤا و اغتلاوا و اغسلوا ثیابکم لتکون اکفانکم از این آب بیاشامید که آخرین توشه شما است و وضوء گرفته و غسل نمائید و جامه های خویش را با آن بشوئید تا این جامه ها کفهای شماها باشد شعرشه تشنه لب گفت ای دوستان ایا تشنه کامان این بوستان مر این آب تان آخرین توشه است خود او هم طفیل جگر گوشه است بنوشید از این تا سر آفتاب که دیگر نبینید دیدار آب پی غسل هم شست شوئی کنید برای عبادت وضوئی کنید بشوئید هر کس لباس و بدن که امشب بود جامه فردا کفن مرحوم ملا محمد حسن صاحب ریاض الاحزان می فرماید: چون اصحاب و انصار و صغار و کبار از آب سیراب شدند خود را شستند و وضوء گرفته و البسه خود را تطهیر کردند مهیای عبادت شدند، رفتند در میان خیام سجاده طاعت گسترده و مشغول نماز و نیاز و تضرع و زاری و استغفار و تلاوت قرآن شدند فاختلط الصوت الحزین مع البكاء و الانین و امتزج صحیح الاملین بصراخ المستصرخین و استغاثة المستغثین و مناجات الطالبین و یخیب الخائفین، فهم بین قائم و قاعد و راکع و ساجد و قانت و متشهد و مکبر و مسلم و شاک و [صفحه ۴۲۲] متظلم تمام همت به طاعت و عبادت گماشتند و دقیقه ای از گریه و مناجات کوتاهی ننموده و در تضرع و زاری قصور نورزیدند، ضجه مشتاقانه و ناله عاشقانه از دل برمی آوردند، دل از جهان کردند و به جانان پیوستند با محبوب بی زوال زبان حالی داشتند مرحوم سید در لهوف می نویسد: بات الحسین علیه السلام تلک اللیلة، لهم دوی کدوی النحلان شب امام و اصحاب امام به طاعت و عبادت ملک علام بسر بردند، مثل زنبور عسل زمزمه قرآن و مناجات ایشان در آن صحراء پیچیده بود و غلغله در کروبیان و ولوله در ملکوتیان انداخته بودند شعر برآمده با هم یکی زمزمه چو زنبور نحل آمدی از همه از آن غم شب تیره هامون گریست فرات و شط و نیل و جیحون گریست

ملحق شدن سی و دو نفر از لشگر عمر بن سعد ملعون به لشگر حضرت امام حسین در شب عاشوراء

مرحوم سید در لهوف ملحق شدن سی و دو نفر از لشگر عمر بن سعد ملعون به اردوی کیوان شکوه امام علیه السلام را در اینجا نوشته و مرحوم صدر قزوینی آن را چنین تقریر نموده: بسکه صوت مناجات و ناله و زاری اصحاب و صدای تلاوت قرآن از ایشان بلند بود لشگر پسر سعد را بعضی دل به حال ایشان بسوخت سی و دو نفر از شیعیان آل محمد علیهم السلام که از فاضل طینت ایشان خلق شده بودند جبرا و کرها همراه لشگر پسر سعد به کربلاء آمده بودند و در کار خود متحیر بودند که چگونه خود را از میان سپاه خلاص کنند، وقتی که صدای ناله اصحاب و زمزمه تلاوت قرآن به گوش ایشان رسید دل این سی و دو نفر را کباب کرد به حال خود و [صفحه ۴۲۳] به حال امام علیه السلام گریستند و از بی رحمی کوفی تعجب کردند که مگر دین اسلام نسخ شده، خون

مسلمانان برای چه حلال شده که گفته تیغ باید کشید اولاد پیغمبر را کشت. شعر دل سنگ از این ماجرا خون چکد به دریای چین اشک جیحون چکد بر اسلامیان تیغ کین چون کشیم نبی گفته آل نبی را کشیم؟ به یزدان که این غیر بیداد نیست کم از ظلم فرعون و شداد نیست جواب پیغمبر را چه خواهند گفت، بهتر آنکه از این نیم جان بگذریم کشتی دین خود را به ساحل ببریم، دین آن قدر در نزد ما خوار نشده که یکسره از آن بگذریم، این خیالات می کردند و صوت تلاوت قرآن می شنیدند، عرق تشیع هر یک در ضربان آمد و خون حمیت به جوش. شعر برون آمدند از سپاه عدوی سوی شاه لب تشنه کردند روی یکایک برفتند نزدیک شاه دلی پر گناه و لبی عذر خواه بسودند رخها بر آن آستانه که روح الامین بود دربان آن اصحاب حضرت از میهمانان و تازه رسیدهها پذیرائی کردند آن سی و دو نفر هم با دل شاد و خاطر از جهان آزاد یکدل و یک جهت در بزم شهادت نشستند و منتظر فردا گشتند. ۱۰- درخواست طرمح از امام علیه السلام به نقل مرحوم صاحب ریاض الاحزان مرحوم ملا محمد حسن قزوینی در ریاض فرموده: بعد از آنکه امام علیه السلام در ضمن خطبه ای که ایراد نمودند اصحاب را به ثبات و صبر و اختیار شهادت بر حیات فانی دنیا امر فرمودند به خیمه مخصوص خود تشریف برده و مشغول به عبادت و راز و نیاز با پروردگار شدند در این هنگام [صفحه ۴۲۴] مردی شتر سوار که به طرمح مرسوم بود خدمت آن سرور مشرف شد. طبری می گوید: این مرد از شیعیان خالص علی مرتضی صلوات الله علیه و محبان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بود به گوشش رسید که امام بکربلاء آمده و گرفتار محنت و ابتلاء شده جمازه [۶۴] بسیار خوب و پر تعریفی داشت سوار شد و از قبیله خود خارج گردید و خویش را به حضرت رسانید، شترش را خوابانید و عقال نمود و سپس محضر مبارک امام علیه السلام آمد و خود را در قدمهای آن جناب انداخت و عرض کرد: فدایت شوم: این قوم از خدا بی خبر مقصودشان شما می باشد و من این شتر تند رفتار و تیز دو را آورده ام تا بر آن سوار شوید و شما را به مأمن و مأوای خود ببرم و یقینا در آنجا احدی به شما نمی تواند دست بیابد زیرا آنجا مکانی است در کمال استحکام و اشعبی است در غایت رفعت و قوام، کسی قدرت ندارد اطراف آن عبور کند و با این ترتیب جان خود را از ورطه هلاک نجات خواهید داد. حضرت نگاهی به طرمح نموده و فرمودند: عجب خیال محالی کرده ای، الفرار من معركة القتال و رفع اليد عن الاهل و العیال و جعلهم عرضة الاسر علی يد عدو المحتال لیس من شیم الکرام بل هو عار علی أحاد اللئام. یعنی: ای طرمح: اولاً گریختن از صحنه جنگ و هزیمت از جهاد گناه عظیم بوده ثانیاً با اختیار دست از ناموس برداشتن و اهل و عیال را در معرض اسیری گذاشتن رسم و شیوه اهل کرم نبود بلکه هیچ لئیم و پستی زیر این بار نمی رود لا عیش و لا حیوة بعد ذلک ای طرمح این چه زندگی است که من بیایم تنها در مأمن تو قرار بگیرم اما این جوانان سرو قامت و این یاران با استقامت را بگذارم دست از ناموس و عرض خود بردارم، بدانکه نه من از اینها دست بر می دارم و نه اینها از من [صفحه ۴۲۵] دست می کشند. شعر بر راه دوست گر باید فدائی توان زد بر دو عالم پشت پائی توان از اکبر و اصغر گذشتن توان از پیکر و از سر گذشتن ۱۱-
واقعۀ آمدن هلال به کشیک خیام امام علیه السلام از وقایع دیگری که در این شب پر تعب واقع شده حکایت هلال بن نافع بجلی است، این واقعه را مرحوم علامه قزوینی در ریاض الاحزان از صاحب ریاض المؤمنین باین شرح نقل کرده است: چون موکب مسعود خامس آل عبا وارد زمین محنت قرین کربلاء شد از میان این همه ملازمان و همراهان که کمر مواسات و مقاسات امام زمان را بر میان بسته بودند چاکری خاص و نوکری با اخلاص و اختصاص تر از هلال بن نافع بجلی نبود، پروانه وار در گرد شمع جمال حسینی می گردید و در مواضع خوفناک و هولناک محارست و پاسبانی سبط سید لولاک می نمود و کان حازما بصیرا بالسیاسة. آداب حرب و رسوم طعن و ضرب را نیکو می دانست و بگفته ابی مخنف در مقتل وی دست پرورده شیر ذو الجلال اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام بود، در تیر اندازی بی بدل و در رزم سازی ضرب المثل بود. وی نام خود و نام پدرش را بر فاق تیر نقش می کرد و آن تیر را رها می نمود و در شب تار چشم مار را می دوخت و در شب پر تعب عاشوراء که اصحاب و احباب در خیمه عبادت مشغول طاعت شدند هلال نیز در خیمه خود مشغول اصلاح سلاح خود بود شمشیر هلالی خود را برهنه کرده بود و صیقل می زد و با خود در گفتگو بود می گفت: هیچ شبی از این شب با هیبت تر نیافتیم، قاف تا قاف کربلاء را لشکر دشمن گرفته بود و خیام با احترام حضرت را محاصره کرده بودند، هلال با [صفحه ۴۲۶] خود گفت مبادا دشمن بر خیمه آقا و مولای ما شبیخون بزند بهتر آنکه بروم حراست و پاسبانی خیمه آقا را بنمایم و کشیک سر پرده ها را بکشم، پس هلال شمشیر هلالی خود را حمایل کرد به در خیمه امام علیه السلام آمد دید

حضرت چراغی افروخته، سجاده عبادت گسترده مشغول طاعت است. شعرگهی با نماز و گهی با نیاز گهی در مناجات سرگرم رازگهی بود با دیده اشگبار طلب کار آموزش کردگارگاهی تکیه بر وساده می کرد زانوی غم بغل می گرفت از دنیا شکوه می کرد و با پروردگار مناجات می نمود هلال گوید: مدتی حضرت به راز و نیاز و تضرع و تلاوت مشغول بود بعد دیدم از جا برخاست شمشیر به کمر بست از میان خیمه بیرون آمد متوجه لشکر مخالف شد من تعجب کردم با خود گفتم آیا پسر پیغمبر برای چه رو به لشکر پسر سعد می رود بهتر آنکه تنهایش نگذارم مثل سایه از عقب سر آن سرور رفتم دیدم بر بالای بلندی و پستی عبور می کند و بر عقبه و کمین گاه ها نظر می اندازد در آن اثناء چشمش به من افتاد فرمود: سیاهی هلال هستی؟ عرض کردم: بلی خدا جان هلال را قربان تو کند، بیرون آمدن شما به این سمت که رو به لشکر آوردید مرا به واهمه انداخت برای چه اینجا تشریف آوردید؟ امام فرمود: آمدن این عقبه و کمین گاه را بینم مبادا دشمن اینجا کمین کند و بر خیمه ما بریزند هلال می گوید: دیدم حضرت برگشت و به زمین معرکه نگاه می کرد و محاسن خود را بدست مبارک گرفته بود و اشاره به زمین می کرد می فرمود: به خدا این زمین همان زمین موعود است، این همان زمین است که نخل نوریس جوانان من به خاک می افتند. سپس آن حضرت رو به من نموده فرمودند: ای هلال از اینجا نمی روی و مرا [صفحه ۴۲۷] ساعتی تنها نمی گذاری تا به حال خود باشم و قدری بر غریبی خود و جوانانم بنالم که فردا مجال گریستن ندارم؟ هلال می گوید: من خود را بر قدمهای امام علیه السلام انداخته عرض کردم: قربانت شوم مادرم در عزای من بگرید چطور شما را تنها گذارم با آنکه شمشیر من بر کمر و اسبم در زیر ران من می باشد البته شما را تنها نخواهم گذاشت... پس از آن هلال می گوید: دیدم حضرت قدری در گودی قتلگاه با اشگ و آه بود و سپس رو به خیمه گاه آورد، من با خود گفتم بینم حالا آقا به کجا می رود، دیدم از در خیمه ها گذشت تا به در خیمه خواهرش زینب خاتون رسید وارد خیمه شد. زینب خاتون چون برادر را دید سپند آسا از جا برخاست برادر را استقبال کرد و متکائی نهاد و برادر را بر سر مسند نشانید. امام علیه السلام نیز خواهر را پهلوی خود نشانید و به وصیت نمودن مشغول شد و وقایع و مصیبات فردا را برای خواهر بازگو فرمود شعرگفت ای خواهر غم دیده بی یاور من یک زمانی بنشین در برم ای خواهر من خالی از اشگ کن این دیده چون دریا را تا بگویم به تو من واقعه فردا راتو مهین دختر زهرائی و ناموس رسول پرورش یافته جسم تو در آغوش بتول باش آگه که اجل دست گریبان منست این شب آخر عمر من و یاران منست آخر عمر من و اول بی یاری تو است شب قتل من و ایام گرفتاری تو است [صفحه ۴۲۸] این مبادا که تو فردا ز هیاهوی خسان دست بر سینه زنی برکشی از قلب فغان غرق خون گر نگری اکبر مه سیما را باید از گریه تو خاموش کنی لیلی را عرض ای غمزده فردا چون در این دشت بلا سر من با سر هفتاد و دو تن گشت جدا جمع در دور خود اطفال پریشانم کن گریه بر حال خود ای خواهر نالانم کن که پس از من به بسی درد گرفتار شوی سر برهنه به سوی کوچه و بازار شوی هلال گوید: ناگاه دیدم صدای گریه علیا مکرمه زینب بلند شد و به صورت حزین عرض کرد: یا اخاه! شاهد مصرعک و ابتلی برعایه هذه المذاعیر من النساء و القوم کما تعلم. حسین جان من چگونه می توانم بینم بدن نازپرور تو روی خاک افتاده و چطور نگهداری این مشت زنان بی کس بنمایم با آنکه می دانی این قوم کینه قدیمه از ما در دل دارند. برادر چه قدر بر من گرانت که بینم بدن نازپرور تو روی خاک افتاده و چطور نگهداری این مشت زنان بی کس بنمایم با آنکه می دانی این قوم کینه قدیمه از ما در دل دارند. برادر چه قدر بر من گرانت که بینم جوانان پاک و پاکیزه و ماههای تابان بنی هاشم روی خاک افتاده اند کاش مادر مرا نمی زاد. حضرت خواهر را تسلیت می داد و امر به صبر می نمود. [صفحه ۴۲۹] بعد حضرت زینب خاتون عرضه داشت: برادر جان آیا از این اصحاب اطمینان حاصل کرده و درست امتحان فرموده ای، آیا می دانی درباره شما چه خیال دارند؟ می ترسم وقتی که آتش جنگ شعله ور گردد، نیزه ها بلند شود و شمشیرها کشیده شود اصحاب شما را به دشمن سپرده و خود سلامت باشند. امام علیه السلام از سخنان خواهر به گریه درآمد، فرمود: خواهر البته اصحاب خود را امتحان کرده و همه را آزموده ام لیس فیهم الا الاقصر الاشرس همه جوانمردان با فتوت و شجاعان با مروت اند یتنافسون بالمنیة کاستیناس الطفل بلبن امه ای خواهر این یاران و یاوران که می بینی دور مرا گرفته اند ایشان چنان از جان بیزارند و طالب مرگ هستند و انس به من دارند مثل انس طفل به پستان مادر. هلال گوید: من چون این مقاله را از علیا مجله محترمه شنیدم دیگر نتوانستم خودداری کنم گریه بر من مستولی شد از آنجا آمدم به اصحاب این خبر را ذکر کنم، رسیدم به در خیمه حبیب بن مظاهر دیدم آن پیر روشن ضمیر نشسته

چراغ افروخته و بیده سیف مصلت شمشیر خود را برهنه کرده خطاب به تیغ برهنه خود می گوید: ایها الصارم استعد جوابا.. هلال گوید: همان در خیمه حبیب نشستم سلام کردم جواب شنیدم، احوال پرسی کرد و فرمود: یا حبیبی ما الذی اخرجک برادر عزیز چه چیز تو را از خیمه خود بیرون آورده؟ هلال تمام تفصیل احوال را بیان کرد تا آنجا که گفت: یا حبیب فاقت الحسین علیه السلام عند اخته و هی فی وحشة و رعب و اظن النساء شارکتها فی الحسرة و الزفرة ای برادر الآن امام زمان را نزد خواهرش علیا مکرمه [صفحه ۴۳۰] زینب خاتون سلام الله علیها گذاشتم و آدم در حالتی که آن مخدره را ترس و واهمه برداشته بود و از ما بدگمان بود، می گفت برادر می ترسم اصحاب تو، تو را تنها بگذارند و بدست دشمن بسپارند، جایی که علیا مخدره زینب این گمان را در حق ما ببرد و بترسد یقین دارم همه مخدرات با او در این گمان شریک باشند بهتر آن است که برخی از برویم اصحاب را جمع کنیم تا امام در خیمه نزد خواهر نشسته برویم پیش روی زنان حرم بایستیم، اظهار چاکری و نوکری و ثبات قدم بکنیم شاید این رعب و هراس از دل خواهر آقای ما و سایر اهل حرم بیرون آید زیرا من حالتی از علیا مخدره مشاهده کردم که به غیر این چاره ای ندارد. حبیب فرمود: اطاعت می کنم، فی الفور از جا جست، اصحاب را ندا کرد که یا لیوث الوغاء و یا ابطال الصفا ای شیران بیشه شجاعت و ای دلیران عرصه شهامت که در خیمه ها آرمیده اید بیرون بیایید، صدای حبیب که بلند شد جوانان هاشمی سراسیمه از خیمه ها بیرون دویدند که یا حبیب چه می گوئی؟ عرض کرد: ای آقازاده ها من با شما عرضی ندارم، زحمت کشیدید برگردید آسوده باشید، من با این اصحاب عرض دارم، پس بانگ دیگر برآورد، یا اصحاب الحمیة و لیوث الکرهیه ای لشکر بی ننگ و ای شیران جنگی بیرون بیایید. ناگاه اصحاب جملگی از میان خیام بیرون دویدند و به دور حبیب صف کشیدند، گفتند: فرمایش چیست؟ حبیب فرمود: یاران خواهر آقای شما، ناموس حرم کبریا و نیز مخدرات همه از شما بدگمانند و می ترسند مبادا شما سید مظلومان را در میان دشمن بگذارید و بروید لهذا گریانند، نالانند چه می گوئید آیا همین نحو است که خانمها خیال کرده اند یا نه؟ همینکه اصحاب با غیرت و حمیت از حبیب این سخن را استماع کردند و عرق تشیع آنها به حرکت آمد فجردوا صوارمهم و رموا عمائمهم شمشیرهای [صفحه ۴۳۱] نازک شکاف از غلاف کشیدند، عمامه بر زمین زدند گفتند: ای حبیب به ذات پاک آن خدائی که منت به جان ما نهاده ما را در این صحرا گرفتار ابتلاء کرده و منصب چاکری شهید کربلاء را به ما داده که از ما بی وفائی نخواهد سر زد، به خدا هر آینه خواهی دید با این داس شمشیر آتش فشان کله پر باد سر دشمنان را درو خواهیم کرد و در جهنم به بزرگانشان ملحق خواهیم نمود تا جان در بدن داریم البته وصیت رسول خدا را درباره اولادش محافظت می کنیم حبیب فرمود: حال که چنین است همراه من بیایید تا من شما را در خیمه علیا مکرمه ببرم ثبات قدم شما را به خاکپای ایشان برسانم شاید رعب از دلهای نازک دختران فاطمه بیرون برود. گفتند: حاضریم. حبیب از پیش یاران کمر بسته از عقب آهسته آهسته بدر خیمه اهالی حرم رسیدند عرض کردند: یا اهلنا و یا سادتنا و یا معشر حرابر رسول الله ای خانمهای ما و ای خواتین محترمت و ای حرائر فاطمیات و ای پردگیان حرم ولایت و امامت مائیم چاکران و نوکران آستان شما و این است قبضه شمشیرهای ما در دست ما، این شمشیرها را در غلاف نخواهیم کرد مگر در گردنهای دشمنان شما و این است نیزه های رسای ما که فرو نمی رود مگر به سینه پر کینه اعدای شما. حضرت چون صدای احباب و اصحاب خود را شنید فرمود: خواهر می شنوی اصحاب من چه می گویند، نگفتم ایشان با من مهر و محبت داشته و از من جدا نمی شوند تا جانهای خود را فدای من نکنند، بین آمده اند تو را از ترس و واهمه بیرون آرند تو هم برخی از بیرون برو با ایشان تعارف کن بعد به سایر مخدرات هم فرمود: اخرجن یا آل الله علیهم، ای پردگیان حرم خدائی شما هم بیرون بروید از ایشان معذرت بخواهید، پس آن مخدرات محترمه از میان خیمه ها بیرون آمدند در مقابل اصحاب ایستادند حضرت میان خیمه نشسته بودند و گوش [صفحه ۴۳۲] می دادند که صدای ضجه و ناله عیال و اهل حرم بلند شد با چشم گریان ندبه و ناله می کردند و می گفتند: حاموا ایها الطیبون عن الفاطمیات ای نیکان عالم و ای پاکان اولاد آدم ما ناموس پیغمبر خدائیم و عصمت فاطمه زهرائیم از ما حمایت کنید، ما را در دست دشمن مبادا بگذارید، اگر خدای ناکرده دست اجنبی به گوشه چادر ما برسد شما جواب پیغمبر خدا را چه خواهید داد؟ حبیب و اصحاب که این حالت را دیده و این مقالات را شنیدند سرها بزیر انداخته چنان صیحه و ناله از دل برآوردند که زمین از اثر صیحه و ناله ایشان به لرزه درآمد.

دمیدن فجر روز عاشوراء و نماز صبح امام با اصحاب عالیمقام

شب پرتعب و پر ماجرای عاشوراء به آخر رسید و سفیده صبح صادق روز عاشوراء دمید و بدین ترتیب مقدار مهلت امام علیه السلام تمام شد در چنین وقتی آن حضرت با دلی آکنده از اضطراب و حزن و اندوه پیوسته نظر به افق می نمود و کلمه ای استرجاع و.... بر زبان جاری می کرد ناگاه صدای اذان شاهزاده علی اکبر سلام الله علیه به گوش امام علیه السلام رسید حضرت خود را برای اداء فریضه صبح آماده کرده و از خیمه بیرون آمدند همینهکه آفتاب دین و سلطان حجاز بجهت نماز از خیمه طلوع نمود اصحاب و انصار و شهزادگان جملگی یکان یکان از خیام و سراپرده ها بیرون آمده پشت سر امام علیه السلام صف کشیده تا نماز را با آن قبله عالمیان بجا آورند، باری در آن دشت پر بلاء و بیابان پر آشوب نمازی خوانده شد که تمام فرشتگان آسمانها به گریه درآمدند زیرا تمام آحاد این جماعت می دانستند که این نماز آخر و وداع با حق تبارک و تعالی می باشد و پیدا است کسیکه امید نماز خواندن دیگر نداشته باشد چگونه آنرا به انجام می رساند. مرحوم ابن قولویه قمی در کتاب کامل الزیارات از حلبی و او نیز از حضرت [صفحه ۴۳۳] امام صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرمود: ان الحسین علیه السلام صلی باصحابه صلواء الغداة ثم التفت اليهم، فقال ان الله اذن فی قتلکم فعلیکم بالصبر. حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: پس از آنکه حضرت امام حسین با یاران با وفایش نماز صبح را خواندند متوجه ایشان شده و فرمودند: حق تعالی اذن و اجازه در قتل شما داده برخیزید آماده قتال شده و صبر را شعار خود سازید. و جبرئیل هم در میان آسمان و زمین فریاد برآورد یا خیل الله ارکبی یعنی ای لشگر خدا و ای انصار حق سوار شوید. مرحوم صدر قزوینی در کتاب حقائق الانس فرموده: روز عاشوراء جبرئیل دو مرتبه صیحه کشیده: الف: در صبح که اذن جهاد صادر شد. ب: زمانیکه عزیز فاطمه سلام الله علیه از اسب سرنگون گردید، در این هنگام جبرئیل فریاد برکشید: الا یا اهل العالم قد قتل الامام، واین الامام اخو الامام و ابو الامام الحسین بن علی ابن ابیطالب.

روشن شدن صبح روز پر بلاء عاشوراء و صف آرایی امام در مقابل لشگر کفر آئین عمر سعد

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می فرماید: و اصبح الحسین علیه السلام فعباء اصحابه بعد صلوء الغداة و کان معه اثنان و ثلاثون فارسا و اربعون راجلا، فجعل زهیر بن القین فی میمنه اصحابه و حبیب بن مظاهر فی میسره اصحابه و اعطی رایته العباس اخاه و جعلوا البیوت فی ظهورهم و امر بحطب و قصب کان من وراء البیوت ان یترک ان فی خندق کان قد حفر هناک و ان [صفحه ۴۳۴] یحرق بالنار مخافه، ان یأتوهم من ورائهم. حضرت امام حسین شب را به سحر رسانده و سحر را گذرانده وارد صبح شد، پس از اداء نماز صبح اصحاب و یاران را آماده کارزار فرمود. عدد لشگر آن حضرت سی و دو سواره و چهل نفر پیاده بود، پس از صف آرایی زهیر بن قین را که مردی مردانه و شجاعی فرزانه و مبارزی دلیر و صفدری کم نظیر بود طلبید، علمی پیچید و بدستش داد و فرمود تو سردار دست راست من باش شعرزهییر دلاور خم آورد سر سوی میمنه رفت و گسترده پرچو آن شیر دل سر سوی راه کرد شه تشنه کامان یکی آه کرد سپس حبیب بن مظاهر را که مردی عابد، زاهد، حافظ قرآن و شجاع و مخلص اهل بیت عصمت و طهارت بود پیش خواند و علمی بست و بدست باکفایتش داد و او را سردار دست چپ قرار داد شعربخواند آن زمان با دل ناشکیب جهان دیده پور مظاهر حبیب چپ

لشگرش را بدو داد و گفت که مردی مردان نباید نهفت و برادرش حضرت عباس سلام الله علیه را علمدار نمود و تمام خیمه‌ها را پشت سر سپاه لشگر قرار داد و سپس امر فرمود که چوب و نی را در خندقی که به دور خیمه و سراپرده‌ها حفر کرده بودند ریخته و آنها را آتش زدند تا بدینوسیله از حمله پشت سر دشمن ممانعت و جلوگیری شود

عدد لشگریان امام و آراء در آن

مرحوم سید در لهوف می‌فرماید: از امام باقر علیه‌السلام مروی است که عدد لشگر [صفحه ۴۳۵] امام حسین علیه‌السلام چهل و پنج سوار و یکصد پیاده بوده. مشهور از ارباب تاریخ گفته‌اند: تعداد سپاه آن جناب سی و دو سوار و چهل پیاده بودند. برخی دیگر گفته‌اند تعداد سپاه آن حضرت مجموعاً هفتاد و دو نفر بوده چنانچه جمعی دیگر تعداد آنها را هشتاد و چهار نفر گفته‌اند. و در روایتی که برخی نقل کرده‌اند آمده است که تعداد لشگر امام علیه‌السلام نود و دو سوار و هشتاد و دو پیاده بوده است.

مقاله مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس

مرحوم صدر قزوینی فرموده: از زیر علم زهیر تا تحت رایت و علم حبیب بن مظاهر اصحاب و انصار و جان نثاران صف کشیدند و هم ثلثمائت را جل و فارس کلهم لیوث عوابس علیهم الدروع الداودیة متقلدین بالسیوف الیهندیة متعلقین بالرمح الخطیة راکبین علی الخیول العربیة و هم خیار امه المحمدیة یعنی: عدد لشگریان امام مظلوم سیصد نفر پیاده و سواره بود که جملگی شیران شرز به و زره‌های داودی در بر و شمشیرهای هندی حمایل کرده و نیزه‌های خطی در دست داشته بر اسبهای عربی سوار بوده در حالی که بهترین افراد امت محمدی بودند آن زهاد و عباد به استقبال کوه آهن و فولاد رفتند و تیرها و شمشیرهای دشمن را به سینه و صورت و گلو و روی خود خریدند، بهر صورت بعد از آنکه میمنه لشگر به وجود زهیر دلاور آراست و میسر به حمایت حبیب پیراست قلب لشگر را هم باید به علمدار بسپارند، این علم را به علم سلطانی و علامت و لواء اعظم نیز می‌نامند و نقش آن در لشگر بسیار حساس و مهم می‌باشد زیرا اگر در میان سپاه هزار علم باشد چشم همه علمدارها به آن [صفحه ۴۳۶] علامت می‌باشد، اگر آن بر سر پا باشد لشگر آماده و بر سر جا استوار هستند خلاصه اگر در لشگر هزار علم بوده و جملگی صحیح و برپا باشند ولی لواء اعظم سرنگون باشد همه لشگر فرار کرده و متفرق می‌شوند بنابراین چنین علمی را عبث بدست هر کسی نمی‌دهند بلکه دارنده آن باید صفت شجاعت و رشادت داشته، کرار غیر فرار باشد لذا خامس آل عبا سلام الله علیه لواء اعظم لشگر خود را بدست مبارک اشجع ناس و شجاع مهراس ثابت الاساس شیر بیشه پر دلی یعنی برادر والاگهرش حضرت ابوالفضل العباس سپرد. همینکه امام علیه‌السلام علم خاصه را به دست با کفایت برادر داد و او را به قلب لشگر فرستاد آن نهنگ دریای فتح و ظفر با شش برادر کوه پیکر که شیران دشت یلی و پسران مرتضی علی بودند با سلاح تمام از عقب برادر والامقام خود روان شدند و همچنین برادرزاده‌ها یعنی قاسم بن حسن و احمد بن الحسن و ابوبکر بن الحسن و عبدالله بن حسن و حسن بن حسن و نیز بنی اعمام مانند: عبدالله بن مسلم بن عقیل، عبیدالله بن مسلم

بن عقیل و همچنین اولاد عقیل که نه تن بودند باین شرح: جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبدالله اکبر بن عقیل، محمد بن ابی سعد بن عقیل، موسی بن عقیل، عون بن عقیل، عبدالله اصغر بن عقیل، علی بن عقیل و احمد بن عقیل و اولاد جعفر بن ابی طالب که از عبدالله جعفر بودند مثل عون بن عبدالله جعفر و محمد بن عبدالله جعفر تمام خویشان و اقارب حضرت که قریب سی نفر بودند و هیجده نفر از آنها فرسان هیجاء بودند آمدند در گرد وجود مبارک قمر بنی هاشم صف بستند.

ذکر اسامی یاوران حضرت امام حسین

یاوران امام علیه السلام دو دسته بودند: اول: بنی هاشم و منسوبین به امام علیه السلام [صفحه ۴۳۷] دوم: اصحاب و یاوران از غیر بنی هاشم که بین ایشان و امام علیه السلام خویشاوندی و نسبتی نبوده.

اسامی بنی هاشم و منسوبین امام

الف: نه نفر که جملگی برادر امام علیه السلام بوده و اسامی مبارکشان عبارت است از: ۱- عباس بن علی بن ابیطالب معروف به حضرت ابوالفضل و قمر بنی هاشم ۲- عثمان بن علی بن ابیطالب ۳- جعفر بن علی بن ابیطالب ۴- عبدالله بن علی بن ابیطالب ۵- محمد اصغر بن علی بن ابیطالب ۶- عمر بن علی بن ابیطالب ملقب به اطرف ۷- عون بن علی بن ابیطالب ۸- ابوبکر بن علی بن ابیطالب ۹- محمد اوسط بن علی بن ابیطالب: چهار تن از اولاد و فرزندان خود امام علیه السلام که اسامی شریفشان عبارت است از: ۱- حضرت علی بن الحسین علیه السلام معروف به زین العابدین و سجاد ۲- حضرت علی اکبر بن الحسین علیه السلام ۳- حضرت علی اصغر بن الحسین علیه السلام ۴- حضرت عبدالله بن الحسین علیه السلام: دوازده نفر که جملگی فرزندان امام حسن مجتبی بوده و اسامی مبارکشان عبارت است از: ۱- حسن بن الحسن معروف به حسن مثنی ۲- عمرو بن الحسن ۳- قاسم بن الحسن ۴- عبدالله بن الحسن ۵- احمد بن الحسن ۶- محمد بن الحسن ۷- جعفر بن الحسن ۸- ابوبکر بن الحسن ۹- حسین بن الحسن ملقب به اثرم ۱۰- طلحه بن الحسن ۱۱- زید بن الحسن ۱۲- عبدالرحمن بن الحسن [صفحه ۴۳۸]: چهار ده تن از عموزادگان امام علیه السلام که اسامی شریفشان عبارتست از: ۱- عون اکبر بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۲- محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۳- عون بن جعفر بن ابیطالب ۴- قاسم بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۵- عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۶- جعفر بن عقیل بن ابیطالب ۷- عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب ۸- عبدالله بن مسلم بن عقیل ۹- محمد بن مسلم بن عقیل ۱۰- محمد بن ابی سعید بن عقیل ۱۱- عبدالله اصغر بن عقیل ۱۲- موسی بن عقیل بن ابیطالب ۱۳- علی بن عقیل بن ابیطالب ۱۴- احمد بن عقیل بن ابیطالب بنابراین تعداد بنی هاشم و منسوبین امام علیه السلام که در کربلاء حضور داشتند ۳۹ نفر بوده که تمام آنها در روز عاشورا شهید شدند باستثناء حضرت امام زین العابدین علیه السلام.

اسامی یاوران حضرت از غیر بنی هاشم

اصحاب و یاوران حضرت را برخی از اهل تحقیق استقصاء کرده و گفته‌اند تعدادشان ۹۵ نفر بوده و اسامی ایشان عبارت است از: ۱- نعیم بن العجلان ۲- عمران بن کعب بن مالک اشجعی ۳- حنظله بن عمرو شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- سواد بن ابی عمیر ۶- کنانه بن عتیق ۷- ضرغامه بن مالک ۸- مجمع بن عبدالله العائذی ۹- جبلة بن علی شیبانی ۱۰- عبدالرحمن بن عبدالله ۱۱- عمرو بن عبدالله ۱۲- کرش بن زهیر الثعلبی ۱۳- عمرو بن کعب الانصاری ۱۴- عبدالله الغفاری ۱۵- عبدالرحمن بن عروه الغفاری ۱۶- عمار بن حسان طائی ۱۷- زاهد مولی عمرو الخزاعی ۱۸- اسلم بن کثیر الازدی ۱۹- عبدالله بن ثبیت ۲۰- عبیدالله بن ثبیت العبسی ۲۱- عمرو بن ضبیعه ۲۲- قیس بن منبه ۲۳- مسعود بن حجاج ۲۴- عمار بن ابی سلامه الهمدانی ۲۵- عامر بن مسلم ۲۶- سیف بن مالک ۲۷- زهیر بن بشیر الخثعمی ۲۸- حیان بن الحرث ۲۹- زهیر بن سلیم ۳۰- ضحاک بن عبدالله ۳۱- خزیمه بن عمرو الکوفی ۳۲- عقبه بن سمعان ۳۳- عبدالرحمن الارحبی [صفحه ۴۳۹] ۳۴- حلاسی بن عمرو الراسبی ۳۵- بریر بن خضیر الهمدانی ۳۶- زهیر بن حسان الاسدی ۳۷- وهب بن عبدالله الکلبی ۳۸- وقاص بن عبید ۳۹- شریح بن عبید ۴۰- عبدالله بن زید البصری ۴۱- عبیدالله بن زید البصری ۴۲- عمرو بن خالد الازدی ۴۳- سعد بن حنظله تمیمی ۴۴- عمرو بن عبدالله مذحجی ۴۵- نافع بن هلال بجلی ۴۶- هلال بن نافع ۴۷- مسلم بن عوسجه اسدی ۴۸- عمر بن قرطه انصاری ۴۹- انیس بن معقل اصبحی ۵۰- علی بن مظاهر اسدی ۵۱- حبیب بن مظاهر اسدی ۵۲- یحیی بن کثیر انصاری ۵۳- طرمح بن عدی ۵۴- مالک بن دودان ۵۵- هند بن ابی هند ۵۶- ابوتمامه صیداوی ۵۷- سعید بن عبدالله حنفی ۵۸- سعید بن عبدالله یربی ۵۹- عمرو بن خالد صیداوی ۶۰- حنظله بن سعد شامی ۶۱- سوید بن عمرو بن ابی المطاع الجعفی ۶۲- حجاج بن مسروق ۶۳- یحیی بن سلیم المازنی ۶۴- قره بن ابی قره الغفاری ۶۵- مالک بن انس المالکی ۶۶- ابراهیم بن حصین اسدی ۶۷- جناده بن حارث انصاری ۶۸- عمرو بن جناده ۶۹- معلی بن معلی ۷۰- معلی بن حنظله الغفاری ۷۱- عبدالرحمن بن عروه ۷۲- عابس بن شیبب شاکری ۷۳- شوذب غلام عابس ۷۴- یزید بن شعشاء ۷۵- ابوعمرو نهشلی ۷۶- یزید مهاجر ۷۷- احمد بن محمد هاشمی ۷۸- زهیر بن قین بجلی ۷۹- حر بن یزید ریاحی ۸۰- مصعب بن یزید ریاحی ۸۱- علی بن حر ۸۲- غلام حر ۸۳- مرد سیاح صاحب کشکول آب ۸۴- جوان نصرانی [صفحه ۴۴۰] مؤلف گوید: حر و برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش هر چهار نفر در روز عاشوراء به سپاه امام علیه‌السلام ملحق شدند و دو نفر دیگر یعنی مرد سیاح و جوان نصرانی بعد از ظهر عاشوراء به جمع شهیدان باوفاء ملحق گردیدند و ده نفر دیگر که جملگی از غلامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند که حضرت آزادشان کرده بودند، اسامی آنها عبارتست از: ۸۵- سعد غلام ۸۶- نصر غلام ۸۷- غارب غلام ۸۸- منهج غلام ۸۹- محمد بن مقداد غلام ۹۰- عبدالرحمن بن ابی دجاجه ۹۱- قیس بن ربیع ۹۲- اشعث بن سعد ۹۳- عنطمه غلام ۹۴- غلام ترکیک نفر دیگر در صف شهداء بود و آن «جون» غلام ابی ذر می‌باشد پس مجموع اصحاب و یاران از غیر بنی هاشم ۹۵ نفر بودند. [صفحه ۴۴۱]

صف آرایبی عمر بن سعد در مقابل امام حسین

مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: و أصبح عمر بن سعد فی ذلك الیوم و هو یوم الجمعة و قیل یوم السبت العاشر من المحرم، فعبا اصحابه و خرج فیمن معه من الناس نحو الحسین علیه السلام و کان علی میمنته عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن و علی الخیل عروه بن قیس و علی الرجاله شیب بن ربیع و اعطی الرایه دریدا مولاہ. روز دهم محرم که روز عاشورا است جمعه و به قولی شنبه بود که عمر بن سعد ملعون صبح کرد و بدون درنگ یاران خود را آماده و بسیج نمود بطرف امام حسین علیه السلام. عمرو بن حجاج را امیر دست راست و شمر بن ذی الجوشن را فرمانده دست چپ و عروه بن قیس را سردار سواران و شیب بن ربیع را امیر پیادگان قرار داد و لواء اعظم را بدست غلامش بنام درید داد. شرح و توضیح حارباب تاریخ گفته اند: در لشکر پسر سعد حرامزاده از بلاد و قبائل بسیار نفرات جمع شده بودند از جمله: شام، حلب، تکریت، ساباط، موصل، بصره، مدائن، عراق، و از قبائل: خوارج، حمیره، کنده، آل مطعون، جثعم، سکون، عبادہ مضر، ربیعہ، مذحج، خزاعہ، یربوع، محلب، نبط، شاکریه، خزیمه، مسجد بنی زهره مردان سواره و پیاده به مقدار زیادی آمده بودند، رؤسای کوفه و شام جملگی با غلامان و نوکران و چاکرانشان حاضر بودند حاصل لشگری در آن روز فراهم شده بود که چشم روزگار نظیرش را بخود ندیده بود، خیل سپاه همچون موج دریا در تلاطم بود، علمها را افرشته همچون بادبان کشتیها در اهتزاز بودند، سرداران و سران سپاه [صفحه ۴۴۲] در جلوی سرپرده پسر سعد ملعون صف کشیده، و آن روسیاه در حالی که غرق در سلاح بود نقشه قتل پسر پیغمبر را در سر می پروراند و آرزو می کرد هر چه زودتر کار فیصله داده شود تا در اولین فرصت خود را در اریکه حکومت بر ری که منتها تمنای او بود ببیند. باری جهت آرایش لشکر عمرو بن حجاج را به سرداری دست راست لشکر تعیین نمود و شمر حرامزاده را سپهسالار دست چپ نمود، خولی سنگدل را به کمک عمرو بن حجاج و حرمه ولد الزنا را به نصرت شمر فرستاد و خود در قلب لشکر ایستاد و علم را به غلام خود درید سپرد، تیر و کمان خویش را به پسرش حفص داد و وی را به قلب لشکر فرستاد، حصین بن نمیر را سرکرده کمانداران نمود و محمد بن اشعث را رئیس سنگ اندازان کرد و ابویوب غنوی را سرکرده بیلداران نمود و حاصل کلام آنکه هر کاری را به سرداری تفویض کرد و بدین ترتیب صفوف لشکر را آراست و سپاهی در کمال آراستگی تنظیم نمود سپس به فرمان وی طبلها نواخته شد و بوق و شیپورها به صدا درآمده اسپها شپه می کشیدند و نفرات لشکر که عدد آنها را خداوند متعال بهتر می دانست دست می زدند و هلله می کردند، پای به زمین می کوفتند، غلغله ای در آن سرزمین به راه انداختند و زمین و زمان را به لرزه درآوردند. در خیمه های ابی عبدالله علیه السلام محترمت و مخدرات و اطفال وضع عجیب و دلخراشی داشتند، اشک چشم بانوان مانند سیل جاری بود و از بیم دشمن در اضطراب و واهمه افتاده بودند صدای ناله و زاری و افغان در سراسر خیام امام علیه السلام به گوش می رسید، یکی بر زانو می زد، دیگری بر سر می کوبید، یکی صورت می خراشید، دیگری گیسو می کند از طرفی دیده می شد که یکی گریبان می درد و یکی دیگر بر سینه می کوبد اطفال خردسال دو و سه سال از دیدن این هیئت [صفحه ۴۴۳] وحشت اثر و به گوش رسیدن صداهای مهیب طبل بانان و بانگ بوقها و شیپورها و طنین آواز سنجها چنان دچار رعب و دهشت شده بودند که گوئی لحظات دیگر روح از کالبد ایشان پرواز خواهد نمود، جملگی صدا به گریه و شیون بلند نموده بودند خلاصه کلام آنکه چنان زاری و افغان در خیمه های امام علیه السلام پیا شده بود که حضرت مجبور شدند با دلی شکسته و غربتی غیر قابل توصیف به میان خیمه ها آمده و آن وضع و حالت رقت بار زنان و بچه ها را دیدند بی اختیار زار زار گریستند و بعد محاسن شریف بدست گرفته فرمودند: لعمری ان البکاء امامکن ای بانوان و ای دختران شما را به جان من خاموش باشید گریه شما بعد از این است هنوز من زنده ام، جوانان من همچون سرو و شاخ شمشاد در قید حیات بوده و جلو دشمن را گرفته اند مترسید تا من و جوانان و اصحاب و یاوران من زنده هستند احدی جرأت نمی کند به این خیمه ها وارد شود بهر صورت امام علیه السلام بانوان و اطفال را به نحوی آرام و ساکت فرمودند.

فرستادن امام بربر را میان دو لشگر به منظور نصیحت کردن و موعظه نمودن دشمن

پس از آنکه صفوف قتال از طرفین آراسته شد امام علیه السلام به بربر بن خضیر فرمودند: کلم القوم ای بربر میان دو صف بشو و این کوردلان و از خدا بی خبران را موعظه کن. آن شیردل به فرموده امام علیه السلام دامن زره بر کمر زد همچون تیری که از کمان رها شود رو به لشگر کفرآئین آورد تا به وسط میدان رسید ایستاد و لب به سخن گشود و فرمود: ای قوم بی ترس و بیم چرا از خدا بیمناک نیستید و چرا نمی ترسید که آل و ذریه رسول در میان شما با دل پرسوز شب را به روز آورند، اگر اعتقاد به پیغمبر دارید [صفحه ۴۴۴] اینها ذریه و عترت پیغمبرند. شعر حسین است این جسم و جان نبی که خورده است شیر از زبانی نبی همه دختران، دختران وی اند برج عفاف اختران وی اند مقصود شما از این لشگرکشی و سپاه آرائی چیست؟ به چه حجت و دلیل خیال کشتن و ریختن خون اولاد رسول دارید؟ در جواب گفتند: مقصود آن است که پادشاه حجاز دست بیعت به امیر عبیدالله بن زیاد بدهد و یا اگر بیعت نمی کند آماده کشته شدن گردد. بربر فرمود: أفلا تقبلون منهم ان یرجعوا الی مکان الذی جاؤا منه. آیا قبول نمی کنید که پادشاه حجاز به همان جایی که آمده برگردد. در جواب گفتند: باین خیال نبوده و بهانه جوئی مکنید جز بیعت با یزید هیچ راه دیگری وجود ندارد. بربر دلیر نعره از جگر برکشید و فرمود: ای بی حیا مردم، وای بر شما چه شد آن نامه ها و اظهار علاقه هایتان و کجا رفت آن عهد و پیمان که نوشتید و فرزند فاطمه را به میهمانی دعوت کردید تا شما را هدایت کند حال که قبول کرد و به سوی شما آمد می خواهید او را بگیری و به دست دشمن بدهید. اهل کوفه گفتند: زیاده مگوی و فضولی مکن دشت کارزار جای جنگ است نه محل موعظه و نصیحت. فرد حسین را به بیعت اگر رأی نیست مر او را به جز در کفن جای نیست بربر فرمود: این گفتار شما را جز لعن پروردگار چیز دیگری سزاوار نیست، [صفحه ۴۴۵] پس سر به آسمان کرد و گفت: اللهم انی ابرء من فعال هؤلاء القوم، پروردگارا تو می دانی که من از کردار زشت این قوم بیزاری می جویم و تو از این جماعت انتقام بکش و رحمت خود را از ایشان دور کن. چون لشگر نفرین بربر را شنیدند عناد و ستیزشان زیاد شد بنا کردند آن بزرگوار را تیر باران کردن

محاصره کردن دشمن اردوی امام را

پس از آراسته شدن میمنه و میسر و افراشتن علمها و به اهتزاز در آوردن پرچمها عمر بن سعد ملعون فریاد کشید ای لشگر پای ثبات محکم کنید دور حسین و اصحابش را مانند نگین انگشتر در میان بگیرید. همینکه لشگر کفرآئین این حکم را از جرثومه فساد شنیدند صیحه چاوشان و صدای جارچیان بلند شد که فرمان سپهسالار است که ثابت قدم و راسخ باشید، دور حسین و اصحابش را بگیرید، مبدا یک تن جان سالم بدر برد. آن گروه از خدا بی خبر به گفته عمر بن سعد بداختر رکاب به مرکب نواختند و دور قلعه کرباسی امام علیه السلام را مثل حلقه در میان گرفتند و بنای ناسزا و استهزاء را گذاردند و گاه گاه از اطراف تیر به جانب خیمه ها می انداختند.

خطبه خواندن و موعظه نمودن حضرت ابی عبدالله الحسین

چون امام علیه السلام این خیره گی و جسارت را از آن گروه کفر پیشه دید مرکب پیش راند و خود را در میان رسانید و آن قدر پیش رفت تا جلو روی لشگر عمر بن سعد رسید سپس ایستاد یک نگاهی به صفوف لشگر دشمن نمود در میان آن دریای لشگر چشم امام علیه السلام به عمر بن سعد نابکار افتاد که خندان و شادان با اعیان [صفحه ۴۴۶] و ارکان کوفه به صحبت مشغول است دل نازک امام به درد آمد آهی سر کشید سپس لب به سخن گشود و خطبه ای در بی اعتباری دنیا به این شرح ایراد فرمودند: الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه باهلها حالا بعد حال فالمرور من غرته و الشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الحیوة الدنیا فانها تقطع الرجاء من رکن الیها و تخبیب طمع من طمع الیها. حمد بی حد و بی قیاس خداوندی راست که دنیا را آفرید پس آنرا فانی و زائل گرداند، این عجوزه مکاره در همه حال به اهل خود تصرف دارد، پس مغرور کسی است که فریب آن را بخورد و شقی در این عالم کسی است که بدام فتنه این فتنه گر بیفتد و دچار افسون آن گردد، ای قوم زندگانی این دنیا نفریید شما را چه آنکه این مکار غدار امید بسیاری از امیدواران به آن را به ناامیدی مبدل کرده و طمع کثیری از طمعکاران را به یأس تبدیل نموده است. و اراکم قد اجتمعتم علی امر قد اسخطتم الله فیه علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و احل بکم نعمته. ای مردم می بینم شما را که اجتماع کرده اید بر یک امری که خدا را از آن به سخط و غضب آورده اید، روی رحمت خود را از شما برگردانیده و نعمت خویش را به شما نزدیک کرده فنعتم الرب ربنا و بس العیید انتم چه خوب خدائی است خدای ما و چه بد بنده اید شما که: اقررتم بالطاعة و امنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم انکم زحتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم. اولاً اقرار آوردید به اطاعت پروردگار و ایمان آوردید به جد من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد چه شد شما را و چه دیدید از من که جمع شدید لشگر و سپاه آراستید بر سر من و عترت طاهره و ذریه نبویه ریختید کمر قتل ایشان را بسته اید. [صفحه ۴۴۷] لقد استحوذ علیکم الشیطان فانسیکم ذکر الله العظیم. همانا شیطان در سینه و قلوب شما جای گرفته و ذکر خدا را از یاد شما برده، حق را فراموش و باطل را پسندیده اید. فتبا لکم و لما تریدون، انا لله و انا الیه راجعون. پس وای بر شما و بر اراده شما که بدکاری را پیش گرفته اید، فرزند پیغمبر خود را می کشید و اما ما اولاد پیغمبر در جوار رحمت رب العالمین بوده و باز بسوی او برمی گردیم. سپس امام علیه السلام فرمودند: هولاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعدا لقوم الظالمین. اینها گروه و جماعتی هستند که پس از آوردن ایمان کفر ورزیدند پس چنین قوم ظالم و ستمکاری دور از رحمت الهی باشند. سخنان امام علیه السلام که به اینجا رسید عمر بن سعد بداختر رو به لشگر کرد و گفت: یکی از شما جواب حسین بن علی را داده و او را ساکت کند و نگذارد اینقدر سخن بگوید: فانه ابن ابیه و الله لو وقف فیکم هکذا یوما جدیدا لما انقطع. ای لشگر به خدا سوگند این شخص پسر همان پدر است که فصاحت و بلاغت در نزد وی خاضع و خاشع است به ذات حق تعالی قسم اگر حسین تا یک روز دیگر در میدان بایستد و سخن بگوید هر آینه خسته نمی شود و کلامش را قطع نمی کند هر چه زودتر جوابش را بدهید که هوا گرم می شود و کار دشوار می گردد. شمر ملعون از میان آن همه لشگر پیش آمد و فریاد زد: یا حسین ما هذا الذی تقول افهمنا ای حسین حرفی بزن که ما بفهمیم و جواب باز گوئیم این حرفها که می گوئی ما نمی فهمیم. حضرت فرمود: اقول: اتقوا الله و لا تقتلوننی فانه لا یحل لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی [صفحه ۴۴۸] می گویم از خدا بترسید و مرا نکشید زیرا که خون من بر شما حلال نیست پرده حرمت من دریدن جایز نیست زیرا من پسر دختر پیغمبر شمایم، جده من خدیجه خاتون ام المؤمنین است و من و برادرم حسن به گفته پیغمبر ذوالمنن سید جوانان اهل بهشتیم، بهشتی را کشتن روا نیست. اصحاب و احباب و خویشان و نزدیکان از فرمایشات امام علیه السلام محزون و مغموم شدند به حدی که نزدیک بود از غصه هلاک شوند مؤلف گوید: صاحب حدائق الانس فرموده: آنچه از عبارات علماء استفاده می شود آنستکه حضرت بمنظور موعظه مکرر به میدان آمده و اتمام حجت فرموده و هر بار از موارد نبوت یکدام را به همراه می آورده و نشان می دادند قریب دوازده مرتبه حضرت به میدان آمده گاهی بر اسب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار شده و گاهی بر ناقه رسول خدا نشسته زمانی عمامه پیغمبر بر سر بسته و گاهی قرآن بدست گرفته و لشگر را موعظه فرموده است

مقاله صاحب بیت الاحزان و مناجات امام بین دو لشگر

مؤلف گوید: از عبارات و کلمات بزرگان و ارباب مقاتل این طور استفاده می شود که این مناجات قبل از ایراد خطبه مذکور صورت گرفته است و شرح آن چنین می باشد: صاحب بیت الاحزان مرحوم عبدالخالق بن عبدالرحیم یزدی می فرماید: جناب سید الساجدین علیه السلام می فرمایند: چون پدر بزرگوارم واقعه دشت کربلاء را بدینگونه مشاهده فرمود و ملاحظه نمود آن سواران بی ایمان به قصد جان آن جان جهانیان بنای فتنه و طغیان دارند به میان هر دو لشگر ایستاده و دستهای مبارک را به جانب آسمان بلند کرده و با [صفحه ۴۴۹] پروردگار خود مناجاتی فرمود که معنای فارسی آن اینست. ای خداوند من توئی که محل اعتماد منی در هر همی و غمی، توئی که محل امیدواری منی در هر شدتی، و توئی که در هر امری که بر من وارد می شود مایه اعتماد و امیدواری منی، ای چه غمهای بسیار بزرگ که بر من وارد شده که عقلها در آن ضعیف گردیده و راه چاره در آن سد شده و دوستانم در چاره آن عاجز گردیده اند و دشمنانم در آن شماتت گشوده اند و من آن را به جناب تو عرض کرده ام و شکوه آن را به تو نموده ام و از غیر تو روی گردانیده ام و به جانب تو روی آورده ام، پس تو از لطف خود فرج عطاء فرموده ای و آن غصه را برطرف گردانیده ای، و توئی ولی هر نعمتی و صاحب هر حسنه و منتهای هر رغبتی. سپس مؤلف بیت الاحزان فرموده: خداوند لعنت کند بر دنیا و اهل دنیا خصوصا بر اهل کوفه و شام که اصلا اعتنائی به آن بزرگوار که حجت خداوند بود بر اهل آسمانها و زمینها نکردند بلکه فرصت ندادند که مناجات با حضرت قاضی الحاجات را به آخر رساند و در همان ساعت خیره گی کرده از اطراف رو به خیام طاهرات آوردند، پس دیدند که در عقب آنها در خندقها آتش برافروخته است، پس شمر شیرین که خداوند دهان او را مملو از زقوم جهنم گرداند فریاد زد که: یا حسین أتعجلت بالنار قبل یوم القیامه یعنی ای حسین پیشی گرفته ای به آتش قبل از آتش روز قیامت پس آن حضرت سلام الله علیه فرمود: کیست فریاد زنده؟ گویا شمر بن ذی الجوشن باشد؟ اصحاب عرض کردند: بلی شمر ملعون است. فقال له الحسنین علیه السلام: یا بن راعیه المعز انت ادلی بها صلیا. امام حسین علیه السلام به آن نافرجام فرمود: ای ولد الزنا و ای فرزند گوسفندچران تو سزاوارتری که به آتش جهنم سوخته شوی. [صفحه ۴۵۰] پس مسلم بن عوسجه پیش آمد و عرض کرد: یا بن رسول الله مرخص فرما که این ملعون را به تیری هلاک گردانم. فان الفاسق من اعداء الله و عظماء الجبارین و قد امکن الله منه. یعنی بدرستی که این فاسق از دشمنان خداوند و از سرکردگان و بزرگان جبارین است و خداوند هلاکت او را از برای ما میسر کرده، پس آن بزرگوار او را اذن تیر زدن نداد و فرمود: انی اکره ان ابدئهم بقتال یعنی دوست نمی دارم که من ابتداء کنم با ایشان به مقاتله کردن.

اتمام حجت نمودن حضرت با آن قوم شقی و پلید

امام علیه السلام بعد از خواندن خطبه اول و موعظه نمودن آن قوم پلید که شرحش گذشت بار دوم روی منور و مقدس خود را به جانب آنها نمود و با صدای بلند که همه صحرای کربلای پربلاء را پر کرده بود و هر دو لشگر می شنیدند فرمود: ای جماعت نسب مرا

بیان کنید و نظر نمائید که من کیستم و رجوع کنید به نفوس شریبه ملعونه خود و سرزنش کنید خود را بر عمل خویش، فانظروا هل یصلح لکم قتلی و انتهاک حرمتی. ای جماعت ملاحظه کنید که آیا صلاح شما هست کشتن من و درهم شکستن حرمت من، آیا من فرزند پیغمبر شما و پسر وصی او و پسر عمش جناب علی بن ابیطالب علیه السلام که اولین نفری بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد نیستم؟ آیا جناب حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر طیار که با ملائکه در بهشت پرواز می کند عمومی من نیست؟ آیا این حدیث شریف به گوش شما نرسیده است که رسول الله صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: هذان سید شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین دو آقای همه جوانان اهل بهشت اند. ای قوم اگر مرا در آنچه می گویم تصدیق می کنید و حال آنکه هر چه می گویم [صفحه ۴۵۱] راست است و بحق خداوند که هرگز قصد دروغ نکرده ام زیرا دانسته ام که خداوند جلیل دروغگو را از رحمت خود ناامید گردانیده است پس چرا با من اینگونه سلوک و رفتار می کنید و اراده کشتن من دارید و اگر کلام مرا دروغ می پندارید قطعاً در میان شما هستند جمعی که اگر از ایشان سؤال کنید به شما خبر داده و گفته من را تصدیق می نمایند، از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهیل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک سؤال کنید تا به شما خبر دهند که خودشان همین حدیث شریف را از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم شنیده اند. سپس حضرت فرمودند: یا قوم اما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی. ای جماعت بی حیا این همه سخنان که برای شما گفتم باعث آن نشد که شما را از کشتن و ریختن خون من باز دارد؟! ناگاه در این هنگام شمر بداختر در بین سخنان امام علیه السلام جسارتی کرد و کلامی گفت که مضمونش این است که: حسین از دین خدا بیرون رفته و می خواهد سخنان خود را راست قلمداد کند و ما نمی فهمیم که او چه می گوید. پس حبیب بن مظاهر علیه الرحمه در جواب او فرمود: ای ملعون، توئی که از دین خدا بیرون رفته ای و هر کس هر چه بگوید متابعت او می کنی و اگر هفتاد مذهب به هم رسد از برای دنیا با همه همراهی می کنی و راست می گوئی که سخنان و کلمات این بزرگوار را نمی فهمی زیرا که به جهت کفر تو خداوند قلب تو را سرنگون کرده و بر آن مهر گذاشته است. و چون آن بی دین از حبیب آن جواب را شنید ساکت شد. سپس امام علیه السلام دفعه دیگر به صدای بلند که همه کس شنیدند فرمودند: [صفحه ۴۵۲] ای قوم اگر شما در سخنان من شک دارید، پس معلوم می شود در اینکه من فرزند پیغمبر شمایم شک دارید. فوالله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیر فیکم و لا فی غیرکم. ای جماعت بخداوند عالم قسم که در میان مشرق و مغرب فرزند دختر پیغمبری غیر از من وجود ندارد نه در میان شما و نه در میان غیر شما، ای قوم وای بر شما، آیا می خواهید که مرا به قتل رسانید در عوض آنکه از شما کسی را کشته ام یا آنکه مالی را از شما تلف کرده ام یا کسی را مجروح نموده ام که قصاص کنید و حال آنکه هیچ یک از اینها از من صادر نشده است. پس چون کلام را از آن حجت خدا شنیدند همگی ساکت شده و احدی جواب نگفت و متحیر و سرگردان شدند که چنین کلمات و فرمایشات را چه جواب بگویند و چون حضرت دیدند همه ساکت شده اند و اصلاً جواب نمی گویند جمعی از رؤساء و بزرگان ایشان را صدا زد و فرمود: یا شبت بن ربعی و یا حجار بن ابحر و یا قیس بن الاشعث و یا یزید بن الحرث آیا شماها نامه نوشتید به من که همه ی میوه ها بر درختهای ما رسیده و همه زراعتهای ما سبز و خرم گردیده و از برای نصرت و یاری تو لشگرهای مسلح و مکمل آماده نموده ایم، کو وعده های شما و صدق قولتان؟! ارای می گوید: والله هرگز سخنگویی به آن فصاحت و بلاغت پیش از او و بعد از او شنیده نشده. مرحوم مجلسی در کتاب بحار روایت کرده است که چون سخن آن حضرت به اینجا رسید عمر بن سعد ملعون فریاد زد ای یاران مگذارید حسین این قدر سخن بگوید و او را جواب بگوئید که او پسر پدرش علی بن ابیطالب است والله اگر در میان شما همین طور یک روز بایستد کلام او قطع نخواهد شد و از حرف زدن مانده نمی شود [صفحه ۴۵۳] پس شمر حرامزاده قدم جرات در میان نهاده عرض کرد: یا حسین اینقدر حرف که می زنی چه می گوئی حرفی بزنی که ما آن را بفهمیم. حضرت فرمود: می گویم از خدا بترسید و متقی و پرهیزگار گردید لا تقتلونی فانه لا یحل لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی، ای شمر غدار مکار می گویم دست از کشتن من بردارید و حرمت مرا درهم مشکیند زیرا من پسر دختر پیغمبر شمایم و جده من خدیجه زوجه پیغمبر شما است و البته به شما رسیده است کلام پیغمبر که فرموده الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة. پس اشعث بن قیس ملعون پیش آمد و عرض کرد: ما این سخنان را نمی دانیم و گوش به این حرفها نخواهیم داد و لکن بدان سخن ما اینست که

دست از بزرگی بردار و در فرمان پسر عم خود درآی و کوچکی او را راضی شو که او و اصحاب او و دوستانش با تو رفتاری نخواهند کرد مگر همانطوری که موافق خواهش تو است. پس آن بزرگوار و برگزیده خلاق زمین و آسمان در جواب آن ملعون فرمود: والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر لکم اقرار العبد. به خدا قسم دست بیعت به شما نخواهم داد از روی ذلت و خواری و اقرار نخواهم کرد از برای شما مثل اقرار بندگان و غلامان، پس به ندای بلند فرمود: یا عباد الله همانا من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه می‌برم که شماها مرا سنگباران کنید و پناه می‌برم به پروردگار خود از هر متکبری که ایمان نیابرد به روز حساب. آگاه باشید که اتمام حجت الهی بر شما کردم و راه خیر و شر را به شما نمودم و لکن بدانید که جهاد خواهم کرد با این گروه بسیار، کم است آذوقه و اصحاب من، پس شعری چند قرائت فرمود که جملگی دلالت داشتند بر اعراض از دنیای دنی، پس روی مبارک به جانب آسمان کرد عرض نمود: [صفحه ۴۵۴] ای خداوند من منع فرما از ایشان باران رحمت خود را و قحط کن در زمان ایشان مثل آنکه در زمان حضرت یوسف کردی و مسلط گردان بر ایشان غلامی از تقف که زندگانی را بر ایشان تلخ گرداند و احدی از ایشان را باقی و زنده نگذارد و به قتل رساند ایشان را در عوض آن که ما را به قتل رسانیدند. خداوند! این جماعت ما را فریب دادند، به ما دروغ گفتند، ما را خوار و ذلیل گردانیدند، توئی پروردگار ما و اعتماد ما بر تو است و بسوی تو است زاری و بجانب تو است بازگشت همه ما. پس از فراغ از مناجات با حضرت قاضی الحاجات روی مقدس را بجانب آن ملاعین کرده فرمود: کجاست عمر بن سعد که مرا با او کاری است؟ چون آن شقی بد اقبال از خواستن آن جناب آگاهی یافت اکراه داشت که بخدمت آن جناب شرفیاب شود، بعد از نزدیک شدن آن ملعون به آن جناب حضرت فرمودند: ای عمر تو مرا به قتل می‌رسانی، به گمان آنکه حرامزاده‌ای پسر حرامزاده تو را در ملک ری و بلاد جرجان والی خواهد کرد!!!! ای عمر والله که تو به آرزوی خود نخواهی رسید و این کلام عهدی باشد در میان من و تو و آنچه می‌خواهی و می‌توانی بکن که هرگز بعد از شهید کردن من خوشحالی نخواهی دید نه در دنیا و نه در آخرت و گویا می‌بینم سر تو را که در کوفه به نیزه کرده‌اند و اطفال آن را بازیچه خود گردانیده‌اند. عمر بن سعد بدعاقت از شنیدن این کلام خشمناک گردید و روی نحس خود را گردانید و به مکان خویش برگردید و روی به لشگر خود کرد و گفت: ما تنتظرون به احملا باجمعکم انما هی اکلۀ و احدۀ. یعنی انتظار چه می‌کشید جمیع لشگر یکدفعه بر او حمله کنید که او یک لقمه [صفحه ۴۵۵] بیشتر نیست. به گفته آن شقی همه لشگر بر آن مقتدای عالمیان و مرکز دایره ایمان حمله کرده و به تیرها و نیزه‌ها و آلات حرب به آن بزرگوار و اصحابش اذیتها می‌رسانند.

استنصار حضرت امام و آمدن فرشتگان به یاری آن جناب و قبول نکردن حضرتش

مرحوم ابوطاهر محمد بن الحسین در کتاب معالم الدین از امام بحق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت نموده که آن حضرت از پدر والا گهرش حضرت باقر علیه السلام نقل کردند که فرمودند: لما التقی الحسین علیه السلام و عمر بن سعد لعنه الله و قامت الحروب انزل الله تعالی النصر حتی رفر علی رأس الحسین علیه السلام ثم خیر بین النصر علی اعدائه و بین لقاء الله، فاختار لقاء الله. یعنی در صبح روز عاشورا چون بین دو لشگر تلاقی شد و اسباب حرب آماده و ابواب صلح بسته گردید در آن اثناء نصر ملک با افواج فرشتگان باذن حضرت باری به یاری حضرت شهریار آمدند. نصر ملک محضر امام همام و قلب عالم امکان عرضه داشت: قربانت مژده باد تو را که خدای تعالی تو را مخیر میان دو کار نموده: الف: آنکه با این فئه (لشگر) قلیله خود بر سپاه خصم بزنی و مظفر و منصور باشی. ب: آنکه جان به جانان بدهی و از این عالم فانی رو برتابی و به سرای باقی تشریف بیاوری اگر ظفر و نصرت بخواهی از مقام و اجر تو ذره‌ای کم و کاست نمی‌شود بلکه همان ثواب و همان رتبه شفاعت تو در نزد خدا مسلم است، اختیار تو اختیار

خداست و رضای تو رضای الهی است. [صفحه ۴۵۶] فرزند پیغمبر، امام تشنه جگر فرمود: ای نصر چون که فیاض کریم و محبوب قدیم اختیار به من واگذار فرمود بدان که اختیار من جان دادن بوده و رضای من قربان شدن می باشد. فردمرا پیش یزدان شدن آرزو است لب تشنه قربان شدن آرزو است

استغاثه امام و منقلب شدن حر بن یزید ریاحی و توبه نمودنش و ملحق شدن آن با سعادت به اردوی کیوان شکوه

به نوشته ابومخنف همینکه از در خیمه ناله غریبی مظلوم کربلاء به هل من ناصر ی نصرنا و هل من مجیر یجیرنا بلند شد صدای استغاثه و زاری آن بزرگوار در آن صحرای وحشتزا پیچید و به گوش حر بن یزید ریاحی رسید دلش از جا کنده شد، بدنش به لرزه درآمد و در دریای حیرت فرو رفت و غرق در بحر تفکر شد، بنا کرد در غرق حمیتش به زدن و خون تشیعیش در جوشیدن، نور هدایت در ساحت دل آن مقبل تابید و صورتش مثل قرص قمر درخشید و دست قدرت سبحانی وی را از جنگ و ساوس شیطانی نجات داد و حضرت پروردگار خطاب به شیطان فرمود: ان عبادی لیس لک علیهم سلطان یعنی وی از عباد مخلص ما است تو را قدرتی باین صاحب همت نیست، پس حر دلاور تازیانه بر مرکب زد و خود را به پسر سعد بد اختر رسانید فرمود: أتقاتل انت مع هذا الرجل، آیا با این غریب بی یار خیال مقاتله و کارزار داری یا اینکه اینها اسباب چینی است برای بیعت گرفتن؟ آن ناپاک گفت: ای و الله قتالا شدیداً یعنی آری به ذات خدا جنگی سخت خواهم کرد که آسانترش آن باشد که سرها از تن و دستها از بدن جدا شود. حر فرمود: آنچه پسر فاطمه از شما خواهش کرده به عمل نخواهید آورد؟ [صفحه ۴۵۷] پسر سعد گفت: اگر اختیار با من بود هر آینه خواهش حسین را اجابت می کردم اما چکنم حکم امیر است یا بیعت و یا جنگ. رخسار حر زرد شد، سر بزیر انداخت، خود را به عقب کشید در موقف خود ایستاد، پسر فرخنده سیرش هم با سنان و سپر در لشگر ایستاده بود، یک طرف حر، قره بن قیس ریاحی که پسر عموی حر بود قرار داشت، حر به او فرمود: هل سقیت فرسک آیا مرکب خود را آب داده ای؟ گفت: نه یابن عمحر فرمود: چرا کوتاهی کردی، حالا نمی خواهی آب بدهی؟ قره از گفتار حر به خیال افتاد با خود گفت: این شیرمرد می خواهد از جنگ طفره بزند و با پسر فاطمه روبرو نشود گفت: من اسب خود را آب نخواهم داد. حر گفت: پس من می روم مرکب خود را آب بدهم، حر در این خیال بود که ناگاه دو مرتبه ناله استغاثه و زاری حضرت به گوشش رسید که می فرمود: اما من مجیر یجیرنا، اما من معین یعیننا، اما من ناصر ی نصرنا. ابومخنف می گوید: حر دلاور که این ندای امام علیه السلام را شنید رو کرد به قره فرمود: پسر عم آیا نمی شنوی صدای غریبی امام ابرار و ناله بی کسی سلطان بی یار را؟ اما تنظر الی الحسین علیه السلام کیف یستغیث و لا یغاث و یستجیر و لا یجار آیا نگاه نمی کنی چگونه در خیمه تکیه به نیزه بی کسی داده هر چه استغاثه می کند کسی به فریادش نمی رسد فهل لک ان تسیر بنا الیه و نقاتل بین یدیه آیا می توانی با ما یار شوی این لشگر را بگذارای دست از این عالم برداری با هم برویم خدمت جگر گوشه مصطفی اگر بنای کارزار شد یاریش کنیم فان الناس عن هذه الدنيا راحلة و کرامات الدنيا زائلة فلعلنا نفوز بالشهادة و نکون من اهل [صفحه ۴۵۸] السعادة. ای پسر عم دنیا جای ثبات و قرار نیست و نعمتهای دنیا بر هیچ کس پایدار نمی ماند، شاید از دولت این غریب دولت شهادت نصیب ما گردد و نام ما در زمره اهل سعادت مرقوم شود در حشر با پسر پیغمبر محشور شده و از نعم باقیه مسرور گردیم. قره بی سعادت گفت: مرا با این کار حاجت نیست. حر سعادت مند روی از آن بیگانه برگردانید و روی به پسر فرخ سیر خود آورد و فرمود: یا بنی لا صبر لی علی النار و لا علی غضب الجبار و لا ان یکون غذا خصی احمد المختار. پسر مرا طاقت حرارت جهنم نبوده و نمی توانم غضب حق تعالی را تحمل کنم و توان اینکه در فردای قیامت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دشمن من باشد ندارم، شنیدی صدای استغاثه جگر گوشه پیغمبر را هر چه زاری کرد کسی یاری نمود یا بنی سر بنا الیه برو تا به سوی حسین رو نهم. فرزند ارجمند حر گفت: یا ابه حبا و کرامه به

چشم فرمان تو بر من مطاع است. فجعل یدنوا من الحسین علیه السلام قليلا قليلا، پس به قصد شرفیابی حضور سلطان العالمین آهسته آهسته، کم کم پیش آمدند و صفوف را شکافتند و از کنار اوس مهاجر عبور کردند اوس مهاجر پرسید: ای دلیر چه خیال داری، می خواهی میدان داری و اظهار شجاعت و دلاوری کنی؟ حر جواب مهاجر را نداد فاخذہ مثل الافکل بدن حر در پشت زین مثل بید می لرزید که صدای استخوانهای بدنش شنیده می شد. مهاجر گفت: ای حر بالله حالت تو را دگرگون می بینم، من تو را در معارک دیدار کرده ام دلیریهای تو را سنجیده و پسندیده ام اگر کسی از اشجع شجاعان [صفحه ۴۵۹] کوفه از من سؤال می کرد من تو را نشان می دادم حال چطور این قدر مضطرب و ترسان می باشی؟ حر گفت: و الله اخیر نفسی بین الجنة و النار، ای مهاجر به ذات پروردگار خود را میان بهشت و نار می بینم ولی بهشت را اختیار می کنم، این بگفت تازیانه بر مرکب نواخت مثل باد صرصر تاخت. مرحوم سید در لهوف می نویسد: و یده علی رأسه و هو یقول: اللهم الیک انبت فتب علی فقدر عبت قلوب اولیائک و اولاد بنت نبیک. حر سعادتمند و سرافراز دست بر سر گذارده با حالتی زار و گریان و از روی عجز و نیاز می گفت: پروردگارا به سوی تو بازگشتم، توبه مرا قبول و گناهم را ببخشای که دل دوستان تو را بترس انداختم و اولاد دختر پیغمبر تو را مضطرب ساختم از کردار زشت خود پشیمانم. همین نحو زمزمه می کرد و گریان گریان می آمد تا خود را به صف اصحاب حضرت رساند، یاران راه دادند آن مرد دیندار چون چشمش بر جمال پر ملال حسینی افتاد ناله از دل کشید خود را از مرکب به زیر انداخت صورت به خاک مالید، قدم امام علیه السلام را بوسید و زار زار گریست و عرضه داشت: شعر آمدم ای دوست با حال خراب سینه ام شد از غم هجرت کباب جان نباشد آنکه از بهر تو نیست خشک باد آبی که در نهر تو نیست یا بن رسول الله التوبه التوبه، از سر تقصیر من در گذار بومخفف می نویسد: ثم بکی بکاءا شدیدا و قال الامام علیه السلام: ارفع رأسک یا شیخ. [صفحه ۴۶۰] بعد از گریه بسیار امام ابرار فرمودند: ای جوانمرد سر بردار زیرافردسر نامور لایق خاک نیست سزای ثریا جز افلاک نیست به روایتی خود حضرت دست آورد و سر حر را از روی خاک برداشت با دست مرحمت گرد و غبار از سر و صورت آن فرخنده اقبال پاک کرد.

آغاز جنگ و نبرد بین لشگر کفر و ایمان

در روز عاشوراء بعد از آنکه صفوف را از جانبین آراستند و امام علیه السلام مکرر به میدان تشریف برده و آن قوم غدار و مکار را موعظه نمودند و بالاخره از میان تمام آن دریای لشگر حر بن یزید ریاحی با پسر و غلامش تائب شده و به اردوی حضرت ملحق شدند عمر بن سعد از مشاهده این صحنه بخود پیچید و عزم جنگ را جزم نمود لذا به نوشته مرحوم مفید در ارشاد: نادى عمر بن سعد لعنه الله یا درید ادن رایتک. عمر بن سعد فریاد برآورد: ای درید پرچم و علامتت را نزدیک بیاور. فادانها پس غلام بدکردارش علامت را پیش کشید و در صف اول ایستاد و پسر سعد ملعون نیز در زیر علم قرار گرفت و به همراهی آن پیش آمد و پس از آن از پسرش حفص تیر و کمان را گرفت و تیر را به چله کمان نهاد و فریاد کرد: ای مردم کوفه، پیر و جوان جملگی نزد امیر عبیدالله شهادت دهید که جنگ را من آغاز کردم و اولین کسی که به روی حسین تیر انداخت من بودم، سپس تیر را از کمان رها کرد و بطرف اردوی امام علیه السلام پرتاب نمود. به گفته صاحب روضه الصفا یکی از شیعیان امام علیه السلام فریاد کرد: بلی ما شهادت می دهیم اول کسی که از این لشگر روی به جهنم نمود تو بودی. آن ناپاک از این سخن به غضب در آمد فرمان داد هر کس تیر و کمان داشت [صفحه ۴۶۱] اصحاب و یاران امام حسین علیه السلام را تیرباران کند. مرحوم سید در لهوف می فرماید: و اقبلت السهم من القوم کانهما القطر، تیر دشمن به طرف سپاه سلطان عالمین مانند قطرات باران، باریدن گرفت، حضرت با دلی پر حسرت رو به اصحاب باوفا نمود و فرمود: قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لا بد منه، ای یاران خدا شما را رحمت کند مردانه در جهاد ثابت قدم باشید که عاقبت الامر از

مرگ چاره‌ای نیست فان هذه السهام رسل السهام رسل القوم اليكم. این تیرها که از این گروه بسوی شما پرتاب می‌شوند پیام‌آوران مرگ می‌باشند. سپس امام علیه‌السلام به اصحاب اذن جهاد دادند، ایشان پس از صدور فرمان مبارک امام علیه‌السلام به جهاد تیرها به کمان نهاده لشگر کفرآئین عمر بن سعد ملعون را تیرباران کردند. از محمد بن ابیطالب نقل شده که عدد تیراندازان لشگر کفر هشت هزار نفر بودند و در مقابل تیراندازان سپاه ایمان پنجاه نفر رقم زده شده‌اند لذا در وقت پرتاب تیر آسمان زمین کربلاء از تیر دشمن سیاه شده بود و اکثر دلاوران و دلیران سپاه امام زخم‌دار و مجروح شدند. اصحاب و یاران امام علیه‌السلام مخصوصاً سپهسالار والا گهر سپاه ایمان یعنی قمر بنی‌هاشم سلام الله علیه که کار را این چنین زار دید علم سپهسالاری را پیش کشید و در زیر آن رو به سپاه کفر آورده و خود را به قلب آن دریای لشگر زد از طرف دیگر شیر بیشه‌های شجاعت یعنی شاهزادگان عالیقام از پشت سر قمر بنی‌هاشم همچون شیران گرسنه که به گله روبه‌ان حمله کنند میان آن ناکسان و نانجیبان افتاده از کشته پشته می‌ساختند زهیر دلاور میمنه لشگر را و حبیب بن مظاهر میسرره را حرکت داد آن دو لشگر مثل دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند سرها [صفحه ۴۶۲] بود که مثل گوی در میدان می‌غلطید خونها همچون جوی روان گردید سردار سپاه ایمان میر غضب مرتضی علی بن عباس رشید شجاعت خود را در آن صبح روز عاشوراء به نمایش گذارد یک بار دیگر جنگاوران بعینه شجاعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مشاهده کردند تو گوئی نفس نفیس مولی الموحدين اسد الله الغالب است که در میان آن دریای لشگر بدون هیچ هراس و وحشتی خرمن عمر آن بدسگالان را به آتش تیغ سوزانده و آنها را به دارالبوار روانه می‌کند از طرف دیگر شاهزاده والاتبار حضرت علی اکبر سلام الله علیه در میان آن انبوه لشگر کالنجم الثاقب و الکوکب الطارق می‌درخشید و برق تیغ خونبارش بود که گاهی از بالا و زمانی از پائین، در وقتی از مشرق و هنگامی از مغرب می‌درخشید و لا یقطع نفرات آن سپاه کفرآئین را روانه سقر می‌کرد از جانب دیگر حضرت قاسم بن حسن سلام الله علیها کالبدر المنیر در آن صحنه ظلمانی و غبارآلود می‌درخشید و امان از دشمن بریده و مجال هر حرکتی را از ایشان برده بود، دستها بود که جدا می‌کرد و سرها بود که از تن قطع می‌نمود، هر که را بر کمر می‌زد همچون خیار تر دو نیم می‌نمود و آن کس را که بر فرق می‌زد برق تیغش از بین دو شاخ جستن می‌کرد و شاهزادگان دیگر نیز دستها تا مرفق بالا زده سخت مردانه می‌کوشیدند و می‌خروشیدند اما همه تشنه و جملگی گرسنه بودند. مرحوم سید در لهوف می‌نویسد: فاقتتلوا ساعة من النهار حمله حمله یعنی تا یکساعت از روز گذشته آن جنگ مغلوبه برپا بود و حملات پی‌درپی در میان آن دو لشگر واقع شد عدد زیادی از لشگر کفرآئین بجهنم واصل شد و از اصحاب امام علیه‌السلام نیز تعدادی به درجه رفیع شهادت رسیدند. در روضه الشهداء می‌نویسد: عدد شهداء از اصحاب و غلامان پنجاه و سه نفر بود و باقی اصحاب و یاران [صفحه ۴۶۳] همه زخم‌دار و مجروح بودند مگر شاهزاده عالی‌مقام حضرت علی اکبر سلام الله علیه که زخمی برنداشته بود و جهتش آن بود که ده نفر از غلامان امیرالمؤمنین دور آن حضرت را گرفته بودند و نمی‌گذاشتند زخم و جراحتی بر اندام لطیف و پیکر نظیفش برسد. مؤلف گوید: این حمله که در آن پنجاه و دو یا پنجاه و سه تن به درجه رفیع شهادت رسیدند موسوم است به حمله اول

اسامی کسانی که در حمله اول شهید شدند

مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال فرموده: این بزرگواران عبارتند از: ۱- نعیم بن عجلان، وی برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمان بود. ۲- عمران بن کعب بن حارث الاشجعی ۳- حنظله بن عمرو شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- مقسط بن زهیر که برادر قاسط بوده. مرحوم شیخ در رجال نام پدر ایشان را عبدالله ضبط کرده نه زهیر ۶- کنانه بن عتیق تغلبی که از ابطال و قراء و عباد کوفه بشمار می‌رفت. ۷- عمرو بن ضبیعه بن قیس، وی سواری شجاع و

دلیر بود. گویند وی اول بار با عمر سعد بود و بعداً در انصار امام حسین علیه السلام داخل گردید. ۸- ضرغامه بن مالک تغلیبیعی گفته‌اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید. ۹- عامر بن مسلم العبدی ۱۰- سالم، وی مولای عامر بن مسلم بود و هر دو از شیعیان بصره بودند [صفحه ۴۶۴] ۱۱- سیف بن مالک العبدی، بعضی گفته‌اند که وی بعد از ظهر به مبارزت بیرون گردید و شهید شد. ۱۲- ادهم بن امیه ۱۳- یزید بن ثبیط، این چهار نفر اخیر جملگی بیاری امام علیه السلام آمدند که جملگی در حمله اول شهید شدند. ۱۴- عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی الهمدانی، وی همان کسی است که اهل کوفه او را با قیس بن مسهر بسوی امام حسین در مکه فرستادند که حامل کاغذها بود، روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند. ۱۵- جباب بن عامر التیمی، وی از شیعیان کوفه است که با مسلم بیعت نمود و پس از جفا کردن کوفیان با مسلم وی به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد. ۱۶- عمرو الجندعی، ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده ولی برخی از اهل سیر گفته‌اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود، قوم او وی را از معرکه بیرون بردند و مدت یکسال مریض و صاحب فراش بود و در سر سال وفات کرد. ۱۷- حلاس (با حاء بدون نقطه بر وزن غراب) بن عمرو الازدی. ۱۸- نعمان بن عمرو، وی برادر حلاس است، این دو برادر اهل کوفه بوده و هر دو از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده است. ۱۹- سوار بن ابی عمیر، وی در حمله اول مجروح در میان کشته‌گان افتاد و را اسیر کردند و بنزد عمر سعد بردند عمر خواست او را بکشد، قومش شفاعت او را کرده و بدین ترتیب جان سالم بدر برد ولی بحال اسیری و مجروح بود تا ششماه و پس از آن وفات کرد. [صفحه ۴۶۵] ۲۰- موقع بن ثمامه، وی نیز در حمله اول مجروح در میان کشته‌گان افتاد و قومش او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد ملطع شد فرستاد تا او را بکشند قوم او از بنی اسد شفاعتشان کردند او را نکشت ولی در قید آهنش نمود و او را به زاره که موضعی است در عمان فرستاد، موقع از زحمت جراحتهای مریض بود تا یکسال پس از آن در همان زاره وفات فرموده است. ۲۱- عمار بن سلامه الدالانی الهمدانی، وی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش بوده ۲۲- زاهر مولی عمرو بن الحکم جد محمد بن سنان است وی در سنه شصت به حج مشرف شد و به شرف مصاحبت حضرت سید الشهداء نائل گردید و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اول شهید گشت. ۲۳- جبیله بن علی الشیبانی وی از شجاعان کوفه بود. ۲۴- مسعود بن الحجاج التیمی. ۲۵- عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج وی و پدرش از شجاعان و معروفین بودند، ایندو با ابن سعد بودند در ایامی که جنگ واقع نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند پس سعادت شامل حالشان شد خدمت آن جناب ماندند تا در حمله اول شهید گشتند. ۲۶- زهیر بن بشر الخثعمی ۲۷- عمار بن حسان بن شریح الطائی وی از شیعیان و مخلصین بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا کربلاء و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت شهید شد. ۲۸- مسلم بن کثیر از دی کوفی تابعی، گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی از حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سید الشهداء علیه السلام از کوفه به کربلاء مشرف شد و روز عاشوراء در حمله اول شهید [صفحه ۴۶۶] گردید. ۲۹- زهیر بن سلیم از دی، وی از بزرگوارانی است که در شب عاشوراء به اردوی کیوان شکوه ملحق شد. ۳۰- عبدالله بن یزید ثبیط ۳۱- عبیدالله بن یزید ثبیط ۳۲- جندب بن حجیر کندی خولانی، وی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده ۳۳- جناده بن کعب انصاری، وی از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بود. ۳۴- سالم بن عمرو ۳۵- قاسم بن حبیب از دی ۳۶- بکر بن حی التیمی ۳۷- جوبین بن مالک التیمی. ۳۸- امیه بن سعد الطائی ۳۹- عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بود. ۴۰- بشر بن عمرو ۴۱- حجاج بن بدر بصری، وی حامل کتاب مسعود بن عمرو بود که از بصره خدمت امام علیه السلام رسید. ۴۲- قعنب بن عمرو نمری بصری. ۴۳- عائد بن مجمع بن عبدالله عائذی علاوه بر این اشخاص ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در این حمله شهید شدند ایشان عبارت بودند از: ۴۴- اسلم بن عمرو، وی کاتب امام علیه السلام بود. ۴۵- قارب بن عبدالله دثلی، مادر وی کنیز امام علیه السلام بود. [صفحه ۴۶۷] ۴۶- منجج بن سهم، وی غلام امام حسن علیه السلام بود که با فرزندان آنجناب به کربلاء آمد و شهید شد. ۴۷- سعد بن الحرث، وی غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ۴۸- نصر بن ابی نضر، وی

غلام امیرالمؤمنین بود و پدرش در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد ۴۹- حرث بن بنهان، وی غلام حضرت حمزه سید الشهداء بود. ۵۰- اشعث بن سعد. ۵۱- قیس بن ربیع. ۵۲- سعد بن ربیع. ۵۳- عبدالله بن ابی دجانہ ۵۴- محمد بن مقداد ۵۵- سلیمان ۵۶- کرش بن زهیر.

صف آرایی دوم و حمله مکرر لشگر کفرآئین به لشگر امام

محمد بن ابیطالب می گوید:فما بقی من اصحاب الحسین علیه السلام احد الا اصابه من سهامهم از اصحاب امام حسین علیه السلام کسی باقی نماند مگر آنکه بواسطه اصابت تیرها زخمدار و مجروح بود و چون تعداد نفرات یاران امام علیه السلام اندک بود شهادت شهداء خیلی نمایان و آشکار بود و از لشگر کوفه و شام اگر چه تعداد کشته شدگان بسیار بود ولی بواسطه کثرت جمعیت فقدان آنها هیچ نمایان و ظاهر نبود.باری آنچه از اصحاب و یاران امام علیه السلام باقی مانده بودند جملگی زخمدار، خسته و تشنه بوده ولی در عین حال با کمال قوت در جلوی خیام دو مرتبه صف [صفحه ۴۶۸] بستند، میمنه و میسره را آراستند از آنطرف لشگر عمر بن سعد وقتی دست از مقاتله کشیدند چندان مکث نکردند بلکه فقط به مقداری که مراکب خود را سیراب کرده زره و سلاح خود را تصفیه و تسویه نموده و رفع خستگی و تشنگی کنند تأمل کرده سپس برای بار دوم صفوف خود را آراستند و مانند سیل که از کوهساری جاری شود بطرف خیمه های امام علیه السلام حرکت کردند و دوباره شروع به تیراندازی کردند.مرحوم صدوق در امالی می نویسد:امام علیه السلام در آن روز پنجاه و هفت سال از سن مبارکش گذشته بود، حضرت در آن حال غیر قابل توصیف محاسن مبارک را بدست گرفته بود و می فرمود:غضب الله علی الیهود حین قالوا عزیز ابن الله و اشد غضب الله علی النصارى حین قالوا المسيح بن الله و اشد غضبه علی هذه العصابة الذین یریدون قتل ابن نبیهم.حاصل کلام آنکه: چندین مرتبه غضب خدا بر خلائق شدید شد:یک مرتبه وقتی بود که یهود عزیز را پسر خدا خواندند و دفعه دیگر زمانی بود که نصاری مسیح را فرزند خدا دانستند و امروز هم غضب خدا شدید شد که این قوم اراده کشتن و بخون آغشتن پسر پیغمبر خود را کردند.مرحوم شیخ در ارشاد می نویسد:در همین حال ناپاکی از بنی تمیم که او را عبدالله بن خوزه می گفتند از لشگر عمر سعد جدا شد و بطرف خیام امام علیه السلام حرکت کرد از عقب سر سپاه عمر بر او بانگ زده و گفتند: ای اجل برگشته به کجا می روی آیا به شجاعت خود می نازی که این گونه متهورانه جلو می روی؟! مادرت به عزایت بنشیند.در جواب گفت: انی اقدم علی رب رحیم و شفیع مطاع.امام علیه السلام فرمودند: این شخص کیست؟ [صفحه ۴۶۹] محضر مبارکش عرض کردند: این عبدالله بن خوزه است.حضرت سر به آسمان بلند کرده و به درگاه الهی عرضه داشت: اللهم جره الی النار.خدایا این سرکش را بسوی آتش بکشان.هنوز سخن در دهان مبارک امام علیه السلام بود که اسب سرکشی کرد و به جست و خیز درآمد و آن ناپاک را میان نهر خشک از زین سرنگون کرد بطوری که پای چپ در رکاب و پای راستش در هوا ماند مرکب شیبه کنان آن قدر لگد به سر و صورت و شکم آن بدعاقبت زد که استخوانهای سر و صورت و بدنش شکست در این اثنا مسلم بن عوسجه با شمشیر ضربتی به کمرش نواخت و او را به جهنم روانه ساخت، لشگر کوفه از ترس نفرین امام علیه السلام دیگر جرئت جسارت و بی حرمتی نکردند و احدی تاب قدم گذاردن به میدان را نداشت عمر سعد ملعون چون چنان دید در غضب شد شروع کرد به لشگر دشنام دادن و گفت:چرا به حرب اقدام نمی کنید و بمیدان نمی روید مگر از این جماعت اندک که همه خسته و مجروح و گرسنه و تشنه اند بیهم و هراس دارید؟لشگر از تحریص و ترغیب آن ناپاک دلگرم شده بناگاه یورش و حمله آوردند عمرو بن حجاج که سردار میمنه بود سواران سمت راست را فرمان داد که بر میمنه لشگر امام حمله کنند زهیر دلیر که سردار میمنه سپاه امام علیه السلام بود دید اگر این گروه انبوه با این حال به میمنه حمله کنند کار لشگر در طرفه العینی ساخته می شود لذا صلاح دید که خود و نفراتی

که در تحت فرمایش بودند جملگی از مراکب پیاده شده و دم لشگر را بگیرند و نگذارند که پیش بیایند لذا بفرمان آن ارجمند همگی به سر زانو نشستند و نیزه‌ها را بدست گرفته و در مقابل چشم مرکبان دشمن قرار دادند، چشم اسبان که به تیزی نیزه‌ها می افتاد رم می کردند و قدم پیش نمی گذاردند غریو از هر دو سپاه برآمد و تمام انگشت تحیر به دندان گرفتند که این چه تمهید و [صفحه ۴۷۰] چه تدبیری است که این جماعت قلیل با این تدبیر جلو انبوه لشگر را باین سادگی مهار کنند بفرموده مرحوم علامه قزوینی در ریاض این از جمله اعجاب محاربات بود که زهیر دلیر اعمال کرد و الی اکنون از گذشته و آینده کسی چنین محاربه‌ای نه دیده و نه شنیده است. باری عمرو بن حجاج چون مار زخم خورده بر خود پیچید و بانگ بر لشگر زد و گفت: ای بی حمیت مردم، من را رسوا و خود را ذلیل و خوار کردید این گروه جماعت اندکی بیش نیستند به یک حمله می توانید ایشان را زیر سم اسبان خورد و نرم کنید چرا معطل مانده اید. لشگر بی نام و نشان بار دیگر مهمیز بر اسبان زده و آنها را به جلو راندند و مراکب اصلا قدم از قدم برنداشته و همچنان بحالت وحشت و رم بجای خود ایستادند. عمرو بن حجاج بار دیگر خجل و منفعل شد و بدین ترتیب باد نخوت از مغز سرش بدر رفت و با کمال سرافکنندگی و خواری و ذلت از معرکه قتال رو برگرداند. مرحوم مفید فرموده: همینه که لشگر عمرو بن حجاج پشت به سپاه امام علیه السلام کردند بطور جنگ و گریز خود را به عقب کشانده و بدین ترتیب عقب نشینی نمودند اصحاب و یاران امام علیه السلام که حال را بدین منوال دیدند از فرصت استفاده کرده نیزه‌ها را به زمین گذارده به چابکی تمام تیرها به چله کمان نهاده لشگر عمرو را تیرباران کردند و جمع کثیری را به خاک مذلت انداختند و باقیمانده لشگر به صف خود بازگشتند و اصحاب امام علیه السلام بر اسبهای خود نشسته با یک دنیا وقار و عزت و سرافرازی صف خود را دوباره منظم کردند [صفحه ۴۷۱]

به میدان رفتن حر بن یزید ریاحی و موعظه کردن آن قوم مکار را

چون میدان کربلاء از حمله اول ساکت و آرام شد و دو لشگر صفوف خود را دوباره آراسته و منظم کردند حر دلاور از مرکب به زیر آمد تنگ مرکب را سخت کشید همچون شیر خشم آلود بر پشت آن بادپا قرار گرفت و به سرعت خود را خدمت سلطان دنیا و آخرت رساند تعظیم کرد و عرض نمود: فدایت شوم من آن بنده شرمنده و روسیاهم که از اول سر راه بر تو گرفتم و در بیابانها به بیراهه روانه کردم و در این مکان سخت گیری کردم اکنون از کردار زشتم پشیمانم. شعریا خجالت‌های کلی رو به راه آورده‌ام جان پردرد و زبان عذرخواه آورده‌ام بر من بی دلی میفشان دست رد زیرا که من بر امیدی رو سوی این بارگاه آورده‌ام دیگری زبانحال این تائب واقعی را این گونه توصیف کرده: یکی بنده‌ام پای تا سر گناه به دل مهربان و به لب عذرخواه چسان سر برآرم ز شرمندگی که گردن کشیدم من از بندگی تو دریای رحمت منم مشت خاک بر این خاک بخشی گر آبی چه باک‌ای پسر پیغمبر به خدا سوگند نمی دانستم کار تو این گونه زار می شود، من را ببخش و اذن فرما که این سر را در خاک قدمت اندازم شاید بدینوسیله آبروی بازرفته دوباره برگردد. این بگفت و اشگ از دیده بارید و زار زار چون ابر بهاری سرشگ از دیدگان بر روی و محاسنش جاری شد. [صفحه ۴۷۲] امام علیه السلام فرمودند: ای جوانمرد تو بر ما میهمان هستی و هنوز از رنجش راه آسوده نشده‌ای پس از اسب پیاده شو. حر عرض کرد: قربانت گردم بیش از این شرمنده‌ام مساز، کاش نام و نشان من از صفحه عالم محو می بود و این عمل از من سر زده بود، اجازه بفرمائید همینطور که بر اسب سوار هستم بمیدان روم و پیاده نشوم و بنا به روایت لهوف عرض کرد: یابن رسول الله چون من اولین کسی بودم که بر شما خروج کردم لذا تقاضا دارم بمن اذن دهید بمیدان رفته تا اولین کسی باشم که در پیش روی شما کشته شوم. مرحوم علامه مجلسی فرموده: مقصود حر از اول کشته شدن، اولین کشته شدگان از مبارزین است زیرا همان طوری که گفته شد در حمله اول تعدادی از صحابه و یاران امام علیه السلام شهید شدند. باری پس از التماس و تقاضای زیاد امام علیه السلام آهی از دل کشید و با دیده

اشکبار به او اجازه داد آن شیر بیشه شجاعت و صفا دلیر از نهایت خرمی و خوشحالی در جامه نمی گنجید، پس روی به میدان آورد و مرکب خود را لختی در معرکه جولان داد دو لشگر به نظاره حر مشغول بودند که آن رشید دلاور خود از سر برداشت نعره رعدآسائی از جگر برکشید و نام و نسب خود را آشکار کرد و سپس این بیت را مکرر و با صدائی بلند خواند: امیری حسین و نعم الامیر له لمعۀ کالسراج المنیر سپس بانگ برآورد که ای اهل کوفه مادرهایتان به عزای شما نشینند و اشگها بر صورتهای خود جاری کنند ای ملاعین آیا این بنده شایسته بزرگوار را به جانب خود دعوت کردید و چون به دیار شما وارد شد او را تنها گذاشتید و سخن شما این بود که جانهای خود را به فدای او خواهید کرد، حال از کجا روا و انصاف [صفحه ۴۷۳] است که به دور او جمع شده اید می خواهید او را به قتل رسانید و چون مرغ شکاری به چنگالهای خود سینه‌ی او را گرفته اید و اطرافش را با لشگرهای خود بسته اید و نمی گذارید که به هیچ طرف از اطراف ملک الهی که به این وسعت است برود نه در وطن خودش و نه در جای دیگر و مانند اسیری گردیده است که به دست شما مبتلا شده باشد که بر تحصیل نفع و دفع ضرر از خود اصلا قدرت نداشته باشد. سپس فرمود: ای بی وفا مردم از این ظلم بالاتر چه می شود این آبی را که سگ و خوک و یهود و مجوس از آن سیرابند بر روی ساقی کوثر و عیال آن سرور بسته اید که جرعه‌ای از آن خون بهای اولاد رسول است، بد راه رفتید با ذریه پیغمبر خود، خدا از تشنگی های روز قیامت شما را سیراب نکند و سر پسر سعد در گور باد که اراده ریختن خون پسر پیغمبر خود کرده. سخن آن شیردل که به اینجا رسید فحمل علیه رجال یرمونه بالنبله جمع کثیری از آن کوردلان او را تیرباران کردند. شعرز شصت خدنگ افکنان شیر تن شیر جنگی هدف شد به تیرچنان تیر بارید بر شیر دل که باران اردی از او شد خجل حر از برای تشنگی امام علیه السلام و یاران باوفایش بلند بلند گریه کرد بعد دست برد نیزه خطی به چنگ گرفت پس مرکب برانگیخت و خود را زد به قلب سپاه کفرآئین در آن هنگامه ناگاه مصعب بن یزید ریاحی برادر حر که از پدر و مادر با هم یکی بودند از صف لشگر جدا شد مرکب تاخت تا خود را به برادر برساند تمام لشگر پنداشتند که مصعب به جنگ برادر می رود لذا جملگی گردن کشیدند و نگاه می کردند، حر از آمدن برادر آزرده شد رنگ رخسارش زرد گردید زیرا هرگز گمان نمی کرد برادرش به حرب او آید ولی همینکه مصعب مقابل برادر رسید از [صفحه ۴۷۴] مرکب درغلطید خود را به پای برادر انداخت رکابش را بوسید و عرض کرد: برادر جان در هر دو جهان سرافراز باشی که خضر راه من شدی، مرا پند دادی و به راه راست آوردی لشگر خدا را که برادر را از برادر جدا نکرد، به ذات خدا اگر از زمین و هوا بر من تیر و شمشیر اصابت کند از تو جدا نخواهم شد. جناب حر از برادر خوشحال شد در همان پشت زین خم شد برادرش را در بغل گرفت و پیشانیش را بوسید و فرمود: تو هم با من همگام شو و باتفاق با این گروه از خدا بی خبر نبرد کنیم که جهاد باین کافران و کشته شدن در این راه موجب سعادت و رستگاری است. مصعب عرض کرد: هر چه بفرمائی اطاعت می کنم ولی دلم می خواهد جمال بی مثال حسینی را ببینم، مرا خدمتش بپر تا قدمش را ببوسم و عذر تقصیر خود را از ساحت مقدسش بخواهم بعد هر چه بفرمائی همان را بجا آورم. حر برادر را آفرین کرد باتفاق خدمت سلطان آفاق آمدند. فردچو مصعب رخ شاه لب تشنه دید سرشگش ز مژگان به رخ برچکید چون خدمت سلطان عالمین مشرف شدند مصعب خود را از مرکب به زیر انداخت و دوید قدمهای حضرت را بوسید. حر پیش آمد عذر تقصیر برادر را از امام علیه السلام خواست و تقاضای عفو و بخشش نمود. حضرت حر را تحسین و آفرین نمود و از تقصیر مصعب نیز درگذشت و از قدوم هر دو اظهار شادمانی فرمود. بنابراین نتیجه موعظه و نصیحت حر در میدان کارزار فقط مستبصر شدن یک نفر بود که آن هم برادرش مصعب باشد. [صفحه ۴۷۵]

فرستادن حر بن یزید ریاحی فرزند خود را به جنگ لشگر کفرآئین و شهادت آن نوجوان

در مقتل ابومخنف آمده: پس از آنکه صف مبارزان آراسته شد جناب حر از امام علیه السلام اذن جهاد گرفت و حضرت به او رخصت فرمود پس از اخذ اذن رو کرد به فرزندش علی فرمود: یا بنی احمل علی القوم الظالمین نور دیده جانت را نثار امام خود کن و بر این قوم حمله ببر. علی بن حر: انگشت قبول بر دیده نهاد و نیزه خطی به چنگ درآورد و رکاب به مرکب زد رو به لشکر دشمن تاخت، حر تماشای جنگ فرزند می کرد، دید آن نوجوان مانند شیر غران به آن روباه صفتان حمله کرد گاه به میمنه و زمانی به میسره خود را می زد بهر طرف که رو می کرد همچون باد خزان برگ درخت عمر آن پست فطرتان را می ریخت و در آن عرصه گیرودار آن دلاور با نیزه بیست و چهار مبارز نامی را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت مبارزه با او نکرد آن دلیر شجاع در میدان همچنان جولان می کرد و مبارز می طلبید هر کدام از آن ناپاکان که به میدانش می آمدند و مقابلش می شدند بی درنگ با نوک نیزه او را از زمین می ربود و بزمین می زد بطوریکه استخوانهایش همچون طوطیا نرم می گشت. ابومخنف نوشته: آن شیر بیشه شجاعت هفتاد تن از آن خدانشناسان را به خاک مذلت انداخت و وقتی میدان بسته شد و کسی جرئت مقابل شدن با او را نداشت برگشت محضر مبارک امام عرض کرد سرور و آقای من از ما راضی شدید؟ امام علیه السلام فرمود: خدا از شما راضی است سپس حضرت دست به دعا برداشته و بدرگاه الهی عرضه داشت: اللهم انی استلک ان ترضی عنهما فانی راض عنهما. خدایا از این پدر و پسر خشنود باش که من از ایشان راضیم. [صفحه ۴۷۶] سپس حر دلاور پسر را پیش انداخت و هر دو خود را به قلب لشکر زدند، قلب لشکر را بهم ریخته سپس به میمنه روی آوردند، میمنه را نیز بهم زدند پس از آن متوجه میسره شدند آنجا را نیز زیر و رو کردند خلاصه آتشی در لشکر عمر سعد افروختند و در اندک فرصتی دویست نفر از آن دشمنان خدا را بجهنم رهسپار کردند پسر حر اینگونه رجز می خواند: انا علی و انا بن الحر افدی حسینا من جمیع الضرار جوا بذاک الفوز یوم الحشر مع النبی و الامام الطهر سپس حمله را از سر گرفت و خود را زد به دریای لشکر پنجاه دلیر دیگر را به درک اسفل فرستاد، لشکر از پیش رویش فرار می کردند فهم بالرجوع فلقیه الحر پس خواست از میدان برگردد در مراجعت با پدر مواجه شد، حر فرمود: فرزندم کجا می روی برگرد و رو به سعادت ابدی کن. علی برگشت و مردانه کارزار سختی کرد تا خسته و درمانده شد، تشنگی و گرسنگی و خستگی او را از ادامه جنگ بازداشت، لشکر دیدند که وی خسته و ناتوان شده ناگاه جملگی بر او حمله کردند هر کس ضربتی به او زد بعضی با نوک نیزه، برخی با شمشیر، گروهی با زوبین، جماعتی با گرز و عمود او را می زدند و آن قدر ضربات بر او وارد کردند تا بدن نازکش را پاره پاره کردند، علی هر چه سعی کرد خود را به پدر رساند ممکن نشد بناچار با صدای بلند گفت: یا ابا ادرکنی بابا مرا دریاب. صدای علی به گوش حر رسید، حر با جماعتی از اصحاب امام علیه السلام رو به او آوردند وقتی رسیدند که آن نامردان بدن علی را با شمشیر و نوک نیزه پاره پاره کرده و آنرا بسر نیزه نموده بودند حر که این منظره را دید گفت: الحمد لله الذی لم تمت جاهلا و استشهدت بین یدی الحسین علیه السلام. شکر خدا را که جاهل و بی دین از دنیا نرفتی و در مقابل امام حسین علیه السلام به [صفحه ۴۷۷] شهادت رسیدی.

مبارزه نمودن شیر بیشه شجاعت حر بن یزید ریاحی بین دو لشکر و شهادت آن نامدار

پس از آنکه فرزند برومند جناب حر به درجه رفیع شهادت رسید آن دلاور با اخلاص با دلی مشحون از خون در مقابل سلطان عالمین آمد سر تعظیم فرود آورد اذن جهاد گرفت، امام علیه السلام به او رخصت داد وی روانه میدان شد و در اینحال زبانحالش این بود: شعر کنون نوبت کارزار من است خزان پسر شد بهار من است به کین پسر کارزاری کنم که اندر جهان یادگاری کنم. ارباب مقاتل گفته اند: در روز عاشورا میان اصحاب باوفای امام حسین علیه السلام شجاع و دلاوری به مثل حر بن یزید ریاحی نبود آن شیر فرزانه در میدان کربلاء چنان رشادتی از خود نشان داد که عقلها را حیران نمود. در ترجمه وی گفته اند: وی سپهسالار پسر زیاد بود و بر تمام

ابطال و ناموران کوفه و شام برتری داشت و چنان شجاع و دلیر بود که یک تنه با هزار سوار مقابل بود باری آن عالی مقدار پس از گرفتن اذن از سلطان کربلاء خود را به دو دانگه میدان رساند و طرید نبرد چنان بجا آورد که هوش از سر هر دو لشگر پرید سپس رجزی خواند که ابوالمفاخر در ترجمه اش آن را چنین به نظم آورده: شعرمنم شیر دل، حر مردم ربای کمر بسته پیش ولی خدای [صفحه ۴۷۸] منم شیر و شمشیر بران بدست که دارد بر شیر و شمشیر پای

میدان داری جناب حر بن یزید ریاحی به بیان مرحوم ملا حسین کاشفی

مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد چون عمر سعد حر را با آن جلال و عظمت در میدان دید لرزه بر اندامش افتاد زیرا وی کاملاً او را می شناخت و به شجاعت و دلیری او وقوف کامل داشت درد بر دلش پیچید رو کرد به صفوان به حنظله که از شجاعان معروف عرب بود و گفت: برو و حر را نصیحت کن و با ملایمت او را به سوی ما برگردان اگر برگشت که هیچ و الا با او حرب کن و سرش را با شمشیر از تن بردار. صفوان خود را به حر رساند و در مقابلش قرار گرفت گفت: ای حر تو مرد عاقل و پردلی می باشی و از مبارزان بنام هستی روا نیست که از یزید برگردی و رو به حسین بیاوری. حر فرمود: ای صفوان از خردمندی و فرزاندگی تو این سخن عجب است، تو نمی دانی که یزید ناپاک و ظالم و فاسق است و امام حسین پاک و پاکزاده بوده و تزویج مادرش در بهشت صورت گرفته و جبرئیل امین گهواره جنانش بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را ریحانه بوستان خود خوانده است. فردو صفش از شرح و بیان بالاتر است هر چه من می گویم از آن والاتر است صفوان گفت: من تمام این مطالب را می دانم و به بیشتر از آن نیز آگاهم اما دولت و جاه با یزید است و ما مردم سپاهی هستیم، طالب یراق و مرتبه و مال و منصب می باشیم، تقوی و طهارت و علم و فضیلت به چه کار آید. [صفحه ۴۷۹] حر فرمود: ای خاکسار حق را می دانی و می پوشی و شربت شیرین نمای جان کاه غرور را می نوشی صفوان در غضب شد و نیزه را حواله سینه حر کرد، حر نیزه بر نیزه اش انداخت و پس از رد و بدل شدن چند طعن، نیزه او را شکست و در همان گرمی و نرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه به مقدار یک گرز از پشتش بیرون آمد، پس با همان نیزه او را از صدر زین در ربود بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشگر می دیدند چنان بر زمینش زد که تمام استخوانهایش آرد شد غریب از هر دو سپاه برآمد. صفوان سه برادر داشت که پس از کشته شدن او هر سه برادر به جناب حر حمله کردند آن شیر نر نعره رعد آسائی از جگر برکشید و خدای را به عظمت یاد نمود ابتداء دوال کمر یکی از آن دو را گرفت و از خانه زین ربودش و چنان بر زمین زد که گردش شکست و دیگری را چنان تیغ بر سر زد که تا صندوقچه سینه اش شکافت سومی رو به هزیمت نهاد که آن دلاور همچون صیاد که به دنبال صید باشد از عقب وی تاخت همینکه نزدیک وی رسید با نیزه چنان به پشتش نواخت که سر سنان از سینه پر کینه اش بیرون آمد و به دارالبوار ملحق شد سپس رو به جانب قبله عالم کرد و عرضه داشت یابن رسول الله آیا مرا بخشیدی و از من خشنود شدی؟ امام علیه السلام فرمودند: نعم انت حر کما سمتک امک، آری من از تو خوشنودم و تو آزادی چنانچه مادر تو را نام نهاد یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود. حر این بشارت که شنید با نشاط تمام روی به میدان نهاده حرب در پیوست بهر جانب که می تاخت از کشته پشته می ساخت و به هر طرف که روی می نهاد مرد و مرکب بر روی هم می فتاد، مقارن این پیاده ای دوید و اسب حر را پی کرد، حر پیاده به حرب درآمد شعله خشم جهانسوزش زبانه کشید و نایره قهر عبرت افروزش اشتعال پذیرفت. [صفحه ۴۸۰] بیتبه نیزه صخره را سوراخ می کرد به پیکان موی را صد شاخ می کرد لشگر که آنگونه کارزار می دیدند پیاده و سوار از پیش وی می رسیدند اما چون امام حسین علیه السلام دید که حر پیاده جنگ می کند اسبی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد و حر سوار شده به جولان درآمد بیتعنان مرکب خود تاب می داد به خون نوک سنان را آب می دادو جمعی را که مانند پروین گرد او در آمده بودند چون

بنات النعش متفرق می‌ساخت و خواست که بازگردد و نزد امام حسین علیه‌السلام آید که هاتفی آواز داد: ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم بجهت لزوم تواند، پس حر روی به جانب امام حسین علیه‌السلام کرد و گفت: یابن رسول الله نزدیک جدت می‌روم، هیچ پیغامی داری؟ امام حسین علیه‌السلام گریان شده گفت: ای حر خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم. خروش از اصحاب امام برآمد و حر خود را به لشکر دشمن زده حرب می‌کرد تا نیزه او درهم شکست، پس تیغ آبدار را برکشید و هر خاکساری را که بر فرق می‌زاد تا سینه می‌شکافت و هر که را بر میان می‌زد دو نیم می‌کرد گاهی حمله بر میمنه کرده شور از لشکریان برمی‌آورد و گاهی متوجه میسر شده جمع ایشان را پریشان می‌نمود و بدین سان کارزار می‌نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت که علمدار را با علم دو نیم کند که شمر بانگ بر لشکر زد گرداگرد وی فرو گیرید و نگذارید از میان شما بیرون رود، به یکبار لشکر حمله کرده غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدند و حر در میان آن گروه می‌جوشید و می‌خروشید و مردانه می‌کوشید که ناگاه قسوره بن کنانه نیزه‌ای بر سینه حر زد که [صفحه ۴۸۱] در آن جای گرفت حر گرم حرب بود چون زخم خود را در نگریست و قسوره را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بی‌انداخت بر فرق قسوره که تا سینه‌اش بشکافت، قسوره از اسب به زیر افتاد و حر نیز از مرکب افتاد نعره زد که یابن رسول الله ادرکنی، مرا دریاب، امام حسین علیه‌السلام مرکب تاخت و حر را از میدان دشمنان ربود به پیش صف لشکر خود آورد، پس پیاده شد و بنشست و سر حر بر کنار نهاده به آستین گرد از رخسار وی پاک کرد، حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد سر خود را در کنار حضرت امام حسین علیه‌السلام دید تبسمی نمود و گفت: یابن رسول الله از من راضی شدی؟ امام حسین علیه‌السلام فرمود: من از تو خوشنودم، خدای از تو راضی باشد. حر از این بشارت شادمان شده نقد جان به جانان نثار کرد. امام حسین علیه‌السلام برای حر بگریست و اصحاب آن حضرت نیز بر او گریه کردند. حاکم خثعمی آورده که امام علیه‌السلام در مرثیه حر سه بیت فرموده است یکی از آن اینست: لنعم الحر حر بنی ریح صبور عند مختلف الریاح ابوالمفاخر آورده که: خوشا حر فرزانه‌ی نامدار که جان کرده بر آل احمد نثار رخس تکبر فرود آمده شده بر یراق شهادت سواره عشق جگر گوشه مصطفی برآورده از جان دشمن دمار

شهادت مصعب بن یزید ریاحی

اما چون مصعب برادر حر دید که حر بی‌بال شهادت به روضه‌ی قدس پرید به اجازت امام سدید روی به میدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیاء و آزر بیگانه شربت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست [صفحه ۴۸۲] وصال درآغوش نمود.

مقاله مرحوم صدر قزوینی و میدان داری حر بن یزید ریاحی

مرحوم صدر قزوینی در کتاب حدائق الانس میدان داری جناب حر را این طور تقریر و تشریح نموده: چون در روز عاشوراء حر ریاحی به سعادت خدمت سلطان دنیا و آخرت مستسعد شد و از کرده خود عذر خواست امام علیه السلام به کرم عمیم و لطف جسیم گناه وی را عفو و اغماض نمود و از جهت وی طلب مغفرت نمود. حر ریاحی به شکرانه این نعمت اول پسر خود را تصدق خاک پای حضرت نمود سپس با دلی پر خون خدمت امام علیه السلام آمد اذن جهاد گرفت روانه میدان شد. شعرز قلب اندر آمد بمیدان جنگ یکی نخله یعنی سنانی به چنگ دل و دشت کین مرکز کارزار بلرزید از هیبت آن سواریلان را ز پروای آسیب جان سبک شد رکاب و گران شد عنان به میدان که رسید مرکب میان میدان به جولان درآورد و سپس مبارز خواست، یک تن از آن پولاد پوشان جنگی جرئت میدانش نکردند، حر رشید نعره برکشید و گفت: جزانی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعتناکم بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیفا این بگفت و خود بی محابا در دریای هیجا غوطه ور خورد و مانند شیر لب تشنه بر یک صحرا گرگ حمله رو شد در اندک وقتی پنجاه نفر از لشگریان را کشت ناگاه نامردی نیزه میان دو گوش اسب حر نواخت که آن حیوان خروشی برکشید، خون [صفحه ۴۸۳] از یال و کاکلش فرو ریخت، حر ریاحی هی بر مرکب زد خود را به آن نیزه زن رسانید با نیزه از زینش درربود و بر زمینش کوبید مرکب را بر بدنش تاخت و اعضایش را خورد ساخت. بی رحم دیگر از کوفیان زوبین از برای حر انداخت به آن شیر شکاری آزاری نرسانید و لیکن میان دو ابروی مرکب رسید، خون مثل فواره فوران کرد، حر دلاور آشفته خاطر گردید خود را بدان کوفی رسانید نیزه بر جگرگاه آن کافر زد. حر دلاور از غصه آنکه مبادا مرکب از خستگی و جراحت در غلظد و او پیاده بماند از لشگر بیرون آمد رکاب و مرکب هر دو از کثرت خون سر تا پیا لعلگون بود، در این اثناء یزید بن سفیان تمیمی که در شجاعت و رشادت مهارت تمام داشت در آغاز کار که حر دلاور با پسر از لشگر عمر سعد روی برتافتند و به لشگر امام تشنه جگر شتافتند این یزید بن سفیان گفته بود: ای لشگر دیدید که حر مثل غلامان گریز پا فرار نمود، به خدا اگر می دانستم به لشگر پسر فاطمه می رود هر آینه از عقبش می تاختم کارش رابه یک نیزه و با یک شمشیر می ساختم، افسوس می خورد که چرا از حال وی آگاه نشدم تا چون حر دلاور سر تا پای لشگر عمر را بر هم زد آشوب در لشگر انداخت تا مرکب و رکاب هر دو خسته شدند حر از میان سپاه بیرون آمد از آن دو زخم کاری که بر ابرو و گوش اسب رسیده بود آن حیوان زبان بسته شیهه و خروش می کشید، خون مثل فواره از گوش و ابروی آن جوش می زد حصین بن نمیر رو به یزید بن سفیان کرد گفت: ای دلاور این حر گردن کش است که آرزوی کشتن او داشتی. گفت: آری، باش تا من به یک زخم جوشنش را کفنش سازم. شعرز قلب سواران پس آن گاه فرد برانگیخت اسب و برآورد گرد [صفحه ۴۸۴] خروشید کی حر کجا میروی ز من جان شیرین کجا می بری بیا تا چو شیران نبرد آوریم سر شیر جنگی به گرد آوریم نظر کرد حر آن یل ارجمند پلنگی ژبان دید بسته ز بند دلیر است و آید به آهنگ او زمین را بدرد پی خنک او آن شیر خشمگین چین بر ابرو آورد و از روی غضب نگاهی به آن بی ادب کرد با همان خستگی عنان مرکب خونین را بر گردانید مانند پیل دمان حمله آورد و وقتی به او رسید دست برد نیزه خطی را به سر چنگ آورد نیزه به نیزه اش افکند پس از چند طعن که بینشان رد و بدل شد حر دلاور نیزه اش را زد به تهیگاه تمیمی و دیگر مهلتش نداد نیزه را اندکی فشرده و سپس او را از خانه زین ربود و بعد چنان به زمین کوبید که مغز سرش پریشان شد کوفیان که این دلیری و شجاعت را از آن واحد بی همتا دیدند به غیرت درآمدند از چهار طرف بر وی هجوم آوردند، آن یل ارجمند را در میان گرفتند دیگر باره تنور حرب گرم شد و عرصه جنگ بر حر دلاور تنگ گردید از جان دست شست و دست به شمشیر آبدار نمود مانند شعله جواله حمله بر فرسان و رجاله کرد فرد کشید اژدهائی ز چاک غلاف که سیمرغ از او گشت پنهنان به قاف در مقتل ابومخنف آمده: ثم حمل علی القوم و قتل رجالا و نکس ابطلا و قد امتلاً غیظاً و حنقا عرق غیرتش به جوش آمده، داغ فرزندش شرر به دلش زده، خصمانه می کوشید، مبارزان الحذر الحذر، دلیران این المفرد، سواران این المناص، پیادگان این الخلاص می گفتند به هر جا نهادی رخ آن تیز جنگ تهی گشتی آن سوز مردان جنگ عمر سعد چون این دلیری و شجاعت از حر فرزانه مشاهده کرد بانگ برآورد: [صفحه ۴۸۵] ای بی حمیت مردم این ننگ را بر خود چگونه هموار می کنید که با این همه چاره یک دلاور نمی کنید اگر جرئت بمارزتش را ندارید از دور تیر ببارید و کارش را بسازید. آن زن صفتان تیر و سنگ و خشت و چوب پرتاب می کردند، باندازه ای تیر به آن نامدار پرتاب کردند که مرد و مرکب همچون خارپشت پر برآوردند بنحوی که اسب زبان بسته خسته شد، بجا ماند گویا آنرا به

زمین دوخته‌اند، حر غمگین شد دانست که روز حیات به شام ملمات مبدل گشت، آن نامدار همان نحو بر پشت زین بود و هر که پیش می‌آمد شر او را از خود رفع می‌نمود ولی تیر مثل باران می‌آمد و بر بدنش می‌نشست در این هنگام ناپاکی بر آن شجاع کرار کمین داشت چون حر را بخت برگشته دید از کمین برآمد، مرکب سالار را پی کرد، حر از اسب به زمین فرود آمد فرسخ صرخه‌عالیه پس با صدای بلند نعره غریبی و بی کسی از جگر برکشید زمین می‌خواست سر آن تهمتن ثانی را به دامن گیرد ولی آسمان نخواست، نعره رعدآسا از جگر برکشید از پهلو برآمد به زانو نشست، دشمن بر آن پیلتن هجوم آورد مانند گرگ و یا چون روباه سترک اطراف وی حلقه زدند، آن نامور بدون ترس برای حفظ وجود خود نام خدا بر زبان آورد و از شاه اولیاء استمداد خواست از جا جست با شمشیر مثل شعله جواله چرخ زد آن جمعیت را مانند بنات النعش از اطراف خود متفرق ساخت، اگر چه آن شجاع مظفر دشمن را از خود دور می‌کرد ولی پیاده با آن همه سواره مشکل است مبارزه نمودن لهذا امام علیه‌السلام از پیاده ماندن حر خبر شد بانگ بر اصحاب زد که مرکبی زین کرده آماده به آن دلاور برسانند و از این غصه‌اش برهاند. اصحاب مرکبی بادپیما به آن دلاور رسانیدند، حر نیکنام از لطف امام خوشحال شد کانه روحی تازه بر قالب افسرده‌اش دمید، رکاب مرکب بوسید و بر آن سوار شد و با آن حالت تشنگی و خستگی و کوفتگی خود را به آن دریای لشگر [صفحه ۴۸۶] زد، چهارده صف لشگر دشمن را درید و برید و شکست و بست حتی قتل نیفا و ثمانین فارسا هشتاد و هشت نامرد دیگر را به جهنم فرستاد ابن سعد لعین از غصه پشت دست خائید و از غم پیچ و تاب می‌خورد، آن دلیر قسوره از قلب رو به میسره آورد شمر ناپاک از میسره روی به گریز نهاد و حصین بن نمیر با خولی بن یزید همه پشت به هزیمت دادند. فردسراسر بهم خورد از او میسره چو از گرگها یل بهامون بره‌او کانه هم جراد منتشر عصفت علیها ریح صرصر فی یوم نحس مسمر. روضه الشهداء می‌نویسد: جمعی را که مانند پروین یکجا جمع بودند مثل مور و ملخ پراکنده می‌کرد هر خاکساری را که بر فرق می‌زد شمشیرش از تنگ مرکب برق می‌زد و هر که را بر میان می‌نواخت همچون پرنیان می‌ساخت شور از لشگر پر شرر برآورد خواست عنان انعطاف خدمت سید الاشراف و نبیره عبد مناف بگشاند و چشم خود را به جمال حضرت روشن نماید هاتفی آواز داد که ای حرفردنگهدار پائی، کجا می‌روی ز بزم شهادت چرا می‌روی ای دلاور حور در قصور منتظر قدم تواند، تخت و سریر استبرق و حریر در انتظار آمدن تواند. حر چون این مژده را به گوش هوش از سروش شنید خون محبت در تنش جوشید جهان را یکباره بدرود گفت و زره داودی از بر بدر کرد با تن برهنه و سر برهنه خود را در دریای جنگ انداختشعرف گفت ای جان آدمم خوب آدمم در هوایش مست و مجذوب آدمم [صفحه ۴۸۷] قاتلا خنجر بکش زارم بکش هر چه بتوانی بیا خوارم بکش قاتلا دستت ببوسم زودتر کن از این دار فنایم بی‌خبردر این اثناء عروه بن قیس با سی هزار از اشرار بر آن نامدار حمله آوردند، حر اصلا پروا نکرد خود را بر ایشان زد از طرف دیگر شمر نگون بخت لشگر را به کمک فرستاد حر در میدان با تن عریان مشتاقانه جنگ می‌کرد و عاشقانه نبرد می‌نمود و با خود می‌گفت: شعرهم اینک گلو زیر خنجر کشم چو پروانه خود را در آذر کشم خدا را کدام است جلاد من که بستاند از دوریش داد من قال المفید فی الارشاد: اشترک فی قتله ایوب بن مسرح و رجل آخر من فرسان اهل الکوفه. مرحوم مفید در ارشاد فرموده: دو نفر نامرد به نامهای ایوب بن مسرح و شخصی دیگر که در بعضی از کتب اسم نحسش را قسوره بن کنانه ثبت کرده‌اند با هم در کشتن حر متفق شدند و متعهد شدند قسوره از پیش رو و ایوب بن مسرح از پشت سر این دو بیدادگر یک مرتبه بر وی تاختند ایوب از عقب فریادی چون رعد برکشید که ای حر بگیر، حر رفت به عقب سر نگاه کند قسوره از پیش رو نیزه بر سینه حر زد که از پشت سر بدر کرد، حر نگاهی از روی خشم به قسوره کرد آن نامرد از هیبت آن دلاور بترسید سنان را در سینه حر گذاشت و خود روی به فرار نهاد حر دلیر به آرزوی آنکه کینه خود را از آن کافر باز ستاند با دو دست نیزه را گرفت از سینه بی‌کینه بیرون آورد، خون مثل فواره جوشیدن گرفت، بعد از بیرون کشیدن نیزه حر شمشیر به چنگ علم ساخت که بر قسوره زند آن ناپاک در پشت زین خم شد تا شاید شمشیر آن دلاور را از خود دور کند در این اثناء خود از سرش افتاد حر شمشیر به فرقی نواخت او را دو پاره ساخت، ایوب بن مسرح از عقب [صفحه ۴۸۸] سر حر رسید تیغی زهر آبدار بر فرق حر نواخت که کارش را ساخت مغز سر حر سرازیر شد روز در چشمش تاریک گشت دیگر نتوانست در پشت زین قرار بگیرد، چون آن جوانمرد بی‌نظیر از پشت زین سرازیر شد و به خاک قرار گرفت منادی غیبی نداء یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی را به گوش هوش حر رسانید روح حر در طیران آمد ثم هبت ریح الشهادة من تلقاء الغیوب و

لبت ناطقة الحر نداء المحبوب. در روضه الشهداء می نویسد: در آن دم رفتن حر روی خود به خیام امام امم نمود مستمندانه عرض کرد: السلام علیک یابن رسول الله ادرکنی، ای محبوب نازنین خداحافظ رفتم به فریادم برس دم جان دادن است و شربت دیدار می باید اگر چه بر تو دشوار است لیکن بر من آسان کن. حضرت مرکب به میدان تاخت از پشت جمعی از جان نثاران تاختند جسم چاک چاک حر را از زیر سم اسبها دور ساختند به اذن امام علیه السلام نخل قامتش را به در خیام آوردند در پیش صف سپاه به زمین نهادند. امام علیه السلام با دلی پر خون از مرکب پیاده شد سر حر را به زانو گرفت فاخذ الغبار عن وجهه بکمه حضرت با آستین مرحمت گرد و غبار از رخسار حر پاک کرد و از آن جوانمرد رمقی باقی مانده بود چشم گشود و سر خود را در کنار امام اشگبار دید عرض کرد: قربانت شوم از من راضی شدی؟ حضرت فرمود: من از تو راضی بوده و خدا نیز از تو راضی می باشد. حر به مزدگانی جان خود را نثار کرد و روی به خرم آباد بهشت نهاد، امام و اصحاب از جهت وی گریان شدند به روایت ابومخنف امام علیه السلام خون از سر و صورت و ثنایای حر پاک می کرد و می فرمود: و الله ما اخطأت امک حیث سمتک حراء، به خدا قسم مادرت خطاء نکرده از [صفحه ۴۸۹] اینکه نام تو را حر نهاد، تو در دنیا و آخرت حری بعد این اشعار را در مرثیه حر از دو لب گهربار اداء نمود چنانچه شیخ صدوق در امالی ذکر می کند که حضرت فرمود: فنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مشتبک الرماح و نعم الحر اذ نادى حسین فجاد بنفسه عند الصیاح چه خوب جوانمردی بود حر ریاحی و چقدر صبور بود که چون او را لشگر اعداء نیزه پیچ کردند و بدنش را از نیزه مشبک نمودند، چه خوب جوانمردی بود که چون صدای استغاثه و زاری حسین را شنید در وقت صبح زود خود را به خدمت مولایش رسانید و جان خود را فدا نمود. و در روضه الصفا این یک بیت نیز اضافه شده که از حاکم خثعمی نقل می نماید: فیا ربی اصفه فی جنان و زوجه من الحور الملاح یعنی ای خدای حسین این جوان را در روضه رضوان میهمان کن و از حوریان او را قسمت بده. مرحوم سید جزائری می گوید: همینکه چشم حضرت به فرق شکافته حر افتاد که مثل قمر منشق گردیده دل مبارک حضرت سوخت، دستمال از جیب بدر آورد و زخم سر حر را بست. مؤلف گوید: مرحوم حائری در کتاب معالی السبطين فرموده: منقول است که شاه اسماعیل صفوی دستور داد قبر حر را نبش کردند تا دستمالی را که امام علیه السلام به سر او بسته بود از باب تیمن و تبرک برداشته و در خزانه نگهداری کند تا بمنظور فتح در غزوات و حروب از آن استمداد جوید وقتی مأمورین دستمال را از سر جناب حر باز کردند خون تازه از آن ریخت شاه دستور [صفحه ۴۹۰] داد دستمالی دیگر بسرش بستند خون باز نایستاد بلکه از دستمال سرکرد هر دستمالی که آوردند و بسر او بستند مانع از جریان خون نشد تا بناچار همان دستمال امام علیه السلام را به سرش بستند تا خون باز ایستاد. مرحوم حائری فرموده: از این قصه این طور معلوم می شود که سر مبارک جناب حر را از بدن قطع نکرده بلکه متصل به بدنش بوده است.

شهادت عروه غلام حر بن یزید ریاحی

پس از شهادت حر و پسر و برادرش جناب حر غلامی داشت بنام عروه که همراه آقایش از لشگر عمر سعد به سپاه امام مظلوم علیه السلام ملحق شده بود وی پس از آنکه ناظر شهادت آقا و آقازاده و برادر آقایش بود عرصه بر او تنگ شد بطوری که از جان شیرین سیر گردید و بی اختیار مرکب به میدان تاخت و تنی چند از آن نامردان را به خاک مذلت انداخت و بدین ترتیب داغ خود را فرو نشاند سپس از میدان مراجعه کرد و خود را مقابل امام علیه السلام رساند و به روی قدمهای مبارک آن حضرت افتاد و عرض کرد: مرا ببخش که بدون رخصت شما به میدان رفتم، اختیار از دست رفته بود اینک پوزش خواسته و از شما درخواست اذن می کنم. امام علیه السلام به او اذن داد، وی پس از دریافت اذن مرکب به جولان درآورد و خود را زد به دریای لشگر، لشگر عمر سعد محاصره اش کردند و از اطراف به او حمله نموده و با حربه های خود بدنش را پاره پاره کردند.

اتمام حجت نمودن امام بر لشگر عمر سعد و مخیر نمودن ایشان را بین یکی از سه امر

پس از شهادت حر و مصعب و فرزند و غلام جناب حر امام علیه السلام به وسط میدان تشریف آورده و میان دو صف ایستاده بنا کردند کوفیان را نصیحت و دلالت کردن، حضرت به ایشان فرمودند: [صفحه ۴۹۱] ای قوم از خدا بترسید و از رسولش حیا نمائید بی جهت خون من را نریخته و باقیمانده اصحابم را نکشید، ای قوم من جنگ را آغاز نکردم بلکه شما اول تیر به روی من انداختید و گروهی را کشتید و جمعی را زخم‌دار و مجروح ساختید، حر و پسر و برادر و غلامش از لشگر شما بودند که به نصرت من آمدند، آنها را هم بخون خود آغشتید ولی در عین حال هنوز فرصت باقی بوده و وقت از دست نرفته است، ای گروه یکی از این سه کار را که می‌گویم برای من اختیار کنید: یا راه بدهید که خودم بنزد یزید رفته با او صحبت کنم و یا بگذارید به سر روضه جدم رسول خدا باز گردم و یا من و اصحاب و اهل بیت را آب دهید. آن جماعت بی حیا و بی شرم گفتند: اما اینکه به تو راه دهیم نزد یزید روی امکان ندارد زیرا زبان تو شیرین و سحرآمیز است بسا ممکن است یزید را بفریبی و از چنگالش خود را برهانی و بار دیگر فتنه‌انگیزی کنی. و اما اینکه بگذاریم به مدینه بازگردی این هم ممکن نیست زیرا اگر به آنجا برگردی جمعی بر گرد تو اجتماع کنند و دوباره دعوی خلافت کنی و همین فتنه و آشوب که اکنون برانگیخته‌ای آن زمان نیز به راه اندازی. و اما دادن آب به تو و اصحاب و اهل بیت تو: تا با یزید بیعت نکنی جرعه‌ای از این آب به تو و اصحاب و اهل بیت نخواهیم داد. امام علیه السلام پس از جواب آنها و ظهور و بروز شقاوتشان فرمودند: حال که به هیچیک از این سه امر رضایت نمی‌دهید پس در حرب و قتال تن به تن و یکان یکان به میدان آئید. گفتند: این خوب پیشنهادی است و از تو پذیرفته است. امام علیه السلام چون این کلام بشنید به صف خود مراجعت کرد. [صفحه ۴۹۲]

مبارزه سامرا از دی و کشته شدنش به دست زهیر بن حسان اسدی و شهادت آن نامدار

در کتاب روضه الشهداء و به تبع آن صاحب ریاض القدس اولین مبارزی که از صف دشمن به میدان آمده و بانگ هل من مبارز سر داده است را شخصی بنام «سامر» معرفی کرده و افزوده است که اول کسی که بعد از شهادت حر و مصعب و فرزند و غلام حر به میدان رفته زهیر بن حسان اسدی است. شرح این ماجرا در کتاب ریاض القدس چنین آمده: پس از آنکه امام علیه السلام به صف خود مراجعت فرمود پسر سعد غدار مبارزی نامدار که «سامر» نام داشت را به میدان فرستاد، سامر نامردی بود از دی بر مرکبی تیزگام سوار، سلاحی ملوکانه پوشیده مرکب خود را به جولان درآورد فدار بالفرسان و الرجال کالشعله الجواله نام خود را در معرکه حرب آشکار نمود و سپس ندای هل من مبارز سر داد. از لشگر امام علیه السلام مردی به مردانگی تمام زهیر بن حسان اسدی نام از صف جدا شد وی از دلاوران و سوارکاران و شجاعان عرب بود در نبردها آزموده شده و در حربها شراب ظفر را سر کشیده و در مجالس طعن و ضرب، باده نصرت چشیده بود فاقبل الی الامام و ابتدر بالسلام خدمت امام علیه السلام آمد محضر مبارکش سلام کرد و زمین ادب بوسید عرضه داشت: قربانت گردم این نامرد که به میدان آمده او را می‌شناسم که چقدر شجاع و بی‌باک و متهور و سفاک است مبارزی است صف

شکن و دلیری است مردافکن، تقاضای من این است که اذن دهید تا با او مصاف کنم و لاف گزاف او را به صرصر قهر درهم شکنم. حضرت او را اجازت داد، زهیر روی به معرکه نهاد فبرز زهیر کالأسد الضائر و [صفحه ۴۹۳] قطع السبیل علی السامر پس زهیر همچون شیر غران در مقابل سامر درآمد و سر راه را بر آن نامرد گرفتند درافکنند مرکب به میدان دلیر بغرید مانده نره شیرسر راه بر سامر گرفت آن ناپاک زهیر را در مقابل دید از بیم صولت او بلرزید زیرا که می شناخت وی از شجاعان و دلیران روزگار است لهذا از در نصیحت درآمد و گفت: ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت چگونه دلت می آید که مال و منال و اهل و عیال خود را ضایع کنی و حمایت از حسین بی یار و یاور نمائی و بطور قطع و یقین عاقبت کشته شده و این نخل قامتت بخون آغشته گردد. زهیر فرمود: ای بی حیا تو شرم نداری که شمشیر بر روی پسر پیغمبر خود می کنی و اهل بیت رسالت را به واسطه مال فانی دنیا ضایع می گذاری فتکلم و تسابا پس شطری با هم سخن رد و بدل کرده و به یکدیگر ناسزا گفتند سپس زهیر دلیر فرصت نداد با نیزه به دهان آن بی ایمان که سر نیزه از قفای وی بیرون شد، ثقب الرمح فاه و خرج السنان من قفاه فار الدم من فمه و قعدت امه فی ماتمه نیزه دهان آن ناپاک را سوراخ کرد و نوک آن از پشت گردنش بیرون آمد، خون از دهانش فوران کرد و بدین ترتیب جان به مالک دوزخ تسلیم نمود و مادرش در عزایش نشست. سپس زهیر در برابر لشگر پسر سعد ایستاد و فریاد کرد: یا اهل العراق و یا اهل الغدر و النفاق و یا ارباب المکر و الشقاق اگر مرا نمی شناسید بشناسید: فردانا زهیر و ابی حسان امضی الی الروح و بالریحان [صفحه ۴۹۴] بیتکوی عشق است درد و زخم بلا پی در پی کو حریفی که قدم در سر این کوی نهادهل شام و عراق که نام آن بیگانه آفاق را شنیدند همه به واهمه افتادند، یکی از رؤسای کوفه و نامداران عرب که او را نصر بن کعب می گفتند مرکب برانگیخت در مقابل زهیر آمد و او به زبان بریده ابواب نصیحت گشود. گفت: ای شجاع نامور از ولی نعمت خود عبیدالله بن زیاد دور ماندی می دانم از خجالت روی آمدن به حضور امیر را نداری بیا من تو را نزد امیر ببرم و تو را از خارستان فقر و عنا برهانم. زهیر دلیر مثل شیر خشمگین نعره از جگر برآورد و گفت: ای ولد الزنا از گلستان خدمت سلطان دنیا و آخرت گلهای معرفت چیدهام و تو خبر نداری این بگفت شمشیر آتشبار به فرقت نواخت تا خانه زین شکافت دو نیمه اش ساخت. برادر نصر بن صالح بن کعب به طلب خون برادر به میدان آمد و زهیر را دشنام داد زهیر فرصت نداد نیزه خطی حواله آن بدکردار نمود، صالح به یک طرف اسب میل کرد تا نیزه زهیر را از خود دور کند، اسبش رم کرد او را سرنگون ساخت، پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدن نداشت، اسب در جست و خیز بود و لگد می پرانید صالح از ضرب لگد اسب تمام استخوانهایش خورد شد. بعد از صالح، طالح پسر بدگهرش به میدان آمد به انتقام خون پدر و عمو بنای گفتگو نهاد هنوز کلام در دهن داشت که زهیر دلاور با نیزه چنان بر نافش زد که نوک سنان از پشتش بیرون آمد و بجهنم واصل شد. بهمین نحو جمع کثیری را به بسئ المصیر فرستاد، پسر سعد رو به حجر بن حجار کرد گفت: [صفحه ۴۹۵] نمی بینی این شجاع یگانه و دلیر فرزانه چگونه مبارزت می کند، فکری در کشتن وی بنما. حجر گفت: سیصد نفر از سواران در سه موضع کمین کنند و من به میدان رفته با وی برابری می کنم چون بر من حمله آورد فرار می کنم خود را در کمین گاه می آورم چون زهیر از عقب بیاید بر وی بتازند کارش را بسازند، پس آن سیصد نفر کمین کرده حجر بن حجار روی به معرکه آورد از دور فریاد کرد: ای زهیر من نیامدهام با تو محاربه بنمایم بلکه می خواهم تو را نصیحت کنم و بنزد امیر ابن زیاد ببرم. زهیر نعره ای مانند رعد برکشید که ای بی دین چه می گوئی و چه ژاژ می خائی، این بگفت بر آن شقی حمله کرد، حجار روی به فرار نهاد، زهیر از عقب وی تاخت تا به کمین گاه رسید اهل کمین دور زهیر را مثل نگین انگشتی گرفتند، زهیر در میان آن گروه دغا افتاد مانند شیر گرسنه با زبان تشنه و دل گرسنه جنگ می کرد، آن جمعیت و گروه نامردان بر او حمله کردند و آن شهسوار تنها بی پروا جمعی را به خاک مذلت انداخت، سلاح در بدنش گرم گردید و بدن همچون نقره در بوته می گذاخت باری آن دلیر بی همتا و شیر بیشه شجاعت خود را میان آن گروه دون فطرت انداخت و از آنها می کشت و از کشته پشته می ساخت لشگر چاره ای ندیدند بجز آنکه از دور آن نامدار را تیرباران کنند لذا دستها به کمان برده به یک بار تیرها را از کمان رها کردند تیرها همچون قطرات باران بر بدن آن دلاور می بارید در اندک زمانی بدن زهیر مثل خارپشت پر برآورد، خون نرم نرم از جای تیرها بنا کرد به جوشیدن در بدنش نود زخم تیر و نیزه و شمشیر رسیده بود که همه کاری بودند، ضعف بر زهیر غلبه کرد در پشت زین گاهی راست و گاهی خم می شد، اصحاب امام علیه السلام همینکه زهیر را گرفتار اشرار دیدند به

کمک درآمدند خود را به زهیر رساندند و او را بهمان حالت به لشکرگاه آوردند ولی نیم جانی در [صفحه ۴۹۶] بدن زهیر بود وی را از زین بر زمین نهادند، بدن پاره پاره و نفس به شماره افتاده امام ابرار با چشم خون بار خود را به بالین زهیر رسانید سرش را به زانو گرفت، اصحاب حلقه زده بودند به ملاحظت امام نظاره می کردند، زهیر چشم گشود حضرت را بر بالین خود دید تبسمی کرد. حضرت دیدند که زهیر لب به لب می زند، فرمودند: ای دلاور حاجتی داری بگو. عرض کرد: قربان آب از برایم آوردند و آب می آشامم صبر فرمای تا آب بخورم آنکه سخن گویم. امام حسین علیه السلام فرمودند: ای یاران بهشت را به زهیر نموده اند و آن شراب بهشت است که بدو می نمایند. پس زهیر دهان برهم می زد چنانچه کسی چیزی آشامد آنکه نفسی زد و طوطی روحش به شکرستان یرزقون فرحین پرواز نمود امام حسین علیه السلام بگریست و فرمود: طوی مر زهیر را که در آن جهان همسایه من شد رضوان الله علیه.

به میدان رفتن عبدالله بن عمیر و به شهادت رسیدن آن دلیر نامدار

پس از شهادت زهیر بن حسان اسدی دو لشکر چشم به میدان دوختند که کدام دلیر در عرصه میدان به مبارزت می آید ابوالمؤید می گوید در این هنگام دو سوار از لشکر کفرآئین به میدان آمدند یکی بنام یسار و دیگری به اسم سالم هر دو مکمل و مسلح اسبهایشان را به جولان درآورده وقتی به دو دانگه میدان رسیدند یسار فریاد کشید منم یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم نعره برآورد منم سالم غلام عبیدالله کیست که از عمر خو سیر شده باشد دو تن از اصحاب امام علیه السلام یکی بریر بن خضیر همدانی و دیگری جناب حبیب بن مظاهر اسدی خواستند به میدان [صفحه ۴۹۷] روند، خدمت امام علیه السلام رسیدند تا اذن بگیرند، حضرت فرمودند: تأمل کنید، در این حال عبدالله بن عمیر کلبی محضر امام علیه السلام آمد عرضه داشت: یابن رسول الله مرا اجازت دهید که به میدان این دو بی دین رفته و به دوزخ روانه اشان کنم. حضرت نظری به عبدالله فرمود، مردی دید گندمگون، بلند قامت، بازوها قوی و سینه اش گشاده و فراخ فر مبارزت از جبینش آشکار، حضرت فرمودند: کشنده این دو غلام وی خواهد بود، پس عبدالله را اذن داد وی با تیغی شریبار روی به کارزار آورد. فردژ در آمد به میدان یل تیز جنگ دل از جان گرفته نهاده به جنگ پس از ذکر حسب و نسب خود را مقابل آن دو بی وجود آورد، آنها گفتند: ما تو را نمی شناسیم از میدان برگرد، زهیر بن قین بجلی یا بریر بن خضیر همدانی یا حبیب بن مظاهر اسدی بمیدان بیایند. عبدالله بانگ بر ایشان زد که ای غلامان شور بخت ناکس کار شما بدانجا رسیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را می طلبید، این بگفت و بر ایشان تاخت ابتداء روی به یسار کرد و ضربتی سخت بر او زد که آن پلید در خاک غلطید به چالاکي خود را بالای سر او رساند تا کارش را تمام کند سالم از پشت سر وی درآمد و تیغ کشید و قصد او نمود اصحاب امام علیه السلام فی الفور او را خبر نمودند که دشمن را دریاپ که از پشت سر قصد تو را دارد عبدالله بدان سخن التفاوت نکرد و سر تیغ بر سینه یسار نهاد و قوت کرد تا سر شمشیر از پشت یسار بیرون آمد و کارش ساخته شد در این هنگام تیغ سالم بر عبدالله فرو آمد عبدالله فرصت آنکه سپر را از مهره پشت بگیرد و از خود دفاع نماید را نداشت لاجرم دست در مقابل [صفحه ۴۹۸] تیغ گرفت و تیغ انگشتان آن نامدار را از کف جدا کرد عبدالله از آن زخم نهراسید در همان گرمی تیغش را از سینه یسار بیرون کشید و سر در عقب سالم گذارد و با یک ضربت او را به دارالبوار روانه ساخت سپس نام خدا بر زبان راند و رجزی چنین انشاء نمود: ان تنکرونی فانا بن کلب حسبی بییتی فی علیم حسبی انی امرء ذو مرء و عصب و لست بالخوار عند النکب غلامان ابن زیاد لعین به یکبار روی به میدان آورده گرد عبدالله را گرفتند آن شیرمرد گروهی از ایشان را کشت عاقبت تشنگی و خستگی و جریان خون او را از کار بازداشت ضعف و ناتوانی بر او غلبه کرد دستش از کار افتاد جراحات بسیار بر بدنش رسید از مرکب درغلطید و شربت شهادت چشید رضوان الله علیه. شعر برداشت پای و روی به راه عدم نهاد و آن کیست کو به راه عدم پا نمی نهدشاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست از دام

هولناک اجل کس نمی جهدخبر به امام علیه السلام دادند، حضرت برای او گریست و اشگ فشاند و فرمود: عندالله احتسبه و حماة اصحابی یعنی در نزد پروردگار حساب خود و یاران خود را خواهیم نمود که چهها بر من رسیده

شهادت بریر بن خضیر همدانی

پس از آنکه آفتاب روز عالم سوز عاشوراء بلند شد، حرارت آفتاب شدت یافت عطش بر اهل و عیال امام علیه السلام تنگ گرفت و حالشان مشوش گردید بی اختیار فریاد العطش سر دادند، این صدا بگوش اصحاب و جوانان رسید همگی از جان سیر و از زندگی دلگیر شدند. [صفحه ۴۹۹] شعر بهر سو از آن شیون جان کسل جوانان نهادند بر مرگ دل مگو آب در خیمه نایاب بود دل نازک دختران آب بودچنان موج برداشت دریای جنگ که رخسار جبریل بنهاد رنگ تمام اصحاب و یاران امام چشم از این عالم بر بسته و دیده بسوی آخرت گشوده بودند لذا هر کدام در میدان رفتن بر دیگری سبقت می گرفته و خدمت امام می آمدند عرض می کردند: السلام علیک یابن رسول الله یعنی مولا جان تو سلامت باشی ما رفتیم. فردچاکران کم اگر شوند چه غم از سر شه مباد موئی کم حضرت در جوابشان می فرمود: و علیکم السلام و نحن خلفکم یعنی ما هم از دنبال خواهیم آمد، ماندنی نیستیم، سپس این آیه را قرائت می نمود: من منمهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر [۶۵] یعنی بعضی رفته اند و بعضی انتظار رفتن دارند. باری به گفته نور الائمہ پس از شهادت عبدالله بن عمیر جناب بریر بن خضیر همدانی به میدان رفته است [۶۶]. وی از زهاد و عباد و قراء بوده و در ترجمه اش گفته اند: بریر بن خضیر همدانی از اصحاب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و سلامه علیه است و از اشراف کوفه [صفحه ۵۰۰] محسوب می شده. باری این بزرگوار با دلی پر غم و قلبی آکنده از حزن و اندوه خدمت امام آمد اجازه میدان گرفت و عرضه داشت: السلام علیک یابن رسول الله می خواهم خدمت جدت رفته شکایت این قوم را بنمایم آیا اذن می دهی؟ حضرت فرمودند: مأذونی. در هیچیک از کتب مقاتل ذکر نشده که این بزرگوار سواره به میدان رفته یا پیاده بهر صورت وقتی به وسط میدان رسید این رجز را خواند: انا بریر و ابی خضیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر سپس بر آن قوم مکار و از خدا بی خبر حمله کرد بهر طرف که رو می کرد سرها از بدن جدا می نمود چنان رزمی کرد که بهرام فلک را حیران و مریخ خنجر گذار را واله نمود، لشگر کوفه و شام از اطرافش کناره گرفتند، پیوسته می جوشید و می خروشید و این عبارات را می فرمود: اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین، اقتربوا یا قتلة اولاد البدریین. یعنی: ای کشتندگان مؤمنان چرا فرار می کنید پیش بیائید تا سزای شما را بدهم، ای کشتندگان اولاد بدریین کجا می روید نزدیک آئید تا جزای شما را بدهم. در این هنگام از لشگر کوفه نامردی به نام یزید بن معقل جلو آمد و در مقابل بریر ایستاد و گفت: اشهد انک من المضلین گواهی می دهم که تو از جمله گمراهانی. بریر فرمود: شهادت تو فاسق و فاجر نفعی ندارد اگر راست می گوئی با هم مباحله می کنیم در همین مقام از خدا بخواهیم تا حق و باطل را از هم مشخص کند و باطل به دست حق کشته شود. یزید بی عقل راضی شد، پس با هم درآویختند، ابن معقل شمشیری حواله بریر [صفحه ۵۰۱] کرد، کارگر نشد نوبت به بریر رسید تیغ را علم ساخت و بر سرش فرود آورد، شمشیر برنده، بازوی پر قوت خود را شکافت تیزی تیغ به فرق آن کافر رسید بند نشد وقتی دو لشگر خبردار شدند که تا صندوقچه سینه پر کینه آن حرامزاده شکافته شد و به جهنم واصل گردید بریر از این نعمت بی نهایت خوشحال گردید که به معیار حرب و محک کارزار حال هر یک از حق و باطل بر عاقل و جاهل روشن شد. فردخوش بود گر محرک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد بعد از کشتن آن فاسق بریر خدمت امام علیه السلام آمد تا یکبار دیگر جمال الهی را ببیند و توشه سفر آخرت بردارد، حضرت وی را مژده بهشت داد دو مرتبه آن بزرگوار روی به معرکه آورد همچون شیر خشمناک بر آن گروه حمله برد لختی با آن لشگر درآمیخت و تا قوت و توانائی داشت با لب تشنه در یاری شاه تشنه کام کوشش

کرد کم کم از کثرت جراحات و رفتن خون ناتوان گردید آن روباه صفتان وقتی ناتوانی آن دلیر را دیدند دورش را گرفتند در آن میان ناپاکی به نام بحیر بن اوس از پشت سر شمشیری برآورد و وی را شهید نمود و پس از آنکه او را کشت و به خون آغشت بانک افتخار در میان معرکه برآورد و اشعاری چند با صدای بلند خواند که از جمله آنها دو بیت ذیل می باشد: شعر فابلق عبیدالله از مالقیته بانی مطیع للخلیفه سامع قتلت بریرا ثم جلت لهمه غداً الوغا لمادعی من مقارع صاحب کتاب نورالائمه می نویسد: بحیر بن اوس پسر عموی داشت بنام عبدالله بن جابر وی نزد بحیر آمد و او را [صفحه ۵۰۲] ملامت و سرزنش کرد و گفت: ای نامرد کار خوبی کرده ای، افتخار هم می کنی، به خدا قسم او از جمله مقربان درگاه اله و از خواص اهل الله بود، قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود، صوام و قوام و متعبد و متهجد بود غیر از تو ناپاک کسی دیگر دست به خون وی نمی آلود. بحیر از کار خود خجل و از کردارش نادم و پشیمان شد لذا از معرکه قتال بیرون آمد و پیوسته تأسف می خورد و این اشعار را جهت ابراز تأسف سروده است: فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جابر لقد کان ذاعار علی و سبه یعیر بها الانباء عند المعاشرفیالیات انی کنت فی الرحم حیضه و یوم حسین کنت ضمن المقابر فیاسوأتا ماذا اقول لخالقی و ما حجتی یوم الحساب القماطر

روایت دیگر در تعیین قاتل جناب بریر بن خضیر همدانی

بنابر روایت دیگر وقتی یزید بن معقل با ضربت بریر به دارالبوار شتافت ناپاکی دیگر بنام رضی بن منقذ عبدی بر آن بزرگوار حمله کرد و با هم دست بگردن شدند، یکساعت با یکدیگر نبرد کردند آخر الامر بریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی رو به لشگر کرد و استغاثه نمود تا وی را خلاص کنند، کعب بن جابر بر بریر حمله کرد و نیزه خود را بر پشت بریر گذاشت، بریر که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی او افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف بینی او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چنان به نیزه فشار آورد تا در پشت بریر فرو رفت و او را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد. راوی گوید: [صفحه ۵۰۳] رضی از خاک برخاست در حالی که خاک از قبای خود می تکانید به کعب گفت: ای برادر بر من نعمتی عطاء کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر برگشت زوجه اش یا خواهرش بنام نوار با وی گفت کشتی سید قراء را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی بخدا سوگند دیگر با تو تکلم نخواهم نمود.

توصیف وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و شهادت آن نوجوان

بعد از شهادت بریر مبارزت وهب بن عبدالله بن حباب کلبی است در ترجمه وی گفته اند: او جوانی بود نیکو روی، زیبا خوی، خوش رخسار، صورتش همچون ماه و موی هایش همچون مشگ سیاه، قامتش موزون و رشید، نقاش قدرت به علم و صنعت نقش صورت وی کشیده و بر لوح احسن التقویم چهره گشائی کرده فردهر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند وهب قبلا به کیش ترسایان بود و آئین مسیحا داشت پس از آنکه امام علیه السلام در منزل ثعلبیه عبورش به در خیام وی

افتاد و چشمه آبی ظاهر کرد و بعد وهب آمد و آن چشمه را دید و از مادر صورت واقعه را پرسید و از آن مطلع گردید نور ایمان در دلش تابید خیمه خود را کند و با مادر و همسرش که نوعروس هفده روزه بود بکربلاء آمد و مسلمان گردید، باری مادر این نوجوان که قمر نام داشت در روز عاشوراء وقتی غربت و بی کسی حضرت امام حسین علیه السلام را دید به نزد پسر آمد و گفت: ای جان شیرین من تو می دانی که محبت من با تو به اندازه ای است که یکساعت بی تو نمی توانم بنشینم. [صفحه ۵۰۴] فردچون در خواب باشم توئی در خیالم چون بیدار باشم توئی در ضمیرم ولی در عین حال خودت بنگر ببین عزیز فاطمه در این بیابان پر بلا چگونه غریب و تنها مانده و هر چه استغاثه می کند کسی به فریادش نمی رسد و از هر که پناه می خواهد یاریش نمی نماید می خواهیم که امروز مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده ای بر تو حلال گردد و تمنا دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده خدمت امام حسین علیه السلام روی تا فردای قیامت از تو راضی باشم. وهب گفت: ای مادر مهربان آرام باش که اطاعتت کرده و نیمه جانی که دارم آنرا فدای شاه دو عالم می کنم مضایقه ای نیست اما دلم به جانب آن نوعروس نگران است که در این غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما میوه ای نچیده اگر اجازت بفرمائی بروم و از او حلالیت بطلبم و به مرگ خود دلداریش بدهم. مادر گفت: ای نور دیده برو اما زنان ناقص عقلند، مبادا که به افسون تو را بفریید زیرا زنان راهزن مردانند مبادا به سخن وی از دولت سرمدی و سعادت ابدی محروم گردی. وهب گفت: مادر خاطر جمع دار که من کمر محبت امام حسین علیه السلام را چنان بر میان بسته ام که ابدا با سر انگشت فریب نمی توان آنرا گشود. فردر بر روی صفحه دل از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش پس وهب نزد نوعروس آمد، دید که وی غمناک در گوشه خیمه اندوهناک سر به زانوی غم نهاده و در بحر غم فرو رفته و دانه های اشک بر رخسارش جاری است تا نگاهش به قامت سروآسای وهب افتاد از جا برخاست و استقبال کرد، [صفحه ۵۰۵] وهب دست عروس را گرفت و نشست با روی باز و زبان گرم و نرم گفت: ای بانوی دمساز و ای مونس دل نواز و ای جان شیرین خبر داری از حال زار فرزند رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه که در چنین بیابانی گرفتار لشگر کفر گشته و از غربت آن حضرت مرا جان به لب آمده می خواهیم نقد جان نثار مقدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای خدا و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خشنودی بتول عذراء و عنایت علی مرتضی صلوات الله علیهما قرین حال و رفیق ما گردد. عروس آهی از دل برکشید گفت: ای یار غمگسار من و ای انیس وفادار من هزار جان من فدای بندگان امام حسین علیه السلام کاش در شریعت زنان را رخصت حرب کردن بود تا من نیز جانم را فدای آقا می نمودم زیرا این بزرگوار نه آن محبوبی است که بتوان از جان در راه او مضایقه کرد و نه آن سروری است که از سر بتوان درگذشت و نه آن دلبری است که توان رضای دل او را از دست داد با این حال من چگونه سر راه تو را می گیرم!!! اما می دانم هر که امروز در این صحرائی پرسوز جان فدای این مظلوم کند حور از قصور بانشاط و سرور استقبال او خواهد نمود و تمنای آن دارد که در بهشت برین با وصال وی قرین باشد و من می ترسم چنانچه در دنیا از تو محروم مانده ام در عقبی نیز از جمال تو محروم باشم و تو به جمال حور بنگری و متعرض من نشوی، اگر از خواهش من ملول نمی شوی بر خیز برویم خدمت فرزند رسول و نور دیده فاطمه بتول در محضر آن سرور با من شرط کن بی من قدم به بهشت نگذاری تا رسم مهربانی را در دارالسرور بسر بریم. وهب عالی حسب قبول کرد لذا هر دو نفر برخاستند محضر مبارک سلطان دو عالم رفتند، عروس با تضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یابن رسول الله شنیده ام هر شهیدی را که از مرکب بر زمین می افتد حوران بهشتی سرش را به کنار [صفحه ۵۰۶] گیرند و در قیامت جفت و قرین وی باشند، این جوان داعیه جان باختن دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه در این صحرا غریب و بیچاره ام نه مادری و نه پدری و نه برادری و نه خویش و نه غمگساری و نه مددکاری دارم حاجتم آن است که چون ترک زندگی این دنیا کند و مرا بی کس گذارد در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد و بی من قدم به بهشت نگذارد. عرض دیگر آنکه مرا به شما بسپارد و شما هم مرا به خانم خانمها علیا مخدره بانوی حرم خدا حضرت مقدسه زینب خاتون بسپارید تا جان در بدن دارم کنیزی خانمها و خانم کوچکها را بکنم. امام حسین علیه السلام و اصحاب از سخن آن نوعروس گریان شدند. جوان گفت یابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون به دولت شفاعت جد بزرگوارت رخصت دخول به بهشت را یابم بی وی قدم در آن منزل نهم و من او را به شما سپردم و شما به مخدرات سپارید این بگفت و اذن جهاد از امام علیه السلام گرفت آمد به خیمه اسلحه

حرب پیش کشید و بر تن پوشید با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته زره داودی در بر، خودی عادی بر سر، نیزه در دست، سپر مکی بر دوش افکند بر مرکبی چون عمر گرمی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم رسنده سوار شد بوسط میدان آمد این رجز بخواند: ان تکرونی فانابن الکلک عبل الذراعین شدید الضرب انا غلام واثق بالرب لا اربھ الموت بذات الحرب افوز بالجنه یوم الکرب سپس قصیده‌ای در مدح امام حسین علیه السلام ادا کرد بعد از آن اسب کوه پیکر در آن روی دشت بجولان درآورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه، دوست و دشمن بر او آفرین گفتند آنگه مبارز طلبید، هر که به مصاف او [صفحه ۵۰۷] آمد گاهی با نیزه از پشت مرکب می‌ربود زمانی با تیغ بی‌دریغ در هلاکت به روی او می‌گشود تا بسیاری از مبارزان و نامداران بر خاک تیره انداخت و از کشته‌ها پشته‌ها ساخت سپس از میدان برگشت و خود را به مادر رسانید و گفت: مادر از من راضی شدی یا نه؟ مادر گفت: آری، بسی مردانگی نمودی و علم نصرت برافراختی اما می‌خواهم که تا جان در بدن داری طریقه حرب فرونگذاری. پسر گفت: ای مادر فرمانبردارم اما دلم بطرف آن نوعروس می‌کشد اگر فرمائی بروم وداعی بجای آرم و یکبار دیگر او را ببینم. مادر اجازه داد، جوان روی به خیمه آن نوعروس نهاد آوازی شنید که او از سوز فراق ناله می‌کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم برمی‌کشید و می‌گفت: فردنهاد بر دل من روزگار بار فراق که تیره باد چو شب روز روزگار فراق جوان را طاقت نماند خود را از مرکب به زیر انداخت به خیمه وارد شد عروس را دید سر به زانوی حسرت نهاده و قطرات اشک از دیدگانش جاری است گفت: ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می‌نالی؟ جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان چرا گریه نکنم و حال آنکه یکساعت دیگر روزم سیاه می‌شد. وهب سر آن نوعروس را به دامن گرفت و او را تسلی داد و سپس از جا برخاست از خیمه بیرون رفت و دو مرتبه روی به معرکه نهاد و این رجز را خواند: امیری حسین و نعم الامیر له لمعه کالسراج المنیر پس از آن مبارز طلبید، محکم بن طفیل (حکیم بن طفیل ب) به میدانش آمد، هنوز از گرد راه نرسیده و نفس تازه نکرده بود که وهب بر وی تاخت و با نیزه از [صفحه ۵۰۸] روی مرکب ربودش و چنان او را به زمین کوبید که استخوانهایش خورد و نرم شد غریو از هر دو لشگر بر آمد، صف قتال بسته شد و احدی جرئت میدانش را نکرد وهب چون چنان دید هی بر مرکب زد و خود را به قلب لشگر رسانید و از چپ و راست می‌تاخت مرد و مرکب را به نوک نیزه بر خاک معرکه می‌انداخت تا نیزه‌اش خورد شد دست برد تیغ از نیام کشید و با آن به لشگر حمله کرد. فردی بهر جا که خود و سپر یافتی بشمشیر برنده بشکافتی چنان جنگ نمایانی کرد که فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری وی آفرین خواند، باری لشگر دشمن از جنگ با او به تنگ آمدند عمر سعد لعین بر خود پیچید و فریاد زد: ای زن صفت مردم از شمشیر یک جوان نورسیده می‌گریزی؟ آروئین تن که نیست تا شمشیر و تیر بر وی کارگر نباشد فردز هر سو بگیرد پیرامنش بسوزید باتیر کین جوشنش به یکباره انبوه لشگر چون مور و ملخ اطراف آن نوجوان را گرفتند با تیغ و تیر و نیزه و پرتاب خشت او را از پای درآوردند. ابومخنف می‌گوید: فوقعت به سبعون ضربه و طعنه و نبله و جعلوه و جواده کالقفذ من کثرة النبل و السهام. هفتاد ضربه شمشیر و طعن نیزه و زخم تیر بر او وارد آمد و آن نوجوان و اسبش از بسیاری تیر همچون خارپشت پر در آوردند. فردتن مرد و مرکب به تیر درشت یکی شد عقاب و یکی خارپشت [صفحه ۵۰۹] ناپاکی از کمین برآمد چهار دست و پای مرکبش را قلم کرد آن حیوان زبان بسته در غلطید، وهب به روی خاک افتاد. مرحوم مجلسی در بحار و سید در لهوف فرموده‌اند: و اخذت امرآته عمودا و اقبلت نحوه همسرش که شوهر خود را با آن حال دید دنیا در نظرش تیره و تار گردید عمودی کشید و خود را به داماد بخون آغشته رسانید پروانه‌وار به دور شوهر می‌گردید و مردم را از اطرافش دور می‌کرد، وهب طاقت نیاورد از جا جست آستین زوجه‌اش را گرفت هر چه کرد که وی به خیمه برگردد آن ضعیفه بی‌کس دست از شوهر بر نمی‌داشت که او را در همچو وقتی تنها بگذارد و به دشمن بسپارد و می‌گفت: ای مونس روزگار، هیهات هیهات وای بر من که تو را در همچو حالتی تنها بگذارم و از تو جدا شوم. امام علیه السلام گفتگوی ایشان را می‌شنید که میل وهب به برگشتن زوجه‌اش می‌باشد و آن زن جدا نمی‌شود، امام فرمود: ارجعی رحمک الله ای زن خدا تو را جزای خیر دهد برگرد پیش خانمها خدا بر تو رحمت کند. عروس مأیوسانه بفرموده امام یگانه به خیمه برگشت و به نزد مادر وهب رفت و از فراق شوهر خود را به خاک تیره غلطانید. وهب از رفتن همسرش به خیمه خوشحال شد. به روایت مرحوم صدوق در امالی از جا جست آن عمود را از زمین برداشته و خود را به آن انبوه لشگر زد فردتن خسته را غوطه زد در نبرد

بیفکند بر هم بسی اسب و مردرد آن حالت ظالمی ضربتی بدست راست آن نوجوان زد و آن را از بدن جدا ساخت و هب خروشی از دل کشید به چابکی عمود را از زمین با دست چپ ربود [صفحه ۵۱۰] و در حالی که خون مانند فواره از دست راستش که قطع شده بود جستن می کرد به آن قوم مکار حمله کرد همان ناپاک که دست راستش را قطع کرده بود با یک ضربت عمود کارش را ساخت و بی رحم دیگری دست چپ وی را نیز قطع کرد، و هب روی زمین غلطید و کوفیان از خدا بی خبر هلهله کنان و کف زنان دور آن نوجوان را همچون زنبور گرفته و اسیرش کردند و در حالی که نیمه جانی داشت وی را نزد عمر سعد حرامزاده بردند آن ناپاک پس از آنکه ناسزای چند به او گفت دستور داد سرش را از بدن جدا کرده و به سوی مادرش انداختند، عروس سر را روی زانو نهاد با میل سرمه دان از خون شوهر چشم خود را سرمه کشید و بعد خود را به بدن بی سر شوهر رسانید و خویش را روی بدن انداخت و چنان ناله و افغان نمود که دوست و دشمن را به گریه درآورد. شمر نابکار غلامش را فرستاد تا او را راحت کند، غلام نگون بخت خود را به عروس رسانید و همان طوری که آن داغدار روی بدن شوهر گریه و افغان می کرد با عمود چنان بر فرق زن زد که سرش را طوطیا کرد و روحش از قفای داماد به دولت آباد رضوان خرامید. مادر و هب خود را به میدان رسانید نگاهی به کشته بی سر فرزند کرد قدری نوحه سرائی نمود سپس از جای برخاست و گفت: زنده ماندن من ثمری ندارد، پس رو به لشکر آورد فریاد کرد: ای قوم شهادت می دهم که گبر و یهود و ترسا از شما طائفه بهتر هستند که پسر پیغمبر خود را می کشید. فردسپس آن سرخون چکان را به خشم به چنگ اندر آورد و پوشید چشم به روایت ابومخنف سر پسر را مانند گوی به سوی لشکر انداخت و با آن کافر [صفحه ۵۱۱] و زندیقی را کشت و گفت ای بی حیا مردم در پیش ما و در کیش ما ننگ است سری را که در راه دوست داده ایم پس بگیریم سپس آن شیر زن وارد خیمه بی صاحب پسر شد خیمه را سرنگون کرد ستون خیمه را کشید و بر سر دست علم ساخت دلیرانه خود را به میدان رسانید و بر آن دون صفتان حمله کرد و دو تن را به درک فرستاد امام علیه السلام با آهنگ بلند فرمود: ای بانو برگرد جهاد بر زنان نیست تو با پسرت در خدمت جدم پیغمبر خواهید بود. زن برگشت و می گریست امام علیه السلام به بانوان امر فرمودند او را آرام کردند و هر گاه صدای ناله آن مادر بلند می شد نفس نفیس امام علیه السلام وی را تسلی می دادند.

شهادت عمرو بن خالد

به نوشته مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء پس از شهادت و هب کلبی عمرو بن خالد ازدی که مردی بلند قامت و خوش سیما بود عازم میدان کارزار شد، ابتداء خدمت امام علیه السلام آمد زمین ادب بوسید عرض کرد فدایت شوم می خواهم به شهداء ملحق شوم و دوست ندارم زنده بمانم و غربت و تنهائی شما را ببینم اکنون مرخص فرما تا جانم را قربانت کنم. امام علیه السلام اجازت داده فرمودند: ما هم ساعت بعد به تو ملحق می شویم آن سعادتمند از خدمت امام علیه السلام مرخص شد به میدان رفت به وسط صحنه کارزار که رسید این رجز بخواند: ایوم یا نفس الی الرحمن تمضین بالروح و بالریحان ایوم تجزین علی الاحسان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تحزنی فکل حی فان ابوالمفاخر در ترجمه این رجز اشعاری را به این شرح ایراد نموده: ای نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بهشت جاودان کن از بهر شهود عرض اکبر خود را به شهادت امتحان کن [صفحه ۵۱۲] وز شعله تیغ آسمان وش اطراف زمین چو ارغوان کن در معرکه همچو شیر مردان سر پیشکش خدایگان کن سپس با تیغ آتشبار به آن قوم بی دین حمله کرد، کارزار سهمگینی نمود و از آن فسقه و فجره بسیار کشت تا شهید شد و روحش به ریاض جنات عدن تجری من تحتها الانهار طیران نمود.

شهادت خالد بن عمرو بن خالد

پس از شهادت عمرو بن خالد فرزند رشیدش خالد بن عمرو عزم میدان کرد، وی از شهادت پدر و غربت شاه تشنه لب از حیات خود سیر و از زندگانی خویش دلگیر شد محضر مبارک امام رسید زمین ادب بوسید و اذن جهاد گرفت، امام رخصتش داد، خالد روانه میدان شد و این رجز را انشاء کرد: صبرا علی الموت بنی قحطان کی ما تکونوا فی رضی الرحمن یا ابتا قد صرت فی الجنان فی قصر رب حسن البنینا سپس روی به آن ارباب عناد و جدال آورد و خاک میدان را از خون نحسشان رنگین کرد، بسیاری از آن گروه فاسق و فاجر را به جهنم فرستاد تا پس از کوشش بسیار و برداشتن زخم و جراحت فراوان به صف شهداء پیوست رحمه الله علیه.

شهادت سعد بن حنظله تمیمی

پس از شهادت خالد بن عمرو، سعد بن حنظله تمیمی عازم نبرد شد، وی از وجوه و اعیان اصحاب امام علیه السلام بود مرحوم ملا حسین کاشفی می نویسد: وی در هیچ معرکه ای از سیوف روی نتافت و پشت به دشمن نکرد، باری آن نامدار پلنگ آسا از صف لشگر جست و خود را خدمت امام علیه السلام رساند و اذن جهاد گرفت و آنگاه به شعشه شمشیر رخشان غبار میدان را شکافت و خود را به قلب لشگر زد و جمعی را از حیات محروم نمود و در حال نبرد این رجز را می خواند: صبرا علی الاسیاف و الاسبه صبرا علیها لدخول الجنة [صفحه ۵۱۳] و حور عین ناعمات هنة یا نفس للراحة فاجهدنهو فی طلاب الخیر فارغبه و بعد از مقاتله سخت و زیادی به تیغ نامردی عنید از پای درآمد و در زمره شهداء قرار گرفت رحمه الله علیه.

شهادت عمیر بن عبدالله مذحجی

پس از شهادت سعد بن حنظله عمیر بن عبدالله مذحجی آهنگ میدان نمود ابتداء خدمت سلطان عالمین رسید دست ادب به سینه گرفت اجازه میدان خواست، امام علیه السلام اذنش داد، از یاران و اصحاب خداحافظی کرد چون شیر غرید و نعره رعد آسا از جگر برکشید و این رجز را خواند: انی لدی الهیجاء لیث مخرج اعلو بسیفی هامة المدحجو اترک القرن لدی التعرج فریسته الضبع الازل الاعرج و پس از رجز تیغ شرربار از نیام کشید و مرکب بادپیما را در آتش حرب وزاند و خرمن عمر کفار را به خزان مبدل نمود با کام

تشنه و جگر تفتیده بهر سو که رو می کرد دمار از آن تیهکاران بر می آورد در آن گرماگرم نبرد دو نامرد ظالم به نامهای مسلم و عبدالله در کشتن وی با هم متفق شدند و آن دلیر نامور را از پای درآورده و شهیدش نمودند رحمه الله علیه.

شهادت حماد بن انس

به نوشته صاحب روضه الشهداء پس از شهادت عمیر بن عبدالله مذحجی، حماد بن انس قصد میدان رفتن نمود، محضر مبارک امام علیه السلام مشرف شد رخصت حاصل کرد سپس با تیغ شرربار خود را به میدان رساند و به مبارزت پرداخت از آن قوم غدار جمعی را به سقر روانه کرد تا بالاخره به صف شهداء پیوست رضوان الله تعالی علیه. [صفحه ۵۱۴]

شهادت وقاص بن عبید

از جمله مجاهدین که در رکاب سلطان دین شربت شهادت نوشیدند جناب وقاص بن عبید است. چون بعد از ظهر روز عاشوراء کار بر شاه دین سخت شد وقاص بن عبید که غربت آن جناب را دید مثل مار گزیده بر خود پیچید از جان سیر و از زندگی دلگیر گشت خدمت امام علیه السلام رسید اذن جهاد گرفت حضرت اذنش دادند، وی پس از رخصت مرکب به جولان درآورد و خود را زد به لشگر دوازده تن از آن ناکسان را بدرک فرستاد عاقبت الامر نامردی از کمین برجست و با نیزه از خانه زین به زمین آوردش و شربت شهادت را نوشید رحمه الله علیه.

شهادت شریح بن عبید

پس از شهادت وقاص، شریح برادرش عزم میدان کرد، خدمت امام علیه السلام رسید رخصت حاصل کرد سپس بر مرکب تیزگام نشست و به سوی میدان شد به چپ و راست می تاخت و مردان را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت در آن گیرودار ناگاه اسبش سکندری خورد و آن دلیر را بر زمین زد انبوه جمعیت هجوم آورده و با زخمهای کاری او را از پای درآورده و شهیدش کردند رحمه الله علیه.

مبارزه هلال بن نافع بجلی و شهادت آن نامدار

از جمله شهداء که در راه اباعبدالله الحسین جان شیرین باخت و شربت شهادت را نوشید شیر بیشه شجاعت و ببر نیزار پر دلی هلال بن نافع بجلی است به نوشته ابی مخنف این بزرگوار دست پرورده و تربیت شده شاه اولیاء بود، در تیراندازی ثانی نداشت، بر فاق تیر نام خود و اسم پدر را نقش می کرد تا مردم بدانند که این تیر از هلال بن نافع می باشد. در ترجمه اش نوشته اند که هرگز تیرش به خطا نمی رفت و در شب تار چشم مار را می دوخت. [صفحه ۵۱۵] باری مرحوم صدوق در امالی نام این بزرگوار را هلال بن حجاج ذکر نموده و مبارزه و شهادتش را پس از شهادت وهب آورده است ولی مرحوم مجلسی و دیگران اسم مبارکش را هلال بن نافع ثبت کرده و فرموده اند: شهادت این بزرگوار پس از شهادت جمعی از امجاد بوده است. باری پس از شهادت جمعی از اصحاب امجاد که اسامی شریفشان ذکر شد دل آن بزرگوار به جوش آمد و علاقه اش از این عالم فانی قطع و میلش به سرای باقی شدت یافت و از صف اصحاب جدا شد خدمت امام علیه السلام آمد و اذن جهاد گرفت و پس از اذن آن شجاع مظفر و دلیر غضنفر وسط میدان ایستاد و باطراف نگریت تمام لشکر گردنها کشیده آن صفر را دیدند و بخود لرزیدند لذا خویشتن را به عقب کشیدند، هلال کمان را از پشت به سر چنگ درآورد به روایت محمد بن ابیطالب سیزده تن از سران لشکر و به نقل ابی مخنف هفتاد تن از سپاه کفرآئین را هدف تیر قرار داده و آنها را به دارالبوار رهسپار نمود. به روایت محمد بن ابیطالب آن دست پرورده اسد الله الغالب مکرر این رجز را در عرصه کارزار می خواند: انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رائی دالا فی عملی برخی از اهل ذوق در ترجمه این رجز گفته اند: من آنسر فرازم بیال یلی بدین علی و حسین و علی بدین روز اگر کشته گردم نکوست که عمری مرا دل در این آرزوست مرحوم علامه قزوینی در ریاض الاحزان فرموده: فلما طار جمیع طیور کناثه من برج قوسه فنیسی الناس وجودهم من شده تحرکه و نوسه قبض علی القائمہ. یعنی همینکه تمام مرغان تیر از آشیانه ترکش آن دلیر پرید کمان را بیفکند و [صفحه ۵۱۶] لب را گزید، کله خود را تا به ابرو کشید و سل الهلال عن افق الغلاف و قال بارک الله فی یمین السیاف. دست برد به قائمه شمشیر شرربار، هلالی از افق غلاف بدر آورد که برق بارقه و لامعه اش در صف مصاف چشم را خیره می کرد و آن شجاع مظفر و دلیر غضنفر رکاب اسب را سنگین و عنان را سبک نمود و زمین معرکه را در نوردید تا خود را به قلب آن لشکر ضد خدا رسانید شمشیر آتشبار را مانند شعله جواله بر فرق دشمن حواله می کرد. شعر بزد خویشتن را به قلب سپاه چکاچاک خنجر درآمد بماه دلیر اندر آمد به زخم درشت ز قلب یلان چهارده تن بکشت بزد بانک چون شیر بر پشت یال که جنگی منم پور نافع هلال ابو مخنف می نویسد: این شیر فرزانه جمع کثیری از ابطال را به بس المصیر فرستاد ولی افسوس بلکه صد افسوس که آن نامور از سوز عطش می سوخت، از نوک زبانش تا حقه نافش خشکیده بود و گرمی هوا نقره بدنش را در بوته زره گداخته بود از طرف دیگر اگر چه آن شیر بیشه پردلی بسیار نیرومند و چالاک و دلیر بود ولی چه فائده نفرات دشمن به قدری زیاد بودند که هر چه از آنها می کشت چندان نمایان نبود از اینرو رفته رفته نیروی آن بزرگوار رو به کاهش گذارد و در آن گیرودار ظالمی که کمین کرده بود از کمینگاه برجست و با گریزی دست راست او را شکست، همینکه دست راست هلال از کار افتاد به چالاک می تمام شمشیر را بدست چپ گرفت و خواست آن نامرد بی جیا را تعقیب کند و کینه خود را از او بگیرد ظالمی دیگر اسب تاخت گریزی دیگر به دست چپش نواخت و آن را نیز از کار انداخت. مرحوم علامه مجلسی در بحار روایت نموده که: کسروا عضدیه و اخذ اسیرا [صفحه ۵۱۷] یعنی دو بازوی او را شکستند و اسیرش نمودند. فرد دو بازو شد از پوست آویخته همه مغز با خون درآمیخته روز روشن در نظرش تیره و تار شد گاهی به یمین و زمانی به یسار نگاه می نمود تا چشمش کار می کرد دریائی از دشمن موج می زد و هیچ یار و یآوری نمی دید، آن گروه فرصت طلب وقتی دیدند که آن دلاور دو دستش قلم شده و دیگر کاری از او ساخته نیست جرئت کردند بر او هجوم آورده و وی را گرفته کشان کشان به نزد

ابن سعد نابکار بردند، آن ملعون وقتی او را دید بنا گذارد به فحش دادن و ناسزا گفتن در این اثناء شمر ناپاک همان طوری که بر مرکب سوار بود به دو حلقه رکاب ایستاد و با شمشیری گردن آن یگانه آفاق را زد و سر را از تنش جدا نمود. شعر بر او خنجر شمر دون خون گریست ندانم زمین و زمان چون گریست ز پرورده شاه مردان دریغ از آن سکه نقد گردان دریغ

مبارزه نافع بن هلال بجلی مرادی بین دو لشکر و شهادت آن نامدار صف شکن

پس از شهادت هلال فرزند نیکوسیر وی به نام نافع بن هلال عازم میدان شد، در زیارت شهداء آمده است: السلام علی نافع بن هلال بن نافع البجلی المرادی و مقصود از او همین بزرگوار است. واقعه شهادت این دلاور طبق شرح و توضیح مرحوم واعظ قزوینی در [صفحه ۵۱۸] حدائق الانس چنین می باشد: نافع بن هلال بعد از شهادت پدر فرخنده مآل عازم قتال شد با آنکه نو داماد بود و عروس خود همراه داشت هنوز بساط عشرت برنچیده طومار عمر خود را پیچیده دید، از جان سیر و از زندگانی دلگیر شد خدمت امام علیه السلام خواست برود و اذن جهاد بگیرد، عروس دست به دامنش زده ممانعت کرد، نافع از داغ پدر و غصه شاه تشنه جگر به عروس بانک زد و گفت: لک الشکل و الولیل، اما تری الحسین علیه السلام و عیاله و اولاده و اطفالهوی بر تو ای زن مگر حال زار پسر پیغمبر و ذراری و اولاد آن سرور را نمی بینی که چگونه خوار و زار و در دست اعدای گرفتارند، در این روز اگر من او را یاری نکنم که خواهد کرد مگر من در نوکری آن مظلوم از دیگران کمتر مفرده عهد محبت وفا می کنم به خاک درش جان فدا می کنم سخنان ایشان به سمع امام تشنه لب رسید فرمود: باین هلال لا تکدر عیش العیال ای جوانمرد تو تازه دامادی دل عیال به سوی تو نگران است، روزش را تیره و عیش او را منغص مساز. نافع عرض کرد: قربان اگر امروز تو را در محنت بگذارم فردای قیامت جواب جدت رسول خدا را چه بدهم و چه عذر بیاورم، تو را به روح پیغمبر مرا اذن جهاد بده تا این جان بی قابلیت خود را فدای تو بنمایم حضرت وی را اذن داد با دل داغدار روی به مصاف آورد. در ریاض الاحزان می نویسد: فیروز من بعد اذن الامام من حصار الخیام کالضرغام العبوس من الاجام مع الرمح و الحسام و القوس و قنديل السهام. یعنی: بعد از اینکه امام علیه السلام اذن دادند از درون خیمه نامداری و دلاوری [صفحه ۵۱۹] همچون شیر خشمگین که از بیشه ای بیرون بیاید ظاهر شد در حالی که مسلح بود به نیزه و تیغ و کمان و انبان تیر. مرحوم کاشفی در روضه الشهداء نوشته: خودی عادی بر سر پسری چون جرم قمر منور و مدور، به کتف انداخته قنذیلی پر تیر خدنگ، بر میان بسته تیغ جوهردار یمانی، از بیشه زار حصار خیام مثل شیر خشمگین از آجام بیرون آمد. شعر جو دریا دلش بر لب آورده کف نهنگی به زیر اژدهائی به کف تو گفتمی که ابری درآمد به دشت به پولاد آهن بر آن پهنه گشت مرحوم علامه مجلسی در بحار و ابن شهر آشوب در مناقب فرموده اند: آن جوان هنرمند و آن دلیر سعادت مند روبه روی لشکر عمر سعد ایستاد و این رجز را با آواز بلند خواند: انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی اضربکم ضرب غلام بطل و یختم الله بخیر املی فرد که من نافعم پور جنگی هلال بدین علیم به آئین آل از سپاه روسیاه عمر سعد مزاحم بن حریت فریاد برکشید: ای پسر هلال انا علی دین عثمان نافع فرمود: انت علی دین الشیطان، الآن جانت را از تن بیرون می آورم شعر بیگفت این برپا و پا زد رکاب برانگیخت آتش بر آورد آب چنانش به شمشیر بر فرق زد تو گفتمی بسر کوه را برق زده یک ضربت کاری آن شیطان پرست را به عثمان رسانید و تیغ جوهردار خونبار خود را نظر کرد و آفرین گفت [صفحه ۵۲۰] شعر نظر کرد نافع به آن تیغ آل بگفتا که زه ای شفق کون هلال تو پیوسته دشمن شکار منی برو نشکنی پشت و یار منی فحمل علیه الخیول و علت اصوات الطبول فجعلوه فی مثل الحلقه فائخونه بالجراح من ضرب السیف و طعن الرماح. یک مرتبه سواران بر وی حمله کردند، نافع بن هلال را مانند هاله در میان گرفتند از اطراف تیر دلدوز و نیزه و شمشیر خارا شکاف بر وی زدند. شعر در آن دشت از کینه بدسگان سنان پیچ شد نافع بن هلال به زور سنان اندر آمد ز زین همه کند از درد

روی زمین آنقدر که از کثرت جراحت ضعف و عدم استکانت بر وی غالب شد، منادی غیبی از وراء ستر لاریبی ندای ارجعی بگوش هوش وی رسانید آن نونهال بوستان هلال داعی را لیبک و سلام فرشته موت را علیک گفت روح پسر به پدر و هر دو به بهشت جاوید شتافتند و عزیز فاطمه را تنها گذاشتند. فردهمه بار سفر بستند و رفتند حسین را خون جگر کردند و رفتند

طرح مغلوبه کردن جنگ بواسطه عمرو بن حجاج و تصدیق نمودن عمر بن سعد این طرح را

همان طوری که قبلا گذشت حضرت اباعبدالله الحسین سلام الله علیه در آغاز حرب اموری را به آن لشگر کفرآئین پیشنهاد فرمودند که آنها همه را رد کرده مگر یکی را و آن این بود که در حرب مبارزان یکان یکان با هم بجنگند و باصطلاح کیفیت نبرد، نبرد تن به تن باشد لذا بر طبق این پیمان از طرفین یکان یکان به میدان می آمدند و هر کدام از اصحاب امام علیه السلام که به صحنه کارزار می آمدند تا گروه انبوه [صفحه ۵۲۱] و جمعیت کثیری را به درک نمی فرستادند به شهادت نمی رسیدند این نحو از نبرد ادامه داشت تا نافع بن هلال به مبارزت پرداخت و بهمان گونه که اصحاب جنگیدند او نیز مصاف نمود و دلیریها و شجاعتهای خود نشان داد و جمع بسیاری را کشت و به دارالبوار فرستاد، عمرو بن حجاج زبیدی بعد از مشاهده این همه رشادتها و دلیریها و شجاعتهای اصحاب خامس آل عبا از پیمانی که به آن ملتزم شده بودند منصرف شد لذا همان طوری که مرحوم مفید در ارشاد فرموده: عمرو بن حجاج فریاد کشید و خطاب به لشگر گفت: ای احمقهای نادان، وای بر شما آیا می دانید با چه اشخاصی مقاتله می کنید تا کی و تا چند خود را به چنگ شیران گرفتار می کنید، با شجاعان و نامداران اهل مصر مقاتله می کنید، با قومی جنگ می کنید که از جان سیرند و تمنای مرگ می کنند، بخدا سوگند اگر این قوم تن به تن و یکان، یکان به میدان ما درآیند بر همه غالب شوند، دیگر کسی مأذون نیست به مبارزت ایشان برود بلکه باید بنای جنگ را به مغلوبه نهاد یعنی اگر یکی از آن قوم به مبارزت آمد شما بر سر وی هجوم آورید سنگ و چوب و عمود بر سر وی ببارید. عمر سعد بر تدبیر و رأی عمرو بن حجاج تحسین و آفرین کرد، پس منادی در میان لشگر ندا کرد که احدی به مبارزت این قوم نرود بلکه مغلوبه نمائید، در این وقت به قول طبری و دیگران عطش بر اصحاب شاه تشنه لبان چنان غلبه کرده بود که عنان صبر و اختیار از دستشان برده بود و چنان امام علیه السلام افسرده و محزون شده بود که از جان سیر و از زندگی دلگیر گشته بود پس آن وجود مقدس شمشیر از نیام کشید خواست به میدان رود و آنقدر جنگ کند تا کشته شود یکمرتبه اصحاب و انصار و اعوان و برادران و برادرزادگان از هر طرف دویدند جلوگیری کردند عرض نمودند: ای نور دیده رسالت و ای خورشید آسمان ولایت: قربان خاک پایت شما را چه [صفحه ۵۲۲] می شود جای خود قرار بگیرید به ذات خدا که ما تا جان در تن و رمق در بدن داریم نمی گذاریم شما قدم به میدان کارزار بگذارید فدایت شویم هنوز جمعیت ما مثل عقد ثریا مجتمعند و در حمایت و نصرت شما کمال جد و جهد را داریم فردچاکران کم اگر شوند چه غم از سر شه مباد موئی کم امام علیه السلام چون ثبات قدم اصحاب را دید و عرائض ایشان را شنید اشگ از دیدگان فرو ریخت درباره ایشان دعاء خیر فرمود.

رشادتهای مسلم بن عوسجه در میدان کارزار و شهادت آن بزرگوار

به روایت مرحوم شیخ مفید در ارشاد لشگر عمر بن سعد ملعون در روز عاشوراء قتال را به مبارزت نپسندیدند زیرا از عهده دلیران لشگر امام علیه السلام بر نمی آمدند چه آنکه هر نفری از صفوف لشگر امام علیه السلام که به میدان کارزار می آمد تا هزار یا پانصد نفر را نمی کشت شهید نمی گشت از اینرو بنای جنگ را به مغلوبه نهادند. عمرو بن حجاج از لشگر کفرآئین جدا شد آمد تا به نزدیکی سپاه امام حسین علیه السلام رسید فریاد برآورد: ای اهل کوفه، خاموش باشید و سخنان مرا درست گوش دهید: الزموا طاعتکم و جماعتکم فی قتل من مرق من الدین و خالف امام المسلمین. در اطاعت امام زمان یزید ثابت باشید، جمعیت خود را در بندگی پراکنده مکنید، کسی که از جماعت خارج شد او از دین بیرون رفته مثل تیری که از کمان بیرون رود پس در کشتن او درنگ مکنید اینک حسین بن علی سر از دین و جماعت بیرون کشیده و قتل او واجب گشته، در کشتن او مسامحه روا مدارید و شتاب مکنید. [صفحه ۵۲۳] امام علیه السلام سخنان عمرو بن حجاج را استماع می فرمود فرزندانی که شه بر چه احوال شد به پیکان غم خست و پامال شد امام علیه السلام فرمودند: ای پسر حجاج، مردم را به کشتن و ریختن خون من ترغیب می کنی؟ ای ظالم آیا ما از دین بیرون رفته و شما در دینداری ثابت هستید؟ خدا می داند و همه شما نیز می دانید کدام یک از ما دین دارد و کدام بی دین می باشد، ای بی مروت پی خون من سعی بی حاصل است. پسر حجاج چون این سخنان از پسر فاطمه علیها السلام شنید در غضب شد با سپاه خود یک مرتبه بر اصحاب حضرت حمله کرد. طبری در تاریخ خود می نویسد: تیراندازان پسر سعد سپاه امام علیه السلام را تیرباران کردند از میمنه هنگامه قتال برپا شد، یاران امام علیه السلام دست از جان شسته لشگر کوفه و شام را استقبال کردند، تیر و شمشیر دشمن را در یاری فرزند علی مرتضی بسینه و صورتهای خود خریدند. مسلم بن عوسجه اسدی از پیش و شیران نیز از پیشه احمدی از پشت خود را زدند به آن دریای لشگر پس آن مبارز مردانه و شجاع یگانه از پیشاپیش بر لشگر کفر تاخت آورد و یاران مجاهد و دلیران واحدا بعد واحد از عقب سر او بر عمرو بن حجاج و سپاه وی حمله بردند. در این حمله چند تن از یاران جناب مسلم در میان گیرودار از پا درآمدند با خواری و زاری به خاک افتادند. مسلم بن عوسجه چون یاران خود را کشته و بخون آغشته دید دریغ و افسوس خورد، نعره از جگر برکشید و بانگ بر یاران زد که جان مسلم فدای شما باد پای ثبات بیفشیرید و خود چون شیر گرسنه بر آن روباه صفتان حمله برد از آن طرف [صفحه ۵۲۴] سپاه کوفه و شام مسلم را محاصره کردند آن شیر با شمشیر چنان در معرکه دشمن ثبات ورزید و بطوری با مشرکان جنگید که تمام اعدای حیرت کردند و بر صبر و استقامت او تعجب نمودند گاهی رو به لشگر می آورد و زمانی خود را به عقب می کشید، تیر و شمشیر دشمن را در نصرت سید گلگون کفن به جان خود می خرید با آنکه لب تشنه و شکم گرسنه بود و با آنکه پیر سالخورده گشته بود ولی مانند ایام جوانی و هنگام ریحان شباب که در معارک بلارک می زد مثل آنکه در جنگ آذربایجان کارهای بزرگ و جنگهای عظیم نموده بود، کار را بر مشرکان تنگ نموده همان نحو در وقعه کربلاء کشتار می کرد و شمشیر آتشبار بکار می برد، آن زاهد شب زنده دار و مجاهد دیندار در روز عاشوراء کاری کرد و کارزاری نمود که از هیچ شجاعی چنین شجاعتی بروز نکرد، پنجاه نفر از کفار را به نیزه شرربار به دارالبوار فرستاد و شصت نامرد را با تیغ آتشبار به جهنم روانه کرد غیر از مجروحین و پایمال شده و زیر سم اسب مانده ها اما افسوس که او یک نفر بود و جمعیت دشمن دریا دریا لشگر لذا هر چه از آن اعداء می کشت اصلا معلوم نمی شد که کسی کشته شده یا نه. مسلم را زخم کاری زیاد رسیده بود و از کثرت تیر مثل خارپشت شده بود، زبان در کامش مثل کباب نیم سوخته بود. فرد درونش ز بس تشنگی چاک چاک برونش پر از خون و از گرد و خاک آن کافران همینکه مسلم را زار و ناتوان یافتند اطراف وی را گرفتند، آن قدر شمشیر و سنان زدند که آن نخل موزون و قامت پر خون را از مرکب میمون نگون ساختند، همینکه آن دلاور از زین بر زمین افتاد آن ناپاکان آن قدر زخم به او زدند که یقین به هلاکتش کردند سپس رهایش نمودند. خبر به امام علیه السلام دادند، چشمان مبارک امام علیه السلام پر از اشگ شد با دل شکسته [صفحه ۵۲۵] بانفاق حبیب بن مظاهر بسر وقت مسلم آمدند، هنوز رمقی در تن داشت چون چشم حضرت بر جسم چاک چاک مسلم افتاد که با آن حالت روی خاک افتاده سرش را به دامن گرفت و فرمود: ای مسلم و منم من قضی نحبه و منم من ینتظر یعنی طائفه ای از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که هستند انتظار مرگ می برند. ای مسلم غم مخور که ما نیز از قفای تو می آئیم و با تو خدمت رسول خدا می رویم. مسلم آواز

دلنواز محبوب خود را شنید دیده باز کرد و به حضرت نگریست و گریست. حبیب پیش آمد گفت: ای برادر، ای مسلم به خدا قسم خیلی بر من گرانتست که تو را با این حالت ببینم و لکن البشر بالجنة خوشا بر احوال تو، به بهشت می روی، برادر اگر می دانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس می کردم که وصیتی کنی تا عمل کنم، اما یقین دارم همین دم به تو خواهم رسید. مسلم فرمود: برادر یک وصیت دارم. حبیب گفت: بفرما. مسلم فرمود: وصیتی علیک ان لا تدع هذا الغریب و اشار الی الحسین علیه السلام وصیتیم آن است که این غریب را تنها نگذاشته و دست از دامنش برنداری. حبیب گفت: ای برادر آسوده باش که خدا مرا از برای همین آفریده، در این اثناء روح پرفتوح مسلم از شاخسار بدن پرواز کرد و بر شاخه طوبی قرار گرفت حضرت بعد از گریه و زاری باتفاق حبیب برگشتند.

شهادت پسر جناب مسلم بن عوسجه

جناب مسلم بن عوسجه علیه الرحمه پس از آنکه به واسطه سه نفر مشترکا به نامهای: عبدالله ضبانی و عبدالله بن خشکاره اسدی و مسلم بن عبدالله ضبانی شهید شد این سه ناپاک در میان معرکه قتال افتخار و مباهات می کردند که مسلم بن [صفحه ۵۲۶] عوسجه را ما کشتیم. شبت بن ربیع با آن همه قساوت و خباثتی که داشت به ایشان دشنام داد و گفت: ثکلتکم امکم مادرهای شما به عزایتان بنشینند نهال عزت خود را قطع کرده و بکشتن او افتخار می کنید وای بر شما کسی را کشته اید که در اسلام کارهای بزرگ و نمایان کرده است. به نقل محمد بن ابیطالب چون مسلم را شهید کردند و خبر شهادتش منتشر شد به گوش زوجه مسلم رسید دست برد گریبان درید و فریاد زد: وا سیداه، وا عوسجاه. چون صدای گریه و شیون از خیمه آن شهید بلند شد تمام اصحاب و آقازادگان حتی مخدرات حرم امام علیه السلام به گریه درآمدند، مسلم کنیزی داشت که از برای آقای خود خیلی بی تابی می کرد و پیوسته به نوحه گری و شیون و افغان مشغول بود. نورالائمه خوارزمی روایت کرده که مسلم بن عوسجه فرزندی داشت نونهال و تازه سال همینکه خبر شهادت پدر را شنید و دانست که یتیم شده زاری و شیون آغاز کرد و سپس با شمشیر آخته روی به مصاف آورد خامس آل عبا علیه السلام دیدند جوانی خردسال از خیمه بیرون آمده با شمشیر برهنه، حضرت فرمودند: پسر کجا می روی؟ پدرت را کشته اند اگر تو هم قدم پیش گذاری کشته می شوی و مادرت غریب و بی مونس می ماند، برگرد به نزد مادرت. آن جوان یتیم خواست به فرموده امام علیه السلام برگردد، مادرش رسید گفت: نور دیده چه خیال داری؟ اگر روی از جهاد بگردانی از تو راضی نیستم. محمد بن ابیطالب می گوید: جوانی در صحنه کارزار ظاهر شد که پدرش کشته شده بود و مادرش همراه و بدنبالش می آمد و این جوان گویا همین پسر مسلم بن عوسجه باشد باری مادر او [صفحه ۵۲۷] را تحریص و ترغیب به جهاد و کشته شدن می نمود. امام علیه السلام فرمود: ای جوان نارس شاید مادرت راضی به مبارزت و میدان رفتن تو نباشد برگرد. عرض کرد: تصدقت شوم، امی امرتنی بذلک مادرم مرا امر کرده که جان فدای خاک پایت کنم و او شمشیر به کمر بسته تا جهاد نمایم. اشگ حضرت جاری شد و اصحاب امام علیه السلام نیز به گریه درآمدند که کار سید الشهداء به کجا رسیده که اطفال خردسال از آن جناب حمایت می کنند، باری آن جوان روی به معرکه نهاد و وارد میدان شد و این رجز بخواند: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشر الذبیر علی و فاطمه والده فهل تعلمون له من نظیر له طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیر پس از خواندن رجز خود را زد به دریای لشگر، آن شیر بچه بیست نفر از آن نامردان را به خاک هلاکت افکند بازوانش از کار افتاد عطش بر او غالب شد آن ناپاکان فرصت را غنیمت شمرده به او هجوم آورده و از پا در آوردنش و وقتی آن جوان روی خاک افتاد سرش را بریده و بطرف لشگر امام علیه السلام پرتاب کردند مادرش دوید و سر را برداشت و بوسید و گفت: آفرین بر تو ای نور دیده که مرا پیش فاطمه سلام الله علیها روسفید کردی سپس سر را بطرف لشگر عمر سعد پرتاب نمود و یک نفر را با آن کشت و پس از آن درنگ نکرد عمود خیمه را کشید و گفت این زندگی از برای من بعد از شوهر و

پسر دیگر بکار نمی آید مردانه بر آن نامردان حمله کرد و این رجز بخواند: انا عجوز، سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه اضربکم بضره غنیفه دون بنی فاطمه الشریفه یعنی من زن شوهر مرده، ضعیفه پیر و ناتوانی بالیده نیم جانی هستم که [صفحه ۵۲۸] حمایت اولاد فاطمه را می کنم. این بگفت و دو تن از کوفیان را با ضرب عمود کشت و عاقبت به روایت ابن شهر آشوب نامردان آن ضعیفه داغدیده را محاصره کرده کشتند و به شوهر و فرزندش ملحق کردند.

شرح وقوع حملات لشکر کفرآئین به سپاه کیوان شکوه امام قبل از ظهر روز عاشوراء

طبق فرموده برخی از اهل تحقیق آنچه از کتب معتبره ارباب مقاتل استفاده می شود آن است که از اول طلوع آفتاب که لشکر حق و باطل در مقابل هم صف آرائی نمودند تا نزدیک زوال ظهر چهار حمله در میان این دو گروه واقع شده و شرح این حملات چنین است: حمله اول پس از آنکه عمرو بن حجاج زبیدی و عمر بن سعد جنگ تن به تن را نپسندیده و بنا گذاردند که بطور مغلوبه محاربه کنند به گفته پسر سعد ستمگر تمام لشکر به جوش و خروش درآمدند، پیاده و سواره به حرکت آمدند، سرکرده پیادگان شمر بن ذی الجوشن و سردار سواران عمرو بن حجاج زبیدی بود، گاهی شمر ملعون از میسره عربده کنان پیادگان را به هروله و ولوله می آوردند و زمانی عمرو بن حجاج از میمنه هلهله کنان لشکر را به جولان وادار می کرد بفرموده برخی از ارباب مقاتل گاه شمر از میسره به میمنه لشکر امام علیه السلام حمله می برد و تنور حرب را گرم می کرد و گاه عمرو بن حجاج از میمنه به میسره سپاه خامس آل عبا علیه السلام یورش می برد یک حمله عمرو بن حجاج با سپاه خود بر اصحاب امام علیه السلام آورد و می خواست با آن لشکر را از پا درآورد ولی کاری از پیش نبرد زیرا همان طوری که قبلاً شرح دادیم اصحاب امام علیه السلام از مراکب به زیر آمده زانوها بر زمین زده نیزه های خود را در مقابل چشم اسبان روی دست گرفتند، اسبها رم کرده [صفحه ۵۲۹] اصلاً قدم از قدم بر نمی داشتند لشکر عمرو بن حجاج هر چه رکاب به مرکبان زدند اسبها اصلاً قدم پیش ننهاندند لذا لشکر کفر با کمال خفت و سرافکنگی رو برگردانده و هزیمت کردند، آنها که برگشتند اصحاب امام علیه السلام نیزه ها به زمین نهاده کمانها سر چنگ درآوردند و آن کافران را تیرباران کردند و جمع بسیاری را کشتند و گروهی را مجروح ساختند. حمله دوم پس از ناکام ماندن حمله اول شمر بن ذی الجوشن عمرو بن حجاج را مورد سرزنش و شماتت قرار داد بلکه دشنام بسیار باو گفت و خود عازم شد که بر سپاه امام حمله ببرد، مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: فحمل شمر بن ذی الجوشن فی المیسرة علی اهل المیسرة، فثبتوا له و طاعنوه. حاصل آنکه: شمر بی دین به روی پیادگان صیحه زد و سواران را به مدد پیادگان واداشت و هر دو را بر حمله برانگیخت، از میسره به میسره لشکر امام حمله آورد دچار شیر بیشه پردلی حبیب بن مظاهر اسدی شد که رئیس و سردار میسره امام علیه السلام بود آن دلیر بسیار سعی و کوشش نمود تا با سپاه تحت فرمانش جلو لشکر را که همچون مور و ملخ حمله آورده بودند گرفتند و با نیزه های بلندی که در دست داشتند مانع هر گونه تعرض و پیشروی دشمن شدند، مردانگی ها کرده و رشادتها از خود نشان دادند و با اینکه جمعیتشان اندک بود و سپاه دشمن انبوه و غیر محدود نشان می داد مع ذلک آنها را مهار کرده و حمله آنها را متوقف نمودند. مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: و اخذت خیلهم تحمل و انما هی اثنان و ثلاثون فارسا و لا تحمل علی جانب من اهل الکوفه الا کشفته یعنی انصار الله که سی و دو سوار بودند بر هیچ طرفی از سپاه کوفه حمله نمی آوردند مگر آنکه متفرق می ساختند مانند مور و ملخ به روی هم می انداختند. [صفحه ۵۳۰] شعر حبیب دلاور در آن کارزار بکشید کوشیدنی مردوار در آویخت شمر و بسی پی فشرده جهان دیده را پای از جا نبرد حبیب و اصحاب سپاه شمر ملعون را در هم شکستند کار را بر سواران و پیادگان تنگ نمودند. حمله سوم مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: فلما رأی ذلک عروه بن قیس و هو علی خیل اهل الکوفه بعث الی عمر بن سعد: اما تری ما یلقى خیلی هذا الیوم من هذه العده الیسیره، ابعت الیهم الرجال و الرماة... چون

عروه بن قیس ناپاک که سردار سواران بود این جلادت و رشادت را از آن جماعت اندک که همگی تشنه و گرسنه و خسته و مجروح بودند دید بر خود پیچید و خون حمیتش بجوش آمد. مرحوم علامه قزوینی در ریاض الاحزان فرموده: در این حمله اکثر اصحاب امام علیه السلام شهید شده و اندکی از آنها باقی مانده آن هم همگی مجروح و درمانده و خسته. چون میرغضب حضرت مرتضی علی، عباس بن علی سلام الله علیهما دید عروه بن قیس از قلب لشگر به حمایت شمر کافر لشگر آورد و کار اصحاب را زار کرد غیرت اسد اللهبیش به حرکت آمد، یاران و جوانان هاشمی را فرمان داد که سپرها بر سر و شمشیرها از کمر بکشند به حمایت حبیب درآیند. شعرچو آن دید عباس از قلب گاه خروشید کی جان نثاران شاه [صفحه ۵۳۱] بتازید پیر و جوان کینه توز که بر میسره اسپری گشت روزاگر یکدم دیگرستی شکیب نماند یکی از یلان حبیبیاری یکی رنج بر تن نهید همه یک عنان رو به دشمن نهید مترسید از سختی روزگار که فیروز کار است پروردگارز گفتار سالار لشگر پناه دلیران گرفتند از سر کلاه چون عروه بن قیس شجاعت و دلاوری اصحاب حضرت را دید و نیز قمر بنی هاشم به مدد و حمایت آنها رسید و روز روشن را در نظر لشگر چون شب ظلمانی تار نمود و لشگر کوفی بنای فرار نهادند، آشفته خاطر گشت و کسی بنزد عمر بن سعد ناپاک فرستاد که آیا نمی بینی این قوم بی ترس و باک چه خاک بر سر لشگر ریختند و این جماعت اندک چه آتشی افروختند شعر تماشا مگر آمدی سوی بزم نه این دشت جنگ است میدان رزم نبینی کزین تشنه مشتی سوار چه آمد به من درگه کارزار حمله چهارم مرحوم مفید در ارشاد فرموده: فابعت الیهم الرماة، عمر بن سعد بی حیا تیراندازان آنچه بودند را به مدد فرستاد سر کرده تیراندازان حصین بن تمیم بود، حکم کرد اصحاب حضرت را تیرباران کنید: از یک طرف سواران شمشیر زن، از طرف دیگر تیراندازان و از طرف دیگر سنگ افکنان اصحاب امام علیه السلام را محاصره کردند، پیادگان برای پی کردن اسبها در کمین نشستند. مرحوم مفید فرموده: آن قدر طول نکشید که آن زن صفتها اسبان اصحاب شاه تشنه لب را پی کردند شیران دین را از زین به زمین آوردند و از یکدیگر جدا کردند و هر یک را گروهی در میان گرفتند. [صفحه ۵۳۲] سربازان امام علیه السلام را تیراندازان حلقه زدند، خونهای آن دلیران را مانند باران بهاری ریختند اصحاب و یاران امام علیه السلام خسته و کوفته از حمله کوفیان به هر گوشه و کنار می دویدند و پناه به سوراخ جانوران می بردند مثل آنکه کیوتر از چنگ باز بهر طرف پناه برد و راه فرار نداشته باشد لا علاج جان در این کار گذاشتند و بسیاری از آنها شهید شدند، ناله زار ایشان به گوش شاه تشنه کام رسید امام علیه السلام چون کار اصحاب را زار دید پای مبارک به حلقه رکاب گذارده به حمایت اصحاب روی به معرکه نهاد. شعر بنبید شاه شهادت کرای بزین همچو خورشید بگرفت جای یکی ابر گوهر فشانش به مشت سپه داد بر کوه پولاد پشت غریو یلان سر به گردون کشید ز ابر بلا، لاله ی خون چکیدم یکرون کرا للیوث من الغاب و یفترسون قطیعا من تلک الذباب یصطرخون بالصوت الجلی و ینادون مددا یا علی. چون اصحاب و انصار شاه شهداء را در معرکه کارزار دیدند که به حمایت ایشان بر آمده مانند اسد الله الغالب جنگ می کند و سپاه کفر به روی هم می ریزد قوت گرفتند چون شیر گرسنه حمله ور شدند، گرگان کوفه و شام را از پیش روی خیام دور کردند جمعی پروانه آسا در گرد شمع امام علیه السلام می گشتند، هر وقت تیر و یا شمشیر به قصد جان امام زمان می آمد یاران سینه سپر می کردند تیرها به جان خود می خریدند چنانچه مرحوم سید در لهوف می فرماید: عمرو بن قرطه انصاری پروانه وار دور حضرت می گشت و کان لا یأتی الحسین علیه السلام سهم الاتقاه بیده، یعنی تیری به سوی حضرت نمی آمد مگر آنکه عمرو بن قرطه به دست خود آن تیر را می گرفت و نمی گذاشت بر بدن حضرت بیاید و لا سیف الا تلقاه بمهجتة اگر شمشیری به روی امام کشیده می شد آن [صفحه ۵۳۳] جوانمرد به دل و سینه خود قبول می کرد و مشتاقانه می کوشید. به فرموده برخی از ارباب تحقیق این حمله شدیدتر از حملات دیگر بود و می توان گفت نظیر آن اصلا در هیچ حربی واقع نشده نه در قبل و نه در بعد و اساسا چشم روزگار همچو کارزاری ندیده و گوش زمانه چنین واقعه ای نشنیده، دو سپهسالار امام علیه السلام یعنی زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر چنان ثبات قدم و رشادتها از خود نشان دادند و در مقابل آن انبوه لشگر که عدد آنها را خدای می دانست به نحوی ایستادگی کردند که تا بحال از هیچ دلاور و شجاعتی دیده نشده. باری یاران امام علیه السلام چنان کار را بر عمرو بن حجاج زار کردند و بطوری بر شمر و یاران کافر سخت گرفتند که در تصور نمی گنجد، عروه بن قیس و حصین بن تمیم که یکی سرکرده تیراندازان و دیگری سردار سنگ افکنان بودند با آن سپاه نامعدود هر چه کردند که اصحاب و یاران حضرت را از در خیمه ها دور کنند و رو به خیام آوردند

و کار را یکطرفه نمایند میسر نشد. مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: قاتل اصحاب الحسین علیه السلام القوم اشد القتال حتی انتصف النهار یعنی اصحاب و یاران باوفای امام علیه السلام همچنان قتال و کارزار سختی کردند تا زمانی که روز به نیمه رسید عمر بن سعد ملعون حکم کرد از یک طرف حصین با تیراندازان و از طرف دیگر عمرو بن صبیح با سنگ اندازان و شمر حرامزاده با پیادگان حمله آوردند، از طرفی دیگر امام علیه السلام به حمایت اصحاب و احباب پای در رکاب آورده شمشیر آتش فشان بدست گرفت از پشت اصحاب تکبیر می گفت و حمله می کرد، سپاه کفرآئین اسبهای انصار الله را پی کرده و سواران را از برج زین به زیر کشیدند چون شهسواران مضمار جلادت پیاده ماندند دامن پردلی بر کمر زده و آستین یلی بالا کشیدند دسته های شمشیرهای آتشبار به دست گرفتند و بر [صفحه ۵۳۴] کوفیان حمله کردند. ابن سعد نامرد همینکه دید شهزادگان و یاران امام علیه السلام پیاده ماندند و یک سمت خیام را از اصحاب و انصار خالی دید به شمر گفت پیادگان را بردار و رو به خیام امام ببر و صدای شیون زنان را بلند کن تا حسین و اصحابش پریشان شوند سپاه پسر سعد به دو فرقه تقسیم شدند، یک فرقه دور امام و اصحاب آن جناب را گرفته بودند مشغول جنگ و جدال بودند و فرقه دیگر رو به خیام آوردند از جلو طناب خیمه ها را بردند و خیمه ها را مثل حباب سرنگون کردند، زن و بچه ها که در میان خیمه ها بودند بیرون می دویدند از این خیمه به آن خیمه پناه می بردند، بهر خیمه که پناه می بردند لشگر می رسیدند آن خیمه را کنده و غارت می کردند و کار به جایی رسیده بود که همه زنان و دختران به خیمه خاص شاه تشنه لبان پناه بردند و در آنجا جمع شدند و بنای ناله و ضجه و صیحه گذاردند. شمر ناپاک به آن خیمه هم رسید دست بی ادبی دراز کرد، مخدرات حرم و بانوان محترم بیرون خیمه نظر کردند کسی از یاران و اصحاب را ندیدند بلکه تا چشم کار می کرد اعداء و دشمنان بودند چنان شیون وامحمده واعلیاه سر دادند همینکه صدای شیون زنان به گوش اصحاب رسید دانستند که دشمن رو به خیام کرده خواستند برگردند راه بسته بود، دو یا سه نفر که از روی غیرت و حمیت برای حفظ ناموس، دشمن را می شکافتند و رو به خیام می آوردند سپاه شمر آنها را تیرباران کرده و از پای درمی آوردند. امام علیه السلام در میان معرکه صدای شیون زنان را شنید و حال زار اصحاب خود را دید که نه حالت جنگ کردن دارند و نه قوه رفتن به سوی خیمه گاه زیرا لشگر میان ایشان و خیمه بانوان حائل بودند، اگر ساعتی دیگر بهمین حالت باقی بمانند جملگی گرفتار اشرار شده و همه شهید می شوند لذا آن حضرت بانگ برآورد که ای یاران از خیمه ها بگذرید به خدا بسپارید خود مشغول جنگ بشوید دشمن را [صفحه ۵۳۵] از میان بردارید و خود را به خیام برسانید. به فرموده امام علیه السلام، اصحاب در یک جا جمع شدند پشت به پشت هم دادند از روی غیرت و حمیت می کوشیدند هر چه صدای شیون زنان زیاد بلند می شد اصحاب و یاران و جوانان کوشش و کشش بیشتر می کردند. ابومخنف می نویسد: شمر ناپاک میدان را خالی دید بعد از خراب کردن خیمه ها و پاره نمودن سرادق امام علیه السلام گفت: آتش بیاورید تا خیمه ظالمان را آتش بزنم. بعضی از اصحاب حضرت که اهل جنگ نبودند از قبیل خدام و عملجات خیام و مثل هند بن ابی هند که خالوی امام علیه السلام بود و پیری قد خمیده و ریش سفید در خانه حضرت محسوب می شد اینها فریاد برآوردند: ای ظالم: اُتحرقت حرم الله و رسوله، آیا حرم خدا و رسولش را آتش می زنیقال: نعم، گفت: بلیدر آن گیرودار پیر روشن ضمیر را شهید کردند و به صورت بلند جار زدند: قتل و الله خال الحسین ای مردم والله خالوی حسین بن علی علیهما السلام را هم کشتند. از جمله شهداء در این جمله خزیمه رسول ابن سعد بود که به رسالت خدمت حضرت آمد و برنگشت. و از جمله انس بن ابی سجمیم بود چنانچه مرحوم مجلسی در بحار فرموده است. پسر سعد ستمکار صیحه زد: ای شمر مترس خیمه ها را آتش بزن. خبر به امام علیه السلام دادند: آقا خیمه ها را شمر آتش زد. حضرت آهی سرد از دل برکشید و سر به آسمان کرد و عرضه داشت: اللهم لا یحزک الشمر ان تحرق جسده فی النار یوم القیمه، ای خدای حسین [صفحه ۵۳۶] تو که عجز نداری از اینکه شمر را به آتش غضب بسوزانی، ای خدا در راه تو همه مصیبات را بر خود می خرم، از مال گذشتم ولی عیال را بتو می سپارم. امام در میان معرکه جنگ می کرد و از دل با خدا مناجات می کرد، زنان و دختران در آفتاب سوزان شیون کنان بودند، نائره آتش از دور خیمه ها بلند بود، همینکه خروش و ناله اهل و عیال بلند شد جوانان هاشمی از عمر سیر شدند، پسر از برای مادر، برادر از برای خواهر، مرد بجهت زن زار و دل افکار شدند، رنجی بسیار و زحمتی بی شمار کشیدند چندین هزار کشتند تا راهی به خیمه ها پیدا کردند پیشاپیش زهیر بن قین بجلی راه می گشود یاران از عقب سر بر یمین و یسار حمله می کردند و می آمدند. مرحوم شیخ مفید در

ارشاد می فرماید: و حمل علیهم زهیر بن القین مع عشرة رجال من اصحاب الحسین علیه السلام. مرحوم مجلسی در بحار فرموده: در آن هنگامه و گیرودار ابوغدره ضبابی که از طائفه شمر شریب بود به زهیر بن قین برخورد و گفت: ای زهیر خیمه ها را هم غارت کرده و آتش زدیم. زهیر دیگر فرصتش نداد نیزه به دهانش زد که از قفا سر به در آورد و به جهنم رهسپار شد، بعد رو به شمر آورد آن ناپاک دید اصحاب و انصار خود را از میان هنگامه کارزار خلاص کرده و اینک پشت سر هم می رسند، لذا روی به فرار نهاد. زهیر با یاران که تعدادشان ده نفر بود بر آن کفره و فجره تاختند جمعی کثیر را به خاک انداختند الباقی زخم دار راه فرار را پیش گرفتند در راه و نیمه راه به سایر اصحاب برمی خوردند طعمه شمشیر آبدار می شدند. مخدرات حرم از آمدن زهیر و فرار دادن دشمن قدری آرام گرفتند ولی از برای جوانان و برادران تشویش داشتند که مبدا خدای نکرده سر موئی از ایشان کم شده باشد در این اثناء علم خورشید پرچم عباسی پیدا شد نعره جوانان به [صفحه ۵۳۷] گوش خواهران و مادران رسید همه دیده به راه داشتند دیدند امام علیه السلام آمد، علی اکبر رسید، قاسم پیدا شد، عون و جعفر و عبدالله و سایر جوانان همه از راه رسیدند. از آن طرف شیب بن ربیع با آن قساوت قلب شمر را سرزنش کرد و گفت: ثکلتک امک افزعنا النساء مادرت به مرگت بنشیند این زنهای که جگرهای ما را از ضجه و ناله کباب کردند زنهای چه تقصیر داشتند. فاستحیی شمر و اخدوا لا یقاتلوهم الا من وجه واحد شمر ناپاک از حرف شیب خجالت کشید قرار دادند که دیگر به زنهای کاری نداشته باشند و فقط با مردان بجنگند.

ظهر روز عاشوراء و آنچه در آن وقت واقع شد

چو خورشید تابنده بر چرخ چار گذر کرد بر خط نصف النهار خروس فلک ز آشیان پر کشید بزد طبل و الله اکبر کشید برآمد به هنجار بانگ خروس به چرخ از زمین ناله نای و کوس در چنین وقت و ساعتی که آفتاب روی نصف النهار قرار گرفت و زمان نماز ظهر فرارسید ابوثمامه صائدی یا ابوثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله بود خدمت امام تشنه کام آمد در حالی که گرسنه و تشنه و خسته و زخم دار بود، به روایت ابومخنف عرضه داشت: یا مولای انما مقتولون لا محالة، ای مولای من در اینکه ما کشته خواهیم شد شک و تردیدی نیستو به روایت مرحوم مجلسی در بحار عرض کرد: لا و الله لا نقتل حتی اقتل دونک، چون چنین است به ذات خدا خود را بکشتن نخواهیم داد تا آنکه از این گروه جمعی را بکشیم بعد شربت شهادت را بچشیم. احب ان القی الله ربی و قد صلیت هذه الصلوة، قربانت کردم دوست دارم چون [صفحه ۵۳۸] خدا را ملاقات کرده باشم نماز ظهر را که وقتش رسیده انجام داده باشم. و نیز ابومخنف روایت کرده که عرضه داشت: یا بن رسول الله قد حضرت الصلوة فصل بنا. وقت نماز رسیده مایلم که نماز را با شما بخوانیم مرحوم مجلسی در بحار فرموده: فرغ الحسین علیه السلام رأسه الی السماء و قال: ذکرک الصلوة جعلک الله من المصلین پس امام علیه السلام سر به آسمان بلند کردند آفتاب را در زوال دیدند فرمودند: یاد نماز کردی خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد. باری در چنین وقتی امام علیه السلام فرمودند: ای یاران از این گروه زمانی مهلت بخواهید که دست از جان ما بردارند تا ما نماز بجای آوریم. به روایت ابومخنف سپس امام علیه السلام به ابوثمامه صیداوی فرمودند: اذن یرحمک الله. خدا تو را رحمت کند اذان بگو. برخی فرموده اند: در بعضی از نسخ مقتل ابومخنف است که خود حضرت به نفس نفیس اذان فرمود سپس ابومخنف می گوید: امام علیه السلام فریاد زدند: یا عمر بن سعد انسیت شرائع الاسلام الا تقف عنا الحرب حتی نصلی و نعود الی الحرب آیا یکباره شریعت را به کنار گذاشتی و مسلمانی را فراموش کرده ای؟! چرا دست از ما بر نمی داری که ما فریضه حق را بجا آوریم بعد رو به جنگ آریم؟ عمر بن سعد ناپاک جواب نداد، امام علیه السلام زبان به حوقله گشوده و فرمودند: شیطان بر این قوم چیره دست شده است.

شهادت سردار دست چپ حبیب بن مظاهر اسدی

پس از فرمایشات امام علیه السلام و سکوت پسر سعد حرامزاده از میان جمع حصین [صفحه ۵۳۹] بن نمیر ناپاک فریاد کرد: یا حسین صل، فان صلوتک لا تقبل یعنی نماز کن ولی نماز تو مقبول درگاه اله نیست. اصحاب امام علیه السلام از شنیدن این کلام قرار و آرامش خود را از دست دادند مخصوصا جناب حبیب بن مظاهر اسدی که در جنب امام علیه السلام ایستاده بود و وقتی این کلام شوم را از آن شوم بخت استماع فرمود فریاد زد: ویلک لا تقبل صلوة الحسین علیه السلام و تقبل صلوتک یابن الحماره، وای بر تو نماز حضرت امام حسین علیه السلام قبول نمی شود ولی نماز تو کره خر قبول می شود!!! شعر نماز پسر دختر مصطفی نگردد به پاکی قبول خدانماز تو ای کره ماده خر قبول خدا گشت ای سگ پدر حصین بن نمیر از کلام حبیب در غضب شد زیرا که نام مادر ناپاکش را در میان لشکر به اسم (ماده خر) برد آن ناصل همچون خوک خشم آلود رو بسوی حبیب آورد گفت بگیر از دست من و این شعر را خواند: دونک ضرب السیف یا حبیب و افاک لیث بطل نجیب فی کفه مهنت قضیب کانه من لمعه حلیب نگر شیر از بهر جنگ آمده به کف هندی نیل رنگ آمده برون آی تا رأی جنگ آوریم شتابی بجای درنگ آوریم حبیب با امام علیه السلام وداع کرد و عرض نمود: ای مولای من امید دارم که نمازم را در بهشت اداء کنم و در آنجا سلام شما را به جد و پدر و برادر شما برسانم. مرحوم مجلسی در بحار شهادت حبیب را بعد از اداء نماز ظهر ذکر فرموده ولی ابومخنف و ابن شهر آشوب و دیگران نوشته اند که حبیب نماز ظهر را با [صفحه ۵۴۰] امام علیه السلام نخواند زیرا باو مجال و فرصت خواندن نماز را ندادند. باری جناب حبیب حمله کرد به حصین بن نمیر و شمشیرش را حواله فرق او نمود آن ناصل از ترس جان عنان اسب خود را کشید، سر در عقب برد در آن حال شمشیر فرود آمد بر خیشوم اسب آن ناپاک، دماغ حیوان بریده شد اسب پهلو تهی کرد و راکب نانجیب خود را از پشت زین بر زمین انداخت حبیب دلاور بر سرش تاخت و خواست سر نحسش را جدا کند که طائفه حصین تاختند آن مردود کافر را از چنگ حبیب ربودند، حبیب برخاست و این رجز را خواند: انا حبیب و ابی مظهر و فارس الهیجاء لیث قسورانتهم اعد عدۀ و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اولی حجه و اظهر حقا و اتقی منکم و اعذرمن اینک حبیبیم، مظاهر پدر سوار عرب مرد فرخاخر شما گر چه انبوه و ما اندکیم فزون ما به صبر از شما بی شکیم به دریا و نیزار و صحرا و سنگ نهنگیم و ببریم و شیر و پلنگ بگفت این و برزد به شمشیر دست سر افکند و تن خست و بازو شکست به روایت ابومخنف آن یل ارجمند در یک حمله سی و پنج نفر را به خاک هلاکت افکند و به روایت محمد بن ابیطالب شصت و دو تن از آن کفار و فساق را [صفحه ۵۴۱] روانه جهنم نمود. باری آن شیر بیشه شجاعت تا جان در تن و رمق در بدن داشت کوشید و در دفاع از حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیتش آنچه داشت در طبق اخلاص نهاد. ارباب مقاتل نوشته اند جناب حبیب کارزار سختی کرد و بسیار از آن نامردان و روباه صفتان را کشت تا آنکه زخم فراوان از شمشیر و تیر و نیزه بر بدنش رسید و خون بسیاری از او جاری شد و بدین وسیله قوت و توانائی خود را از دست داد در چنین فرصتی نامردی از قبیله بنی تمیم به نام بدیل بن صریم بر آن بزرگوار حمله کرد و شمشیری بر سر مبارکش زد و ناپاکی دیگر از همین قبیله نیزه ای خارا شکاف بر پیکر مطهرش زد و بدین وسیله او را از خانه زین بر زمین افکند، حبیب خواست تا برخیزد که حصین بن نمیر نامرد که همچون زنان و یا اطفال از صحنه نبرد گریخته بود وقت را غنیمت شمرد و شمشیری در آن حال بر سرش زد که از کار افتاد پس آن مرد تمیمی که به حبیب نیزه زده بود از اسب فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد. حصین گفت که من شریک توام در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر و آن را ببر نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه پس سر حبیب را گرفت و بگردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و سپس به او رد کرد. چون

لشگر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر حبیب را به گردن اسب خویش آویخته رو به قصر ابن زیاد نهاده بود که قاسم پسر حبیب در آن روز غلامی همراه بود سر پدر را دید دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود هرگاه آن مرد داخل قصر دارالاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد وی نیز بیرون می آمد، آن مرد زود از این کار به شک افتاده گفت چه شد تو [صفحه ۵۴۲] را ای پسر که عقب مرا گرفته ای و از من جدا نمی شوی؟ گفت: چیزی نیست. گفت: بی جهت نیست، مرا خبر بده. قاسم گفت: این سری که با توست، سر پدر من است آیا بمن می دهی تا او را دفن کنم؟ آن مرد گفت: ای پسر امیر راضی نمی شود که او دفن گردد من هم می خواهم جائزه نیکی بجهت قتل او از امیر بگیرم. قاسم گفت: ولی خدا جزا بتو نخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که بهتر از تو بود، این بگفت و گریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر که قاتل پدر خود را کشت.

مقاله مرحوم ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء

مرحوم ملا محمد حسین کاشفی در روضه الشهداء می گوید: در بعضی از تواریخ مذکور است که بدیل بن صریم حبیب را به قتل رسانید و سر او را برید جانی محفوظ داشت و بعد از آنکه جنگ به اتمام رسید آن سر را در گردن اسب آویخته به مکه برد که آنجا دوستی داشت دشمن حبیب تا سر را به دوست خود بنماید قضاء را پسر حبیب بر دروازه مکه ایستاده بود که بدیل برسد آن پسر پرسید: این سر کیست؟ بدیل ندانست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد: سر حبیب بن مظاهر است که در کربلاء من او را به قتل رسانیده ام و تحفه برای دوست خود فلان کس آورده ام. چون پسر حبیب این سخن بشنید دود از نهاد او برآمد و با آن که به حد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد بطوریکه مغزش پریشان شده از [صفحه ۵۴۳] مرکب درافتاد و پسر حبیب سر پدر از گردن مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزاری است مشهور و معروف به رأس الحبيب والله اعلم.

مبارزه سردار دست راست زهیر بن قین بجلی

پس از شهادت جناب حبیب بن مظاهر آثار شکستگی از جمال با جلال حسینی علیه السلام ظاهر گشت بلکه به فرموده مرحوم مجلسی آثار انکسار از وجوه تمام اصحاب و احباب آشکار شد، زهیر بن قین که سردار دست راست سپاه امام علیه السلام بود وقتی آثار شکستگی در چهره امام علیه السلام مشاهده کرد عرض کرد: قربان خاک پای مبارکت شوم: ما هذا الانكسار الذی اراه فی وجهک؟ این چه حزن و اندوه است که بر دل راه داده و این چه آثار شکستگی است که از روی مبارک می بینم، ألسنت تعلم انا علی الحق آیا ما را بر حق نمی دانی؟ حضرت فرمود: چرا به حق خداوند متعال که ما بر حقیق و حق با ماست. زهیر عرض کرد: چون چنین است، چه باک از مرگ داریم که دمی دیگر به بهشت می رویم و به نعیم سرمد می رسیم. سپس عرضه داشت: یا مولای أتأذن الی فی البراز آقای من

آیا به من اذن مبارزه می دهید که بجنگم؟ امام علیه السلام اذن دادند. زهیر پس از کسب رخصت این رجز بخواند: انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسيف عن حسین انا حسینا احد السبطين اضربکم و لا اری من شین سپس بر دریای لشکر حمله برد و پیوسته از آن نابکاران می کشت تا پنجاه تن از شجاعان و ناموران آنها را به خاک هلاکت افکند. [صفحه ۵۴۴] شعربرد خویشتن را به کوفان سپاه بجنید دریای آوردگاه بنالید نای و بغرید کوس هوا گشت بر گونه آنوس ملک گشت واله، فلک شد ز سیر بنظاره حرب زهیر تو گفتمی که در قلزمی پر ز جوش نهنگی است با ماهیان سخت کوش و یا شیری از بند جسته سترک بپیچید به پیکار یک دشت گرگ باری لشگر تاب مقاومت آن شجاع دلاور را نیاوردند فرار اختیار کردند. زهیر دلاور بخاطرش گذشت که مبادا امام علیه السلام با اصحاب و احباب نماز بگذارد و او از این فیض عظیم محروم بماند چنانچه حبیب از آن بی نصیب ماند لذا به سرعت خود را به محضر مبارک امام علیه السلام رساند.

نماز خواندن امام با اصحاب و شهادت سعید بن عبدالله

ابن شهر آشوب نقل کرده پس از شهادت حبیب بن مظاهر امام علیه السلام در آن دشت پر آشوب و فتنه نماز خوف خواندند. نماز خوف طبق آنچه فقهاء فرموده اند نمازی است که بواسطه کثرت جمعیت دشمن و خائف بودن از آنها جمعیت نمازگزاران به دو فرقه تقسیم می شوند. یک فرقه با امام علیه السلام نماز می خوانند و فرقه دیگر در پیش روی امام ایستاده از آن وجود مبارک و نمازگزاران حفاظت می نمایند. عمر بن سعد حرامزاده وقتی دید که امام علیه السلام با اصحاب آماده خواندن نماز هستند فرمان داد که تیراندازان ایشان را تیرباران کنند. امام علیه السلام که این بی شرمی را از اهل کوفه و شام ملاحظه فرمودند دو نفر از اصحاب را انتخاب نمودند: یکی: سعید بن عبدالله الحنفی و دیگری زهیر بن قین بجللی. حضرت به ایشان فرمودند شما در پیش صف نمازگزاران باشید و نگذارید [صفحه ۵۴۵] آسیبی به ایشان رسد تا ما نماز را بخوانیم آن دو شیر دلیر از جان گذشته در جانب راست و چپ ایستاده و آنچه تیر و سنان می آمد با دست و سینه به استقبال آنها می رفتند و از امام علیه السلام و نمازگزاران دفع آسیب می کردند سیزده تیر به سعید بن عبدالله اصابت کرد غیر از زخمهای نیزه و شمشیر که برداشته بود خلاصه آنکه آن شیر مرد با همت چنان از سلطان مظلومان حمایت کرد که تمام دشمن متحیر شده و از استقامت و پایمردی او به غضب آمدند لذا با اینکه سیزده تیر به او خورده بود دیدند با کمال قوت و قدرت به حفاظت از امام علیه السلام مشغول است نزدیک آمده ضرباتی چند با شمشیر به وی زدند باز در جایش ایستاده و همچون سد سکندر مقاومت نمود شروع کردند با طعن نیزه او را زخمی نمودن باز در جایش قائم بود و این استقامت و ایستادگی آن دلیر تا زمانی بود که امام علیه السلام مشغول به خواندن نماز بودند و همینکه نماز آن حضرت به پایان رسید سعید بن عبدالله نیز به روی خاک افتاد ولی با خداوند مشغول مناجات و عرض حال شد و بر کفار و معاندین لعنت می نمود و می گفت: اللهم العنهم لعن عاد و ثمود، اللهم ابلغ نبیک عنی السلام و ابلغه ما لقیتم من الم الجراح فانی اردت بذلک نصره ذریه نبیک. بار خدایا بر این قوم لعنت کن آن لعنتی که بر قوم عاد و ثمود کردی، خداوندا در همچو حالی سلام مرا بر پیغمبر خود برسان و او را از حال فکار من مطلع گردان که به این روز افتاده و زخمهای جگرسوز به جان خود خریدم، خدایا همه را در راه ذریه پیغمبر تو کشیدم و مقصودم یاری فرزند غریب و مظلوم او بود. در برخی از کتب مقاتل آمده که بنا به روایتی خود را غلطان و کشان کشان به قدمهای امام علیه السلام رساند و سر بر قدم مولای خود نهاد و در همان حال مرغ روحش از قفس آزاد شد. [صفحه ۵۴۶]

مقاله مرحوم صدر قزوینی در کتاب حدائق الانس

مرحوم صدر قزوینی در کتاب حدائق الانس فرموده: در مقتلی که منسوب است به ابی مخنف آمده است که: و صلی علیه السلام باصحابه صلوٰۃ الظهر، فلما فرغ من صلوته حرصهم علی القتال. چون خامس آل عبا جناب سید الشهداء علیه السلام از نماز ظهر فارغ شد حالتی دل شکن بر آن جناب رخ داد که دل مقبلش مثل مرغ نیم بسمل می تپید، آثار انکسار از بشره آن سرور آشکار بود، این آثار انکسار بنا بر قول مرحوم علامه در بحار برای آن بود مبادا فدا بیاید و یا بداء حاصل شود و الا اگر برای شهادت می بود هر چه امام علیه السلام نزدیک به شهادت می شد رخساره اش شکفته و برافروخته تر می شد چنانچه شیخ صدوق طاب ثراه در کتاب امالی می فرماید هر قدر که کار بر آن بزرگوار سخت تر می شد چهره گلناریش برافروخته تر می شد برخلاف اصحاب آن جناب که هر قدر از ایشان کشته می شد دل شکسته تر می شدند مخصوصا بعد از نماز ظهر چنان افسرده و پژمرده شده بودند و خسته و درمانده گشته بودند که طاقت از جا برخاستن و قدرت شمشیر برداشتن نداشتند، حق داشتند زیرا شب تا صبح نخوابیده و از طلوع آفتاب تا بعد از ظهر با لب تشنه و با شکم گرسنه مشغول حرکت و جنگ بوده میان آفتاب سوزان با زخمهای فراوان و با قلت اعوان چنان دلها شکسته بود که نمی خواستند از جا برخیزند و با دشمن درستیزند امام مستضام که این حالت زار اصحاب دید برخواست و ایستاد و تکیه به شمشیر داد لعل گهربار گشود و یاران خسته را خطاب نمود و ترغیب بر جهاد فرمود. یا اصحابی ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها و اتصلت انهارها و اینعت اثمارها و زینت قصورها و تولفت ولدانها و حورها. که ای پاسداران دین خدای بمردی یکی بر فشارید پای [صفحه ۵۴۷] به فیروزی از چند نبود امید زبونی ز دشمن نباید کشید بسی مرگ بهتر از آن زندگیست که فرجام او با سرافکندگیست مر این نیم جان نیست چندان عزیز کز او تنگ آید بکس یا گریز همان به که در راه دین خدای بکشیم تا سر شود زیر پای بر پاک یزدان شدن سرخ روی به از رنگ زردی به پیش عدوی دگر چون شهادت سرانجام ماست وزان تا در خلد یک کام ماست بهشت اینک و باز درهای او ابر شاخ شیرین ثمرهای اوبیغ اندر اینک سرایان طیور بجوی اندر اینک شرابا طهور و هذا رسول الله صلی الله علیه و آله و الشهداء الذین قتلوا معه و ابی و امی یتوقعون قدومکم و هم مشتاقون الیکم. اینک رسول خدا با شهداء امت منتظرند پدر و مادرم مشتاق دیدار شمایند، پس حمایت کنید از دین خدای و حمیت کنید از حرم رسول الله و حفظ ذریه او بنمائید. بسی گفت اینگونه با چشم تر بدان تا بجوشید شه را جگر بنالید زار از دل پر ز جوش بسوی زنان حرم زد خروش چون امام تشنه کام دید که اصحاب از این فرمایشات از جا برخواستند با چشم اشگبار رو به خیام حرم آورد. فرمود: زنان من حالا دیگر شما باید اصحاب را به جوش آورید ثم صاح الحسین: اخرجن فخرجن منشرات الشعور مهتکات الجیوب. سپس امام علیه السلام به زنان حرم صیحه زد که بیرون بیائید اصحاب را ترغیب و تحریص بر جهاد کنید، پس آن زنان مو پریشان با گریبانهای دریده و صورتهای خراشیده بیرون آمدند. برآمد خروش از زنان حرم برون شد بسی بانوی محترم [صفحه ۵۴۸] همه برهنه پا و بگشوده موی دریده گریبان بشب خورده روی برهنه سر افتان خیزان همه ز آبر نگه اشگ ریزان همه فغان در گرفتند از سوز دل فغانی که زد شعله در آب گل رسم در میان عرب بر این است که چون کار مردان در کارزار بسیار سخت می شود زنها مردها را تشجیع به حرب می کنند و یله عربی و ناله غریبی از جگر برمی کشند، دستها بر سر می گذارند الله الله می گویند، مردها از این حالت به جوش و شور برمی آیند همچنین بودند آن غریبان بی کس و پوشیده رویان بی دادرسی از سوز دل ضجه و ناله عربی برآوردند که یا معشر المسلمین و یا عصبۃ الموحدین الله الله فی ذریۃ نبیکم حاموا عن دین الله و عن امامکم ابن بنت نبیکم. ایا معشر مسلمین الغیاث بزرگان توحید دین الغیاث به ما پرده گیهای آل نبی خدا را برای جلال نبی یکی رحمت آرید و غیرت کنید بی پاس دین پاس حرمت کنید در این وادی از طیش قوم لئیم دل الله الله خون شد ز بیم ای مسلمانان و ای دینداران اولاد پیغمبر و ذراری فاطمه اطهر را در میان دشمن مگذارید، از امام خود که پسر دختر پیغمبر شما

است حمایت کنید، شما در بهشت همسایه مائید، در جوار جد ما رسول خدائید، اهل کرامت و اهل مودت شمائید فدافعوا، بارک الله فیهم عنا، از ما یک مشت زن غریب و بی کس نامحرمان را دور کنید و ما را در دست دشمن مسپارید. امام ابرار ضجه و ناله دختران و خواهران را شنید مثل باران می گریست، اصحاب نیز مانند ابر بهار به گریه درآمدند. شه تشنه را بر حرم دل بسوخت همه هر چه از عمر حاصل بسوخت فغان کردگی حافظان کلام مطیعان تنزیل خیر الانام یا امه التنزیل و حفظه القرآن حاموا عن هؤلاء الحریم و لا تفشلوا عنهم [صفحه ۵۴۹] ای امت تنزیل و حافظان قرآن، این دختران را می بینید همه فروزنده اختران آسمان نبوت و ولایتند که در این صحرا میان گروه اشقیاء گرفتار شده اند اگر چشم نیکی به پروردگار دارید از این آوارگان رعایت کنید، سستی در کار نیابرد. شهیدان از آن حال گریان شدند چون ماهی ابر تابه بریان شدند بکوا بکاء شدیداً و قالوا یا بن رسول الله نفوسنا دون نفسک الفداء و دمائنا دون دمک الوقاء و الله لا یصل الیک و الیهن سوءاً و فینا عرقاً یضرب. خروشی کشیدند از دل به زار که ای سبط محمود والا تبار خلاص عیار روانهای ما فدای تو پیش از تو جانهای ما به دارنده آسمان و زمین به عز جلال جهان آفرین کزین بندگان تا یکی زنده است نیارد کسی بر تو ای شاه دست حریمی که ایزد نگهبان اوست شب و روز جبریل دربان اوست اگر چرخ بیند بچشم مکش نبیند بیدار نامحرمش امام علیه السلام درباره ایشان دعای خیر نمود و فرمود: جزاکم الله عنا خیرا پس آن خسته جانها و شکسته روانها از جا برخاستند، با کمال ضعف و جراحت اذن گرفتند سلام دادند روی به جهاد آوردند.

شهادت دو برادر بنامهای عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری

از جمله آنها دو برادر باتفاق یکدیگر گریان، گریان خدمت امام علیه السلام آمدند یکی را نام عبدالله و دیگری عبدالرحمن الغفاریان بودند چنانچه مرحوم سید در لهوف می فرماید، همینکه چشم امام علیه السلام بر دیده اشگبار ایشان افتاد که می گریند و می آیند حضرت فرمود: یا بنی اخی ما بیکیکما، فو الله انی ارجو ان تکونا بعد ساعه قریبری العینای یاران جانی و ای برادران روحانی برای چه گریانید، به خدا قسم امیدوارم [صفحه ۵۵۰] یکساعت دیگر مسرور و شادمان باشید و چشم شما به جمال رسول خدا و رضای حق تعالی روشن شود. آن دو برادر ملول عرض کردند: یا بن فاطمه البتول جعلنا و الله فداک خدا جانهای بی قابلیت ما را فدای تو کند فو الله ما علی انفسنا نبکی، به ذات اقدس الهی ما برای جان خود نمی گرییم، هزار همچو ما فدای یک تار موی تو و لیکن نبکی علیک بذاک قد احیط بک و لا نقدر علی ان نفعک، بلکه گریه ما از برای غریبی و بی کسی تو و عیال تو است که این قوم لعین تو را در میان گرفته اند و قصد جان تو و جوانان تو را دارند، ما چند نفر را آن قدر قدرت نیست که دفع شر و رفع ضرر از تو بنمائیم، لشگر بی حد و حساب و ما مجروح و دل کبابیم، نمی دانیم یکساعت دیگر حال زار تو چگونه خواهد بود. الحاصل امام علیه السلام به آن دو برادر فرمود که یاران خدا هر چه خواهد همان خواهد شد، ما در نظر خدائیم بروید که ما نیز از عقب می آئیم. پس آن دو برادر سلام به امام دادند و روی به میدان نهادند، قرار دادند که پشت به پشت یکدیگر بدهند برادرانه جنگ کنند از هم جدا نشوند مانند دو شیر با شمشیر بر آن فوج حمله کردند چند نامرد را به راه عدم فرستادند عاقبت از ضعف و جراحت و شدت عطش بازوها سست شد، زخم کاری خوردند باکمال خواری به خاک افتادند و روحشان به اعلی علین رفتهمه بار سفر بستند و رفتند حسین را خون جگر کردند و رفتند

مبارزه زهیر بن قین و شهادت آن دلیر

بعد از آنکه امام علیه السلام نماز ظهر را با اندک اصحابی که باقی مانده بودند اداء کردند اول کسی که مشتری متاع شهادت شد سردار دست راست سپاه کیوان شکوه امام علیه السلام البطل الضرعام و ظهر الاصحاب نهنگ دریای پر دلی شیر بیشه شجاعت جناب زهیر بن قین بجلی بود آن بزرگوار وقتی بعد از ظهر عاشوراء کار حضرت [صفحه ۵۵۱] را زار دید و شیون آل الله و زاری و افغان اطفال تشنه و گرسنه را شنید روز روشن در نظرش همچون شب تار گردید به خود پیچید و چنان از جان و زندگانی دنیا سیر شد که نمی خواست حتی برای لحظه ای در این ظلمتکده فانی قرار داشته باشد لذا آستین همت بالا کرد و دامن پر دلی بر کمر زد نیزه شصت بند به چنگ گرفت بر پشت مرکب بادپای قرار گرفت در حال سواره خدمت امام علیه السلام رسید در مقابل حضرتش قد خم نمود و عرض کرد: ای سلطان سریر اقلیم ایمان و یقین وقت جان بازی است مشتاق دیدار جد و پدرت گشته ام اذن مرخصی می خواهم امام علیه السلام اذن داد. زهیر پس از کسب اجازه از حضرت روی به معرکه آورد بی مهابا و بدون درنگ خود را به دریای لشگر زد و بی پروا روی به قلب لشگر برد، صفها را می درید و سرها را می برید و سینه ها را می شکافت به روایت مرحوم صدوق در امالی نوزده تن از رجال نامی لشگر دشمن و به نقل ابومخنف هفتاد نفر از نامداران گروه اعداء را به جهنم فرستاد و در وقت مغلوبه خدا داند که چقدر از آن جماعت را به خاک مذلت انداخت حاصل آنکه تا نیزه اش در دست بود و از آن کاری می آمد با نیزه از آن لشگر می کشت و وقتی نیزه اش از کار افتاد دست برد تیغ آتشبار را از غلاف کشید و با آن دمار از روزگار آن تبه کاران برمی آورد و در آن هنگامه و گیرودار بانگ برآورد: ای بی حیا مردم کوفه اینک رسول خدا ایستاده خیره گی و بی شرمی شما را می بیند، این چه ماجرائی است در اسلام که در حضور پیغمبر پسر پیغمبر را می کشید این عبارت می گفت و خود را به چپ و راست لشگر می زد و هنگامه عظمائی به راه انداخته بود فردمی گفت و می زد به چپ و راست تو گفتمی که در جوشنش اژدهاست به روایت محمد بن ابیطالب صد و بیست تن دیگر از مردان را به دارالبوار [صفحه ۵۵۲] فرستاد ولی افسوس که تشنگی و گرسنگی و خستگی مفرط آن دلاور را از پا درآورد و به روایت صدوق با حالت ضعف از مرکب سرنگون شد و آن فرقه ضلال و گمراه اطراف آن دلیر بی مثال را گرفتند و دو نامرد ناپاک به نامهای کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی از چپ و راست بر او تاختند و با ضرب شمشیر و سنان کار آن بی همتا را ساختند. و در وقتی که زهیر از زین به زمین افتاد امام علیه السلام در حالی که آب در دیدگان می گردانید و سخت می گریست فرمود: لا یبعدک الله یا زهیر، لعن الله قاتلک، لعن الله الذین مسخوا قرده و خنازیر. یا زهیر خدا تو را از رحمت خودش دور نکند که از من دوری نکردی و در یاری من تقصیری نکردی، همواره پشت و پناه من بودی، سردار میمنه سپاهم بودی، فی الواقع چشم راست من بودی، تو و حبیب که از دست من رفتید دو بال اقبال من شکست، دیگر به کدام قوت پرواز کنم.

مبارزت دلیر کم نظیر و شهادت طرمح بن عدی

پس از شهادت دو سردار دلیر دست راست و دست چپ لشگر امام علیه السلام آثار شکستگی کامل در سپاه ایمان ظاهر شد باقی مانده اصحاب جملگی زخم دار و کوفته بوده بطوری که نیروی کر و فر و جنگیدن از آنها سلب شده بود از طرف دیگر شدت عطش و

جوع در حرم تاب و صبر را از بانوان و اطفال برده بحدی که تمام از بزرگ و کوچک بحال شیون و افغان بودند هاله‌ای از غبار غم و اندوه اطراف سپاه امام علیه‌السلام را احاطه کرده بود بطوریکه هر بیننده‌ای را بی‌اختیار مغموم و محزون می‌کرد شاید همه چشم دوخته بودند ببینند که کدام دلیر اراده میدان می‌کند در این اثناء چشم و چراغ دودمان حاتم طائی یعنی طرمح بن عدی مهبیای جان باختن شد و آن نامور از جمله شجاعان روزگار و تابعان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، وی مردی بلند بالا سمین فصیح، بلیغ و بسیار قوی بود و [صفحه ۵۵۳] قبلاً گفتیم وقتی خبر ورود حضرت اباعبدالله علیه‌السلام را به کربلاء شنید در شب عاشوراء از قبیله خود بیرون آمد و بر جمازه‌ای نشست و خود را به حضرت رسانید و از آن جناب درخواست کرد که به مأمّن وی تشریف ببرد ولی امام علیه‌السلام قبول نفرمود، باری چون طرمح دید که امام علیه‌السلام دست از اهل بیت خود برنمی‌دارد و به مأمّن او نمی‌آید او نیز دست از مال و منال و اهل و عیال خود کشید و به بزم اصحاب امام علیه‌السلام وارد شد و در کنار ایشان بود تا ظهر روز عاشوراء که نوبت جانبازی به وی رسید مکمل و مسلح گردید کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده و جعبه پر تیر خدنگ بر میان بسته شمشیر یمانی به زهر آب داده سپر مکی بر مهر پشت انداخته چون شیر ژیان یا اژدهای دمان بعد از رخصت از امام علیه‌السلام به طرف میدان حرکت کرد وقتی به دو دانگه میدان رسید به روایت ابومخنف این رجز در میان دو لشکر انشاء کرد: انا طرمح شدید الضرب و قد وثقت بالاله الرب اذا قضیت فی الهیاج غضبی یخشی قرینی فی القتال غلبی فدونکم فقد قیست قلبی علی الطغاء لو بذاک صلبی لشکر کوفه و شام وقتی نام مبارک آن بزرگوار را شنیدند بر خود ترسیده و از وی رمیدند، پسر سعد ناپاک فریاد کشید: ای قوم ده، بیست نفر حریف میدان او نیستند باید یک مرتبه بر سر وی هجوم آورید شاید کاری از پیش ببرید پس آن گروه ناصل مانند زنبور و مگس بر وی حمله آوردند آن شیر شرزه اصلا هراسی بخود راه نداد دست کرد بقائمه شمشیر و پلنگ‌آسا خود را انداخت وسط آنها سرها بود که می‌پراند دستها بود که قطع می‌کرد، هر کس را به کمر می‌زد دو نیم می‌نمود و هر که را بفرق می‌زد تا صندوقچه سینه‌اش می‌شکافت قلم دو نیم دو نیم روی هم می‌ریخت الحاصل محشری در آن میدان پیا کرد و هر کس به چشم انصاف رزم آن نره شیر را می‌دید سمند او را توتیای دیده می‌نمود، ارباب [صفحه ۵۵۴] مقاتل نوشته‌اند پیوسته از آن قوم می‌کشت تا نفرات کشته شده‌ها به هفتاد تن رسید باز همچون رعد می‌غرید و می‌جوشید و با دشمن بدمنش می‌کوشید و از صف پیادگان نیز بسیاری را به دارالبوار فرستاد از قضاء اسب او سکندری خورد و راکب را بر زمین انداخت نخل موزون و قامت بلند طرمح در خاک غلطید، هم خسته و هم تشنه و هم گرسنه و هم زخم‌دار بود و از طرفی بواسطه کر و فر و کشتار زیادی که نموده بود ضعف و ناتوانی بر او غالب گشته دیگر قادر نبود که از جای برخیزد، لشکر دون همت و روباه صفت چون چنین دیدند او را احاطه کرده و جسدش را در میان گرفتند و بسرعت سر پر مهر و محبتش را از بدن جدا کرده و بنزد عمر سعد بردند و بفرموده برخی از ارباب تحقیق به روایتی طرمح با زخم و جراحت در میان قتلگاه به حالت اغماء افتاد و بعد از رفتن لشکر و سپاه از زمین کربلاء در شب یازدهم بهوش آمد...

شهادت عبدالرحمن بن عبدالله یزنی

در روضه الشهداء آمده که از جمله شهداء دشت نینوا عبدالرحمن بن عبدالله یزنی است وی پس از رخصت از امام علیه‌السلام بمیدان کارزار آمد و بیست و هشت تن از آن کافران را به درک فرستاد و پس از غالب شدن ضعف و سستی بر آن بزرگوار شربت شهادت را نوشید.

شهادت یحیی بن سلیم مازنی

پس از عبدالرحمن بن عبدالله یحیی بن سلیم مازنی محضر امام علیه السلام آمد و اذن گرفت و به میدان رفت، وی مرد پسندیده و مبارز کار دیده‌ای بود، این بزرگوار در حال حرب پیوسته این مقال بر زبانش مترنم بود؛ و محیای و مماتی لله رب العالمین، باری حمله به میمنه لشکر کفر نمود و آن را بهم زد و سپس به میسره حمله آورد آرایش آنرا منهدم ساخت و بالاخره پس از غلبه ضعف و خستگی از پای درآمد و در عداد شهداء قلم زده شد. [صفحه ۵۵۵]

شهادت مالک بن انس بن مالک

دیگر از شهداء طف مالک بن انس بن مالک است، وی به اذن امام علیه السلام از صف سپاه خارج شد و در برابر عمر سعد بایستاد و فریاد زد: ای عمر اگر سعد وقاص می دانست که روزی از تو این حرکت صادر خواهد شد بدست خویش سرت را برمی داشت و عالم را از ننگ وجود ناپاکت می زدائید. عمر سعد از این سخن خجل و سرافکنده شد بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بمیدان رود و او را خاموش کند، دلیری به میدانش آمد، مالک او را بدرک اسفل فرستاد و بعد از او دیگری آمد، وی نیز راه سقر پیش گرفت و پیوسته از آن قوم غدار می کشت تا بشرف شهادت نائل آمد رحمه الله علیه.

شهادت عمرو بن مطاع

به نوشته ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء پس از مالک بن انس عمرو بن مطاع جعفی روی به میدان نهاد و رجزی به زبان فصیح و بیان ملیح ایراد کرد و سپس به کارزار پرداخت، از لشکر دشمن می کشت و بهر طرف که روی می کرد جان داری باقی نمی گذاشت و بالاخره پس از کوشش بسیار و کارزاری سخت ضعف و ناتوانی بر وی غالب شد و از پا درآمد و در زمره شهدا قرار گرفت.

شهادت قیس بن منبه

بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه که از شجاعان روزگار و فرسان نامدار بود چون شیر شکاری روی به میدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیاتش این است: من قیس منبهام که در جنگ کیوان ترسد ز دار و گیرم گر رستم زال زنده گردد گردد به خم کمند اسیرم در دوستی حسین و آلش باکی نبود اگر بمیرم امروز شوم شهید و فردا در خلد برین بود سریرم [صفحه ۵۵۶] سپس از لشگر دشمن مبارز خواست، سرداری از دست چپ به میدانش آمد همینکه با آن اژدهای دمان مواجه شد از صولت و سطوتش هراسید به طوری که بند بندش به لرزه آمد لاجرم روی به فرار گذارد، قیس از عقبش مرکب تاخت تا از لشگرگاه به صحرا رسید، عمر سعد جمعی از لشگر را به حمایت آن نامرد فرستاد از آن طرف قیس وقتی به آن سردار کوفی رسید خواست که نیزه به وی رساند سواران از قفای وی درآمده، و زخمهای متعدد بر او وارد ساختند و عاقبت بواسطه کثرت زخمها از پا درآمده و به صف شهداء پیوست.

شهادت عمرو بن قرظله انصاری

دیگر از شهداء صحراء پربلاء کربلاء جناب عمرو بن قرظله بن کعب انصاری خزرچی است، قرظله، از صحابه کبار و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه ۲۴ ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم انصار را به او مرحمت کرده بود و در سنه ۵۱ وفات کرد وی غیر از عمرو که در لشکر امام علیه السلام بود و از فدائیان و جان نثاران حضرت محسوب می شد فرزند دیگری بنام علی داشت که در لشکر عمر بن سعد بود و بسیار خبیث به نظر می رسید زیرا پس از شهادت برادرش عمرو امام حسین علیه السلام را نداء کرد و گفت: یا حسین یا کذاب بن الکذاب اضللت اخی و غررته حتی قتلته. حضرت در جوابش فرمودند: ان الله لم یضل احاک و لکنه هدی احاک و اضلک. علی ملعون گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم مگر آنکه پیش از آن که بتو برسم هلاک شوم، پس به قصد آن حضرت حمله کرد و نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد او را نجات دادند. عمرو بن قرظله همان کس است که امام حسین علیه السلام او را بنزد عمر سعد فرستاد [صفحه ۵۵۷] و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید ولی عمر عذر آورد. باری عمرو پس از کسب اذن از امام علیه السلام عازم میدان شد و بفرموده ابن شهر آشوب این رجز را خواند: قد علمت کتیبه الانصار انی ساحمی حومه الذمار ضرب غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتی و داری سپس خود را به قوم بی شرم و حیا زد و کارزاری سخت نمود و جمع کثیری را به دوزخ فرستاد و بالاخره شربت شهادت را نوشید، این بزرگوار تا زمانی که در قید حیات بود به نحو احسن از شاه تشنه کام حمایت و حفاظت نمود او کسی بود که هر چه تیر بجانب امام علیه السلام می آمد دست خود را سپر قرار می داد و آنرا از حضرت دفع می کرد و اگر کسی نیزه یا شمشیری بقصد سرور کائنات می زد آن محب و عاشق با سر و سینه آن را از جناب حضرتش رد می نمود حاصل آنکه بنحوی جان فشانی نمود که دوست و دشمن از وفاداری و ثبات قدم آن بزرگوار حیران ماندند. شعره آن تیر کز شصت پران شدی سوی سرور تشنه کامان شدی فرا داشتی پیش آن تیر، دست نه هشیار، مانند شیران مست گر از دور سنگین دلی زان سپاه سنانی و تیغی فکندی به شاه نمودی سپر سینه خویش را خریدی به جان ضربت نیش رازهی مستی عشق و آهنگ او زهی آشتی حبذا جنگ او مگر پرده برداشت عشق از میان که آرام جان گشت تیغ و سنان]

[صفحه ۵۵۸]

تحریرص امام اصحاب را بر جهاد و شهادت حنظله بن سعد شیبانی

چون بعد از ظهر روز عاشوراء اصحاب و یاران امام علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسیدند و اندکی باقی ماندند و همگی زخمی و مجروح، تشنه و گرسنه به حالتی که زبان قدرت شرح حال ایشان را ندارد، امام ابرار چون حالت زار ایشان را دیدند فرمودند: صبرا بنی الکرام فما الموت الا قنطرةً يعبرکم من البؤس و الفرار الی الجنان الواسعة و النعیم الدائمة. یعنی ای کریمان عالم و ای نجیبان اولاد آدم که از مال و منال و فرزند و عیال و جاه و جلال چشم پوشیدید چند دقیقه دیگر نیز در صدمات و لطمات این دار فانی صبر کنید تا آنکه شربت شهادت بنوشید و از سندس و استبرق بپوشید نیست مرگ مگر یک پلی که شما را عبور می دهد از زحمت و محنت نجات می دهد و به درجات جنات و نعیم باقیه دائمه می رساند فایکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر، کدام یک از شما میل ندارید از زندان انتقال نمائید و به قصر دارالجلال منزل سازید، پس زود باشید خود را به یاران برسانید. در این حال پسر سعد فریاد کشید: ای لشگر زود باشید که روز تمام شد و کار این یک مشت مردم تمام نشد کسی از ایشان باقی نمانده حمله کنید جمله را طعمه شمشیر سازید. آن بی حیا مردم رو به لشگر شکست خورده امام علیه السلام آوردند در آن اثناء که لشگر کوفی بر امام و اصحاب امام حمله آور شدند و تیر و سنگ و عمود می پرانیدند حنظله بن سعد شیبانی آمد در پیش روی امام ابرار سپروار سینه خود را سپر و هدف تیرهای بلا نمود چنانچه در روایت است: و جاء حنظله بن سعد الشیبانی، فوقف بین یدی الحسین علیه السلام [صفحه ۵۵۹] حنظله بن سعد شیبانی آمد و در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد و با کمال ذوق و منتهای شوق خود را هدف تیر و سر و صورت خویش را سپر نیزه و شمشیر ساخت و نگذاشت از آن باران تیر و شمشیر گزندی به وجود آرجمند امام علیه السلام برسد. حاصل آنکه حنظله بن سعد در حفظ و حراست امام علیه السلام نهایت سعی و کوشش را می کرد و تا آنجا که توانست آن قوم ظالم را نصیحت کرد، می فرمود: یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب ای فرقه اشرا و ای طائفه ستمکار از این خیرگی و ستم تاکی بهوش بیائید بر شما می ترسم که مثل روز احزاب که طائفه قریش با پیغمبر خدا کردند و مثل قوم ثمود و عاد که با پیغمبرها نمودند، ای قوم از خدا بترسید و این قدر ظلم در حق این مظلوم روا مدارید. یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم التناد و یا قوم لا تقتلوا حسینا ای گروه ستمگر راضی به کشتن پسر فاطمه سلام الله علیها مشوید، خون این بی گناه مظلوم را مریزید، از خدا بترسید بیش از این آزار و اذیت روا مدارید، از این مقوله سخنان می گفت و از امام علیه السلام حفاظت و حراست می کرد. در مناقب ابن شهر آشوب آمده که حضرت به حنظله فرمود: خدا تو را رحمت کند که حق نصیحت را به عمل آوردی ولی این قوم مستحق عذاب و سزاوار سخط و عقاب خداوند عالم شده اند موعظه به ایشان اثر نمی کند بلکه شقاوت و ضلالتشان افزوده شده. حنظله عرض کرد: قربانت شوم راست فرمودی: جعلت فداک افلا نروح الی ربنا و نلحق باخواننا یعنی ای مولا فدای تو شوم چه انتظار داری آیا نمی خواهی به سوی پروردگار خود رفته و به برادران روحانی خویش ملحق شویم؟ حضرت فرمود: چرا تو برو که ما نیز از عقب می آئیم. حنظله مانند شیری که از هستی خود چشم پوشیده باشد پروانه وار خود را در [صفحه ۵۶۰] آتش کارزار انداخت، عرض کرد: یا بن رسول الله وعده من و شما در حضور جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم. حضرت فرمود: آمین آمین. ثم استقدم و قاتل قتالا شدیداً، سپس حمله کرد و کشتار سختی نمود و جمعی را به درک فرستاد شعربه پیوست تنها یکی رزم سخت سران ریخت از تن چو بار درخت بس زخم شمشیر و تیر و سنان فتاد آخر از پا و بسپرد جان همینکه حنظله به روی خاک افتاد با خداوند مناجات کرد و در حق آن کفار از خدا بی خبر نفرین نمود، ظالمی به بالین وی آمد زبان آن خسته و تشنه را از دهان بیرون آورد و با خنجر برید به جرم اینکه آنها را نصیحت کرده و در حقشان نفرین نموده بود رحمه الله علیه.

شهادت حجاج بن مسروق

دیگر از جانبازان و شهداء در سرزمین طف جناب حجاج بن مسروق جعفی است که مؤذن لشکر امام حسین علیه السلام و به گفته برخی رکابدار آن حضرت بوده است، وی مردی کثیرالصلوة و کثیرالصوم، قاری قرآن و حافظ فرقان بود. حجاج بن مسروق وقتی روزگار را تیره و تار و حال امام علیه السلام را آن طور زار مشاهده کرد دنیا در نظرش ظلمانی آمد و جان عزیز در پیش چشمش خوار گشت، خدمت آن مظلوم آمد عرض کرد: قربانت گردم وقت تصدق شدن من رسیده، اجازه فرمائید که جانم را قربان شما کنم. حضرت با دیده اشگبار اذن دادند. حجاج با خاطری افسرده و روانی پژمرده روی به معرکه آورد و این رجز را خواند. [صفحه ۵۶۱] اقدم حسینا هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبیاثم اباک ذالندی علیا ذاب الذی نعرفه وصیاسپس حمله برد بر آن دریای لشگر و با شمشیر آتشبار دمار از روزگارشان برآورد به روایت مناقب پانزده نفر از شجاعان لشگر دشمن را به دارالبوار فرستاد و بسیاری از پیادگان را از حیات محروم ساخت. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال فرموده: حجاج بیست و پنج نفر از لشگر دشمن را بخاک هلاکت افکند صف دشمن بسته شد و لشگریان از ضرب تیغش به تنگ آمدند بناچار از دور و نزدیک تیربارانش نمودند آن شیر دل رجز را اعاده کرد و کارزار سختی نمود تا از کثرت زخم و خستگی مفرط از پای درآمد آن روباه صفتان حال را که چنین دیدند دورش را احاطه کرده با نوک سنان بدن مبارکش را سوراخ سوراخ و با شمشیر پاره پاره و قطعه قطعه کردند رحمه الله علیه.

آمدن هاشم بن عتبه به مدد امام و شهادت آن جوانمرد

مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: بعد از ظهر عاشوراء که رفته رفته کار بر حضرت اباعبدالله الحسین سخت می شد و بسیاری از اصحاب شهید شده و باقی مانده آنها نیز همگی خسته و زخمدار بودند ناگاه از دست راست حضرت از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنکی تازی نژاد نشسته و بر گستوانی با جلال زرین و سیمین در روی کشیده مرکبی که در معرکه چون قطرات غمام فرو دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان به اندک زمانی به دامن آسمان رسیدی. فرد برق، رو و ابر، وش آنکه برفتار خوش شام بدی در حبش، صبح شدی در ختن [صفحه ۵۶۲] مرکبی بدین زیبائی به جولان درآمده و راکبش خفتانی لعل چون زهره و مریخ درخشان پوشیده و خودی عادی چون افسر کیان بر سر نهاده و نیزه ای چون مار ارقم در دست گرفته و کمائی بلند در بازوی ارجمند افکنده و جعبه ای پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی به زهر آب داده حمایل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژبان و چون ببر بیان به غرش درآمد و سراپای میدان بگردید، رجزی می خواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی به سپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشگر کوفه و شام و ای بی رحمان خون آشام هر که مرا داند خود داند و هر که نداند، بدانند منم هاشم بن عتبه بن وقاص برادرزاده ی سعد وقاص و پسر عم عمر سعد بی اخلاص، پس روی به لشگر امام حسین نهاده گفت: السلام علیک یابن رسول الله اگر پسر عمم عمر سعد با دشمنان یار است دل من دوستان شما را هوادار است و در دوستی شما به

غایت وفادار. این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیری ها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است. آنگه از امام علیه السلام همت طلبید روی به میدان نهاد و گفت نمی خواهم از این لشکر الا عمزاده خود عمر سعد را. عمر سعد که این سخن را بشنید و طعنه هاشم گوش کرد لرزه بر وی افتاد چون مبارزتهای هاشم شنیده و دلیری و مردانگی او را دانسته بود، روی به لشکر خود آورده گفت ای دلاوران این سوار عم زاده من است و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل مرا فارغ گرداند؟ سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود به میدان آمد و او را در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار به یاری پسر زیاد آمده بود، مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده، چون به میان میدان رسید نعره زد بر هاشم که ای بزرگ زاده عرب، پسر عم تو را از پسر زیاد چه بد رسیده و حالا ملک ری و طبرستان نامزد او است و [صفحه ۵۶۳] سپهسالار لشکر کوفه و شام است و او را گذاشته ای و با حسین که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده ای مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه فروبگذار. فردهمت بلند دار و وز دولت متاب روی ادبار را مجوی وز اقبال سر مپیچ هاشم گفت: ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده ای و جاه بی اعتبار دنی را اقبال لقب داده ای مگر ندانسته ای: فردگفتم به کسی که چیست دولت؟ گفتا روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت [۶۷]. نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال او را ثباتی و قراریشعراگر دهد به تو جام جهان نما دنیا به نیم جو مستان صد هزار جام جمش کشیده دار قدم از حریم حرمت او که بیشتر همه نامحرمند در حرمش ای سمعان بیا و دیده انصاف بگشای و به نعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه از سگان واپس مانده درگذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان بسته دولت ابد پیوند رضای الهی و سعادت سرمدی بدست آر. [صفحه ۵۶۴] فردچو می توان به منزل روحانیون رسید حیف است در بوادی غولان قدم زدن سمع سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبه خیره شد گفت: ای هاشم نه از پسر عم شرم داری و نه از پسر زیاد حساب می گیری به خیالی مغرور شده ای و از روش عقل معاش دور افتاده ای. هاشم گفت: نفرین به پسر زیاد باد که پسر عمم را بازی داد تا دین به دنیا بفروخت من عالی همتم دنیا به آخرت بدل می کنم، معیوب فانی می دهم و مرغوب باقی می ستانم، این جاه فانی که شما بدو می نازید زود درگذرد و به عذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید. سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غضب شده بانگ بر مرکب زد و گفت ای ناستوده به مجادله آمده ای یا به مقاتله؟ پس بر سمعان حمله کرد و نیزه در نیزه یکدیگر افکندند در آخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر کشید روی به سمعان نهاد سمعان حلبی نیزه بر سینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد شمشیر برق کردار، صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد که تا به خانه زین به دو نیم شد آواز تکبیر از سپاه امام حسین برآمد و هاشم در پیش صف عمر سعد بایستاد و گفت: ای عمزاده پدرت سعد وقاص در روز جنگ احد جان فدای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت و شر اعدای را از آن حضرت دفع می کرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعاء می گفت و پدر من عتبه بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آن حضرت می زد و مدد مخالفان می کرد امروز حالتی عجیب مشاهده می شود که تو پسر [صفحه ۵۶۵] چنان پدر با دشمن یار شده ای، تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله می کشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آن حضرت را حمایت می کنم و می خواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد را براندازم اینجا سر یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ظهور تمام دارد و آن روز زبان معجز بیان سید عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم بر پدرت آفرین می گفت و امروز بر تو نفرین می کند و همان روز بر پدرم نفرین می کرد و می دانم که امروز بر من آفرین می گوید. عمر سعد که این سخنان را گوش کرد آه سرد از دل پر درد بر آورد، سر در پیش افکند، آب ندامت از دیده بی شرمش روان شد. اما چون سمعان بدان خواری کشته گردید برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند به یک بار بر هاشم حمله کردند، هاشم نترسید و از آن لشکر ذره ای نیندیشید و پیش حمله ایشان باز شد و دست و بازو بکار آورده دستبردی نمود که اگر رستم دستان به چشم انصاف مشاهده کردی گرد سمنند او را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشته خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی. فردترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین حرب او می دید می گفت آفرین باد آفرین

شجاعت فضل بن علی و شهادت آن بزرگوار

چون امام علیه السلام دید که هاشم با هزار سوار کارزار می کند روی به یاران نمود که آن جوان دلاور جگردار را دریابید. برادر امام حسین علیه السلام که او را فضل بن علی می گفتند با نه تن دیگر از اصحاب امام حسین علیه السلام که نام ایشان معلوم نیست به مدد هاشم روان شدند، عمر سعد دو هزار نامرد فرستاد که مگذارند آن مبارزان به هاشم بیوندند سواران سر راه بر آن ده تن [صفحه ۵۶۶] گرفتند و حرب در پیوست، آواز گبرودار ایشان به فلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکارا گشت. شعر جگر تاب شد نعره های بلند گلوگیر شد حلقه های کمندز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه می رفت و دست از عنان لشکر دشمن به جهت انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود به تیغی چون ذوالفقار زبانه دار و نیزه ای مانند مار ارقم جان شکار حرب می کرد و مبارز می کشت گاهی به شعله سنان آتش آهنگ دود جانسوز از سینه بی دلان بر آوردی و گاهی به خدمت بی دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی، دو هزار کس به آن یک کس در مانده دست به تیر کردند فردز پیکان عالمی را ژاله بگرفت ز خون روی زمین را لاله بگرفت در این تیرباران اسب شاهزاده فضل سقط شده و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منزل دارالقرار شد و از برادران امام مظلوم علیه السلام اول کسی که شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر به پدرش ساقی کوثر رسید فضل بن علی بود رضوان الله علیه. چون لشکر عمر سعد ملعون این ده تن را شهید کردند روی به مددکاری نعمان بن مقاتل آوردند و او با هزار سوار گرداگرد هاشم را فرو گرفته بودند و هاشم تنها با آن مدیران دغا کارزار می کرد و دمار از پیاده و سواره بر می آورد. شعرنشسته بزین چون یکی از دها سر بارگی کرده بروی رهانه اسبی عقابی برانگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته بهر طرف که مرکب می راند بوی مرگ به مشام مقاتلان می رسید و به هر جانب [صفحه ۵۶۷] که حمله می کرد رنگ احمر به نظر مخالفان درمی آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه می زد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید در این حال هاشم دریازید. [۶۸] و دوال کمرش بگرفت و از خانه زین در روبرو بر زمین زد چنانچه استخوانهایش درهم شکست و فی الحال مرغ روحش از قفس قالب شومش بیرون جست، پس علمدار او را به ضرب تیغ به نعمان در رسانید و علمش نگون سار گردانید سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش را نگون شده دیدند روی به گریز نهاده نعره الحذر الحذر برکشیدند و در این محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیده قرب سه هزار کس حوالی هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی بر او غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با این همه می جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت نوشید و از جامه ی خانه کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید، زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت.

شهادت جنادة بن الحارث الانصاری

از جمله سربازان خامس آل عبا سلام الله علیه که پروانه آسا در هنگامه کربلاء خود را سوخته و چشم از کونین بردوختند جناده بن الحارث الانصاری بود، این بزرگوار از فرقه انصار و در زمره ی هواداران آن اطهار بود با لب تشنه و شکم گرسنه و روان خسته از امام علیه السلام اجازه میدان گرفت و این رجز را می خواند: انا جناده و انا بن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی وارث الیوم ثاری فی الصعید ما کث سپس خود را به لشگر کفر زد و جمعی را کشت و تعدادی را زخمی نمود تا آنکه با زخم بسیار بر زمین افتاد و شربت شهادت را نوشید. [صفحه ۵۶۸]

شهادت عمرو بن جناده

جناده را پسری بود بنام عمرو، وی اخلاصی تمام به حضرت امام الکونین سلام الله علیه داشت، خدمت آن جناب مشرف شد و از مرگ پدر و فراق یاران اظهار دلتنگی نمود و اشگ ریخت و سپس اذن میدان خواست حضرت اذنش داد. آن جوان انصاری این رجز را می خواند: اذق الخناق من ابن هندوارمه من عامر و فوارس الانصارو مهاجرین فحصبین رماهم تحت العجاجة من دم الکفار خضبت علی عهد النبی محمدا فالیوم نخضب من دم الفجار این بگفت و از روی غیرت و حمیت بکوشید تا جائی که بالاخره به درجه رفیع شهادت نائل آمد رحمه الله علیه.

شهادت معلی بن المعلی

دیگر از شهداء سرزمین کربلاء جناب معلی بن المعلی است وی از شجاعان و دلاوران روزگار بود، پس از آنکه امام علیه السلام رخصت گرفت همچون شبیری که از قفس رها شده باشد خود را به وسط میدان رساند نعره ای چون رعد قاصف برکشید و این رجز را خواند: انا المعلی و انا بن البجلی دینی علی دین حسین بن علی اضربکم بصرام لم یفلل و الله ربی حافظی من زللی سپس حمله کرد بر لشگر و پیوسته از آن قوم می کشت تا بیست و چهار نفر را به جهنم فرستاد و در اثنای مقاتله و هنگامه مجادله نامردی با گزری گران او را از پای درآورد، معلی بر زمین غلطید آن گروه از خدا بی خبر دورش را احاطه کرده و وی را به غل و زنجیر کشیده و نزد عمر بن سعد ملعون بردند و در حضور آن ناپاک ظالمی جلو آمد و گفت: آفرین و مرحبا، عجب یاری و هواداری در حق مولای خود نمودی سپس [صفحه ۵۶۹] شمشیر از کمر کشید و گردن آن مظلوم را زد.

شهادت معلی بن حنظله الغفاری

از جمله جان نثاران حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام جناب معلی بن حنظله الغفاری است وی پس از آنکه سلطان دین را تنها و غریب دید محضر مبارک حضرت رسید و اذن جهاد گرفت و بر اسبی کوه پیکر نشست و نیزه خطی بدست گرفت و حمله کرد بر آن قوم بی دین بهر طرف که رو می کرد مرد و مرکب را از پا درمی آورد آن قدر با نیزه افراد دشمن را کشت و با آن سینه ها را شکافت و پهلوها را سوراخ کرد تا نیزه اش شکست سپس دست کرد و شمشیر فولادی را از نیام کشید و با آن حمله برد به آن شغالان و روباهان و کارزار سختی کرد و جماعت بسیاری را با تیغ بی دریغ از نعمت حیات محروم ساخت ولی از آنجا که اقبال آن جوانمرد رو به زوال بود اسبش سکندری خورد و آن دلیر را روی زمین انداخت، صورت او شکست و قامتش نقش زمین شد لشکر متواری و متفرق همینکه دیدند وی به زمین خورد و زخمی شده دورش را گرفتند و با آلات حرب به او حمله کرده و بدنش را پاره پاره کرده و شهیدش نمودند.

شهادت جابر بن عروه الغفاری

دیگر از جانبازان و شهداء طف جناب جابر بن عروه الغفاری است وی برادر عبدالرحمن بن عروه است که ترجمه اش قبلا گذشت وی پس از شهادت برادر با کمر خمیده خدمت امام علیه السلام آمد عرض کرد: مولای من، امید قطع شد، کمرم شکست، برادرم از دست رفت، اذن مرحمت کن تا خود را به برادرم برسانم و خاطر از این غم برهانم. امام علیه السلام وی را اجازت داد. ارباب مقاتل نوشته اند: جابر مردی بود نیکو سیرت و پیری بود روشن ضمیر و زاهدی بود نیکو بیان عمری در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسر برده و در غزوات [صفحه ۵۷۰] بسیار به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کمک کرده بود باری امام علیه السلام به وضع لباس و اسلحه و اساس آن پیر روشن ضمیر نظر می کرد و می دید که با آن حالت ناتوانی که از تشنگی و گرسنگی نیمه جانی بیش در بدن ندارد معهذا اظهار شجاعت و دلیری می کند و به گرگان کوفه و شام نفرین می نماید حضرت از روی بنده نوازی فرمود: کدام بی رحم این ریش سفید تو را که در اسلام در رکاب خیرالانام سفید کرده ای به خونت خضاب خواهد کرد و رحم بر پیری و ناتوانی تو نخواهد نمودشعربدو گفت ای شیخ بیدار دل ز کار تو گردون دون شد خجل کرا دل، کراید باز آر تو خدای از تو خشنود و از کار توسپس امام علیه السلام فرمود: ای جابر جهاد بر تو واجب نیست تو پیری قوت و قدرت در تو نیست بیا به میدان مرو. جابر تعظیم نموده عرض کرد: تصدقت پیران رسوم حرب و آداب جنگ را نیکو می دانند علاوه بر این دلم می خواهد نامم در زمره شهداء آل محمد علیهم السلام ثبت شود تا فردای قیامت سرخ رو باشم، قربانت تا زنده بودم ایام عزت تو را مستدام دیده بودم اکنون نمی توانم روز ذلت و خواری تو را ببینم، این قوم حرمت تو را از میان بردند و بنای جسارت و بی ادبی گذارده، تو را دشنام و ناسزا می گویند قربانت شوم، می روم مزده وصل تو را به پیغمبر می دهم. حضرت صورت وی را بوسید گریان گریان اذن میدان داد. جابر وارد صحنه کارزار شد و حمله کرد به آن نااصلان شصت نفر از آنها را به خاک مذلت انداخت وی از کثرت زخمهای کاری و شدت تشنگی و خستگی لاعلاج پهلو به خاک نهاد و مرغ روحش از قفس قالب بنای پرواز نهاد لحظات آخر حیاتش بود که آن پیر خسته از گوشه چشم نگاه پر حسرت به حضرت کرد، [صفحه ۵۷۱] امام علیه السلام خود را به بالین وی رساند و سرش را به دامن گرفت و در این حال به عالم باقی شتافت رحمه الله علیه.

شهادت انیس بن معقل

از جمله قربانیان در راه حضرت خامس آل عبا علیه السلام انیس ابن معقل است که پس از شهادت اکثر اصحاب با چشم پر از سرشگ محضر امام علیه السلام آمد و اجازه میدان گرفت. حضرت به او اجازه دادند و وی به میدان شتافت و به روایت ابن شهر آشوب در مناقب این رجز را خواند: انا انیس و انا بن معقل و فی یمینی فصل سیف مصقل اعلو به الهامات وسط قسطل من الحسین الماجد المفضل ابن رسول الله خیر مرسل پس با صمصام آتشبار بر سر کفار تاخت و هستی جمعی را غرق و خرمن عمر قومی را حرق نمود که از جمله آنها بیست و چهار مبارز نامی از کوفه و شام بودند که آن جناب آنها را به دارالبوار رهسپار کرد ولی در آن اثناء نامردی شمشیری به کتفش نواخت که تا سینه اش چاک ساخت، انیس آهی کشید و مرغ روحش از قفس پرکشید و در فردوس اعلی انیس و جلیس سایر شهداء گردید رحمه الله علیه.

شهادت علی بن مظاهر اسدی

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس فرموده: شاید وی برادر حبیب بن مظاهر باشد بهر صورت آن پیر با اخلاص پس از کسب اذن از حضرت روی به فرقه ضلال آورد و این رجز را می خواند: قسمت لو کنا لکم اعدادا او شطركم لکنتم الا نکادایا شر قوم حسبا و زادا لا حفظ الله لکم اولادا [صفحه ۵۷۲] و سپس به آن قوم کفار حمله کرد و کارزار سختی با آنها کرد و به روایت ابومخنف شصت نفر از آنها را به جهنم فرستاد تا بالاخره شهید گردید.

شهادت داود بن مالک

به نوشته مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب پس از علی بن مظاهر داود بن مالک محضر امام علیه السلام آمد و اذن خواست حضرت اذنش دادند، وی در حالی که زره داودی به تن و شمشیر هندی بر کمر بسته بود روی به میدان نهاد و این رجز را خواند: لیکم من بطل ضرغام ضرب فتی یحیی عن الامام یرجو ثواب الملك العلام سبحانه مقدر الاعوام و سپس بر آن قوم کافر حمله برد و جنگ نمایشی نمود و پس از مجادله بسیار عطش مفرط بر او غالب شد و وی را بحالت غش انداخت و از پای درآمد اشرار وقت را غنیمت شمرده اطرافش را گرفتند با تیر و سنان و شمشیر شهیدش کردند

شهادت یزید بن شعشاء

پس از شهادت جمعی از اصحاب یزید بن شعشاء از امام علیه السلام رخصت گرفت و سپس رو به میدان کارزار آورد و این رجز را خواند: انا یزید و ابی مهاجر کأنتی لیث بغیر حاذریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجربعد از این رجز تیر از ترکش درآورد و هر که را که علامت خباثت بیشتر داشت نشانه تیر نمود، هشت تیر انداخت و پنج نفر را کشت و سه، چهار نفر را هم زخمی نمود. امام علیه السلام بر تیراندازیش او را تحسین و آفرین نموده و فرمودند: اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة. و پس از دلاوریها و رشادتها که از خود نشان داد شهیدش کردند. [صفحه ۵۷۳]

شهادت ابوعمر و نهشلی

پس از شهادت یزید بن شعشاء ابوعمر و نهشلی اراده مبارزه نمود، وی مردی متهجد و کثیر الصلوة و شب زنده دار بود، به یارانش گفت: اکنون عبادتی خوش تر از نصرت امام حسین علیه السلام نیست لذا خود را خدمت امام علیه السلام رساند اجازه گرفت و سپس بر اسبی سوار و تیغی در دست گرفت و این رجز را خواند: انا ابو عمرو لحي نهشلی دینی علی دین حسین و علی اضربکم ضربا شدید العمل اطعنکم بالرمح طعن البطل بعد از آنکه رجزش تمام شد بر آن کفار حمله نمود. از ابن نما روایت شده که غلام بنی کاهل بنام حمران نقل کرده و گفت: من در صحنه کارزار حاضر بودم و در میان معرکه جنگ مبارزی نامدار و دلیری نامور دیدم جنگی صعب و رزمی سخت می نماید، بر هر فوجی که حمله می کند آنها را همچون بنات النعش متفرق می سازد با تیغ به هر کس می زند او را به خاک هلاکت می اندازد و با نیزه آتش فشان دود از دل آن قوم بدنشان بر می آورد و پیوسته گروهی را می کشت و سپس خدمت امام علیه السلام می آمد و از آن حضرت استمداد می جست و دیده خود را به نور جمالش روشن می کرد و قوتی پیدا می کرد سپس دوباره به آن گروه ناصل حمله می برد و این بیت را می خواند ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنه الفردوس تعلی صعدا حمران غلام می گوید: پرسیدم این شجاع یگانه و این دلیر فرزانه کیست؟ گفتند: جان نثار حضرت حسین بن علی، ابوعمر و نهشلی است. باری در اثناء محاربه نامردی که از قبيله او بود بنام عامر نهشلی از کمین جست و ضربت کاری بر آن شیر شکاری نواخت که از پای درآمد، بلافاصله عامر سر آن دلیر را برید. مؤلف گوید: [صفحه ۵۷۴] تمام سرها را بعد از عاشوراء جدا کردند مگر چند سر را که در روز عاشوراء بریدند و از جمله آنها سر عمرو نهشلی می باشد.

شجاعت شوذب غلام با اخلاص عابس بن شیبب شاکری و شهادت آن با سعادت

پس از آنکه تعداد بسیاری از اصحاب باوفای امام علیه السلام شربت شهادت نوشیدند و معدود قلبی از یاران حضرت با حالی تشنه و خسته باقی بودند و آن هم بوضعی بودند که ملائکه ملاء اعلی و قدوسیان عالم بالا بر حال زار ایشان می گریستند از محمد بن ایبطالب روایت شده که عابس بن شیبب شاکری در حالی که غلامش شوذب نیز همراهش بود محضر امام رسید، این جوان در اخلاص و چاکری نسبت به ساحت مقدس حضرت حسینی سلام الله علیه گوی سبقت را از دیگران ربوده بود وی پس از آنکه همه صحنه های دلخراش روز عاشوراء را دید و داغ فراق همه شهداء را لمس کرد و ناسزاهای اسقیاء را به گوش خود شنید مثل مار ارقم از غصه به خود پیچید، غلامش نگریست و گفت: ای غلام در خاطر چه داری؟ غلام گفت: هیچ در خاطر ندارم مگر آنکه جنگ کنم و زمین را از خون دشمنان رنگ نمایم. عابس او را تحسین کرد و آفرین گفت سپس به او فرمان داد که نزد امام علیه السلام رود و از حضرتش اذن جهاد بگیرد. غلام محضر سلطان کونین مشرف شد، سلام کرد و اذن خواست. امام علیه السلام اذنش داد. غلام پس از آن رو به میدان نهاد. شعر جگر خسته آمد به میدان جنگ چو در بحر قلزم شناور نهنگ [صفحه ۵۷۵] ز پولاد تیغ آتشی برفروخت از آن بیشه کفر بی حد بسوخت آن دلیر کارآمد مانند شیر شکاری در عرصه گاه نبرد داد مردی و مردانگی داد از کشته پشته ها ساخت و صحنه کارزار را از خون کثیف آن دغل مردم رنگین نمود، عاقبت ضعف و خستگی بر وی مستولی شد تشنگی و گرسنگی عنان اختیار را از دستش ربود، سواره و پیاده بر وی هجوم آوردند و از مرکب به زیرش انداختند و سپس بدن او را قطعه قطعه کردند رحمه الله علیه خوشا بر حالش که چنین سعادت نصیبش شد و نام نامی و اسم سامیش در زمره شهداء ثبت و ضبط شد چنانچه در زیارت شهداء آمده است: السلام علی شوذب مولى شاکر....

شجاعت و شهادت شیر بیشه پردلی عابس بن شیبب شاکری

پس از آنکه تعداد بسیاری از اصحاب به میدان کارزار رفته و جانهای عزیزشان را در راه دین ایثار کرده و قامت هر کدام همچون سرو نگونسار به روی زمین کربلاء فرش گردید و امام علیه السلام در انجمن قلبی از یاران آن هم، همگی خسته و کوفته، تشنه و گرسنه و زخم دار دیده می شد و از آن طرف گرگان و درندگان لشگر پسر ملعون در انتظار بودند که کدام دلیر آهنگ میدان می کند تا همچون سگان درنده و گزنده او را پاره پاره کنند در چنین وقتی جناب عابس آهن لابس که از شجاعان بی همتا و از ناموران روزگار بود مهیبای جانبازی شد و خود را خدمت سلطان دو عالم رساند در مقابل شاه ولایت زمین ادب بوسید و تعظیم نمود: خم آورد عابس بر شاه یال بگفتا که ای مظهر ذوالجلال به ذات خداوند باری قسم به جاه جهان کردگاری قسم اما و الله ما امسی علی وجه الارض قریب و لا بعید اعز علی و لا احب الی منک قربانت کردم به خدا قسم روی زمین هیچ نزدیک و دوری پیش من عزیزتر و [صفحه ۵۷۶] محبوبتر از تو نیستش شعر نباشد مرا خوش تر از روی تو گرمی تر از طاق ابروی توفراق تو سوزنده نار من است چو روی تو بینم بهار من است و لو قدرت علی ان اذفع عنک الصنیم او القتل بشی اعز من نفسی و دمی لفلتاگر قدرت می داشتم که ظلم و ستم و قتل را از تو با آنچه عزیزتر از جانم باشد دفع کنم حتما این کار را می کردم شعر زهی شرمساری که آن هر دو نیز نشد تاکنون هم فدای عزیز عفی الله وجهت وجهی الیک فدیناک طوعا سلام علیک اشهد انی علی هداک و هدی اییک، قربانت شاهد باش که من بر دین و آئین تو و پدر بزرگوار تو بودم، اکنون بهمین عقیده می خواهم جانم را نثارت کنم و پس از کسب اجازه با شمشیر کشیده همچون شیر شمشیده به

میدان تاختشعررخش ارغوان ریش و ابرو سیاه ز آهنش ساعد ز آهن کلاهز خود بی خبر همچو مست مدام برآمد ز قلب شه تشنه کامز پروای آن شیر لشگر پناه سراسر به هم خورد پیش سپاهوقتی به وسط میدان رسید، ربیع بن تمیم که از لشگر عمر سعد بود گفت من ایستاده بودم نظاره می کردم چون عابس دلاور را دیدم مانند شیر با شمشیر رو به قلب لشگر آورد او را شناختم زیرا در حروب و غزوات وی را بسیار دیده بودم و در معارک بلارک زدنش را پسندیده بودم، اشجع شجعان و سرآمد اقران بود. [صفحه ۵۷۷] شعرچو دیدم که آمد بسان پلنگ گرفته دل از خود نهاده به چنگز بیمش دلم چون کبوتر طپید زدم صیحه ای بر سپاه یزیدکه این صف شکن عابس شاکریست نه بر مرده بر زنده باید گریست ایها الناس هذا اسد الاسود، هذا ابن شیبب لا یخرجن الیه احدای قوم کسی متوجه جنگ شما شده که در هنگام حرب بر شیر ژبان و پیل دمان غالب می آید، البته باید از جنگ با وی احتراز کنید.همینکه عابس در وسط میدان قرار گرفت چون رعد خروشید و مبارز طلبید و فریاد زد: الا رجل الا رجل.احدی جرئت میدانش را نکرد صف لشگر بسته شدشعرکسی جنگ او را نکرد آرزوی خروشی دگر بر زد آن نامجوی که آیا در این انجمن مرد نیست ز صد صف سپه یک هم آورد نیست باز کسی وی را جواب نداد، عمر سعد فریاد کشید: ای لشگر حال که جرئت محاربه با او را ندارید پس از دور و نزدیک بر وی سنگ بیارید، ناگاه آن سپاه بی نام و ننگ همچون باران بهاری از اطراف خشت و سنگ بر بدن آن نامدار پرتاب کردند.فلما رأى ذلك القی درعه و مغفره آن دلاور بی هراس و آن شیر شرز از کردار آن شغال صفتان بر خود پیچید به یکبار خود از سر و زره از تن کند و خود را در میان تیر و سنگ و خشت و کلوخ افکند و بی پروا بر آن گروه ناصل حمله آورد [صفحه ۵۷۸] گاهی با عمود و زمانی با شمشیر و بعضا با نیزه آبدار کارزار می نمودشعرهم چون نهنگ، صف شکن در موج دریا غوطه زن کرده زره بیرون ز تن از فرق خود آهنین بر پشت رخس تیزتک مهری است رخشان بر فلک بر کوهه پولاد رک کوهی نمودستی مکین خونریز تیغش را اجل نعم المعین، بسئ البدل منحوس خصمش را زحل نعم البدل بسئ المعین لشگر عمر سعد ملعون برخی از عشقبازی و جان نثاری آن دلیر در تحیر بوده و بعضی از شجاعت و رشادتش به عجب آمده بودند:ربیع بن تمیم می گوید:فوالله لقد رأیته یطرد اکثر من مأتین من البأس، به خدای آسمان و زمین قسم دیدم عابس را که زیاده از دویست مرد جنگی را در جلو انداخته مانند بزبان می راند.مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: ربیع بن تمیم می گوید:من با وی آشنائی داشتم گفتم: ای عابس سر برهنه و تن بی زره خود را در دریای هیجاء افکنده ای از غرقاب هلاکت نمی اندیشی؟عباس جوابی داد که مضمونش این بیت بود:چون من در بحر هجرانم ز خونریزی مترسانم کسی کابش ز سر بگذشت از باران چه غم دارداین بگفت و از من درگذشت و خود را در میان تیر و شمشیر و سنان افکند و همچون شیر گرسنه می غرید و صفوف کفر را می درید و از آن طرف آن کفار و فساق نیز دست از ایذاء و آزار بر نمی داشتند. [صفحه ۵۷۹] و زبانه حال عابس در آن وقت این بود:زخمهای کاری ای مردود زن جهد کن هی دیر شد هی زود زن تا بیاید بر سرم جانان من تا برآساید به پایش جان من ای لعینان زخم پی درپی زیند تیر را بر تیر و نی بر نی زیند تا پر از بال و پر پیکان شوم در هوای دوستی پران شوم ربیع بن تمیم گوید: بعد از ساعتی دیدم از فرق سر تا قدم غرقه خون شده، سرش را چند جا شکسته و تنش مثل لانه زنبور سوراخ سوراخ شده مانند خارپشت از کثرت تیر پر آورده و مانند شاخه ریحان در پشت زین گاهی خم می شد و زمانی راست می گشت، ضعف بر وی مستولی شده، روح در طیران، عروق در ضربان اشقیاء دیدند که توانائی و قدرت عابس از دست رفته و آفتاب عمرش، رو به افول است، وقت را غنیمت شمرده روی به وی آوردند و آن شیر خسته را از هر طرف در میان گرفتند.ربیع بن تمیم می گوید: در پی آن بودم که ببینم بر سر عابس چه آمده ناگاه دیدم چند نفر سر عابس را بریده اند و با هم نزاع دارند، یکی می گوید قاتل او منم، دیگری می گوید منم.خبر به عمر سعد رسید، گفت بیجا مجوشید یک نفر به تنهائی قاتل او نبوده است.

از جمله شهداء که در رکاب همایون حضرت جانس را نثار کرد چون غلام با اخلاص ابی ذر غفاری است. این بنده فرخنده مأل چون دید اصحاب یکی پس از دیگری رخس همت به میدان آخرت تاختند و روی سفیدشان را سرخ نمودند و از طرف دیگر لشگر دشمن بر امام بی‌یاور چیره شده و احترام آن حضرت را از میان برده‌اند و کم کم [صفحه ۵۸۰] بنای دشنام دادن و ناسزا گفتن نهاده‌اند غیرتش به جوش آمد و احوالاتش دگرگون گشت بطوری که گویا نمی‌توانست روی پا بند شود، امام علیه‌السلام به روی او نظر کرد و اضطرابش را دید و فرمود: چه اراده داشته و در چه خیالی می‌باشی؟ انت فی اذن منی، اختیار تو با من است. چون عرض کرد: قربانت خیال دارم که سر در قدمت بیندازم که دیگر تاب و طاقت دیدن این حال زار تو را ندارم و نمی‌توانم غریبی تو را به چشم خود ببینم و قدرت شنیدن ناسزا گفتن به تو را ندارم. حضرت فرمودند: انما تبعتنا طلبا للعافیة فلا تبتلی بطریقنا، تو در این سفر با ما همراه شدی امید عافیت و سلامتی داشتی اکنون اینجا زمین بلاء است با خبر باش خود را برای خاطر ما مبتلا به بلاء نسازی. غلام دید مولا بخاطر عطوفت و کرم از او عذر می‌خواهد، خود را به قدمهای آقا انداخت عرض کرد: مولای من نه اینکه تصور فرمائی من در مانده‌ام، از روی کراهت و بی‌میلی عازم جان باختن شده‌ام، نه و الله بلکه ملاحظه می‌کنم که در روز رفاهیت و آسودگی کاسه لیس شما بوده‌ام، امروز که روز درماندگی است چطور شما را تنها و غریب بگذارم مشعرروا باشد از من که روز رفاه کنم کاسه لیس درگاه شاه‌به هنگام سختی و بد روزگار تو را خوار بگذارم ای شهریار قربانت بروم، می‌دانم چرا عذر می‌آوری و میل جان فدا کردن مرا نداری، و الله ان ریحی لمتنن و ان حسبی لثیم و لونی لاسود، به خدا قسم می‌دانم بوی من متعفن است و حسب و نژاد من تباه است و رویم سیاه می‌باشد، اما ای مولا تو را به خدا به این اوصاف زشت مرا از راه بهشت محروم مفرما که بهشت خدا روی مرا منور و [صفحه ۵۸۱] بوی مرا معطر و حسب مرا اعلی می‌نماید، علاوه بر این ای مولا به خدا دست از دامت بر نمی‌دارم حتی اختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم تا اینکه خون سیاه خود را با خونهای لطیف و شریف شما شهداء آل محمد صلی الله علیه و آله مخلوط و مخروج نمایم. این بگفت و زار زار مثل ابر بهار گریست، امام علیه‌السلام نیز به گریه درآمد فرمود: ای غلام سعادت انجام برو که ما هم از قفا می‌آئیم. پس آن غلام رو به حوالی خیام بانوان با احترام آورد آهی سوزناک برآورد و گفت: ای بانوان حرم و ای خواتین محترم چون است با شما خداحافظی می‌کند و از شما حلالیت می‌طلبد. شیون از میان حرم بلند شد، اطفال خردسال که با جون انس داشتند بیرون آمدند اطراف غلام حلقه زدند و می‌گریستند و چون یکان یکان را تسلیت و دلداری داد و به خیمه فرستاد مانند شیر غضبناک روی به آن قوم ناپاک آورد و به روایت محمد بن ابیطالب این رجز را خواند: سوف تری الکفار ضرب الاسود بالمشرقی الصارم المهنداذب عن سبط النبی احمد اذب عنهم باللسان والیدارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد الموحدا این بگفت و مانند نهنگ تیز چنگ خود را بر آن قوم بی‌نام و ننگ زد و در بحر جنگ غوطه خورد بسی سواران را پیاده و پیادگان را به جهنم روانه کرد شعر در آن سهمگین وادی پرخطر که مرغ از هواش نکردی گذر بکوشید تا زخم بسیار خورد در افتاد از پا و لب تشنه مرد چون بر زمین افتاد پیوسته دیده بود که هر شهیدی از زین به زمین می‌افتاد سلطان دین را به بالین خود می‌خواند و عزیز فاطمه به بالینش می‌آمد و می‌نشست با هر کدام به نوعی مهربانی می‌فرمود لذا طمعش به حرکت آمد از گوشه چشم [صفحه ۵۸۲] نگاهی به طرف خیام حرم نمود عرض کرد: السلام علیک یا مولای یا اباعبدالله ادرکنی آقا جان به بالین من هم بیا، حضرت با چشمی خونبار خود را به غلام رسانید و سر او را به دامن گرفت و بلند بلند گریست و دست بر سر و صورت چون کشید و عرضه داشت: اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار، بار خدایا رویش را سفید و بویش را خوش و با نیکان محشورش فرما. به رحمت ببخشای بر این شهید چو صبح امیدش نما رو سفیدشیم و را نفع تاتار کن و را حشر با فوج ابرار کن از برکت دعای امام علیه‌السلام فی الفور روی غلام مانند بدر تمام درخشیدن گرفت و بوی عطر و عنبر از وی به مشام می‌رسید چنانچه امام زین العابدین می‌فرمایند: بعد از شهادت پدر بزرگوارم که مردم غاضبیه آمدند اجساد شهداء را به خاک سپردند بعد از ده روز جسد چون غلام را دریافتند که صورتش منور و بویش معطر بود.

شهادت حریره غلام

در روضه الشهداء می نویسد: بعد از شهادت حبیب بن مظاهر حره یا حریره که آزاد کرده ابوذر غفاری رحمه الله علیه بود به میدان آمد و پیاده طرید می کرد و رجز می خواند و مبارز می خواست، اگر چه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود ابوالمفاخر رجزهای او را به فارسی منظوم کرده که چند بیت آن ذکر می شود: چون من سوی میدان شجاعت بخرامم بس خصم که بی جان شود از ضرب حسامم بگزیده مردانم اگر چند سیاهم بستوده ی شاهانم اگر چند غلامم فردا به شفاعت بود آسان همه کارم و امروز برآید به شهادت همه کامم حمله مردانه می نمود و قتال مبارزانه می کرد تا وقتی که به قتل آمد و به جنات [صفحه ۵۸۳] جاویدی رسید.

شهادت یزید بن مهاجر جعفی

در روضه الشهداء می نویسد: پس از حریره یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری رو به جامه خانه ی عنایت حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده اند و در شاهراه فنا ایستاده به یکبارگی وداع کرد رضوان الله علیه.

شهادت سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع

مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: بعد از شهادت حجاج بن مسروق سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد بن سریع گریه کنان به سرعت تمام به پای بوس فرزند خیرالانام شتافتند، آن جناب پرسید که سبب گریه شما چیست؟ جواب دادند که ما برای تو می گرییم زیرا می بینیم که دشمنان تو را احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند. امام علیه السلام در شأن ایشان دعای خیر گفت. آن دو مبارز کارزاری سخت کرده و داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصه حیات به دروازه فنا و فوات فرستادند و آخر الامر از این ظلمت خانه ی پر وحشت و ملال روی به نزهت آباد قرب ملک متعال نهادند. امام علیه السلام بر آن دو نوجوان که با دل پر حسرت از این جهان برفتند گریست و آمرزش ایشان را از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود: باتصادم مقتضیات تقدیر جز در ساختن و تسلیم شدن چه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر و الیه المرجع و المصیر. نیست کس را ز دست مرگ نجات اکثرها ذکر هادم اللذات [صفحه ۵۸۴]

شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع

مرحوم سید در لهوف می نویسد: یکی از جانبازان و شهداء سوید بن عمرو بن ابی المطاع خنعمی است وی مردی شریف النسب و زاهد و کثیر الصلوة بود. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: وی چون شیر شرزله حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار نمود، چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین حال بود تا وقتی که شنید حسین شهید گردید دیگر تاب نیاورده و در موزه او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقت شدید با آن حربه لختی جهاد کرد تا شهید شد و قاتل او عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد می باشد. سپس مرحوم محدث قمی در آخر ترجمه این بزرگوار فرموده: ایشان آخر شهید از اصحاب می باشد. ولی برخی دیگر از ارباب مقاتل آخر شهید را احمد بن محمد الهاشمی دانسته اند چنانچه عقیده مرحوم ابن شهر آشوب بر این است.

شهادت احمد بن محمد هاشمی

در مناقب می فرماید: آخرین کسیکه از اصحاب سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید احمد بن محمد هاشمی بود، این جوان در آخر کار خدمت سلطان دو عالم آمد و سلام کرد و اذن جهاد گرفت. حضرت جواب سلام داد فرمود: جزاک الله خیرا، تو هم می روی خدا تو را جزای خیر دهد. احمد بن محمد در مقابل دشمن آمد و بدینگونه رجز انشاء نمود: ایوم ابلوا حسبی و دینی بصرام تحمله یمینی [صفحه ۵۸۵] احمی به یوم الوغا عن دینی پس با تن خسته همچون شیر خشمگین بر آن قوم حمله برد، ابومخنف می نویسد: آن شیر فرزانه مردانه می کوشید و از دل می خروشید و می گفت: احمی به عن سیدی و دینی ابن علی الطاهر الامین پیوسته با آن قوم غدار مقاتله نمود تا هشتاد تن از سواران را به جهنم فرستاد فریاد الحذر الحذر از لشکر دشمن بلند شد باری بهر طرف که مرکب می تاخت بوی مرگ به مشام دشمنان می رساند و به هر جانب که حمله می کرد رنگ موت احمر به نظر مخالفان درمی آمد ولی افسوس کثرت دشمنان گواهی می داد که عاقبت این دلیر شهادت است لذا طولی نکشید بازوی این دلاور از قوت رفت و ساعتی نگذشت که چندین زخم کاری بر وی رسید و از مرکب در غلطید زمین سرش را به دامن گرفت، چند جلاذ بی رحم بر سر وی تاختند و با شمشیر و نیزه او را به شهادت رساندند

شهادت نه نفر از غلامان و چاکران امام

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس به نقل روضه الشهداء می نویسد: سه نفر از نوکرهای در خانه حضرت که خادم آستانه بودند به یاری مخدوم نشأتین برآمدند این سه عبارت بودند از: ۱- محمد بن مقداد ۲- عبدالله ۳- ابودجانهر سه نفر با هم روی به لشگر کفر آوردند جنگی سخت و رزمی صعب نمودند نزدیک بود که از کار باز مانند روی از کارزار کشیدند خواستند برگردند و به ملازمت حضرت آیند لشگر مخالف آنها را احاطه کردند غلامهای حضرت که پنج نفر بودند به کمک و مدد درآمدند، این پنج نفر عبارت بودند از: [صفحه ۵۸۶] ۱- قیس بن ربیع ۲- اشعث بن سعد ۳- عمر بن قرطبه ۴- عنطمه ۵- کمادو یک غلام از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بنام سعد با آنها همراهی کرد و هر شش تن خود را در معرکه کارزار انداختند و به حمایت آن سه نفر برآمدند، آتش حرب بالا گرفت عاقبت از کثرت مخالفین در مانده شدند و ضربتهای متوالی خورده و هر نه نفر شهید گردیدند.

مبارزت و شهادت غلام ترک

پس از آنکه یاران و یاوران خامس آل عبا علیه السلام جملگی به میدان رفته و شهید شدند و دیگر غلام و نوکری برای حضرتش باقی نماند مگر یک غلام ترک که قاری قرآن و حافظ فرقان بود. در کتب مقاتل است که این غلام قابچی درب خانه امام علیه السلام و لله اطفال بود بنا به نقل صاحب روضه الشهداء این غلام سعادت مند وقتی غربت و تنهائی امام علیه السلام را دید طاقت نیارود دست از زندگانی دنیا شست با روئی درخشان و چهره ای همچون آفتاب خدمت مهر سپهر ولایت آمد زمین ادب بوسید عرض کرد: نفسی لفسک الفداء جانم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا، از لشگر ما دیگر کسی باقی نمانده و گویا نوبت آقایان و آفازاده ها رسیده و من تاب آن را ندارم که ببینم مخدوم و مخدوم زادگانم خدای نکرده از اوج به حضيض می گرایند لذا آمده ام اجازه فرمائی که جانم را قربانت کنم. حضرت نگاهی به او نمود و فرمود: ای غلام من تو را به پسر بیمارم بخشیده ام، اختیار تو با او است برو از فرزندم اجازه بگیر. [صفحه ۵۸۷] غلام به فرموده امام علیه السلام خدمت زین العابدین علیه السلام آمد و دور بستر آن سرور گردید و قدمهای آن حضرت را بوسید. حضرت دیده گشود غلام ترک را دید فرمود ای غلام برای چه گریانی؟ غلام عرضه داشت: من از حضرت پدرت اجازه حرب طلبیدم فرمود که تو از آن نور دیده ی منی اختیار با او است حال روی به آستان شما آورده ام و امیدوارم که مرا محروم نگردانی و دستور حرب را به من بدهی. امام علیه السلام فرمودند: من تو را در راه خدا آزاد کردم، دیگر خود می دانی. غلام نیکو خصال با امام سجاد علیه السلام خداحافظی کرد از خیمه بیرون آمد به حوالی خیام حرم که رسید با صوت حزین فریاد کرد: خانمها مرا حلال کنید، فردای قیامت مرا فراموش نفرمائید، خداحافظ. غریبو و غلغله از اهل حرم بلند شد، اطفال خردسال از خیمه ها بیرون آمدند و به دور غلام حلقه زدند غلام اطفال را آرام کرد و با چشم گریان روی به میدان نهاد و این رجز را خواند: البحر من طعتی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المنجلی از این رجز معلوم می شود که غلام هم تیر و کمان و هم شمشیر و سنان همراه داشته باری آن دلیر رزم آور بر آن قوم کافر حمله برد و هر مبارزی که مقابلش می آمد در دستش کشته می شد تا بسیاری از آن ناصلان را کشت و آخر تشنگی بر او غالب شد باز گردید و دیگر باره به در خیمه حضرت امام سجاد علیه السلام آمد، امام سجاد علیه السلام بر وی آفرین گفت و مبارزاتش را پسندید و بسیار تحسین نمود و به بشارت شربت کوثر وی را مبتهج فرمود غلام دست و پای امام زین العابدین علیه السلام را بوسه زد دیگر باره از مخدرات حلالیت طلبید و از سوز مفارقت ایشان های های گریست سپس روی به میدان نهاد و خود را زد به دریای لشگر و خاک [صفحه ۵۸۸] هلاکت بر فرق مبارزان تیره بخت می ریخت، بسیاری از آن گروه را به دارالبوار فرستاد تا بالاخره ضعف و تشنگی مفرط بر او غالب شد و از کثرت جراحت و

زخم بی قوت گردید و روی خاک افتاد از گوشه چشم به خیمه ها نظر می کرد در این اثناء امام حسین علیه السلام به بالینش آمد و او را به در خیمه امام سجاد علیه السلام رسانید و از مرکب فرود آمد سرش را در کنار گرفت و روی به رویش می نهاد و امام سجاد علیه السلام با وجود بیماری بر سر بالین وی آمد، غلام دیده باز کرد سر خود را بر کنار امام حسین علیه السلام دید و امام زین العابدین را بر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام کرد و در همین حال مرغ روحش از قفس بدن آزاد شد رحمه الله علیه.

وداع جوانان بنی هاشم با یکدیگر

پس از آنکه تمام اصحاب و یاران امام علیه السلام به شهادت رسیدند و خامس آل عبا علیه السلام با جوانان تنها ماند جوانان بنی هاشم که بوی فراق به مشامشان رسید دست بگردن یکدیگر انداخته با هم وداع کرده و سخت گریستند. شعرز جان دست شستند شهزادگان دگرگونه شد حال آزادگان هراسان عزیز از برای عزیز حسین از برای همه اشگ ریز

مقاله مرحوم واعظ قزوینی

مرحوم واعظ قزوینی می فرماید: سر اینکه جوانان یکدیگر را وداع کرده و با هم خداحافظی نمودند با اینکه در برزخ و دار باقی بهم می رسیدند این بود که فراق قطعی و وصال محتمل بود زیرا احتمال این بود که یکی از آنها زنده مانده و در شهادتش بقاء حاصل شود و طبق این احتمال وداع مناسب بوده و بجا. [صفحه ۵۸۹]

اختلاف آراء در اینکه اول شهید از بنی هاشم چه کسی بوده

اتفاق است بین ارباب مقاتل که تا اصحاب و یاران امام علیه السلام زنده بودند یک تن از اقارب و نزدیکان حضرت شهید نشدند ولی بعد از انصار و اصحاب نوبت به بنی هاشم رسید که یکی پس از دیگری به میدان رفته و شهید شدند و آنچه مورد اختلاف بوده اینست که: اول شهید از بنی هاشم کیست؟ در آن دو نظریه می باشد: الف: اول شهید عبدالله بن مسلم بن عقیل بوده. این قول مختار مرحوم محمد بن شهر آشوب در مناقب و مجلسی در بحار و جلاء العیون و صاحب کتاب حبیب السیر و نیز ابوالفتوح و هروی و ابی مخنف در مقتل می باشد. ب: اول شهید از بنی هاشم حضرت علی بن الحسین علیه السلام یعنی علی اکبر می باشد. این قول مختار

مرحوم محمد بن ادریس و صاحب مقاتل الطالبین و سید در لهوف و شیخ مفید در ارشاد و محمد بن جریر طبری و امیر محمد صاحب کتاب روضه الصفاء می باشد. مؤلف گوید: مؤید نظریه دوم این فخره از زیارت ناحیه مقدسه است: چون اراده کنی قبر علی اکبر را زیارت نمائی فقف عند رجلی الحسین و هو قبر علی بن الحسین فاستقبل القبلة بوجهک فان هناك خواصه الشهداء. رو به قبله بایست که مقبره جمیع شهداء آنجا است فام و اشر پس با انگشت اشاره کن و بگو: السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل [صفحه ۵۹۰] صلی الله علیک و علی ابیک.

اذن جهاد خواستن حضرت علی اکبر از پدر بزرگوارش

چون نوبت به آل پیمبر رسید جهان جامه‌ی صبر در بردیدن نخستین علی اکبر مه لقا نمودی شه تشنه را جان فدای از شهادت همه انصار و اصحاب با وفای امام علیه السلام نوبت به جوانان بنی هاشم رسید که تعدادشان سی نفر بود، پیش از آنکه ایشان آماده کارزار شوند خامس آل عبا خود مهیای نبرد گردیدند به یکبار تمام جوانان اهل بیت دور امام علیه السلام را گرفته خود را به روی دست و پای آن حضرت انداختند و عرضه داشتند: فدای خاک پایت گردیم تا یک تن از ما زنده است نخواهیم گذارد که به میدان تشریف ببرید و در میان تمام این عزیزان جوان رشید و دلیر و فرزند دلبنده خود حضرت یعنی جناب علی اکبر سلام الله علیه از همه بیشتر برای غربت امام علیه السلام می سوخت، آن سرو باغ ولایت خود را بقدم سلطان دین انداخت و عرض کرد: یا ابا له ابقانی الله بعدک طرفه عینپدر جان بعد از تو یک لحظه و یک چشم بر هم زدن خدا من را زنده نگه ندارد ساعتی صبر نما و حرب خود را متوقف کن تا من جانم را قربانت کنم پس از آن خود دانیفردبه خلد بی علی اکبر مرو نه شرط وفاست بده اجازه که تا گفته بر او دیر است امام حسین علیه السلام از استماع این کلمات رنگش متغیر شد و حالش دگرگون گردید سر علی اکبر را از خاک برداشت و به سینه مبارک چسباند، صورت نازنینش را بوسید و فرمود: [صفحه ۵۹۱] علی جان چه خیال کرده و چه در نظر داری؟ علی اکبر عرضه داشت: بابا این زندگی بر من حرام است، الآن وارد خیمه شدم تا اطفال را تسلی داده و بانوان را آرام کنم شمرقریه آمده خود را به دامنم افکند به گریه گفت که ای اکبر سعادت مند کباب شد جگر از عطش برادر جان رسید جان به لبم از عطش برادر جان هزار مرتبه مردن ز زندگی بهتر مرا شهادت از این سرافکندگی بهتر این بگفت و شروع کرد به گریستن. فردا ز جزع بست دجله سیماب بر سمن وز اشک ریخت سوده الماس بر کنارپس امام علیه السلام علی را در برکشید و صورتش را بوسید. شعرچو شاه تشنه جگر دید بیقراری او که جان گرفته به کف از برای یاری او کشید دست به رخساره‌ی علی اکبر که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدرفتان قد سرو تو بر زمین حیف است به خون طپیدن این جسم نازنین حیف است [صفحه ۵۹۲] تو تازه سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که بار غم را غم تو سربار است مرو که هجر تو سخت است و سخت دشوار است سپس با عجز و لابه و اصرار و ابرام زیاد از پدر درخواست اذن جهاد نمود فلما کثرت مبالغته فی الاستیذان و اشد جزع و هو عطشان اذن له الحسین و هو و لهانو وقتی مبالغه و اصرار شاهزاده در گرفتن اذن زیاد گردید و جزع و فرع آن سرو قامت تشنه لب شدید گشت امام علیه السلام در حالی که حیران و واله مانده بود اذنش داد. علی اکبر بسیار خشنود و شادمان گشت و عزم را جزم کرد که به میدان رود، امام علیه السلام که چنین دید عزیزش را پیش طلبید و با دست مبارک خود لباس حرب بر اندامش پوشید. و رتب علی قامتہ اسلحة الحرب و البسته الدرع و شد فی وسطه منطقه له من الادیب، فوضع علی مفرقه مغفرا فولادیا و قلده سیفا مصریا و ارکبه العقاب براقا مأویا. امام علیه السلام بر قامت با استقامت فرزند دلبنده سلاحه حرب پوشاند و زره به اندامش استوار نمود و کمربند چرمی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود بر کمرش بست و خود فولادی بر سرش نهاد و شمشیر مصری بر میانش حمایل کرد و او را بر اسب عقاب براق آسا سوار کرد شعرچه قامت

بدینسان بیاراستش شهید ره ایزدی خواستش بگفتا به حال غمین سر بسر جدا گشتی از من تو جان پسر تو رفتی و غم محفل ما شکست چه محفل دگر چون دل ما شکست [صفحه ۵۹۳] ز گلبن اگر نوگلی کم شود ابر بلبلان حال درهم شود چه دانی که من در چه احوالی الف بودم اکنون ز غم دالمی سپس امام علیه السلام فرمود: فرزندم اکنون برو بدر خیام حرم خدا حافظی کنشعربرو بسوی حرم لحظه ای به چشم پر آب به آخرین نظری اهل بیت را دریابدمی انیس دل عمه های بی کس باش نمک به زخم دل مادر پریشان باش علی اکبر با قدی چون شاخه ی صنوبر و با چشمی اشگبار و آهی آتشبار بدر خیمه آمد فریاد کرد. شعر دیگر به قیامت است دیدار ای اهل حرم خدا نگهدار وقت است که جان خود فشانیم در پای امام زار افکار اهل بیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمه بیرون کردند و پروانه شمع رخسار علی اکبر گردیدند یکمرتبه شیون اهل حرم بلند شد فاذا ضجۀ قامت من الحرم و عجۀ علت من الفسقاط المحرم عمه ها و خواهرها همه از بزرگ و کوچک بیرون آمدند و بدور مرکب علی حلقه زدند فاخذت عماته و اخواته برکابه و عنانه و قوائم مرکبه و امطرن علیه سحائب العیون الهاطلة. عمه ها و خواهران رکاب و عنان و دست و پای مرکبش را گرفتند و اشگ از دیدگان باریدند. [صفحه ۵۹۴]

زبان حال لیلی مادر علی اکبر

در این میان لیلای خسته جگر جلو آمد و دست در گردن فرزند نمود و به زبان حال فرمود: علی اکبر مرو مادر فدای قد دل جویت پریشانم مکن ای من اسیر سنبل مویت بلاخیز است این وادی خطرناکست این منزل حسین بی یاور است و من غریب این قوم سنگین دل چو مرغ آشیان گم کرده ام رحمی بر احوالم شکسته سنگ صیاد قضا از کین پر و بالم قران عقرب گیسو بر وی چون قمر بنگر قمر در عقرب است ای نوجوان از این سفر بگذر

زبان حال علی اکبر در پاسخ مادر

علی در جواب مادر عرضه داشت: تو را چون شمع افتاده بجان بی قرار آتش مرا زین گفتگو بر جان مزین پروانه وار آتش ببین بی یاری باب من و بیداد دشمن را ببین بر نیزه دارد تکیه و کج کرده گردن را

میدان رفتن شاهزاده والاتبار علی اکبر

میدان رفتن شاهزاده والاتبار علی اکبر پس از آنکه شاهزاده بانوان حرم را آرام کرد و تسلی داد ایشان را وداع نمود و روی به میدان آورد مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: علی اکبر جوانی بود هیجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشگ ناب و از حیث خلق و خلق شبیه تر از وی به رسول خدا صلی الله علیه و آله کس نبود، چون به [صفحه ۵۹۵] میدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لگشر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از آن ناپاک پرسیدند ای کیست که تو ما را به حرب وی آورده ای؟ شعر این کیست سواره که بلای دل و دینست صد خانه برانداخته در خانه ی زینست ماهیست درخشنده چون بر پشت سمندست سرویست خرامنده چو بر روی زمینست عمر سعد چون نگریست و شاهزاده را بر اسب عقاب سوار دید گفت: این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می ماند. [۶۹] . و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و آله بر اهل مدینه غالب می شد می آمدند و در روی علی اکبر نظر می کردند و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوٰه والسلام بر ایشان غلبه می کرد سخن شکر نثار شاهزاده را می شنیدند. این جوان با قامتی چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه ی میدان به جولان درآورده و این رجز را بخواند: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی [صفحه ۵۹۶] و این بیت از رجزی است که شاهزاده می خوانده و از عز حسب و شرف نسب خود خبر می داده. ابوالمؤید خوارزمی آورده: علی اکبر به معرکه ی مبارزت جلوه کنان درآمد، حلقه گیسوی مشگین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته دو از پیش و دو از پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته. خسروا مشتری غلام تو باد توسن چرخ در لگام تو بادسبز خنک فلک مسخر تو است ابلق روزگار رام تو بادو شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت می خواند که ترجمه بعضی از آن در مقتل نور الاثمه خوارزمی چنین آمده: منم علی حسین علی که خسرو مهر فراز تخت فلک کمترین غلام منست من از نژاد شهیم که قدر او می گفت که خطبه شرف سرمدی بنام منست عنان ز معرکه ی خصم برنخواهم تافت چرا که توسن تند سپهر رام منست راوی گوید: هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی به مبارزتش نیامد شاهزاده خود را بر لشگر خصم زده شور در میمنه و میسر و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب وی به ستوه آمدند، پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت: یا ابناء ذبحنی العطش ای پدر بزرگوار تشنگی مرا می کشد و هلاک می گرداندو اثقلنی الحدید و گران می سازد و در رنج می افکند مرا آهن سلاح. فهل الی شربه ماء من سبیل آیا به شربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری از آن چاره توان کرد، حقا که اگر قطره ای آب بحلق من می رسید دمار از این قوم نابکار برمی آوردم؟ امام حسین علیه السلام او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان وی پاک کرد و انگشتی [صفحه ۵۹۷] حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دهان وی نهاد تا بمیکد و تشنگی او تسکین یافت، دیگر باره روی به میدان نهاد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمفاخر در ترجمه ی آن آورده که: ساقی کوثر آب می خواهد میر مجلسی شراب می خواهد بچه شیر در طریق خطر راه آب از گلاب می خواهد کیست آن کو ز فرط بی نمکی دل زهرا کباب می خواهد گیسوان سیه سفید حسین کیست کز خون خضاب می خواهد مؤمنان در بهشت و منکر ما سوی دوزخ شتاب می خواهد در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیبث را گفت برو و کار پسر حسین را بساز تا من حکومت رقه و موصل را از پسر زیاد برای تو بستانم. طارق گفت: می ترسم که فرزند رسول صلی الله علیه و آله را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی. عمر سعد سوگند خورد که از این قول برنگردم و اینک انگشتی من بگیر و بستان. طارق انگشتی عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت رقه و موصل روی به حرب با علی اکبر آورد، با سلاح تمام به میدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد، علی اکبر نیزه اش را رد نمود سپس با نیزه چنان بر سینه اش زد که به مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد، طارق از اسب سرنگون شد، علی اکبر مرکب عقاب را بر او راند تا همه اعضای او به سم مرکب شکسته شد و پایمال گردید: پسر او عمر بن طارق بیرون آمد که در همان گرمی و نرمی به پدر ملحق شد، پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعله آتش خود را به علی اکبر رسانید و فی الحال گریبان شاهزاده را گرفت و بطرف خود کشید تا از مرکب در افکند که دست قدرت فرزندزاده اسد الله الغالب [صفحه ۵۹۸] گردن آن ملعون را گرفت و چنان

بهم پیچید که رگ و استخوان گردنش درهم خورد شد و از زینش کنده به زمینش زد که غریو از لشگر برآمد و جملگی او را تحسین کردند، نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند. عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را گفت برو و این جوان هاشمی را دفع کن. مصراع در برابر شاهزاده آمد گرماگرم بر او با نیزه حمله کرد، علی اکبر شجاعت را از جد و پدر خود به ارث برده بود نعره‌ای زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بترسیدند، مصراع از هول جان و هیبت آن صدا بند جگرش گسیخت سپس شاهزاده با تیغ نیزه‌اش را قلم نمود مصراع دست برد به شمشیر و خواست با آن به شاهزاده بزند که علی اکبر خدا را یاد نموده و بر رسول او صلوات فرستاد و تیغ را چنان بر سر مصراع زد که تا به روی زمین شکافت و او را به دو نیم نمود و مصراع دو پاره شد هر پاره‌اش به روی زمین افتاد خروش از سپاه دشمن برآمد، ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و بهر یک هزار سوار داده و به حرب شاهزاده فرستاد آن دو سردار با دو هزار سوار رسیدند و بر آن دلاور حمله آوردند، شاهزاده حمله آنها را دفع کرد و سپس بر ایشان تاخت و به یک حمله آن دو هزار سوار را از پیش برداشت و یک تنه آن گروه انبوه را همچون گله روباه و خرگوش به عقب نشاند و فرار کردند آن شیر بی‌شده شجاعت آنها را تعقیب نمود تا به قلب لشگر رسید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد می‌زد و می‌کشت تا شور در لشگریان افتاد در میان آن گیرودار صدای علی اکبر به گوش امام علیه‌السلام می‌رسید و حضرت هی بر می‌خواست و هی می‌نشست و می‌فرمود پدر بقران زور و بازویت لشگر مثل مور و ملخ بر شاهزاده حمله می‌کردند و گاهی از صولت آن شیر بچه عالم امکان مانند روباه فرار می‌کردند تا آنکه به روایت مناقب صد و هشتاد نفر از [صفحه ۵۹۹] آن گروه روباهان را به جهنم فرستاد فاصبت به جراحات کثیره زخم و جراحت بسیار بر بدن آن دلاور رسید و از کثرت زخم کاری تاب و توانائی از دست آن شیر شکاری رفت، رو از معرکه برتافت و بسوی پدر شتافت و از تشنگی شکایت کرد و عرضه داشت: یا ابا العطش قد قتلنی فهل الی شربه من الماء سبیل، بابا جان تشنگی مرا کشت آیا راه به آب داری که مرا شربتی بچشانی تا قوت گرفته و با دشمنان جنگ کنم؟ امام علیه‌السلام از روی جوانش خجالت کشید جواب نگفت همینقدر پسر را در برگرفت و چهره عرق‌آلود وی را بوسید و فرمود: حبیبی اصبر قليلا حتی یسقیک رسول الله بکأسه ای میوه دل و آرام قلبم اندکی صبر کن جدت رسول خدا از جام خود تو را سیراب خواهد نمود. شاهزاده بدین مژده دلشاد گشته دوباره به میدان بازگشت، به یکبار لشگر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کرده زخم بسیار بر وی واقع شد و در آن گیرودار گروه زیادی را روانه جهنم ساخت باز از شدت عطش به سوی پدر آمد شکایت از تشنگی نمود. حضرت او را تسلی می‌داد، علی اکبر از شدت تشنگی رو به مدینه کرد عرض نمود: یا جداه العطش پس رو کرد به نجف اشرف و جد خود را خواند که یا علی العطش امام غریب تشنگی پسر را که به نهایت دید فرمود: بنی یعز علی جدک محمد صلی الله علیه و آله و علی علی ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثون، نور دیده علی چه قدر بر جد و پدرت گرانست که ایشان را بخوانی و نتوانند جواب تو را بدهند و استغاثه کنی بفریاد تو نرسند، نور دیده زبان خود را از دهان بیرون بیاور، علی اکبر زبان خشکیده مثل کباب نیم سوخته را از دهان بیرون آورد حضرت زبانش را در دهان خود گذارد که شاید رفع عطش بشود [صفحه ۶۰۰] ولی نشد، حضرت انگشتر در دهانش گذاشت شاید رفع تشنگی بشود ولی نشد آخر الامر فرمود: نور دیده تو از آب دنیا قسمت نداری برو شب نشده از دست جدت سیراب خواهی شد علی اکبر مایوس گردید رو به معرکه کارزار آورد دیگر از میدان برنگشت مگر آنکه امام علیه‌السلام به میدان رفت و نعش پسر را بدر خیام آورد که چگونگی آن بعدا بیان می‌شود.

مقاله مرحوم طریحی در منتخب و شهادت شاهزاده حضرت علی اکبر

مرحوم فخر الدین طریحی در کتاب منتخب واقعه شهادت حضرت علی اکبر سلام الله علیه را این طور تقریر فرموده: چون روز عاشوراء آتش فتنه بالا گرفت و طغیان اهل غدر از حد گذشت و عطش اولاد ساقی کوثر را از پا درآورده بود و اطفال خردسال برای یک جرعه آب العطش العطش می کردند حتی طفل شش ماهه از سوز عطش غش کرد نزدیک به هلاکت رسید علیا مکرمه زینب خاتون علی اصغر طفل شیرخواره را خدمت حضرت آورده عرض کرد برادر این طفل از تشنگی میمیرد، شیر در پستان مادرش خشکیده فکری درباره این شیر خواره بفرما. فلما نظر الحسین ذلک نادى یا قوم اما من مجیر یجیرنا، اما من مغیث یغیثنا. امام علیه السلام وقتی حال زار تشنگان را به آن وضع دید از سوز دل فرمود: ای قوم آخر در میان شما مسلمانی نیست بفریاد ما درماندگان برسد و ما را پناه دهد و بفریاد آل محمد صلی الله علیه و آله برسد؟ کسی جواب حضرت را نداد. امام علیه السلام رو به یاران خود نمود و فرمود: اما من احد فیأتینا بشریة من ماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء، ای یاران با وفا آیا در میان شما کسی هست که دامن همت بر کمر زند و شربتی از آب بجهت این طفل بیاورد که طاقت تشنگی ندارد؟ [صفحه ۶۰۱] جوانان بنی هاشم از شرم این سخن بجای آب، آب شدند و در پیچ و تاب افتادند، شاهزاده عالم امکان نور دیده ی پیر و جوان شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جناب علی اکبر از میان همه پیش آمد خدمت پدر سر فرود آورد عرض کرد: انا ایتیک بالماء ای پدر بزرگوار مرا با این خدمت سرفراز فرما که بهمت والا برای برادرم آب می آورم. حضرت لا علاج فرمود: امض بارک الله فیک آفرین خدا بر تو باد، نور دیده برو و برادرت را بفریاد برس، پس آن وارث صولت اسد الله الغالب دامن پر دلی بر کمر زده مهبیای کارزار شد، پس مشگ خالی خشکیده ای آوردند آن دلیر آن را به دوش گرفت و با همان هیئت روی به شریعه فرات آورد به قهر و غلبه وارد شریعه شد مرکب بر آب راند موج آب زیر رکاب را گرفت با چشم پر اشگ مشگ را پر کرد و با لب تشنه از شریعه بیرون آمد و بطرف خیام حرکت کرد، همینکه خدمت امام علیه السلام رسید عرض کرد: یا ابه الماء لمن طلب اسق اخی و ان بقی فصبه علی فانی والله عطشان، بابا جان اینک آب به هر که می خواهی بده، اول برادر شیرخوارم را سیراب کن، اگر چیزی ماند به من جرعه ای بچشان که به ذات خدا به دریا قدم نهادم و خشک لب بیرون آمدم، گفتم اول پدر و خواهر و برادرم بنوشند بعد اگر ماند قسمتی بمن مرحمت شود. امام علیه السلام از فتوت جوان خود به گریه درآمد، علی اصغر را طلبید، آن طفل معصوم را آوردند. لب کبود از تشنگی رخساره نیلی از عطش چشم بر گودی نشسته کرده غش آن ماهوش حضرت در خیمه نشست و آن طفل را به روی زانو نشانند سر مشگ را باز کردند قدری نزدیک لب خشک آن معصوم مظلوم آوردند که ناگاه از لشگر مخالف تیر زهرآلودی آمد و به گلولی نازک آن طفل رسید آب از گلو فرونرفته حلقومش درید و مهر از آب برید روی دست پدر مانند مرغ سرکنده دست و پا [صفحه ۶۰۲] زده جان داد. حضرت با کمال صبر فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، از برای مظلومی آن طفل به گریه افتاد شیون جوانان و افغان زنان به فلک رفت، شاهزاده علی اکبر عرض کرد: ای پدر این چه زندگیست؟ تو را به روح جدم مرا اجازه جهاد بده تا از هم و غم این حالت راحت شوم. حضرت با دیده اشگبار فرمود: ای جوانان و ای پاکیزه گان همه یکان، یکان می خواهید بروید و مرا تنها و بی کس بگذارید، پس انیس و مونس من که باشد، بالاخره بناچار امام علیه السلام علی اکبر را به میدان فرستاد، علی اکبر سلام الله علیه قتل منہم مقتله عظیم آن شجاع مظفر قتالی صعب و جنگی سخت نمود و این رجز را شعار خود کرده بود: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی اضر بکم بالرمح حتی یبتنی اضر ببالسیف احامی عن ابی ضرب غلام هاشمی قرشی لشگر را مثل گله روباه پیش انداخته بود و با داس شمشیر قد و قامت شجاعان را قلم قلم می کرد از جد و پدر استمداد همت دم بدم می نمود و یا محمد صلی الله علیه و آله و یا علی علیه السلام می فرمود: مبارزان جرئت و جلادت آن نوجوان را دیدند همدیگر را ملامت می نمودند که خاک بر سرتان، جوان هیجده ساله آتش بر خرمن وجود صد هزار لشگر زده، چرا کارزار بر وی سخت نمی گیرید همه ناگهان بر وی حمله کنید فجاست جیش الثعالب و الارانب و صالوا علیه من کل جانبان همه لشگر بر شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رحم نکردند، دل احدی بر آن گل باغ احمدی نسوختشعربه میدان کین بهر آن نوجوان دل نای نالید و پشت کمان [صفحه ۶۰۳] ندانم حسین بهر آن گل غدار چسان داشت آرام صبر و قرار مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس پس از آنکه به نقل مرحوم مفید فرزندان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را تعداد می کند می فرماید: شاهزاده علی اصغر علیه السلام که به علی اکبر معروف است مادرش لیلی می باشد این شاهزاده پس از آنکه از پدر

اذن گرفت و با مخدرات در خیام وداع نمود روی به قتال کفار آورد و بعد از خواندن رجز مرکب عقاب را چون بحر خفیف به جولان درآورد و در حمله اول صد و بیست نفر از مشرکین را به نیران فرستاد و برگشت خدمت پدر و اظهار عطش کرد، امام علیه السلام پسر را حواله به آب کوثر نمود، آن جوان رشید دو مرتبه عنان مرکب به میدان کشید و لیکن در این حمله ثانیه خستگی و تشنگی بر شاهزاده غلبه کرده بود زخم و جراحتهای منکر بر بدنش زیاد رسیده بود معهذا در حمله هشتم نفر دیگر را نیز مسافر جهنم نمود و هر کس که جنگهای امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده بود از جنگ کردن علی اکبر جنگ حیدر صفدر را بخاطر می آورد و هر که را که بر سر می نواخت تا پشت زین می شکافت و هر که را بر کمر می زد دو نیمه می ساخت. مرحوم مفید در ارشاد فرموده: در آن هنگام که شاهزاده والامقام بر کفار می تاخت و ارکان کفر را زیر و زیر می ساخت چشم مره بن منقذ بر دلیری و شجاعت علی اکبر افتاد که بهر طرف می تازد فوجی را از زین به زمین می اندازد و بهر سو که روی می کند گروهی را معدوم می سازد آن حرامزاده از شجاعت شاهزاده به غضب درآمد قسم یاد کرد و کشتن شبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله را به گردن گرفت و گفت: علی اثم العرب ان مربی یفعل به مثل ما فعل ان لم اثکله اباه، ای مردم گناه تمام عرب به گردن من باد هرگاه این جوان از نزد من عبور کرد و باز شجاعت و دلیری به خرج داد هر آینه پدرش را به مرگش می نشانم. [صفحه ۶۰۴] شاهزاده به همان قاعده در حرب می کوشید و مانند رعد می خروشید در قتال فتور و قصور نمی نمود، عرق بر چهره اش نشست، رخسارش مانند گل مخمل سرخ گشته بود در اثنا محاربه عبور شاهزاده به جائی که مره بن منقذ ایستاده بود افتاد، آن ناپاک سخت دل که کمین کرده بود شمشیری زهرآلود بر فرق همایون علی اکبر نواخت از فرق تا به ابرو شکافت، هنوز آن جوان از زخم منقذ آسوده نشده بود که مره بن منقذ به روایت شیخ مفید علیه الرحمه نیزه آتش فشان بر پشت و پهلو شاهزاده فرو برد، ماه آسمان ولایت از زین بر زمین افتاد فصرعه فاحتواه القوم فقطعوه باسیافهم از طعن نیزه شاهزاده بر زمین افتاد لشگر پراکنده که پدر کشته و برادر کشته و فرزند کشته بودند همه جمع شدند و دور آن ناکام را گرفتند و جسم اطهرش را با دم شمشیر قطعه قطعه نمودند. مرحوم سید در لهوف می نویسد: تیر زهرآلودی به گلولی شاهزاده جای گرفته بود که از خون او قامت علی اکبر مانند شاخه ارغوان رنگین شده بود. مرحوم مجلسی قدس سره در بحار می فرماید: بعد از ضربت خوردن بفرق همایون علی اکبر سلام الله علیه قوت و توانائی از شاهزاده رفت سپر از یک دست و شمشیر از دست دیگرش افتاد ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء یعنی دست به گردن اسب انداخت و معانقه کرد که اسب او را به خیام حرم ببرد ولی از کثرت لشگر آن حیوان راه خیام را گم کرد روی به میان لشگر می رفت از هر جا آن حیوان عبور می کرد بی رحمان ضربت بر بدن آن جوان می زدند خلاصه هر که هر چه در دست داشت مضایقه نمی کرد و با آن ضربتی بر شاهزاده می زد تا حدی که مرحوم مجلسی فرموده: فقطعوه بسیوفهم اربا اربا یعنی آن نانجیب مردم شاهزاده را با شمشیرهایشان پاره پاره کردند. [صفحه ۶۰۵]

آمدن امام بر بالین شاهزاده علی اکبر و حمل نعش آن جوان به واسطه جوانان بنی هاشم

همینکه حضرت علی اکبر سلام الله علیه از زین به زمین افتاد امام علیه السلام خود را به نعش جوانش رساند چون چشمش به نعش جوان ناکام افتاد و دید آن پیکر آغشته به خون است وی را در برکشید و سرش را به روی زانو نهاد و ساعتی به زخمهای بدن جوانش نظر کرد، مهر پدری به جوش آمد. مرحوم علامه قزوینی در ریاض الاحزان می فرماید: و کان الحسین علی تلک الحالہ جالسا علی التراب کهیئۃ الثاکل الملتهب فؤاده المنهمل عینه السائل دمعہ العاطل جوارحه المرتعد قرائصه المتروع من الحیاء قلبه. حضرت بر بالین جوانش نشست مثل نشستن جوان مرده که بر سر نعش جوانش بنشیند، دلش از مرگ پسر آتش گرفته، چشمها در ریزش اشگ، سینه پر غم، دیده بر هم، اعضاء از کار افتاده، جوارح سست شده استخوانها در لرزه افتاده، دل از دنیا برکنده، روز روشن در مد نظرش تار

شده، از جان سیر و از زندگی دلگیر گشته گاهی صدا می کند جواب نمی دهد، گاهی می پرسد حرف نمی زند گاهی نفرین به قاتلانش می کند، گاهی خون از لب و دهانش پاک می کند گاهی صورت به زخمهای بدنش می مالد، گاهی می فرمود: بابا راحت شدی، گاهی می فرمود: پدر پیرت را تنها گذاردی. گاهی می فرمود: علی جان من هم زود به تو می رسم. بعد از همه ناله ها و نوحه ها سر بلند کرد دید هفده جوان یکان، یکان آمده و بالای سر حضرت حلقه ماتم زده گریبانها دریده اند سینه ها خراشیده اند، دستمالها به دست گرفته اند اشک می بارند و افسوس می خورند متأسفین و متلهفین باکین علی رقه و نحیب و حرقه و لهیب و ما رأی عین [صفحه ۶۰۶] الزمان مثل ما بهم من الحاله المفزحه للفؤاد و المتفتة للأکباد. شیونی کردند، ناله ای از دل برآوردند که چشم روزگار چنین آه و ناله ای ندیده بود، اشکها مثل مروارید غلطان از دیده ی نوجوانان می ریخت، آه و ناله بر آسمان می رفت، در آن بیابان میان آفتاب سوزان بی چتر و سایبان عرق می ریختند و خاک عزا بر فرق می بیختند. حضرت فرمود: جنازه جوان مرا بردارید و از برای خواهر و مادرش ببرید، جوانان اطراف نعش شاهزاده را گرفته و آن بدن پاره پاره را بطرف خیام حرکت دادند، در موقع حمل نعش چنان جوش و خروشی از جوانان بلند شد که اهالی حرم همه شنیدند، آنها هم شیون بلند کردند، غلغله در آسمانها و ملائکه ملاً اعلی افتاد، اما از لشکر مخالف کسی ناله نکرد مگر طبل بر سینه می کوفت و کوس بر سر می زد و سنج دست تأسف بر یکدیگر می زد. امام غریب یا از پیش و یا از عقب جنازه با قد خمیده و با رنگ پریده و با عمامه ژولیده و با محاسن گردآلوده ولدی، ولدی گویان می آمد. عباس بن علی از یک طرف، جعفر بن علی از طرف دیگر زیر بغل امام علیه السلام را گرفته می آوردند حضرت با دل پر حسرت گاهی نظر به کشته علی اکبر می انداخت بعد سر بزیر می انداخت گریه می کرد. مرحوم صدر قزوینی می گوید: در روضه الشهداء می نویسد: شاهزاده تا درب حرم نیمه جانی داشت و حرف می زد، چون به در خیام رسید از زبان افتاد چون نظر کردند دیدند از دنیا رفته است.

شکایت امام از بی وفایی دنیا در مرگ شاهزاده علی اکبر

شعرای فلک سخت آتشی از راه کین افروختی جان زارم را ز مرگ نوجوانم سوختی [صفحه ۶۰۷] بر غریبان دیار کربلاء بردی بکار هر بلائی کز ازل بر روی هم اندوختی روز روشن را به چشمم تیره تر کردی ز شام از که این نیرنگ بازی ای فلک آموختی فرق اکبر را ز تیغ کینه بدریدی ز هم زین مصیبت جان زهرا را به جنت سوختی نوجوانم می رود در حجله ای لیلیا بیار آن قبائی را که بهر عیش اکبر دوختی

شهادت یکی از اطفال امام بر سر نعش علی اکبر

مرحوم مجلسی در بحار می نویسد: در هنگامی که شاهزاده علی اکبر به روی زمین افتاده و جسم اطهرش چاک چاک و قطعه قطعه گردیده بود خرج غلام من تلک الابنیة و فی اذنیه درتان و هو مذکور فجعل یلتفت یمینا و شمالا.... یعنی در این اثناء پسر کوچکی از میان خیمه ها بیرون آمد و دو گوشواره از در شاهوار در گوش داشت از ترس و لرزه گوشواره می لرزید، حیرت زده به راست و چپ نگاه

می کرد ناگاه چشمش به نعش پاره پاره برادرش علی اکبر افتاد، گریان گریان آمد خود را به روی نعش انداخت ناله و نوحه می کرد بطوریکه هر شنونده و بیننده ای را متأثر می ساخت در این هنگام بی رحمی بنام هانی بن ثبیت به او حمله کرد و او را کشت این واقعه در هنگامی بود که مادر آن طفل علیا مخدره شهربانو صحنه را مشاهده می کرد و لا تتکلم کالمدهوشه

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل و سایر آل عقیل

مرحوم مجلسی در بحار می فرماید: [صفحه ۶۰۸] چون اصحاب با وفای امام علیه السلام جملگی شهید شدند باقی نماند از برای آن حضرت مگر خویشان و اقارب آن سرور، آن جوانان نیز همگی مهیای جانبازی گشته و گرد هم حلقه زدند و یکدیگر را وداع کردند. صدای الوداع، الوداع و ناله الفراق، الفراق، از ایشان بلند بود. فاول من برز من اهل بینه عبدالله بن مسلم بن عقیل، پس اول کسی که از خویشان حضرت به مبارزه اقدام نمود عبدالله پسر جناب مسلم بن عقیل بوده است. به نوشته ابوالفرج این جوان در بین بنی هاشم به غره ناصیه آل عقیل معروف بود چه آنکه بسیار خوش سیما و زیباروی بود و نقاش فطرت دیباچه صورتش را بر لوح احسن التقویم در نهایت رعنائی رقم رعنائی رقم زده بود. شعرتنی از پای تا سر دل ربائی نمک پروردهی حسن خدائی ز رویش قدرت حق آشکارا ز خوبی آفتاب عالم آراء مادر ماجده اش علیا مخدره رقیه خاتون دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. به روایت روضه الشهداء آن جوانمرد خدمت دائی مکرم خود آمد بر قدمهای امام علیه السلام افتاد و پاهای حضرت را بوسه زد و عرض کرد: ای صدرنشین مسند امامت و ولایت ائذن لی حتی اجول حصان الیه الی عرصه الآخرة. چه شود مرا اذن فرمائی تا مرکب همت به عرصه آخرت جهانم و سلام شما را به مسلم بن عقیل برسانم. حضرت اباعبدالله علیه السلام دید عبدالله مهیای میدان شده، فرمود: ای نور دیده ای من هنوز از داغ پدرت مسلم نیاسوده ام تو دیگر مرا به آتش هجران خود منشان، تو از مسلم یادگاری، مصیبت پدر تو را کفایت می کند تا مجال هست مادرت رقیه [صفحه ۶۰۹] خاتون را بردار از این دشت آشوب ناک برو که این لشگر غیر از من مقصودی ندارند. فاقسمه عبدالله عند ذلک بالله، آن جوان دل شکسته امام علیه السلام را به خدا و رسول صلی الله علیه و آله قسم داد عرض کرد: فدایت شوم اول کسی که در هوای تو جان داد پدرم مسلم بود، اکنون می خواهم در این روز پر سوز اول کسی که از اقربای تو در وفاداری سر باز زد من باشم. حضرت، عبدالله را در کنار گرفت فرمود: ای یادگار پسر عم چشمم به روی تو روشن و دلم به تو خرم است چگونه داغ فراق شما جوانان را بر دل پر غم نهم، بی شما زندگی بر من حرام است اکنون که میل رفتن داری مأذون و مختاری، ما نیز از قفا می آئیم. عبدالله مسرور شد بعد از وداع مادر و خواهر روی به کارزار نهاد. قال ابومخنف: لما برز الغلام شمر عن ذراعیه، دست رشادت از آستین جلادت بدر آورد. با شمشیر هلال آسا مانند شیر در جلو لشگر ایستاد و این رجز را خواند: نحن بنو هاشم الکرام نجمی بنات سید الهمام سبط رسول الملک العلام نسل علی الفارس الضرعام فدونکم اضرب بالصمصام ارجو بذاک الفوز فی القیام پس مرکب به جولان درآورد و مبارز طلبد هر که پیش آمد از ضربت تیغش به خاک درغلطید گاهی چون مریخ تیغ زن و گاهی همچون شهاب ثاقب نیزه بکار می برد و به انتقام خون پدر لشگر را زیر و زبر می کرد فقتل رجالا و جدل ابطالا مردان بسیاری را کشت و شجاعان زیادی را بر زمین انداخت مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه می نویسد: [صفحه ۶۱۰] یکی از آن مبارزان و شجاعان قدامه بن اسد فزاری بود که به تحریک و ترغیب پسر سعد به میدان عبدالله آمد، او مردی بود که در حرب بصیرت کامل داشت و در طعن زدن با نیزه مجرب بود در میدان جنگ با عبدالله اسبها تاخت و لعبها نمود در تاخت گاهی بر عبدالله حمله برد و زمانی از او فرار می کرد گاهی بر عبدالله صیحه می زد و نعره می کشید و زمانی از او دور می شد و خنده می کرد و جنگ و گریز می نمود و مقصودش از این نحو جنگ خسته کردن عبدالله بود با آنکه عبدالله هم خودش خسته بود و گرسنه و تشنه و هم مرکبش

لذا از تاختن عاجز ماند از این رو صبر کرد تا قدامه پیش آمد آن شجاع هاشمی از روی غیرت و قوت به خانه زین بلند شد سر پنجه اش با شمشیر بلند گردید و چنان تیغی بر دهان قدامه زد که نیم کله اش پرید در همان گرمی دست انداخت کمر بند آن ملعون را گرفت و از زین به زمینش زد و فی الحال بر مرکبش سوار شد و به نوشته مرحوم مجلسی در بحار این رجز را خواند: *اليوم القى مسلما و هو ابى و فتية بادوا على دين النبى ليسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن كرام و خيار النسب من هاشم السادات اهل الحسب ترجمه این رجز به فارسی اشعار ذیل می باشد: امروز ببینم پدر سوخته جان را پیش شه مظلوم کشم روح و روان رایا دولت جاوید به آغوش درآرم در روضه فردوس عروسان جنان رازان پیش که با شیر به خلوت بنشینم با خاک برابر کنم این جمع سگان رامحمد بن ابیطالب می نویسد که عبدالله در سه حمله نود و هشت تن را به جهنم فرستاد، سلامه قدامه که شجاعت عبدالله را دید به عمر سعد گفت: ای سپهسالار بدان که من حرب بسیار کرده ام و مبارزان و دلیران بسیار دیده ام ولی به جرئت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظرم نیامده است. [صفحه ۶۱۱] فردسالها لعب نماید فلک چوگان قدر تا چنین شاهسواری سوی میدان آرداما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب را مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچ کس را زهره آن نبود که به حرب او بیرون رود، عبدالله ساعتی ایستاد ولی مبارزی در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنه لشگر حمله برد و از میمنه به میسر تاخت مرد و مرکب بسیاری را به خاک هلاکت انداخت از جمله حمیر بن حمیر را که از باقیمانده خوارج نهروان بود با پسرش کامل بن حمیر، سپس خواست به مرکز خود مراجعت کند، سواران و پیادگان اطرافش را گرفتند و راه میدان را بر وی تنگ کردند در همین هنگام بود که خداع دمشق از کمین بیرون آمد و با سواران خود بر عبدالله حمله کرد، این ناپاک از قفا شمشیری برای دست و پای اسب عبدالله انداخت که پاهای مرکب او را قلم ساخت، آن جوان خسته از زین خسته بر زمین قرار گرفت و یکه و تنها در میان آن قوم ماند. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: در همین اثناء که عبدالله خسته و تنها در معرکه ایستاده بود عمرو بن صبیح ناپاک پیشانی نورانی عبدالله را نشان تیر کرد همینکه صدای تیر و کمان بلند شد عبدالله دست خود را حمایل صورت خویش نمود، تیر به پشت دست عبدالله اصابت کرد و دست را به پیشانی او دوخت، عبدالله هر چه خواست دست خود را از پیشانی حرکت دهد ممکن نشد چنان دست را بر جبهه دوخته بود که قادر بر کندن دست نشد در این اثناء ناپاکی در رسید و نیزه به شکم عبدالله زد و آن نوجوان را از پای درآورد [صفحه ۶۱۲] شعر دروغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف ببرز زوال همای روح رفیعش گشاد بال و برفت از این نشیمن فانی به آشیان وصال*

شهادت جعفر بن عقیل

پس از شهادت عبدالله بن مسلم جعفر بن عقیل چون برادرزاده خود را کشته دید بسیار گریست و سپس از امام علیه السلام اجازت خواست که به میدان رود، امام علیه السلام به او اجازه دادند، جعفر با لب تشنه و تن خسته از حصار خیام همچون شیر که از بیشه بیرون آید، خارج شد و این رجز را خواند: *انا الغلام الابطحى الطالبى من معشر و هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا الحسين اطيب الاطائب ابوالمفاخر رازى در قالب نظم این رجز را این گونه ترجمه کرده: قره العین عقیل من و مولای حسین جان و دل پاک ز آرایش هر تهمت و شین پسر عم منست این شه و شهزاده که هست قره العین نبی چشم و چراغ ثقلین این حسین بن علی است که جبریل امین پرورش داد و را در حلال اجنحتین پس تیغ کشید و مانند رعد خروشید و در قتال مردانه کوشید هر مبارز که به میدان آن صفدر می آمد فی الحال از نعمت حیات محروم می شد، پانزده تن از کافران را به جهنم فرستاد و به روایت ابومخنف چهل و پنج نفر را از دم تیغ گذرانید و پیوسته در حال حرب می گفت: [صفحه ۶۱۳] یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسيف و السنان ارضی بذاک*

خالق الانسان ثم رسول الملك الديان با تن خسته و جگر تشنه و دل گرسنه نهایت شجاعت را بخرج داد عاقبه الامر نامردی که نام وی بشر بن سوط الهمدانی بود از کمین بدر آمد در حالیکه جعفر همچون غضنفر در حرب سعی می کرد و از شدت حرارت صورتش به رنگ لاله احمر شده بود و عرق بر جبهه اش نشست و با لب تشنه ذکر خدا می گفت آن بی رحم جلاد صفت با شمشیر دست آن جوان را قلم ساخت و ملعونی دیگر عمودی به فرقی نواخت که آن نهال فرخنده فال از پا درآمد و در دریای شهادت غوطه خورد فرود رفت فرقت آن نور دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها مجروح

شهادت عبدالرحمن بن عقیل

پس از شهادت جعفر بن عقیل برادرش عبدالرحمن از سلاله خیر سلیل اذن جهاد یافت و با دل شکسته روی به معرکه نهاد و به فرموده مرحوم مجلسی در بحار این رجز را خواند: ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البیان و سید الشیب مع الشبان هفده تن از مردان کوفه و شام را به راه عدم فرستاد و عاقبه الامر با تیر عبدالله بن عروه خنعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید رضوان الله علیه. مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس فرموده: در اثناء محاربه عبدالرحمن با لشکر اعداء عبدالله بن عقیل به حمایت برادر و خونخواهی جعفر از شاه تشنه لب اذن گرفت و روی به معرکه نهاد خود را به [صفحه ۶۱۴] برادرش عبدالرحمن رسانید و هر دو پشت به پشت هم داده و گروه انبوهی را شکست دادند، عاقبت از کثرت لشکر تفرقه میان آن دو برادر افتاد یکی را فوجی در میان گرفتند و پاره پاره کردند و دیگری را گروهی محاصره نموده و قطعه قطعه کردند. قاتل عبدالله بن عقیل نامردی بود بنام عبدالله بن عثمان که با ضربت عمود مغز سر عبدالله بن عقیل را پریشان ساخت

شهادت محمد بن ابی سعید بن عقیل

پس از شهادت آن دو برادر وی به حمایت اعمام خود از امام علیه السلام اذن گرفته و روی به معرکه آورد، گروهی از آن اشقیاء را به جهنم فرستاد و بالاخره طبق روایت مدائنی لقیط بن یاسر جهنی او را با زخم تیر شهید ساخت

شهادت موسی بن عقیل

پس از شهادت محمد بن ابی سعید، موسی بن عقیل کفن به گردن انداخت و بعد از گریه ها و زاری های بسیار از امام علیه السلام اذن گرفت و با بنی اعمام وداع کرد و نیزه به سر چنگ درآورد و بطرف میدان روان شد همینکه به وسط میدان رسید این رجز را بخواند: یا معشر الکھول و الشبان احمی عن القتیه و النسوان ارضی بذاک خالق الانسان سپس بر آن اشرار حمله برد و هفتاد تن از آن ناصلان را به درک فرستاد تا بالاخره شربت شهادت را نوشید رحمه الله علیه.

شهادت اولاد جعفر بن ابیطالب

پس از شهادت اولاد عقیل نوبت به اولاد جعفر بن ابیطالب علیه السلام رسید. اهل اطلاع نوشته اند جعفر دو فرزند داشت: محمد بن جعفر و عون بن جعفر. ولی صاحب کتاب عمده الطالب احمد بن علی بن الحسین نوشته: جعفر طیار [صفحه ۶۱۵] هشت فرزند ذکور داشت باین شرح: عبدالله بن جعفر، عون بن جعفر، محمد الاکبر بن جعفر، محمد الاصغر بن جعفر، حمید بن جعفر، حسین بن جعفر، عبدالله الاصغر بن جعفر، عبدالله بن جعفر. والده ماجده این هشت نفر، اسماء بنت عمیس بود. از این هشت تن دو نفر در کربلاء حضور داشته که شهید گشتند آنها عبارت بودند از محمد اصغر و عون البته مرحوم مفید در ارشاد ایندو را از اولاد عبدالله بن جعفر دانسته و فرموده در کربلاء شهید شدند و عبدالله این دو پسر را در خارج مکه همراه امام علیه السلام نمود که اگر جنگ و محاربه ای روی داد ایندو در یاری امام جان نثاری کنند و به آنها سفارش کرد که در این سفر با مادر خود همراه باشید و من نیز بعد از اداء مناسک حج به شما ملحق خواهم شد.

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت به فرزندان جعفر طیار رسید و بیش از همه محمد بن عبدالله بن جعفر به نزد امام همام علیه السلام آمد و اذن خواست، امام حسین علیه السلام به او اذن داد، محمد روی به میدان نهاد و رجزی خواند، صاحب نور الائمه آورده است که ترجمه رجز او اینست: با شما کارزار خواهم کرد بر شما کارزار خواهم کردوز برای دل حسین بن علی جان خود را نثار خواهم کردتا کنم دست ظالمان کوتاه پا بحرب استوار خواهم کردکین خود از شما بخوام خواست سر دل آشکار خواهم کردشکوه در پیش جعفر طیار از شما بی شمار خواهم کردپیوسته حرب می کرد و از آن قوم مکار می کشت تا بالاخره به جانب آشیان قدس پرواز نمود علیا مخدره زینب خاتون خواهر امام علیه السلام در فراق فرزند دلبند [صفحه ۶۱۶] خود بنالید و امام علیه السلام وی را تسلی داده و خاموش گردانید. مرحوم صدر قزوینی در حدائق فرموده: قال العلامة فی البحار: و خرج محمد بن عبدالله بن جعفر... مرحوم علامه مجلسی در بحار فرموده: محمد بن عبدالله بن جعفر پس از اجازه از شاه شهیدان دست مادر و صورت برادر را بوسید و با خویشان خداحافظی کرد و قدم به معرکه نهاد و این رجز می خواند: شعرنشکو الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عیان قد ترکوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع العصیان روز جنگ است و کار

خواهم کرد با شما کارزار خواهم کرد از برای دل حسین (ع) علی (ع) جان خود را نثار خواهم کردم قاتل حتی قتل عشره انفس پس با آن قوم شقاوت نهاد بنای مقاتله را نهاد و زمین میدان را از مغز دلیران آلوده ساخت و ده نفر از نامداران را نیز به خاک تیره انداخت، عامر بن نثل تمیمی بر وی تاخت میوه دل زینب خاتون را از شاخ حیات به خاک ممات انداخت خبر به دختر امیر عرب رسید آن مخدره اصلا بی تابی نکرد و فرمود: بیتگر جوانم ز دست رفت چه غم از سر شه مباد موئی کم

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

عون بن عبدالله چون برادر را کشته و در خون آغشته دید بی اختیار خود را در میان معرکه انداخت قاتل برادر را دید که بر سر کشته او ایستاده و شمشیر خون آلود در دست دارد عون بعون عنایت پروردگار به یک ضربت کاری قاتل برادر را [صفحه ۶۱۷] به جهنم فرستاد و با جوانان دیگر همت کرده نعش برادر را به در خیام آوردند و خود نیز خدمت امام علیه السلام آمد معذرت خواست و عرضه داشت: ای کریم بنده نواز مرا معذور دار که از مرگ برادر بی اختیار بودم اکنون از حضرت شما اجازت می طلبم تا خود را به برادر برسانم. حضرت وی را در برگرفت صورتش را بوسید و با چشم گریان او را اذن میدان داد. مرحوم مجلسی در بحار فرموده: ثم خرج من بعده عون بن عبدالله بن جعفر. سپس بعد از محمد عون بن عبدالله بن جعفر با خاطری افسرده و دلی پژمرده روی به معرکه آورد و این رجز را خواند: ان تنکرونی فانا بن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهریطیر فیها بجناح احضر کفی بهذا شرفا فی المحشر ابوالمفاخر در ترجمه این رجز گفته است: مائیم به قوت عنانها برخاسته از، زه کمانهادر معرض رغبت شهادت بر دست نهاده نقد جانها چون اختر تیغ زن کشیده بر دیده ای اهرمن سنانها پس به قوت بازوی دلیری شمشیر آذری چون هلال خاوری بر سر چنگ علم ساخت و شاخ حیات دشمنان را قلم می کرد و به رمح آتش فشان جگرهای کافران را می شکافت و جمعی از سواره را آواره کرد مرحوم مجلسی در بحار می فرماید: حتی قتل من القوم ثلاثة فارس و ثمانية عشر راجسه سواره با هیجده پیاده خنجر گذار بر وی حمله کردند، عون به عون الهی همه را کشت ناگهان عبدالله بطه طائی که از شجاعان عالم بود بی خبر از کمین برآمد و عمودی از آهن بر پشت عون زد که تمام فقرات و استخوانهای وی را [صفحه ۶۱۸] خورد کرد و نخل قامتش بر زمین افتاد و مرغ روحش پرزنان به فضای عند ربهم یرزقون بال افشاند جوانان رفتند و نعش وی را آورده در پهلوی برادر خوابانیدند.

شهادت اولاد حضرت امام مجتبی

پس از شهادت خواهر زاده های امام علیه السلام نوبت به برادرزادگان یعنی اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام رسید ابتداء جناب عبدالله بن الحسن به میدان رفت و شرح مبارزت آن نوجوان چنین است

مبارزت عبدالله بن الحسن و شهادت آن جوان با سه تن از غلامان

مرحوم ملا حسین کاشفی می نویسد: عبدالله بن الحسن جوانی نخواست و همچون ماه ناکاسته و سرو آراسته بود، وی محضر عم بزرگوار خود آمد و عرضه داشت: ای عم بزرگوار مرا اجازت ده که بیش از این طاقت فراق خویشان را ندارم. امام حسین علیه السلام فرمود: تو را چگونه اجازت حرب دهم که یادگار برادرم هستی و نزد من با جان شیرین برابر می باشی. عبدالله امام را قسم داد و در گرفتن اذن اصرار زیاد نمود تا بالاخره اجازه حرب گرفت و روی به میدان نهاد و این رجز را خواند. ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمن و ایبات ابوالمفاخر در ترجمه رجز او اینست: خواجه هر دو جهان جد من است جد دیگر ولی ذوالمنن است پدر محترم محتشم نور بینائی زهراء حسن است وین شهنشاه گرانمایه حسین هادی راه حق و عم من است نایب ذوالمنن است اندر دین آنکه امروز امام زمن است طایر قدسم و عم و پدرم شهره طیار مرصع بدن است [صفحه ۶۱۹] تو چه مرغی و تو را خارجیان روش و پرورش اندر چه فن است حاصل عمر شما اهل نفاق طاعت و پیروی اهرمن است روز رفتن به سفر کار شماست جان ربودن ز بدن کار من است باری چون عبدالله برای مبارزت به میدان آمد اصلا توقف و درنگ ننمود بلکه از گرد راه که رسید روی به قلب لشگر عمر سعد نهاد و صفوف را همچنان شکافت تا به نزدیک آن ناپاک رسید، عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان مرکب کشید و در میان سواران گریخت، عبدالله بمیدان بازگشت و زمانی استراحت نمود و خستگی گرفت آنگاه مبارز طلبید چون عمر سعد دید عبدالله روی به عرصه گاه میدان آورد خود را به پیش صف لشگر رساند و مردان را به حرب با او تحریص و ترغیب نموده و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب داد، بختی بن عمرو شامی پیش وی آمد و گفت ای پسر سعد دعوی سپهسالاری لشگر می کنی و داعیه سالاری و سرداری سپاه داری ولی نیک می گریزی و از بیم تیغ این جوان هاشمی فرار می کنی. عمر سعد خجل شد و گفت: ای بختی جان عزیز است و عمر بی عوض اگر نمی گریختم جان از کف او نبرده و عمر عزیز را وداع کرده بودم و اگر صدق گفتار مرا بخواهی بدانی اکنون این پسر در میدان ایستاده و مبارز می طلبد برو تا دستبرد هاشمیان را ملاحظه نمائی و از درخت کارزار و نهال حرب و پیکار ایشان میوه ناکامی و بی فرجامی بچینی. بختی از سخن عمر سعد منفعل شده و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که تحت فرمانش بودند روی به عبدالله آوردند و از صف سپاه امام حسین محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسن علیه السلام به مدد شاهزاده آمدند و پیروزان خود را در پیش افکنده در برابر بختی درآمد، بختی از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد، پیروزان نیز با او درآویخت عبدالله بر غلام [صفحه ۶۲۰] خود بترسید نیزه دربروده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد بن انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید شاهزاده حمله کرد او نیز از بختی برگشته با ایشان متفق شد به یک حمله آن پانصد سوار را برداشته می دوانیدند تا به قلبگاه لشگر رسانیدند، شبت بن ربیع با پانصد سوار از صف لشگر جنبیده بانگ بر بختی زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی به گریز می آری، پس او را با لشگر او بازگردانید و خود نیز با پانصد سوار حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز را فروگرفتند، عبدالله روی به شبت آورد و محمد و اسد با وی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختی حمله آورد و لشگر او را زیر و زبر کرد. از عمر بن سعد ملعون نقل شده که گفت: من در آن روز حرب پیروزان را تفرج می کردم و سوگند به خدایکه اگر یک شربت آب می یافت همه لشگر ما را کفایت می کرد از غایت شجاعتی که داشت و من می شمردم که صد و سی کس را با نیزه و بیست کس را با شمشیر هلاک گردانید. راوی گوید: پیروزان از بسیاری حرب کوفته شد برگشت تا به ملازمت امام علیه السلام رود که عثمان موصلی از قفای او درآمد و بی خبر نیزه ای بر کمر وی زد که از پشت اسب درافتاد و اسب رم کرده روی به صحرا نهاد پیروزان چون پیاده بماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام برآورد و با آن نامردان درآویخت. اما اسد بن ابودجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه ای که گرد پیروزان زده بودند چهارده کس را به قتل

آورد و باقی فرار کردند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب من بنشین، پیروزان خواست که سوار شود ناگاه مخالفان از چهار سوی ایشان درآمده آغاز حرب کردند، اسد پیروزان را گذاشت و پیش ایشان قرار گرفت و بحرب با آنها مشغول گشت، در اثنای محاربه بختی از دست راست اسد درآمد و نیزه‌ای بر [صفحه ۶۲۱] پهلوی وی زد که سر سنان از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد، خواست که تیغ بکشد دستش کار نکرد ازرق بن هاشم درآمد و به یک ضربت کار اسد را تمام کرد. اما شاهزاده با شیب بن ربیع درآویخته بود و در اثنای گیرودار هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که آن لشگر نحوست اثر گرد پیروزان و اسد را فرو گرفته‌اند به جانب ایشان تاخت و در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله درآمد و قاتل اسد را با یک طعن نیزه هلاک کرد و بختی را مجروح نمود، لشگر از وی فرار کردند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد او را از زمین دربرود و در پیش زمین گرفته و روان شد، اسب عبدالله چون چند قدمی برفت فرو ماند زیرا بیش از صد چوبه تیر به آن حیوان زده بودند و در عین حال تشنه و گرسنه و خسته نیز بود و وقتی سواران بر آن دو تن شدند طاقت نیاورد و از رفتار باز ایستاد عبدالله پیاده شد و پیروزان را از اسب فرو گرفت عمو بن علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و اسب یدکی آورد تا عبدالله سوار شد و بازوی پیروزان را گرفت و بدست عون داد، عون خواست که راه بیفتد پیروزان به روی زمین پرت شد و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه. عبدالله بگریه درآمد و عون نیز گریان گردیده و بر فوت او افسوس و دریغ می‌خوردند. شعراز غم و حسرت یاران وفادار دریغ ترک احباب گرفتند به یکبار دریغ با لب تشنه به خون غرقه برفتند افسوس ما بماندیم به صد حسرت و تیمار دریغ [صفحه ۶۲۲] دیگر باره شاهزاده والاتبار روی به لشگر مخالف آورده مبارز طلبید، هیچ کس را داعیه حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه می‌کرد کسی سخن او را نمی‌شنید، پسر سعد در غضب شده لشگر خود را دشنام می‌داد و نفرین می‌کرد، یوسف بن احجار اسب پیش راند و گفت: ای پسر سعد منشور ملک ری را تو گرفته‌ای و علم سپهسالاری را تو برافراشته‌ای چرا خودت پیش نمی‌روی و ما را نکوهش می‌کنی؟ عمر سعد جواب داد: امیر مرا امر نکرده که خود به حرب بروم بلکه این لشگر را در فرمان من کرده تا ایشان را به حرب بفرستم، پس تو باید فرمان من ببری نه آنکه به من فرمان دهی، برو با این پسر حرب کن و الا از تو پیش پسر زیاد شکایت کنم. یوسف بن احجار ترسید و مرکب برانگیخته به مصاف عبدالله آمد و از گرد راه که رسید نیزه را حواله سینه عبدالله کرد شاهزاده طعنه او را رد کرد نیزه‌ای بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکار شد و آن شقی نگونسار از مرکب درافتاد و جان به مالک دوزخ سپرد، پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدینگونه دید روی به مصاف عبدالله آورد و زبان به بیهوده‌گوئی گشاده و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده، دشنام می‌داد و سخنان ناسزا می‌گفت. عبدالله را طاقت طاق شده با نیزه بر طارق حمله کرد، طارق با چابکی تمام تیغ کشید و نیزه عبدالله را به دو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عبدالله فرود آورد که عبدالله مرکب تاخت و سر دست او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش را پیچاند که استخوان ساعدش درهم شکست و تیغش بیفتاد، عبدالله بدست دیگر کمرش بگرفت و بهر دو دست او را از خانه زین ربود و چنان بر زمین زد که همه استخوانهایش خورد شد. طارق عمویی داشت که نامش مدرک بن سهل بود، وی از کشته شدن پسر عم [صفحه ۶۲۳] خود غبار الم و غم بر دلش نشسته به میدان آمد و فحش بسیار نسبت به حیدر کرار و فرزندان نامدار آن حضرت داد. عبدالله را تحمل نمانده در همان گرمی اسب بتاخت و تیغی محرف بر او فرو آورد که سر و هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و نیم دیگرش بر روی زین ماند، شاهزاده پایش را گرفت از اسب دور انداخت و از مرکب به زیر آمد و بر مرکب گرانیامه و تازی او سوار شد و مبارز طلبید. لشگریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارزی به میدان او نمی‌آید دلتنگ شده خواست خود را بر سپاه دشمنان زند ناگاه دید نیزه‌ای قوی در آن صحرا افتاده فی الحال آن را ربود و گرد سر گرداند و روی به میمنه لشگر نهاد و صف ایشان را از جای بر کند و دوازده کس را به طعن نیزه بیفکند و برگشته نزد امام علیه‌السلام آمد و عرض کرد: یا عمه العطش!! حضرت امام علیه‌السلام فرمودند: ای روشنائی دیده عم و ای بهجت افزای سینه پر غم الحال جد و پدرت تو را آب خواهند داد و مرحم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد. پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی به میدان نهاد، قرب پنج هزار مرد به یکبار بر او حمله کردند و با تیر و تیغ و نیزه و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر

وی می زدند تا از کار بازماند و حمله کرده خواست که به یک طرف بیرون رود نگذاشتند. عباس بن علی علیه السلام که علمدار لشکر امام علیه السلام بود خود با برادرش عون بن علی علیه السلام به مدد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبدالله زخم بسیار خورده بود و آهسته می راند ناگاه بنهان بن زهیر از عقب وی درآمد و [صفحه ۶۲۴] ضربتی میان دو کتف وی زد چنانچه شاهزاده از مرکب به زمین افتاد و بعالم قدس قدم نهاد. عباس باز نگریست و آن حال را مشاهده نمود اسب تاخت و خود را به بنهان رساند و با یک ضربت سر نحس او را ده گام دور انداخت، پسرش حمزه بن بنهان خواست که نیزه بر عباس زند که عون بن علی علیه السلام پیشدستی کرد با تیغ دست و نیزه حمزه را بیانداخت و عباس با تیغ دیگر کارش را ساخت و عبدالله را برداشته پیش خیمه امام حسین علیه السلام آورد.

آوردن حضرت قاسم بن الحسن محضر مبارک حضرت امام حسین جهت گرفتن اذن

چون در روز پر بلاء عاشوراء قرعه ی قربانی بنام نامی حضرت شاهزاده قاسم بن حسن علیه السلام افتاد آن در ولایت و یادگار بوستان رسالت با قلبی آکنده از حزن و دلی مملو از درد محضر مبارک قبله عالم امکان حضرت اباعبدالله الحسین مشرف شد و عرض کرد: شعر که ای پایه ات برتر از برتری ز راز دل من تو آگه تری دمی از کرم سوی من دار گوش برم را به درع پیمبر بیوش سلاح پدر ساز زیب تنم از آن جوشن آرا تن روشنم کله خود خود بر سرم تاج کن سر پیکرم، رشک معراج کن مرحوم طریحی در منتخب فرموده: و جاء القاسم و قال: یا عم الاجازه لا مضی الی قتال هولاء الکفره. قاسم بن الحسن علیه السلام محضر امام علیه السلام مشرف شد و عرضه داشت: ای عموی مهربان محضر آمده ام تا به من اجازه دهی به قتال و مصاف این کفار بروم، ای عمو جان دیگر مرا تاب و توانائی آن نمانده که این همه بار مصیبت اقارب و [صفحه ۶۲۵] خویشان را بکشم و زهر فراق ایشان را بچشمم لذا تقاضایم این است که دستوری دهی تا کینه برادرم را بازجویم. امام علیه السلام فرمود: ای یادگار برادر چگونه تو را اجازه میدان رفتن بدهم و داغ فراق تو را به سینه پرغم بنهم، دلم گواهی نمی دهد که پیکر لطیف تو را در عرصه ی تیر و شمشیر ببینم. قاسم دامن عمو را گرفت و سخت گریست امام علیه السلام که این منظره را دید نتوانست خود را نگه دارد آن حضرت نیز شروع به گریستن نمود سایر جوانان نیز بگریه درآمدند و مخدرات در داخل خیام به زاری و افغان شدند باری هر چه قاسم التماس و زاری کرد امام علیه السلام به او اذن میدان نداد. قاسم با حالتی افسرده و چشمی گریان آمد در گوشه خیمه نشست و زانوی غم در بغل گرفت از فراق پدر و تنهائی مادر و گرفتاری عمو و شهادت عموزادگان و نیز اضطراب زنان و غلبه دشمنان چنان افسرده و غمگین شده بود که می خواست خود را هلاک سازد، از یک طرف می دید برادران و خویشان تهیه کارزار می بینند و اذن جهاد می گیرند جان فدای محبوب عالمیان می نمایند و او از این فیض عظمی و مواهب کبری محروم است. به فرموده طریحی در منتخب وقتی جناب قاسم از گرفتن اذن مأیوس شد فجلس مغموما حزين القلب متألماً و وقع رأسه علی رکبتیه. قاسم بهمان حالت محزون و متألم سر نازنین به زانوی غم نهاده بود و از بی کسی و یتیمی زار زار می گریست و دم بدم پدر پدر می گفت. شعر پدر گفتمی و آتش افروختی پدر گفتمی و جان و تن سوختی پدر گفتمی و اشک غم ریختی پدر گفتمی و نه فلک سوختی در آن حال یادش آمد که پدر تعویذی به بازوی او بسته و نیز وصیت کرده [صفحه ۶۲۶] که ای قاسم در وقتی که لشکر اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه در او نوشته عمل کن، با خود گفت تا بوده ام در زیر سایه عمو با عزت و جلال بسر برده ام و هرگز گرد ملالی بر آینه خاطر من ننشسته و تا بحال چنین روزی بر من نگذشته و همچو حالتی رخ نداده، خوب است آن تعویذ را بگشایم و مضمون آنرا بدانم، دست برد تعویذ را باز کرد دید پدر بزرگوارش به خط مبارک خود نوشته: یا ولدی، یا قاسم اذا رأیت عمک الحسین علیه السلام بکربلاء و قد احاطه الاعداء فلا تترك البراز

و الجهاد لاعداء الله و اعداء رسول الله و لا تبخل علیه بروحک و کلما نهاک عن البراز عاوده لیأذن لک. ای نور دیده قاسم، تو را وصیت می کنم چون عمویت حسین علیه السلام دچار دشمنان شد کوشش کن که سر خود را در قدم او اندازی و جان خویش را در راه وی بیازی و هر چند تو را از مصاف باز دارد تو مبالغه کن که جان فدای حسین علیه السلام کردن مفتاح سعادت ابدی است. قاسم که این وصیت را مطالعه کرد از شادی نتوانست آرام گیرد از جای جست خدمت عمو آمد و نوشته پدر را ارائه داد چون چشم حضرت اباعبدالله الحسین به خط برادر افتاد و مضمون آن از نظرش گذشت بکی بکاء شدیداً و نادى بالویل و الثبور و تنفس الصعداء.

عقد نمودن امام دختر خود را برای شاهزاده حضرت قاسم در روز عاشوراء

پس از آنکه شاهزاده قاسم وصیت نامه پدر را به عموی مهربان نشان داد و امام علیه السلام متأثر گردید حضرت با چشم اشگبار فرمود: ای نور دیده این وصیتی بود که پدر به تو فرموده، یک وصیت نیز به من نموده که باید آن را عمل کنم. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: فاخذ بيد القاسم و ادخل الخيمة و طلب [صفحه ۶۲۷] عوناً و عباساً حضرت دست قاسم را گرفت و داخل خیمه شد، عباس بن امیرالمؤمنین و عون را طلبید و مادر قاسم را نیز طلب کرد و فرمود: یا ام ولد، ألیس للقاسم تباب جدد؟ قالت: لا. یعنی امام علیه السلام از مادر قاسم پرسیدند: آیا قاسم لباس نو دارد؟ مادرش عرض کرد: خیر. امام علیه السلام خواهرش علیا مخدره زینب سلام الله علیها را خواست فرمود: ای خواهر صندوق رخوت برادرم حسن را حاضر کن. فی الحال آورد و گشودند قبا و عمامه حضرت مجتبی را بیرون آوردند، قبا را در بر و عمامه را نیز بر سر قاسم نهادند سپس امام فرمودند: دخترم فاطمه را که نامزد قاسم است حاضر کنید. مخدرات حرم فاطمه را با چشم گریان و دلی بریان به حضور حضرت آوردند، فاطمه در پیش و زنان در عقب سرش گردش همه بانوان پر ز آه ستاندند چون هاله بر گرد ماه همه دیده پر خون و دل سوگوار همه اشگ ریزان بسان بهار حضرت به یک دست، دست فاطمه را گرفت و به دست دیگر دست قاسم را در حضور زنها بشهادت عون و عباس شروع کرد خطبه عقد خواندن و اشگ ریختن فعقد له علیها. بیاراست مجلس خدای جلیل نواخوان آن بزم شد جبرئیل در آن دشت خون خوار چون عقد بست درآمد به عقد دو گیتی شکست [صفحه ۶۲۸] تو ای دیده بر بند زین ماجرا در این قصه چون و چرا بعد از عقد بستن دست فاطمه را بدست قاسم نهاد و فرمود نور دیده این امانت تو است بگیر. سپس حضرت با برادران از خیمه بیرون آمدند و به علیا مخدره زینب کبری فرمود خیمه ایشان را خلوت کنید. مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: قاسم از یکجانب دست عروس را گرفته در وی می نگریست و سر در پیش می انداخت که ناگاه از لشگر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است؟ و در کتاب حدائق الانس نیز نوشته: قاسم و عروس در میان آواز کوس و نقاره صدای هل من مبارز می شنیدند و بر حال زار امام غریب می گریستند، قاسم را طاقت شنیدن سخنان کوفیان طاق شد و ماه صبرش در محاق آمد سپندآسا از جای برخاست و دست دختر عمو را از دست بداد. عروس گفت: یابن العم این تریدی؟ چه اراده داری؟ قاسم گفت: خیال سر باختن در پای عمو دارم فجدبت ذیله و ما نعته عن الخروج، عروس مایوس دامان داماد را گرفت و با چشم گریان و دل بریان وی را از رفتن به میدان ممانعت می نمود، قاسم با اشگ گرم و زبان نرم فرمود: یا بنت العم خلی ذیلی، فان عرسنا اخرناه الی الآخره، ای دختر عمو دست از دامنم بردار که عروسی ما به قیامت افتاد. عروس زار زار گریست و ناله نمود و گفت: می فرمائی که عروسی ما به قیامت افتاد، فردای قیامت تو را کجا جویم و به چه نشان بشناسم؟ گفت: مرا بنزدیک پدر و جد طلب کن و بدین آستین دریده بشناس، پس دست آورد و سر آستین بدرید و غریو از اهل بیت برآمد. [صفحه ۶۲۹]

مقدمات میدان رفتن شاهزاده قاسم

علامه مجلسی می فرماید: فلما نظر الحسین علیه السلام قد برز اعتنقه همینکه امام علیه السلام دیدند قاسم برای مبارزه بیرون آمد و مهبیای جانبازی شده و اذن می خواهد او را در بغل گرفت و شروع گرد به گریستن قاسم هم باتفاق عمو در گریه شد فجلا بیکیان حتی غشی علیهما آن قدر هر دو گریستند که هر دو به حالت غش افتادند. مرحوم طریحی در منتخب فرموده: امام علیه السلام پس از گریستن فرمود: یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت ای نور دیده می خواهی با پای خود به طرف مرگ روی؟ قاسم عرض کرد: دوحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوفاء و کیف یا عم و انت بین الاعداء وحیدا فریدا. عمو جان روانم فدای تو باد، چگونه با پای خود بطرف مرگ نروم و حال آنکه می بینم تو در میان دشمن غریب و تنها مانده ای فلم یزل الغلام یقبل یدیه و دجلیه آن قدر قاسم به دست و پای عمو بوسه زد تا عمو را راضی کرد. حضرت اشتیاق قاسم را به نهایت دید چشم از وی پوشید ثم ان الحسین شق اذیاق القاسم و قطع عمامته نصفین حضرت بدست مبارک خود گریبان و آستین قاسم را درید و عمامه اش را دو نیم کرد نیمی را بر سرش بست ثم اولها بوجهه قطعه دیگر را به صورت کفن به گردنش انداخت و آن جوان را باین شکل آراست که هر که او را باین هیئت ببیند ترحم کند و دلش بر یتیمی و جوانی او بسوزد و شمشیری هم به کمرش بست. قاسم به جهت خداحافظی به خیمه آمد، عروس چشمش به داماد افتاد او را عازم جهاد دید از جا جست پیش دوید عرض کرد: پسر عمو چه اراده داری؟ قاسم فرمود: اراده جان نثاری دارم، دختر عم عروسی ما به قیامت افتاد. [صفحه ۶۳۰] نو عروس عرض کرد: پسر عم در قیامت به چه چیز تو را بشناسم و در کجا تو را بیابم. قاسم به گریه افتاد و فرمود: دختر عمو اعرافی بهذا الرذن المقطوعه مرا در حضور جدم بهمین آستین دریده در صفوف شهداء شناس. مرحوم مجلسی در بحار می فرماید: و کان وجهه کفلقه القمر روی قاسم مانند ماه پاره بود. و در جلاء العیون فرموده: صورتش در درخشندگی مانند آفتاب بود. حمید بن مسلم که از تاریخ نگاران در لشکر پسر سعد بود می گوید: من در لشکر پسر سعد بودم ناگاه دیدم از صف امام جوانی با روی درخشان همچون ماه تابان بر ما طلوع کرد شمشیری در دست، پیراهنی در بر نعلینی در پا که بند یکی گسیخته بود فرمود محمد جمالی علی صولتی حسن دستگاهی، حسین شوکتی باری مرحوم مجلسی در بحار الانوار می فرماید: جناب شاهزاده قاسم سلام الله علیه وقتی به میدان درآمد این رجز را بخواند: ان تنکرونی فانا بن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن منم نوگل گلشن ذوالمنن منم سرو نوخیز باغ حسن ز باغ نبوت منم نونهال به بستان گیتی ندارم همال منم گوهر درج پیغمبری منم گلبن گلشن حیدری منم نخبه سید المرسلین ز مهر نبوت منم نو نگین عمومیم حسین شاه گردون سریر به مثل اسیران شده دستگیر پس از آنکه شاهزاده این رجز را خواند و بدین وسیله اظهار حسب و نسب [صفحه ۶۳۱] کرد بنا به روایت منتخب رو کرد به عمر سعد ملعون و فرمود: یا عمر بن سعد، اما تخاف الله اما تراهب الله یا اعمی القلب اما تراعی رسول الله، ای ستمکار وقت آن نشده که از خدا بترسی، ای کور باطن وقت آن نشده که رعایت حرمت رسول خدا کنی. در روضه الشهداء آمده است که شاهزاده فرمودند: ویلک، قتلت الشبان و افنیت الکهل و قطعت الفروع و اجتثت الاصول و هذه بقیه الله شر ذمه قليلة مستأصلة. وای بر تو، ای بی حیا جوانان ما را کشتی، پیران ما را نیز از پای درآوردی، ریشه و اصل و فرع ما را کندی، معدودی از ذراری پیغمبر باقی مانده افلا تکف عن الحق و سفک الدماء آیا وقت آن نشده که دست از جفا برداری و خون این بقیه ذریه را نریزی و دل فاطمه را نسوزی آیا ملاحظه قرابت که از طایفه قریشی نمی نمائی، دست از جان این باقی مانده بر نمی داری؟ آیا و نمی گذاری این مشت عیال و اطفال خردسال را که اغلب پدر مرده و برادر مرده و جوان مرده و مصیبت زده اند با بار محنت رو به وطن خود آورند و گوشه عزلت اختیار نمایند؟ عمر بن سعد ملعون جواب نداد. باز قاسم فرمود: وای بر

تو که دعوی مسلمانان می کنی اسب خود را آب داده ولی شهسواران میدان امامت را تشنه می گذاری و شربت آب به اطفال ما نمی دهی در حالی که اهل بیت رسول خدا و ذریات او از تشنگی تمنای مرگ می کنند؟ قد اسودت الدنيا باعینهم ای پسر سعد اولاد پیغمبر آن قدر تشنه اند که دنیا در نظرشان تیره و تار است صاحب روضه الشهداء نوشته است که از بیانات حضرت قاسم آتش در دل پسر سعد افتاد و اشک از دیدگان فرو ریخت و لشگر نیز جملگی گریستند. [صفحه ۶۳۲] پسر سعد گفت: ای لشگر شناختید، این جوان خردسال شیرین مقال را؟ گفتند: نه، او کیست؟ عمر سعد گفت: این یتیم امام حسن است که به این فصاحت و بلاغت سخن می گوید و آثار شجاعت و رشادت نیز از بشره اش هویدا است به جنگ شما آمده تا فوجی را با تیغ بی دریغ از حیات محروم سازد پس بهتر آن است که شما هواداران بنی امیه دور او را گرفته و پسر فاطمه را بمرگش بنشانید. لشگر را دل نمی آمد که بروی او شمشیر بکشند، پسر سعد پیادگان را بانگ زد که او را سنگ باران کنید. شمر لعین که سر کرده پیادگان بود حکم کرد که پیادگان قاسم را سنگباران کنند، ناگهان شاهزاده ملاحظه کرد مثل باران سنگ می بارد. مؤلف گوید: ارباب مقاتل فرموده اند: در روز عاشوراء چهار نفر را سنگ باران کردند: اول: حر بن یزید ریاحی بود دوم: عابس بن شیبب شاکری سوم: قاسم بن حسن علیهما السلام چهارم: حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

مبارزه و شجاعت و شهامت حضرت شاهزاده قاسم

به روایت ابومخنف حضرت شاهزاده قاسم سلام الله علیه در روز عاشوراء سال ۶۱ چهارده سال از عمر شریفش گذشته بود آن نونهال بوستان ولایت پس از آنکه در میان میدان قرار گرفت مرکب به جولان درآورد و مبارز طلیبید، ابن سعد ملعون نظر به چپ و راست کرد چشمش به ازرق شامی افتاد، وی را پیش طلیبید، آن ناپاک بسکه به خود مغرور بود سلاح جنگ تا آن ساعت در بر نکرده بود و آن گونه جنگها را ننگ می انگاشت ابن سعد به او گفت: [صفحه ۶۳۳] ای ازرق هر سال مبالغ خطیری از امیر جائزه می ستانی و طنطنه شجاعت خود را به اسماع دلاوران می رسانی امروز در این معرکه اصلا جلادت و رشادت خود را بروز ندادی و این جوان در میدان مبارز می طلبد و کس به میدانش نمی رود کشتن این جوان با تو است. ازرق از سخن عمر سعد در خشم شد و گفت: یابن سعد مرا فرسان شام با هزار سوار برابر می دانند اکنون تو می خواهی سر مرا زیر ننگ آوری و به جنگ کودکی که هنوز بوی شیر از دهانش می آید بفرستی دیگری را به حرب وی روانه کن. عمر بن سعد ملعون گفت: ای کافر این قوم را در نظر خوار مگیر، بخدا قسم هر گاه تشنگی بر ایشان استیلاء نیافته بود بطور قطع هر کدام از این سواران صف شکن بر هزار تن می تاختند و کار همه را یکسره می نمودند مخصوصا این نوجوان که در نظر تو به سن خورد می آید شجاعت را از پیغمبر به ارث برده و فرزند حسن مجتبی بوده و نبیره ی علی مرتضی است، البته باید به میدان او بروی تا چاشنی دست او را بینی ازرق دید چاره ندارد و پسر سعد او را رها نخواهد نمود، چهار پسر داشت که هر کدام در تهور و شجاعت مشهور بودند، پسر بزرگ خود را پیش خواند و با کمال غضب گفت: سر این جوان را بیاور. آن پسر خیره سر با سلاحی تمام مرکب تیز گام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت و بر شبل غضنفر و نبیره حیدر حمله نمود، قاسم دید سواری با شمشیر آخته در حضورش پیدا شد، سپر مدور را در پیش رو نگاهداشت و صورت همچون قمر را مانند خورشید انور در برابر سپر پنهان کرد، تیغ پسر ازرق رسید سپر را دو نیم ساخت و دست چپ قاسم را مجروح ساخت امام علیه السلام نظر فرمود محمد بن انس را دید او را با سپر دیگر به یاری شاهزاده فرستاد، محمد وقتی رسید دید قاسم قطعه ای از عمامه را پاره کرده و زخم دست را می بندد، سپر را تسلیم قاسم نمود. [صفحه ۶۳۴] شاهزاده از ملاطفت عمو دلشاد شد، سپر را گرفت و شمشیر هلال آسا برکشید آهنگ پسر ازرق نمود آن ملعون بی باک دوباره تیغ کشید خواست بقاسم زند اسبش سکندری خورد و او را بر زمین

زد خود از سرش بیافتاد چون موهای سرش دراز بود شاهزاده از پشت اسب خم شد دست دراز کرد و موی سر آن ملعون را بدست پیچید و مرکب برانگیخت و آن بد سیر را نیز به دور میدان بگردانید فرغه و ضربه علی الارض، تن نحس آن ناپاک را بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که همچون توتیا نرم شد. فردای روپهک چرا ننشستی بجای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش قاسم پس از کشتن پسر ازرق تیغ او را که بسیار گرانبمایه بود برداشت و مبارز خواست ازرق چون پسر بزرگ خود را کشته دید پسر دیگر را طلبید و او را نیز به حرب شاهزاده فرستاد. پسر دوم ازرق به مصاف آن شیر بچه آمدشعربه خون برادر کمر بسته تنگ بمیدان روان شد پر از کین جنگ خروشید کای نوجوان دلیر همانا که گشتی تو از عمر سیربه خون برادر کمر بسته ام ز خون تو شمشیر خود شسته ام آن ملعون داشت رجز می خواند و حرف می زد که قاسم مجالش نداده نیزه به پهلویش زد که فی الفور بدرک واصل شد. پسر سوم آن ناپاک مثل باد صرصر به میدان تاخت و زبان وقاحت گشود و به دشنام و ناسزا پرداخت که ای بیرحم دو برادر مرا که در روی زمین نظیر نداشتند کشتی؟ [صفحه ۶۳۵] قاسم فرمود: آزرده مباش اگر برادرانت را دوست داری اکنون تو را بدیشان می رسانم. آن کافر نیزه حواله قاسم کرد، قاسم نیز با شمشیر برادرش زد به دستی که نیزه داشت، دستش از مرفق قلم شد آن روباه صفت رو به فرار نهاد، قاسم از عقب وی تاخت تا خود را به او رساند و شمشیر چنان به فرقیش نواخت که تا خانه زین او را شکافت و به دو نیمش ساخت پسر چهارم ازرق به میدان آمد هنوز از گرد راه نرسیده بود که با یک ضربت شاهزاده به دارالبوار رهسپار گشت. لشگر از آن قوت بازو و شوکت نیرو حیرت کردند شاهزاده آزاده آغاز رجز خوانی کرد و فرمود: انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی ازرق از مرگ چهار پسر خود گریبان درید وارد خیمه شد و لباس حرب پوشید و با آرایشی تمام بر مرکب تیزگام و سیمین لگام سوار شد مانند سیلاب وارد میدان شد.

کشته شدن ازرق شامی بدست شاهزاده قاسم

مرحوم شیخ طریحی در منتخب می نویسد: از کشتن چهار پسر ازرق سستی در بازوی قاسم و ضعف در نیروی او پیدا شده بود و علاوه بر آن تشنگی و گرسنگی او را بی تاب نموده بود فهم بالرجوع الی الخیمه قصد برگشتن به خیمه را نمود که ناگاه ازرق سر راه بر قاسم گرفت و چون پلنگی زخم آلود بر او بانگ زد که ای بیرحم و بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در عراق بلکه در تمام آفاق عدیل و نظیر نداشتند اکنون کجا می روی؟ قاسم برگشت کوهی را دید که بر کوهی نشسته غرق در دریای اسلحه و آلات حرب آن نتیجه شجاعت اصلا خوف در دل پیدا نکرده فرمود: [صفحه ۶۳۶] ای شقی پسرانت درب جهنم منتظر تو هستند هم اکنون تو را هم به ایشان می رسانم. مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه می نویسد: چون امام حسین علیه السلام دید که ازرق ملعون در برابر قاسم درآمد بر وی بترسید زیرا ازرق در آفاق مشهور به شجاعت و معروف به سبالت بود پس امام دست نیاز برداشت و جهت نصرت و پیروزی شاهزاده دعاء نمودند از طرف دیگر مخدرات حرم جملگی مضطرب و گریان از حق تعالی فتح و نصرت شاهزاده را خواستار گشتند خلاصه کلام آنکه در خیام امام علیه السلام زلزله و در مضمار و صحنه نبرد صدای هلهله بلند بود صفوف لشگر تمام گردنهای کشیده و چشمها دوخته که ببینند از این دو مبارز کدام غالب و ظافر می گردند. باری ازرق دست به نیزه برد و بر قاسم حمله کرد، شاهزاده نیز نیزه بکار برد و بینشان دوازده طعن رد و بدل شد ازرق در غضب شد نیزه را به شکم اسب قاسم زد اسب از پای درآمد و قاسم پیاده ماند امام علیه السلام که چنین دید به نوشته کاشفی به محمد انس امر فرمود که اسب یدکی به قاسم برساند و به گفته مرحوم صدر قزوینی به وزیر خویش جناب عباس بن علی علیه السلام اسب پیل پیکری داد تا به قاسم برساند، رخسار قاسم از محبت عمو مانند گل شکفته شد رکاب را بوسید و بر مرکب سوار گردید و شمشیر را کشید و رو به ازرق آورد چشم ازرق که بر شمشیر پسرش افتاد

گفت: ای جوان این شمشیر پسر من است بی مروت آن را هزار دینار خریده‌ام در دست تو چه می‌کند؟ قاسم فرمود: می‌خواهم شربتی از شیرینی این شربت به تو بچشانم و تو را به فرزندت ملحق کنم، ای ازرق روا باشد که تو خود را از جمله شجاعان عالم بدانی و تنگ مرکب را نکشیده آهنگ جنگ می‌نمائی؟! [صفحه ۶۳۷] ازرق خم شد که تنگ را ببیند قاسم چنان شمشیر بر کمرش نواخت که همچون خیار تر به دو نیم شد و هر نیمه‌اش از طرفی روی زمین افتاد قاسم دید اسب ازرق بی‌صاحب مانده می‌خواهد فرار کند فی الفور خود را بر مرکب رسانید جست بر مرکب ازرق و اسب خاصه عمو را یدک ساخت به در خیمه‌ها تاخت تا به نزد عمو رسید عرض کرد: عمو جان العطش العطش اگر یک شربت آب بیاشامم دمار از این لشگر برمی‌آورم. حضرت قاسم را در برگرفت انگشتر خود را به دهان قاسم نهاد به گفته صدر قزوینی چشمه آب خوشگواری ظاهری شد قاسم سیراب گشت حاصل آنکه امام قاسم را بسیار نوازش نمود. قاسم پس از سیراب شدن از عمو آرزوی دیدن دختر عمو را نمود و پس از اذن از امام علیه‌السلام روی به خیمه‌ای آورد که مادرش و عروس در آن بودند، مادر استقبال کرده و فرمود: نور دیده شیر من بر تو حلال باشد سپس صورتش را بوسید، قاسم وارد خیمه شد دید عروس سر بزناوی غم نهاده و می‌گرید بفرموده طریحی در منتخب شاهزاده فرمود: ها انا جئتک، دختر عمو آمدم گریه مکن، وداع عمر نزدیک است. عروس از جا برخاست عرض کرد: الحمدلله الذی ارانی وجهک قبل الموت، شکر خدا را که بار دیگر جمال نورانی تو را دیدم. قاسم فرمود: دختر عم آن قدر فرصت ندارم که بنشینم و به کام دل صحبت بدارم، باری شاهزاده مادر و همسر را که بی‌تابی می‌کردند آرام نمود و سپس عزم رفتن کرد. مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می‌نویسد: چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد: [صفحه ۶۳۸] دیده از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم مردی کن مشو از دیده‌ی خونبار جدانشاهزاده از خیمه بیرون آمد و بر اسب شهادت نشست و روی به صراط آخرت نهاد همین که وارد معرکه شد لشگر به صدا درآمدند که کشنده ازرق شامی برگشت صدای طبل بلند و آواز کوس، گوش سپهر آنوس را کر نمود. اما قاسم به میدان آمد چشمش بر رایت ابن‌زیاد افتاد که بالای سر عمر بن سعد بد اختر افراشته بودند ثم جعل همته علی حامل اللواء و اراد قتله شاهزاده همتش را به جانب حامل رایت معطوف داشت و به قصد کشتن او بدان طرف تاخت و روی به قلب لشگر کرد خود را زد بر صف اول و آن صف را شکست سپس به صف دوم زد آن را نیز شکست پس از آن خود را به صف سوم رساند و آن را نیز از هم درید آن گاه به صف چهارم و پنجم زد. مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می‌نویسد: قاسم به هر صف که روی می‌آورد، صف باز می‌شد و راه می‌دادند که قاسم بیاید همینکه وارد صف دیگر می‌شد صف بسته می‌گشت تا آنکه قاسم خود را میان انبوه دشمن دید و به علمدار هم نرسید کوفی و شامی اطراف شاهزاده را گرفتند از هر طرف می‌رسیدند حربه به بدن آن نوجوان می‌زدند طاقت از دست قاسم بیرون رفت دیدند نه حال جنگ دارد و نه راه برگشتن و صدای او هم به در خیام حرم نمی‌رسد. در روضه الشهداء می‌نویسد: پیادگان سر راه بر وی گرفتند همین که بحرب ایشان مشغول شد سواران به گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران را درید خواست که از وسط معرکه بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد و شبت بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده [صفحه ۶۳۹] بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عماء ادرکنی. آواز به گوش امام حسین علیه‌السلام رسیده مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده قاسم را دید میان خاک و خون غرق شده و شبت بر سر وی ایستاده می‌خواست سر مبارکش باز برد امام حسین علیه‌السلام ضربتی بر میان وی زد که به دو نیم شد آن گاه قاسم را دربروده به در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین علیه‌السلام سرش بر کنار گرفته بوسه بر رویش می‌داد و مادر و عروس آنجا ایستاده می‌گریستند، قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم کرد رضوان الله علیه. مؤلف گوید: در هیچ یک از کتب ارباب مقاتل ندیدم که قاتل شاهزاده قاسم را شبت بن سعد نوشته باشند تنها مرحوم کاشفی است که او را قاتل آن نوجوان معرفی نموده و مشهور در کتب آن است که قاتل آن حضرت عمر بن سعد از دی بوده است. باری مرحوم مفید در ارشاد می‌نویسد: حمید بن مسلم که از وقایع‌نگاران عاشوران در صف دشمن بود می‌گوید: من در لشگر پسر سعد بودم که دیدم تازه جوانی بر ما طلوع کرد و وجهه شقه قمر

شمشیری در دست و پیراهن درازی در بر و نعلینی در پا که یک بند نعلین او باز بود عمر بن سعد بن نفیل از دی گفت: به خدا هر آینه بر این نوجوان حمله می‌کنم. من به او گفتم تو از جان او چه می‌خواهی؟ واگذار غیر از تو این قوم بی‌پروا که از هیچ چیز پرهیز ندارند کفایت کار او را خواهند کرد. حمید گوید: آن ظالم از من نپذیرفت، قسم خورد که او را می‌کشم، فشد علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسیف آن بیرحم رفت و برنگشت مگر آنکه حمله بر قاسم کرد و شمشیری به فرقه نواخت و کارش را بهمان ضربت ساخت، قاسم از مرکب افتاد فریاد کرد: یا عماء. [صفحه ۶۴۰] عمویش مثل باز شکاری بیاری آمد به عمر بن سعد بن نفیل رسید شمشیری حواله آن ناپاک کرد، عمر دست پیش آورد شمشیر حضرت دست عمر را از ساعد انداخت فریاد کرد لشگر را به حمایت خود خواند و حمل خیل اهل الکوفه لیستندوه فتوطاته بارجلها حتی مات سواران لشگر هجوم آور شدند که عمر سعد را از چنگ حضرت بر بایند گرد و غبار که فرو نشست دیدم امام حسین علیه‌السلام بر بالین قاسم ایستاده و به قاتلان وی نفرین می‌کند و آن نوجوان یفحص بر جلیه در میان خاک و خون دست و پا می‌زند. سپس امام علیه‌السلام جسد پاره پاره قاسم را به سینه چسبانید و رو به خیام آورد می‌دیدم که پاهای قاسم نیز بر زمین کشیده می‌شد آن جوان را نزد کشته علی اکبر علیه‌السلام و سایر کشته‌ها نهاد. مرحوم طریحی در منتخب می‌نویسد: چون حضرت امام حسین علیه‌السلام قاسم سلام الله علیه را به خیمه آورد و به رمق ففتح عینیه فجعل یکلمه در میان خیمه دو چشم مبارک خود را باز کرد و به صورت عمو و عمه و مادر و سایر زنان نگاه کرد دید همه ایستاده‌اند و بر احوال او می‌گیرند.

گریستن امام بر سر نعش قاسم

چو قاسم عمو را ببالین بدید برویش نظر کرد و آهی کشید بگفتا عمو جان فدای رهت کنم جان بقربانی مقدمت مرا آنچه بد آرزو یافتم چه گویم که سوی که بشتافتم بگفت این و آن دم همی جان سپرد بجانان همه راز دل گفت و مردز درگاه دارنده‌ی نشأتین ندائی که صبرا لک یا حسین علیه‌السلام میان دو کشته امام امم نشسته همی بود با درد و غم یکی کشته قاسم ناامید یکی نعش اکبر جوان رشید [صفحه ۶۴۱]

اشعار مرحوم جودی در شهادت شاهزاده گلگون کفن حضرت قاسم بن حسن

شد چو آغشته بخون پیکر داماد حسین بر شد از بام فلک ناله و فریاد حسین تیشه‌ی ظلم چو آن سرو قد از پا افکند کند گفتا ز ستم خانه و بنیاد حسین ناگه افتاد بخون نوگل بستان حسن خم شد از بار الم قامت شمشاد حسین رود از خاطر او داغ غم قاسم او گر که داغ علی اکبر رود از یاد حسین شد کفن بر تن قاسم چو قبای شادی داغ آمد روی داغ دل ناشاد حسین زهره بر زد کف افسوس چو در پیش عروس زینت نوک سنان شد سر داماد حسین جودیا داغ علی اکبر و قاسم داغیست که نه تا عرصه محشر رود از یاد حسین

شهادت احمد بن حسن مجتبی

از جمله فرزندان حضرت امام مجتبی علیه السلام که در روز عاشوراء شربت شهادت نوشیدند جناب احمد بن حسن می باشد ابو مخنف شهادت وی را بعد از شهادت حضرت قاسم نقل کرده و می گوید: بعد از شهادت جناب قاسم برز اخوه احمد بن الحسن و کان من العمر سنه عشر سنه یعنی برادرش احمد بن حسن که شانزده سال از عمر شریفش گذشته بود برای [صفحه ۶۴۲] مبارزه آماده شد. احمد بن حسن جوانی نیکو خصال و زیباروی بود، خدمت عمومی مهربان آمد و عرضه داشت: عمو جان برادرانم رفتند و خدمت پدر رسیدند مرا نیز مرخص فرمائید که بدنبال ایشان بروم. امام حسین علیه السلام با چشم اشکبار به او اجازه فرمود، احمد پس از گرفتن اجازه با جوانان و مخدرات خدا حافظی کرده روی به میدان نهاد و این رجز را انشاء فرمود: انا نجل الامام بن علی اضربکم بالسیف حتی یقلل نحن و بیت الله اولی بالنبی اصنعکم بالرمح وسط القسطل سپس نیزه بدست گرفت مبارز خواست و در معرکه جلادت و میدان شجاعت هشتاد نفر از آن گروه بی دین را به جهنم فرستاد و از اثر گرمی بسیار هوا و سوزش زخمها و عطش فوق العاده و گرسنگی مفرط حال آن بزرگوار مشوش شده بود، ابو مخنف می نویسد: و قد غارت عینا فی ام رأسه من شدة العطش یعنی چشمهای آن نوجوان از شدت تشنگی به کاسه سر فرو رفته بود بطوری که دیگر تاب ماندن در میدان و طاقت جنگ کردن را نداشت خدمت عم بزرگوار خود آمد عرض کرد: یا عماه هل من شربة من الماء ابردها کیدی؟ آیا می شود از یک شربت آب جگر تفتیده خود را خنک کنم؟ امام علیه السلام که تشنه تر از برادرزاده بود فرمود: اصبر قليلا حتی تلقی جدک رسول الله فیسقیک ز شربة من الماء لا تظلمأ بعدها ابداء، یعنی اندکی درنگ کن تا جدت رسول خدا را ملاقات کنی پس آبی به تو بچشانند که هرگز تشنه نشوی احمد که دید از آب دنیا قسمتی ندارد با جگری [صفحه ۶۴۳] بریان به میدان برگشت و با خود حدیث نفس می کرد و می گفت: اصبر قليلا فالمننا بعد العطش فان روحی فی الجهاد منکمش لا اربھ الموت اذالموت وحش و لم اکن عند اللقاء ذات رعش سپس شمشیر از غلاف کشید و با آن شعله سوزان خرمن ابطال و دلیران و شجاعان را می سوزاند ارباب مقاتل نوشته اند که آن یل ارجمند و شیر بیشه شجاعت پنجاه تن از شجاعان را به خاک هلاکت انداخت و به نوشته ابو مخنف شصت تن از رجال میادین حرب را کشت و پس از آن سه حمله دیگر نمود و صد و نود نفر دیگر را به دارالبوار روانه ساخت ولی از تشنگی چنان بی طاقت شده بود که قوت از بازو و نور از چشمانش رفته بود و درست جایی را نمی دید گرگان کوفه و شام چون حال او را نیک ملاحظه کردند اطرافش را گرفته با هر گونه از آلات حرب به او حمله کردند و آن قدر با شمشیر و نیزه و خنجر به بدن مبارکش ضربه زدند تا آن را پاره پاره کردند.

شهادت ابوبکر بن حسن مجتبی

چون ابوبکر بن حسن مجتبی علیه السلام برادر خود را گرفتار دست دشمنان دید محضر مبارک عم بزرگوار رسید و از آن جناب تقاضای اذن نمود و پس از صدور اذن از آن جناب خود را به سرعت به میدان رساند ولی بسیار دیر شده بود زیرا زمانی خود را به برادر رساند که اعداء او را ریزریز کرده بودند بهر صورت دست به قائمه شمشیر برد آن سگان و روبهان را از اطراف نعش برادر متفرق

ساخت و هر کس جلو می آمد با یک ضربت به جهنم واصلش می کرد لشگر دشمن که چنین دیدند پشت به پشت هم داده به او هجوم آوردند و بفرموده مرحوم مجلسی در بحار ظالمی بدکردار به نام عبدالله غنوی به وی حمله کرد و آن شاهزاده را شهید نمود. در روایتی از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که عقبه غنوی او را شهید کرد و [صفحه ۶۴۴] سلیمان بن قته در بیت ذیل به همین روایت نظر داشته که می گوید: و عند غنی قطرة من دمائنا و فی اسد اخری تعد و تذکر

به میدان رفتن حسن مثنی و زخمی و مدهوش شدنش در بین کشتگان و به اسارت در آمدنش

پس از شهادت فرزندان امام حسن مجتبی سلام الله علیه تنها فرزندی که از ایشان مانده بود جناب حسن مثنی بود این بزرگوار مردی جلیل القدر و عظیم المنزله و فاضل و بارع و با ورع بود و والی صدقات جدش حضرت امیرالمؤمنین بود، باری مرحوم سید در لهوف می نویسد: الحسن بن الحسن المثنی قدوآسی عمه و امامه فی الصبر علی الرماح. از کیفیت قتال و چگونگی محاربه این بزرگوار در میدان حرب در کتب مقاتل اثری نمی باشد فقط مرحوم مجلسی و ابن شهر آشوب و صاحب عمده الطالب و سید در لهوف می نویسند که حسن مثنی در وقعه کربلاء به جان مواسات کرد و تا توان و نیرو داشت از عم مکرّم خود حمایت نمود. مرحوم علامه قزوینی از کتاب مصابیح مرحوم سید نقل کرده که حسن مثنی در میدان نبرد هفده تن را به خاک مذلت انداخت و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد. سید در لهوف می نویسد: از کثرت جراحت و ضعف قوت بی حال شد و بخاک افتاد و بیهوش شد و در میان کشتگان بحالت اغماء افتاد. صاحب عمده الطالب می نویسد: همین که لشگر کفرآئین پسر سعد بعد از کشتن امام علیه السلام و فرزندان و یارانش خواستند رؤس شهداء را قطع کنند چون به بالین حسن مثنی آمدند و در او رمقی دیدند خبر به سعد دادند که پسر بزرگ امام حسن که نام وی حسن مثنی است با زخم جراحت به حالت اغماء در میان کشتگان افتاده و جان دارد چه باید کرد؟ [صفحه ۶۴۵] اسماء بن خارجة بن عتبة بن عسیره بن حذیفة بن بدر الفزازی که به ابی حسان ملقب بود در نزد عمر بن سعد حاضر بود گفت: ایها الامیر حسن بن حسن همشیرزاده من است او را به من ببخش. عمر بن سعد قبول کرد و او را در اختیار وی گذارد. مرحوم مجلسی در بحار می نویسد: همینکه اسماء وساطت حسن مثنی را نمود و مقبول شد فریاد کرد: و الله لا یوصل الی ابن خولة ابدا به خدا قسم نباید احدی دست تعدی به سوی پسر خوله که همشیرزاده من است بگشاید. و صاحب عمده الطالب نیز می نویسد: ابی حسان به ابن سعد گفت: یابن سعد، حسن مثنی را به من بسپار تا او را به کوفه نزد امیر ابن زیاد ببرم اگر شفاعت مرا قبول کرد که هیچ و الا آنجا می توان سرش را برید. پسر سعد ملعون قبول کرد و گفت: حسن مثنی را به ابی حسان بسپارید. ابی حسان او را به همین حالت مجروح به خیمه خود آورد. مرحوم علامه مجلسی در بحار می فرماید: حسن مثنی بواسطه کثرت زخم و ضعف مفرط مدهوش بود و از آن زمان که از امام علیه السلام اذن میدان گرفت عمو و اعمام دیگر را سالم گذاشته و به میدان نبرد رفت و چون زخم های فراوان برداشت از پای درافتاد و مدهوش گردید و دیگر بهوش نیامد مگر در کوفه که وقتی بهوش آمد و چشم باز کرد نه عموئی دید و نه عموهای دیگر و نه جوانان و شاهزادگان را پرسید اینجا کجاست و عمویم چه شد؟ گفتند: این جا کوفه است و عموئی تو را کشتند و برادرانش را نیز جملگی شهید نمودند و اکنون سرهای ایشان را به نیزه زده و همراه با زنان و دختران به کوفه آورده اند. باری چون ابی احسان در حضور پسر زیاد شفاعت کرد آن حرامزاده گفت: [صفحه ۶۴۶] مقصود ما قتل خارجی بود، حسن مثنی در شفاعت تو است. حسن مثنی در زمره ی اسراء بود که به شام برده شد و در مدینه وفات یافت.

مبارزت و شهادت فرزندان امیرالمؤمنین

گرفتاری و شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام بعد از شهادت فرزندان امام حسن مجتبی سلام الله علیه نوبت به برادران امام علیه السلام رسید، اولین نفر از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام که عازم میدان نبرد و شهادت شد جناب ابوبکر بن علی علیه السلام بود، نام وی عبیدالله است. مرحوم شیخ علی در رجال فرموده: مادر این بزرگوار لیلی دختر مسعود بن خالد دارمیه است و خالوش ابوالاسود الدثلی می باشد. مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: جناب ابوبکر بن علی ابیطالب علیه السلام محضر امام حسین علیه السلام مشرف شد عرضه داشت: برادر مرا دستوری دهید تا کینه خویشان را از این بدکیشان بازخواهم. امام حسین علیه السلام فرمود: شما یک یک می روید و مرا نیز تنها می گذارید، این حرم رسول خدا را به که و او می گذارید از کلام امام علیه السلام شرر به قلب برادران افتاد شروع کردند زار زار گریستن، سپس ابوبکر بن علی علیه السلام عرضه داشت: ای سید ما و ای مولای ما تا بحال هر چه نظر کرده ایم شما را به بزرگی و آقائی دیده ایم اکنون که آفتاب عزت روی به زوال نهاده ما غلامان طاقت دیدن آن را نداریم از این گذشته مدت ها بود که می خواستیم تحفه ای به خدمت آورم و نمی دانستیم که تحفه ای لایق شما چیست امروز می بینم که هیچ تحفه ای لایق تر از جان نیست، می خواهم این متاع ناقابل را نثار قدم ملازمان کنم. شعر امروز که یار من مرا مهمان است بخشیدن جان و دل مرا پیمان است [صفحه ۶۴۷] دل را خطری نیست سخن در جان است جان افشانم که روز جان افشان است امام علیه السلام فرمودند: برادر برو که ما هم از عقب می آئیم و منم من قضی نخبه و منم من ینتظر. آن شجاع و دلیر با برادران خداحافظی کرد و روی به میدان نهاد و این رجز را خواند: شیخی علی ذوالفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصلق نفدیة نفسی من اخ مبجل بعد شروع کرد به نصیحت و ملامت اهل کوفه و شام، فرمود: ای بی حمیت مردمان بی دین سنگین دل، دین خود را فروختید و آتش غضب خدائی را به جان خریدید و به جهت تعیش این دو روزه دنیا عقوبت ابدی عقبی را قبول نمودید جوانان ماهر و لاله عذار را که در تمام روی زمین عدیل و نظیر نداشتند کشتید و از صفحه ایام برانداختید و اکنون منتظرید که شیره جان رسول و میوه ی باغ بتول را با خاک خواری بیاندازید و نیز نهال توحید را از پای در آورید تبا لکم و تعسا لدینکم بس القوم انتم. سپس تیغ از غلاف کشید کالیث القصور بل کأنه الحیدر خود را به قلب لشکر زد و آن روبهان را همچون برگ خزان به روی خاک می ریخت تا وقتی که از کثرت جراحات از پای درآمد و قوی و نیرویش تمام شد در چنین وقتی نامردی از اهل همدان که به گفته مرحوم مجلسی نامش عبدالله بن عقبه غنوی بود بر شاهزاده حمله کرد و او را از پای در آورد. برخی دیگر گفته اند نام قاتل وی زجر بن الجر بود و در روضه الشهداء آمده که قاتل آن بزرگوار قدامه موصلی بود که با طعن نیزه وی را شهید کرد رحمه الله علیه. [صفحه ۶۴۸] تذکر مرحوم مجلسی در بحار الانوار فرموده: نام ابوبکر بن علی علیه السلام عبیدالله بود. و شیخ مفید در ارشاد فرموده: عبیدالله بن علی علیه السلام و ابوبکر بن علی هر دو از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام هستند و مادرشان لیلی بنت مسعود الثقفیه می باشد. مرحوم صدر قزوینی از والد معظمش نقل می کند که ایشان گفته اند: تحقیقا ابوبکر و عبیدالله دو برادر بودند ابوبکر در کربلاء شهید شد و عبیدالله را در یوم الدار اصحاب مختار کشتند.

به نوشته ملا حسین کاشفی بعد از ابوبکر بن علی علیه السلام برادرش عمر بن علی خدمت امام علیه السلام رسید و از آن حضرت اذن میدان گرفت و به طلب قاتل برادرش روانه صحنه کارزار شد و این رجز را خواند: اضربکم و لا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفريا زجر یا زجر تدانی من عمر لعلک الیوم تبومن سقرشر مکان فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شر البشر زجر یعنی قاتل برادرش در لشکر عمر بن سعد بود دید اگر به میدان عمر بن علی علیه السلام نرود دیگران وی را به جبن و ترس نسبت می دهند از اینرو مرکب به میدان تاخت و گفت برادر تو را من کشتم اکنون تو را نیز به او می رسانم آن فرزند علی علیه السلام نعره یا علی از دل برکشید و بر آن بی دین حمله کرد و شمشیری به فرقی نواخت که فی الفور به درک اسفل روانه شد، لشکر که چنین دیدند بر او هجوم آوردند آن شیر بیشه پر دلی از هجومشان وحشت نکرده خود را به دریای لشکر زد و این رجز را خواند: خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العرین مکفهر [صفحه ۶۴۹] یضربکم بسیفه و لا یفر و لیس فیها کالجبال المتحجر پیوسته می خروشید و از آن نابکاران می کشت تا بالاخره تشنگی و خستگی بر او چیره شد و دستش از کار افتاد سپاه پسر سعد که ضعف و خستگی او را مشاهده کردند باو هجوم آورده و وی را از سر زمین به روی زمین کشیدند و پیکر مطهرش را پاره پاره ساختند.

شهادت عثمان بن علی

بعد از عمر بن علی علیه السلام برادرش جناب عثمان بن علی علیه السلام محضر امام علیه السلام آمد و اجازه گرفت و روانه میدان شد و این رجز را خواند: انا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذو الفعال الطاهر هذا حسین سید الاخیر و سید الصغار و الکبائر سپس بر آن لشکر کفرآئین حمله برد و کارزار سختی نمود و گروهی از آن فاجران و فاسقان را به درک اسفل روانه کرد تا بالاخره خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و وی را بر زمین افکند سپس مردی از بنی دارم بر او تاخت و وی را شهید نمود و سر مبارکش را از تن جدا کرد. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: نقل شده که سن مبارک این جوان در وقت شهادت بیست و یک بود مرحوم ملا حسین کاشفی قاتل او را یزید ابطحی معرفی کرده است.

شهادت عون بن علی

پس از عثمان برادرش عون بن علی علیه السلام که جوانی بسیار نیکو منظر و زیبا سیرت بود عازم میدان شد ابتداء خدمت امام علیه السلام رسید و کسب اجازه نمود و محضر مبارکش عرضه داشت: ای برادر به صرف من نیست که مبارز طلبم زیرا در آن تأخیر و توقف می باشد و من در محاربه و مقاتله با دشمنان تعجیل دارم. [صفحه ۶۵۰] امام حسین علیه السلام فرمود: ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالفان ما از سواره و پیاده بی شمار هستند عون جواب داد: یا بن رسول الله شیر را از هجوم روباهان هراس و اندیشه ای

نیست. شعربکوشم درین حرب مردانه وار چه اندیشه از لشگر بی شماردل و دست و بازو به کار آورم جهان برعد و تنگ و تار آورم این بگفت و مرکب به جولان درآورد و خود را بر قلب سپاه دشمن زد، این الاحجار با دو هزار پیاده و سواره گرداگرد او را گرفتند، عون با شمشیر صف آنها را از هم درید و لشگر را از پیش خود رمانید و عنان بجانب خیمه معطوف داشت حضور مبارک امام علیه السلام رسید آن حضرت بر او آفرین کرد و فرمود: می بینم که مجروح شده و زخم های متعددی برداشته ای برو بخیمه و بر آنها مرحم بگذار. عون عرض کرد: ای برادر بزرگوار شما را به روح جدت احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم سوگند می دهم مرا از حرب بازمدارید که از تشنگی نزدیک است هلاک شوم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شربت بهشتی در دست دارد و به من اشارت می کند و من زود می خواهم که خود را از تشنگی برهانم. امام حسین علیه السلام فرمود: اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات به تو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و بر آن گستوانی برفکنند و سوار شو. عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشیده و پیراهن سفید بر بالای زره پوشید و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی بدست گرفته روی به میدان نهاد، زمان به زبان حال این صدا به عرصه گاه حربگاه انداخت: [صفحه ۶۵۱] فردچه آفت است باز این سوار پیدا شد کدام سرو ز بالای زین برون آمد صالح بن یسار را که چشم بر وی افتاد بلرزید و کینه دیرینه اش تجدید شد و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام او را با حالت مستی به محکمه حضرت آوردند امام علیه السلام به شاهزاده عون فرمان دادند که او را هشتاد تازیانه بزنی. عون در مقام امتثال فرمان امام علیه السلام او را هشتاد تازیانه زد و این قضیه سبب شد که کینه آن جناب در سینه آن شقی مخفی مانده تا در این وقت که عون به میدان آمد آن صالح نام و طالع عاقبت به انتقام قصه ماضی تیغ از نیام کشید و زبان به فحش و دشنام گشود بر عون حمله نمود، عون از کلمات سفاهت آمیز او به خشم آمد با یک طعن نیزه وی را از اسب سرنگون نمود برادرش بدر بن یسار که برادر را بدان خواری و ذلت دید بر عون حمله کرد و در برابر آن صفدر آمده خواست که زبان به ناسزا گشاید شاهزاده او را مجال نداد و نیزه بر دهانش زد که سر سنان از قفایش نمودار شد و روح پلیدش به سقر رهسپار گردید به یکبار هزار سوار از میمنه و هزار سوار از میسره بر او حمله کردند عون با ایشان به نبرد پرداخت، به هر که می تاخت حیاتش را قطع و خرمن عمرش را با تیغ آتشبار می سوزاند تا زخم بسیار بر وی وارد آمد، قوا و توانائی از آن نامدار برفت، ضعف و سستی در او پیدا شد شدت عطش چشمانش را بی نور و گرسنگی مفرط تمام اعضا و جوارحش را ناتوان نموده بود در این هنگام نامردی به نام خالد بن طلحه با طعن نیزه آن شیر بیشه شجاعت را از مرکب واژگون نمود عون وقتی به روی زمین قرار گرفت گفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله، یابن رسول الله به هواداری تو در معرکه دنیا آدمم و در وفاداری به تو به میدان آخرت رفتم در همین هنگام مرغ [صفحه ۶۵۲] روحش از قفس بدن به شاخسار جنان پرواز نمود رضوان الله علیه.

شهادت جعفر بن علی

بعد از عون برادر دیگر یعنی جعفر بن علی علیه السلام از امام علیه السلام اجازت گرفت و روی به میدان نهاد وقتی به میان صحنه کارزار رسید این رجز بخواند: انی انا جعفر ذوالمعالی ابن علی الخیر ذوالنوال حسبی بعمی شرفا و الخال احمی حسینا ذی الندی المفضل سپس بر آن قوم نابکار حمله برد و جنگ نمایانی نمود و بالاخره هانی بن تبیت بر او حمله کرد و شهیدش نمود ابوالفرج از امام باقر علیه السلام نقل کرده که خولی ملعون آن بزرگوار را شهید کرد. این شهر آشوب فرموده: خولی اصبحی تیری بجانبش انداخت و آن تیر به شقیقه یا چشم آن والا مقام رسید و از پای درآوردش.

شهادت عبدالله بن علی

پس از جعفر برادرش عبدالله بن علی علیه السلام با دیده اشگبار خدمت امام علیه السلام رسید و عرض کرد: ای برادر از فراق برادران طاقتم طاق شده اجازت فرمائید به میدان روم. حضرت امام حسین علیه السلام به او اجازه دادند، عبدالله روی به مصاف آورد و خود را به قلب لشکر زد و صد و هفتاد کس را به خاک مذلت انداخت و پس از غلبه ضعف و تشنگی و گرسنگی بر آن جناب، هانی بن ثویب حضرمی به او زخمی زد که از مرکب افتاد و مرغ روحش به شاخسار جنان پرواز نمود.

شهادت محمد بن عباس

مرحوم صدر قزوینی در کتاب حدائق الانس می نویسد: از جمله مستشهدين در رکاب سلطان دنیا و دین فرزند قمر منظر ماه پیکر و شجیع ناس محمد بن العباس است. [صفحه ۶۵۳] عباس بن امیر علیهما السلام سه پسر داشت که یکی از آنها به نام محمد در کربلاء همراه پدر بود. قمر بنی هاشم علاقه تامی به وی داشت و او را هیچ گاه از خود جدا نمی کرد از ماه، خورشیدی به عمل آمده بود که ماه تمام از تاب رخساره اش رشگ می برد و مهر جهان افروز از عکس عارض دلربایش در عرق خجلت می نشستاز محیط فضل زیبا گوهری آمد پدید بر سپهر مجد رعنا اختری آمد پدیداز بس این جوان مقدس خدای را سجده کرده بود کان بین عینیه اثر السجود در میان دو چشمان مبارکش علامت سجده ظاهر بود نماز تهجد وی ترک نمی شد چون قمر بنی هاشم کار برادرش حسین علیه السلام را زار دید اول برادران خود را تصدق خاکپای حضرت کرد بعد جوانش محمد را طلبید کفن به گردن و شمشیر به کمرش بست آن ماه تمام را آورد بدور امام علیه السلام گردانید اذن جهاد و جان نثاری او را از حضرت شهریاری گرفت فرمود نور دیده در این محنت آباد جهان همان روی به خرم آباد بهشت ببر که ساعت دیگر بتو خواهیم رسید. محمد نیز دست و پای عمو را بوسید و با عمه ها خداحافظی کرد، روی به میدان نهاد. کیفیت مبارزت و چگونگی جنگ او در مقاتل مذکور نیست همین قدر ابن شهر آشوب و دیگران محمد بن عباس را در شمار شهداء کربلاء می آورند و قاتل وی نامردی از قبیله بنی دارم است که داغ این جوان را به دل قمر بنی هاشم نهاده و حرمه بن کاهل روزی که به کوفه آمد سر محمد بن عباس را به گردن اسب خود آویخته بود که مرحوم مجلسی و صاحب تبر مذاب روایت می کنند، اما صاحب تبر مذاب نیز از هشام بن محمد و از قاسم بن اصبع نقل می کند، که گفت آن روزی که اهل بیت رسالت را وارد کوفه می کردند من نیز از جمله تماشاگران بودم اذا [صفحه ۶۵۴] بفارس من احسن الناس وجها سواری که از همه سواران نیکو صورت تر بود دیدم بر اسبی جلف سوار است قد علق فی لبد فرسه رأس غلام امرد کانه القمر لیله تمامه آن سوار سر جوانی را به گردن اسب خود آویخته بود که اصلا مو در صورت آن جوان نبود ولی در حسن و درخشندگی آن سر مانند قرص قمر که در شب چهارده بدرخشد می درخشید و الفرس یمزح فاذا طأ رأسه لحق الرأس الارض اسب جلف آن سوار جانی که بازی و مزاح می کرد سر را به زیر می آورد آن سر بریده نورانی مثل گوی بر زمین می رسید و بخاک می کشید. پرسیدم این سر کیست؟ گفتند: این سر مبارک محمد بن عباس است. سپس مرحوم صدر قزوینی نوشته است: این روایت تبر مذاب را هر که نوشته سر عباس بن علی علیهما السلام

نوشته و هر که از ذاکرین و واعظین در منابع خوانده و می‌خواند سر عباس بن علی علیهما السلام می‌خواند ولی تأمل و تفکر ننموده‌اند که سهو کاتب و یا غفلت ناقل عباس را بجای محمد نوشته و محمد را از قلم انداخته و اشتباه شده و الا ابوالفضل العباس که صاحب دو پسر و به قولی سه پسر و یک دختر بوده و لااقل سن مبارکش از سی و پنج سال متجاوز بوده چگونه جوانی امرد می‌شود لذا یا ناقل غفلت کرده از اینکه محمد بن عباس را عباس گفته و یا کاتب سهو نموده است. حاصل کلام قاسم بن اصبع می‌گوید: سر را شناختم ولی سوار که سر مبارک را به گردن اسب خود آویخته بود شناختم پرسیدم کیست؟ گفتند: حرمه بن کاهل اسدی است. قاسم گوید: آن قدر زمانی نگذشت که حرمه را دیدم با صورتی سیاه و با حالتی تباه آمد چهره‌ی او از شدت سیاهی قیرگون شده به او گفتم: [صفحه ۶۵۵] ای پلیدک، آن روز که با شوکت تمام بر اسبی سیمین لجام نشسته بودی و سری همچون ماه تمام به گردن اسب آویخته بودی عیش و نشاطی داشتی و صورتی بهتر از صورت تو ندیدم، اکنون چرا باین روز افتادی که از تو قبیح‌تر و سیاه‌تر کسی را نمی‌بینم؟ قاسم گوید: حرمه شروع کرد به گریه کردن و گفت ای قاسم به خدا از همان روز که این فعل از من صادر شد شب که به خواب رفتم دیدم دو نفر شدید الغضب آمدند گریبان مرا گرفتند و در میان آتشی افروخته انداختند و هر شب تا حال این کار را بر سر من می‌آورند و کسی نیست که مرا از دست ایشان خلاص کند. فردیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کنداما روایت مجلسی علیه‌الرحمه: در بحر از ابوالفرج و او نیز از مدائنی و او از قاسم بن اصبع روایت می‌کند که گفت: نامردی از بنی دارم را دیدم صورتی چون قیر سیاه دارد کنت اعرفه جمیلا شدید البیاض و من پیش از آن دیده بودم و او را می‌شناختم وی بسیار نیکو صورت و سفید روی بود پرسیدم چرا به این روز افتادی؟ جواب داد: انی قتلت شایبا امرد مع الحسین علیه‌السلام و بین عینیه اثر السجود من در کربلا جوانی امرد را که با حسین علیه‌السلام بود کشتم در میان دو چشمش آثار سجده بود و از آن روز الی اکنون هر شب که بخواب می‌روم آن جوان می‌آید و گریبان مرا می‌گیرد و در آتش جهنم می‌اندازد و هر کس که بیدار است صدای مرا می‌شنود. [صفحه ۶۵۶]

شرح شهادت اشجع ناس صاحب لواء حضرت سیدالشهداء قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس

آنچه از عبارت کتب ارباب مقاتل استخراج می‌شود آن است که قمر بنی‌هاشم بعد از ظهر عاشوراء پس از شهادت تمام برادران شهید گردیده و در کیفیت شهادت آن بزرگوار چهار روایت نقل شده که ذیلا آنها را می‌نگاریم.

روایت اول و نقل مرحوم شیخ مفید

مرحوم صدر قزوینی از مرحوم مفید نقل نموده که چون در روز عاشوراء، اصحاب حضرت جملگی کشته شدند و انصار شهید گشتند و اقرباء و شهزادگان همه در خون خود خفتند و از اهل بیت باقی نماند مگر اشجع و اشرف ناس یعنی حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس سلام الله علیه لشگر بی‌حیاء کوفه و شام امام علیه‌السلام را تنها و غریب دیدند پای جرئت پیش نهاده و زبان وقاحت به

دشنام و ناسزا گشودند و رو به خیام آوردند و به فرموده مرحوم مفید در ارشاد و حملت جماعه علی الحسین علیه السلام یک مرتبه جماعتی خونریز بر امام علیه السلام حمله کردند. حضرت خیرگی سپاه را که دید به جهت حمایت و حراست عترت طاهره ذوالفقار آتشبار برکشید و مانند رعد خروشید. در کتاب ریاض الاحزان می نویسد: فحمل علیهم الامام علیه السلام بالبادق الحسام حمله الضرعام من اجام الخيام. عباس بن علی علیهما السلام هم باتفاق برادر به آن فرقه کافر حمله ور شد. شعراز جلو سردار و از دنبال شاه آری آید از پی سیاره ماه کوفی و شامی هجوم آور شدند حمله ور بر سبط پیغمبر شدند [صفحه ۶۵۷] آن دو فرزند اسد الله الغالب به یک حمله حیدری آن گروه ارانب و ثعالب را از جلو خیام حرم دور کردند. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: و اشد به العطش در اثنای قتال و جدال تشنگی خامس آل عبا شدت یافت و چون به میان لشگر آمده بود از اینرو عزم خود را جزم کرد که به فرات برسد و جگر سوخته خود و برادر را از تشنگی برهاند، باری آن دو برادر به یاری یکدیگر روی به شریعه نهادند شعر هر یکی لب تشنه مانند نهنگ غوطه ور گشتند در دریای جنگ آن برادر همچو شیر کردگار این برادر قابض ارواح وارهر دو مثل شیر شمیمده چشم از عالم پوشیده لشگر را مثل گله بز جلو انداخته می زدند و می کشتند و می انداختند و یا مانند جراد منتشر متفرق می ساختند. امام علیه السلام شمشیر می زد و می فرمود: انا بن اسد الله فرد چنان درید صف از حمله های پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش عباس بن امیر سلام الله علیه شمشیر می زد و می فرمود: انا بن رسول الله فرد بر رزم خصم پدروار آنچه ان کوشید که پرده بر رخ احزاب نهروان پوشید تا آنکه بر سر آب فرات رسیدند که بند آب را عرب مسناه می گوید. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: ثم ركب المسناه یريد الفرات و بین یدیه اخوه العباس علیه السلام بعضی از عوام مسناه را شتر راویه کش ترجمه کرده اند هر چند در لغت به این معنی هم آمده ولی مناسب تر همان بند آب فرات است، آن مترجم [صفحه ۶۵۸] بملاحظه ركب المسناه، رکوب را بر شتر مناسب تر دانسته و لیکن ملاحظه آخر روایت را نکرده که می فرماید: ثم نزل عن جواده، باین زودی شتر اسب نمی شود و شتر مرکب جدال و جنگ نیست. خلاصه کلام، خامس آل عبا با برادرش عباس بر سر بند آب قرار گرفتند حضرت خواست وارد نهر شود لشگر بنای معارضه گذاشتند و نگذاشتند آن جناب وارد نهر شود فاعترضه خیل ابن سعد تمام لشگر پیش آمدند و در میان آن گروه نامردی از بنی دارم فریاد می کرد و یلکم حولوا بینه و بین الفرات و لا تمکنوه من الماء وای بر شما نگذارید حسین علیه السلام به آب برسد بین او و آب حائل شوید حضرت سخن او را شنید درباره اش نفرین نمود اللهم اعطشه خدایا او را تشنگی بده فغضب الدارمی لعنة الله علیه ابن دارمی از نفرین امام علیه السلام در غضب شد دست برد، یک تیر زهر آلودی بکمان نهاد و زیر گلولی امام علیه السلام را نشان کرد و رماه بسهم اثبته فی حنکه تیر آن ملعون آمد بر حنک که زیر گلو باشد سخت و محکم جای گیر شد، امام علیه السلام دست آورد تیر را از حنک مبارک کشید فانتزع الحسین علیه السلام السهم خون مثل فواره بیرون آمد لشگر می دیدند که حضرت دو دست مبارک زیر گلو برد و بسط یدیه تحت حنکه فامتلاّت راحتاه بالدم فرمی دو کف بحرآسای حضرت از خون گلو پر شد نگاهی به آن خون کرد و ریخت و فرمود: اللهم انی اشکو الیک ما یفعل باین بنت نبیک یعنی ای خدا به تو شکایت می کنم از آنچه به پسر دختر پیغمبرت بجا آورده می شود. جناب عباس بن علی علیهما السلام وقتی برادر غریب خود را به آن حالت دید که با گلولی تیر خورده آب نیاشامیده به مکان خود برگشت دلش بحال برادر سوخت از جان سیر شده به تلافی خون برادر از روی غضب بر آن قوم تاخت و سرها را مثل گوی و خونها را مثل جوی روان ساخت فجعل یقاتلهم وجده عباس نامدار به تنهائی مشغول کارزار شد [صفحه ۶۵۹] شعرتاد حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد به گله روباهز بیم سطوت او رفت زان سپاه شریر خروش الحذر و الحذر به چرخ اثیرهر چقدر لشگر پیش می آمدند کشته می شدند تا اینکه تمام سپاه بر فرزند رشید امیر المؤمنین علیه السلام حمله آوردند و احاط القوم بالعباس علمدار امام را در میان گرفتند امام علیه السلام با چشم خونبار نظر به علم برادر می کرد تا علم بر سر پا بود حضرت را دل بجا بود شعر بلی به قاعده اهل رزم ناچار است که چشم دشمن خون خواره بر علمدار است علم چو گشت نگون آن سپاه می شکند سپاه چون شکند پشت شاه می شکند حاصل آنکه تا قمر بنی هاشم قوت و قدرت داشت شجاعت و رشادت خود را بخرج داد ولی دو نامرد ناپاک بنام های زید بن ورقاء و حکیم بن طفیل یکی از راست و دیگری از چپ دو دست آن صدف نامدار را از بدن انداختند امید امام علیه السلام قطع شد و کمر آن حضرت شکست حاصل آن قدر زخم و جراحت به عباس زدند که از ضعف افتاد فلم یستطع حراکا دیگر قوت حرکت نداشت.

روایت دوم و نقل ابن شهر آشوب و مجلسی

مرحوم علامه مجلسی در جلد عاشر بحار از مناقب ابن شهر آشوب وضع شهادت ابوالفضل علیه السلام را باین شرح نقل نموده و می فرماید: [صفحه ۶۶۰] عباس بن علی معروف به سقای اهل بیت و مشهور به قمر بنی هاشم و صاحب علم برادرش حضرت امام حسین علیه السلام بود و او را از همه برادران بزرگتر دانسته اند. [۷۰] باری چون قمر بنی هاشم اشجع شجاعان و سرآمد فرسان بود از اینرو حضرت امام حسین علیه السلام علم بزرگ خود را بدست آن بزرگوار داد. مرحوم علامه مجلسی تتمه روایت ابن شهر آشوب را این طور نقل می کند که جناب ابوالفضل علیه السلام به طلب آب روانه شد فرات شد لشگر از قصد آن بزرگوار خبردار شدند بر سر آن سرور هجوم آوردند و همچون گرگان گرسنه حمله کردند. شعرپس همچو سیل خیل روان شد ز هر طرف طوفان تیر و سنگ عیان شد ز هر کنار کردند جمله جمله بر آن شیل مرتضی یک شیر در میانه ی گرگان بی شمارپس آن شیر بیشه شجاعت دست به تیغ برد و بر ایشان حمله کرد و فرمود: رجز لا ارب الموت اذالموت رقا حتی اوارى فى المصالیب لقا [صفحه ۶۶۱] نفسی لنفس المصطفی الطهر و قانی انا العباس اغدوا بالسقاو لا یخاف السر یوم الملتقا سپس بعد از این رجز با صمصام آتشبار میان آن فرقه اشرار افتاد جمعیت ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت. مرحوم مجلسی می فرماید: زید بن ورقاء در پشت نخله خرمائی کمین کرده بود، وی با کمک حکیم بن طفیل شمشیر زهرآلودی به دست راست قمر بنی هاشم زد که قطع شد آن حضرت شمشیر را به دست چپ گرفت و فرمود: شعرگر مرا افتاد از تن دست راست شکر حق دارم که دست چپ بجاست آنکه تن را پی کند در راه دوست تیغ و زوبین نرگس و ریحان اوست جمله می دانید حیدرزاده ام جان خود را راه جانان داده ام دست من بالای دست ماسوی است دست سرباز حسین دست خدا است گر نیفتد از بدن در عشق یار دست باشد در بدن بهر چه کارفقاتل حتی ضعف با همان دست چپ شاهزاده عالی نسب آن قدر کوشش کرد تا آنکه ضعف و سستی بر او عارض شد ظالمی دیگر بنام حکیم بن طفیل طائی از پشت نخله برآمد و شمشیری به دست چپ حضرت نواخت دست چپ را هم قطع نمود، حضرت از زندگی مأیوس شد و منتظر مرگ گردید، لشگر که دو دست بریده علمدار امام علیه السلام را دیدند دور او را حلقه زدند آن غیرت الله با خود خطاب کرد و گفت: شعریا نفس لا تخشى من الکفار و ابشرى برحمه الجبار [صفحه ۶۶۲] مع النبى سید المختار قد قطعوا ببغیهم یسار چون که دست چپ فتاد از پیکرم سر بیاندازم به پای سرورم همین مترس عباس از تیر بلا جان سپر کن پیش تیغ ابتلاء سینه ام چون شد ز پیکان چاکچاک چشم را کن وقف بر تیر هلاک چشم و دست و سر چه دادی بی درنگ استخوان خویش را کن وقف سنگ چون نماندت هیچ آثاری بجا گو در آن دم یا ایا رفتم بیاقمر بنی هاشم با همان دستهای بریده یک جا ایستاده خون از بازوهایش می ریخت و غریبانه به یمین و یسار می نگریست، آن مردم بی حمیت می آمدند محض ثواب دشنام می دادند و ضربتی می زدند عاقبت ملعونی پیش آمد و بعد از ناسزا گفتن عمود گرانی از آهن بر سر مبارکش زد که از زمین بر زمین افتاد و جان به جانان داد فلما رأى صلوات الله علیه صریحا علی شاطیء الفرات بکی چون امام علیه السلام بدیدن برادر کنار نهر فرات رسید و علمدار خود را به آن حالت دید خیلی گریست و رو کرد به لشگر فرمود: ای قوم جرأت و جسارت و تعدی کردید بر اولاد پیغمبرتان، امیدوارم بزودی جزای خود را ببینید. [صفحه ۶۶۳]

روایت سوم و نقل مرحوم شیخ طریحی در منتخب

مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: عباس سلام الله علیه علمدار برادرش حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بود چون دید برادران و خویشاوندان و بنی اعمام جملگی رفته و به منزل مقصود رسیدند سیل خون از دیده ببارید و آه دردناک از دل برکشید و از مرگ یاران گریست و از اشتیاق ملاقات رب الارباب از سوز دل نالید فحمل رایه و جاء نحو اخیه الحسین علیه السلام و قال هل من رخصه پس با چشم گریان علم را آورد بالای سر برادر گرفت و عرض کرد: برادر حالا دیگر وقت مرخصی است که جانم را فدایت کنم. فبکی الحسین بکاء شدیداً حتی بل ازیاقه، امام علیه السلام گریه سختی نمود بطوری که از اشک های چشمان مبارکش جامه آن حضرت مرطوبی شد و فرمود: کنت العلامة من عسکری و مجمع عددا فاذا انت مضیت یؤل جمعنا الی الشتات و عمارتنا تنبعث الی الخراب ای برادر تو علمدار لشکر من بوده و گرد تو نفرات و عدد لشکر من جمع هستند و وقتی تو از بین ما بروی اجتماع ما به افتراق و آبادی ما به خرابی مبدل می شود. شعرشاه فرمود ای علمدار رشید اذن جنگ از من مدار اکنون امیدترک جان با یار جانی مشکل است بی تو یک دم زندگانی مشکل است گر بسر داری هوای وصل خود شاه را باشد علمداری ضرور فقال العباس: فداک روح اخیک یا سیدی قد ضاق صدری من الحیوة الدنیا [صفحه ۶۶۴] عباس سلام الله علیه عرضه داشت: روح و جانم فدای تو باد، دلم از زندگی دنیا تنگ شده مردن از این حیات بهتر است که تو را خوار و زار و اهل بیت اطهار را در میان دشمنان گرفتار ببینم و ناله العطش از اطفال مشوش بشنومشعر بر تن من دست و بر دستم علم العطش آنکه بیاید از حرم دست عباس ار نباشد صف شکن بهر یاری تو گو نبود به تن مرخص فرما داد دل از این ستمکاران بدکیش بستانم و به تیغ انتقام مدیران کوفه و شام را شربت مرگ بچشانم. امام علیه السلام چاره ای غیر از اذن دادن ندید لذا فرمود. برادر چون مقصود تو میدان رفتن است اول محض اتمام حجت از این قوم آنچه با تو گویم با ایشان بگوی چون نشنوند آغاز حرب بنمای. فلما اجاز الحسین علیه السلام اخاه العباس للبراز برز کالجبل العظیم و قلبه کالطود الجسیم چون اشجع شجاعان عالم، کعبه الانام و قیلة الانام، اکمل و اجمل و افضل و اشرف و اعلم و اورع ناس یعنی مولانا ابوالفضل العباس سلام الله علیه از برادر عالیقدر اذن و اجازت یافت همچون کوه محکم با دلی مستحکم روی به میدان آورد و کان فارسا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعن و الضرب فی میدان الکفاح و الحربشعر سمنند کین چه بتازند بر رزم حیدروار زمین بچرخ برین بر شود بسان غبارز سرکشان دلاور ز فارسان دلیر تو را به عرصه ی هیجاء چو ده چو صد چو هزار [صفحه ۶۶۵] سخنوران جهان قصه شجاعت تو بگفته اند و نگفتند عسری از اعشارباری آن شیر بیشه شجاعت و صفدر با کرامت بر مرکبی بادپا سوار با تیغ مصری و خود رومی و سپر مکیفردبرقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخ بزیز ران وقتی به وسط میدان رسید عنان مرکب کشید و پا از رکاب خالی کرد نعره ای از جگر برآورد یا قوم انتم کفره ام مسلمون؟ ای گروه بی مروت شما کافرید یا مسلمان؟ اگر مسلمانید طریقه اسلام این نیست که اولاد پیغمبر و زراری فاطمه اطهر و فرزندان ساقی کوثر در میان دو نهر آب ناله ی العطش العطش آنها به فلک برسد و شما بر آنها رحم نکنید و سپس فرمود: هذا الحسین بن فاطمه یقول: انکم قتلتم اصحابه و اخوته و بنی عمه و بقی فریدا مع عیاله و اطفاله و وصلوا الی الهلاک. این بحر رحمت عام و ابر رأفت تمام به من پیغام داد که به شما بگویم: شما اصحاب و برادران و پسر عموهای او را کشتید و خودش را تنها با اهل و اطفالش تنها گذارده بطوری که مشرف به هلاکت رسیده اند و هو علیه السلام مع ذلک یقول لکم دعونی ان اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق با این حال برادرم می فرماید: دست از من بدارید تا به طرف روم یا هند رفته و حجاز و عراق را برای شما بگذارم و اگر این حاجت مرا برآورید شرط می کنم فردای قیامت با شما مخاصمه نکرده و طلب خون جوانانم را ننمایم خدا هر چه خواهد با شما بنماید، ای قوم [صفحه ۶۶۶] بیائید این حاجت برادرم را برآورید و نصیحت مرا بپذیرید. آن بی حیا مردم نصایح سودمند باب المراد را شنیدند بعضی به گریه درآمدند و برخی ساکت بودند و جمعی به کناری رفتند و از مرکب بزیز آمدند خاک بسر می ریخته و اشک می باریدند. شعرشده نفس ها بند اندر سینه ها مشتعل شد بر گروهی کینه ها چونکه حرفش را جوابی کس نداد غیر این منطق زبانی برگشاد فرمود ای گروه بی انصاف اگر این کار را هم نمی کنید پس قدری از این آب که مهریه مادرش فاطمه ی زهرا است باو بدهید که اطفال خردسال او

هلاک نشوند. از این سخن لشگر بیشتر به گریه درآمدند، شمر با شیبث بن ربیع از لشگر جدا شدند به نزد ماه بنی هاشم آمدند آهسته گفتند: ای پسر ابوتراب برو به برادرت بگوی اگر تمام عالم را آب فروگیرد و در تصرف ما باشد قطره‌ای از آن نه به تو و نه به اهل و اطفالت خواهیم رساند مگر سر اطاعت در مقابل امام زمان یزید بن معاویه فرود آوری. قمر بنی هاشم مأیوس شد برگشت و خدمت برادر آمد و حکایت را باز گفت. حضرت سر بزیر انداخت و آنقدر گریست تا گریبانش از اشک تر شد و قمر بنی هاشم نیز ایستاده و می‌گریست لشگر هیاهو می‌کردند و دشنام و ناسزا می‌گفتند که در آفتاب سوختیم چرا به میدان نمی‌آئید و از میان خیمه شیون زنان و ناله العطش طفلان بلند بود، عباس از جان سیر و از عمر و زندگی به تنگ آمده بود [صفحه ۶۶۷] شعر غصه مظلومی شاه شهیدان یک طرف گریه اطفال یکسو، ظلم عدوان یکطرف‌نره هل من مبارز؟ با خروش العطش از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف عباس نامور با گریه دست به دامان برادر زد عرض کرد: برادر اجازه بده شاید با آتش شمشیر آبی از برای این اطفال صغیر بگیرم بناچار دل از برادر کند و با چشم پر از اشک به جهت گرفتن مشگ به در خیام آمد و به زبانحال: شعر خطاب کرد که ای طائران سوخته بال شعاع کوبک عباس راست وقت زوال شوم فدای تو ای دختر امیر عرب ستاره سوخته برج ابتلاء زینب برای ماتم من ای ستم کش ایجاد سیه بیوش که مرگ نوت مبارکبادوقتی صدای الوداع عباس به گوش بانوان رسید جملگی سراسیمه و مضطرب شدند زینب سلام الله علیها در همان حال افتاد و غش کرد و سایر مخدرات شیون زنان آماده اسیری شدند اطفال بی‌پناه و دختران نارس به دامان عمو آویختند و اشگ ریختند و مشگ خشکیده‌ای آوردند و از عمو نامدار آب خواستند. قمر بنی هاشم سر به آسمان بلند نمود و عرض کرد: الهی و سیدی ارید اعید بعدتی و املئی لهولاء الاطفال قربة من الما بار خدایا امیدم را ناامید مکن شاید مشگ آبی برای این اطفال بیاورم فرکب فرسه و اخذ رمحه و القرية فی کتفه آن میر دلاور بر مرکب سوار و نیزه خطی ابدار [صفحه ۶۶۸] بدست و مشگ بدوش کشید و روی به سفر آخرت نهاد. عمر سعد چهار هزار سوار بر شریعه فرات موکل نموده احدی از اعوان حضرت را نمی‌گذاشت به آب نگاه کند فلما رثوا العباس قاصدا نحو الفرات احاطوا به من کل جانب و مکان چون لشگر پسر سعد ملعون عباس را دیدند که رو به شریعه فرات می‌آورد سر راه بر آن دلیر نامدار گرفتند عباس دلاور نعره حیدری برکشید و فرمود ای قوم آخر این مسلمانی است که شما دارید، آبی که گرگ و خوک این بیابان از آن می‌خورند، بیهود و نصاری از آن می‌آشامند چرا باید پسر پیغمبر و اولاد او از تشنگی بمیرند، این را فرمود و حمله بر آن کفرکیشان نمود فشد علیهم بالفوج المقابل بالسمهري الذابل و هو یهمهم کالاسد الباسل و کشفهم عن المشرعة بالصولة الحیدریة و السودة الغضنفریة به یکبار انبوه لشگر آن شیر بیشه شجاعت را تیرباران کردند فردبه یک بار بر آن یل تیز چنگ فرو ریخت از چار جانب خدنگ غیرت آن حضرت بجوش آمد و قلزم قهاریتش به خروش در اندک زمانی تمام آن روباه صفتان را متفرق ساخت فحمل فتفرقوا عنه هاربین کما یتفرق الثعالب عن الاسد به یک حمله حیدری آن روباه صفتان فراری گشتند کنار شریعه خالی ماند حضرت ابوالفضل سلام الله علیه وارد نهر شد قحم الفرات بهمة سمت السموات العلیة ملک الشریعة سیفه و الماء تحت القعصیة فهمز فرسه الی الماء آن جناب مرکب در آب جهانید نسیم آب به مشام حضرت رسید آب زیر رکاب اسب را گرفت دست به زیر آب برد نگاهی به آن کرده آب را تا نزدیک دهان برد فاراد ان یشر ب فذکر عطش الحسین علیه السلام همین که می‌خواست آب را بیاشامد: [صفحه ۶۶۹] شعر آمد بیاد از لب خشک برادرش شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا نخورده آب گلستان حیدری درای تو میل آب کجا شد برادری تشنه است آنکه نوگل باغ فتوت است لب تر مکن ز آب که دور از مروت است آب را روی آب ریخت فرمود: و الله لا اشربه بخدا قسم آب را نخواهم آشامید زیرا برادرم و اطفال او همه تشنه‌اند فردبه دریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن مشگ را پر کرده به دوش کشید و از فرات بیرون آمد، لشگر دیدند ماه بنی هاشم با آب از فرات بیرون آمد یکمرتبه بر وی هجوم آوردند فاجتمع علیه القوم آن نامردان دور عباس را احاطه کردند حضرت اراده خیام داشت لشگر سر راه آن قبله‌گاه را گرفته بودند و نمی‌گذارند ابوالفضل آن مشگ آب را به اطفال برساند فحاربهم محاربة عظيمة در اثناء جنگ نامردی خدانشناس که او را نوفل بن ازرق می‌گفتند با حضرت برخورد کرد و شمشیری انداخت دست راست ابوالفضل را قلم نمود نیمی از امید باب المراد قطع شد فحمل القرية علی کتفه الایسر امیرزاده عالی نسب مشگ را بدوش چپ انداخت و با خود گفت: فردسهل باشد گر چه دستم شد جدا مشگ من سالم بماند ای خدا همان ظالم شریر

شمشیر دیگر انداخت فبراء کفه الایسر من الزند دست چپ [صفحه ۶۷۰] را هم قطع کرد امید ابوالفضل ناامید شد با هزار زحمت مشگ را به دندان گرفت فحمل القریه باسنانه پس مشگ را به دندان گرفت در همین حال بود که دو تیر از لشگر دشمن بطرف آن حضرت آمد فجاء سهم فاصاب القریه ثم جاء سهم آخر فی صدره، پس یکی از آن دو تیر آمد و به مشگ اصابت کرد سپس تیر دیگر رسید و به سینه بی کینه آن نامدار خورد و در آن جای نمود. در روایت دیگر آمده: ثم جاء سهم آخر فی عینه الیمنی یعنی تیر دیگر رسید و به چشم راست آن جناب خورد و در آن نشست. بهر صورت چه تیر به چشم اصابت کرده و چه به سینه آن حضرت دست در بدن نداشت که آن تیر را بیرون بکشد ارباب مقاتل گفته اند آن قدر آن حضرت در پشت زین پیچ و تاب خورد که فانقلب عن فرسه الی الارض از روی اسب به روی زمین افتاد فصاح الی اخیه الحسین ادرکنی صدا زد برادر مرا دریاب. چون صدا به گوش امام علیه السلام رسید خدا آگاه است که حضرت به چه وضع و چطور خود را ببالین برادر رساند وقتی رسید راه طریحا او را افتاده روی خاک دید غریبانه ناله نمود و فرمود: واعباساه، واقرة عیناه واقلة ناصره. مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می فرماید: باستاند این روایت مرحوم طریحی معتقد است که امام علیه السلام نعلش برادر را به خیام آورده و چه آنکه در آخر همین روایت می فرماید: ثم حمل العباس الی الخیمه فجددوا الاحزان و اقاموا العزاء یعنی سپس امام علیه السلام نعلش عباس را به خیمه حمل نمود و دوباره گریه و شیون و اندوه در خیام تجدید شد و بدین ترتیب بانوان و اطفال عزاء و سوگ بپا نمودند. حاصل کلام آنکه ابومخنف و مرحوم طریحی در این روایت با هم متفق می باشند اما مشهور و جمهور از علماء نوشته اند که امام علیه السلام هر چه خواست که کشته برادر را به خیمه ها نقل دهد نتوانست. [صفحه ۶۷۱]

روایت چهارم طبق نقل ابومخنف و مرحوم طریحی در منتخب

ابومخنف به طور مفصل و طریحی بنحو اجمال و ملخص این روایت را در مقتل خود نقل می کنند. مرحوم طریحی می فرماید: لما التقی العسکران و امتاز الرجاله من الفرسان و اشتد الجلاده بین العسکرین الی ان علا النهار. یعنی چون روز عالم سوز عاشوراء لشگر حق و باطل برابر هم مقابل شدند و عساکر و جنود صفوف خود را آراستند و سواره از پیاده ممتاز گشت آغاز مبارزه و اظهار جلاذت نمودند تا وقت نهار، جنگهای سخت و رزمهای شدید در میان دو لشگر رخ داد تشنگی بر حضرت و یاوران آن جناب مستولی شد، امام علیه السلام برادر و الامقام خود عباس را طلبید فرمود: برادر و برادرزاده های خود را جمع کن چاهی بکنید شاید آبی از تشنه لبان بیرون آورید، عباس نامدار بفرموده برادر عمل کرد چاهی کردند آب بیرون نیامد او را پر کردند چاهی دیگر حفر کردند باز آب نایاب بود آن را پر کردند فتزاید العطش علیهم تشنگی بر همه ایشان غلبه کرد قمر بنی هاشم عرض کرد: ای برادر کار ما از تشنگی زار است، می بینی بر ما چه می گذرد مخصوصا عطش اطفال خردسال که از همه سخت تر است باید برای تشنه لبان فکر آب کرد. حضرت فرمود: برادر همت کن و به شط فرات برو شاید قدری آب تحصیل کنی. عباس عرض کرد: سمعا و طاعه، قمر بنی هاشم آماده رفتن به شریعه شد. حضرت جمعی از یاران را با برادر همراه نمود، ابوالفضل با آن مردان رو به شط فرات نهاد و ساروا حتی اشرفوا علی المشرعه چون بنزدیک شریعه رسیدند [صفحه ۶۷۲] نگهبانان آب فرات به جوش و خروش آمدند و سر راه بر عباس و یاران او گرفتند و گفتند: چه می خواهید؟ فرمودند ما یاران حضرت امام حسین علیه السلام هستیم و تشنگی کار ما را بجان رسانیده مخصوصا تشنگی اهل حرم سید مظلومان به نهایت رسیده آمده ایم قدری آب برای عترت طاهره نبویه ببریم. سپاه ابن زیاد جواب نامالایم گفتند و بر عباس و یارانش حمله کردند. فرزند رشید مرتضی علی که بی حیائی اهل کوفه و شام را دید شمشیر آتشبار از نیام کشید و نعره حیدری برآورد و بر آنها حمله نمود و این رجز را خواند: اقاتل القوم بقلب مهنت اذب عن سبط النبی احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا

عن قتال سیدی انی انا العباس ذوا التودد نجل علی المرتضی المؤید سپس بعد از خواندن رجز خود را به لشگر زد همچون بادی که در فصل خزان برگ از درخت بریزد سرهای مشرکین را به خاک می انداخت همینکه لشگر را از کنار شریعه دور کرد ایستاد و به صورت بلند فرمود: لا ارب الموت اذ الموت زقا حتی اواری میتا عند اللقائسی لنفس الطاهر الطاهر وقا انی صبور شاکر فی الملتقی و لا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب الهام وافر المفرقانی انا العباس صعب باللقا نفسی لنفس الطاهر السبط وقاسپس وارد شریعه فرات شد اول مشگ را پر از آب کرد بعد دست برد آب بردارد بنوشد فذکر عطش الحسین علیه السلام بخاطرش لب تشنه برادر آمد گفت: و الله به آب تر نخواهم کرد و حال آنکه آقایم حسین علیه السلام تشنه است آب را ریخت و از شریعه با مشگ پر بیرون آمد و با خود می گفت: ای عباس اگر می خواهی بعد از حسین علیه السلام زنده باشی، خوار باشی و اگر [صفحه ۶۷۳] بخواهی پیشتر از برادر آب بخوری، نخوری، هیبهات هیبهات تو آب سرد بخوری و حسین شربت ناگوار مرگ بچشد اینکه دینداری نیست!!! یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده ان کنت لا تکنونی هذا الحسین شارب المنون و تشریبین بارد المعین هیبهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین سپس بر بالای شریعه آمد چشم لشگر که بر عباس و مشگ آب آن کامیاب افتاد بنای تیراندازی گذاردند پس از هر طرف تیر بجانب آن جناب می آمد، حضرت راه خیمه گاه را پیش گرفت و بر لشگر حمله کرد و با کمال دقت و احتیاط مشگ را حفظ می کرد و تیرها را به جان می خرید و نمی گذارد که به مشگ برسند و صار درعه کالقفذ و زره اش همچون خارپشت گردید. فردباید آن قدر تیر درشت زره بر تنش چون خارپشت نامردی که او را برص بن شبیان می گفتند از عقب سر شمشیری به دست راست عباس زد فطارت مع السیف آن دست رشید او با شمشیر پرید به چابکی شمشیر را با دست چپ از زمین برداشت و به جنگ ادامه داد و لشگر را دور می نمود و می فرمود: والله لو قطعتم یمینی انی احامی ایدا عن دینی و عن امام صادق الیقین سبط النبی الطاهر الامین نبی صدق جائنا بالدين مصدقا بالواحد الامین ابومخنف و طریحی در منتخب نوشته اند: با همان دست چپ قتل منهم رجالا و نکس ابطلا جمعی از دلیران را کشت و فوجی از دلاوران را به خاک انداخت مشگ هم به دوش آن قدر به خیام نمانده بود که پسر سعد ملعون فریاد کرد و یلکم ارسقوا القرية بالنیل وای بر شما لشگر نگذارید عباس آب را به خیام برساند مشگ [صفحه ۶۷۴] او را تیرباران کنید فو الله ان شرب الحسین الماء افناکم عن آخرکم اما هو الفارس ابن الفارس و البطل المداعس به خدا اگر حسین بن علی آب بیاشامد هر آینه جملگی شما را از اول تا آخر تمام می کند مگر نمی شناسید و نمی دانید که او فارس میدان جلادت و فرزند فارس عرصه شجاعت است. فرد دلیر است در روز جنگ آوری نباشد به گیتی و راهم سری با تحریک و تحریص پسر سعد نابکار همه لشگر بر جناب ابوالفضل علیه السلام هجوم آوردند، عباس نامدار با دست چپ حمله بر ایشان کرد صد و هشتاد نفر دیگر را به جهنم فرستاد در این اثناء ظالمی بنام عبدالله یزید شبیانی دست چپ آن حضرت را انداخت عبارت روایت آن است که: فانکب علی السیف بغیه یعنی عباس خود را از روی اسب به روی شمشیر انداخت و با دندان آنها برداشت و در آن حال به خود خطاب کرد و فرمود: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار مع النبی سید الابرار مع جمله السادات و الاطهار قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار به همان حالت گاهی با نوک شمشیر و زمانی با نیش رکاب حمله می کرد و یداه ینفخان دما در حالی که خون از دو دست مبارکش می جوشید، لشگر دیدند که از عباس دیگر کاری ساخته نمی شود چیره شدند فحملوا علیه باجمعهم جمیعا پس بر باب الحوائج حمله کردند هر کسی به تقاص خون پدر و برادر و عمو و پسر ضربتی به آن وجود مبارک می زد و بر بدنش نوک نیزه فرو می برد، قمر بنی هاشم دندان به روی جگر گذاشته و با خود می گفت: عباس اینجا به سوی رحمت خدا می روی در آنحال ناپاکی گرز آهنین در دست داشت فضربه رجل منهم بعمود من حدید ففلق هامته و انصرع عفیرا علی الارض چنان عمود آهنین را بر فرق آن [صفحه ۶۷۵] حضرت زد که مغز سر آن حضرت پریشان شد به روی زمین افتاد عرض کرد: یا ابا عبدالله علیک منی السلام برادر من هم رفتم تو سلامت باشی. صدا به گوش امام علیه السلام رسید از همان درب خیمه فریادکنان والاخاه، وعباس گویان آمد فحمل علی القوم و کشفهم حمله بر لشگر کرد و همه را از کشته برادر متفرق نمود، بالای سر عباس نشست و نوحه سرائی کرد و بعد از گریه و ناله حمله علی ظهر جواده و اقبل به الی الخیمه و طرحه و بکی علیه بکاء شدیداً نعش عباس را بر پشت اسب خود نهاد جلو مرکب را گرفت و روی به خیمه آورد و زمین نهاد و نشست گریه بسیاری کرد و حاضرین همه گریستند، سپس حضرت فرمودند: برادر، جزاک الله خیرا من اخ لقد جاهدت فی الله

حق جهاده. مرحوم علامه قزوینی می فرماید: این سخن که حضرت نعش عباس علیه السلام را به خیمه حمل فرموده باشند خیلی بعید است زیرا که جمهور از علماء ما و از مخالفین این را نقل نکرده اند، بلکه علماء تصریح نموده اند به اینکه نعش حضرت ابوالفضل علیه السلام به جهت کثرت زخم و جراحت و قطع شدن اعضاء به نحوی ذره ذره و پاره پاره شده بود که قابل حمل و نقل نبود و آن بزرگواری که متصدی دفن شهداء شد جسد پاره پاره ابوالفضل علیه السلام را در همانجا که قطعه قطعه شده بود دفن کردند.

اشعار مرحوم سید مداح در بیان شهادت قمر بنی هاشم

فتاد از زین چو بر روی زمین میر غضنفر علمدار حسین بن علی نور دل حیدرعدو بگرفت دورش را ز کین آن فرقه کافر زدند بر پیکرش بسیار تیغ و نیزه و خنجرتنش شد پاره پاره آه خاک عالم بر سر [صفحه ۶۷۶] زبانم لال باشد چون دهم شرح مصیبت را تنش سوراخ شد چون خانه زنبور واویلابسی آمد به جسم اطهر او صدمه از اعداء نبودش جای سالم در بدن واویل و اسقابه جنت شد کمان از فرقت او قامت حیدر پس آنکه کرد رو در خیمه سلطان مظلومان بگفتا یا ابا ادرک ایا مظهر یزدان برادر جان به فریادم برس گشتم به خون غلطان خلاصم کن برادر از کف این قوم بی ایمان دم مردن بینم عارض ماهت من مضطر حسین بشنید آواز علمدارش همان سرور به تندی شد سوار مرکب آن فرزند پیغمبر نمودی حمله چون طومار پیچیدی همان لشکر بیامد بر سرش آن شاه دین با دیده های تربیدیش گشته در خون غوطه ور جسم آن هنرپرور سرش را از وفا برداشتی بگرفت بر دامان چو جان او را به آغوش کشید آن خسرو خوبان بگفتا یا ابا بنگر به عالم اندر این میدان شکسته پشتم از داغت ز ظلم این ستم کاران در این هامون غریب بی کس بی یار و بی یاور چسان بینم تنت صد پاره افتاده در این هامون چه سازم ای برادر جان ندارم چاره ای اکنون [صفحه ۶۷۷] اگر ببند تو را زینب شود از غصه او مجنون ز داغت از بصر بارم به جای اشگ همچون خون شفاعت می کنم از سید مداح در محشر

وحدت امام همام حضرت ابی عبدالله الحسین و مهبیای جهاد شدن آن سرور

باز سودای جنونم زد به سر کرد از اقلیم عقلم در بدر بار دیگر بحر عشقم جوش کرد بانگ نی تاراج عقل و هوش کردنی، نوا برداشت باز از نینوا بند بندم شد چو نی اندر نوانی نوای نینوا را ساز کن نینوا را با نوا همراز کن گوش جان بگشا دمی ای جان من بشنو از نی ناله ای جانان من چون که شاه عشق را در کربلا عشق زد در دشت جانبازی صلا [۷۱] .ظهر عاشوراء در آن صحرای کین دید خود را بی کس و یار و معین مهره ای در نرد عشق انداخته و آنچه او را بود یک جا باخته مرحوم مجلسی در بحار می فرمایند: ثم التفت الحسین علیه السلام عن یمینہ، فلم یر احدا من الرجال و التفت عن یساره فلم یر احدا یعنی چون در سرزمین غم بار و پر بلا کربلا تمام یاران و برادران و خویشان امام علیه السلام شهید شدند آن حضرت غریبانه نگاهی به دست راست کرد کسی را ندید سپس نگاهی به جانب چپ نمود احدی را مشاهده نکرد سر به سوی آسمان بلند کرد و با پروردگار به مناجات پرداخت برخی از ارباب مقاتل نوشته اند که

حضرت سجاد در اینحال چشمش به پدر افتاد دید واله و حیران سر به آسمان کرده از سوز دل آهی کشید از جا برخاست شمشیری از گوشه خیمه برداشت با حال ضعف و ناتوانی به حدی که قادر بر حرکت نبود و از ضعف و نفاقت تمام [صفحه ۶۷۸] اعضاء و جوارحش می لرزید بطرف پدر روانه شد امام علیه السلام توجه به عقب سر کرده چشمانشان به فرزند بیمارشان افتاد که از عقب سر می آیند فرمود: نور دیده برگرد تو حجت خدائی، تو خلیفه من و پدران منی، برگرد مبدا کشته شوی، سپس امام علیه السلام فرزندشان را به خیمه برگردانده و نزد او نشست و آنچه از ودایع امامت بود به وی سپرده و وصیت های خود را به او نمودند. مرحوم طریحی در منتخب می گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام روایت فرمود که پدر بزرگوaram یک ساعت قبل از شهادت خود به خیمه آمده و از برای تسلی دلم حدیثی فرمود که ای نور دیده روزی جبرئیل به صورت دحیه کلبی خدمت جد ما بود، من با برادرم حسن علیه السلام بر دوش او می جستم و بر شانه او می نشستیم که در آن حال جبرئیل دست به سمت آسمان برد و یک دانه انار و به و سیبی آورد بدست ما داد رسول خدا فرمود: نور دیده ها حالا بروید به خانه، ما روانه شدیم و امیرالمؤمنین علیه السلام جدت را از این واقعه اطلاع دادیم. فرمود: مخورید تا رسول خدا بیاید ما آن سه میوه بهشتی را نگاه داشتیم تا آنکه رسول خدا به خانه ای ما تشریف آورد خسته النجباء در یک جا جمع شدند آن میوه ها را در میان گذاشتیم آن قدر تناول نموده تا سیر شدیم باز به همان حالت به و سیب و انار بجای خود بود هر زمان که از آن میوه ها می خوردیم باز بجای خود بود تا وقتی که جد بزرگوaram حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرمود فقدان الرمان و بقی السفرجل و التفاحه انار را دیگر ندیدیم فقط به و سیب باقی بود چون پدرم علی را کشتند از به آثاری ندیدیم آن سیب بود تا همین روزها به کمال طراوت و لطافت بود از آن روز که آب را از ما دریغ کردند من هر وقت تشنه می شدم آن سیب را می بوئیدم رفع تشنگی من می شد، نور دیده حالا می بینم رنگ سیب تغییر پیدا کرده و از آن طراوت افتاده ایقنت بالفناء یقین به مرگ کرده ام و آن [صفحه ۶۷۹] سیب هم می رود. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی من در قتلگاه رفتم در جستجوی آن سیب بودم نیافتمش و بوی آن به مشامم رسید و هنوز که پدرم را زیارت می کنم بوی آن سیب را استشمام می کنم و هر زائری که به کربلاء رود مخصوصا در وقت سحر بوی آن سیب را از قبر مطهر استشمام می نماید. باری امام علیه السلام فرزند بیمار خود را تسلیت داده فرمودند: نور دیده خلیفه و جانشین من توئی، حجت خدائی بر خلق تو را نمی کشند اما اسیر می شوی و به شام می روی از آن جا به مدینه برمی گردی شیعیان و دوستان من به دیدن و سرسلامتی تو می آیند تو سلام مرا به ایشان برسان و بگو: پدر غریبم وقتی که می خواست به میدان برود به شما سلام فرستاد و پیغام داد که در راه شما سر دادم، پیکر دادم، اکبر و اصغر دادم، خواهر و دختر دادم از شما اجر و مزد نمی خواهم مگر آنکه هر وقت آب سردی نوشیدید یاد از لب های خشک من بنمائید شیعی میوه ما شربت ما عذب فاذکرونی

وداع اول حضرت اباعبدالله الحسین با اسیران دشت کربلاء و اهل حرم

چون همه اعوان و انصار و اقرباء مظلوم کربلاء شهید شدند و آن بزرگوar دید که جملگی بر روی خاک افتاده اند و از طرفی معاندین و منافقین مدام مبارز می طلبند و دیگر کسی نماند که به جهاد رود لاعلاج خود تن به شهادت داده و از برای وداع با حرم محترم و زنان بی کس نزدیک به خیمه ها تشریف برده و با صدای بلند فرمود: یا سکینه یا رقیه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام یعنی ای سکینه و ای فاطمه و ای رقیه و ای زینب و ای ام کلثوم سلام من بر همگی شما باد خداحافظ، پرده نشینان حرم پس از استماع صدای آن سرور جملگی به دور آن حضرت جمع شدند به فرموده صاحب بیت الاحزان اولین کسی که پیش آمد [صفحه ۶۸۰] علیا مخدره سکینه مظلوم بود آن محترمه محضر پدر عرضه داشت: یا ابتاه استسلمت للموت یعنی پدر جان، تن به مرگ و کشته شدن

داده‌ای؟! امام علیه‌السلام فرمود: و کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین یعنی ای جان فرزند، چگونه تن به شهادت ندهد و راضی به کشته شدن نشود کسی که برایش یار و معینی نیست. سکینه مظلومه عرضه داشت: یا ابتاه ردنا الی حرم جدنا یعنی ای پدر بزرگوار ما زنان بی کس را به حرم محترم جدمان برگردان. امام علیه‌السلام فرمودند: هیهات لو ترک القطا لنام و غفی یعنی هیهات اگر مرغ قطا را به حال خود گذارند هرگز ترک آشیانه خود نکنند، مقصود این است که اگر مرا به حال خود می گذارند هرگز ترک وطن و حرم جد خود نمی کردم. پس چون آن جناب این سخن ایراد فرمود بانوان مضطرب شده و یقین کردند که آن حضرت تن به کشته شدن داده لذا همه ایشان یکباره صداها را به ناله و افغان بلند کردند، پس آن حضرت ایشان را امر به صبر فرمود و ساکت گردانید و وداع را ناتمام گذاشته روانه میدان شد.

سخنان امام با عمر بن سعد

امام علیه‌السلام وقتی به وسط میدان رسید فرمود کجاست عمر بن سعد؟ آن ملعون نزدیک آمد، حضرت فرمود: تو را میان سه کار مخیر می گردانم تا یکی را اختیار کنی. آن بی حیا عرض کرد: آنها کدامند؟ حضرت فرمود: تترکنی حتی ارجع الی المدینه، الی حرم جدی رسول الله یعنی اول آن است که مرا مانع نشوی و واگذاری تا اینکه این بانوان بی کس را [صفحه ۶۸۱] برداشته و بسوی مدینه برگردانم. قال: مالی الی ذلک من سبیل: پسر سعد بی شرم گفت این حاجتت را نمی توانم برآورم زیرا از جانب امیر خود مأذون نیستم تو را مرخص کنم. قال علیه‌السلام: اسقنی بشربه من الماء یعنی حاجت دوم من آنست که شربتی از آب به من بیاشامی که بسیار تشنه‌ام. قال اللعین بن اللعین: و لا الی الثانیة من سبیل: یعنی آن ملعون پسر ملعون جواب داد این حاجتت را نیز نمی توانم روا کنم. قال علیه‌السلام: ان کان لابد من قتلی فلیبرز الی رجلا بعد رجل یعنی هرگاه چاره‌ای بجز کشتن من نداری پس یکنفر، یکنفر به جنگ من غریب بفرست. آن ملعون این را پذیرفت و فریاد زد بسم الله، ای شجاعان لشکر مشغول جهاد و قتال شوید.

کلام مرحوم صدر قزوینی و وداع حضرت امام حسین با حضرت امام زین العابدین

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می نویسد: چون یاران و یاوران حضرت در زمین کربلاء شهید و جوانان و برادران کشته شدند امام علیه‌السلام برای همه دلسوزی کرد و دیگر کسی غیر از حضرت و زنان پر حسرت و دختران نارس و اطفال بی کس باقی نماند پس از سوز دل ندای هل من ناصر ینصرنی و هل من ذاب یدب عن حرم رسول الله را بلند فرمود: فخرج علی بن الحسین زین العابدین و کان مریضا لا یقدر ان یفل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه یا بنی ارجع از صدای استغاثه امام علیه‌السلام امام زین العابدین علیه‌السلام برای یاری پدر از جا برخاست. علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها پسر برادر را به آن حال دید دوید دامانش را گرفت با گریه و زاری فرمود: [صفحه ۶۸۲] نور دیده کجا می روی و با این حالت چرا می روی؟! تو که بیماری و طاقت حرب با این قوم را نداری. شعر کودکانی چند بر دنبال او هر یکی آشفته تر ز احوال اووان زمان خسته جان پیرانش هر یکی بگرفته بر کف دامانش کای

علیل ناتوان بی شکیب می روی چون از سر جمعی غریب فقال یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله صلی الله علیه و آله: حضرت سجاد علیه السلام فرمود: عمه جان دست از من بردار و بگذار در مقابل پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جان فشانی کنم. فقال الحسین: یا ام کلثوم خذیه لئلا تبقی الا الارض خالیا من نسل آل محمد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم، فرزندم را بگیرید و نگذارید بیاید مبادا کشته شود و زمین از نسل آل محمد خالی بماند یک بازوی حضرت سجاد علیه السلام را علیا مخدره زینب و بازوی دیگرش را علیا مخدره ام کلثوم گرفت و آن حضرت را آوردند نزدیک بستر، حضرت چون بیمار بود از حرکتی که کرده بود بدنش به لرزه و نفسش به شماره افتاده بود از اینرو وقتی به کنار بستر رسید افتاد و غش کرد.

شهادت ولی اکبر حضرت علی اصغر

از جمله فدائیان و شهداء ارض پر بلاء کربلاء شاهزاده علی اصغر سلام الله علیه است. والده ماجده او به روایت روضه الشهداء و ابن شهر آشوب شهربانو دختر یزدگرد پادشاه عجم بود و بدین ترتیب برادر پدری و مادری حضرت امام سجاد است. ابومخنف سن شاهزاده را ششماه تعیین و تحریر نموده است و صاحب [صفحه ۶۸۳] روضه الصفاء گفته است: سن مبارکش یکسال بوده بهر حال از ظواهر و آثار اخبار معتبر بخوبی استفاده می شود که آن در صدف امامت و ولایت در سن اطفال شیرخوار بوده است. در کیفیت شهادت آن طفل میان ارباب مقاتل اختلاف است، بعضی مانند مرحوم سید در لهوف شهادتش را درب خیام ذکر نموده اند، عبارت مرحوم سید چنین است: فتقدم الحسین الی باب الخیمه و قال لزینب ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذته و اومی الیه لیقبله فرماه حرمه بن کاهل لعنه الله بسهم فوقع فی نحره فذبحه.... الخ. ولی اکثر از اهل خبر شهادت آن مظلوم را در میدان حرب ذکر کرده اند و گفته اند که امام علیه السلام برای استسقاء شاهزاده را به میدان برد شاید او را سیراب کند و برگرداند و مناسب است که ما هر دو روایت را در اینجا بیاوریم:

روایت اول در شهادت شاهزاده علی اصغر

در روز محنت بار و غم انگیز عاشوراء چون هیچ یاور و معینی برای سلطان العالمین باقی نماند مگر زنان و اطفال حضرت خود عازم جانبازی گردید و آمد به در خیمه صدا زد ای همسفران خداحافظ. زنان و دختران و اطفال جملگی گرد حضرت حلقه زدند، امام علیه السلام هر یک را دلداری داده و امر به صبر می فرمود در این اثناء صدای شاهزاده علی اصغر به سمع مبارک حضرت رسید. سید علیه الرحمه در لهوف می نویسد: حضرت به خواهرش فرمود: خواهر پسر صغیرم را بیاور او را ببینم و با او خداحافظی کنم. [صفحه ۶۸۴] علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها را آورد، طفل از شدت عطش و گرسنگی گریه می کرد و آنی آرام نمی گرفت و مانند باران اشگ می ریخت، چشمها به گودی فرو رفته و شکم به پشت چسبیده و لبها برشته شده امام علیه السلام طفل را بدست گرفت و خواست آن لبهای خشکیده و صورت اشگ آلود را ببوسد ناگاه تیری از دست حرمه ملعون آمد و گلولی آن طفل را

برید و ذبحش کرد، امام علیه السلام خواهر را طلبید فقال لزیب خذیه به خواهرش فرمود: خواهر بچه را بگیر و نگهدار. علیا مکرمه با چشمهای اشگبار و دلی نالان و قلبی سوزان بچه را گرفت و نگاه داشت. امام علیه السلام با دو دست مبارک خون گلوی آن طفل را گرفت همینکه دستهای حضرت از خون آن طفل معصوم پر شد آن را بطرف آسمان پاشید و فرمود: خواهر جان این مصیبت به این بزرگی در نزد من محترم است زیرا که خدا می بیند. قال الباقر علیه السلام: فلم یسقط من ذلك الدم قطرة علی الارض. حضرت باقر علیه السلام می فرماید: از آن دو مشت خون علی اصغر که امام علیه السلام به آسمان پاشید قطره ای به زمین نریخت.

روایت دوم در شهادت شاهزاده علی اصغر

مرحوم مجلسی در بحار می فرماید: چون در زمین پربلاء کربلاء برای مظلوم آل عبا یاری و هواداری نماند و مرگ همه جوانان را دید و داغ همه ی برادران را به دل گرفت و باقی نماند برای حضرتش مگر بانوان و مخدرات محترمه نادی هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله، هل من موحد یخاف الله فینا و هل من معیث یرجو الله فی اغاثتنا. حضرت در آن حال ندائی از دل محزون برآورد که آیا در این صحرا کسی [صفحه ۶۸۵] هست که دفع شر از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کند؟ آیا موحد و دینداری هست که از خدا بترسد و ما را ترساند؟ و آیا کسی هست که در راه خدا به فریاد آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم برسد؟ صدای امام علیه السلام که در خیمه ها به گوش بانوان رسید جملگی به گریه و زاری درآمدند ارتفعت اصوات النساء بالعویل صدای صیحه زنان و ضجه مخدرات محترمه به آسمان رفت. امام علیه السلام که چنین دید رو به خیمه آورد فتقدم الی باب الخیمه فقال: ناولونی علیا ابنی الطفل حتی اودعه. حضرت تمام بانوان و اطفال را ساکت کرد مگر علی اصغر سلام الله علیه را که از تشنگی و گرسنگی آرام نداشت. امام علیه السلام فرمود: طفل صغیرم را بیاورید تا با او وداع کنم. علی اصغر را بدست حضرت دادند به نوشته روضه الشهداء چون آن طفل را بدست حضرت دادند و آن جناب حالت طفل خود را از تشنگی به آن منوال دید اشک از رخسار حضرت ریخت سایر مخدرات نیز از گریه حضرت به گریه افتادند، عرضه داشتند: یا ابا عبدالله دو روز است که از بی آبی و بی غذائی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و این طفل گرسنه و تشنه مانده. حضرت از حالت آن طفل سخت متأثر شد ملاحظه نمود دید از تشنگی می سوزد و اشک گرم می ریزد حضرت از باب اتمام حجت بر آن قوم ستمکار آن طفل معصوم را در پیش زمین نهاد آمد تا به نزدیک صفوف اعداء رسید سپس با هر دو دست آن شیرخوار را بلند نمود و با صدای بلند فرمود: یا قوم ان اکن انا اثم علی زعمکم اگر من به اعتقاد شما تقصیر کارم اما این طفل تقصیری ندارد، چشم بگشائید و ببینید که چقدر تشنه است الان از تشنگی می میرد، ای لشکر قدری آب بیاورید تا من به این طفل بچشانم و وی را از این تشنگی و حرقت دل و جگر [صفحه ۶۸۶] برهانم، اگر به من نمی دهید پس این طفل را بگیرید و ببرید کنار نهر و آبی به لب عطشانش برسانید و بیاوریدش تا من وی را به مادرش برسانم. گفتند: ای حسین قطره ای از آب بدون اذن امیر نه به تو و نه به اولاد و ذریات تو نخواهیم چشانید در همین موقع حرمله بن کامل ملعون فاستهدف حلق الرضیع عبرت النشابة من حلقه الی عضد الحسین علیه السلام. تیر حرمله از حلقوم علی اصغر گذشت و به بازوی امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام خون گلوی آن مظلوم را گرفت و به آسمان پاشید، پس طفل را با چشم اشگبار نزدیک خیام آورد و مادرش شهربانو را طلبید و فرمود: اخرجی و خدی ابنتک الشهید فان جده سقاه من الكوثر، بگیر طفل شهید خود را که جدش ساقی کوثر او را سیراب کرد. شهربانو طفل خود را گرفت.

زبان حال شهربانو در شهادت فرزندش

جان مادر ز برم از چه جدا گشتی تو همره باب گرامی به کجا رفتی تودل مجروح من از هجر چرا خستی تو از چه ای بلبل من لب ز نوا بستنی توبکجا رفتی و اینک ز کجا آمده‌ای با فغان رفتی و خاموش چرا آه چشم بگشا و ببین دیده گریان مرا پنجه آور و بخراش تو پستان مراشیر اگر نیست مرا شیر جان میدهمت از سرشگ مژگان آب روان می‌دهمت شرحی دیگر در شهادت شاهزاده علی اصغر سلام الله علیه بمخفف در مقتل خود می‌گوید: [صفحه ۶۸۷] انه علیه السلام اقبل الی ام کلثوم و قال لها: یا اختاه اوصیک بولدی الاصغر فانه طفل صغیر و له من العمر ستۀ اشهر. امام غریب در میان تمام بانوان رو به ام کلثوم خاتون نموده و فرمودند: خواهر وصیت می‌کنم تو را درباره پسر شیرخواره ام علی اصغر که در مراعات حالت او سعی کنی و در حفظ او بکوشی زیرا که او طفل صغیری است که شش ماه از عمرش گذشته. ام کلثوم سلام الله علیه عرضه داشت: برادر سه روز می‌گذرد که این طفل آب و شیر نچشیده پس خوب است شما از این گروه برایش شربت آبی بطلبید تا از تشنگی نمیرد. حضرت فرمودند: بیاور طفل شیرخواره را. طفل را آورده و بدست امام علیه السلام سپردند، امام علیه السلام سوار شدند و عبای مبارک بدوش کشیده و آن طفل را در زیر آن گرفتند که مبادا حرارت و سوزش آفتاب سبب زیادتی عطش و التهاب آن شیرخوار شود باری حضرت روی به میدان آوردند. راوی گفت: امام علیه السلام از اول طلوع آفتاب تا آن وقت مکرر به خیمه رفتند و به میدان آمدند و در هر دفعه چیزی از برای اتمام حجت آوردند یک بار قرآن را آورده و فرمودند: ای قوم آیا این قرآن نیست که بر جد من نازل شده یا من پسر پیغمبر شما نیستم بار دیگر عمامه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر سر نهاده و فرمودند: ای قوم آیا این عمامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و این زره آن سرور و این شتر سواری جدم نیست؟ می‌گفتند: چرا. دفعه دیگر به میدان آمدند و اظهار حسب و نسب خود را کرده و دفعه دیگر با خواندن خطبه و نصیحت و موعظه اتمام حجت فرمودند و بار دیگر دیدند حضرت عبا بر سر کشیده و روی به معرکه آوردند، با خود گفتند: خدایا این بار [صفحه ۶۸۸] پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله چه آورده، دیدند دست از عبا بیرون آورده قنداقه شیرخواره را بلند کرد آنقدر که زیر بغلش نمودار شد که همه لشگر دیدند حضرت با صدای بلند فرمودند: ای کوفیان و شامیان اما ترونه کیف یتلظی عطشا آیا نمی‌بینید این طفل از تشنگی چگونه آتش گرفته، شما را به خدا ترحم کنید فاسقوه شربه من الماء و شربتی از این آب به این طفل بچشانید. در کتاب منبع الدموع مذکور است که لشگر بعضی، بعضی را سرزنش و ملامت کردند و گفتند: اگر قطره‌ای آب به این طفل برسد چه خواهد شد کم کم در میان لشگر همه‌مه افتاد، عمر سعد ملعون دید نزدیک است شورش در میان لشگر افتد رو به حرمله کرد و گفت: چرا جواب حسین را نمی‌دهی؟ گفت: امیر جواب پدر بگویم یا پسر را کنایه از اینکه پدر را نشانه کنم یا پسر را؟ عمر گفت: مگر سفیدی گلوی طفل را نمی‌بینی؟ حرمله اسب خود را تاخت بر بلندی برآمده از مرکب به زیر آمد و از جعبه تیری بیرون آورد به کمان نهاد. راوی گفت: چون صدای پرش تیر بلند شد نگاه به دست امام تشنه‌کام کردم دیدم آن طفل مثل مرغ سرکنده جان می‌دهد ابومخفف می‌نویسد: فذبح الطفل من الاذن الی الاذن آن تیر زهرآلود از زیر این گوش تا زیر آن گوش علی اصغر را برید قابل ذکر است که ابومخفف قاتل شاهزاده علی اصغر را قدیمه بن عامر معرفی کرده و بعد می‌گوید: امام علیه السلام خون آن طفل را می‌گرفت و به هوا می‌پاشید و می‌فرمود: خدایا تو گواه باش که این قوم گویا نذر کرده‌اند یکنفر از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله را باقی نگذارند. ثم رجع بالطفل مذبوحا و دمه یجری علی صدر الحسین علیه السلام پس حضرت با دل پر حسرت با طفل مذبوح خود برگشت با یکدست قنداقه او را گرفت و با [صفحه ۶۸۹] دست دیگر سر به پوست آویخته را نگه داشت و در حالی که خون از گلوی آن طفل به سینه حضرت جاری بود او را به در خیمه آورد ام کلثوم را طلبید طفل را به وی داد و آن مخدره صیحه زنان و بر سر زنان علی اصغر را به خیمه آورد و در آنجا نهاد. برخی از ارباب مقاتل فرموده‌اند: سن شاهزاده علی اصغر یکسال بود و در وقتی که حضرت از اسب افتاده یا

پیاده شده بودند صدای ناله طفل خود را شنیده و به هوای دیدن او آهسته آهسته آمدند و او را در بر گرفته و به زانو نشاندند ناگاه مرد مخشی از بنی اسد تیری انداخت و گلوی آن طفل را نشانه تیر زهرآلود ساخت که فی الفور روح آن طفل از قفس بدن پرواز کرد، حضرت فرمودند: انا لله و انا الیه راجعون

مقاله علیین و ساده مرحوم فاضل دربندی

مرحوم دربندی می فرماید: لما سمع هذا النور النیر و القمر المنیر استغاثه ابيه عليه السلام قطع القماط و القی نفسه یعنی هنگامی که صدای استغاثه امام به سمع نور تابناک و ماه درخشان شاهزاده علی اصغر رسید بند قنداقه را پاره کرد و خود را از گهواره بیرون انداخت. شعر دست از قنداق جان بیرون کشید بندهای بسته را برهم درید آری شیر حق است این ولد آنکه در گهواره اژدر می درود بکی و ضج حسیرا بذلک روحی و ارواح العالمین فداه الی اجابه دعوه ابيه پس از پاره کردن بند قنداق و خود را بیرون انداختن ضجه و ناله خود را بلند کرد و بدینوسله دعوت پدر را اجابت نمود [صفحه ۶۹۰] شعر بانگ برزد کای غریب نینوا نیستی بی کس هنوز این سو بیامانده باقی بین ز اصحاب کرم شیرخوار خسته جانی در حرم شیرخوارم گرچه من شیر حقمم زهره ی شیران بدرد ابلقم اندکی گر شیر جانم هی کند شیر گردون شیر جان را قی کنم شیرخوارم لیک شیر سرمدم بر سر عرش هوایت واحدم شیر معنی شد شکار پنجه ام هین بیا کز زخم هجران رنجه ام عزم کوی دوست چون داری بیا ارمغانی بر بدرگاه خدا قابل شه ارمغان کوچکست کو به قیمت بیش و در وزن اندکست گوهری بر پیش آن شاه ارمغان کو سبک وزنست و در قیمت گران شاهباز و حدم من در نشست عیب نبود شاهم ار گیرد بدست غیر دستت نیست چون جائی مرا بر بدستم نیست چون پائی مرانیست دست از بهر دفع دشمنت دست آن دارم که گیرم دامنت گر که نتوانم به میدان تاختن سوی میدان جان توانم باختن گر ندارم گردن شمشیر جو تیر عشقت را سپر سازم گلو از اضطراب و ناله و افغان طفل بانوان حرم جملگی با صدای بلند گریه کردند، فرجع الامام الی نحو الخیام و سئل الصدیقه الصغری اعنی زینب عن سبب تلک الحالّه فاخبرته بما صنع الطفل بعد استغاثته و استنصاره، حضرت از صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها سبب ضجه بانوان را سؤال فرمود علیا مخدره عرضه داشت، برادر همینکه در میدان صدای استغاثه شما بلند شد این طفل شیرخوار بند قنداقه را پاره کرد و خود را بیرون انداخت و ناله کرد و ما را به گریه آورد. امام علیه السلام فرمودند: بیاورید آن طفل شیرخوارم را [صفحه ۶۹۱] طفل را به دست حضرت دادند، حضرت او را جلو زین نهاد و بطرف صفوف لشگر حرکت کرد. مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می فرماید: این حکایت را مرحوم فاضل دربندی در مقتل خود نقل کرده و بنظر ما سزاوار نیست از مثل چنین کسی که معروف به فهم و ذکاوت و جودت فکر و دقت است این کلمات و حکایات موضوعه و جعلی را در کتابش که می خواهد تا قیامت بین امامیه باقی بماند نقل کند. مؤلف گوید: اصل وقوع چنین حادثه ای هیچ استبعاد نداشته و نمی توان آن را به عنوان نکته ضعیفی از مرحوم دربندی یاد کرد. بلی، ممکن است حدیث و نقل معتبری بر آن در دست نباشد ولی این طور نیست که بر هر واقعه و حادثه ای آن هم وقایع و حوادث روز عاشورا که تنها خدا می داند چه رویدادهائی در آن روز در سرزمین پر بلاء کربلاء به وقوع پیوسته اگر دلیل معتبری نداشتیم آن را از حکایت موضوعه و جعلی تلقی کنیم والله اعلم بحقیقه الحال.

مقاله مرحوم طبرسی در احتجاج

مرحوم طبرسی در احتجاج می نویسد: پس از شهید شدن شاهزاده علی اصغر امام علیه السلام از اسب فرود آمد و با غلاف شمشیر زمین را حفر کرده و طفل را به خورش آلوده نموده و سپس در گودال دفنش کرد و بعد از آن جست و ایستاد و به درگاه الهی نالید و عرض کرد: خداوندا، انتقام ما را از این دشمنان بکش، رب انتقم لنا من هولاء الظالمین.

مقاله مرحوم شیخ جعفر شوشتری در خصائص

مرحوم شیخ جعفر شوشتری اعلی الله مقامه الشریف در کتاب خصائص [صفحه ۶۹۲] می فرماید: اینکه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بدن شاهزاده علی اصغر را دفن نمود ولی هیچیک از ابدان شهداء دیگر را دفن نفرمود به چند جهت ممکن است باشد: الف: دفن بدن شیرخوار بتنهائی برای حضرت ممکن بود. ب: اقدام به دفن شیرخوار بخاطر آن بود که پس از اتمام جنگ سر آن طفل را مانند سرهای شهداء از بدن جدا نکنند. ج: دفن بخاطر آن بود که بدن آن طفل مانند ابدان شهداء سه شبانه روز روی زمین نماند. د: جهت دفن این بود که بدن آن طفل زیر سم ستوران پایمال نشود. ه: بخاطر آن بود مبادا چشمان مبارکش برای بار دیگر به قنداقه خون آلود آن طفل بیفتد.

اشعار مرحوم سید مداح راجع به شهادت حضرت علی اصغر

مظهر حق نور چشمان رسول آمد اندر رزم با قلب ملول گفت با لشگر ایا قوم جهول من حسینم نور چشمان بتول آیه تطهیر در شأنم نزول از غم یاران، دلم پراخگر است شاهدم این دیده ی پرگوهر است این گل پژمرده و خوش منظر است لاله و نسرین مرا کاندر بر است شیرخوار است و علی اصغر است رحمی آخر بر من مضطر کنید شرمی از جدم ز پیغمبر کنید ظلم و کین بر من دمی کمتر کنید اول از آبی گلویش تر کنید [صفحه ۶۹۳] وانگه اصغر از پی اکبر کنید ای جفاکاران گروه بدشعار حجت حقم نبی را یادگار گشتم از ظلم شما من دل فکار گر منم در زعمتان تقصیر کار کرده کی تقصیر طفل شیرخوار ز آن محن از سر برون شد حوصله می ندانم چون شد از آن مرحله جیش کفر افتاد اندر ولوله نامسلمانی که نامش حرمه ناگهان ز آن فرقه کافر کله تیر کینش شد برونش از کمان حنجر شهزاده را کردی نشان غلغله افتاد اندر آسمان آه با یک تیر کرد او را نشان رفت پیغمبر ز خود اندر جنان از غم آن خسرو مالک رقاب با نفخ صور عالم دل کباب سوی جنت رفت در آغوش باب شه ز دیده ریخت بر رویش گلاب گشت خون جاری ز حلقش همچو نای سید مداح کن کوتاه بیان سوخت زین غم قلب زهرا در جنان بیش از این دیگر مده شرح و بیان دل پر از غم می شود صاحب زمان اجر تو با خاتم پیغمبران

اشعار مرحوم جودی در زبان حال امام با حضرت علی اصغر

اصغر اگر ز عطش تشنه و بی تاب شدی به روی دست پدر خوب تو سیراب شدی شمر رحمی نه اگر بر دل بی تابت کرد نوک تیر ستم
 حرمه سیرابت کرد [صفحه ۶۹۴] گفت پیکان چه بگوش تو که مدهوش شدی چه شنیدی که به یک مرتبه خاموش شدی طایر
 هوش ز سر رفت ز مدهوشی تو ناله ی من به فلک رفت ز خاموشی تونور چشما بگشا دیده ز هم خواب بس است بروم طاقتت از این
 دل بی تاب بس است بود امیدم که توام یار بهر حال شوی بزبان آئی و هم صحبت اطفال شوی هوسم بود هم آواز به مادر باشی نقل
 مجلس شب دامادی اکبر باشی گر دلم سوخت پس از مرگ عزیزان دگر سوخته، داغ تو جان من ابا جان پسرزانه اندر دم جان دادنت
 ای دل خسته دست های تو بدی خسته و پایت بسته سینه بگداخت از این غم که تو با این دل ریش دست و پائی نزدی در دم جان
 دادن خویش جودیا بگذر از شرح و غم و باش خموش که ز غم فاطمه غش کرد و علی شد مدهوش

آمدن جنیان به یاری امام غریب

مرحوم طریحی در منتخب می فرماید: هنگامی که امام علیه السلام در سرزمین کربلاء غریب و بی یاور ماند فوج فوج از اجنه خدمت آن
 سرور آمده و به پایبوسی امام علیه السلام مشرف شده و عرض کردند: یا حسین نحن انصارک فمرنا بامرک ما تشاء فلو امرتنا بقتل کل
 عدولکم لفعلنا. [صفحه ۶۹۵] (ای حسین ما یاوران تو هستیم پس آنچه خواهی بما فرمان بده، اگر به ما امر کنی که تمام دشمنان
 را بکشیم البته این کار را خواهیم نمود) حضرت در حق ایشان دعا نمود و فرمود: جزاکم الله خیرا انی لا اخالف قول جدی (خدا به شما
 جزای خیر دهد من مخالفت فرمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی کنم جدم به من فرموده: ان الله شاء یراک مقتولا
 ملطخا بدمائک مخضبا شییک بدمائک مذبوحا من قفاک مشیت حضرت باری عز اسمہ درباره تو چنین جاری شده که کشته و به
 خون آغشته ات بیند، ریشت را غرقه به خون و سرت را از قفا بریده بیند. سپس حضرت به ایشان فرمودند: این خواست خدا درباره من
 بود و اما مشیت الهی درباره ناموس و عیالم، جدم فرمود: نور دیده، و قد شاء الله ان یری حرمک سبایا علی اقطاب المطایا. خدا خواسته
 حرم تو که حرم عصمت و طهارتند اسیروار بر شتران بی جهاز سوار شوند و به شهر و دیارشان ببرند و انی و الله ساصبر ای پادشاه جن
 به ذات اقدس الهی من بخواست خدا و اشاره رسولش صبر نموده و برای کشته شدن آماده ام و تن به اسیری اهل و عیالم داده ام و
 خدا احکم الحاکمین می باشد.

اتمام حجت نمودن حضرت اباعبدالله الحسین با لشگر کفرآئین کوفه و شام

ابومخنف می نویسد: ثم زلف نحو القوم و قال: یا ویلکم علی م تقاتلون؟ اعلی حق ترکته ام علی سنه غیرتها ام علی شریعه بدلتها؟ سپس امام علیه السلام بطرف سپاه کفرآئین عمر بن سعد ملعون رفته و فرمودند: [صفحه ۶۹۶] ای سپاه کوفه و شام و ای گروه خون آشام، برای چه با من جنگ می کنید؟ تقصیرم چیست و گناهم کدام است؟ آیا حق کسی را برده ام یا مال شخصی را پامال کرده ام و یا شریعت پیغمبر را تغییر داده ام و یا اینکه بدعتی در دین نهاده ام؟ آخر برای چه به خون من تشنه هستید؟ آن گروه از خدا بی خبر گفتند: یا حسین نقاتلک بغضا منا لایبک، ای حسین با تو قتال می کنیم و خون تو را می ریزیم بخاطر عداوتی که با پدرت علی داریم، زیرا پدران و مادران ما را کشته است. فلما سمع صلوات الله علیه کلامهم بکی بکاء شدیداً، فجعل ینظر یمیناً و شمالاً فلم یر احدا من اصحابه و انصاره الا من صافح التراب جبینه و قطع الحمام انینه. حضرت سخت گریست و نگاهی به راست و چپ خود نمود پس هیچیک از یاران و اصحاب خود را ندید مگر جملگی را کشته و بخاک خفته یافت، از سوز دل آهی کشید پس با صدای بلند فرمود: یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه یا حبیب بن مظاهر یا زهیر بن القین یا یزید بن مظاهر یا یحیی بن کثیر یا هلال بن نافع یا ابراهیم بن الحصین یا عمیر المطاع یا اسد الکلبی الی آخر... از هیچیک جوابی نیامد، خویشان و اقارب خود را خوانده و فرمود: یا علی بن الحسین، ای جوان رشیدم و ای نهال امیدم، ای علی اکبر برخیز پدر غریبت را ببین ای علمدار من و ای پشت و پناه من، ای عباس برادرم برخیز من غریب را یاری کن. باز از ایشان نیز جوابی نیامد، فرمود: ای یاران جانی و ای عزیزان روحانی مالی انادیکم فلا تجیبونی و ادعوکم فلا تنتصرون چه شده که هر چه شما را می خوانم [صفحه ۶۹۷] جواب مرا نمی دهید و هر چه شما را به یاری می طلبم بر نمی خیزید یاری کنید؟ انتم نیام ارجوکم تنتبهون اگر خوابیده اید دلم می خواهد بیدار شوید و غریبی مرا ببینید. ام مالت محبتکم عن امامکم شاید محبت شما از امامتان بریده شده و دل از مهر او برکنده اید که جوابش را نمی دهید. هذه بنات الرسول لفقکم قد علاهن النحول ای یاران عزیز سر از خاک بردارید صدای ضجه و زاری و ناله و بیقراری حرم پیغمبر را بشنوید که از برای شما صیحه می زنند و بجهت فقدان شما آه و ناله از دل برمی آورند شما کسانی بودید که می گفتید تا جان داریم از حرم پیغمبر حمایت می کنیم حالا شما را چه شد که ایشان را گریان گذاشته و رفتید. قوموا عن نومکم ایتها الکرام و ارفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام از خواب خویش برخیزید اولاد رسول خدا را از دست کفره و فسقه نجات دهید و دفع شر از عترت پیغمبر بکنید، پس حضرت به کرم عمیم و لطف جسیم و عنایت وسیع از زبان شهداء معذرت خواسته و فرمود: ای عزیزان بخوابید که حق دارید صرعکم و الله ریب المنون و غدر بکم الدهر الخئون و الا لما کنتم عن دعوتی تقصرون و لا عن نصرتی تحتجبون. به خدا روزگار جفاکار شما را از پای درآورده و دهر خیانت کار با شما خیانت ورزیده و الا شما همچو اصحابی نبودید که حسین را تنها بگذارید و ناموس پیغمبر را به دست دشمن بسپارید. فها نحن علیکم مفتجعون و بکم لاحقون پس آگاه باشید من هم مانند شما غصه آن زنان بی کس و دختران نارس را می خورم و چون چاره ندارم ایشان را گذاشته و خود را به شما می رسانم. ثم صفق صفقه و قال: انا لله و انا الیه راجعون، پس حضرت دست اسف [صفحه ۶۹۸] بیکدیگر سود و کلمه استرجاع اداء نمود و سپس برای اصحاب باوفایش این مرثیه را قرائت فرمود: قوم اذا نودو الدفع ملمه و القوم بین مدعس و مکروس لیسوا القلوب علی الدروع و اقبلوا یتهافتون علی ذهاب الانفس نصروا الحسین فیالها من فتیه عافوا الحیوه و البسوا من سندس

رجز خواندن امام و کشتن جمعی از کافران را

مرحوم یزدی در بیت الاحزان می نویسد: در حدیث است که چون تشنگی بر خامس آل عبا، مظلوم کربلا علیه آلاف التحية و الثناء در دشت کربلاء و بر اهل بیت آن غریب بزرگوار که همه اولاد ساقی کوثر بودند شدت کرد و کسی از فرزندان و یاران آن جناب باقی نمانده بود که بتواند آبی از برای لب تشنگان تحصیل نماید لابد و لاعلاج آن حضرت خود بنفس نفیس روانه میدان شده که شاید از برای جگرسوختگان آبی فراهم نماید، پس چون داخل میدان شد در مقابل لشکر اعداء ایستاده این رجز را انشاء فرمود: کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین یعنی: این جماعت کافر شدند و حال آنکه پیش از این روز عاشوراء روی گردانیده بود از ثواب خداوند جن و انسقتلوا قدما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین کشتند پیش از این پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام و برادرم حسن مجتبی را که از همه بهتر و از جهت پدر و مادر کریم بود حنفا منهم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی حرب الحسین و باعث آنها بغض های ایشان بود و بعد از آن گفتند که جمع شوید و برانگیزانید خلق را به سوی جنگ حسین [صفحه ۶۹۹] یا لقوم من اناس اردل جمعوا الجمع لاهل الحرمین وای بر این خلق پست فطرت باد که جمع کردند این اشرار را برای جنگ با اهل حرم خدا و رسولش صارا و توأصوا کلهم باحتیاج لرضاء الملحدین پس همه عهد خود را محکم کردند در این کار بجهت خوشنودی دو ملعون ملحد یعنی یزید و ابن زیاد. لم یخافوا الله فی سفک دمى لعبيد الله نسل الکافرین از خداوند نترسیدند در ریختن خون من از برای خاطر عبیدالله بن زیاد که پدر و مادر او هر دو کافر بودند و ابن سعد قدرمانی عنوةً بجنود کوکوف الهاطلین و پسر سعد لعین با لشکر خود از روی قهر و غلبه مرا تیرباران کردند بمثل شدت باریدن باران از دو ابر ریزانالاشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین و این تیرباران نه بسبب گناهی بود که از من صادر شده بود به غیر از فخر کردن من به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که نور آفتاب و ماه است. بعلی الخیر من بعد نبی و النبی القرشی الوالدین و فخر کردن من به پدرم علی بن ابیطالب علیهما السلام که بعد از پیغمبر از همه کس بهتر است و پیغمبری که پدر و مادر او از قریش است. خیره الله من الخلق الی بعد جدی و انا بن الخیرتین ای قوم پدرم بهتر از همه خلق خداوند است بعد از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و منم فرزند این هر دو بزرگوار برگزیده خدای الزهراء حقا و ابی وارث العلم و مولی الثقلین ای جماعت به حقیقت همه می دانید که مادرم فاطمه زهرا است و پدرم وارث [صفحه ۷۰۰] علم و مولای جن و انس است. فضته قد صفیت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین مادرم نقره ای است که مصفای از طلا است، پس منم نقره و فرزند حاصل شده از دو طلا. ذهب فی ذهب و لجنین فی لجنین فی لجنین منم طلا در طلا و منم نقره در نقره در نقره یعنی منم حسین بن فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. والدی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین پدرم آفتاب تابان است و مادرم ماه درخشان، پس منم ستاره فرزند آفتاب و ماه عبدالله غلاما یافعا و قریش یعبدون الوثنین پدر بزرگوارم در زمان کودکی خداپرست بود در حالی که قریش عبادت دو بت بزرگ را می کردند. یعبدون اللات و العزی معا و علی قائم بالحسنین و قریش لات و عزی را می پرستیدند و پدرم جناب علی بن ابیطالب علیه السلام برپادارنده بود هر دو نیکوئی را یعنی عبادت پروردگار و اطاعت رسول را. مع رسول الله سبعا کمالا ما علی الارض مصلی غیر ذین پدرم نماز جماعت می کرد با رسول خدا تا هفت سال کامل و حال آنکه بر روی همه زمین بغیر از این دو بزرگوار نماز گذارنده ای نبود. هجر الاصنام لا یعبدها مع قریش لا و لا طرفه عین پدرم دوری جست از بت ها و هرگز عبادت نکرد آنها را با قریش بلکه بقدر چشم بر هم زدن و باز نمودن هم آنها را نپرستید. من له جد کجدی فی الوری او کامی فی جمیع المشرقین کیست که از برای او جدی باشد مثل جد من در همه عالم یا مادری باشد مثل [صفحه ۷۰۱] مادر من در مشرق و مغرب عالم؟ خصه الله بفضل و تقی فانا الازهر و ابن الازهرین خداوند مخصوص گردانید جدم را به فضل و تقوی، پس منم کوکب درخشنده فرزند دو کوکب نور دهنده. جوهر من فضة مکنونة فانا الجوهر و ابن الدرین جدم جوهری است از نقره پنهانی یعنی از نور ابیض الهی، پس منم جوهر و فرزند دو در نهانی. نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها و المغربین ما ئیم اصحاب عبا که هر پنج نفر ما مالک شدیم مشرق و مغرب زمین را. نحن جبریل لنا سادسنا و لنا البیت و مثنوی الحرمین ما ئیم اصحاب کساء که فخر کرد به ششمین شدن ما جبرئیل و از برای ما است خانه کعبه و آرامگاه حرمین. کل ذی العالم یرجو فضلها غیر ذالرجس لعین الوالدین هر صاحب علمی امید دارد فضل ما را بغیر از این ملعون نجس که لعنت کرده شده است پدر و مادرش. جدی المرسل مصباح

الدجی و ابی موفی له بالبیعتین جد من پیغمبر مرسلی است که چراغ تاریکی‌ها است و پدرم وفا کننده است به هر دو بیعت او که آن: الست بریکم است و محمد نبیکم، والدی خاتمه جادبه حین وافی رأسه للرکعتین پدر بزرگوام انگشتر خود را عطاء نمود به سائل در حالتی که سر او وفاء کرد از برای هر دو رکعت نماز. قتل الابطال لما برزوا یوم بدر و باحد و حنین پدرم کشت شجاعان را که مبارز می‌طلبیدند در روز جنگ بدر و احد و حنین. [صفحه ۷۰۲] اظهر الاسلام رغما للعدا بحسام سارم شفرترین پدرم ظاهر گردانید اسلام را به خاک مالیدن خرطوم دشمنان به ضرب ذوالفقار دو دم قطع کننده. فعلیه الیه صلی کلما غرب القمری و غاب الفرقدین پس بر پدرم صلوات فرستاده است خدا مادامی که مخفی است قمری (نام مرغی است) و غائبین فرقدان. در حدیث است که آن حضرت بعد از خواندن این رجز غیرت اسد اللہیش به جوش آمد بر آن منافقان بی‌دین حمله کرد و بسیاری از ایشان را به درک نیران فرستاد، پس به مکان خود مراجعت فرمود.

در بیان مبارزه حضرت خامس آل عبا با لشکر کوفه و شام و شجاعت آن جناب

پس از آنکه امام علیه‌السلام بر آن گروه حجت را تمام کرد و اثری به آنها نبخشید بلکه طغیان و سرکشی ایشان افزوده شد حضرت خطاب به عمر بن سعد فرمود: اخیرک فی ثلاث خصال: امروز تو را میان سه کار مخیر می‌کنم. [۷۲]. پسر سعد عرض کرد: و ما هی، آن سه حاجت چیست؟ حضرت فرمود: سه حاجت من اینستکه: یا دست از جان من بردارید و بگذارید تا این ناموس و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته و به مدینه برگردم یا جرع‌ای آب به جگر سوخته و لبان تشنه من برسانید [صفحه ۷۰۳] و یا در میدان جنگ تن به تن با من بجنگید. عمر بن سعد ملعون گفت: حاجت اول و دوم را بر نخواهم آورد ولی نسبت به درخواست سومی موافق هستم و از آن باکی ندارم سپس آن ناپاک با حضرت عهد کرد که از خواهش سوم آن جناب نگذرد. مرحوم علامه مجلسی در بحار می‌فرماید: ثم دعی الناس الی البراز یعنی سپس آن سلطان بی‌سپاه آن ناکسان را به مبارزت طلبید و فرمود: شعر منم حیدر ساحت کردگار منم زاده‌ی شیر پروردگار کمندافکن یال دشمن منم جهان یلی را بهم زن منم شما رو بهانید بی‌نام و ننگ دل جملتان سخت باشد چو سنگ اگر راست گوئید و هستید مرد دلیران و گردان روز نبردیکایک بیائید رو سوی من ببینید شمشیر و بازوی من رجزانا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخرو جدی رسول الله اکرم خلقه و نحن سراج الله فی الارض نزهرو فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذوالجناحین جعفر بعد از خواندن این رجز و اظهار حسب و نسب مرحوم مجلسی می‌فرماید: ثم وقف قبال القوم و سیفه مصلت ایسا من الحیوة عازما علی الموت سپس امام علیه‌السلام در مقابل سپاه کوفه و شام ایستاد در حالی که شمشیر از غلاف کشیده و از زندگانی دنیا مأیوس بوده و مهیای مرگ گردیده آن قوم بی‌حمیت و پست را خطاب کرد: یا اهل الکوفه قبحا لکم و نرحا و بؤسا و تعسا فحین استصرختمونا و الهین فاتیناکم موجف ۱۰۰ین... و پس از آن فرمود: [صفحه ۷۰۴] ویحکم لا تهونوا بحسین علیه‌السلام فتذوقوا طعم العذاب المهین و تقولوا یوم القیامة انا ما علمنا و انکم تجهلون ای کوفیان بی‌وفا وای بر شما این قدر در صدد خواری و زاری من برنیائید، از عذاب قیامت بترسید آنچه باید بشما بگویم گفتم تا شما نگوئید که ما نمی‌دانستیم. سپس امام علیه‌السلام مبارز طلبید صاحب روضه الشهداء مرحوم ملا حسین کاشفی می‌نویسد: از صف دشمن تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود، مرد نامدار و در میان قوم خود عالی‌مقدار محسوب می‌شد پیش امام حسین علیه‌السلام بازآمد و گفت: ای پسر ابوتراب تا کی خصومت می‌کنی فرزندان زهر هلاک نوشیدند، اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند و تو هنوز جنگ می‌کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می‌زنی؟! امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای شامی من به جنگ شما آمده‌ام یا شما به جنگ من آمده‌اید، من سر راه بر شما گرفتم یا شما سر راه بر من گرفتید، برادران و فرزندان مرا به قتل رسانیدید و اکنون میان من

و شما بجز شمشیر چه تواند بود و بسیار مگوی بلکه بیار تا چه داری، این بگفت و از روی فرزانی نعره‌ای از جگر برکشید که زهره برخی از لشگریان آب گشت، تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرومانده و امام تیغی بر گردنش زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس بر لشگر حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ و دست ضرب او هراسان شده به یکبار درمیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشگر زد که ای بی‌حمیتان همه درمانده یک تن شده‌اید ببینید که من کار وی چطور می‌سازم، پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین علیه‌السلام آمد. ارباب مقاتل نوشته‌اند که وی در همه شام و عراق مشهور و به جرئت و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور بود سپاه عمر چون او را در [صفحه ۷۰۵] مقابل امام حسین علیه‌السلام دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت از این حال واقف شده بترسیدند اما امام حسین علیه‌السلام فلما راه زعق علیه زعقه علویه و حمل علیه حمله هاشمیه بانگ بر ابطحی زد که مرا نمی‌شناسی که چنین گستاخانه پیش می‌آئی؟! ابطحی جواب نداد و تیغ را حواله امام حسین علیه‌السلام نمود، فرزند اسد الله الغالب دست به کمر برد ذوالفقار از نیام کشید چنان بر کمرش زد که همچون خیار تر به دو نیم شد لشگر از ضرب دست و شجاعت آن سرور متحیر شدند صدای الحذر الحذر از آنها بلند شد امام علیه‌السلام مرکب در میدان جولان می‌داد و مبارز می‌طلبید. مرحوم سید در لوهوف می‌نویسد: و کان یقتل کل من برز الیه حتی مقتله عظیمه، هر کس به مبارزت آن جناب می‌آمد کشته می‌شد تا جائی که حضرت کشتار سختی نمودند و در هنگام نبرد به میمنه حمله نمود و فرمود: الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النارسپس حمله به میسر برد و فرمود: انا الحسین بن علی آیت ان لا اثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می‌نویسد: بعضی از رواه گفته‌اند: به خدا قسم هرگز ندیدم مردی را که لشگرهای بسیار او را احاطه کرده و یاران و فرزندان او را کشته و اهل بیتش را محصور و مستأصل ساخته باشند شجاعت‌تر و قوی‌القلب‌تر از امام حسین علیه‌السلام چه تمام این مصائب در او جمع بود بعلاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و بهیچگونه آرایش تزلزل در ساحت وجودش راه نداشت و با این حال می‌زد و می‌کشت و گاهی که ابطال رجال بر او حمله می‌کردند چنان بر ایشان می‌تاخت که آنها همچون گله گرگ دیده [صفحه ۷۰۶] می‌رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می‌گریختند دیگر باره لشگر گرد هم در می‌آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می‌دادند و حاضر جنگ او می‌شدند پس آن حضرت بر آن لشگر انبوه حمله می‌کرد و آنها مانند جراد منتشر از پیش او متفرق و پراکنده می‌شدند و لختی اطرافش از دشمن تهی می‌گشت پس از قلب لشگر روی به مرکز خویش می‌نمود و کلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا بالله را تلاوت می‌فرمود. مرحوم قزوینی در ریاض الاحزان می‌نویسد: و زمل مفرقه الشریف الی القدم بالنافع من الدم یری شخصه فی الجولان كأنه شجرة الارجوان یعنی از فرق سر تا ناخن پا غرق خون گشته بود در وقت حرکت و جولان قد و قامت آن حضرت مانند شاخه درخت ارغوان رنگین شده بود و هو مع ذلك یطلب الماء با این حالت اظهار عطش می‌فرمود. حرارت آفتاب و حرکت و اسلحه دهان روزه‌دار و زخم بسیار بی‌خوابی شب غم و غصه اطفال و عیال داغ فراق جوانان آن قدر حضرت را تشنه کرده بود که چون چشم گشود دنیا در نظرش مثل دود می‌نمود.

پیمان شکنی عمر بن سعد

در روز عاشوراء دو مرتبه پسر سعد ملعون با امام علیه‌السلام پیمان شکنی کرد و بدین ترتیب خیانت و خبائث خود را اظهار و ابراز نمود. مرتبه اول آن بود که قبل از ظهر طبق پیمانی که بین طرفین مقرر شد قرار گذاردند لشگر اسلام با سپاه کفار تن به تن بجنگند یعنی یکان یکان به میدان آیند، اندکی که بر این منوال مبارزت کردند لشگر کفرآئین ابن سعد دیدند شیر شکاران سپاه اباعبدالله

الحسین علیه السلام تا هر کدام عدد بسیاری را نکشند، کشته نمی شوند از میان آنها عمرو بن حجاج زبیدی که بسیار غضب آلود و آشفته حال به نظر می رسید بانگ برآورد: [صفحه ۷۰۷] یا حمق ای احمق ها با چه کسانی نبرد می کنید، با سواران مصر و حجاز مقابله می کنید، با قومی مستمنین لا بیرز منکم احد، یعنی آیا می دانید ای احمق ها با چه کسانی نبرد می کنید، با سواران مصر و حجاز مقابله می کنید، با قومی که تمنای مرگ دارند روبرو می شوید، این قوم کسانی اند که میدان رزم را مجلس بزم می پندارند و روز مصاف را شب زفاف تصور می کنند، شما از عهده چنین قومی بر نمی آئید. شعر سواران مگو از حجاز آمدند که شیران به جنگ گراز آمدند دیگر حق ندارید یکان یکان به میدان روید صبر نمائید وقتی یکی از اصحاب حسین به میدان آمد شما جملگی بر آن یک نفر حمله ببرید باری بدین ترتیب عهد و پیمان اول را شکستند. مرتبه دوم آن بود که عمر بن سعد نابکار با امام علیه السلام پیمان بست که لشگریانش یکی یکی به جنگ حضرت روند ولی پس از آنکه چند تن از شجاعان و ناموران لشگر همچون تمیم بن قحطبه و یزید ابطحی بطرز حیرت انگیزی بدست آن جناب روانه دیار عدم شدند این بار شمر فتنه انگیز و بیدادگر در غضب شد و بنزد عمر بن سعد رفت و او را ملامت نمود و گفت این چه عهدی بود که نمودی اگر از اول دنیا تا انقراض عالم تمام مبارزان و دلاوران روی زمین به جنگ حسین بن علی علیه السلام بیایند تمام را فانی می کند پس بهتر آن است که عهد و پیمان خود را بشکنی و دستور دهی تمام لشگر یکجا به حسین بن علی حمله کنند و کارش را بسازند. پسر سعد ملعون پیشنهاد شمر مخذول را قبول کرد و فرمان داد تمام لشگر با شمشیر و نیزه و خنجر و تیر و سنگ و چوب و کلوخ و عمود و گرز و ساطور و بلارک و سایر ادوات حرب بر امام مظلوم حمله نمایند حسب الامر آن بداختر از چهار طرف به آن سرور حمله کردند و مانند باران بهاری آلات و ادوات حرب بر [صفحه ۷۰۸] سر و صورت بدن عزیز فاطمه سلام الله علیه می بارید حمید بن مسلم کوفی که در لشگر عمر بن سعد بود می گوید: فو الله ما رأیت مکثورا قط قد قتل ولده و اهل بینه و اصحابه اربط جاشا و لا امضی جنانا منه یعنی به خدا قسم من هیچ دل شکسته ای را در عالم مثل حسین سراغ ندارم که فرزند و اهل بیتش شهید شده باشند با این حال در وقت محاربه قوت قلب و ثبات قدم و دلیریش مثل آن حضرت باشد. مرحوم سید در لهوف می فرماید: حتی قتل منهم قتله عظیمه ینهزمون من بین یدیه کأنهم الجراد المنتشر، گروهی انبوه و جماعتی بسیار مانند مور و ملخ در بیابان پراکنده شدند زمین میدان را از دشمن خالی می نمود حضرت در مرکز خود می ایستاد و تکیه به نیزه می داد و خستگی می گرفت باز لشگر به اغوای عمر بن سعد و دشنام شمر کافر مانند دریای مواج جمع می شدند و از چهار جانب بر حضرت حمله می کردند باز آن سرور صدا به الله اکبر بلند می کرد و بر یمین و یسار می تاخت سرها مثل گوی، خون ها مانند جوی روان می نمود اگر چه لشگر گرداگرد آن حضرت را محاصره کرده بودند ولی بس که آن دلیر در شجاعت مهارت داشت در پشت زین پیچ و تاب می خورد که از هر طرف هر که حضرت را می دید از پیش روی می دید و یک زخم هم از پشت سر به آن حضرت نرسیده بود لذا حضرت امام باقر علیه السلام می فرماید: جراحاتی که بر بدن جدم بود همه در پیش رو بود زیرا آن حضرت اصلا پشت به دشمن نکرده بود ولیکن یک زخم که از پیش رو به حضرت رسیده بود سر از پشت بدر کرده و آن تیر مسموم سه شعبه ای بود که بر دل یا ناف و یا سینه آن سرور فرو رفت که هر چه حضرت سعی کرد آن را بیرون آورد ممکن نشد عاقبت از پشت سر بیرون آورد. باری آن جناب چند ساعت آن قدر از آن اشراک کشت که افهام ضعیفه و [صفحه ۷۰۹] عقول ناقصه عوام انکار می نمایند که یک تن این همه کشتار کند. به روایت صاحب مناقب امام علیه السلام دوازده حمله کرد و در هر حمله زیاده از ده هزار نفر را به جهنم فرستاد. برخی گفته اند: آن دلیر بی نظیر هیجده هزار نفر از آن کافران بی دین را به دیار عدم رهسپار نمود. مرحوم طریحی در منتخب می فرماید: فتارة یحمل علی المیمنه و اخری علی المیسره حتی قتل ما یزید علی عشرة آلاف فارس یعنی گاه بر میمنه و زمانی بر میسره حمله می نمود تا جائی که زیاده از ده هزار سوار غیر از پیادگان را به جهنم فرستاد. مرحوم مجلسی که از همه ارباب مقاتل کمتر نقل می نماید فرموده: حضرت به غیر از مجروحین نهصد و پنجاه تن از آن کفار را کشت در این وقت عمر بن سعد ملعون دانست که در پهندهشت عالم آفرینش احدی را قوت و توانائی آن نیست که با امام حسین علیه السلام نبرد کند و بخوبی دریافت اگر کار بدین گونه پیش برود آن حضرت تمام آنها را طعمه شمشیر خود خواهد نمود

ضعف امام از جهاد

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می فرماید: آنچه از عبائر کتب استفاده می گردد آن است که امام عالم امکان حضرت حسین بن علی علیه السلام در جنگ و جهاد روز عاشوراء مادامی که سوار و مشغول کارزار بود یک ضربت از شمشیر بر بدن حضرت نرسید اما زخم تیر و نیزه و سنگ و کلوخ و عمود بسیار رسیده بود به حدی که مانند خارپشت از کثرت تیر پر آورده بود و نسبت فی ثقبات درعه سهام کثیره تیرها بر حلقه های زره حضرت فرورفته بود که جای درستی در بدن نداشت اما زخم شمشیر بر بدنش نرسیده بود زیرا احدی جرئت نمی کرد پیش بیاید و ضربتی از شمشیر بر آن جناب بزند و [صفحه ۷۱۰] السهام يأخذها من کل ناحیه و هو علیه السلام یتقیها بصدرة و نحره و یقول: یا امه السوء بس ما خلفتم محمدا فی عترته. یعنی تیرها از هر طرف مثل باران بر حضرت می ریخت و آن سرور تیرها را به سینه و صورت و گلوی خود می خرید و می فرمود: بد امتی بودید، با عترت پیغمبر خود بد سلوک کردید. هر چه آن جناب نصیحت می نمود فائده ای نمی بخشید بلکه آن به آن بی شرمی و بی حیائی آنها افزون می گشت و حضرت هم تا قوت و قدرت داشت در امر جهاد سستی ننمود بلکه فلم یزل یقاتل حتی اصابتها جراحات عظیمه قد ضعف عن القتال متصل در جنگ و جدال و قتل و قتال بود تا از کثرت جراحت و رفتن خون از بدن مبارکش ضعف در حالت و فتور در طاقت آن بزرگوار افتاد و در اینحال ضعف مالک بن النسیر الکندی ملعون چون حال فتور و سستی را در حضرت مشاهده کرد جرئت نمود جلو آمد ولی خائف بود از اینکه مبادا آن جناب تظاهر به سستی می کند تا لشگر جلو آیند و سپس حضرت به ایشان حمله کند لذا برای امتحان و آزمایش اول به حضرت دشنام داد وقتی دید آن جناب حال جواب دادن را ندارد یقین کرد که قوه و توان جنگیدن در آن حضرت کاسته شده از اینرو دلش قوی شد دست برد شمشیر زهرآلود از غلاف کشید و چنان بر فرق همایون حضرت نواخت که فرق حضرت را با عمامه دو نیم ساخت عمامه از سر آقا افتاد و شب کلاه پاره شد و از مغز سر تا به ابرو شکافته گردید اقتربت الساعة و انشق القمر حضرت فرمود الهی با این دست نخوری و نیاشامی. مرحوم شاهزاده فرهاد میرزا در قمقام می نویسد: مالک بن النسیر الکندی ملعون نزدیک آمد امام را ناسزا گفت و شمشیری فرود آورده چنانکه کلاه خز که بر سر امام بود و فرق همایونش بشکافت آن کلاه که از خون مطهرش پر شده بود بیانداخت و زخم سر با خرقه بیست کلاه دیگر بر [صفحه ۷۱۱] تارک مبارک نهاده عمامه بر آن پیچید فرمود: لا اکتل بیمینک و لا شربت بها و حشرک مع الظالمین، بدین دست نخوری و نیاشامی و خداوند حشر تو با ظالمان کند. آن ملعون بعد از واقعه کربلا کلاه به خانه آورده همی خواست تا از خون بشوید زن او بدید گفت: جگر گوشه فرزند رسول مختار همی کشی و لباس او به خانه من همی آوری؟ هم اکنون از این سرای بیرون رواز اثر دعای امام علیه السلام دست های او خشک شد چنانکه گفتی چوبی بود و پیوسته به فقر روزگار بسر برد تا جان به زبانیه دوزخ بسپرد. مرحوم مجلسی فرموده: بعد از آنکه عمامه حضرت از سر مبارک افتاد آن نامرد کندی شب کلاه آن سرور را که از خز بود ربود و بعد از اتمام جنگ به منزل برد و از همسرش طشت و ابریق خواست و مشغول شستن عمامه و شب کلاه حضرت گردید، طشت پر از خون شد ضعیفه شروع کرد به گریه نمودن و گفت وای بر تو پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را کشتی و عمامه او را به غارت به خانه من آوردی والله من دیگر در خانه تو نمی مانم. از طریحی در منتخب نقل شده که آن ظالم برخاست از قفای زن به درب خانه رسید خواست با لطمه ضعیفه را برگرداند دستش به مسمار درب خورد و میخ بدست آن ظالم فرو رفته و فی الفور دستهایش قطع شده و دعای حضرت مستجاب گردید.

وداع دوم حضرت اباعبدالله الحسین با اسیران دشت کربلاء و اهل حرم

از کتب معتبره ارباب مقاتل این طور استفاده می شود که در روز عاشوراء امام [صفحه ۷۱۲] همام علیه السلام دو مرتبه با اهل حرم وداع و خداحافظی نموده اند اگر چه آن سرور مکرر به خیام اهل حرم آمده و به میدان رفته اند باری وداع دوم که آخرین باری است آن حضرت با اهل حرم صحبت فرموده در وقتی بود که آن جناب در میدان مجاهدت ضعف پیدا کرده و زخم بسیار و جراحت بی شمار برداشته و فرق همایونش از ضرب شمشیر مالک بن النسیب الکندی شکافته شده بود. حضرت با سر برهنه روی به خیام حرم آورده و اخذ من اهل الحرم ما شدیه شج الهام دستمالی گرفت و زخم سر را بست و عمامه بر سر پیچید و با صورت خون آلود فرمود: یا زینب، یا ام کلثوم یا سکینه، یا رقیه یا فاطمه علیکن منی السلام. چون چشم اهل حرم به صورت و محاسن غرقه به خون امام علیه السلام افتاد همه به شیون درآمدند زیرا در وداع اول اهل حرم آن حضرت را صحیح و سالم دیده بودند ولی اکنون می بینند که سر مبارکش شکسته، پهلوها فرورفته سینه اش سوزان، بدنش لرزان، دلش مجروح و خون از اعضاء و جوارحش ریزان است. اول کسی که از جا جست و بنزد امام علیه السلام آمد خواهرش علیا مخدره زینب کبری سلام الله علیها بود، به پای برادر افتاد و فرمود: اخی یا اخی یا خیر ذخر فقدته و انفس شیء صاننی منه نافس برادرم، ای بهترین ذخیره خواهر که امروز از دستم می روی و مثل تو جواهری را گم می کنم. اخی الیوم مات المصطفی و وصیه و لم یبق للاسلام بعدک حارس برادرم در واقع امروز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام از دنیا می روند بعد از تو دیگر برای اسلام و دین نگهبانی نمی باشد. اخی من لاطفال النبوة یا اخی و من للیتامی ان قضیت نوانس برادرم، بعد از تو این اطفال را چه کسی نگهداری کند، و این یتیمها را کیست که پرستاری نماید؟ [صفحه ۷۱۳] سپس ام کلثوم علیها السلام پیش آمده و دامن برادر را گرفت و با گریه و زاری عرضه داشت: قد کنت لی ذخرا و لکن الفتی ابد الیه حمامه مجلوب فالآن بعدک ظل مجدی قالص و لماء وجهی خفه و نضوب ای پناه بی کسان که سایه مرحمت بر سر ما داشتی و الآن مانند کبوتر تو را صید و سایه دولتت را از سر ما کم کرده و آبروی ما را می برند، ما بی تو زندگانی را می خواهیم چه بکنیم، خود را از گریه هلاک خواهیم نمود. پس از آن سکینه خاتون سلام الله علیها با دل پر خون نزدیک آمد و دامن پدر را گرفت و با سوز و گدازی خارج از توصیف عرض کرد: ای یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک، فمن لی بعدک الیوم یکفل و من للیتامی بعد فقدک سیدی و من للایامی کافل و مکفل پدر جان، اکنون وقت یتیمی من نبود چه زود مرا تنها گذاشتی، بعد از تو این بیوه زنان میان این همه دشمنان چه کنند فذب حیوتی بعد فقدک والدی و ما دمت حتی للقیامه حنظل پدر جان تا سایه پرمهر و محبت تو بر سر ما بود زندگی بر ما شیرین و گوارا بود، الآن روز ما تار و زندگی ما ناگوار شده. و اما سایر محترمت حرم دور امام علیه السلام را کالکواکب المتحیره الحافین بالبدر التمام همچون پنج کوب متحیر (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) که دور ماه شب چهارده را احاطه کرده باشند گرفتند. سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعش به پیرامن جدی جملگی مضطرب، پریشان و لرزان و خائف بودند که ساعتی دیگر چه بر سرشان خواهد آمد، ملجاء و پناهشان تنها امام علیه السلام بود آن هم در شرف مرگ، باری شصت و چهار زن میان سراپرده یکی دامن امام علیه السلام را گرفته دیگری به دور آن [صفحه ۷۱۴] سرور می گردید، یکی به صورت حزین ناله می کرد چنان غلغله و ندبه می کردند که خروش در ملاء اعلی افتاد و حضرت با گوشه چشم به یمین و یسار می نگریست و اشگ می ریخت، امام علیه السلام حال زار و وضع نابسامان مخدرات و اطفال را مشاهده می فرمود و به حال آنها می گریست و آنها غربت و مظلومیت سلطان دین را می دیدند و برای آن سرور اشگ می ریختند خلاصه قیامتی برپا شده بود که جز خدا احدی بر واقع آن واقف نیست این است که وداع آخر حضرت را اعظم مصائب می دانند. بهر صورت امام علیه السلام نه می توانست در میان خیمه ها بماند و نه حال بیرون رفتن و جنگ کردن را داشت چه آنکه اگر می خواست از خیمه بیرون بیاید بانوان نمی گذاشتند و اگر می خواست در خیمه بماند لشکر نمی گذاشتند و بی حیائی می کردند و تا نزدیک طناب چادرهای حرم جلو آمده بودند و عربده می کشیدند که یا حسین تا کی در میان خیمه می مانی، چرا بیرون نمی آئی، ما در این آفتاب و هوای گرم سوختیم. حضرت فرمود: ها انا هیهنا من اینجا هستم،

جائی نرفته‌ام حالا می‌آیم، سپس بنحوی خو را از میان محترمت بیرون آورد و تقاضا نمود که صدا به گریه بلند نکنند زیرا گریه آنها موجب شماتت دشمن می‌گردد ولی بعد از کشته شدن اگر شیون و ناله کنند اشکالی ندارد. مرحوم شیخ جعفر شوشتری اعلی الله مقامه در خصائص می‌فرماید: پس از آنکه امام علیه‌السلام بانوان را ساکت و آرام نمود خواهر را به صبر و سکوت و پرستاری اطفال امر فرمود. علیا مخدره زینب سلام الله علیها که از گریه نمی‌توانست خود را باز دارد وقتی دید که امام علیه‌السلام میل و خواسته‌شان سکوت و آرامش و صبر است عرض کرد: برادر بچشم، صبر می‌کنم و گریه را در گلو می‌فشرم و در خیمه می‌نشینم، عیال [صفحه ۷۱۵] و اطفال را نگهداری می‌کنم و آن قدر صبر کنم که صبر از من عاجز شود. سپس امام علیه‌السلام فرمود: خواهش دیگر دارم بشرط آنکه بی‌تابی و بی‌قراری نکنی. عرض کرد: به چشم. حضرت فرمودند: خواهر یک جامه‌ی کهنه برای من بیاور که کسی در آن طمع نکند. عرض کرد: برادر می‌خواهی چه کنی؟ فرمود: خواهر وقتی مرا کشتند لباس‌های مرا غارت کرده و بدن مرا برهنه می‌نمایند، این جامه را می‌خواهم زیر لباس‌های خود بپوشم تا کسی رغبت نکند آن را بیرون آورد. [۷۳]. و وقتی مخدرات حرم شنیدند آقا لباس کهنه خواست تا زیر لباس‌ها بپوشد و همان کفن او است صدا به ضجه بلند کردند مرحوم طریحی در منتخب می‌نویسد: فارتفعت اصوات النساء بالبکاء و النحیب ثم اتی بثوب، فخرقه و مزقه من اطرافه و جعله تحت ثیابه لباس کهنه‌ای آوردند و به دست حضرت دادند امام علیه‌السلام چند جای آنرا دریده و سپس برهنه شد و آن را زیر لباس‌ها پوشید. شعر لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش که تا برون نکند خصم بدمنش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش [صفحه ۷۱۶]

وداع حضرت اباعبدالله الحسین با سید سجاد حضرت زین العابدین

چون هنگام شهادت امام علیه‌السلام رسید آن سرور پس از وداع با محترمت و بانوان حرم با حالی مشوش و خاطری آزرده از خیمه بیرون آمد و بر ذوالجناح سوار شد که روانه میدان شود ناگاه شصت و چهار زن و بچه اطراف مرکب حضرت را گرفتند و شیون و زاری آغاز نمودند حضرت سجاد علیه‌السلام سبب شیون و افغان بانوان را جویا شد محضر مبارکش عرضه داشتند: پدرت عازم سفر آخرت است و این ضجه و زاری برای وداع با آن حضرت می‌باشد پسر حجت خدا سخت متأثر و مضطرب شد و با صدای ضعیف و لرزان عرض کرد: یا ابه مهلا مهلا ای پدر صبر کن، صبر کن. امام علیه‌السلام که صدای فرزند بیمارش را شنید رو به خیمه آورد، حضرت زین العابدین دید پدر به خیمه‌اش تشریف می‌آورد از عمه‌اش کمک خواست تا به او تکیه دهد و بایستد، امام علیه‌السلام به خیمه فرزندش داخل شد، خاتم امامت و انگشتر ولایت را از انگشت مبارک بیرون آورد و در انگشت امام زین العابدین علیه‌السلام نمود.

روایت محمد بن مسلم از حضرت امام صادق

مرحوم شیخ در مجالس باسنادش از محمد بن مسلم روایت کرده که وی از حضرت امام صادق علیه السلام پرسید: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انگشتر ولایت که در دست جدت بود چه شد؟ ما شنیدیم آنرا غارت کردند. حضرت فرمود: آن انگشتر از مواریث پیغمبر صلی الله علیه و آله است و هنگامی که جدم امام حسین علیه السلام به خیمه حضرت سجاد علیه السلام آمد و وی را وصی و جانشین خود گردانید انگشتر مزبور را در انگشت فرزندش نمود و امر امامت را تفویض باو فرمود چنانچه [صفحه ۷۱۷] همین کار را رسول مختار با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کرده و حضرت امیر هم در وقت رحلت آنرا در انگشت امام حسن علیه السلام قرار داد و امام حسن علیه السلام در هنگام وفات آنرا در انگشت امام حسین علیه السلام نمود و آن حضرت به زین العابدین و زین العابدین آنرا در انگشت پدرم حضرت باقر علیه السلام کرد و حضرت باقر علیه السلام آنرا به من تسلیم نموده و الآن همان انگشتر در دست من است و روزهای جمعه وقت نماز جمعه در انگشت خود می نمایم و با آن نماز می گذارم. محمد بن مسلم می گوید: روز جمعه خدمت امام علیه السلام مشرف شدم دیدم آن حضرت مشغول نماز است چون فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را دراز کرده انگشتر را به من نشان داد دیدم برق انگشتر چشم مرا خیره کرد نقش روی آنرا خواندم، نوشته بود: لا اله الا الله عدة للقاء الله باری بعد از سپردن ودایع امامت حضرت فرزند خود را دربر گرفت و صورتش را بوسید و در مصائب و مشکلات امر به صبر فرمود و سپس فرزند را وداع نموده فحرک ذالجنح فطوی العرصه كأنها یطیر بالجنح و قد ملاًها من الصهیل و الصیاح پس ذوالجنح را حرکت داد و آن حیوان کبوتروار عرصه میدان را درنوردید در حالی که صدای صهیل و عویل بلند داشت و امام علیه السلام را به وسط میدان رساند بار دیگر لشگر عزیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند که به میدان آمده همچون مور و ملخ بر آن سرور حمله ور شدند و پیمانی را که قبلاً متعهد شده و ملتزم شدند یکان یکان به میدان آن سرور روند را نقض نمودند و حضرت با آن حالت خستگی و شکستگی و گرسنگی و تشنگی گویا تازه به میدان تاخته مانند شیر شمیله می خروشید و در دفع و قتل اعداء می کوشید

ظهور شجاعت و بروز رشادت از مولی الکونین حضرت اباعبدالله الحسین

چون شهسوار عرصه شهامت و چابک سوار مضمار شجاعت یعنی حضرت [صفحه ۷۱۸] اباعبدالله الحسین علیه السلام در میدان پربلاء کربلا گرفتار کوفیان و شامیان گردید و با مبارزه و جنگ تن به تن ابطال و شجاعان لشگر کفرآئین پسر سعد ملعون را به خاک مذلت انداخت بطوری که صفوف لشگر دشمن بسته شد و احدی از آن ملاعین و ناپاکان جرئت بمیدان رفتن و مقابل شدن با آن شیر بیشه پردلی را نداشتند و چنانچه گفتیم شمر ملعون در مقام اعتراض به پسر سعد او را تحریک کرد که پیمان شکسته و جنگ مغلوبه اعلام نماید در اینوقت که عمر بن سعد اوضاع نبرد را دگرگون دید امر کرد که تمام لشگر به یکبار بر امام علیه السلام حمله ببرند و از آنچه در دست داشتند استفاده کرده و حربه های مختلف را جهت کشتن پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بکار برند از چهار طرف آن یگانه دهر را در میان گرفته و آنچه در توان داشتند مصرف نمودند، راوی می گوید: دیدم امام علیه السلام عمامه بر سر نهاده و دستها را از آستین جبه خز بدر آورده و شمشیر ذوالفقار بکف گرفته حمله می کرد گاهی بر میمنه حمله می نمود جملگی را متفرق می ساخت و زمانی بر میسره یورش می برد همه را منهزم می ساخت و زمانی روی به قلب لشگر می آورد و تمام را تارومار می کرد با آنکه عمر بن سعد ملعون عهد و پیمان خود را نقض کرد و نگذاشت یکان یکان به میدان حضرت بیایند و جنگ را مغلوبه اعلام کرده بود معذک از عهده کارزار آن فرزند حیدر کرار برنیامدند پسر سعد دید نزدیک است شیرازه لشگر از هم بپاشد دست آورد ریش خود را کند و فریاد نمود ای لشگر: آندرون بمن یقاتلون، هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب. آیا می دانید با چه شجاعی جنگ می کنید، این فرزند حیدر کرار و پسر کشنده عرب است. لشگر گفتند: امیر چه کنیم، هر چه امر نمودی اجراء کردیم و آنچه اکنون فرمائی بجا

آوریم. [صفحه ۷۱۹] عمر بن سعد ملعون گفت: حسین را مستأصل نمائید و دلش را بشکنید تا بر او ظفر یابید. گفتند: امیر چگونه دلش را شکسته و خاطرش را پریشان کنیم؟ عمر بن سعد گفت: بر او حمله کنید تا او نیز به شما حمله کند سپس شما خود را به عقب بکشید، حسین شما را تعقیب می کند و بدین ترتیب او را از خیمه ها دور می کنید پس از آنکه او از خیمه فاصله گرفت شما بین او و حرمش فاصله شوید، در این هنگام به زجر و ایذاء اهل بیتش پردازید و آنها را به شیون و زاری بیاورید، هنگامی که صدای زنان بلند شد و بگوش حسین رسید دلش شکسته شده و دستش از کار باز می ماند. آن روباه صفتان بر آن شیر بیشه شجاعت حمله ور شدند، امام علیه السلام در مقابلشان ایستاد و پیوسته آنها را از اطراف خیام و حرم می راند و وقتی بی حیائی و اصرار آن بی شرمان از حد گذشت امام علیه السلام بر آنها حمله نمود لشگر رو به فرار نهادند و وقتی حضرت آنها را تعقیب کردند و از خیمه ها دور شدند شمر ملعون با چندین هزار سوار و پیاده میان حضرت و خیام حرم حائل شدند چنانچه مرحوم سید در لهوف می نویسد: و حالوا بینه و رحله چون بانوان حرم امام علیه السلام را نزدیک حرم مشاهده نکردند بلکه چشمشان به آن گروه لشگر افتاد که هلهله و عربده می کشیدند به یکباره همه به شیون و افغان برآمده و صدا به وامحمداه و واعلیاه و واحسنه و واحسیناه بلند کردند وقتی صدای محترمتا به گوش امام علیه السلام رسید خواست برگردد دید لشگر حائل شده اند از روی غضب و غیرت فرمود: یا شیعه آل ابی سفیان ان لم یکن لکم دین و لا کنتم تخافون العار فکونوا احرارا فی دنیاکم ای تابعین آل ابوسفیان اگر دین ندارید و از ننگ و عار هراسی ندارید در دنیای خود آزادمرد باشید. شمر ناپاک پیش آمد و گفت: ما نقول یابن الفاطمه البتول؟ ای پسر فاطمه چه [صفحه ۷۲۰] می گوئی؟ حضرت سخن خود را دوباره فرمود و اظهار کردند: انا الذی اقاتلکم و انتم تقاتلوننی و النساء لیس علیهن جناح من با شما می جنگم و شما نیز با من نبرد می کنید زنان گناهی ندارند که متعرض آنها می شوید فامنعوا عنانکم عن حرمی پس از حرم من دور شوید. شمر رو کرد به لشگر و فریاد نمود: الیکم من حرم الرجل، دور شوید از حرم این مرد فلعمری انه کفو کریم بجان خودم قسم که این مرد کفو کریم است و همتا ندارد، پس سپاهیان از حرم دور شده و بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبان با آنها مواجه شد و شمشیر در میانشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را می ریزد و به هر سو که رو می نمود لشگریان پشت می دادند، حضرت در میان گرد و غبار زبان خشکیده به دور لب می مالید و با خود می فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم باز بر سپاه حمله می کرد و می زد و می کشت و می بست حتی اصابتی من تکاثرهم و تجاسرهم جراحات منکره و نسبت فی ثقات درعها سهام کثیره آن قدر کوشش نمود و مرد و مرکب به خاک انداخت تا از کثرت لشگر و جسارت آن قوم کافر تیر و جراحات بسیار بر بدن مبارک آن بزرگوار رسید و به روایت منقول از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحی بر بدن مبارک امام علیه السلام وارد شده بود که جملگی زخمها در پیش روی آن سرور بود و آن قدر خون از بدن مبارک حضرت به خاک ریخت حتی ضعف عن القتال تا از جنگ ناتوان شد و توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت و آن سنگ بر جبین مبارک حضرت رسید و استخوان سجده گاه امام علیه السلام را بشکست خون از پیشانی به چهره و از چهره به محاسن و از محاسن به سینه آن سرور سرازیر شد امام علیه السلام دامن برداشت تا خون از چشم و صورت پاک کند ناگاه تیری که پیکانش زهر آلوده [صفحه ۷۲۱] و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و بقولی بر دل پاکش رسید و از آنسوی سر بدر کرد حضرت در آن حال فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت: ای خداوند من تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست، پس دست برد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید حضرت دست بزیر آن جراحی می برد چون از خون پر می شد به جانب آسمان می پاشید و از آن قطره ای به زمین بر نمی گشت دگر باره کف دست را از خون پر کرده و بر سر و روی و محاسن خود می مالید و می فرمود: با سر و روی خون آلوده و بخون خویش خضاب کرده جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرض خواهم داشت باری در همین هنگام بود که تیری از جانب لشگر کفر آئین پسر سعد ملعون آمد و به اسب امام علیه السلام خورد و آن حیوان در غلطید و از پای درآمد و گویا اسب مرتجز بود نه موکب معروف به ذوالجناح در این اثناء که

حضرت پیاده مانده بود لشکر خیرگی و بی حیائی کردند و بر حضرت حمله ور شدند امام علیه السلام با آن حالت پیادگی و درماندگی بر ایشان حمله می کرد و دشمنان را از خود دور می نمود سپس بجای خویش برمی گشت و می ایستاد و خستگی می گرفت.

شهادت عبدالله بن الحسن المجتبی

مرحوم صدر قزوینی در حدائق می فرماید: شک و شبهه ای نیست در اینکه امام حسن علیه السلام دو پسر بنام عبدالله داشتند: یکی عبدالله الاکبر و دیگر عبدالله الاصغر، مادر یکی ام اسحق بنت طلحه است و مادر دیگری ام ولد بوده و هر دو برادر در کربلا شهید شده اند و مورخین نوشته اند: [صفحه ۷۲۲] حضرت مجتبی علیه السلام پانزده پسر و هفت دختر داشته که اسامی پسران از این قرار است: ۱- حسن بن حسن علیه السلام ۲- زید بن حسن علیه السلام ۳- عمرو بن حسن علیه السلام ۴- حسین بن حسن علیه السلام ۵- عبدالله بن حسن علیه السلام ۶- عبدالرحمن بن حسن علیه السلام ۷- عبدالله بن حسن علیه السلام ۸- اسماعیل بن حسن علیه السلام ۹- محمد بن حسن علیه السلام ۱۰- یعقوب بن حسن علیه السلام ۱۱- جعفر بن حسن علیه السلام ۱۲- طلحه بن حسن علیه السلام ۱۳- حمزه بن حسن علیه السلام ۱۴- ابوبکر بن حسن علیه السلام ۱۵- قاسم بن حسن علیه السلام. و نسل امام مجتبی علیه السلام تنها از حسن بن حسن و زید بن حسن باقی مانده است اما شهادت عبدالله الاصغر: در زمان شهادت وی میان ارباب مقاتل اختلاف است: بعضی در اثناء مقاتله اولی حضرت ذکر کرده اند و برخی در مقاتله دوم آنرا آورده اند، جماعتی در حال رکوب و سواره بودن حضرت دانسته اند و گروهی در حال سقوط آن جناب گفته اند. امیر محمد در روضه الصفاء و طبری در تاریخ خود می نویسند: بعد از آنکه حضرت در اثناء مقاتله تیر به اسبش خورد و از پای درآمد در میدان حرب پیاده ایستاده مستعد مناجزه [۷۴] بود و با آنکه پیاده بود کسی جرئت نداشت پیش بیاید و حال آنکه حضرت در غایت ضعف و نهایت عطش بود در این حال عبدالله خردسال بیرون آمد و بعد شهادت وی را نقل می نمایند. شیخ طریحی در منتخب شهادت عبدالله را قبل از مقاتله نقل می نماید و می فرماید: ودع اهله و اولاده وداع مفارق لا یعود و کان عبدالله بن الحسن الزکی واقفا بازاء الخیمه هو یسمع وداع الحسین علیه السلام فخرج فی اثره و یبکی و یقول و الله لا [صفحه ۷۲۳] افارق الخ یعنی چون امام علیه السلام اهالی خیم و مخدرات محترمه را وداع کرد و با اولاد و دختران خود خداحافظی نمود که دیگر برنگردد عبدالله یتیم امام حسن علیه السلام فرمایشات عمو را می شنید که می فرمود: ای بانوان دیگر مرا نمی بینید و نیز صوت مرا نمی شنوید زیرا می روم و دیگر بر نمی گردم. عبدالله از عقب سر عمو روانه شد و می گریست و نیز گریان می گفت: بخدا قسم من از عمومی خود جدا نمی شوم، عمو جان هر کجا که می روی مرا همراه ببر، پدر که ندارم، عمومی که رفت من چه کنم و از عمو جدا نشد تا کشته شد. البته اکثر از اهل خبر و اثر واقعه شهادت عبدالله را در حال مجاهده امام نقل می کنند نه در حال افتادن به روی خاک چنانچه در السنه ذاکرین عوام معروف استبلی، می شود که حضرت پیاده بوده و در حال پیادگی مشغول دفاع و جنگ بوده، گاهی می ایستاد و خستگی می گرفت و گاهی حمله می کرد، در همچو حالی عبدالله خود را به عمو رسانیده است. از روایت مرحوم سید بن طاووس در لهوف این طور استفاده می شود که حضرت در حال پیادگی بوده و ایستاده بود تا خستگی بگیرد فلبثوا هنیئاً ثم عادوا الیه، لشکر هم چند دقیقه صبر کردند ولی دوباره بر آن حضرت حمله آوردند و آن سرور را در میان گرفتند فخرج عبدالله بن الحسن بن علی سلام الله علیهما پس در این حال عبدالله خردسال از خیمه خارج شد. مرحوم سید در لهوف می نویسد: فلحقته زینب بنت علی لتحبسه فابی و امتنع امتناعاً شدیداً زینب علیها السلام دوید عبدالله را گرفت، هر چه خواست او را در خیمه نگهدارد آن کودک آرام نمی گرفت و برخاسته روی به میدان آورد. [صفحه ۷۲۴] فردخواهر و عمه و عم زاده به شور افتادند همچو پروانه بر آن لمعه نور افتادند التماس می کردند که مرو، عبدالله راضی نمی شد و می گفت: بخدا دست از دامن عمو بر نمی دارم،

هر جا که او رفته من هم می‌روم، در این وقت که صدای شیون از خیام حرم بلند شد امام علیه‌السلام را ضعف و فتور عارض گردیده بود بطوری که به روی خاک نشست و چشم مبارک بطرف خیمه‌ها دوخت و گوش فرا داد، صدای شیون زنان را استماع فرمود و التماس عبدالله را شنید که پیوسته تقاضا و درخواست می‌کرد او را رها کنند تا بمیدان نزد عمو رود ولی حضرت علیا مخدره زینب کبری علیها دست عبدالله را گرفته و بسمت خیمه‌ها می‌کشید و از رفتن او بطرف میدان مخالفت می‌فرمود بالاخره عبدالله دست خود را از دست عمه‌اش کشید و درآورد و دوان خود را به عمو رسانید وقتی رسید که دید ابجر بن کعب از بالای زین خم شده با شمشیر قصد قتل عمویش را دارد بانگ زد و فرمود: یابن الخبیثه، أتقتل عمی آیا تو می‌خواهی عمویم را بکشی؟ شعر دست خود حائل نمودی چون پسر برد پیش تیغ و گفت ای خیره‌سرتو نخواهی داشت دست از کشتنش من نخواهم داشت دست از دامنش فزربه بالسيف فاتقاها الغلام بیده فاطمها الی الجلد آن مردود شمشیر را فرود آورده بدست عبدالله رسید و دست آن طفل را برید و پیوست آویخت، شاهزاده فریاد کشید: یا امه ای مادر بفریادم برس. امام علیه‌السلام عبدالله را در آغوش گرفت و فرمود: نور دیده صبر کن. [صفحه ۷۲۵] در این هنگام فرماه حرمه بسهم فذبحه و هو فی حجر عمه حرمه ملعون تیری بطرف او رها کرد و آن تیر عبدالله را در حالی که در دامن عمو بود ذبح کرد و در همان حال جان داد

در بیان سقوط امام از اسب و آراء ارباب مقاتل در آن

مرحوم حائری در معالی السبطين می‌نویسد: در اینکه سبب سقوط امام علیه‌السلام از اسب چه بوده اختلاف است: مرحوم سید در لهوف می‌فرماید: هنگامی که آن سرور از تیرهای اعداء همچون خارپشت گردید صالح بن وهب المری نیزه‌ای بر پهلوئی آن جناب زد که حضرت از زین به زمین آمد در حالی که می‌فرمود: بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. و مرحوم صدوق در امالی می‌نویسد: تیری به گلوئی حضرت آمد و آن جناب را از روی اسب به زمین افکند پس امام علیه‌السلام تیر را کشید و به دور انداخت. ابومخنف می‌گوید: در همین حال خولی علیه‌اللعنه تیری بجانب حضرت انداخت که به سینه مبارکش خورد و حضرت را به زمین افکند در حالیکه در خونش غوطه می‌خورد امام علیه‌السلام آن تیر را از سر سینه بیرون آورد و از جایش خون فوران می‌نمود و هر لحظه حضرت مشت را از خون پر می‌کرد و به سر و محاسن شریف می‌مالید و می‌فرمود: می‌خواهم با این هیئت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده و محضرش شکایت کنم که با من چه کردند.

اختلاف در نحوه سقوط امام از اسب بر روی زمین

ارباب مقاتل در نحوه سقوط امام علیه‌السلام بر روی زمین با هم اختلاف دارند. مرحوم سید بن طاووس در لهوف می‌فرماید: [صفحه ۷۲۶] و لما ائخن الحسین علیه‌السلام بالجراح و بقی کالقنذ طعنه صالح بن وهب المری علی خاصرته طعنه فسقط الحسین علیه‌السلام عن فرسه الی الارض علی خده الایمن..... یعنی چون امام حسین علیه‌السلام در اثر زیادی زخم ناتوان شد و بدنش از

زیادی تیر همچون خارپشت گردید صالح بن وهب مری چنان نیزه بر پهلویش زد که از اسب بر روی زمین افتاد و گونه راستش به روی خاک قرار گرفت... و مرحوم صدوق در امالی می فرماید: ورمی بسهم فوق فی نحره و خر عن فرسه فاخذ السهم فرمی به و جعل يتلقى الدم بكفه فلما امتلأت لطلخ بها رأسه و لحيته و يقول القی الله عزوجل و انا مظلوم متلطخ بدمی ثم علی خده الايسر صریحا... یعنی: تیری به گلوی مبارکش خورد و از اسب افتاد، پس تیر را از گلو درآورد و بدور انداخت و پیوسته مشت را از خون گلو پر می کرد و آن را به سر و محاسن می مالید و می فرمود اینگونه خدای عزوجل را من مظلوم ملاقات خواهم کرد سپس با گونه چپ بر روی زمین افتاد... مرحوم قزوینی در ریاض الاحزان می نویسد: افتادن حضرت بر روی خاک یکمرتبه و دو مرتبه نبوده بلکه کرارا حضرت از قوت رفته و به خاک افتاده و سپس برخاسته، یک مرتبه با گونه راست بخاک افتاده و دفعه دیگر با گونه چپ و بار دیگر با هیئت سجود بوده و هر یک موقعی و مقامی دارند.

اضطراب و استغاثه علیا مخدره حضرت زینب کبری

باری به روایت محمد بن ابیطالب امام علیه السلام وقتی روی خاک افتاد، ثم استوی جالسا حضرت برخاست نشست و تیر را از گلو کشید علیا مخدره چون برادر را با آن حال دید خود را به عمر بن سعد حرامزاده رسانید و وی را مخاطب قرار داد و با چشم اشگبار فرمود: ای عمر ایتقل ابوعبدالله و انت تنظر الیه، ای ظالم برادرم [صفحه ۷۲۷] حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را می کشند و تو تماشا می کنی؟! عمر بن سعد شروع کرد به گریه نمودن و دموعه یسیر علی خدیبه و لحیتیه اشگ آن پلید به صورت و محاسن نحسش جاری شد ولی صورت خود را از بانوی دو عالم برگرداند و جواب نداد. در خبر دیگر وارد شده همینکه علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها دید پسر سعد بی اعتنائی نمود و جواب نداد از روی اضطراب رو به لشگر کرده به هر طرف می دوید و فریاد می کرد و می فرمود: اما فیکم رجل مسلم آیا در میان شما مسلمانی نیست؟! از لشگر نیز جوابی نیامد بناچار روی به گودی آورد و دور برادر می گردید و نمی گذارد کسی پیش بیاید حضرت به خواهر فرمود: اختی لقد کسرت قلبی ارجعی الی الخیمه، خواهرم دلم را شکستی به خیمه برگرد.

حمایت ذوالجناح از امام

وقتی که امام مظلوم سلام الله علیه بواسطه تیر و یا نیزه از اسب به زمین افتاد چند لحظه به هیئت سجود روی بر خاک افتاده بود سپس از زمین برخاست و شمشیر به کف گرفت بقدر طاقتی که در او مانده بود در راه خدا جهاد نمود، در این وقت ذوالجناح دور امام علیه السلام می گردید و از آن غریب بی یار حمایت می کرد، آن قدر ایستادگی و پایداری نمود تا حضرت از پای درآمد چنانچه این شهر آشوب در کتاب مناقب از ابومخنف و او از جلودی روایت می کند که: لما اصرع الحسین علیه السلام فحمل فرسه یحامی عنه و یشب علی الفارس فیهبطه عن سرجه و یدوسه حتی قتل الفرس اربعین رجلا یعنی چون حضرت امام حسین علیه السلام سرنگون شد

اسب آن سرور از او حمایت کرد، می‌جست و با دندان گریبان سواران را می‌گرفت و از زین سرنگون می‌کرد و به زمین می‌کوبید تا چهل نفر از آن قوم بداختر را به درک اسفل فرستاد [صفحه ۷۲۸]

آمدن ذوالجناح به در خیام بانوان

مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب روایت نموده که: ذوالجناح تمرغ فی دم الحسین و قصد نحو الخیمه و له صهیل عال و یضرب بیدیه الارض. ذوالجناح سر و صورت خود را در خون حضرت رنگین کرد و سپس قصد خیام بانوان را نموده و در حالی که صیحه کنان می‌دوید و می‌آمد قطره‌های خون از زخم‌های آن مرکب در ساحات طف می‌ریخت و دست و پا به زمین می‌کوبید و می‌دوید تا از بانوان حرم یار و یاور برای شاه تشنه لب بیاورد با همین ناله و صدا به خیام با احتشام نزدیک شد آنجا که رسید صدای خود را بلند کرد و به گوش مخدرات رسانید همینکه اهل حرم صدای ذوالجناح را شنیدند بی‌اختیار به در خیمه آمدند تا ببینند امام علیه‌السلام تشریف آورده یا نه به مجرد اینکه مرکب را بدون راکب دیدند و ملاحظه کردند که اسب با لجام گسیخته و زین واژگون و با یال غرقه بخون آمده گاهی شیهه می‌کشد و زمانی سم به زمین می‌کوبد و احیانا سرش را به خاک می‌زند شیون و فریاد آنها بلند شد و دانستند بر امام علیه‌السلام بلائی نازل شده همگی از خیمه بیرون آمده و زلزله و ولوله در جمع خواتین محترمه افتاد و جملگی لطمه به صورت زده و گریبانها دریدند با پاهای برهنه و سر و صورت خراشیده و سینه‌های مجروح و موهای پریشان و دیده‌های اشگبار و اماماه و واسیاده گویان دور ذوالجناح را حلقه زدند باری شصت و چهار زن و بچه دور اسب را گرفته، بعضی لجام آن حیوان را گرفته و از حال آقای خود سؤال می‌کردند و برخی راکب آن زبان بسته را بوسه داده همچون باران اشگ می‌باریدند دسته‌ای خم شده سر به سم‌های آن مرکب باوفا نهاده و جمعی تیرها را از بدن آن حیوان می‌کشیدند و گروهی خون امام علیه‌السلام را که در صورت آن حیوان بود به گیسو و صورت خود خضاب می‌کرده و به زبانحال می‌گفتند: [صفحه ۷۲۹] فردیپیل تن اسب چرا با رخ مات آمده‌ای شاه را بردی و تنها ز فرات آمده‌ای ذوالجناح با مخدرات هم‌ناله بود و همچون انسان باشعوری اشگ می‌ریخت. باری ذوالجناح از جلو و سایر بانوان محترمه حتی کنیزان از عقب ذوالجناح شیون کنان روانه قتلگاه شدند غیر از امام زین العابدین علیه‌السلام که بیمار بود کسی دیگر در خیمه‌ها باقی نماند و چون همگی به قتلگاه رسیدند دیدند ظالمی دارد سر کسی را می‌برد غیر از علیا مخدره حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و ذوالجناح احدی نمی‌دانست که آن مظلوم که به خاک افتاده و دارند سرش را می‌برند امام حسین علیه‌السلام است

اقدام نفرات لشگر کفرآئین عمر بن سعد برای کشتن حضرت امام حسین

بعد از آنکه حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام با بدنی پر از زخم تیر و نیزه و شمشیر از زین به زمین افتاد نفرات لشگر کفرآئین پسر سعد ملعون دو تا دو تا و سه نفر سه نفر پشت سر هم بقصد کشتن آن سرور نزدیک مصرع آن جناب می‌شدند ولی بر می‌گشتند

زیرا هر کس حضرت را با آن حال می دید دلش رحم می آمد و از قتلش در می گذشت در کتاب ریاض الشهاده و روضه الشهداء از اسماعیل بخاری نقل شده که یکی از لشگریان کوفه و شام به قصد قتل امام علیه السلام پیش آمد و حربه ای در دست داشت چون نزدیک گردید حضرت به او نگریست و فرمود: انصرف، لست انت بقاتلی برگرد تو کشنده من نیستی و من نمی خواهم که تو به آتش دوزخ مبتلا شوی. آن مرد گریان شد و عرض کرد: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله قربانت کردم تو در اینحال افسوس ما را می خوری حالت انقلابی به او دست داد، پس با شمشیر برهنه ای که [صفحه ۷۳۰] در دست داشت روی به عمر بن سعد و لشگر وی کرد و با حال گریه و چشم های اشگبار گفت: شرچه کرده است و گناهی چه این همه لشگر یکی گرفته به کف تیغ و آن دگر خنجرچه کرده است که از وی تو منع آب کنی چه کرده است که بر کشتنش شتاب کنی آن گروه بی دین جوابش ندادند، پس وی شمشیر خود را حواله پسر سعد کرد، ابن سعد ملعون خود را عقب کشید و غلامان و پیادگان را بر علیه او تحریض و ترغیب نمود، لشگریان بر او هجوم آوردند و اطراف آن جوانمرد را گرفته با گرز و عمود و شمشیر و نیزه و سنگ از پای در آوردندش و به خاک هلاکتش انداختند، آن جوان در لحظات آخر حیات بود روی به طرف امام علیه السلام کرد عرضه داشت: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد باش که مرا به جرم محبت و عشق تو می کشند، فردای قیامت تو شفیع من باش. حضرت با صدائی لرزان و ضعیف فرمود: طب نفسا فانی شفیع لک عند الله آسوده خاطر باش نزد خدا شفاعت تو را خواهم نمود. باری آن نابکاران دور آن جوان را گرفتند و شهیدش کردند، همان طوری که گفته شد هیچیک از سپاه عمر سعد متصدی کشتن حضرت امام حسین علیه السلام نشد بلکه هر کدام که اقدام می کردند و به قصد قتل آن جناب نزدیک حضرتش می شدند بلافاصله وحشت زده به عقب بر می گشتند و تن به این جنایت هولناک نمی دادند، همینکه ابن سعد نابکار این انکار را از لشگر دید از غضب برآشفت و به سپاه دشنام داد. لشگر گفتند: چرا خود به این کار اقدام نمی کنی و خون پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را به [صفحه ۷۳۱] عهده نمی گیری؟! آن حرامزاده از مرکب پیاده شد و با خنجر برهنه روی به حضرت آورد. حضرت صدای چکمه را شنید صورت از خاک برداشت، عمر سعد را دید، فرمود: ای عمر انت جئت بقتلی؟! تو برای کشتن من آمده ای، از تو بی رحم تر کسی نبود؟! عمر سعد ملعون حیا کرد و برگشت و به هر طرف چشم انداخت تا ببیند شخص مناسبی را پیدا می کند یا نه، ناگهان نظرش به جوانی نصرانی افتاد که سر بزیر انداخته به خیمه خود می رود او را پیش خواند و این در وقتی بود که هر کس بقصد قتل حضرت می رفت، شرمسار برمی گشت، بهر صورت عمر سعد ملعون نصرانی را طلبید و به او گفت: جوان این شخص که می بینی روی خاک افتاده دشمن دین شما و مغضوب ما مسلمانان است اگر او را بکشی یقیناً نزد حضرت عیسی مقرب خواهی شد. جوان نصرانی بخیال اینکه این لشگر، لشگر اسلامند و منسوب به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و سر کرده آنها از اولیاء خدا است با این توهم خنجر الماس گون از عمر گرفت و بقصد کشتن عزیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطرف قتلگاه روان شد و وقتی به مصرع امام علیه السلام رسید و چشمش به آن غریب افتاد دید که از کثرت تیر و وفور زخم سنان و شمشیر جای درستی در بدن ندارد و اما نور الهی از سیمای کبریائی او چنان درخشان است که دیده را تیره و چشم را خیره می نماید بی اختیار محو جمال و متحیر در کمال آن سرور شد پیش آمد و با نهایت فروتنی عرضه داشت: ای سید عالم و ای مهتر اولاد آدم نام گرام تو را نمی دانم اما در جلال تو حیرانم تو را به خدا بگو کیستی و برای چه این همه زخم در بدن داری؟ نصرانی دید آن غریب مظلوم و آن شهید محروم سر به روی خاک نهاده و با [صفحه ۷۳۲] خدای خود مناجات می کند و جواب نمی دهد اما گوشه چشم باز کرد و یک نظر کیمیائثر به وی نمود که با آن یک نظر مس و جودش به طلا مبدل گشت، جوان دوباره عرضه داشت تو را به مسیح قسم و به مریم سوگند می دهم جوابم را بده کیستی و چرا اینهمه زخم بر بدن داری؟ باز جوابی نشنید سپس او را به تمام مقدسات در دین خودشان سوگند داد باز جواب نشنید، قدمی جلوتر گذارد نگاهی به زمین و یسار کرد شهداء دشت کربلاء را دید همه پاره پاره بخون آغشته از جوان و پیر و از صغیر و کبیر به خاک افتاده، حضرت را به شهداء کربلاء قسم داد باز جوابی نشنید، پس عرض کرد: ای غریب خون جگر و ای شهید بی یاور جوابم را بازگو، جوان نصرانی این بار هم جوابی دریافت نکرد ولی دیده بود بانوئی مجلله هر وقت از خیمه بیرون می آید این غریب مضطرب شده سر از خاک بر می دارد و او را به خیمه برمی گرداند شروع کرد حضرت را به آن بانو قسم دادن، این بار حضرت طاقت نیاورد سر از خاک برداشت و خود را معرفی

فرمود. نصرانی دست ادب بسینه گذارد عرض کرد: آقا تو حسینی که این نوع در دست کوفیان گرفتاری، تقصیر تو چیست؟ امام فرمود: از من مپرس از این لشگر بپرس که تقصیرم چیست. نصرانی عرض کرد: قربانت قبلا خوابی دیده‌ام، اکنون تعبیرش را جویا هستم. حضرت فرمودند: خواب تو را هم می‌دانم چیست. عرض کرد: قربانت کردم خواب را بیان فرمائید. حضرت فرمودند: در خواب جدم را دیدی که در ماتم من با همه پیغمبران سر به زانوی غم نهاده‌اند در میان ایشان حضرت روح الله به تو فرمود: مرا در حضور پیامبران خجالت مده یعنی دست خود را به خون پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آلوده مکن. نصرانی عرضه داشت: اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمدا رسول الله [صفحه ۷۳۳] پس شمشیر کشید و روی به لشگر عمر سعد آورد چند نفر را به قتل رسانید عاقبت دور آن تازه مسلمان را گرفتند و او را به خاک انداختند همینکه آن جوان افتاد گوشه چشم بطرف حضرت باز داشت و از امام علیه‌السلام تقاضای عنایت نمود، امام علیه‌السلام خواست برخیزد دید که نمی‌تواند فرمود: معذورم دار که قوت برخاستن ندارم.

جسارت‌های لشگر کفرآئین عمر سعد به ساحت مقدس امام و خیام محترمت

پس از آنکه امام علیه‌السلام با زخم و جراحت‌های فراوان به روی خاک قرار گرفت و لشگر ابن سعد ملعون یقین کردند دیگر قوت و نیروئی در امام نمانده که برخیزد شمر ناپاک رو به خیمه بانوان آورد و نیزه بر آن زد و گفت آتش بیاورید تا این خیمه را با اهل و سرنشینانش بسوزانم. بانوان از این صدا به ضجه و ناله درآمدند که از صدای ایشان لشگر پسر سعد با آن همه قساوتی که داشتند متأثر بلکه گریان شدند در این هنگام شبث بن ربعی جلو آمد و شمر را برگردانید، بانوان از ترس در خیمه خزیدند و لرزان و ترسان دیگر صدا بر نمی‌آوردند در این هنگام شمر ملعون رو به لشگر کرد و گفت: مادرهایتان به عزایتان بنشینند منتظر چه هستید، چرا ایستاده‌اید، این مرد که از پا افتاد معلوم نیست جان داده یا نداده جملگی بر او حمله کرده و راحتش کنید، پس آن ناکسان از همه طرف بر امام علیه‌السلام هجوم آورده و آن سرور را در میان گرفتند ابوالحنوق تیری به پیشانی انور حضرت زد که قبلا به همانجا سنگ زده بود و حصین بن نمیر تیری به دهان مبارک حضرت زد که قبلا در میان شریعه تیر به همان موضع زده بود و ابویوب غنوی حرامزاده تیری به گلوی مبارکش زد. صاحب ریاض الاحزان می‌فرماید: امثال این ضربات و طعنات و جراحات و جنایات بر وجود مقدس حضرت [صفحه ۷۳۴] خیلی وارد آمد که به غیر از قوه امامت طاقت بشر نبود که تحمل کند و تا آن وقت زنده باشد. باری در همین اثناء سنان بن انس حرامزاده که او را اهل فن همتای شمر معرفی کرده‌اند با نیزه‌ای بلند به حضرت حمله برد و نوک سنان را در گودی گلوی آن سرور فرو برد. از محمد بن جریر طبری می‌نویسد: چون سنان ملعون نیزه‌اش را در گودی گلوی حضرت فرو برد و بیرون آورد روح مقدس امام علیه‌السلام به اعلیٰ علیین جنان طیران کرد لذا برخی از ارباب مقاتل قاتل امام علیه‌السلام را سنان بن انس نوشته‌اند و هیچ بعدی هم ندارد چه آنکه نیزه این ملعون گلوی حضرت را پاره کرد و آن سرور با آن نحر شد چنانچه امام زمان علیه‌السلام در زیارت ناحیه می‌فرمایند: السلام علی من هو نحره منحور. بهر صورت به نوشته محمد بن شهر آشوب ملعونی دیگر شمشیری به کتف همایون آن جناب زد و ذرعه بن شریک کف دست حضرت را قطع نمود و عمرو بن خلیفه جعفی شمشیری به رگ گردن آن جناب زد.

شهید نمودن حضرت امام را و اختلاف در اینکه قاتل آن امام همام کیست؟

هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در میان معرکه با بدن چاک چاک روی خاک افتاده بودند به روایت مرحوم سید در لهوف عمر بن سعد ملعون رو کرد به یکی از امیران لشکر و گفت: توای بر تو چرا معطلی، از اسب به زیر آی و حسین را راحت کن. آن ناپاک خواست پیاده شود خولی بن یزید لعنة الله علیه سبقت جست تا سر مبارک امام علیه السلام را جدا کند همینکه آن حرامزاده به نزدیک حضرت آمد بدنش به لرزه افتاد به نوشته مرحوم طریحی در منتخب امام علیه السلام از گوشه چشم نظری به [صفحه ۷۳۵] خولی نمود که بدنش مرتعش شد و لرزه بر اندامش افتاد لذا نتوانست آن قصد شومش را عملی سازد. در کتاب تیر المذاب نوشته چون خولی لرزان و وحشت زده برگشت شمر خبیث او را با آن حال مشاهده کرد گفت: فت فی عضدک، مالک ترعد، بازویت شل باد چرا می لرزی؟! گفت: نه بخدا سوگند، هرگز فرزند زهراء را من نمی کشم، این کار از دست من بر نمی آید. شمر زنازاده گفت: کلحت هذه اللحیة لانها تنبت علی غیر رجل یعنی: قبیح باد این مو که در صورت تو است زیرا که تو مرد نیستی، موئی در روی نامردی روئیده است. مرحوم طریحی می نویسد: هنگامی که امام علیه السلام در شرف ارتحال بود چهل سوار به قصد قتل آن حضرت مبادرت به آن نموده هر کدام می خواستند که سر مطهر امام علیه السلام را جدا کنند از جمله آنها شبت بن ربیع بود، وی همینکه پیش آمد حضرت از گوشه چشم نظری به سوی او افکند، شمشیر از دست شبت افتاد و رو به فرار نهاد به نوشته ابومخنف سنان بن انس رو کرد به او و گفت: چرا حسین را نکشتی ثکلتک امک و عدموک قومک مادرت به عزایت نشیند و در میان قبیلهات گم شوی هلم الی بالسیف برو شمشیر را بیاور بده به من. شبت شمشیری را که از دستش افتاده بود آورد و به او داد، سنان رو به قتلگاه آورد تا نزدیک شد امام علیه السلام دیدگان گشود و نگاهی تند به آن حرامزاده فرمود، از نگاه آن حضرت لرزه بر اندام سنان افتاد و ترسید و شمشیر از دستش افتاد و رو به گریز نهاد. مرحوم سید در لهوف می فرماید: [صفحه ۷۳۶] فنزل الیه سنان بن انس النخعی لعنه الله، فضرب بالسيف فی حلقة الشریف و هو یقول: و الله انی لا جتر رأسک و اعلم انک ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خیر الناس ابا و اما ثم اجتز رأسه المقدس المعظم و فی ذلک یقول الشاعر: فای رزیة عدلت حسینا غداةً تبیره کفا سنان پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و شمشیر به گلوی شریف حضرت زد و می گفت: به خدا سوگند که من سر تو را از بدن جدا خواهم نمود و می دانم که تو پسر رسول خدائی و پدر و مادرت از همه ی مردم بهتر هستند، سپس سر مقدس آن بزرگوار را برید و شاعر در این باره بدین مضمون می گوید: باشد کدام غم به جهان چون غم حسین روزی که دستهای سنانش برید سردسته ای دیگر معتقدند که قاطع سر مطهر امام علیه السلام نظر بن خرشه نام داشته هو مشهور بین ارباب مقاتل آن است که شمر ملعون سر مبارک امام علیه السلام را بریده است و وی قاتل آنجناب می باشد

کیفیت کشتن شمر امام را

مرحوم حاج میرزا رفیع گرمودی در کتاب ذریعة النجاة از منتخب طریحی نقل کرده و می نویسد: امام علیه السلام در وقتی که بحالت غشوه روی زمین افتاده بودند شمر ملعون بطرف آن جناب آمد تا به نزدیکش رسید و با پای چکمه دار به روی سینه آن حضرت نشست، امام علیه السلام نشستن آن ناپاک را روی سینه خود حس کرد و فرمود: یا ویلک من انت فقد ارتقیت مرتقا عظیما، وای بر تو، کیستی، همانا به جای مرتفع و عظیمی نشسته ای؟ آن ناپاک در جواب گفت: من شمر هستم. حضرت فرمودند: وای بر تو، من کیستم؟

[صفحه ۷۳۷] در جواب گفت: تو حسین بن علی بوده و مادرت فاطمه زهراء و جدت محمد مصطفی می باشد. امام علیه السلام فرمود: وای بر تو به حسب و نسب مرا می شناسی پس چرا من را می کشی؟ شمر ملعون گفت: اگر تو را نکشم پس چه کسی جایزه یزید را دریافت نماید؟ امام علیه السلام فرمود: کدام یک نزد تو بهتر است، جایزه یزید یا شفاعت جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ آن ملعون گفت: مقدار یک دانیق از جایزه یزید نزد من بهتر است از تو و از جدت. امام علیه السلام فرمود: حال که از کشتن من چاره ای نیست پس یک جرعه آب به من بده. آن حرامزاده گفت: هرگز یک قطره آب به تو نخواهم داد تا مرگ را بچشی. امام علیه السلام فرمودند: روی و شکمت را بگشا. آن ملعون روی و شکم خویش را گشود تا حضرت مشاهده نمایند پس ناگاه امام علیه السلام دیدند که آن ناپاک ابلق و به مرض برص مبتلا است و صورتش شبیه سگها و خوکها می باشد. امام علیه السلام فرمودند: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست فرموده اند. آن ملعون گفت: جدت چه گفته است؟ امام علیه السلام فرمودند: جدم به پدر من می فرمود: ای علی این فرزند تو را مردی ابلق که به مرض پیسی مبتلاء است و شبیه ترین خلاق به سگها و خوکها است می کشد. آن ملعون پس از استماع این کلام در غضب شد و گفت مرا به سگها و خوکها تشبیه می کنی، بخدا قسم سر تو را از قفا خواهیم برید، سپس آن کافر امام علیه السلام را [صفحه ۷۳۸] برگردانید و سر مبارک آن سرور را از قفا برید و جدا کرد. ابومخنف می نویسد: شمر حرامزاده در حالی که سر مبارک امام علیه السلام را می برید این اشعار را می خواند: اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیہ مزعم ان اباک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم اقتلک الیوم و سوف اندم و ان مٹوای غذا جهنم یعنی: امروز تو را می کشم و حال آنکه خود می دانم به علم یقین که در آن شکی نیست همانا پدرت بهترین کسانی است که بعد از پیغمبر برگزیده و بزرگ سخن گفته اند. امروز تو را می کشم و عنقریب پشیمان خواهم شد و همانا منزل و مأوای من فردا جهنم می باشد. ابومخنف می گوید: هر عضوی از حلقوم حضرت را که می برید امام علیه السلام نداء می کرد: و امحمده، واجده، والبتاه، واحسنه، واجعفره، واعقیلا، واعباسا، واقتیلاه، و اقله ناصراه. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: وقتی آن ملعون سر مبارک امام علیه السلام را جدا کرد، آن سر انور را به نیزه زد و تکبیر گفت و لشگر نیز بدنبال او تکبیر گفتند. ابومخنف می گوید: لشگر سه بار تکبیر گفتند و زمین لرزید و شرق و غرب عالم تاریک شد و زلزله و برق و رعد مردم را فرو گرفت و آسمان خون تازه بارید و منادی از آسمان نداء کرد: [صفحه ۷۳۹] به خدا سوگند امام فرزند امام و برادر امام و پدر امامان یعنی حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه کشته شد

کشتن شمر حضرت اباعبدالله الحسین را به روایت علامه مجلسی

مرحوم علامه مجلسی در بحار می فرماید: ثم جاء شمر و سنان بن انس و الحسین علیه السلام بأخر رمق یلوک لسانزه من العطش و یطلب الماء... یعنی شمر باتفاق سنان بن انس به قصد جدا کردن سر حضرت آمدند، و آن سرور در لحظات آخر جان دادن بود و از شدت تشنگی زبان در دهان مبارکش مجروح شده بود با این حالت طلب آب می کرد فضر به شمر لعنه الله برجله، همینکه شمر حرامزاده نزدیک کشته بخون آغشته حضرت رسید با پای چکمه دار لگدی به حضرت زد و گفت: یابن ابی تراب ألسنت تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تأخذ الماء من یده، ای پسر ابوتراب آیا تو اعتقاد داشتی که پدرت علی ساقی حوض کوثر است و هر کس را که بخواهد سیراب کند، می کند اگر چنین است پسر صبر کن تا من تو را بکشم و تو بروی آب از دست پدرت علی بنوشی. ثم قال لسان: اجتز رأسه قفاء، پس شمر به سنان لعنه الله علیهما گفت: با همین حالت که حسین افتاده سرش را از قفاء جدا کن. سنان گفت: من این کار را نمی کنم و خون پسر پیغمبر را بگردن نمی گیرم و گریبانم را بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی دهم. شمر در غضب شد و دشنام به سنان داد و با پای چکمه دار بر روی سینه مجروح حضرت نشست و محاسن پر خون امام

علیه السلام را بدست گرفت، امام فرمود: یا شمر تقتلنی و لم تعرف من انا؟ [صفحه ۷۴۰] ای ظالم مرا می کشی و نمی دانی کیستم؟ شمر گفت: می دانم و تو را نیک می شناسم، جد و پدر و مادرت را از همه بهتر می شناسم، پس دشنامی به حضرت داد و سپس گفت: تو را می کشم و اصلا در دل ترس ندارم ف ضرب بسیفه اثنی عشر ضربه ثم جز رأسه الشریف بعد از زدن دوازده ضربه آنوقت سر حضرت را برید که زمین به لرزه درآمد. تذکر و تنبیه اخبار و روایات در کیفیت قتل امام علیه السلام مختلف است آنچه مستند و مدرک معتبر دارد آن است کههاولا: حضرت را ذبح کردند. ثانیاً: سر مبارک آن سرور را از قفا بریدند اما مدرک و مأخذ ذبح شدن حضرت: از فرموده امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در زیارت معروفه می توان این معنا را استفاده کرد و روایت مزبور را دلیل و مدرک قرار داد، امام علیه السلام در یکی از فقرات این زیارت نامه طویل می فرمایند: و الشمر جالس علی صدرک و مولغ سیفه علی نحرک قابض علی شیبته بیده ذابح لک بمهنده.... [۷۵]. یعنی: شمر روی سینه تو نشسته بود و شمشیرش را به حنجر تو فروبرد و ریش غرقه بخون تو را بدست گرفته بود و با شمشیرش تو را ذبح می کرد. و نیز روایات متعددی در این باره وارد شده اند که جملگی بالصراحه دلالت دارند بر اینکه حضرت مولی الکوین اباعبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه به نحو ذبح شهید شدند از جمله این روایات، خبر ریان بن شیبب است از حضرت [صفحه ۷۴۱] ثامن الحجج علیه السلام که امام علیه السلام در یکی از فقرات این حدیث به وی فرمودند: یابن شیبب ان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فانه ذبح کما یذبح الکبش [۷۶] یعنی ای پسر شیبب اگر خواستی برای چیزی گریه کنی پس برای حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام گریه کن زیرا او را مانند گوسفند سر بریدند. و اما مدرک جدا کردن سر مبارک از قفا: روایات متعددی بر این معنا دلالت دارند از جمله روایتی است که مرحوم مجلسی آن را در بحار نقل فرموده و در دو فقره آن از بانوی دو عالم علیا مخدره حضرت زینب خاتون سلام الله علیها تصریح به این معنا شده است در موضعی از این روایت خانم می فرمایند: هذا حسین مجزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء.... [۷۷]. در موضع دیگر فرموده: هذا حسین بالعراء، صریح بکربلاء، مجزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء.... [۷۸].

به نیزه زدن شمر سر مطهر سید الشهداء را و تکبیر گفتن لشگر کفرآئین عمر بن سعد

پس از آنکه شمر ملعون سر مطهر سید الشهداء علیه السلام را جدا کرد از روی سینه امام علیه السلام برخاست و بلافاصله آن سر غرقه بخون را بر نیزه بلندی زد و به آواز بلند گفت: الله اکبر. چشم لشگر کفرکیش عمر سعد که به سر مطهر افتاد تمام با صدای بلند تکبیر گفتند. [صفحه ۷۴۲] سر اینکه شمر ناپاک سر مطهر را بر سر نیزه بلند زد این بود که تمام سپاه آن را ببینند و آسوده شوند، این بود که همه تکبیر گفتند، باری بعد از بریدن سر مبارک امام علیه السلام زمین شروع کرد بلرزیدن و امتلاء الجو بالاصوات یعنی فضا از صداها بلند بود و زلزله الارض و اظلمت السموات و انکسفت الشمس بحيث بدت الانجم خورشید چنان تیره و تار شد که ستارگان ظاهر شدند و قطر من السماء الدم سبع قطرات، هفت قطره خون از آسمان بارید و منادی از آسمان نداء کرد: قتل و الله الامام ابن الامام اخ الامام الحسین بن علی، قتل و الله الهمام بن الهمام الحسین بن علی. از حضرت مولانا الصادق علیه السلام مروی است که مردی در لشگر عمر سعد ملعون نعره کشید، گفتند: تو را چه می شود؟ جواب داد به چشم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می بینم که ایستاده یک نگاه به حسین علیه السلام و یک نگاه به شما لشگر می نماید و من می ترسم عذاب نازل شود. مردم او را ملامت می کردند و می گفتند: این مرد دیوانه شده. راوی از حضرت سؤال کرد: آن صیحه و ناله کننده که بود؟ فرمود: من او را جبرئیل می دانم که از فقد مخدوم خود ناله می کرد و اگر می خواست به یک صیحه تمام عالم را هلاک کند می توانست

غارت کردن کفار کوفه و شام لباس های حضرت سید الشهداء را

بعد از آنکه سر مبارک فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از بدن جدا کرده و بالای نیزه زدند تا یکساعت مردم مات و متحیر بودند زیرا زمین می لرزید و در فضا صداهای هولناک و وحشتناک بگوش می رسید و از طرفی قرص خورشید گرفت و هوا تاریک و ظلمانی شد و ستاره ها ظاهر گشتند و مقارن با همین حوادث از آسمان خون بارید، بادهای سرخ و سیاه وزیدند و عالم را دگرگون نمودند [صفحه ۷۴۳] وحشت عجیبی در مردم پیدا شد و خوف داشتند که از بالا عذاب نازل شود و زمین اهلش را فرو برد ولی پس از ساعتی کم کم هوا روشن شد و گرد و غبار فرو نشست، سرخی برطرف گردید، لرزش زمین ساکت و آرام شد، حالت مردم عادی گشت و از حیرت و ماتی درآمدند و دو مرتبه بنای طغیان و سرکشی را گذاردند، دست ظلم و تعدی گشودند و شرارت و قساوت را اعاده کردند و بر سر امام غریب ریخته و آنچه لباس در تن داشت به غارت بردند پیراهن شریفش را اسحق بن حیوه حضرمی برداشت و بر تن پوشیده و به مرض برص مبتلا شد و موی سر و صورتش ریخت و به فرموده مرحوم سید در لهوف در این پیراهن صد و سیزده سوراخ بود که از نوک نیزه و تیر و شمشیر سوراخ سوراخ شده بود. عمامه آن حضرت را بفرموده سید در لهوف اخنس بن مرثد و به روایت دیگر جابر بن یزید اودی برداشت و بر سر بست که دیوانه یا بقولی مجنون شد. نعلین مبارکش را اسود بن خالد ربود. انگشت آن سرور را بحدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود. ارباب تاریخ نوشته اند: جناب مختار علیه الرحمه به سزای این کار دست ها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت تا در خود بغلطلد و به درک اسفل واصل شود. قطیفه خز آن امام همام را قیس بن اشعث برد و از این جهت وی را قیس القطیفه نامیدند. در روایت آمده است که آن ملعون به جذام مبتلا شد و اهل بیتش از او کناره گرفتند و وی را در مزابل افکندند و در حالی که زنده بود سگ ها گوشتش را پاره پاره کردند. و زره آن حضرت را عمر بن سعد حرامزاده برداشت و وقتی که مختار علیه الرحمه او را بجهنم فرستاد آن زره را به قاتل او یعنی ابو عمره بخشید. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: و چنین می نماید که آن [صفحه ۷۴۴] حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را به روایت مرحوم مفید در ارشاد اسود بن حنظله برداشت و به جمیع بن الخلق و به روایت دیگر فلافس نهلسی ربود. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا ذوالفقار از ذخائر نبوت و امامت بوده که مصون و محفوظ می باشد. و بفرموده سید در لهوف سراویل فوقانی حضرت را ابهر بن کعب تمیمی برد و سراویل تحتانی را که از اهل حرم خواسته و چند جای آن را پاره کرده بود بحیر بن عمر ربود که به نوشته طریحی در منتخب فی الفور دست های آن ملعون شل شد و از کار افتاد.

آمدن ذوالجناح به خیام حرم و اجتماع بانوان محترمه به دور آن حیوان

پس از آنکه کفار کوفه و شام امام مظلوم را شهید کرده و بدن چاک چاک و غرقه بخون آن سرور را در میدان جنگ بدون سر گذارده و تمام البسه و ساز و برگ و اسلحه حضرت را به غارت بردند و بدن بی سر را لخت و عریان در آن بیابان انداختند اسب مخصوص

امام علیه السلام یعنی ذوالجناح که از مواریث امامت بود در حالی که اشگ از چشمان می بارید به دور بدن راکب خود می گشت و هر کس جلو می آمد که آن حیوان را به عنوان غنیمت بگیرد با لگد او را از پای درمی آورد و هر چه آن گروه فعالیت کردند که آن را بگیرند و به غارت ببرند نتوانستند زیرا همانطوریکه اشاره کردیم این حیوان از مواریث بود و احدی نمی تواند مواریث امامت را ضبط و حبس کند و آنچه آن کفار از حضرت امام علیه السلام بغارت بردند از قبیل عمامه، شمشیر، انگشتری قطعا از مواریث نبوده باری این حیوان با حال خستگی و تشنگی و با داشتن تیرهای بسیار بر بدن به دور نعش امام علیه السلام می گشت [صفحه ۷۴۵] و قرار و آرام نداشت گاهی به راست و زمانی به چپ می رفت، صیحه می زد، اشگ می ریخت، دشمنان را لگد می زد و از صاحب خویش حمایت نموده و با دشمنان قتال می کرد. از بسیاری علاقه و مهربانی که نسبت به صاحب و راکب خویش از خود نشان داد دشمنان او را به «مهر» [۷۹] تشبیه کردند. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: چون حضرت را شهید کردند، ذوالجناح شیهه می زد و در میان کشته ها قدم می زد، عمر سعد حرامزاده گفت این اسب را بگیرد که از اسب های نجیب و اصیل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، هر کس پیش می آمد آن حیوان با دندان و لگد از خود دور می کرد تا آنکه گروهی از آن کافران را به درک اسفل روانه ساخت، پسر سعد دید چاره آنرا نمی توانند کرد و ممکن نیست که بتوانند آن حیوان را بگیرند لذا گفت دست از آن بردارید بینیم چه می کند مردم کنار رفتند دیدند آن حیوان به سر نعش امام علیه السلام آمد و ایستاد شروع کرد به شیهه نمودن و ناله کردن و همه لشکر دیدند که آن حیوان حضرت را بو می کند و با دهان زخم های بدن حضرت را می بوسد و مثل بچه مرده گریه می کند و اشگ می ریزد سپس دیدند که آن حیوان از میدان برگشت و روی به خیمه بانوان محترمه آورد و چنان شیهه می کشید که صحرا را از صدای خود پر کرده بود وقتی به خیمه ها نزدیک شد تمام بانوان محترمه سر و پای برهنه بیرون دویدند آن حیوان را که دیدند ناله از دل برکشیده و صورت خراشیدند و ناله واسیداه و واحسیناه سر داده و بدور آن حیوان حلقه ماتم زدند و هر کدام با این حیوان زبانحالی داشتند.]

صفحه ۷۴۶

زبان حال حضرت سکینه خاتون با ذوالجناح

خطاب من بتو ای ذوالجناح بی راکب بگو به کجا است مرا سرور و تو را صاحب چه روی داده که کار تو ناله و زاری است چرا ز هر بن موی تو خون روان جاری است چرا تمامی یال تو غرق خون گشته چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته خدنگ ظلم تو را همچنان هما کرده است تنت به مثل عقاب از چه پر برآورده ز بهر چیست که جاریست اشگ گلنارت ز خون کیست که مالیده ای به رخسارت اگر که خون رخت نیست از گلوی حسین رسد ز بهر چه آن قدر از تو بوی حسین بدین صفت که تو را غرق خاک و خون نگریم یقین که چرخ جفا پیشه کرده بی پدرم شهی که خاک رهش بود زیب عرش برین کدام گوشه میدان فکندیش به زمین در آن زمان که ز تیر مخالفان غرور تن مطهر او شد چه خانه ی زنبور کسی گرفت ز خاک بلا سرش یا نه رساند هیچ کس آبی به حنجرش یا نه کنون که خاک دل از دیده ام برآوردی کز آنکه باب مرا بردی و نیاوردی [صفحه ۷۴۷] مرا برای رضای خدا ببر بر او که تا ز خاک به زانو نهمدمی سر اوز خون دیده نهم بر جراحش مرهم زخم به دیده اش آبی ز چهره پر نهم رسانیم تو در این آفتاب اگر بیرش کنم ز موی سر خویش سایبان به سرشدمی اگر بگذارند کوفیان به منش کنم ز سوزن مژگان رفو بزخم تنش مرا ببر که بگویم به آن کشیده تعب بیا که شمر کشد معجز از سر زینب مرا ببر که بگویم دو دیده باز کند به نعش اکبر خود خیزد و نماز کند رقم زنی اگر اینگونه شرح این غم را به سوز و آه تو جودی تمام عالم را

شرح مآل پرملال ذوالجناح

چون بانوان محترمه و مخدرات مکرمه دور اسب امام علیه السلام حلقه زدند و جملگی گریبان چاک زده و خاک غم بر سر پاشیدند هر کدام با زبانی و با حالی از آن حیوان تشنه کام حالت امام غریب علیه السلام را پرسیده و می گفتند: ای اسب تو که با صاحبیت وفادار بودی چرا آقا را بردی و نیاوردی. فردیپلتن اسب چرا با رخ مات آمده ای شاه را بردی و تنها ز فرات آمده ای آن حیوان از کثرت شرم دست راست خود را بزیر شکم برده و دست چپ [صفحه ۷۴۸] پیش و سر خجالت به زیر دست پنهان کرده بود و لا ینقطع اشگ مثل باران می ریخت و حال زار بانوان و فغان و زاری اطفال حیوان را مستأصل و بی اختیار نموده بود و از بسکه شیون و گریه اهل حرم را شنید مجنون وار خود را به اینطرف و آنطرف می زد، آن قدر سر بر زمین زد و شیبه کشید تا آنکه جان داد چنانچه مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب از محمد بن ابی طالب نقل می کند: انه رمی بنفسه علی الارض و جعل یصهل و یضرب رأسه الارض عند الخیمه حتی مات مرحوم قزوینی در حدائق الانس می نویسد: چهار روایت دیگر در مآل حال ذوالجناح دیده شده: اول: به روایت روضه الشهداء که از ابوالمؤید خوارزمی نقل می کند که ذوالجناح بعد از شهادت امام علیه السلام فرار کرد به سمت بیابان و کسی از وی نشانی نیافت. دوم: مرحوم دربندی می نویسد: شهربانو بر وی سوار شد و به شهر ری آمد. البته این نقل ضعیف بوده و اعتباری ندارد. سوم: ابومخنف در مقتل خود از عبدالله بن قیس نقل می کند که گفت من دیدم اسب حضرت مردم را از خود دور می کرد و به خیام حرم روی آورد و از آنجا هم دیدم بسمت فرات رفت و خود را در شریعه انداخت و فرو رفت و دیگر خبری از او نشد. چهارم: بعضی هم نوشته اند که این حیوان از کربلاء روی به مدینه آورد و آمد مقابل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و خبر شهادت امام علیه السلام را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و الآن در خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد.]

صفحه ۷۴۹

اسب تاختن اولاد زنا بر بدن مبارک سیدالشهداء

مرحوم کلینی در کتاب کافی شریف از ادريس بن عبدالله نقل کرده: [۸۰] لما قتل الحسين ارادوا القوم ان یوطئوه الخیل هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام شهید شد لشکر کافر کوفه و شام خواستند بر پیکر آن حضرت اسب بتازند فضه خادمه محضر علیا مکرمه حضرت زینب سلام الله علیها عرضه داشت: ای خانم سفینه که غلام آزاد کرده رسول خدا بود وقتی در دریا کشتی او شکست و به آب افتاد خود را به جزیره رسانید، شیری در آن جزیره قصد هلاکت او را کرد، سفینه گفت: یا ابالحرح انما مولی رسول الله ای شیر من آزاد کرده رسول خدایم، مرا اذیت مکن فهمم بین یدیه حتی اوقعه بین الطریق چون شیر نام مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنید متعرض هلاک او نشد، همهمه کرده باشاره او را آورد بر سر راه رسانید. سپس فضه خاتون محضر علیا مخدره زینب کبری سلام الله علیها عرضه داشت: ای بانو شنیده ام در این حوالی شیری است اگر مرا مرخص فرمائی بروم آن شیر را از این واقعه خبر کنم شاید در این درماندگی به فریاد ما غریبان برسد و جسد مولای ما را حراست کند. علیا مخدره اجازت داد. فضه روی

به صحرا نهاد تا خود را به محل آن شیر رساند نزدیک رفت و با صدای بلند فرمود: یا ابالحارث، فرفع رأسه ای شیر، شیر سرش را بلند نمود. ثم قالت: أتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبدالله علیه السلام؟ سپس فضا خاتون فرمود: ای شیر می دانی این گروه از خدا بی خبر فردا چه خیالی دارند و می خواهند [صفحه ۷۵۰] که بر سلطان دنیا و آخرت چه بنمایند؟ یریدن ان یوطئوا الخیل ظهره اراده کرده اند اسبها را بر بدن سید الشهداء بتازند و استخوان سینه و پشت آن حضرت را توتیا سازند. چون شیر این خبر کدورت اثر را شنید غرش کنان و اشگریزان روی به قتلگاه سید الشهداء آورد و با چشم پر حسرت به آن کشته ها نگریست و زار زار گریست و در تفحص جسم و پیکر بی سر سرور شهیدان میان کشته ها می گشت به هر کشته که می رسید نگاهی می کرد و می گذشت تا آنکه به بدن چاک چاک امام علیه السلام رسید پیکری دید که تمام اعضاء و جوارحش از هم گسسته و هیچ عضو سالمی از آن نمانده دست خود را روی آن کشته به خون آغشته نهاد لشگر کوفه و شام وقتی پیش آمدند و خواستند مرکبان خود را بر پیکر امام علیه السلام بدوانند آن منظره را دیدند خبر به پسر سعد حرامزاده دادند آن ملعون گفت این فتنه ای است که نباید افشاء و آشکار شود سپس به لشگریان امر نمود که از تاختن مرکبان بر نعش مطهر امام علیه السلام فعلا منصرف شوند آن گروه بی دین و از خدا بی خبر منصرف شدند و از نعش برگشتند، آن شیر روز عاشوراء و شب را در آنجا ماند و از نعش مطهر امام علیه السلام حراست نمود و فردای آن که روز یازدهم بود قتلگاه را ترک و رفت و عصر روز یازدهم که عمر سعد اجساد خبیثه کفار کوفه و شام را امر کرد دفن کنند فرمان داد چند نفر اسب بر بدن مطهر امام علیه السلام بتازند تا دستور ابن زیاد حرامزاده اجراء شده باشد. مؤلف گوید: طبق فرموده مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار [۸۱] اسامی افرادی که اسب بر بدن مطهر امام علیه السلام تاختند عبارتست از: ۱- اسحق بن حیوة الحضرمی [۸۲] . ۵۹- اخنس بن مرثد ۳- حکیم بن طفیل السنبسی ۴- عمرو بن صبیح الصیداوی ۵- [صفحه ۷۵۱] رجاء بن منقذ العبدی ۶- سالم بن خیثمه ۷- صالح بن وهب الجعفیان ۸- واحظ بن ناعم ۹- هانی بن ثابت الحضرمی ۱۰- اسید بن مالکاز ابو عمرو زاهد مروی است که به نسب ایشان نظر کردم هر ده نفر ناکس و زنازاده بودند و جناب مختار علیه الرحمه وقتی بر ایشان دست یافت فرمان داد دست و پاهای آنها را با میخها به زمین کوبیدند آنگاه اسب بر ابدان خبیثه آن زنازادگان دواندند تا به جهنم واصل شدند. تنبیه و تذکراخبار متعددی وارد شده اند که تمام پامال شدن بدن مطهر امام علیه السلام را زیر دست و پای مرکبان اثبات می کنند از جمله روایتی است از حضرت امام باقر علیه السلام، در فقره آخر این حدیث آمده است: و لقد قتل بالسيف و السنان و بالحجارة بالخشب و بالعصا و لقد اوطوه الخیل بعد ذلك. [۸۳] . حضرت می فرمایند: حضرت سید الشهداء علیه السلام با شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و عصا کشته شد و بعد با مرکبها بدن مطهرش را پایمال کردند.

غارت کردن لشگر کفرآئین عمر سعد خیام اهل بیت را

پس از آنکه کفار کوفه و شام سلطان دنیا و آخرت را شهید کردند و از غارت کردن لباس و اسلحه آن حضرت فارغ شدند سواره و پیاده به خیمه ها هجوم آوردند و به غارت کردن البسه و چادرها و اثاث البیت و مراکب و سایر آلات و اسباب پرداختند و در اینکار بر یکدیگر سبقت می گرفتند، ارباب مقاتل نوشته اند: ابتداء آن قوم وحشی با شمشیرهای از غلاف کشیده وارد خیمه شدند و دست به غارت گشوده و اسباب و اثاث را تاراج کردند و پس از آن دست تعدی به [صفحه ۷۵۲] لباس زنها و اطفال گشودند و در اندک زمانی چه بسا دخترها که بی گوشواره و خلخال شدند و چه بسیار بانوان که بی معجر و بدون چادر گشتند. اصعب مصائب و سخت ترین حالات از برای اهل بیت سید الشهداء سلام الله علیه همان وقت بود که در چنگ آن رجاله ها و دون فطرت ها گرفتار شدند. قال حمید بن مسلم: فو الله لقد كنت اری المرأة من نسائه و بناته و اهله تنازع ثوبها و عن ظهرها حتی تغلب علیه فیذهب به عنها. به خدا قسم من

دیدم زن یا دختری را که می خواستند غارت کنند، آن محترمان با عفت پیش از آنکه دست نامحرمان به سوی آنها دراز شود لباس و معجز و اثاث خود را به زمین می افکندند تا اجنبی ها از پی اساس بروند و کاری به آنها نداشته باشند. صاحب بیت الاحزان می نویسد: اول بانوئی که کفار کوفه و شام غارت کردند علیا مخدره جناب زینب خاتون بود که چادر و مقنعه از سر او کشیدند و گوشواره از گوشش درآوردند و بدنالش گوشواره از گوش جناب ام کلثوم و فاطمه نوعروس درآورده و گوش آن مظلومه را پاره کردند. و نیز در کتاب مصائب المعصومین می فرماید: شمر شیرین وقتی با جمعی از منافقین علیه‌اللعنة داخل خیمه جناب سید الساجدین علیه‌السلام شدند، پس آن بی ایمانان به شمر گفتند: آیا نکشیم این جوان را؟ آن ملعون به ایشان اذن داد و گفت: او را به همین طوری که در فرارش خود خوابیده است بکشید. راوی [۸۴] می گوید: [صفحه ۷۵۳] من پیش آمدم و گفتم: سبحان الله آیا شماها کوچکان را هم می کشید، ای قوم این بزرگوار با آنکه در اول عمر است گرفتار به ناخوشی و بیماری است، پس الحاح و التماس بسیار کردم تا آنکه آن اشقیاء از کشتن آن جناب درگذشتند ولی علیا مخدره زینب خاتون می فرمایند: آن ملعون ازرق چشمی که اسباب مرا به غارت برد نظر الی زین العابدین فرآه مطروحا علی نطع من الادیم و هو علیل فجذب النطع من تحته و القاه مکیوبا علی وجهه یعنی چون آن بی دین نظر انداخت به جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین ارواح العالمین له الفداء دید که آن مظلوم بر روی پوستی خوابیده و در شدت ناخوشی و بیماری است، پس آن ملعون چنان آن پوست را از زیر آن بیمار کشید که آن جناب را بلند کرده از طرف روی به خاک انداخت. مرحوم صدوق در امالی از حضرت فاطمه دختر حضرت سید الشهداء سلام الله علیه روایت کرده که چون لشگریان در خیمه ما ریختند من دختر کوچکی بودم و در پای من دو خلخال از طلا بود ملعونی آمد و آن خلخالها را از پای من بیرون آورد و در حال بیرون آوردن گریه می کرد، به او گفتم از برای چه گریه می کنی؟ در جواب گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برهنه می کنم. گفتم: اگر تو می دانی که من دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم پس چرا مرا برهنه می کنی؟ آن ملعون گفت: می ترسم اگر من برن دارم دیگری بیاید و بردارد. فاطمه علیها السلام می فرماید: پس هر چه در خیمه ها بود بردند حتی آنکه چادرها را از دوش های ما کشیدند. و نیز آن مخدره می فرماید: [صفحه ۷۵۴] بعد از غارت شدن خیمه ها من بر در خیمه ایستاده بودم و به جسد پاره پاره پدر بزرگوارم و اصحاب کرام او که همه با بدن های چاک چاک مانند گوشت های قربانی بر روی ریگها افتاده بودند نگاه می کردم مشاهده کردم که آن گروه بی دین بر روی ایشان اسبها می دواندند و من متحیر بودم که بعد از پدر بزرگوارم از دست بنی امیه بر ما چه واقع خواهد شد، آیا ما را می کشند یا اسیر می کنند ناگاه دیدم ملعونی بی حیا بر اسب خود سوار بود و جمعی از زنان را به جلو انداخته و ایشان را با کعب نیزه خود می دوانید و آن بی کسان چون دیگر پناهی نداشتند هر یک از ترس کعب نیزه و اذیت او در پناه یکدیگر می گریختند در حالی که همه اساس و لباس ایشان را گرفته بودند و ایشان فریاد می کردند و می گفتند: و امحمداه و البتاه و اعلیاه و اقله ناصره و احسنه و احسیناه و نیز می گفتند: اما من مجیر یحیرنا و اما من زائد یزود عنا یعنی آیا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهد و آیا کسی هست که شر این ظالمان را از ما دفع کند. علیا مخدره فاطمه علیها السلام می فرماید: من از دیدن این اوضاع بر حالی شدم که هوش از سرم رفت و استخوان های من به لرزه درآمد و از ترس آن سوار گاهی از طرف راست عمه ام کلثوم خاتون و زمانی از طرف چپ او می گریختم که ناگاه نگاه او به من افتاد، پس قصد من کرد و از ترس گریختم به گمان آنکه می توانم از شر او سالم بمانم که ناگاه دیدم آن ملعون از عقب من تاخت و لحظه ای بعد حس کردم که کعب نیزه او بر میان دو کتف من خورد بلافاصله بر روی به زمین افتادم، پس آن بی شرم بی ایمان و بی مروت از اسب خود بزیر آمد و گوشواره ام را چنان از گوشم کشید که گوشم را درید، پس گوشواره و مقنعه ی مرا برداشت و روانه جانب خیمه ها شد و من در بیابان افتاده بودم و خون بر صورتم جاری بود و آفتاب ب سرم تابیده بود و از کثرت صدمه و اذیت غش کرده بودم و بعد از آنکه حالت غش برطرف شد و بحال آمدم دیدم [صفحه ۷۵۵] عمه ام حضرت زینب خاتون نزد من نشسته و گریه می کند و می فرماید: ای جان عمه، ای فاطمه برخیز تا به خیمه رویم، نمی دانم بر سر سایر دختران و برادر بیمار چه آمده من برخاستم و عرضه داشتم: ای جان عمه، آیا در نزد شما خرقة و پارچه ای هست که من سر خود را از چشم نامحرمان بپوشانم؟ حضرت زینب سلام الله علیها فرمود: ای فاطمه عمه تو مثل تو است یعنی سر من نیز برهنه است و چیزی ندارم که سر خود را با آن بپوشانم. فاطمه سلام الله علیها می فرماید: چون

نظر کردم دیدم سر عمه‌ام برهنه و بدنش از صدمه ضربت‌هایی که به او رسیده سیاه شده است. باری فاطمه سلام الله علیها می‌فرماید: چون با عمه‌ام به خیمه آمدیم دیدیم هر چه در آنها بود به غارت برده‌اند و برادرم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به همان نوع که آن ملعون پوست از زیر او کشیده بود و او را از طرف روی بر خاک انداخته بود بر همان حال افتاده و از شدت گرسنگی و تشنگی و بیماری نتوانسته برخیزد و بنشیند، چون من و عمه‌ام آن بیمار را بر آن حال دیدیم و چشم آن حضرت نیز به ما افتاد همه شروع به گریه نمودیم، ما بر احوال آن بیمار تشنه و گرسنه که بر خاک افتاده بود می‌گریستیم و او بر احوال سربرهنگی و دربدری و غارت شدن ما گریه می‌کرد، پس من و عمه‌ام بازوهای او را گرفته از روی خاک بلند کرده و نشانیدیم و همه گریه می‌کردیم و در اطراف آن مظلوم بیمار نشسته بودیم و در نهایت خوف و اضطراب و نوحه و ناله بودیم و امام علیه السلام نه حالت خوابیدن داشت و نه طاقت نشستن، از شدت گرسنگی و تشنگی گاهی بلند می‌شد و زمانی سر به خاک می‌نهاد، و احيانا به زن‌های پریشان نگاه می‌کرد که همه سربرهنه و بدن‌ها از شدت تازیانه و کعب نیزه کبود شده و این منظره آن بزرگوار را سخت آزار می‌داد و بی‌اندازه بر حزنش افزوده بود. [صفحه ۷۵۶]

نقل مرحوم مفید در ارشاد

مرحوم شیخ مفید در ارشاد از حمید بن مسلم نقل می‌کند که پس از غارت خیمه‌ها و برهنه کردن عیالات امام علیه السلام بر سر بیمار کربلا که در بستر بیماری افتاده بود رسیدیم شمر حرامزاده به جمعی که هم‌زمش بودند گفت: الا تقتلوا هذا العلیل، آیا این بیمار را نمی‌کشید که هم او آسوده شود و هم ما؟ حمید بن مسلم می‌گوید: من شمر را ملاقات کرده و سپس از راه نصیحت به او گفتم: این همه کشتن بس نیست. به نوشته صاحب اخبار الدول شمر ملعون قصد کشتن بیمار را کرد و خنجر از کمر کشید که یک مرتبه ضجه و ناله تمام اهل و عیال و اطفال بلند شد، علیا مکرمه زینب خاتون خود را روی امام زین العابدین علیه السلام انداخت و او را در بغل گرفت و سخت گریست و به وصیت برادر عمل کرد که فرموده بود: خواهر بعد از شهادت من چند مرتبه قصد قتل فرزند بیمارم را می‌کنند، تو تا می‌توانی گریه و زاری کن و با اشک چشمانت جان حجت خدا را حفظ نما. اخت یا زینب ضمی شمل اهلی و اخلفینی و احرس السجاد و احمیه باجفان العیون فهو القائم من بعدی بعلم و بدین و ان اشدت علیکن مصابی فاندینی باری آن بانوی مجلله و خاتون دو سرا خود را روی بدن امام علیه السلام انداخت و به شمر فرمود: و الله لا تقتل حتی اقتل، بخدا من کشته این بیمار را نخواهم دید مگر آنکه اول مرا بکشند. شمر ملعون با خنجر برهنه هروله می‌کرد و زنان داغدار و اطفال ترسان و لرزان ولوله می‌کردند تا عاقبت عمر سعد حرامزاده از دور پیدا شد و در حالی که [صفحه ۷۵۷] زره سیدالشهداء سلام الله علیه را دربر کرده بود به نزدیک مخدرات آمد و صدای ضجه و ناله ایشان را شنید. مرحوم مفید در ارشاد می‌فرماید: چون چشم اهالی حرم به پسر سعد ملعون افتاد پیش آمدند فصاح النساء فی وجهه همه ضجه و فریاد به روی او زده و گریه‌کنان گفتند: ای ظالم آخر تا چقدر و تا چه اندازه به اولاد علی ظلم می‌کنی، ای بی‌رحم مگر، چقدر طاقت کشیدن بار بلا داریم. شعرای سنگدل بس است بیا از خدا بترس از انتقام کیفر روز جزا بترس ما دختران زهره زهرای اطهریم کاینسان اسیر همچو اسیران خیبریم ما را لباس و مقنعه این خیل کوفیان غارت نموده همچو زنان یهودیان عمر سعد ملعون با آن همه قساوت قلبی که داشت تحت تأثیر واقع شد فقال لا صحابه: لا یدخل منکم احد بیوت هؤلاء النساء و لا تعرضوا لهذا الغلام، آن کافر ستمگر به لشگر گفت: احدی از شما ماذون نیست به خیمه زنان وارد شود و یک نفر از شما حق ندارد متعرض این جوان بیمار گردد چون بانوان از آن نانچیب و ناصل اندکی ترحم دیدند یک خواهش دیگر کردند و آن این بود که به نقل مرحوم مفید در ارشاد: سئلته النسوة لیسترجع ما اخذ منهن لیسترن به، از او خواستند تا آنچه را که لشگر از ایشان غارت

کرده‌اند به آنها برگردانند. پسر سعد ملعون خطاب به لشگر کرده و با صدای بلند گفت: [صفحه ۷۵۸] من اخذ من متاعهن شیئا فلیرده علیهن، هر کس از این بانوان متاعی برده باید به ایشان برگرداند مرحوم مفید می‌فرماید: فو الله ما رد احد منهم شیئا، بخدا قسم احدی از آنها چیزی پس نداد. باری عمر سعد پس از آن وکل بالفسطاط و بیوت النساء و علی بن الحسین علیهما السلام جماعه ممن کانوا معه و قال: احفظوهم لئلا یخرج منهم احد و لا تسئوّن الیهم ثم عاد الی مضر به. جماعتی از لشگر را موکل کرد که زنان را حراست و حفظ کنند مبادا کسی از ایشان بیرون رود و نیز خیمه‌ها را محافظت کنند و دیگر کسی به ایشان اذیت نرساند و این حکم را کرد و سپس به سراپرده خود رفت.

آتش زدن لشگر کفرآئین پسر سعد خیمه‌های بانوان و مخدرات را

پس از صدور حکم مذکور از عمر سعد شمر ملعون سخت در غضب شد و با خولی و سنان گفت: چرا باید عمر سعد با اولاد علی این نحو سلوک و رفتار کند و سفارش بیمار را نموده و ما را از کشتن او باز دارد شما شاهد باشید و در حضور امیر عبیدالله بن زیاد این کرده وی را شهادت دهید. این خبر به سمع عمر سعد رسید، خوف او را برداشت گفت: ای لشگر مقصود ما حسین بود که او را کشتیم اما زنان و کودکان چه تقصیر دارند و از این گذشته آنچه ایشان نیز باید ببینند، دیدند و آنچه باید تحمل کنند، تحمل کردند اکنون که به این مقدار راضی نیستید و به این حکم من خشنود نمی‌باشید آنچه از دستتان برمی‌آید انجام دهید، پس شمر ملعون با جمعی از پیادگان پیش آمد امر کرد زنان و کودکان را از خیمه‌ها بیرون کردند. مرحوم سید در لهوف می‌فرماید: قال الراوی: ثم اخرج النساء من الخیمه [صفحه ۷۵۹] و اشعلوا فیها النار، فخرجن حواسر، مسلبات، حافیات، باکیات، یمشین سبایا فی اسر الذله. راوی می‌گوید: تمام بانوان را از خیمه‌ها بیرون کردند و سپس سراپرده‌ها را آتش زدند و مخدرات که حال را بدین گونه دیدند سر و پای برهنه با حالی گریان از آن محوطه خارج شده و آن گروه بی‌دین ایشان را اسیر کرده و با خواری و ذلت بردند. مرحوم قزوینی می‌گوید: راوی گوید: دیدم که همه مخدرات بیرون دویدند حتی اطفال سر و پا برهنه روی ریگهای گرم آرام نداشتند به یمین و یسار فرار می‌کردند و یا علی و یا محمد می‌گفتند مگر یک زن مجلله موقره ذات‌الجلال را دیدم در میان خیمه آتش مانده گاهی بیرون می‌دود و گاهی در خیمه می‌رود، خیلی مضطرب بود، گفتم: ای بانو چرا فرار نمی‌کنی؟ فرمود: در میان آتش بیمارم مانده است. فردهمی ترسم که آتش بفرورزد میان خیمه بیمارم بسوزد [صفحه ۷۶۰]

وقایع هولناک شب یازدهم

در شب پرمحنت و غمبار یازدهم وقایع هولناکی در صحرای پربلاء کربلاء اتفاق افتاد که گزیده‌ای از آنها را در اینجا می‌آوریم

رحلت دو تن از اطفال اهل بیت

مؤلف گوید: پس از آتش زدن خيام حرم و حمله وحشیانه گرگان و سگان کوفه و شام به مخدرات و اطفال بی‌پناه حضرت سید الشهداء علیه‌السلام طبیعتاً هر یک از اطفال و بانوان برای مصون ماندن از آسیب آن درندگان خونخوار بطرفی گریخته و متفرق شدند و پس از خاموش شدن آتش و دور شدن آن نااصلان و بی‌غیرتان از آن محوطه چطور اهل بیت و بانوان و اطفال خردسال دوباره جمع شدند و دور هم حلقه زدند، مدرک و ماخذ معتبری ندیدم که آن را تشریح و توضیح داده باشد تنها در یکی از کتب ارباب مقاتل مقاله‌ای دیدم که از کتاب بحر المصائب نقل کرده و آن اینست: در شب پرتعب یازدهم علیا مکرمه زینب علیها‌السلام فضه خاتون را نشانید یکان یکان اطفال برادر را جمع آوری کرد و به دست فضه خاتون سپرد ولی دید دو طفل از اطفال نیستند، ناله از دل برکشید که ای وای بر دل زینب عجب وصیت برادر را به عمل آوردم، دیشب که شب عاشوراء بود برادرم با من وصیت اطفال را داشت امروز هم در وقت وداع عمده سفارشش درباره ایتم صغیر بود، سپس خطاب به خواهرش نمود و فرمود: خواهرم ام‌کلثوم امروز همه مبتلا بودیم نمیدانم این دو طفل کجا رفته‌اند، آیا زنده‌اند یا مرده‌اند؟ پس حضرت زینب و ام‌کلثوم سلام الله علیها هر دو سر در بیابان گذاشته به [صفحه ۷۶۱] هر طرفی سراغ این دو طفل را گرفتند تا به تلی رسیدند که روی آن خار مگیلان روئیده بود و در زیر بوته آن خار آن دو طفل یتیم را دیدند که دست در گردن یکدیگر انداخته، صورت به صورت هم گذاشته آن قدر گریه کرده‌اند که زمین از اشگ چشمشان گل شده علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها خواهر را طلبید، هر دو ببالین ایشان نشستند قدری گریستند، سپس حضرت زینب سلام الله علیها فرمود: خواهر گریه ثمری ندارد برخیز یکی را تو بردار و دیگری را من برمیدارم اما آهسته بلند کن مبادا از خواب بیدار شوند زیرا گرسنه و تشنه‌اند ولی همینکه ایشان را بلند کردند دیدند هر دو از دنیا رفته‌اند، خداوند متعال در روضه‌ای که برای جناب موسی کلیم علیه‌السلام خواند فرمود: یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلدہ منکمش گویا همین اطفال صغیر باشند که از تشنگی مرده‌اند

بریدن ساربان انگشتان دست امام را و شرح بدمال آن ستمگر غدار

مرحوم صدر قزوینی شرح حال این کافر را بطور مفصل از سه کتاب بحار و منتخب و تاج الملوک نقل کرده که ما آنرا به طور مختصر در اینجا می‌نگاریم: مردی حجازی می‌گوید روزی در یکی از کوچه‌های مدینه می‌گذشتم به جابر بن عبدالله انصاری برخوردی که

بواسطه نایبنائی غلامش دست او را گرفته و در حرکت کمکش می کرد ولی جابر سخت گریان بود، پیش رفتم و سبب گریه اش را پرسیدم؟ جابر گفت: هم اکنون از زیارت قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدم در بین راه این غلام گفت: بدنم از دیدن هیئت مردی به لرزه آمده. پرسیدم به چه صورت است؟ گفت: آقا مرد گدائی است که رویش همچون قیر سیاه و موهایش گویا آتش [صفحه ۷۶۲] گرفته و چشمهایش سرخ و دریده و دستهایش خشکیده. شعرچشم، خیره موی، تیره روی، چیره خوی، زشت بدسرشتی، روی زشتی، ناامیدی از بهشت چشمها چون طاس پر خون یا دو طشت پر ز نار تیره روئی همچو گلخن یا که دیوی بدسرشت به غلام گفتم او را نزد من بیار. غلام رفت و او را پیش من آورد، در بیرون بازار مکان خلوتی از وی پرسیدم: ای مرد کیستی و از اهل کجائی و چرا به چنین قباحات منظری مبتلا شده ای؟ آن مرد گفت: ای جابر من تو را می شناسم که از صحابه خاص رسول خدا هستی و تو نیز مرا بشناس، من بریده بن وابل هستم که ساربان قافله سالار شهیدان حضرت اباعبدالله علیه السلام بودم، هنوز این کلام در دهانش بود که سخت به گریه درآمد و جابر نیز که نام مبارک امام علیه السلام را شنید متأثر شد و گریست، سپس آن بدعاقبت گفت: در سفر کربلاء خامس آل عبا با من نهایت مهربانی و کمال ملاحظت می نمود، در یکی از منازل امام علیه السلام بجهت تجدید وضوء و قضاء حاجت شلوار از بر خود کند و به من سپرد، دیدم در آن شلوار بندی است زرتار که یزدگرد سلطان ایران آن را به رسم هدیه به دخترش علیا مخدره شهربانو داده بود، این بند جواهر نشان و بسیار پرقیمت و با ارزش بود هر چه خواستم آن را از امام درخواست کنم هیبت آن حضرت مرا منع می کرد، مترصد بودم که از آن جناب سرقت کنم ولی مجال آن را نیافتم تا آنکه قافله آن حضرت به زمین کربلا رسید در حال اقامت افکند در شب پرتعب عاشوراء امام علیه السلام تمام همراهان را خواست و به ایشان اجازه بازگشت به اوطان خویش را داد من را نیز به حضور طلبید و معذرتها خواست و آنچه باید و شاید اضافه بر کرایه شترها انعام داد و اذن [صفحه ۷۶۳] مرخصی صادر فرمود و تأکید نمود که امشب از این سرزمین خارج شو زیرا آخر سفر ما بلکه قبرستان من و جوانان من اینجا است، چنانچه در این صحرا تکلیف بر تو دشوار خواهد شد. من پیش رفتم هر دو دست مبارک امام علیه السلام را بوسیدم و امانت و کرایه خود را گرفتم و با آقازاده ها نیز خداحافظی کرده و شتران را پیش انداختم و راهی شدم، در بین راه بیاد بند شلوار افتادم که نتوانستم آن را به چنگ آورم از این رهگذر سخت ملول گشتم و این فکر دائم مرا آزار می داد تا بالاخره تصمیم گرفتم بهر قیمتی که شده آنرا به دست آورم، لذا برگشتم در سمت شرقی کربلاء در آنجا گودی بود، در آن کمین کردم و شترها را به چرا رها نمودم، روز به انتها رسید وقت عصر تنگ شد دیدم هوا تیره و تاریک گردید، باد سختی وزید به قرص خورشید نظر کردم دیدم مثل طشت سیاه می ماند، شترها از چرا بازماندند و در یکجا جمع شده اشکهایشان از چشمها می بارید، نعره می زدند، با خود گفتم البته حادثه عظیمی در عالم رخ داده که زمین می لرزد و آسمان خون می بارد هر چه خواستم خودداری کنم نتوانستم لذا شترها را به یکدیگر بستم و روی به نینوا آورده دیدم لشگر از کربلاء حرکت کرده و می روند، پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: اهل کوفه و شام امام همام را کشته اند و اکنون عیال او را با سرها به کوفه می برند به طرف قتلگاه رفته نظر به تنهای پاره پاره و ابدان قطعه قطعه نمودم که بدون غسل و کفن به روی خاک مانده بود در بین آنها گردش کردم تا چشمم بر بدن چاک چاک و قطعه قطعه سلطان دین افتاد که عریان به روی خاک مانده و در آن تاریکی نور از آن جسد می تابید به حدی که بر نور ماه راجح بود، خوب نگریستم آن شلوار که بند قیمتی داشت در بر حضرت بود و چند گره داشت، خوشحال شدم جلو رفتم ترسان و لرزان در کار گشودن آن بند برآمدم ناگاه دیدم دست راست حضرت بلند شد و به روی بند گذارد، من ترسیدم از جا جستم و [صفحه ۷۶۴] متحیر بودم که اگر زنده است پس چرا سر ندارد و اگر زنده نیست چطور دستش حرکت کرد، ساعتی در فکر بودم باز شقاوت بر من غلبه کرد، پیش رفتم هر قدر قوت کردم که دست آن حضرت را از روی بند بردارم نتوانستم ناگهان دیدم حضرت با همان دست راست چنان به من زد که نزدیک بود مفاصل و اعضاء من با عروق از هم منفصل شود ولی بی شرمی کردم پا روی سینه حضرت گذاردم و هر چه قدرت نمودم که حتی یک انگشت حضرت را از روی بند بردارم نتوانستم پس کاردی با خود داشتم آنرا کشیده پنج انگشت امام علیه السلام را با آن بریدم و به نوشته مرحوم طریحی در منتخب با شمشیری که داشت هر دو دست مبارک آن حضرت را جدا ساخت. بعد می گوید: صدای مهیب و رعدآسائی از آسمان آمد که لرزه بر زمین افتاد خواستم دست بر بند دراز کنم و آنرا بگشایم صدای ضجه و صیحه ای از پشت شنیدم که بدنم لرزید، برقی زد گویا

ستاره‌ای از آسمان به چشمم خورد، خود را به قتلگاه انداختم ناگاه دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین و جمعی دیگر که آنها را نمی‌شناختم دور آن کشته حلقه ماتم زدند. فنادی رسول الله صلی الله علیه و آله یا سبط احمد یعز علینا ان نراک مرضضا، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با صدای بلند فرمود: ای پسر دختر احمد مختار بر ما بسیار گران و سخت است که ببینیم تو را لگدمال کرده‌اند ثم مد رسول الله صلی الله علیه و آله یده الی نحو الکوفه، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک را بطرف کوفه دراز کرد و سر بریده حضرت را آورد و به بدن ملحق کرد پس امام علیه‌السلام نشست ابتداء به پیامبر و سپس به امیرالمؤمنین و بعد از آن به فاطمه زهراء و بدنبالش به امام مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین سلام کرد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای میوه دل من چگونه تو را به این حالت ببینم، چرا جسم نازنین تو این طور پاره پاره شده و چگونه استخوان‌های [صفحه ۷۶۵] تو اینگونه خورد گردیده؟! عرض کرد: ای جد بزرگوار من سبائک الخیل سحقتی و هشمت عظامی از سم اسبها مرا این طور خورد کرده و استخوان‌های مرا درهم شکسته‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با صدای بلند سخت گریست و نداء به واحسیناه و واولداه بلند فرمود. نوبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید، پیش آمد و فرمود: حسین جان می‌بینم ریش تو را که در خون فرورفته و صورت مجروح تو را مثل گوسفند ذبح کرده‌اند؟ امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: بلی پدر شمر بی‌رحم سر مرا از قفا برید. حضرت امیر علیه‌السلام پس از گریه بسیار فرمود: یالیت نفسی لنفسک الفداء یعنی ای کاش من زنده بودم و فدای تو می‌شدم. نوبت به فاطمه زهراء رسید، پس نزدیک کشته فرزند آمد و فرمود: ای نور دیده این توئی که روی خاک افتاده‌ای و تا بحال تو را به خاک نسپردند و قبر تو را از قبور دور کرده‌اند، فقالت، الاقی الله فی یوم حشرنا و اشکو الیه ما الاقی من البلاء ثم مرغت فرقها بدمه یعنی فرمود در روز حشر و نشر خدا را ملاقات کرده و از بلاهائی که به سرم آمده به او شکایت می‌کنم، سپس سر خود را از خون فرزند رنگین کرد. مرحوم طریحی در منتخب می‌فرماید: سپس سید الشهداء علیه‌السلام رو به ایشان کرد و عرضه داشت: ای جد بزرگوار بخدا قسم مردان ما را کشتند و ایشان را برهنه کردند و اموال ما را غارت نمودند. بهمین نحو ساعتی سید الشهداء علیه‌السلام با آن بزرگواران صحبت کرد و شرح حال خود را داد آنگاه حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: یا رسول الله امت تو باید سر فرزندم این بلاها بیاورند؟ ای پدر مرا مرخص می‌کنی که از خون پسر موی خود را خضاب کنم؟ [صفحه ۷۶۶] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا فاطمه علیهاالسلام تو گیسوی خود را خضاب کن من هم محاسن خویش را خضاب می‌نمایم، پس پیغمبر و علی و فاطمه و حسن مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین از خون سید الشهداء علیه‌السلام خضاب کردند، سپس چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست‌های امام حسین علیه‌السلام افتاد، فرمود: ای نور دیده من قطع یدک الیمنی و ثنی بالیسری چه کسی دست‌های تو را بریده؟ عرض کرد: ساربانان داشتیم به طمع بند شلوار مرا از دست ناامید کرد و در همین ساعت که شما تشریف آوردید این عمل از آن دغل سرزد تا صدای شما را شنید خود را در میان کشتگان انداخت. پس دیدم رسول خدا از جا برخاست به سر وقت من آمد فرمود: ای بی‌مروت پسر من با تو چه کرده بود که دست او را که جبرئیل و ملائکه می‌بوسیدند، تو از بدن جدا کردی، این ظلم‌ها و زخم‌ها او را بس نبود که تو هم این عمل قبیح را نمودی، الهی خیر نبینی، سود الله وجهک یا جمال خدا روی تو را در دنیا و آخرت سیاه کند و از دو دست ناامیدت کند و در روز قیامت در زمره قاتلین محسوب شوی. چون رسول خدا این نفرین در حق من نمود فی الفور دست‌های من شل و رویم سیاه شد و باین روز افتادم. مؤلف گوید: برخی از ارباب مقاتل این قضیه را منکرند و اساسا حکایت ساربان را بی‌اساس می‌دانند ولی به نظر فاتر حقیر هیچ استبعادی نداشته و با هیچ منطق و برهانی تنافی ندارد مضافا به اینکه مآثور و مروی نیز می‌باشد. [صفحه ۷۶۷]

فرار نمودن پسران جعفر طیار از اردوی کفرآیین عمر بن سعد

دیگر از وقایع شب یازدهم گریختن پسران جناب جعفر طیار است از اردوی کفرآئین عمر بن سعد ملعون، مرحوم علیین و ساده علامه مجلسی در کتاب بحار از مناقب ابن شهر آشوب نقل می کند که محمد بن یحیی دهلی گفت: پس از آنکه در زمین کربلاء سلطان دین را شهید نمودند و عیال و اطفال او را اسیر کردند غیر از امام سجاد علیه السلام تنها دو پسر قمرمنظر از فرزندان جناب طیار در اردوی کیوان شکوه امام همام علیه السلام باقی ماندند که در زمره اهل بیت ایشان نیز اسیر شدند و در آن هنگامه و غوغا که لشگر دون صفت و فرومایه عمر سعد ملعون در فکر غارت خیام و تاراج لباس بانوان با احترام بودند و هر کسی به بلاء و محنتی مبتلاء بود این دو طفل به نام های ابراهیم و محمد که در سن هفت و هشت بودند چاره ای غیر از فرار کردن ندیده لذا باتفاق هم روی به بیابان نهاده از قضا روی به کوفه آوردند و پس از طی مسافتی به کنار آبی رسیدند، در سر آب زنی آب بر می داشت، زن چشمش به رخسار دل آرای دو طفل افتاد مات و مبهوت ایشان شد و ساعتی به آنها نگریست سپس پرسید: شما سرو بوستان کیستید و چرا می لرزید و چشمهایتان اشگبار است؟ مشگل خود را به من بگوئید شاید بتوانم شما را کمک کنم. آن دو طفل با صدائی لرزان و حزین گفتند: ای مادر ما از اولاد جناب جعفر طیار بوده که همراه سلطان حجاز حضرت حسین بن علی علیهما السلام به کربلاء آمدیم و تا دیشب در کربلاء بودیم و از میان لشگر فرار کردیم و اکنون به اینجا رسیده ایم. آن زن گفت: افسوس که شوهرم از دشمنان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و به جنگ حسین بن علی علیهما السلام رفته اگر خوف آمدنش را نمی داشتم حتما شما را به منزل می بردم و پذیرائی می کردم اما می ترسم که آن ناپاک بیاید و شما را ببیند و [صفحه ۷۶۸] آزار برساند. آن طفلان دل شکسته و پریشان خاطر گفتند: مادر بسیار در مانده شده ایم خوف داریم که گرفتار بی رحمان شویم و بر کوچکی ما رحم نکرده و هلاکمان کنند بیا تو امشب ما طفلان رنج دیده را به خانهات ببر و در پناه خود بدار امیدواریم امشب شوهرت نیاید علی الصباح از پیش تو خواهیم رفت. آن زن دلش بر احوال ایشان سوخت، گفت بیائید تا بخانه رویم، آن دو نونهای مسرور شده و همراه آن زن به خانه اش رفتند، زن آن دو را وارد منزل نمود ابتداء دست و روی ایشان را شست و در اطاقی نیکو نشاند، طعام برایشان آورد آن دو غریب فرمودند: مادر حاجتی به طعام نیست فقط سجاده ای بیاور تا روی آن نماز کنیم. زن رفت و سجاده آورد و آن دو نونهای پهلوی هم ایستاده و نمازهای قضای خود را بجا آورده و شکر الهی نمودند. سپس آن زن بستر آورد و گشود و ایشان را تکلیف به خواب نمود و رفت. محمد که برادر کوچکتر بود به ابراهیم که بزرگتر بود گفت: برادر جان مرا در بغل بگیر و بیوی گمان می برم که امشب، شب آخر عمر من باشد و صبح را نخواهم دید شعر دلم افتاده یک شوری که گویا از جهان سیرم اجل کرده خیر امشب مرا فردا که می میرم مرا گر دوست می داری ز رویم توشه برادر تو خرم باش در دنیا که من از عمر دلگیرم [صفحه ۷۶۹]

حمل سر مطهر امام به کوفه خراب و بیتوته سر مقدس در خانه حامل رأس

بین ارباب مقاتل اختلاف است که سر مطهر امام علیه السلام را چه کسی به کوفه نزد پسر زیاد ملعون برده؟ بعضی معتقدند که متصدی آن شمر ناپاک بوده و برخی می گویند خولی بن یزید اصبحی لعنة الله علیه سر را از کربلاء به کوفه برده است. مؤلف گوید: در اینکه سر مقدس امام همام علیه السلام را عصر روز عاشوراء بردند و جدا کننده سر شمر ملعون بوده و همان عصر از کربلاء به طرف کوفه انتقال دادند شبهه و اختلافی نیست منتهی محل اختلاف آن است که حمل کننده و نقل دهنده سر مبارک چه کسی بوده:

نقل مشهور در حمل سر مطهر امام

مشهور بین ارباب مقاتل آن است که عمر سعد مخدول پس از شهید نمودن امام علیه السلام خولی بن یزید اصبحی ناپاک را طلبید و سر مقدس امام علیه السلام را به وی داد و گفت این سر را نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببر چنانچه مرحوم مفید در ارشاد و سید در لهوف و کاشفی در روضه و از متأخرین مرحوم محدث قمی در نفس المهموم و منتهی الآمال چنین فرموده‌اند.

نقل کلام مرحوم مفید در ارشاد

مرحوم مفید در ارشاد می‌فرماید: و سرح عمر بن سعد من یومه ذلک و هو یوم عاشوراء برأس الحسین علیه السلام مع خولی بن یزید الاصبحی و حمید بن مسلم الازدی الی عبیدالله بن زیاد و امر برؤس الباقین من اصحابه و اهل بیته فقطعت و کانوا اثنین و سبعین رأساً و سرح بهامع شمر بن ذی الجوشن و قیس بن الاشعث و عمرو بن الحجاج فاقبلوا حتی قدموا بها علی ابن زیاد... یعنی عمر بن سعد در همان روز عاشوراء سر مقدس امام حسین علیه السلام را همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی [صفحه ۷۷۰] برای عبیدالله بن زیاد فرستاد و امر نمود سرهای باقی اصحاب و اهل بیتش را که مجموعاً هفتاد و دو سر بودند قطع کرده و آنها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد، این نابکاران حرکت کرده تا به کوفه رسیدند و سرها را نزد پسر زیاد حرامزاده بردند....

نقل کلام مرحوم سید در لهوف

مرحوم سید در لهوف می‌نویسد: ثم ان عمر بن سعد بعث برأس الحسین علیه السلام فی ذلک الیوم و هو یوم عاشوراء مع خولی بن یزید الاصبحی و حمید بن مسلم الازدی الی عبیدالله بن زیاد و امر برؤس الباقین من اصحابه و اهل بیته فنظفت و سرح بهامع شمر بن ذی الجوشن لعنه الله و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج فاقبلوا حتی قدموا بها الی الکوفه... یعنی سپس عمر بن سعد سر مبارک حسین علیه السلام را همان روز (روز عاشوراء) به همراه خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای بقیه یاران و خاندان حضرت را شست و شو نموده و به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد ایشان آمدند تا به کوفه رسیدند....

نقل کلام مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه

مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه می نویسد: عمر سعد رؤس شهداء را بر قبائل مقسوم ساخته بیست و دو سر به هوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر به قبیله ی کنده داد و امارت ایشان به قیس اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد داد و مهتر ایشان هلال بن اعور بود و پنج سر به قبیله ی ازد سپرد و دوازده سر دیگر به عهده بنی ثقیف کرد و به جانب کوفه روان شدند و سر امام علیه السلام را پیشتر بدست خولی فرستاده بود، راوی گوید: [صفحه ۷۷۱] خولی سر امام حسین علیه السلام را برداشته روی به کوفه نهاد او را در یک فرسخی کوفه منزلی بود در آن منزل فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را به جان و دل دوستدار، خولی از وی بترسید و سر امام علیه السلام را در آن خانه در تنوری پنهان کرد و بیامد به جای خود بنشست، زنش پیش آمد که در این چند روز کجا بودی؟ گفت: شخصی با یزید یاغی شده بود به حرب وی رفته بودیم. زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخت و زن را عادت بود که به نماز شب برخاستی تهجد گذاردی، آن شب برخاست و بدان خانه که آن تنور در آنجا واقع بود درآمد، خانه را به مثابه ای روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک درنگریست دید که روشنائی از آن تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت: سبحان الله!! من خود در این تنور آتش نکرده و دیگری را نیز نفرموده ام، این روشنائی از کجاست؟! در آن حیرت دید که آن نور به سوی آسمان می رود، تعجب او زیاد گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده به سر تنور شدند یکی از آن چهار زن به سر تنور فرارفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید و بر سینه ی خود می نهاد و می نالید و می گفت: ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر به موافقت او بسیار بگریستند و آخر سر را در آن تنور نهاده غائب شدند. زن انصاریه برخاست و به سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک در او نگریست چون حضرت امام حسین علیه السلام را بسیار دیده بود بشناخت و نعره ای زد و بیهوش شد در آن بیهوشی چنان دید که هاتمی آواز داد که برخیز که تو را به گناه این مرد که شوهر تو است مؤاخذه نخواهند کرد. زن از هاتم پرسید که این چهار زن که بر سر تنور آمده و گریه و زاری کردند کیان بودند؟ [صفحه ۷۷۲] ندا رسید که آن زن که سر را بر روی سینه می مالید و بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه ی زهراء علیها السلام بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سلام الله علیها و سوم مریم مادر عیسی علیه السلام و چهارم آسیه زن فرعون دعا، پس آن زن با خود آمد کسی را ندید آن سر را برگرفت و بوسید و به مشگ و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بر روی آن مالید و گیسوی مبارک امام را شانه کرد و در موضع پاک نهاد و بیامد خولی را بیدار ساخته گفت: ای ملعون دون و ای مطعون زبون این سر کیست که آورده ای و در این تنور نهاده ای، آخر این سر فرزند رسول خدا است برخیز که از زمین تا آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و زیارت این سر بجای آورده و گریه و زاری می کنند و بر تو لعنت کرده توجه به فلک می نمایند و من بیزارم از تو در این جهان و آن جهان، پس چادر بر سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد. خولی گفت: ای زن کجا می روی؟ و فرزندان را چرا یتیم می کنی؟ گفت: ای لعین تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی گو فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچ کس از او نشان نداد. مؤلف گوید: مناسب دیدم که روضه زبانحال حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها در مطبخ خولی ملعون را از زبان مرحوم جودی در اینجا بیاورم: گر چه نهاده ز کین رأس تو خولی بتنور به فلک می رسد از طلعت زیبای تو نور چهره بر خاک و لبان خشک و محاسن خونین قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور روز ما شب شد و تا روز نمائی شب من از تنور آی برون همچو ضیاء از دیجور [صفحه ۷۷۳] بی تو آرام ندارم به گلستان جنان که جدا از تو فزاید غم از جنت و حور آنچه با

من به غیاب تو نمودی غم تو نتوانم که حکایت کنم الا به حضور کور بادا به جهان دیده صاحب نظری که ندارد نظری با تو چه زیبا
منظور نیست از زنده عجب گر که بمیرد ز غمت مردگان باز نشینند ز داغ به قبور جودی این لوءء منظوم که کردی تضمین به
جهان گشت بیا از شر و شور نشور

نقل کلام مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال

مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می فرماید: عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک
آن حضرت را به خولی بن زید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشوراء ایشان را بنزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد، خولی آن سر
مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه
رفت. طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از نوار زوجه خولی که گفت آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجانه [۸۵]
جای داد و روی به رختخواب نهاد من از او پرسیدم چه خبر داری؟ گفت: مداخل یک دهر پیدا کردم، سر حسین را آوردم. گفتم: وای بر
تو مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را [صفحه ۷۷۴] آورده ای به خدا قسم که سر من و تو در یک بالین جمع
نخواهد شد، این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اجانه که سر مطهر در زیر آن بود نشستم، پس سوگند با خدا که
پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آسمان تا آنجای سر کشیده شده و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران می کردند
تا آنکه صبح شد آن سر مطهر را خولی به نزد ابن زیاد برد.

نقل غیر مشهور در حمل سر مطهر امام

اشاره

در مقابل مشهور دو رأی دیگر هست: الف: رأی واقفی است که تبر مذاب آنرا نقل کرده: رأی است که اربلی در کشف الغمه آورده
و صاحب کتاب مطالب السؤل نیز ظاهراً اختیار کرده.

رأی واقدی و نقل عبارت تبر مذاب

صاحب تبر مذاب از واقدی نقل می کند که حامل سر مبارک امام علیه السلام از کربلاء به کوفه و به نظر پسر زیاد ملعون رسانیدن شمر بن ذی الجوشن بوده، وی شرح این قضیه را این طور نوشته: چون شمر ملعون سر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خانه آورد برای آنکه وقت گذشته بود ممکن نشد که به حضور پسر مرجانه ببرد، سر را به خانه آورد و به روی خاک گذاشت و جعل علیه اجانه تعاری بر روی آن سر مانند سرپوش نهاده رفت خوابید، زوجه شمر شب بیرون آمد فرأت نورا ساطعا الی السماء دید نوری از اطراف آن تغار به آسمان تتق کشیده پیش آمد صدای ناله از زیر تغار شنید به نزد شمر آمد و گفت: ای مرد بیرون رفتم چنین و چنان دیدم در زیر تغار چیست؟ گفت: این سر یک خارجی است که خروج کرده بود، سر او را می خواهم برای یزید بفرستم و عطای فراوان بگیرم. آن زن گفت: نام آن خارجی را بگو کیست که نور از او ظهور می کند و سر بریده [صفحه ۷۷۵] او حرف می زند؟ شمر گفت: نامش حسین بن علی است. زن یک صیحه کشید افتاد و غش کرد وقتی بهوش آمد گفت: یا شمر المجوس ای بدتر از گبر آیا از خداوند بزرگ نترسیدی که پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتی و اکنون سر او را بدین خفت و خواری زیر تغار رخت شوئی نهاده ای، پس ضعیفه گریان و نالان آمد تغار را بلند کرده سر را برداشت و آنرا بوسید و در روی دامنش نهاد و سپس سایر زنان خانه را خبر نموده و گفت: بیائید بر این غریب بگریید اگر مادر داشت او را بی گریه نمی گذاشت، زن ها آمدند در گریه با او کمک کردند حاصل در آخر شب که ضعیفه به خواب می رود در عالم واقعه می بیند خانه اش وسیع شده و ملائکه به صورت مرغان سفید پر شدند و دو زن مجلله که یکی جناب فاطمه علیها السلام و دیگری مریم مادر عیسی علی نبینا و آله علیه و علیهم السلام بود آمدند آن سر غرقه به خون را برداشته بنای گریه و زاری گذاشتند و دید مردهای بسیار با دیده های خونبار آمدند و میان ایشان پیغمبر آخر الزمان مثل ماه شب چهارده آن سر را گرفته بوسیدند و دست به دست می دادند و گریه می کردند، پس دیدم خدیجه خاتون با فاطمه زهراء سلام الله علیها به نزد من آمدند و فرمودند: آنچه می خواهی از ما بخواه و هر حاجت داری بطلب فان لک عندنا منه زیرا تو بگردن ما منتی داری که سر پسر ما را گرامی داشتی اگر می خواهی با ما در بهشت رفیق باشی برخیز کارهای خود را اصلاح کن و خود را به ما رسان، زن شمر از خواب بیدار شد دید همان نحو سر به روی زانوی او است باز بنا کرد نوحه گری کردن بیش تر از پیش تر گریه کرد. شمر دید قرار و آرام ندارد آمد سر را از زن بگیرد، زن سر را نداد و گفت: طلقنی فانک یهودی ای ولدالزنا باید حکما مرا طلاق بدهی که مثل تو یهودی شوهر نمی خواهم و هرگز با تو بسر نخواهم برد. [صفحه ۷۷۶] شمر طلاق داد و گفت سر را به من بده و از خانه من بیرون برو. زن گفت: بیرون می روم اما سر را به تو نمی دهم هر چه اصرار و اذیت و آزار کرد سر را نداد تا آنکه آن قدر تازیانه و لگد به آن ضعیفه زد که در زیر لگد از دار دنیا رفت و با فاطمه زهرا علیها السلام محشور شد.

رأی صاحب کتاب مطالب السؤل

در کتاب مطالب السؤل است که حامل سر حسین علیه السلام بشیر بن مالک نام داشت و چون سر را پیش عبیدالله نهاد و گفت: املاء رکابی فضة و ذهباً انی قتلت السید المحجباو من یصلی القبلتین فی الصبا و خیرهم اذ یدکرون النباقتلت خیر الناس اما و ابا ابن زیاد در

غضب شده گفت: اگر می دانستی چنین است چرا او را کشتی بخدا که چیزی به تو ندهم و تو را هم به او ملحق کنم، پس گردن او بزد.

فرمان عمر بن سعد ملعون به قطع سرهای شهداء و فرستادن آنها را به نزد پسر زیاد

پس از سپری شدن شب پرغم و اندوه یازدهم و دمیدن سفیده صبح از افق ابن سعد ملعون سر از خواب مرگ برداشت و به منظور چند کار در زمین کربلاء تا بعد از ظهر توقف نمود و سپس عصر آن روز بطرف کوفه حرکت کرد چند کار مزبور عبارت بودند از: الف: قطع کردن و بریدن سرهای شهداء و تقسیم نمودن آنها بین رؤسای قبائل که شرحش عنقریب خواهد آمد: ب: دفن کردن اجساد خبیثه و ابدان کشتگان خود: ج: اسب تاختن بر ابدان مطهر شهداء و پایمال کردن آنها اما شرح بریدن سرهای شهداء: در کتاب لهوف می نویسد: [صفحه ۷۷۷] عمر سعد شمر کافر را با قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج طلب کرد و گفت این سرها را به کوفه برده و به نظر امیر زمان ابن زیاد برسانید. رؤساء قبائل و امیران طوائف به صدا درآمدند هر قبیله ای را رئیسی بود بنزد عمر سعد اظهار نمودند که ما را به این خدمت مفتخر نما تا در نزد ابن زیاد تقریبی حاصل کنیم و آبرو پیدا نمائیم. پسر سعد خواهش آن گروه کافر را قبول کرد و سرها را بین ایشان تقسیم کرد، به نوشته محمد بن ابیطالب موسوی هفتاد و هشت سر در میان قبائل تقسیم نمود تا بواسطه آن نزد پسر زیاد تقرب پیدا کنند. سیزده سر به قبیله کنده داده شد که رئیس ایشان قیس بن اشعث بود و دوازده سر به طائفه هوازن دادند که رئیس آنها شمر بن ذی الجوشن بود و هفده سر به بنی تمیم دادند و به قبائل دیگر هر کدام سیزده سر داده شد و آنها سرها را به نیزه زده و به جانب کوفه خراب حرکت کردند. و اما شرح دفن اجساد خبیثه کفار کوفه و شام: مرحوم قزوینی در ریاض القدس می نویسد: پسر سعد فرمان داد که کشتگان را جمع کرده و سپس بر آنها نماز گذارده و بعد آنها را در خاک دفن نمودند و در کتب مقاتل آمده است که جمعی از قبیله بنی ریاح که حر از آن قبیله بود نزد عمر بن سعد آمده از او خواهش کردند که چون حر با ایشان خویش است اذن دهد تا او را به خاک سپارند. ابن سعد اذن داد و آنها بدن آن بزرگوار را دفن نمودند. و اما اسب تاختن بر ابدان مطهر: مرحوم صدر قزوینی می نویسد: در روایتی آمده که از حضرت امام صادق پرسیدند جهت آنکه عمر سعد شهداء آل محمد علیهم السلام را بخاک نسپرد چه بود؟ [صفحه ۷۷۸] حضرت فرمودند: دو جهت داشت: الف: آنکه بگذارند سباع و درندگان این بدن ها را بخورند که اثری از آنها باقی نباشد. ب: آنکه می گفت اینها خارجی هستند و دین ندارند. و در خبر دیگر است که علیا مجلله حضرت زینب سلام الله علیها به واسطه فضا خاتون به پسر سعد ملعون پیغام داد که ما راضی نیستیم شما کشتگان ما را به خاک بسپارید بلکه اذن بده ما زنها خود این کشتگان را دفن کنیم. عمر سعد حرامزاده جواب داد: این حکم از برای کشتگان ما آمده است اما از برای کشته های شما حکم رسیده که الآن باید اسبها را بر اجساد ایشان بتازیم و آنها را پایمال کنیم. [صفحه ۷۷۹]

خروج لشکر کفرآئین عمر سعد از کربلاء و حرکت دادن اهل بیت پیغمبر را به کوفه خراب

اشاره

چون روز یازدهم آمد و خورشید به دایره نصف النهار رسید و از آن گذشت عمر سعد خبیث فرمان داد که لشگر سرزمین کربلاء را ترک کرده و از آنجا به طرف کوفه حرکت کنند، سپاه مهیای رفتن شدند سپس فرمانی دیگر صادر کرد مبنی بر سوار کردن خیل اسیران و مراقبت کامل از ایشان که مبدا احدی از آنها بگریزد در کاروان اهل بیت از جنس ذکور فقط حضرت مولانا علی بن الحسین علیهما السلام و جناب حسن مثنی و زید و عمر پسران امام مجتبی سلام الله علیه و به نقلی حضرت امام باقر علیه السلام نیز شرف حضور داشتند باری این سروران و بانوان محترمت را بر شتران و مراکب بدون محمل نشانند و چنانچه در برخی از کتب ارباب مقاتل آمده لشگر کافر عمر سعد با کعب نیزه و تازیانه کودکان و بانوان را سوار کردند. مرحوم سید در لهوف فرموده: بانوان محترمت و اهل بیت با شرافت ابی عبدالله علیه السلام را بر شترانی سوار کردند که پاره گلیمی بر پشتشان انداخته شده بود نه محملی داشتند و نه سایانی، در میان سپاه دشمن همه با صورت‌های گشوده با اینکه امانت‌های پیغمبر خدا بودند و آنان را همچون اسیران ترک و روم در سخت‌ترین شرائط گرفتاری و ناراحتی به اسیری بردند و چه خوش گفته شاعر عرب: یصلی علی المبعوث من آل هاشم و یغزی بنوه ان ذالعجیبو شاعری فارسی زبان در ترجمه آن گفته: [صفحه ۷۸۰] درود حق بفرستند بر رسول و ولی کشند زاده‌ی او را و این چه بوالعجیبی است سپس مرحوم سید فرموده: و کان مع النساء علی بن الحسین علیه السلام قد نهکتة العلة. یعنی در میان اسیران و محترمت امام زین العابدین علیه السلام بیمار و تبار چنان بیماری او را رنجور و لاغر کرده بود که همه از او دست شسته بودند با این حالت آن قوم بی‌حمیت و پست فطرت دستهای آن بزرگوار را از عقب به گردنش بستند و به روایت زیارت ناحیه دست‌ها را به گردن غل کردند و آن حضرت را روی شتر نشانده و پاهای مبارکش را زیر شکم شتر بستند. پس از آنکه به فرمان عمر سعد کافر زنان و مردان اسیر را به جبر و قهر بر شتران سوار کردند آنان را از کربلا همراه لشگر و سپاه حرکت داده در حالیکه علم‌ها از پیش و سرهای شهداء از پشت سر و اسیران از عقب بودند صدای طبل و نقاره بلند و از طرفی صدای عریده و هلهله لشگر با آواز زنگ شتران غلغله‌ای در آن صحراء پیا کرده بود، روی اغلب شتران و مراکب در بغل هر کدام از بانوان و محترمت دختر بچه‌ای دو یا سه ساله بود که جملگی با سرهای برهنه و پاهای بدون پوشش در حالی که موهای سرشان پریشان و اشگهایشان ریزان بود قرار گرفته بودند هر وقت این کودکان بی‌پناه بهانه می‌گرفتند و از غریبی و فراق پدر و برادر و عموهای خود گریه می‌کردند آن دژخیمان قسی‌القلب و اوباش شام و کوفه از پشت سر کعب نی و تازیانه بر سر و کتف‌های آنها می‌زدند.

عبور دادن اهل بیت از کنار قتلگاه

در اینکه اهل بیت سلطان دین حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را هنگام حرکت به طرف کوفه از کنار قتلگاه عبور دادند شک و تردیدی نبوده و همه ارباب مقاتل اتفاق بر آن دارند منتهی آیا این عبور به درخواست خود اهل بیت بوده یا ظالمین [صفحه ۷۸۱] بخاطر ایذاء و آزار بیشتر ایشان را از آنجا عبور دادند بین عبارات اهل فن اختلاف می‌باشد. از اکثر عبارات کتب این طور استفاده می‌شود که سپاه کفرکیش بمنظور ایذاء و دل سوزاندن بانوان محترمه و اطفال تمعدا آنها را از کنار قتلگاه عبور دادند ولی مرحوم

شاهزاده فرهاد میرزا در قمع‌مقام تصریح کرده است به اینکه عبور اهل بیت امام علیه‌السلام به خواسته خودشان بوده، ایشان می‌فرماید: اهل بیت او را گفتند: بحق الله الا مررتم بنا علی مصرع الحسین یعنی: بخدای که این اسیران را از قتلگاه عبور دهید. دیگر از کسانی که عبور از قتلگاه را به خواسته خود اهل بیت دانسته مرحوم محدث قمی در منتهی‌الآمال است ایشان می‌نویسند: پس از آنکه لشکر کفر آتش در خیمه‌های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و لشکر را قسم دادند ما را از مصرع حسین علیه‌السلام گذر دهید، پس بجانب قتلگاه روان گشتند باری چون دیدگان بانوان محترمه بر اجسام بی‌سر شهیدان افتاد بسیار گریستند بر سر و روی خود زدند و نوحه و زاری نمودند و طبق آنچه از روایات و اخبار استفاده می‌شود در بین تمام افراد اهل بیت سید الشهداء علیه‌السلام حال امام سجاد علیه‌السلام از همه وخیم‌تر و بدتر بود و اگر نبود حدیث ام‌ایمن که علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها بر آنجناب نقل فرمود بیم آن می‌رفت که حضرت به عالم باقی ارتحال کنند و شرح این حدیث طبق آنچه مرحوم ابن‌قولویه در کامل‌الزیارات آورده چنین می‌باشد: این حدیث در آنچه استادم رحمه الله علیه به من اجازه آنها را داده است داخل بوده منتهی در مقام نقل بین دو روایت را جمع کرده، برخی الفاظ را اضافه و بعضی را حذف نموده، پاره‌ای را مقدم و شطری را مؤخر کرده‌ام و بدین ترتیب [صفحه ۷۸۲] صحیح است بگویم: این حدیث را با تمام الفاظ و عباراتش از کسی نقل می‌کنم که وی آن را برایم اولاً و سپس الآن حدیث نموده چه آنکه نه من آن را بر استادم رحمه الله علیه قرائت کرده و نه او بر من قرائت نموده است فقط من آن را از کسی که برایم نقل کرده حکایت می‌کنم و آن حدیث چنین است: ابو‌عبدالله احمد بن محمد بن عیاش می‌گوید: ابو‌الفاسم جعفر بن محمد بن قولویه برایم نقل کرد و گفت: ابو‌عیسی عبیدالله بن فضل بن محمد بن هلال الطائی البصری برایم نقل نمود و گفت: ابو‌عثمان سعید بن محمد برایم نقل کرد و گفت: محمد بن سلام بن یسار کوفی برای ما نقل کرد و گفت: احمد بن محمد واسطی برایم نقل نمود و گفت: عیسی بن ابی‌شبیبة القاضی برایم نقل کرد و گفت: نوح بن دراج برایم نقل کرد و گفت: قدامه بن زائده برایم حدیث کرد و از پدرش نقل کرد، پدرش گفت: حضرت علی بن الحسین علیهما‌السلام فرمودند: ای زائده خبر به من رسیده که گاهی به زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین می‌روی عرض کردم: همان طور است که خبر به سمع شما رسیده، حضرت فرمودند: برای چه مبادرت به چنین فعلی می‌ورزی در حالی که تو نزد سلطان مکانت و منزلتی داشته و وی کسی است که توان این را ندارد ببیند شخصی به ما محبت داشته و ما را بر دیگران برتری می‌دهد و فضائل ما را ذکر می‌کند و حقی که از ما بر این امت واجب است را رعایت می‌نماید؟ محضر مبارکش عرض کردم: به خدا سوگند قصدم از این فعل فقط رضایت خدا و رسول خدا بوده و از غضب و سخط کسی که بر من غضب نماید ترس و وحشتی ندارم و امر مکروهی که از ناحیه این فعل به من برسد هرگز در سینه‌ام [صفحه ۷۸۳] گران و سنگین نیست و بر من قابل تحمل می‌باشد. حضرت فرمودند: تو را به خدا سوگند امر چنین است؟ عرض کردم: به خدا سوگند امر چنین است. حضرت سؤالشان را سه بار تکرار فرموده و من نیز جوابم را سه بار بازگو نمودم. سپس حضرت فرمود: بشارت باد تو را، بشارت باد تو را، بشارت باد تو را، لازم شد خبر دهم تو را به حدیثی که نزد من بوده و از احادیث نخبه و برگزیده‌ای است که جزء اسرار مخزونه می‌باشد و آن این است: زمانی که در طف (کربلا) آن مصیبت به ما وارد گشت و پدرم و تمام فرزندان و برادران و جمیع اهلش که با او بودند کشته شدند و حرم و زنان آن حضرت را بر روی شتران بی‌جهاز نشانده و ما را به کوفه برگرداندند پس به قتلگاه ایشان چشم دوختم و ابدان طاهره ایشان را برهنه و عریان دیدم که روی خاک افتاده و دفن نشده‌اند این معنا بر من گران آمد و در سینه‌ام اثرش را یافته و هنگامیکه از ایشان چنین منظره‌ای را مشاهده کرده اضطراب و بی‌آرامی در من شدت یافت به حدی که نزدیک بود روح از کالبدم خارج شود، این هیئت و حالت را وقتی عمه‌ام زینب کبری دختر علی بن ابیطالب علیه‌السلام از من مشاهده نموده فرمود: این چه حالی است از تو می‌بینم، ای یادگار جد و پدر و برادرم چرا با جان خود بازی می‌کنی؟! من گفتم: چگونه جزع و بی‌تابی نکنم در حالی که می‌بینم سرور و برادران و عموها و پسر عموها و اهل خود را در خون خویش طپیده، عریان و برهنه بوده، [صفحه ۷۸۴] جامه‌هایشان را از بدن بیرون آورده‌اند بدون اینکه کفن شده یا دفن گردیده باشند، احدی بالای سرشان نبوده و بشری نزدیکشان نمی‌شود گویا ایشان از خاندان دیلم و خزر می‌باشند؟! عمه‌ام فرمود: آنچه می‌بینی تو را به جزع نیاورد، به خدا سوگند این عهد و پیمانی بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جد

(امیرالمؤمنین علیه السلام) و پدر (سید الشهداء علیه السلام) و عمویت (حضرت مجتبی علیه السلام) نموده و خداوند متعال نیز از گروهی از این امت که در عداد ستمکاران و سرکشان نمی باشند پیمان گرفته است ایشان در بین اهل آسمانها معروف و مشهورند که این اعضاء قلم شده را جمع کرده و دفن نموده و این ابدان و اجسام خون آلود را به خاک سپرده و در این سرزمین برای قبر پدرت سید الشهداء نشانه ای نصب کرده که اثرش هیچ گاه کهنه و مندرس نشده و گذشت شب و روز آن را محو نمی کند، و بسیاری از رهبران کفر و الحاد و ابناء ضلالت و گمراهی سعی در نابود کردن آن می نمایند ولی به جای اینکه رسم و نشانه آن از بین رود ظاهرتر و آشکارتر می گردد. من پرسیدم: این چه عهد و میثاقی بوده و این چه حدیث و خبری می باشد؟ پس عمه ام فرمود: بلی، ام ایمن برایم نقل نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی از روزها به منزل حضرت فاطمه علیها السلام نزول اجلال فرمود و حضرت فاطمه علیها السلام برای آن جناب حریره درست کردند و حضرت علی علیه السلام طبقی نزد حضرت آوردند که در آن خرما بود، سپس ام ایمن گفت: من نیز قدحی که در آن شیر و سرشیر بود را خدمتشان آوردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام از آن حریره میل کرده و سپس همگی آن شیر را آشامیدند و پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به دنبال آن [صفحه ۷۸۵] حضرت ایشان از آن خرما و سرشیر تناول نمودند و بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستهای مبارکشان را شستند در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام آب به روی دستهای آن حضرت می ریختند و پس از آنکه آن جناب از شستن دستها فارغ شدند دست به پیشانی کشیده آنگاه به طرف علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نظری که حاکی از سرور و نشاط بود نموده سپس با گوشه چشم به جانب آسمان نگریست بعد صورت مبارک به طرف قبله کرده و دستها را گشاد و دعا نمود و پس از آن به حال گریه به سجده رفته و با صدای بلند می گریستند و اشکهایشان جاری بود. سپس سر از سجده برداشته و به راه افتادند در حالی که اشکهای آن حضرت قطره قطره می ریخت گویا باران در حال باریدن بود، از این صحنه حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام محزون شده و من نیز متأثر گشته و اندوهگین شدم ولی همگی از سؤال نمودن پرهیز کرده و از آن حضرت نپرسیدیم که سبب این گریه چیست تا گریستن آن جناب به درازا کشید در این هنگام علی و فاطمه علیهما السلام پرسیدند: چه چیز شما را گریانده یا رسول الله خدا هرگز چشمان شما را نگریند قلب ما از این حال شما جریحه دار گردیده؟! حضرت فرمودند: ای برادر من، بواسطه شما مسرور گشتم... مزاحم بن عبدالوارث در حدیث خود به اینجا که می رسد می گوید: نقل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جواب امیرالمؤمنین فرمودند: ای حبیب من به واسطه شما چنان مسرور و شادمان شدم که تا کنون این طور خوشحال نشده بودم و به شما نگریستم و خدا را بر نعمت شما که به من داده حمد و سپاس نمودم، در این هنگام جبرئیل علیه السلام بر من فرود آمد و گفت: [صفحه ۷۸۶] ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند متعال بر آنچه در نهان تو است اطلاع داشته و می داند که سرور و شادی تو به واسطه برادر و دختر و دو سبط تو می باشد پس نعمتش را بر تو کامل کرده و عطیه اش را بر تو گوارا نمود یعنی ایشان و ذریه آنها و دوستداران و شیعیانشان را در بهشت با تو همسایه نمود، بین تو و ایشان تفرقه و جدائی نمی اندازد، ایشان از عطاء بدون منت او منتفع شده همان طوری که تو از آن بهره مند می شوی و به آنها اعطاء می شود همان طوری که به تو اعطاء می گردد تا آنجائی که راضی و خشنود شده بلکه فوق رضایت ایشان و تو حق تعالی عنایت می فرماید و این لطف و عنایت در مقابل آزمایش و ابتلائات بسیاری است که در دنیا متوجه ایشان شده و نامایماتی که وسیله مردم و آنهائی که از ملت و کیش تو می باشند و خود را از امت تو پنداشته در حالی که از خدا و از تو بسیار دور هستند به ایشان می رسد، گاهی ضربه های شدید و غیر قابل تحمل از ناحیه این گروه متوجه ایشان شده و زمانی با قتل و کشتار ایشان مواجه می گردند. قتلگاههای ایشان مختلف و پراکنده و قبورشان از یکدیگر دور می باشد، خیرجویی نما از برای ایشان و برای خودت، حمد و سپاس خدای عزوجل و آنها بر خیرش و راضی شو به قضای او پس حمد خدای بجا آورده و راضی شدم به قضایش به آنچه برای شما اختیار فرموده. سپس جبرئیل به من گفت: ای محمد برادرت پس از تو منکوب و مغلوب امت قرار گرفته و از دشمنانت در تعب و رنج واقع می شود، و بعد از تو او را بدترین مخلوقات و شقی ترین مردم می کشد، قاتل آن حضرت نظیر پی کننده ناقه صالح است، وی به منظور انجام این کار به شهری هجرت می کند که آن شهر محل نشو و نمای شیعه و پیروان آن حضرت و فرزندش

می باشد، در آن شهر ابتلائات ایشان (اهل بیت علیهم السلام) بسیار و مصیبت ایشان عظیم می باشد، و این سبط شما (جبرئیل با دست اشاره به [صفحه ۷۸۷] حضرت حسین علیه السلام نمود) با جماعتی از فرزندان و اهل بیت شما و نیکانی از امت در کنار فرات واقع در سرزمینی که به آن «کربلاء» می گویند کشته می شوند. کربلاء را از این جهت کربلاء گویند که حزن و بلاهایی که از دشمنان شما و دشمنان فرزندان شما در روزی که حزن و اندوهش تمام شدنی نبوده و حسرت آن زوال پذیر نیست به عمل می آید بسیار و زیاد می باشد. این زمین پاکیزه ترین اماکن واقع روی زمین بوده و احترامش از تمام بقاع بیشتر است، در آن سبط تو و اهل بیتش کشته می شوند. کربلاء از زمین های بهشت است، هرگاه روزی که در آن سبط تو و اهل بیتش کشته می شوند فرابرسد و لشگر اهل کفر و لعنت او را احاطه نمایند به جهت غضب به خاطر تو و فرزندان ای محمد و به منظور بزرگ شمردن هتک حرمتت و تقبیح نمودن کرداری که نسبت به ذریه و عترت انجام شده زمین بلرزد و کوهها کشیده و اضطراب و جنبششان زیاد شود و امواج دریاها متلاطم گردد و آسمانها اهلسان را به هم بریزند، و از زمین و کوهها و دریاها و آسمانها چیزی باقی نمی ماند مگر آنکه از حق تعالی اذن می خواهند که اهل تو را که مستضعفین و مظلومین بوده و حجت های خدا بعد از تو بر خلائق هستند را نصرت و یاری کنند پس خداوند به آنها و موجودات در آنها وحی کرده و می گوید: منم خداوند متعال، سلطانی که قادر است و کسی نتواند از او بگیرد در توان هیچ خصم و دشمنی نیست که او را عاجز و ناتوان کند، من بر یاری کردن دوستانم قادر و بر انتقام گرفتن از دشمنان متمکن هستم، به عزت و جلال خود قسم آنان که رسولم را تنها گذارده و برگزیده ام را رها کرده و حرمتش را هتک نموده و فرزندانش را کشته و عهدش را نقض و زیر پای نهاده و به اهل بیتش ستم کرده اند عذابی کنم که احدی از عالمیان را چنین عذابی نکرده باشم. در این هنگام تمام موجودات سماوی و ارضی به ضجه درآمده و آنانکه به [صفحه ۷۸۸] عترت ستم کرده و هتک حرمتت را روا داشته اند را لعن و نفرین می کنند. و هنگامی که آن جماعت (فرزندان و اهل بیت و نیکان از امت) به طرف گورها و قبرهایشان نمایان می شوند حق تعالی خودش متولی قبض ارواح آنها به ید قدرتش شده و فرشتگان را از آسمان هفتم به زمین فرو فرستاده در حالی که با ایشان: ۱- ظروفی از یاقوت و زمرد بوده که مملو از آب حیات می باشند. ۲- حله هایی از حله های بهشتی. ۳- عطری از عطرهای بهشتی. می باشد، پس فرشتگان بدن های ایشان را با آن آبها شستشو داده و حله ها را به تن آنها کرده و با آن عطرها حنوطشان نموده و دسته دسته بر ایشان نماز می خوانند و پس از اتمام نماز حق تعالی گروهی از امت را که کفار ایشان را نمی شناسند و در خون شهداء نه با گفتار و نه با کردار و نه با قصد شرکت کرده اند را گسیل داشته تا اجسام و ابدان آنها را دفن کنند و برای قبر سیدالشهداء در آن سرزمین اثری نصب کرده تا برای اهل حق نشانه ای بوده و برای اهل ایمان سببی برای رستگاری باشد و در هر روز و شب از هر آسمانی صد هزار فرشته گرداگرد آن طواف کرده و بر آن حضرت صلوات فرستاده و نزد قبرش تسبیح خدا گفته و برای زائرین آن جناب طلب آمرزش کرده و اسامی زائرین از امت را که قربه الی الله آن حضرت را زیارت می کنند و نیز اسماء پدران و خویشاوندان و شهرهای ایشان را می نویسند و در صورتهای ایشان با مدادی که از نور عرش الهی است این عبارت را نقش می بندند: این شخص زائر قبر بهترین شهداء و زائر قبر فرزند بهترین انبیاء می باشد. در روز قیامت از اثر این مداد نوری ساطع شده که از پرتوش چشمها تار می گردد و با این نور ایشان شناخته می شوند، و گویا تو ای محمد بین من و [صفحه ۷۸۹] میکائیل قرار گرفته و علی جلو ما بوده و همراهان فرشتگانی حرکت می کنند که از کثرت عدد ایشان معلوم نیست و بوسیله همین نوری که در صورت های ایشان هست، آنها را از بین خلائق دریافته و جدا می کنیم و بدین ترتیب حق تعالی ایشان را از هول و وحشت آن روز و سختی های آن نجات می دهد و این حکم خدا است در حق کسانی که قبر تو را ای محمد یا قبر برادرت یا قبر دو سبط تو را زیارت کرده و قصدی غیر از خدای عزوجل را نداشته باشند و البته گروهی از مردم که مستحق لعنت و سخط و غضب الهی هستند خواهند آمد که در محو کردن رسم و نشانه این قبر سعی کرده و می کوشند آن را از بین ببرند ولی خداوند قادر به ایشان چنین توانی را نخواهد داد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: این خبر من را گریانده و اندوهگین نمود. حضرت زینب سلام الله علیها فرمود: زمانی که ابن ملجم لعنه الله علیه پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده کردم محضرش عرضه داشتیم: ای پدر ام ایمن برایم حدیثی چنین و چنان نقل نمود، دوست دارم حدیث را از شما بشنوم. پدرم فرمودند: دخترم، حدیث همان طوری است که ام ایمن نقل کرده، گویا

می بینم که تو و دختران اهل تو در این شهر به صورت اسیران درآمد، خوار و منکوب می گردید، هر لحظه هراس دارید که شما را مردم برابند، بر شما باد به صبر و شکیبائی، سوگند به کسی که حبه را شکافته و انسان را آفریده روی زمین کسی غیر از شما و غیر از دوستان و پیروانتان نیست که ولی خدا باشد و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این خبر را برای ما نقل می نمودند و فرمودند. [صفحه ۷۹۰] ابلیس لعنة الله علیه در آن روز از خوشحالی به پرواز درمی آید پس در تمام نقاط دستیاران و عفریت هایش را فراخوانده و به آنها می گوید: ای جماعت شیاطین، طلب و تقاض خود را از فرزند آدم گرفته و در هلاکت ایشان به نهایت آرزوی خود رسیده و آتش دوزخ را نصیب شما نمودیم مگر کسانی که به این جماعت مقصود اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است پیوندند از این رو سعی کنید نسبت به ایشان در مردم تشکیک ایجاد کرده و آنها را بر دشمنی ایشان وادارید تا بدین وسیله گمراهی مردم و کفرشان مسلم و محقق شده و نجات دهنده ای بر ایشان بهم نرسد، ابلیس با اینکه بسیار دروغگو و کاذب است این کلام را به ایشان راست گفت، وی به آنها اطلاع داد. اگر کسی با این جماعت (اهل بیت صلی الله علیه و آله و سلم) عداوت داشته باشد هیچ عمل صالحی برایش نافع نیست چنانچه اگر با ایشان محبت داشته باشد هیچ گناهی غیر از معاصی کبیره ضرری به او نمی رساند. زائده می گوید: سپس حضرت علی بن الحسین علیه السلام پس از نقل این حدیث برایم فرمودند: این حدیث را بگیر و ضبط کن، اگر در طلب آن یک سال شتر می دواندی و در کوه و کمر به دنبال آن تفحص می کردی محققا کم و اندک بود. صاحب معراج المحبۃ علیه الرحمۃ حال آن دل سوختگان را چنین به نظم آورده: چه بر مقتل رسیدند آن اسیران بهم پیوست نیشان و حزیران یکی مویه کنان گشتی به فرزند یکی شد موکنان بر سوگ دلیند [صفحه ۷۹۱] یکی از خون به صورت غازه [۸۶] می کرد یکی داغ علی را تازه می کرد به سوگ گل رخان سرو قامت پیا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیمبر به نور دیده ی ساقی کوثر بناگه نعره هذا اخی زد به جان خلد نار دوزخی ز دزد نیرنگ سپهر نیل صورت سیه شد روزگار آل عصمت تو را طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن در میان تمام بانوان محترمه عقیده بنی هاشم حضرت زینب کبری سلام الله علیها به آوازی جانگداز و آهی آتشبار و دلی غمناک می گفت: و امحمداه، صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء و بناتک سیایا و الی الله المشتکی و الی محمد المصطفی و الی علی المرتضی و الی حمزه سید الشهداء، و امحمداه، هذا حسین بالعرء تسفی علیه الصبا، قتیل اولاد البغایا، یا حزناه یا کرباه، الیوم مات جدی رسول الله صلی الله علیه و آله یا اصحاب محمداه، هولاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا و از این قبیل چندان بگفت و گریه و ناله کرد که دوست و دشمن هر که بود بگریه درآمد. [صفحه ۷۹۲]

نوحه سرایی حضرت زینب و وداع آن خاتون با جسد مطهر امام تشنه کام

آخر از کوی تو با دیده ی گریان رفتم آمدم با تو و با لشگر عدوان رفتم گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی من سوی شام به همراه اسیران رفتم خاطر جمع و دل آسوده تو می باش که من فرق بی معجر و گیسوی پریشان رفتم ای شه تشنه جگر این تو این شط فرات آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم بعد از این بانگ عطش نشنوی ای شاه که من با یتیمان به سوی کوفه ویران رفتم عهد ما بود که تو کشته شوی بر لب آب تو وفا کردی و من بر سر پیمان رفتم چاک پهلوی ترا دیدم و از پنجه غم سینه را چاک زدم تا بگریبان رفتم خاک بر فرق من و خواهری من که تو را جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم بر سر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر با سر پاک تو ای مهر درخشان رفتم جو دیا شرح غم غمزدگان کن کوتاه که ز هوش از اثر ناله و افغان رفتم مرحوم محتشم کاشانی مداح با اخلاص اهل بیت علیهم السلام حال آن [صفحه ۷۹۳] خون جگر شدگان را این طور توصیف نموده:

اشعار مرحوم محتشم در بیان زبان حال علیا مخدره

حضرت زینب خاتون سلام الله علیها هنگام عبور از قتلگاهبر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور نشور واهمه را در کمان فتادهر چند بر تن شهداء چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیر و سنان فتادناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتادی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش او در جهان فتادپس با زبان پر گله آن بضعه رسول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته فتاده بهامون حسین توست وین صید دست و پا زده در خون حسین توست این ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست این خشگ لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین توست این شاه کم سپاه که با خیل اشگ و آه خرگاه از این جهان زده بیرون حسین توست پس روی در بقیع به زهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد [صفحه ۷۹۴] کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی آشنا بین اولاد خویش را که شفیعان محشرند در ورطه عقوبت اهل جفا بین تنهای کشته گان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه ها بین آن تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان به خاک معرکه کربلا بین و نیز سکینه خاتون جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و چنان ناله و زاری می کرد که از حد توصیف خارج است

اشعار مرحوم جودی در بیان زبان حال سکینه خاتون با جسد مطهر امام

بابا بنگر سوز دل و چشم پر آبم از کوی تو عازم به سوی شام خرابم نگذشته زمانی که ز قتل تو بیستند این قوم جفاپیشه به زنجیر و طنابم این یک زندم کعب نی آن سیلی بیداد فریاد که هر لحظه ز قومی به عذابم بابا ز تو هر لحظه مرا بود سؤالی از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم بردار سر از خاک که این قوم جفاجو بردند ز سر معجر و از چهره نقابم [صفحه ۷۹۵] زین زخم که بر جسم تو بیرون ز حسابست در سوز من دلشده تا روز حسابم ز افتادن سرو قد اکبر بروی خاک یکباره ز دل رفت برون طاقت و تابم زان تیر که جا کرده به حلق علی اصغر در ناله چو لیلا و در افغان چو ربابم این شط فرات است چون دیده جودی هر لحظه به موج آید و من تشنه آبم مرحوم محدث قمی می نویسد: در مصباح کفعمی است که سکینه خاتون گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغماء و بیهوشی برای من روی داد، در آن حال شنیدم پدرم می فرمود: شیعتی ما ان شربتم ری عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی شیعیان من، هرگاه آب خوشگواری نوشیدید مرا یاد کنید و هر زمان مظلومیت غریب یا شهیدی به سمع شما رسید برای من ندبه و زاری کنید. [صفحه ۷۹۶]

دفن ابدان طاهره شهداء

اشاره

مرحوم مفید در ارشاد می فرماید: پس از آنکه عمر بن سعد از کربلا خارج شد گروهی از قبیله بنی اسد که ساکن قریه غاضریه بودند آمدند بر بدن امام علیه السلام و سایر شهداء نماز خوانده و آن گل های ورق ورق شده را دفن کردند و امام علیه السلام را در همین جا که قبر منورش می باشد به خاک سپردند و علی بن الحسین علیهما السلام را پائین پای آن حضرت دفن کردند و برای دیگر شهداء و اصحاب که در آن حوالی بودند حفره ای کردند از جانب پای آن جناب و همه را با هم در یک جا به خاک سپردند و حضرت عباس بن علی علیهما السلام را در آنجا که شهید شده بود یعنی در راه غاضریه به خاک سپردند. به نوشته کامل بهائی خویشان جناب حر بن یزید ریاحی او را در آنجا که شهید شد دفن کردند. باری بنی اسد بعد از انجام مراسم تدفین ابدان مطهره بر سایر قبائل عرب فخر می کردند و به خود می بالیدند که ما بر امام حسین علیه السلام نماز گذارده و او را با اصحابش دفن کردیم. مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب و مسعودی نوشته اند که یک روز پس از شهادت امام علیه السلام و اصحاب باوفایش ابدان مطهرشان توسط اهل غاضریه دفن گردید.

آمدن حضرت زین العابدین بر سر اجساد مطهره شهداء و راهنمایی نمودن آن جناب بنی اسد را

مرحوم مجلسی در کتاب بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که آن جناب [صفحه ۷۹۷] فرمودند: چون جد بزرگوارم وارد زمین کربلاء شد نامه ای برای محمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت و به مدینه ارسال نمود، مضمون نامه چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی محمد بن الحنفیه و من قبله من بنی هاشم: اما بعد: فکان الدنیا لم تکن و کان الآخره لم تزل والسلام. بعد از نوشتن این نامه مالکین آن زمین محنت اثر را که از اهل غاضریه بودند طلب فرمود چهار فرسخ در چهار فرسخ را به مبلغ معینی که شصت هزار تومان بود ابتیاع نمود و آن را وقف کرده و تولیت آن ارض مبارک را بدست بنی اسد گذارد مشروط به چند شرط: از جمله آنکه پس از ده روز دیگر بیابند جسد طیبه مطهره شهداء را با جسد پاره پاره سید الشهداء علیه السلام به خاک بسپارند. دیگر آنکه وقتی شیعیان از دور و نزدیک به زیارت آن تربت بیابند اهل غاضریه و بنی اسد به استقبال زوار آمده و منزل و مکان به ایشان بدهند و نیز از آب و نان و طعام مضایقه نکنند و زائران را تا سه روز ضیافت کنند. ایشان شرائط را قبول نموده و پولها را بین خود قسمت کردند و از خدمت مرخص شدند تا روز دهم دو روز از شهادت حضرت گذشته بود کوفیان سنگدل پس از کشتن و برهنه کردن و سر جدا نمودن امام همام علیه السلام را عریان و برهنه در آن بیابان مقابل آفتاب سوزان انداختند و رفتند. زنان بنی اسد دیدند مردانشان اصلاً بفکر و خیال رفتن و به خاک سپردن شهداء نیستند به نزد شوهران خود رفته و با گریه و افغان گفتند: ای بی مروت مردمان مگر شما با نور چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرط نکردید که اجساد طاهره و ابدان مطهره شهداء را

به خاک بسپارید، اکنون چه شده که به مقتل [صفحه ۷۹۸] آل رسول نمی‌روید و گلهای ورق ورق شده ایشان را دفن نمی‌کنید؟ آیا از خدا نمی‌ترسید و از پیغمبر صلی الله علیه و آله شرم ندارید و یا ایمان به خدا و روز جزا ندارید؟ مردان گفتند: چرا هم از خدا می‌ترسیم و هم اعتقاد به روز جزا داریم اما با آن سفاک بی‌باک و ظالم ناپاک یعنی پسر زیاد ملعون چه کنیم، اگر بشنود که ما ابدان طاهره را دفن کرده‌ایم البته در مقام ایذاء و قتل ما برخورد آمد و ما بر جان خود می‌ترسیم. زنان به شوهران خود گفتند: اگر شما از جان خود می‌ترسید ما نمی‌ترسیم بلکه جان ما به فدای زنان و دختران علی مرتضی صلوات الله علیه انا نذهب الی دفن اجساد الشهداء انفسنا لهم الفداء و الله يعطى الجزاء ما می‌رویم ابدان طاهره شهداء را به خاک می‌سپاریم و از خدا اجر و مزد می‌خواهیم سپس شروع به گریه و ندبه و ضجه کردند و مادرانه و خواهرانه و شیون کنان به میان خیمه‌ها رفته بیل‌ها و کلنگ‌ها و آلات حفر و کندن قبر را با خود برداشته و مهیای رفتن شدند، همینکه مردان و جوانان قبیله بنی‌اسد این همت و مردانگی را از زنان و دختران دیدند به غیرت آمده و از روی حمیت دامن همت به کمر زده بیل‌ها و کلنگ‌ها را از زنان گرفتند و روی به کربلا آوردند، زنان بر سر و سینه زنان از عقب مردان روانه شدند تا به کربلا رسیدند وارد قتلگاه شدند. شعر قتلگاهی کشته‌عریانی در او بحر خونی گوهر غلطان در اوقتلگاهی تن در او بی‌سر همه پایمال لشکر کافر همه فرد عربیلم جسم علی الرضاء مهمله و انفس فی جوار الله یقر بهاطائفه بنی‌اسد در میان قتلگاه حیران و سرگردان ایستاده بودند نظر بر آن اجساد قطعه قطعه و ابدان پاره پاره می‌کردند باتفاق زنان مانند ابر بهاری اشک می‌ریختند [صفحه ۷۹۹] و نمی‌دانستند آقا کیست و غلام کدام است، پدر کیست و فرزند کدام می‌باشد در این اثناء سواری با شتاب رسید و نقابی بر صورت افکنده بود. شعر بسان حضرت یعقوب ناله سر می‌کرد که او پسر، پسروار پدر پدر می‌کرد پسر عمامه سبزی و لیک ژولیده بسان چشم غزالان سیاه پوشیده روی به طائفه بنی‌اسد کرد و فرمود: چرا واله و حیران ایستاده‌اید؟ آن جماعت شرح حال خود و جهت آمدنشان را بیان کردند سپس گفتند اکنون آمده‌ایم ولی هیچیک را نمی‌شناسیم. آن سوار فرمود: انا اعرفهم و اعرفکم ایهم واحدا واحدا. شعر گفت من این کشته‌ها را سر بسر می‌شناسم چون پدرها را پسر بی‌سرنده اینها ولی جان منند گر غریبند، آشنایان منند سپس آن وجود مبارک گروه بنی‌اسد را کمک کرد و مشغول تجهیز و تدفین شهداء شدند یک یک می‌آوردند و از آن والا مقام اسم صاحب بدن را سؤال کرده و سپس آن را دفن می‌کردند مرحوم مفید در ارشاد می‌فرماید: و حفروا للشهداء من اهل بینه و اصحابه الذین صرعوا حوله ما یلی رجلی الحسین و جمعوهم و دفنوهم جمیعا یعنی از برای همه شهداء که از اهل بیت و اصحاب بودند و در اطراف آن سرور به روی خاک افتاده بودند حفیره کردند و تمام ایشان را جمع نموده و نماز کردند و مجموعا را در آن حفره به خاک سپردند سپس در اثناء تفحص به بدنی برخوردند پاره پاره که سر در بدن نداشت و زخم‌هایش قابل شمارش نبود. [صفحه ۸۰۰] فرد دیگری دیدند افتاده بخاک قطعه قطعه پاره پاره چاک چاک از امام سجاد علیه‌السلام پرسیدند: آقا این کشته کدام کس است. فرد کیست این کشته که از خنجر و شمشیر و سنان و کواکب به بدن زخم فزون‌تر دارد همینکه چشم امام علیه‌السلام بر آن بدن قطعه قطعه افتاد خود را به روی نعش پدر انداخت و بلند بلند گریست زنان و مردان بنی‌اسد با امام علیه‌السلام در گریه و زاری شدند باری امام سجاد علیه‌السلام ساعتی روی نعش پدر اشک ریخت و خاک غم بر سر ریخت، سپس بر پدر نماز گذارد و بعد خود به تنهائی آن جان پاک را در جسد خاک نهاد یعنی در همان قبری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنده بود بدن پدر را گذارد و سپس با حسرتی تمام با خاک آن را پوشاند و با اشک دیده خاک را گل ساخت بعد با انگشت مبارک روی قبر نوشت: هذا قبر حسین بن علی بن ابیطالب و به موجب وصیت پدر بزرگوارش که در هنگام وداع فرموده بود برادرت علی اکبر علیه‌السلام را در نزد من دفن کن بدن شاهزاده علی اکبر علیه‌السلام را در پائین پای پدر دفن نمود و پس از دفن حضرت سید الشهداء و سایر شهداء بنی‌اسد اذن مرخصی گرفتند، امام علیه‌السلام فرمود: یاران شما احسان را به پایان رسانید چه آنکه کار هنوز به اتمام نرسیده زیرا شهید دیگر مانده که از این شهداء دورتر قرار گرفته و آن سپهسالار و علمدار سلطان کربلا است، پس به اتفاق آمدند به کنار نهر علقم‌شعر کشته‌ای دیدند دست و سر جدا زخم‌هایش کس نداند جز خدا پاره پاره قطعه قطعه پیکرش این تنش یاران چه گویم از سرش بعد از گریه و زاری بسیار قبری کردند و نعش مبارک عباس علیه‌السلام را با دست‌های [صفحه ۸۰۱] بریده در میان عبائی ریختند و سپس به خاک سپردند. مؤلف گوید: مناسب دیدم در اینجا زیارت نامه‌ای را که مرحوم مجلسی عطرالله مرقد الشریف به

عنوان زیارت شهداء در طف در بحار نقل فرموده بیاورم. متن این زیارت نامه باین شرح می باشد: وقتی بخواهند شهداء را زیارت کنند دستور است پائین پای حضرت که قبر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام آنجا می باشد بایستند، سپس رو بقبله کنند که تمام شهداء در همان قبله دفن شده اند و اشاره به شاهزاده علی بن الحسین علیهما السلام کرده و بگویند: السلام عليك يا أول قتيل من نسل خير سليل، من سلاله ابراهيم الخليل، صلى الله عليك و على أبیک، اذ قال فيك: قتل الله قوما قتلوك يا بنی! ما أجرأهم على الرحمن، و على انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفا، كأنی بك بين يدیک مائلا، و للكافرين قاتلا قاتلا: أنا على بن الحسین بن علی نحن و بيت الله أولى بالنبي أظعنكم بالرمح حتى ينثنى أضربكم بالسيف أحمى عن أبی ضرب غلام هاشمی عربی و الله لا يحکم فینا ابن الدعی حتى قضیت نحبک، و لقیث ربک، أشهد أنك أولى بالله و برسوله، و أنك ابن رسوله، و حجتة و أمینه و ابن حجتة و أمینه حکم الله على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدی - لعنه الله و أخزاه و من شرکه فی قتلک، و كانوا عليك ظهیرا، أصلاهم الله جهنم و ساءت مصیرا، و جعلنا الله من ملائیک، و مرافقی جدک و أبیک و عمک و أخیک، و امک المظلومة، و أبرء الى الله من أعدائك أولى الجحود، و السلام عليك و رحمة الله و برکاته. السلام على عبدالله بن الحسین، الطفل الرضيع، المرمى الصریح المشحط دما، [صفحہ ۸۰۲] المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر أبیه لعن الله رامیه حرمله بن كاهل الأسدی و ذویه. السلام على عبدالله بن أمير المؤمنين، مبلى البلاء، و المنادی بالولاء فی عرصه كربلاء، المضروب مقبلا و مدبرا، لعن الله قاتله هانیء بن ثبیت الحضرمی. السلام على أبی الفضل العباس بن أمير المؤمنين، المواسی أخاه بنفسه، الأخذ لعدده من أمسه، الفادی له، الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعه یداه - لعن الله قاتله یزید بن الرقاد الجهنی، و حکیم بن الطفیل الطائی. السلام على جعفر بن أمير المؤمنين، الصابر بنفسه محتسبا، و النائی عن الأوطان مغتربا، المستسلم للقتال، المستقدم للنزال، المكثور بالرجال، لعن الله قاتله هانیء بن ثبیت الحضرمی. السلام على عثمان بن أمير المؤمنين، سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الأصبحی الایادی، و الأبانی الداری. السلام على محمد بن أمير المؤمنين، قتیل الأبانی الداری لعنه الله، و ضاعف علیه العذاب الأليم، و صلى الله عليك يا محمد و على أهل بیتک الصابرين. السلام على أبی بکر بن الحسن بن علی الزکی الولی، المرمى بالسهم الردی، لعن الله قاتله عبدالله بن عقبه الغنوی. السلام على عبدالله بن الحسن الزکی، لعن الله قاتله و رامیه حرمله بن كاهل الأسدی. السلام على القاسم بن الحسن بن علی، المضروب [على] هامته المسلوب لامته، حین نادى الحسین عمه، فجلى علیه عمه كالصقر، و هو يفحص برجلیه التراب، و الحسین یقول: «بعدا لقوم قتلوك، و من خصمهم يوم القيامة جدك و أبوك». ثم قال: «عز و الله على عمك أن تدعوه فلا یجیبك، أو أن یجیبك و أنت قتیل [صفحہ ۸۰۳] جدیل فلا ینفعك، هذا و الله يوم كثر و اتره و قل ناصره جعلنی الله معكما يوم جمعكما، و بوأنی مبوأكما، و لعن الله قاتلك عمر بن سعد [عروه بن] نفیل الأزدی، و أصلاه جحیما، و أعد له عذابا ألیما. السلام على عون بن عبدالله بن جعفر الطیار فی الجنان، حلیف الايمان، و منازل الأقران، الناصح للرحمن، التالی للمثنائی و القرآن لعن الله قاتله عبدالله بن قطبہ النبهانی. السلام على محمد بن عبدالله بن جعفر، الشاهد مكان أبیه، و التالی لأخیه، و واقیه ببدنه، لعن الله قاتله عامر بن نهشل التمیمی. السلام على جعفر بن عقیل، لعن الله قاتله و رامیه بشر بن حوط الهمدانی. السلام على عبدالرحمن بن عقیل، لعن الله قاتله و رامیه عثمان بن خالد بن أشیم الجهنی. السلام على القتیل بن القتیل: عبدالله بن مسلم بن عقیل، و لعن الله قاتله عامر بن صعصعه [و قیل أسد بن مالک]. السلام على أبی عبیدالله بن مسلم بن عقیل، و لعن الله قاتله و رامیه عمرو بن صبیح الصیداوی. السلام على محمد بن أبی سعید بن عقیل، و لعن الله قاتله لقیط بن ناشر الجهنی. السلام على سلیمان مولى الحسین بن أمير المؤمنين، و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی. السلام على قارب مولى الحسین بن علی. السلام على منجح مولى الحسین بن علی. السلام على مسلم بن عوسجه الأسدی، القائل للحسین و قد أذن له فی الانصراف، أنحن نخلی عنک؟ و یم نعتذر عند الله من أداء حقک، لا و الله حتى [صفحہ ۸۰۴] أکسر فی صدورهم رمحی هذا، و أضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی، و لا أفارقک، و لو لم یکن معی سلاح أقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة، و لم أفارقک حتى أموت معک. و كنت أول من شرى نفسه، و أول شهید شهد لله و قضی نجهه ففزت و رب الکعبة، شکر الله استقدامک و مواساتک امامک، اذ مشی الیک و أنت صریح، فقال: یرحمک الله یا مسلم بن عوسجه و قرأ: «فمنهم من قضی نجهه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا» لعن الله المشترکین فی قتلک: عبدالله الضبابی، و عبدالله بن خشکاره البجلی، و

مسلم بن عبدالله الضبابی.السلام علی سعد بن عبدالله الحنفی، القائل للحسین و قد أذن له فی الانصراف: لا و الله لا نخلیک حتی یعلم الله أنا قد حفظنا غیبة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیک، و الله لو أعلم أنى أقتل ثم أحمق ثم أذرى و یفعل بى ذلك سبعین مرة ما فارقتك، حتى ألقى حمامی دونک و کیف أفعل ذلك و انما هی موتة أو قتلة واحدة، ثم هی بعدها الکرامة التی لانقضاء لها أبدا.فقد لقیتم حمامک، و واسیت امامک، و لقیتم من الله الکرامة فی دار المقامة، حشرنا الله معکم فی المستشهدين، و رزقنا مرافقتکم فی أعلى علیین.السلام علی بشر بن عمر الحضرمی، شکر الله لک قولک للحسین و قد أذن لک فی الانصراف: أکلتنی اذن السباع حیا ان فارقتك و أسأل عنک الרכبان و أخذک مع قلة الأعوان، لا یكون هذا أبدا.السلام علی یزید بن حصین الهمدانی المشرقی القاری، المجدل بالمشرقی. السلام علی عمر بن کعب الأنصاری.السلام علی نعیم بن عجلان الأنصاری.السلام علی زهیر بن القین البجلی، القائل للحسین و قد أذن له فی الانصراف: لا و الله لا یكون ذلك أبدا، أترك ابن رسول الله أسیرا فی ید الأعداء، و أنجو؟ لا أرانی [صفحہ ۸۰۵] الله ذلك الیوم.السلام علی عمرو بن قرظة الأنصاری. السلام علی حبیب بن مظاهر الأسدی. السلام علی الحر بن یزید الریاحی.السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی.السلام علی نافع بن هلال بن نافع البجلی المرادی.السلام علی أنس بن کاهل الأسدی.السلام علی قیس بن مسهر الصیداوی.السلام علی عبدالله و عبدالرحمن ابنی عروة بن حراق الغفاریین.السلام علی جون بن حوی مولی أبی ذر الغفاری.السلام علی شیبب بن عبدالله النهشلی. السلام علی الحجاج بن زید السعدی. السلام علی قاسط و کرش ابنی ظهیر التغلبیین.السلام علی کنانة بن عتیق. السلام لعی ضرغامة بن مالک.السلام علی حوی بن مالک الضبعی. السلام علی عمرو بن ضبیعة [الضبعی]. السلام علی زید بن ثبیت القیسی.السلام علی عبدالله و عبیدالله ابنی یزید بن ثبیت القیسی.السلام علی عامر بن مسلم. السلام علی قعب بن عمرو التمری.السلام علی سالم مولی عامر بن مسلم. السلام علی سیف بن مالک.السلام علی زهیر بن بشر الخثعمی. السلام علی زید بن معقل الجعفی.السلام علی الحجاج بن مسروق الجعفی.السلام علی مسعود بن الحجاج و ابنه. السلام علی مجمع بن عبدالله العائذی. السلام علی عمار بن حسان بن شریح الطائی.السلام علی حباب بن الحارث السلمانی الأزدی.السلام علی جندب بن حجر الخولانی. السلام علی عمر بن خالد الصیداوی. [صفحہ ۸۰۶] السلام علی سعید مولاہ. السلام علی یزید بن زیاد بن مهاصر الکندی. السلام علی زاهد مولی عمرو بن الحمق الخزاعی. السلام علی جبلة بن علی الشیبانی.السلام علی سالم مولی بنی المدنیة الکلبی. السلام علی أسلم ابن کثیر الأزدی الأعرج. السلام علی زهیر بن سلیم الأزدی.السلام علی قاسم بن حبیب الأزدی. السلام علی عمر بن جندب الحضرمی. السلام علی أبی ثمامة عمر بن عبدالله الصائدی.السلام علی حنظلة بن سعد الشبامی. السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر الأرحبی. السلام علی عمار بن أبی سلامة الهمدانی. السلام علی عابس بن أبی شیبب الشاکری.السلام علی شوذب مولی شاکر. السلام علی شیبب بن الحارث بن سریع. السلام علی مالک بن عبد بن سریع.السلام علی الجریح المأسور سوار ابن أبی حمیر الفهمی الهمدانی. السلام علی المرتب مع عمرو بن عبدالله الجندعی.السلام علیکم یا خیر أنصار. السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار، بوأکم الله مبعوء الأبرار، أشهد لقد کشف الله لکم الغطاء، و مهد لکم الوطاء، و أجزل لکم العطاء، و کنتم عن الحق غیر بطاء. و أنتم لنا فرطاء و نحن لکم خلطاء فی دار البقاء. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. [صفحہ ۸۰۷]

وارد شدن اهل بیت سیدالشهداء به کوفه خراب

اشاره

بعد از ظهر روز یازدهم عمر بن سعد ملعون با لشگر کفرآئین کوفه و شام از کربلاء بیرون رفت و با خیل اسیران رو به کوفه خراب نهاد به نزدیکی شهر که رسید خبر به ابن زیاد داد که اینک لشگر کوفه و شام با فتح و پیروزی از کربلاء برگشته و سرهای شهیدان همراه با اسراء را آورده و منتظر فرمان هستند تا امیر چه دستور دهد. وقتی پیغام پسر سعد پلید به پسر زیاد خبیث رسید از این خبر بسی شادمان شد و امر نمود طبل بشارت نواختند و سران سپاه و امیران را به بارگاه خواند و حکم نمود که منادی در شهر ندا کند که احدی از مردم با آلات حرب از خانه بیرون نیایند و بر سر هر کوی و برزن نگهبانان و پاسبانان گماشت تا کاملاً شهر را حفاظت کرده مبادا آشوب و شورش بپا شود سپس خولی بن یزید اصبحی را خواست و به او فرمان داد که سر مطهر امام علیه السلام را به استقبال اسراء به نزد ابن سعد ببرد تا وی سر منور را بر نیزه بلندی زده و در جلو سرها مقابل دیدگان اسیران وارد شهر نمایند، طبق حکم پسر زیاد ملعون لشگریان مسلح با حرب‌های برهنه بر سر چهارراهها و کوچه‌ها ایستادند مردم برای تماشا از خانه‌ها بیرون آمدند شهر همچون دریا به موج آمد جارچیان خبر شهادت سلطان کربلاء را در سطح شهر اعلام و پخش کردند این خبر به گوش زنان در خانه‌ها رسید دانستند که امام همام را اهل کوفه و شام شهید کرده‌اند و عیال آن سرور را همچون اسیران وارد شهر می‌کنند یک مرتبه صدای ضجه مرد و زن، پیر و جوان، وضیع و شریف به ناله و احسیناه و وااماماه بلند شد و غلغله‌ای در زمین و زمان بپا شد مأمورین و مزدوران دستگاه حاکمه [صفحه ۸۰۸] برای ارباب و خاموش کردن هر شورش و سر و صدائی شروع کردند به نواختن طبل و نقاره، آواز طبل و نای از هر گوشه و کنار بلند شد در همین اثناء از دروازه شهر خولی حرامزاده رسید در حالی که سر مقدس سرور شهیدان را بر سر نیزه بلندی کرده بود و آن سر مطهر همچون بدر بر سر نیزه نورافشانی می‌کرد چشم سپاهیان و جمعیت انبوه مردم که به آن سر نورانی افتاد همه صدا به الله اکبر بلند کردند اسیران و دختران خون جگر بهر طرف نظر کردند ببینند لشگر چرا تکبیر گفتند ناگهان چشمشان بر سر بریده حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام افتاد یک مرتبه آن شصت و چهار زن و بچه صدا به شیون بلند کردند در این اثناء دیدگان علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها که بر سر بریده برادر افتاد به حالتی شد که زبان یارای گفتن آنرا نداشته و قلم از ترقیم آن حال عاجز می‌باشد فقط همین مقدار گفته‌اند که آن بانو خیره خیره به سر مقدس برادر نظر کرد دید مردم مثل هلال شب اول ماه انگشت‌نما می‌کنند آن مخدره از سوز دل فرمود: اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه فمن فقهه اضحی نهاری کللیتی برادرم، ای هلال من که در روز عاشوراء غروب کردی و از پیش چشم پنهان شدی از وقتی که رفتی روز من به شب تبدیل شده است. اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام هتکی و زلی و غربتی برادرم، از کدام مصیبت‌های تو شکایت کنم؟ از فراق چون تو برادری یا از دریده شدن پرده حرمت خود یا از ذلت و غربتم گله نمایم اخی لیت هذا النجر کان بمنحری و یا لیت هذا السهم کان بمهجتی کاش شمر مرا در عوض تو نحر کرده بود و کاش آن تیر و نیزه‌ها به قلب من می‌خورد. اخی بلغ المختار طه سلامنا و قل ام کلثوم بکرب و محنة برادر جان رسول خدا صلی الله علیه و آله را از حال زار خواهرت کلثوم خبردار کن و بگو [صفحه ۸۰۹] خواهرانم میان محنت و مصیبت مانده و بعد پدرم حیدر کرار را از حال دخترانش مطلع کن و بگو: اخی بلغ الکرار عنی تحیه و قل زینب اضجت تساق بذله برادر جان سلام و تهنیت من را به پدرم حیدر کرار برسان و بگو دختری زینب را با خواری و زاری و ذلت به شهرها می‌برند. بعد از این بیانات آن مخدره سر خود را به چوبه محمل زد که پیشانی مبارکش شکافت و خون از آن ریخت.

در شرح برخی از احوالات اهل بیت اطهار در ورود به کوفه خراب

چون اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ذراری فاطمه زهراء سلام الله علیها را با چشم پرآب و جگرهای خون شده وارد کوفه خراب کردند از هجوم تماشاگران راه عبور مسدود شده بود، قریب بیست سر بالای نیزه بود و شصت و چهار زن بر شتران و بعضی بر قاطر و برخی در محمل‌های بی‌روپوش که عرب او را اقتاب می‌خواند سوار بودند، در بغل هر خانمی دختر بچه‌ای سر و پای برهنه با چشمی اشکبار قرار داشت، کوفیان از مرد و زن، کوچک و بزرگ به تماشای ایشان ایستاده بودند، بعضی خندان و برخی گریان به نظر می‌آمدند. از جدیله اسدی نقل شده که می‌گفت: سال شصت و یک هجری در کوفه بودم که لشکر این‌زیاد از کربلا برگشته بودند و اسیران آل احمد مختار را وارد بازار کوفه کردند زنان چندی را دیدم که گریبان‌ها دریده سینه و صورت‌ها خراشیده و متصل لطمه بر صورت می‌زدند و اشگ می‌ریختند، من از پیرمردی احوال‌پرسی آن اسیران دل‌شکسته را کردم. پیرمرد در جواب گفت: آیا نمی‌بینی سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را که بر بالای نیزه است... [صفحه ۸۱۰] در همین اثنا که شیخ برای من قضیه را بیان می‌کرد زنی را دیدم مانند طلای بی‌غش بر کوهان شتر لنگ و لاغری نشسته که آن شتر نه جهاز داشت و نه آن مخدره دارای حجاب بود، پرسیدم: ای شیخ این بانوی مجلله کیست؟ گفت: ام‌کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه‌السلام است. پشت سر ام‌کلثوم جوانی علیل و بیمار را دیدم که بر کوهان شتر لاغری قرار گرفته اما با سر برهنه و خون از ساق پای آن علیل سیلان داشت، پرسیدم: این جوان بیمار کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیه‌السلام است. از دیدن آن بزرگوار گریه راه گوی مرا گرفت، دیگر قوت حرف زدن نداشتم اما می‌دیدم که زن‌های کوفه بر بالای پشت بام به تماشا برآمده بودند به این اطفال خردسال که در بغل زنان بودند نان و خرما می‌دادند ام‌کلثوم می‌فرمود: حرج علی من یتصدق علینا اهل البیت فان الصدقة علینا حرام ای زنها این دلسوزی نیست که می‌کنید، بگذارید اطفال ما از گرسنگی بمیرند صدقه برای ما اهل بیت حرام است سپس دست می‌آورد و نان و خرما را از دست اطفال می‌گرفت. از این حالت ام‌کلثوم صدای گریه از مرد و زن بلند شد و برخی که شناختند ایشان اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و آن سر، سر فرزند زهراء است گریبان دریدند ضجه و ناله برآوردند: و ابن بنت نبی الله واحسناه واحسناه. در میان بانوان محترمه، خانمی را دیدم سربرهنه، مو پریشان که دو طرف صورت خود را به مو پوشیده بود، علاوه دو دست خود را به صورت نهاده بود، آنقدر سائر نداشت که صورت خود را از نامحرمان بپوشاند. پرسیدم این مخدره کیست؟ گفت: این سکینه خاتون دختر امام حسین علیه‌السلام است. [صفحه ۸۱۱] بعد دیدم سه دختر صغیره بر یک شتر ردیف نشسته‌اند و هر سه مثل ماه تابان اما برهنه و عریان و گیسوهایشان روی دوششان پریشان پرسیدم: ایشان کیستند؟ گفت: یکی رقیه خاتون و دیگری صفیه خاتون و آن سومی فاطمه صغری است. از دیدن آن دختران آن قدر به سر و صورت خود زدم که چشمان من از نور افتاد. به همین نحو مخدرات دیگر پشت سر هم آمدند و گذشتند تا آنکه مخدره مجلله‌ای را دیدم که با چشمان گریان صیحه می‌زد و می‌فرمود: اما یغضون ابصارکم عن حرم رسول الله آیا از تماشای حرم رسول خدا چشم نمی‌بندید؟ دیدم صدای خلق به ناله بلند شد، پرسیدم: این مخدره کیست؟ گفت: هذه زینب بنت علی علیه‌السلام. بعد دیدم که آن مخدره فرمود: ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را کشتند اکنون زنان شما بر ما گریه می‌کنند پس مردان ما را که کشت؟! مردم کوفه از سخنان آن مخدره چنان به گریه افتادند که شورش در شهر افتاد، چشم خود را از نگاه پوشیدند و پشت دست به دندان گزیدند.

حکایت زن کوفی و متأثر واقع شدنش از مشاهده احوال اهل بیت

در یکی از مقاتل آمده است که ضعیفه‌ای از زنان کوفه از جمله تماشاچیان بود که بر بام خانه‌اش برآمده و نشسته و مشغول تفرج اسرای آل احمد مختار بود، در این اثناء که نظاره می‌کرد بانوان محترمه را دید که بر روی چوب جهاز شتران بی‌حجاب نشسته‌اند و مانند مرغان پر شکسته در ناله و افغانند آن ضعیفه صدا زد که ای زنان دل‌خسته و ای اسیران دل‌شکسته من ای الاساری انتن شما از کدام طائفه و ملت و چه شهر و دیاری می‌باشید؟ [صفحه ۸۱۲] یکی از آن بانوان در جواب فرمود: ای زن این چه سؤالی است که می‌نمائی؟ آن ضعیفه گفت: من اسیر بسیار دیده‌ام ولی هیچ اسیری را مثل شما ندیده‌ام با آنکه آفتاب به صورت‌های شما تابیده و گرسنگی و تشنگی به شما صدمه زده معذک نور از سیمای شما ساطع است و دل از ملاحظه شکل و شمایل شما سیر نمی‌شود. در جواب گفتند: نحن بنات آل رسول الله و بناته و نساء الحسین علیه‌السلام ای زنان ما اسیران، دختران رسول خدائیم یعنی خویشان پیغمبریم و نیز بعضی دختران خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعضی دیگر عیال و حرم حسین بن علی علیهماالسلام پسر پیغمبریم. آن ضعیفه همین که فهمید آن بانوان عیال الله و آل رسول هستند با دو دست به صورت خود زد و فریاد کرد: وامصیبتاه علیکم یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله سپس از پشت بام به زیر آمد دختران و خواهران و خواهرزاده‌های خود را خبردار نمود که دختران علی و فاطمه و اولاد رسول الله را ابن‌زیاد مانند اسیران روم و زنگبار وارد این شهر کرده که روزی پدر و جد این محترمت در همین شهر سلطنت داشت برخیزید آنچه از البسه و مقنعه و چادر دارید بیاورید که خانم‌ها سربرهنه بوده و از بی‌حجابی غرق عرق خجالتند. دختران و خواهرانش آنچه لباس داشتند آوردند، آن زن آنها را در میان ساروقی پیچید، پس چادر بر سر کشید و به تعجیل از خانه بیرون آمد و خود را در میان اسراء انداخت تا آنکه به علیا مکرمه ام‌کلثوم رسیده با کمال عجز و زاری عرض کرد: یا سیدتی خدی فاستری علی هذه النسوان ای خانم من اینها لباس و معجز است بگیری باین خانم‌های سربرهنه مرحمت کنی تا خود را بپوشانند و آن قدر از برهنگی نجوشند و نخروشند. علیا مکرمه زینب خاتون سلام الله علیها فرمودند: ای زن اگر اینها را به رسم صدقه آورده‌ای به خدا صدقه بر ما حرام است. [صفحه ۸۱۳] عرض کرد: لا یا سیدتی انما هی هبة منی الیکم اینها هدیه است، بخشیدم که شما و پیشکش کرده‌ام، بانوان محترمه از باب لاعلاجی و اضطراب با آنکه مظاهر غیرت الهیه بودند آن ثیاب و مقانع را قبول کردند و خود را از انظار نامحرمان مستور کردند. زجر بن قیس حرامزاده چشمش به آن زن افتاد که این کار را کرد به او دشنام داد و سرش فریاد کشید آن ضعیفه از ترس ابن‌زیاد فرار کرد و خود را در میان زنان پنهان کرد.

نقل خطبه‌های اهل بیت در کوفه خراب از کتاب قمقام شاهزاده فرهاد میرزا

مرحوم شاهزاده فرهاد میرزا در کتاب قمقام می‌فرمایند: اکنون خطب اهل بیت عصمت و طهارت را بتمامها بیاریم و ملخص ترجمه هر یک را بنگاریم: قال رحمه الله فی الاحتجاج عن حذیم [۸۷] بن شتیر [۸۸] (شریک خ ل) و نظرت الی زینب بنت علی یومئذ و لم اروا لله خفرة قط انطق منها كانما تنطق و تفرغ عن لسان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام و قد اومات الی الناس ان انصتوا فارتدت الانفاس و سکت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله تعالی و الصلوة علی رسوله صلی الله علیه و آله اما بعد یا اهل الکوفة و یا اهل الختل و الغدر و الخذل (و المکر) الا [صفحه ۸۱۴] فلا رقأت العبرة و لا هدت الزفرة و انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم الا و هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق الاماء و غمز الاعداء او کمرعی علی دمنه او کفضه علی ملحودة الابئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون اتیکون اخی اجل و الله احرباء بالبکاء فابکوا کثیرا و اضحکوا قلیلا فقد بلیتم بعارها و منیتم بشنارها و لن ترخصوها ابدًا و انی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاذ حربکم و معاذ حربکم، و مقر شملکم [۸۹] و آسی کلمکم و مفرع نازلتمکم و

المرجع الیه عند مقاتلتکم [۹۰] و مدره حججکم و منار محبتکم الاساء ما قدمتم لانفسکم و ساء ما تزرون لیوم بعثکم فتعسا تعسا و نکسا نکسا لقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه و بوتم بغضب من الله و ضربت علیکم الذلّه و المسکنه (ویلکم) ائدرون (یا اهل الکوفه) ای کید لمحمد صلی الله علیه و آله فریتم [۹۱] و ای عهد نکتتم و ای کریمه له ابرزتم و ای دم له سفکتتم و ای حرمه له انتهکتتم لقد جئتم شیئا ادا، تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هذا لقد جئتم بها شوهاء خرقاء کطالاع الارض و ملاء السماء افجبتتم ان لم تمطر السماء دما و لعذاب الاخره اخزی، و هم لا ینصرون، فلا یتستخفکم المهل فانه عزوجل لا یخفره البدار و لا یخشی علیه فوت الثار کلا ان ربکم لنا و لهم لبالمرصاد ثم انشات تقول.ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم باهل بیتی و اولادی و تکرمتی [۹۲]. منهم اساری و منهم ضرخوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی انی لاخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم [صفحه ۸۱۵] ثم ولت عنهم، عقیله بنی هاشم زینب طاهره مردمان را بخاموشی اشارت فرمود، همانگاه نفسها بسینه برگشت و آواز مردمان در نایها گره شد، بخدای که هیچ زن چون او ندیدم، که فضیلت حیا با کمال فصاحت آمیخته چنین سخن گوید گوئی که از زبان پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه همی کند، نخست خداوند عزوعلا را سپاس گفته جد مطهرش رسول کریم را ستوده درود فرستاده گفت: ای مکار و غدار مردمان هرگز این گریه را سکون و ناله را سکوت مباد، بدان زن همی مانید که از بامداد تا پسین رشته خویش نیک تاب همی داد، و از پسین تا شبانگاه تافته‌ها باز می‌گشاید، بنای ایمان بر مکر و خدیعت نهاده‌اید، از شما جز دشمنی و لاف و لابه و دروغ دیگر چه امید توان داشت، که چاپلوسی کنیزکان، و حقد دشمنان جمع آورده‌اید، همانا سبزه‌ی بر سر کین رسته و سیمی که در گوری نهاده را مانید: «الابئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون» مگر این گریستن بر برادر مظلوم من است، آری بسی بگریید که بدین گریه سخت شایسته و سزائید، و باز اندک بخندید که عاری بزرگ و عیبی عظیم بر خویش روا داشتید، و هرگز این ننگ از خود نتوانید شست چگونه نتوانید شستن که فرزند رسول و سید شباب اهل بهشت و پناه سرگشتگی و ملجا حوادث و مفزع نوائب و نور هدایت و طیب خستگی خود را کشته‌اید؟! بذا ذخیره که روز رستخیز را از پیش فرستاده‌اید، و زشت باری که بر دوش خود نهاده‌اید، هلاک و مرگتان باد که این کوشش بی‌فایده ماند، و این سودا سود نداشت و به غضب خداوند گرفتار آمدید، خواری و مسکنت بر شما فرو ریخت، وای بر شما مگر نمی‌دانید کدام جگر از رسول که بشکافتید؟ و چه عهد و پیمان که بشکستید؟ کرائم عترت و حرائر ذریت او به اسیری بردید، و خون پاک او بناحق بریختید: «لقد جئتم شیئا اذا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال [صفحه ۸۱۶] هدا» کاری سخت ناخوش و قبیح بیاوردید، چندان که فضای زمین و وسعت آسمان است مگر بشکفت اندر ماندید که از آسمان خون نیارید، بخدای که عذاب آنجهانی بسی سخت‌تر باشد که هیچ کس شما را یاری نکند، حالیا، بدین مهلت فریفته نشوید که از قبضه قدرت او نتوانید گریخت، و خداوند قهار البته طلب این خون بکند، عقیله طاهره این خطبه ادا کرده روی از آن لثام بگردانیده مردمان حیران و گریان بودند پیری که بر جانب من ایستاده بود چندان بگریست که ریشش به اشگ چشمش تر شد دست بر آسمان داشته گفت: بای و امی کهولهم (کهولکم - خ) خیر الکهول و شباههم (شباهکم - خ) خیر شباب و نسلهم (نسلکم خ ل) نسل کریم و فضلهم فضل عظیم ثم انشد کهولهم خیر الکهول و نسلهم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی حضرت سجاد صلوات الله علیه عمه را بخاموشی امر فرموده گفت: «انت عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه» تو خود ناگفته و نیاموخته میدانی که مالک وفات را بگریه و اندوه باز نتوان آورد و زندگان را از گذشتگان پند و عبرت بسنده است این بگفت و خود فرود آمده با اهل بیت عصمت و طهارت به خیمه اندر شد. [۹۳]. سید بن طاووس علیه‌الرحمه این خطبه را با اندک تغییری ایراد نموده و اشعار را ذکر نکرده است حدیث گوید اندکی بر نگذشته حضرت زین العابدین از خیمه بیرون آمده همچنان بر پای ایستاده بدینگونه خطبه فرمود: فحمدالله و اثنی علیه و صلی علی نبیه صلی الله علیه و آله ثم قال: ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین المذبح بشرط الفرات من غیر دخل و لا تراث، انا بن من انتھک حریمه و سلب نعیمه و انتھب ماله و سبی عیاله انا بن من قتل صبرا فکفی بذلک فخرا ایها الناس ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم [صفحه ۸۱۷] الی ابی و خدعتموه و اعطیتموه من انفسکم و سواه لرایکم بایه عین تنظرون الی رسول الله صلی الله علیه و آله اذ یقول لکم قتلتم عترتی و انتھکتتم حرمتی فلستم من

امتی؟ قال فارتفعت اصوات الناس بالبكاء من كل ناحية و يدعو بعضهم بعضا: هلکتکم و ما تعلمون فقال علی بن الحسین علیه السلام رحم الله امرء قبل نصیحتی و حفظ وصیتی فی الله و فی رسوله و فی اهل بیته فان لنا فی رسول الله اسوه حسنة» آنکس که مرا شناسد نام و نسب شریف خویش بگویم تا بداند پسر آن کسم که بر کنار فرات با لب تشنه چون گوسپندان سرش بناحق بیریدند و مخدرات او به اسیری آورده مالش به یغما بردند، از پدر بزرگوار من دست باز نداشتند تا شهادت یافت ای مردمان شما را بخدای سوگند مگر نه شما به آنحضرت مکاتیب فرستادید و از روی مکر و خدیعت عهود و موثیق مؤکد داشتید و بیعت و اطاعت آشکارا ساختید تا چون برای هدایت شما پیامد یاری نکردید و خون پاکش بریختید هلاکتان باد که ناخوش تهیه از پیش بدان جهان فرستادید و زشت تدبیری که بیندیشیدید آخر با کدام چشم به رسول الله صلی الله علیه و آله خواهید نگریست؟! و چون از قتل ذریت و سبی عترت خود از شما بپرسد پاسخ چه خواهید گفت؟! چون امام این فصل بپرداخت مردمان آغاز گریه و زاری کرده و گفتند آری هم این چنین است که او همی فرماید در هلاک خویش همی کوشیدیم و خسران دنیا و آخرت بر خود بخردیم و ندانستیم باز فرمود خدایش رحمت کند که پند من فراگیرد و اندرز من بپذیرد که سیرت رسول را پیشوا ساخته بر اثر آن همی رویم آن جمع یکزبان آواز برداشتند که در صلح و جنگ با حضرت تو یگروری و یکدله ایم چشم بر حکم و گوش بر فرمان از آنچه گوئی سر نیچیم البته اشارت فرمائی تا خون آن مظلومان از این ستمکاران بجوئیم حضرت سجاد علیه السلام فرمود: هیهات هیهات ایتها الغدره المکره حیل بینکم و بین شهوات انفسکم اتریدون ان تاتوا الی کما ایتیم الی آبائی من قبل کلا و رب الراقصات الی منی فان الجرح لما یندمل قتل ابی بالامس و [صفحه ۸۱۸] اهل بیته معه فلم ینسنی ثکل رسول الله صلی الله علیه و آله و ثکل ابی و بنی ابی و وجده بین لهامی، و مرارته بین حناجری و حلقی و غصه تجری فی فراش صدری ای تباهاکاران حیلت گر این قصد که کرده اید هرگز نشود دیروز پدر بزرگوار من و اهل بیت او را شهید ساختید هنوز رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله فراموش نشده و مرارت مصیبت جد و پدر و برادران مرا بکام اندر است و آن جراحات مندمل نگشته مسئلتی ان لا تکنونوا لنا و لا علینا و فی روایه رضینا منکم راسا براس بیش از این نخواهم حالیا که سودی نکنید باری زیان مرسانید و چون سر دوستی ندارید دشمنی بگذارید آنگاه این ابیات ادا فرمود: لا غروان قتل الحسین و شیخه لقد کان خیرا من حسین و اکرمافلا نفر حوایا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظماقتیل بشط النهر نفسی فداء الذی او داه نار جهنما [۹۴]. و فی الاحتجاج عن زید بن موسی بن جعفر عن ابیه، عن ابائه علیهم السلام قال خطب فاطمه الصغری علیهما السلام بعد ان ردت من کربلاء فقالت: الحمد لله عدد الرمل و الحصى و زنة العرش الی الثری احمده و او من به و اتوکل علیه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و (اشهد) ان محمدا عبده و رسول صلی الله علیه و آله و ان الطغاة ذبحوا اولاده (ولده) بشط الفرات من غیر دخل و لا تراث اللهم انی اعوذبک من ان افتری علیک الکذب و ان اقول علیک خلاف ما انزلت علیه من اخذ العهود لوصیه علی بن ابیطالب المسلوب حقه المقتول من غیر ذنب کما قتل ولده بالامس فی بیت من بیوت الله تعالی و بها معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضیما (ظماء - خ) فی حیوته و لا عند مماته حتی قبضه الیک محمود النقیبه طیب العربیکه (الضریبه خ ل) معروف المناقب (المنابت) مشهور المذاهب لم تأخذه فیک لومه لائم و لا عدل عادل هدیته یا رب للاسلام صغیرا و حمدت عاقبتیه (مناقبه خ ل) یا [صفحه ۸۱۹] رب کبیرا و لم یزل ناصحا لک و لرسولک صلواتک علیه و آله حتی قبضته الیک زاهدا فی الدنیا غیر حریص علیها راغبا فی الاخره مجاهدا لک فی سبیلک رضیته فاخترتیه و هدیتیه الی صراط مستقیم اما بعد یا اهل الکوفه یا اهل المکر و الغدر و الخیلاء (و الحیل خ ل) فانا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلاکم بنا فجعل بلاء ناحسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدینا فتحن عیبیه علمه و وعاء فهمه و حکمته و نحن تراجمه و حی الله و حجتیه فی الارض (فی بلاده خ ل) لعباده اکرمنا بکرامته و فضلنا بنبیه محمد علی کثیر ممن خلق تفضیلا بینا فکذبتموننا و کفرتموننا و رایتم قتالنا حلالا و اموالنا نهی کانا اولاد ترک او کابل کما قتلتم جدنا بالامس و سیوفکم تقطر من دماننا اهل البیت لحقد متقدم قرت بذلک عیونکم و فرحت قلوبکم اجترأ منکم علی الله و مکرا مکرتم و الله خیر الماکرین فلا تدعونکم انفسکم الی الجذل بما اصبتم من دماننا و نالت ایدیکم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجلیله و الرزایا العظیمه فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم و الله لا یحب کل مختال فخور تبا لکم فانتظروا اللعنه و العذاب و کان قد خلت بکم و تواترت من السماء نقمات

فتسحتکم بما کسبتم و یذیق بعضکم باس بعض ثم تخلدون فی العذاب الالیم یوم القیمه بما ظلمتمونا الا لعنة الله علی الظالمین و یلکم اعدائکم ایه ید طاعتنا منکم و ایه نفس نزعتم الی قتلنا ام بایه رجل مشیتم الینا تبغون محاربتنا قسمت قلوبکم و غلظت اکبادکم و طبع علی افتدتکم و ختم علی سمعکم و بصرکم و سول لکم الشیطان و املی لکم و جعل علی بصرکم غشاوه فانکم لا تهتدون تبا لکم یا اهل الکوفه ای تراش لرسول الله قبلکم و دخول له لیدیکم بما غدرتم باخیه علی بن ابیطالب جدی و بنیه عتره النبی الطاهرین الاخیار فافتخر بذلك مفتخر من الظالمین فقلنحنا قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیه و رماح [صفحه ۸۲۰] و سببنا نساء هم سبی ترک و نطحننا هم ای نطاح فقلت بفریق ایها القائل الکثکث و لک الاثلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله و طهرهم و اذهب عنهم الرجس فاکظم و اقع کما اقع ابوک و انما لکل امرء ما قدمت یداه حسد تمونا ویلا لکم علی ما فضلنا الله علیکم. فما ذنبنا ان جاش دهرنا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعا مصادلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور [۹۵]. در آغاز سخن باری تعالی را ستایش و نیایش کرد رسول مختار صلی الله علیه و آله را درود گفت و جد بزرگوار خویش حیدر کرار را به مفاخر و مناقب بستود شمه‌ای از مشاهد مأثور و مآثر محموده آنجناب در رفع دعایم دین و هدم قواعد شرک و ابتلا و محن امیرالمؤمنین تا هنگام شهادت برشمرده شرحی از فضایل خانواده نبوت حدیث فرموده خذلان و غدر و خدیمت کوفیان با پدر بزرگوار خویش باز راند پس گفت: ای مردمان کوفه خداوند عز اسمہ شما را بما بیازمود و ابتلائی ما بشما بیفزود و آزمایش ما بسی نیکو نمود شما مکاران ما را که خزان علم و مخزن حکمت و حجت او بر بندگانیم به دروغ انگاشتید و کافر پنداشتید خون ما حلال و مال ما به غارت برده مباح شمردید گوئی که از اولاد ترک و کابلیم، جد من امیرالمؤمنین را شهید کردید و دیروز پدرم سید الشهداء را کشتید اینک خون ماست که از تیغ‌های شما همی ریزد و این جمله بدان کینه دیرینه بود که از ما بدل اندر داشتید تا دیده‌های شما روشن و دل‌های شما مسرور گشت همی باید تا برین کردار شنیع شادمانی مکنید که بر سخط و غضب الهی تجری نموده‌اید و البته خداوندتان کیفر بدهد حالیا منتظر نعمت و لعنت باشید بسی برنگذرد که خداوند شما را بر یکدیگر بگمارد تا شمشیرها برکشیده خون هم بریزد و باز آن جهان به [صفحه ۸۲۱] عذاب جاودان گرفتار آید وای بر شما مگر دانسته‌اید تا به چه دست ما را بزدید؟ و با کدام پای بجنگ ما بیامدید؟ و چگونه به قتال ما بشتافتید؟ دلی بیرحم و جگری بس سخت دارید همانا باری تعالی و تقدس بر دل و گوش شما مهر نهاده که کلمه حق نمی‌شنوید شیطان این اعمال زشت در نظر شما بیاراست و بر دیده‌های شما پرده فروهشته که راه هدایت نمی‌بینید چند خون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر شماست که بخواهد جست، و بسا حیلت‌ها که با برادر و وصی او علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه کرده‌اید چون خطبه بدینجا رسانید مکر مخدولی این دو شعر بخواند و بکشتن امیرالمؤمنین و اولاد او و اسیری اهل بیت عصمت و طهارت مفاخرت کرد، بضعه طاهره گفت خاکت بدهان، باری تو خود دهان بر بند و مانند سگان بر عقب خود بنشین که بقتل آن قوم که خدایشان از نخست پاک آفریده و از هر آلاینش پاکیزه فرموده و بر همه فضیلت بخشیده فخریه همی کنی و حسد همی بری ما را از آن چه گناه که پیوسته بحر فضایل و مکارم ما موج و زخار است و در آن پارکین که دریاش مپنداری کفچلیزی نتواند زیست: ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور: مردمان را آواز بگریه بلند شده گفتند یا ابنه الطیبین بس کن که دل ما بسوختی و در درون ما آتش افروختی تا بدینجای بود روایت احتجاج که بتمامها بیاوردیم، تا عارف و عامی از اصل و ترجمه آن مستفید و مستفیض شوند. سید بن طاوس در لهوف آورده که ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنروز از پس پرده‌ی خویش گریه‌کنان بدینگونه سخن راند: یا اهل الکوفه سوءه لکم، مالم خذلتم حسینا و قتلتموه، و انتهبتم امواله و ورثتموه، و سببتم نساءه، و نکبتموه فتبا لکم، و سحقا و یلکم اعداؤن ای دواہ دعتکم، و ای وزر علی ظهورکم حملتم و ای دماء سفکتموها، و ای کریمه اصبتموها و ای صبیئه سلبتموها، و ای اموال انتهبتموها، قتلتم خیر رجالات بعد [صفحه ۸۲۲] النبی صلی الله علیه و آله و نزع الرحمة من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الفائزون، و حزب الشیطان هم الخاسرون ثم قالت: قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد سفکتهم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد (ص) الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا و انی لابکی فی حیاتی علی اخی عی خیر من بعد النبی سیولدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخدمنی دائما لیس یجمد زشتی و بدی بادتان، چون است که باری حسین مظلوم نکردید او را کشتید و مالش

را بتاراج برده عیالش به اسیری براندید، مگر دانسته‌اید تا چه بلیت بر خود خواسته، و چه بار بزرگ بر پشت خود برداشته‌اید، تا کدام خون پاک که بر خاک ریخته‌اید، و کدام دختران برهنه نمودید، البته در دل شما هیچ رحم نبود که چنین کردید، و بعد از پیغمبر خویش بهترین مردمان را شهید ساختید، آنگاه بدین اشعار رثا گفت و سوز دل باز نمود، کوفیان دیگر باره بگریستند و زنان موی پریشان کرده خاک بر سر می‌افشاندند، و روی بخراشیدند.

نقل مسلم گچ کار در شهر کوفه

از مسلم گچ کار نقل شده که گفت: پسر زیاد ملعون مرا برای اصلاح دارالاماره و مرمت آن خواست، من در کوفه به بنائی و گچ کاری و تعمیر دارالاماره پرداختم و هنگامی که درهای قصر را گچ کاری می‌کردم فاذا بالزعفات قد ارتفعت من جنبات الکوفه ناگاه دیدم از اطراف کوفه و جوانب آن صدای مهیب و آوازهای غریب بلند شد بانگ کوس است که از عرش برین می‌گذرد چنان غلغله و ولوله بر سر پا بود که گویا زلزله بر زمین افتاده بود از خادمی که در نزد من بود پرسیدم چه شده که می‌بینم کوفه از صدای ضجه از جای کنده شده خادم گفت الساعة اتوا برأس خارجی که سر یک خارجی را که بر امیرالمؤمنین یزید ملعون خروج کرده [صفحه ۸۲۳] بریده‌اند و می‌آورند پرسیدم من هذا الخرجی نام آن خارجی را میدانی کیست گفت آری حسین بن علی است مسلم گفت چون این را شنیدم از خادم جدا شدم و لطمت بوجهی حتی خشیت علی عینی ان تذهبا چنان با دست گچ‌آلوده بصورت خود زدم گفتم آه چشمهای من کور شد بعد دستهای خود را شستم و از قصر یزیر آمدم تا به کناسه کوفه رسیدم دیدم مردم تماشائی آنقدر ازدحام دارند که راه نیست و همه انتظار آوردن اسراء و سرها را دارند در این اثنا دیدم اذا قبلت نحو اربعین شقه [۹۶] تحمل علی اربعین جملا فیها الحرم و النساء و اولاد فاطمه علیهاالسلام قریب چهل شتر که جهاز آنها پاره‌ی چوب بود و بیکدیگر بسته بودند و اولاد فاطمه و ذراری رسولخدا و حریم سید الشهداء را بر آن نشانیده بودند و بر هر شتری دو پاره‌ی چوب بسته بودند و آن اسیران دل‌خسته و آن کبوتران حرم پرشکسته را بر روی آنها نشانده بودند شعر دیدم زنان چند بجمازه‌ها سوار سرها برهنه همچو اسیران زنگبارهر زن چو جان گرفته در آغوش دختری هر دختری بچهره درخشنده اختری در آن میان دخترکی همچو آفتاب از گیسوان افکنده برخسار خود نقاب هر دم زدی بسینه و نالید از جگر نوعی که بر فلک زدی از ناله‌اش شرر [صفحه ۸۲۴] بنگر بمن که بی‌کس و بی‌یارم ای پدر در دست ناکسان جفا کارم ای پدر بودم ترا چو جان عزیز و ولی کنون خوار و ذلیل کوچه و بازارم ای پدر یکدم بیا به شمر بکن التماس کآن جور پیشه کم کند آزارم ای پدر اذنا بعلی بن الحسین علیهماالسلام علی بعیر بغیر و طاء و اوداجه تشخب دما مسلم می‌گوید که ناگاه چشمم بر امام بیمار افتاد دیدم که با حال نزار بر شتر برهنه سوار و نیز اعضایش از جفای اشرار مجروح بود و خون از رگهای گردنش جستن می‌کرد چه اینکه شخب آن پستانی را گویند که از شیر پر شده باشد بمحض رسیدن دست و اشاره‌ی انگشتان شیر از او جستن نماید اینجا هم مسلم گچکار گوید خون همانطور از رگهای آن علیل بیمار جستن می‌کرد و با حالت زار بیقراری می‌کرد و هو یقول بصوت حزین، با دیده گریان می‌فرمود: شعریا امه السؤلا سقیا لریعکم یا امه لم تراعی جدنا فینا ای بدترین امت شما را خدا خیر ندهد که رعایت حرمت جد مادر حق ما نکردید تسیرونا علی الاقتاب عادیه کانتا لم نشید فیکم دینا این حق ما بود که اولاد پیغمبر را بر روی چوبهای شتران بنشانید و بصورت اسیر وارد شهر و دیار کنید ما مگر مشید دین و آئین شما نبودیم و صار اهل الکوفه یناولون الأطفال الذین علی المحافل بعض التمر و الخبز و الجوز اهل کوفه را دیدم که بر اطفال خردسال خرما و جوز و پاره‌نان می‌دادند و ام کلثوم ناله و فریاد می‌کرد ای امان ای نامسلمانان ان الصدقه علینا حرام صدقه بر ما آل محمد حرام است پس [صفحه ۸۲۵] دست می‌آورد و آن نان و خرما را از دست و دهان اطفال می‌گرفت و بزمین می‌انداخت زن و مرد اهل کوفه از این کار دختر علی زار زار می‌گریستند

که ببینید بچه‌ها دارند از گرسنگی می‌میرند و آن مخدره راضی نیست نان و خرما را بخورند علیا مخدره گریه‌ی زنها را می‌دید می‌فرمود تقتلنا رجالکم و تبکینا نسائکم مردان شما قاتل ما هستند و زنان شما بر ما می‌گریند فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء خدایتعالی میان ما و شما در روز جزا و فصل القضا حکم کند مسلم گوید فیینما تخاطبهن اذا بضجۀ قد ارتفعت یعنی در آن اثنا که آن مخدره معصوم داشت به اهل کوفه عتاب و خطاب می‌نمود ناگاه صدای خروش و غلغله مردم بگوشم رسید چون نظر کردم دیدم سرهای شهدا را آوردند. شعر دیدم از راه رسیدند سوارانی چند بر سنانها سر پر چون شهیدانی چند شده از گیسوی مشکین جوانان ز هوا بر زمین مشگ فشان غالبه مویانی چند یقدمهم رأس الحسین علیه‌السلام و هو رأس زهری اشیبه الخلق برسول الله یعنی پیشاپیش سرها سر سرور شهیدان که مانند ماه تابان بود خضاب محاسن پر خون آقا از سیاهی رنگ گویا به رنگ خضاب بود وجهه داره قمر طالع دائره صورتش مانند ماهی تمام بود که از افق تیره طلوع نموده بود محاسن شریفش مثل هاله بر اطراف ماه دائره زده بود و الريح يلعب يمينا و شمالا باد که می‌وزید محاسن شریفش را به یمین و یسار حرکت می‌داد فالتفت زینب فرات رأس اخیها چشم زینب دلشکسته که بر سر مجروح برادر افتاد که بآن نحو بالای نیزه بود طاقت نیاورده فنطحت جبینها بمقدم المحمل حتی راینالدم یخرج من تحت قناعها سر خود را بلند کرد پیشانی را بچوبه پیش روی [صفحه ۸۲۶] محمل زد و شکست دیدم که خون از زیر مقنعه آن مخدره بیرون آمد. شعر سر خود را چه زد بر چوب محمل که از خون ناقه‌اش بنشست بر گل ز دل آنکه خروشی تازه برداشت زبانش این آوازه برداشت که ای رعنا غزال دست توحید ایا یکتا نهال باغ تجرید تو تابان منیر برج جلالی چرا بدر جمالت شد هلالی فغان کز تیشه‌ی بیداد اعداء سهی سرو قدت افتاده از پادل پر دردم از داغ تو خونست بپرس آخر که احوال تو چونست همی خواهم کزاب چشم نمناک بشویم نام خود زین تخته پاک کشد گردون مرا بشکسته محمل بدنبال سرت منزل به منزل مرا داغ جوانان پیر کرده سموم مرگ تو تأثیر کرده‌راوی گفت دیدم محمل آن مظلومه روان شد و خون از زیر مقنعه و محمل جاری بود مسلم گوید دیدم فاومت الیه بخرقه و جعلت تقول با دلی شکسته و سر شکسته اشاره به سر برادر کرد و از سوز جگر این ابیات را خواند اخی یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروباما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرما محتوما ای هلال یکشبه زینب که مردم تو را با انگشت نشان می‌دهند و هنوز کمال تو تمام نشده بود که از پیش چشم خواهرت غروب کردی حسین جان از همه مصیبات تو مخبر و مطلع بودم اما این مصیبت را هرگز بخاطر نمی‌آوردم و حتم نمی‌دانستم که سر تو بر سر نیزه و سر زینب برهنه باشد می‌گفتم شاید کار من و تو باینجا نرسد اکنون آمد بسرم از آنچه می‌ترسیدم برادر یا اخی فاطمه الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبای پاره دل زینب دو کلمه با دخترت فاطمه صغیره حرف بزنی که نزدیک است [صفحه ۸۲۷] از غصه بمیرد برادر جان تو که دل نازک بودی و اطفال خود را دوست می‌داشتی

مقاله مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس و منزل دادن اسیران را در زندان کوفه خراب

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می‌فرماید: روی الصدوق فی الامالی باسناده عن ابن نعیم قال حدثنی حاجب عبیدالله بن زیاد چون اهل بیت رسالت و خورشیدرویان حرم ولایت را باسوء حال وارد کوفه خراب کردند در روز ورود به مجلس ابن زیاد ملعون نبردند بلکه حکم شد که اسیران را به زندان برند و فردا در مجلس عام ابن زیاد بیاورند نقل می‌کند که بعد از ورود اسیران بکوفه ثم امر بعلی بن الحسین فغل و حمل مع النسوة و السبایا الی السجن حکم از جانب ابن زیاد لعین شد که زین العابدین را در غل و زنجیر بکشند و با زنها اسیر بزنند و کنت معهم فما مرونا بقراب الا وجدنا ملائنا من الرجال و النساء یضربون وجوههم و یبکون، حاجب گوید من همراه اسیران بودم آنزنان دلشکسته را بسمت زندان می‌بردند از هیچ کوچه و بازار نگذشتم الا آنکه از زن و مرد کوفه پر بود

همین که چشم تماشاگران بر حال زار اسیران و یتیمان می افتاد به آن نحو که شرح دادم یکمرتبه خروش و ناله از زن و مرد بلند شد لطمه به سر و صورت می زدند و گریه می کردند بهمین حالت آنها را آوردند تا به در زندان کاشکی یکی خبر به نجف می برد که یا علی برخیز و خون از دیدگان بریز که می خواهند دخترانت را بزندان ببرند یکباش زهرا می آمد می دید دختران نارس و اطفال بی کس فرزندش را با پسر بیمارش چگونه بزندان می برند چشم مخدرات امامت و ولایت که بزندان افتاد چنان شوری در سر و سوزی در جگر آنها افتاد و هر یک مقالی و زبانحالی داشتند شیخ صدوق می فرماید فجبسوا فی سجن و ضیق علیهم تمام اسیران را در زندان تنگی جای دادند و کار را بر آنها سخت گرفتند مرحوم علامه در ریاض می فرماید آنچه تفحص کردم در کتاب نیافتم خبری که آیا [صفحه ۸۲۸] این زندان اطاق سرپوشیده یا خانه خرابی بوده که اطاقهای متعدد و مایحتاج داشته که ساکنین آن در سعه و رفاه باشند و لیکن کیفیت تضییق و تنگ گرفتن بر اهل بیت رسالت از جمله واضحات است که پاسبانان اسیران را منع از دخول و خروج می نمودند و نیز آب و نان را از ایشان مضایقه می کردند چنانچه بر اسیران مغضوب علیهم می نمایند بلکه سخت تر بعمل آوردند و ایضا می فرماید و الظاهر انهم سجنوا ذکورا و اناثا السادة و الاماء و الخادمة و المخدومة فی سجن واحد لا یدرون ما یفعل و ما یتقبلهم من الخطوب المتولدة من البغضاء و الحقد و الاحن و آنچه از ظواهر اخبار بر می آید آنست که اسیران را در یک زندان جای دادند و نیز آقا و نوکر و کنیز را در یکجا مقام دادند نمی دانستند ابن زیاد فردا به ایشان چه عمل خواهد کرد و همه در ترس و لرزه و واهمه بودند و یتضرعون و ینوحون و بیگون و یندبون علی ما هم علیه من الحالة القادحة العاضة الکاضة المفجعة المفضعة از بند بند هر یک از آن اسیران مستمند ناله و نوائی بلند بود یکی در نوحه و دیگری در ناله یکی در ضجه و دیگری در گریه یکی در مناجات دیگری با جد و پدر در عرض حاجات یکی پدر پدر می گفت دیگری برادر برادر می کرد یکی از روز سیاه خود می نالید دیگری از سختی روزگار ناله می کرد آه از دل زینب که غصه همه را او می خورد و نیز تسلی دل همه را او می داد و جوانمردهها را آرام می کرد با آنکه هزار نفر می بایستی خود زینب را آرام کنند و دلداری بدهند هر وقت که دل آن معصومه و مظلومه بجوش می آمد آهی سوزناک که شرر بر قبه افلاک می زد از دل بر می کشید و بزبانحال می فرمودشعرصبا برو به نجف نزد بوتراب امشب بگو ز بهر خدا در نجف مخواب امشب [صفحه ۸۲۹] بیا بکوفه بزندان بگو که ای زینب مبارکست ترا منزل خراب امشب بیا که بازوی شصت و چهار زن بستند ستمگران جفاگو به یک طناب امشب بیار مقنعه با خود که نیست زینب را بغیر موی پریشان به رخ نقاب امشب مرحوم علامه در ریاض الاحزان می فرماید: فلما جلست زینب بنت علی فی المجالس و حولها النساء و البنات و الیتامی بحالة تقشعر منه الجلود بل یدوب الحجر الجلمود آه از این عبارت جگرگداز که می فرماید چون زینب مظلومه و آن مخدره معصومه دختر کبرای امیرالمؤمنین زندان نشین شد در اطراف آن مخدره با عفاف زندهای دلخون و دختران محزون و یتیمان دل خسته و طفلان دلشکسته نشستند بحالتی که دلها آب و جگرها کباب می گشت اخذت تبکی بحرقة و توجع و تنوح بشجوة و تفضع و تبکی بیکائها الخواتین و الاماء و الارامل و الیتامی و المسلمبات و الایامی علیا مخدره آن ذلت و خواری خود را مشاهده کرد که در میان محبس خانه تنگ و مملو از مرد و زن بی فرش و چراغ و بی روشنائی شروع کرد به اشگ ریختن و آه کشیدن از سوز جگر با دل پر شرر ناله می کرد قطرات اشگ مثل لؤلؤ به دامن می ریخت زنها از اثر ناله ای آن معصومه به شیون درآمدند علیا مکرمه زینب خاتون رو کرد به خواهرش ام کلثوم فرمود که ای خواهرشعراخت یا اخت اسکبی الدمع حزنا لقتیل ما اغمضت عینایعی ای خواهر از روز سیاه ما دختران حیدر که بعدها ما چهها باید ببینیم و چه ظلمها باید بکشیم ای خواهر بیا از برای خود بگرییم بلکه از برای آن غریب که در [صفحه ۸۳۰] وقت مردن چشمهایش را نبستیم و ببالینش در وقت جان دادن نشستیم حسین فدای لب تشنه تو برادر جان فدای بدن عریان تو قربان دختران یتیم و اطفال تو وادلتاه من بعد عز و اضیعتاه یا جده و اخیبتاه بعد حسین و اغربتاه و اوحدتاه سپس مرحوم قزوینی در ریاض فرموده: فلما سجنوا و طبق باب السجن علیهم تفرق الناس عنهم اما شامتین فرحین و اما باکین منتجبین فمضوا لسیبیلهم همینکه آن فوج اسیران را در زندان حبس کردند در زندان را بر روی آنها بستند مردم تماشائی متفرق شدند بعضی خوشحال و مسرور بودند و جمعی گریان و محزون بودند هر چه بود رفتند به خانه های خود اما عزیزان دنیا و آخرت در زندان با گریه و افغان ماندند. عربیهفلیت عین الله ناظره ماذا جری من معشر نکبواکم بعده من خطوب بعدها خطب لو کان شاهدها لم تكثر الخطب شیخ صدوق می فرماید در آنزمانیکه اسیران در مجلس ابن زیاد ملعون بودند

عبیدالله پسر مرجانه قاصدی بسوی ام کلثوم دختر امام حسین فرستاد و این پیغام را به دختر امام ابلاغ نمود که امیر زمان می گوید الحمد لله الذی قتل رجالکم فکیف بیرون ما فعل بکم شکر خدای را که مردان شما را کشت دیدید خدا با شما چه کرد آن مخدره مظلومه در جواب فرمود برو به ابن زیاد بگو اعد لجده جوابا فانه خصمک غذا ای بی حیا جواب جدش رسول خدا را حاضر کن فردای قیامت خصم تو خواهد بود و انتقام از تو خواهد کشید

آمدن عمر بن سعد نزد پسر زیاد مخذول و بی اعتنائی کردن ابن زیاد به آن بدعاقبت

بعد از آنکه عمر بن سعد ملعون مرتکب چنین جنایتی شد و سرور عالمین را به شهادت رساند و اهل بیت عظامش را اسیر کرد و وارد کوفه نمود و سپس ایشان [صفحه ۸۳۱] را داخل زندان عبیدالله زیاد کرد با کمال غرور و نخوت و ابهت روی به بارگاه عبیدالله نهاد و با کمال شادی و سرور و نخوت و غرور افتخار می کرد اظهار قدرت و اقبال می نمود مترصد مدح و ثناء و متوقع حمد و مرجبا از ابن زیاد بدبنیاد بود لیکن بمراد خود نرسید و روی محبت ندید و بوی وداد از ابن زیاد نشنید بعد از پرسش احوال و کم و کیف حال طبق فرموده مرحوم مجلسی در بحار و شیخ طریحی در منتخب وقتی میان ابن زیاد و پسر سعد ملعون تلاقی افتاد ابن زیاد به عمر گفت ایتنی بکتاب الذی کتبتہ الیک فی معنی قتل الحسین و ملک الری آن فرمانی که برای تو نوشتم در باب کشتن حسین بن علی حاضر کن عمر سعد لعین گفت و الله انه قد ضاع منی بخدا قسم که آن فرمان مفقود شده دسترسی به آن ندارم ابن زیاد گفت چاره ای نداری جز آنکه آن کتابت را حاضر کنی اگر نیاوردی بدانکه ایدا در نزد من جایزه نداری برای آنکه من در ایام حرکت تو به حرب حسین تسامح و تعلل در تو دیدم و در رفتن به کربلا بی میل بودی و متعذر بلکه از زندهای عجز خود را عاجزتر می شمردی آیا تو آن کسی نیستی که این اشعار را تکرار می کردی فوالله ما ادری و انی لصادق افکر فی امری علی خطرین اترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین پسر سعد ملعون گفت بلی و الله من تو را هم در این فعل شنیع توبیخ می کردم و نصیحت می نمودم که اگر پدرم در این کارها با من استشاره می کرد می گفتم و من آنچه بتو نگفتم در نکشتن امام حسین باو گفته بودم هر آینه اداء حقوق پدر و فرزندی کرده بودم ولی چکنم تو گوش نکردی ابن زیاد گفت کذبت یا لکح دروغ گفتی تو هیچ نصیحت نکردی بلکه از روی میل رفتی پسر سعد ملعون این بدید خود را سرزنش کرد و گفت ما رجع احد بشر مما رجعت هیچکس در روزگار از امری برنگشته که من برگشتم اطاعت ابن زیاد و نافرمانی خدا کردم و نیز قطع [صفحه ۸۳۲] رحم کردم مشر چون کافر مفلسیم و چون قحبه ی زشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت پس از بارگاه مغموم و غضبناک بیرون آمد و مکرر آن ملعون با خود می گفت ذلک هو الخسران المبین در حق آن ملعون این شعر مناسب افتاد حسب الذی قتل الحسین من الخسارة و الندامة ان الشفیع لدی الاله خصیمه یوم القیمة

احضار ابن زیاد پلید اهل بیت امام را از زندان به مجلس خود و سخن گفتن با ایشان

شب دوازدهم محرم اهل بیت امام علیه السلام در زندان ابن زیاد مخدول بسر بردند و پس از طلوع صبح دوازدهم و بسر آمدن آن شب غمبار و خون‌انگیز درب دارالاماره را گشودند و آب و جاروب کردند امراء و اعیان و وزراء و ارکان روی مبارگاه آوردند ابن زیاد بدینباد با کمال تفرعن مانند نمرود و شداد آمد و بر تخت سلطنت پا نهاد ملحدین و کفار و منافقین و اشرار بر حوالی وی جمع آمدند و هر یک در مقام خود قرار گرفتند فراشان و قراولان در درب دارالاماره با سپاه بیرون از شماره صف در صف زدند فامر اللعین فی النشأتین باحضار راس الحسین فی طشت من اللجین ابن زیاد فرمان داد بروید سر سلطان شهیدان حسین ابن امیرمؤمنان را در طشت طلا بگذارید و در حضور حاضر کنید فاحضره عنده و سایر الرؤس منصوبه علی الأخشاب بالباب پس سر سلطان مظلومان را آوردند و در حضور آن کافر گذاشتند و نیز سایر سرها را که قریب دویست سر بود در دارالاماره نگاهداشتند اراذل و اوباش رنود و قلاش به تفرج و تماشا جمع شده بودند و آن سرهای نورانی بر بالای نیزه مانند شمع تابان و مشعل فروزان بود ثم [صفحه ۸۳۳] امر باحضار الأساری ذکورا و اناثا من السجن فی المجلس حکم دیگر آنکه اسیران آل رسول و دختران فاطمه بتول را امر نمود از زندان بیرون و به مجلس حاضر نمایند اهل عناد بحکم ابن زیاد روی بزندان آوردند و با کعب نی و تازیانه ذکور و اناث سلسله علیه نبویه را از زندان بیرون آوردند مانند حلقه‌های زنجیر بهم پیوستند و با نهایت ذلت رو به قصر ابن زیاد نهادند فادخلوهم علیه و الراس بین یدیه و واقفوهم اجمع لیدیه با این حالت اسیران را وارد کردند و در حضور ابن زیاد ایستاده واداشتند مردان اسیر همه سر بزیر دختران صغیر لرزان زنان مو پریشان پشت یکدیگر پنهان و از نامحرمان گریزان فاطرق عنده رجالهم و استترت نسائهم بال شعور المنشوره عصمت خدا خواهر و دختر سید الشهداء در میان این همه نامحرم بی‌ستر و بی‌حجاب بی‌معجر و نقاب ایستاده بعضی صورت خود را بساعد و بند دست می‌پوشیدند و بعضی به آستین ستر می‌نمودند و بعضی با مقنعه کهنه و مندرس حجاب می‌نمودند و بعضی موی پریشان بصورت افشان داشتند مثل ماه تابان در ابر گیسو پنهان بودند و بعضی خود را در پیش او مخفی می‌نمودند و جلادها با شمشیرهای برهنه در اطراف ایستاده دختران فاطمه از ترس و واهمه مانند بید می‌لرزیدند جمعیت عام در قصر ازدحام نموده بودند که عبارت خبر این است و اذن للناس اذنا عاما گفته بود هر که می‌خواهد تماشا بیاید بیاید حاجب چوب منع جلو احدی نگذارد بناء علیهذا مجلس مشحون باصناف خلائق و اختلاف طرایق بود امام بیمار چون با تن تبار و با زنجیر در حضور ابن زیاد ایستاد فرمود سنقف و تقفون و نسلن و تسئلون و انتم لا تعدون و لا ترون لرسول الله جوابا عنقریب ما و شما در حضور رسول خدا خواهیم ایستاد و شما جوابی برای آن حضرت ندارید. به گفته ابومخنف در مقتل ابن زیاد مخدول کلام آن حضرت را شنید ولی جواب نداد. [صفحه ۸۳۴] و اما علیا مخدره زینب کبری؛ اما علیا مکرمه معصومه زینب کبری دختر فاطمه زهرا چون مقنعه و نقاب درستی نداشت با آن زنان اسیر در یکجا ایستاد از زنه‌های اسیر جدا شده خود را بگوشه‌ی مجلس رسانید جمعی از کنیزان چادر دار دور آن مخدره را گرفتند و آن ناموس خدا مانند شمس الضحی در میان آن کنیزان پنهان گردید و گیسوان پریشان حائل صورت نمود مرحوم مفید در ارشاد می‌فرمایند: فدخلت زینب اخت الحسین فی جملتهم متنکره و علیها اردل ثيابها فمضت حتی جلست ناحیه من القصر و حفت بها امائها علیا مکرمه متنکره داخل مجلس شد یعنی به نحوی وارد شد که کسی او را نشناسد با لباسهای کهنه مندرس که همه پاره پاره بود در میان جمعی از کنیزان بود رفت در گوشه قصر نشست کنیزان در گرد آن خاتون حلقه زدند لیکن ابن زیاد فهمید که در میان کنیزان آن مخدره مجلله پنهانست و خود را متنکره می‌دارد می‌خواهد کسی او را نشناسد پرسید من هذه التي انحارت فجلست ناحیه من القصر این زن متکبره که بود که از زنها جدا شده و رفت در گوشه قصر نشست جواب او را کسی نداد. مرتبه دوم پرسید: باز جواب نیامد مرتبه سوم که این سؤال را نمود، یکی از کنیزان گفت: هذه زینب بنت فاطمه علیها سلام اللهم شعرا نیست که کرده‌ای تو خوارش انداخته‌ای ز اعتبارش این زینب خواهر حسین است کز کف شده صبر و اختیارش ابن زیاد همینکه دانست آن مخدره نتیجه احمد مختار و بضعه حیدر کرار است مادر یتیمان و طفلان بی‌پدر است دختر زهرای بتولست خواهر حسین [صفحه ۸۳۵] مقتول ناموس خدای اکبر است عمه شاهزاده علی اکبر است بخاطرش گذشت سرسلامتی بدهد آن ستمدیده را که داغ شش برادر دیده و از مرگ هیجده جوان قدش خمیده سرش در دروازه کوفه شکسته شب گذشته در میانه زندان گرسنه و تشنه با اطفال بی‌پدر خون جگر بسر برده قال لها الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و کذب احدوتکم ابن زیاد خطاب به علیا مخدره نمود و گفت: حمد می‌کنم خدائی را که شما را مفتضح نمود، مردان

شما را کشت و دروغتان را ظاهر کرد. دختر امیرالمؤمنین علیه السلام طاقت نیاورده، فرمود: الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا یعنی حمد می کنم خدای را که ما را گرامی به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کرد و پاک کرد ما را از هر رجس و گناه ای ظالم رسوا نمی شود مگر فاسق دروغ نمی گوید مگر فاسق و فاجر ما سلسله از فساق و فجار نیستیم آنها غیر از ما می باشند یعنی تویی. ابن زیاد گفت: ای دختر علی کیف رایت صنع الله باهل بیتک دیدی خدا با برادران و خویشاوندان چه کرد و چگونه آنها را خوار و نگون نموده؟ علیا مخدره فرمود: کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم ای پسر زیاد سرنوشت برادرم با یارانش از روز اول قتل و کشته شدن بود و نیز شهادت را قبول کرده بودند و شهید راه حق شدند اکنون بسوی مرتبه ی عالی و خوابگاه متعالیه رفته اند سیجمع الله بینک و بینهم فیحاجون الیه و یختصمون عنده زود باشد که خدا تو را با آنها در یکجا جمع کند و ایشان با تو در حضرت پروردگاری مخاصمت کنند و انتقام برادر مظلوم را از تو بازگیرند. [صفحه ۸۳۶] مرحوم سید در لهوف فرموده: سپس علیا مکرمه خطاب به آن پلید فرمودند: فانظر لمن الفتح یومئذ ثکلتک امک یابن مرجانه نگاه کن در آن روز پرسوز از برای کدام رستگار و نجاتست مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه که خیلی جرأت کردی خاندان رسالت را ویران کردی و اهل بیت رسالت را از پای در آوردی. مرحوم مفید در ارشاد فرمود: فغضب ابن زیاد فاستشاط ابن زیاد از سخنان آن مخدره در غضب شد و بعضی حرفهای سخت زد آنقدر که عمرو بن حریث داروغه از جای برخاست نزد تخت آمده و گفت: ایها الامیر انها امرأة و المرأة لا تؤخذ بشيء من منطقتها ای امیر با یک زن چه قدر سر بسر می گذاری و آنگهی چنین زن داغدیده ستم کشیده که هوش و حواس در سر ندارد. سپس ابن زیاد گفت: خوب شد که دل من از کشته شدن برادرت شفا یافت قد شفا الله نفسی من طاغیتک و العصاة من اهل بیتک. از شماتت آن پلید دل علیا مخدره به درد آمد سر بزیر برد و نالید و فرمود: لقد قتلت کهلی و ابرزت اهلی و قطعت فرعی و اجتثت اصلی فان یشفک هذا فقد استفیت. یعنی ای پسر زیاد هر آینه بزرگ مرا کشتی یعنی نخل قامت برادرم حسین را کشته و بر خاک هلاک انداختی و دختران آل محمد صلی الله علیه و آله را که همگی پرده نشینان سراق عصمت و طهارت بودند بی حجاب گردانیدی یعنی خیمه های ایشان را به آتش عدوان سوختی و ایشان را اسیر دست اشرار نموده بر شتران سوار کرده و در [صفحه ۸۳۷] کوچه و بازار در وقت هجوم منافقین و اشرار گردانیدی و اینک در مجلس عام در حضور این قوم نافرجام احضار نموده ای. ای پسر زیاد فروع مرا قطع نموده ای یعنی نوجوانان هاشمیه و سروقدان چمن احمدیه را که در عالم مثل و مانند نداشتند مانند برادرم حضرت عباس علیه السلام که ماه بنی هاشم بود و برادرزاده نوداماد حضرت قاسم که مثل ماه تابان بود و مثل برادرزاده دیگرم علی اکبر که شبیه ترین خلق بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزندان خود و میوه های قلبم همه را پاره پاره کرده ای، بلکه بر اطفال کوچک ما مثل برادرزاده ام عبدالله فرزند برادرم حضرت امام حسن علیه السلام بلکه بر شیرخواره مثل علی اصغر رحم نکرده ای. ای پسر زیاد هیچ می دانی که چه کرده ای؟ والله ریشه مرا از اصل و فرع از بیخ کنده ای و بر باد داده ای. ای پسر زیاد اگر این اعمال تو سینهات را شفا داده است پس ای بی حیای شقی دیگر از جان من چه می خواهی که اراده قتل من داری؟ پس چون آن ملعون این سخنان را شنید روی نحس خود را به جانب حاضران گردانید و گفت: هذه شجاعه و لقد کان ابوها شجاعا شاعرا یعنی این زن عجیب فصیح و بلیغ بوده و کلمات او با سجع و قافیه است، پدر او علی بن ابیطالب علیه السلام نیز فصیح و بلیغ بود و سخنان با سجع و قافیه می گفت و اشعار نیکو انشاء می فرمود. پس علیا مکرمه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در جواب او فرمود: ای پسر زیاد زنان را با سجع و قافیه چکار خصوصا من با این همه گرفتاری و رنج و الم اعتنائی به سجع و قافیه ندارم مرا این قدر غم و اندوه در سینه و اشک در دیده هست که مجال سجع و قافیه نیست. بلی، قلب پر غم و سینه پر الم مرا بر آن داشتند که کمی از بسیار و اندکی از [صفحه ۸۳۸] بی شمار از احوال خود بیان کنم ولی ای پسر زیاد بدانکه بسی تعجب می کنم از کسی که شفا می دهد سینه خود را به کشتن امام خود و حال آنکه علم دارد که در قیامت از او انتقام می کشند. پس چون ابن زیاد دید که هر چه با جناب زینب خاتون سلام الله علیها تکلم می کند جوابهای کافی و شافی می شنود بلکه باعث ظهور کفر و افتضاح او می گردد صلاح خود را در این دید که با آن مظلومه دیگر تکلم نکند تا مفتضح نشود، پس روی نحس خود را بطرف جناب علیا مخدره ام کلثوم سلام الله علیها کرده پرسید: این بانو کیست؟ گفتند: این بانو ام کلثوم خواهر دیگر امام حسین علیه السلام

است. فقال: یا ام کلثوم، الحمد لله الذی قتل رجالکم، فکیف ترون ما فعل بکم یعنی ای ام کلثوم حمد خداوند را که کشت مردان شما را، پس چگونه دیدید آنچه را که بر سر شما آمد؟ فقالت: یابن زیاد لئن قرت عینک بقتل الحسین فطال ما قرت عین جده صلی الله علیه و آله به پس جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود: ای پسر زیاد اگر چشم تو به کشتن برادرم حسین علیه السلام روشن شد پس بدان که طول کشید زمانهائی که روشن گردیده بود چشم جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله به دیدن او. و کان یقبله و یلثم شفثیه و یضعه علی عاتقه، ای پسر زیاد لعنت خداوند بر تو باد رفتار تو با او این بود که وی را به قتل رسانیدی و بدن نازنینش را در این هوای گرم در بیابان انداخته ای و سر مقدس او را بر نیزه کرده ای و به کوفه آورده ای ولی بدان که رفتار و عادت جدش این بود که هر وقت او را می دید وی را در آغوش مرحمت خود جای می داد و او را می بوسید و به لب های او که حال بر سر نیزه پژمرده شده است بوسه می زد و مکرر بر دوش خود سوارش می نمود. فقالت: یابن زیاد اعد لجده جوابا فانه خصمک غذا پس فرمود ای پسر زیاد [صفحه ۸۳۹] برای جدش جوابی آماده کن چه آنکه او در روز حساب خصم تو خواهد بود. پس آن مکار غدار چون دید که جناب ام کلثوم نیز مثل خواهرش علیا مخدره حضرت زینب خاتون سلام الله علیها فصاحت و بلاغت را از پدر بزرگوارش حضرت علوی صلوات الله علیه و سلامه علیه ارث برده و اگر با او سخن بگوید وی را مفتضح و رسوا می نماید روی خبیث خود را به جانب بیمار کربلا کرد و گفت: من هذا؟ یعنی این بیمار کیست؟ در جواب او گفتند: این جوان علی بن الحسین علیهما السلام است. آن ملعون گفت: آلیس قد قتل الله علی بن الحسین یعنی مگر نه این است که خداوند علی بن الحسین را کشت؟ امام علیه السلام فرمود: ای شقی مرا برادری بود که او را نیز علی بن الحسین می خواندند و مردم او را کشتند پس آن مخذول گفت: بلکه خدا او را کشت. آن حضرت در جواب او این آیه را خواندند: الله یتوفی الانفس حین موتها. پس آن بی حیا وقتی فهمید که اگر با این بزرگوار نیز هم سخن شود رسوا می گردد در غضب شد و گفت: لک جرئۃ علی جوابی یعنی ای پسر تو را جرئت آن است که با من مکابره کنی و هر چه بگویم جواب بگویی؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه او را ببرید و گردن بزنید. چون علیا مخدره حضرت زینب این کلام غم انگیز را استماع نمود قالت: یابن زیاد انک لم تبق منا احدا فان عزمت علی قتله فاقتلنی معه، آن مظلومه فرمود: ای پسر زیاد تو که احدی از ما را باقی نگذاشتی و همه مردان و جوانان ما را به قتل رساندی از برای ما اسیران محرمی باقی نمانده است مگر این نوجوان بیمار. ای پسر زیاد اگر اراده کشتن او داری مرا با او به قتل رسان. [صفحه ۸۴۰] ابن زیاد مخذول گوش به التماس آن بانو نداد و فریاد زد ای جلاد، جلاد ازرق چشم داخل مجلس شد و بازوی امام علیه السلام را گرفت که از مجلس بیرون ببرد تمام بانوان محترمه و دختران از جای برخاسته به دور آن وجود مبارک حلقه ماتم زدند. مرحوم مفید در ارشاد و ابن نما علیه الرحمۃ روایت کرده اند که حضرت زینب سلام الله علیها دست در گردن آن بیمار اسیر کرده و فرمود: ای پسر زیاد، حسبک من دمانا یعنی بس است تو را همان خون هائی که از ما ریخته ای و الله دست از گردن او برندارم تا آنکه اگر او را به قتل رسانی مرا نیز با او بکشی. در حدیث است که آن شقی ساعتی نظر به جانب ایشان انداخته، ساکت و متحیر و متفکر بود، پس رو به حاضران نمود و گفت: عجب دارم از رحم و محبت خویشی، بخدا قسم چنان گمان کردم که زینب دوست می دارد او را با فرزند برادرش به قتل رسانم، پس در مقام ترحم برآمده گفت: گاو را واگذارید همان بیماری وی را کفایت می کند، پس جلاد دست از ایشان برداشت. مرحوم سید بن طاووس روایت کرده است که در آن وقت جناب سید الساجدین علیه السلام رو به عمه خود کرد و فرمود: ای عمه جان شما ساکت شوید تا من با این ملعون سخن بگویم، پس روی مبارک به جانب او کرده فرمود: ای پسر زیاد آیا به کشته شدن مرا می ترسانی، آیا نمی دانی که شهادت کرامت ما و قتل عادت شما است، پس آن ملعون بی حیا امر کرد غل آورده آن بیمار علیل را غل تازه کردند و با زنان و دختران به زندان بردند. [صفحه ۸۴۱] راوی که یکی از ملازمین ابن زیاد بود می گوید: من از مجلس ابن زیاد تا زندان به همراه اسیران بودم از هیچ کوچهای نگذشتم مگر آنکه مملو از مرد و زن بود که همه بر صورت خود می زدند و گریه می کردند تا آنکه ایشان را داخل زندان کردند و درب آن را بستند. و در حدیث دیگر است که ایشان را به خانه خرابی بردند که در جنب مسجد کوفه بود. مرحوم سید بن طاووس می فرماید: حضرت علیا مخدره زینب سلام الله علیها فرمودند: لا یدخلن علینا بحره الا ام ولد او مملوکه فانهن سبین و نحن سبینا. یعنی چون ما را به زندان بردند هیچ زن آزادی بدیدن ما

نیامد بلکه کنیزان که از کوفیان اولاد به هم رسانیده بودند یا نرسانیده بودند به دیدن ما آمدند زیرا که ایشان اسیرشدگان بودند و ما نیز اسیران بودیم. باری آن غریبان در آن زندان گریان و نالان مشغول گریه و زاری و تعزیه‌داری گردیدند

جسارت و اذیت‌های پسر زیاد مخذول به سر مطهر حضرت سیدالشهداء

مرحوم مفید روایت کرده است که در صبح روز دوم بعث برأس الحسین فدیر به فی سکک الکوفه و قبائلها یعنی آن بی‌حیای بی‌دین امر کرد سر حضرت امام حسین علیه‌السلام را در همه کوچه‌های کوفه و قبائل اعراب بگردانند. مرحوم مجلسی در کتاب بحار روایت کرده است که زید بن ارقم گوید من بر غرفه خود نشسته بودم ناگاه دیدم نیزه‌ای که سر آن بزرگوار را بر آن نصب کرده بودند محاذی قصر من رسید، شنیدم این آیه شریفه را می‌خواند: ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً [صفحه ۸۴۲] پس از شنیدن این آیه از سر آن بزرگوار والله موهای بدن من راست شد و بر خود لرزیدم و عرض کردم: رأسک یابن رسول الله اعجب اعجب یعنی امر سر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله عجیب‌تر و غریب‌تر است. مرحوم ابن شهر آشوب از شعبی روایت کرده است: انه صلب برأس الحسین علیه‌السلام بالصیاذف فی الکوفه فتتحیح الرأس و قرء سورة الکهف الی قوله انهم فتیة آمنوا بربهم و زناهم هدی، یعنی همانا برکشیده شد سر مظلوم کربلا جناب سید الشهداء بر بازار صرافان در کوفه، پس من خود دیدم که آن سر مطهر سرفه‌ای کرد و سوره مبارکه کهف را تا این آیه شریفه تلاوت فرمود، پس به کوفیان بی‌وفا و شامیان پرجفا چیزی به جز ضلالت افزوده نشد. در حدیث دیگر وارد شده است: چون سر مقدس را در کوفه بر درختی آویختند همه خلق از آن سر شنیدند که فرمود: و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. از یکی از کوفیان نقل شده است که می‌گوید: چون سر آن مظلوم را بر درخت آویخته بودند من نزدیک رفته و به آن نظر کردم، دیدم که لب‌های مبارکش حرکت می‌کند چون گوش فرا داشتیم شنیدم این آیه را می‌خواند: فلا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. و در برخی از کتب معتبر از حارث بن وکیده روایت شده که گفت: من از کسانی بودم که سر مقدس را برداشته بودند شنیدم که سر مطهر آن جناب سوره کهف را تلاوت می‌فرمود، من در شک افتاده و در تحیر فرورفتم از طرفی صدای مبارک و نغمه دل‌ربای آن حضرت را می‌شنیدم و از طرف دیگر فکر می‌کردم که سر بی‌بدن چگونه تکلم می‌کند و خود شنیدم که به من فرمود: یابن وکیده اما علمت انا معاشر الائمه احياء عند ربنا ترزق، یعنی ای پسر وکیده آیا نمی‌دانی که ما [صفحه ۸۴۳] گروه ائمه همیشه زنده بوده و مرگ ما را فانی نمی‌کند و در نزد پروردگار خود روزی داده می‌شویم. چون این را شنیدم تعجب من زیادتر شد در دل خود خیال کردم که نباید گذاشت این سر مطهر در نزد این جماعت بدگهر بوده باشد که به آن این استخفاف‌ها را روا دارند، پس در دل خود گذراندم که این سر را از ایشان می‌ربایم، ناگاه شنیدم که سر منور آن حضرت فرمود: یابن وکیده لیس لک الی ذلک سبیل یعنی ای پسر وکیده راهی بر این خیال نخواهی یافت و برای تو آن میسر نخواهد شد، ای پسر وکیده ریختن ایشان خون من را عظیم‌تر است در نزد خداوند از آن چه با سر من به عمل می‌آورند بگذار هر چه می‌خواهند بکنند زود باشد که بیابند جزای عمل قبیح خود را. اذا الاغلال فی اعتناقهم و السلاسل یسحبون یعنی در آن وقتی که گردن‌های ایشان به غل‌های آتشی غل شده و آنها را به زنجیرهای جهنم کشیده باشند.

به منبر رفتن ابن زیاد پلید در مسجد و ژاژخایی او و خروج عبدالله عقیف و مفتضح نمودنش ابن زیاد را

چون ابن زیاد شقاوت نهاد اسیران آل محمد را با کمال توییخ و سرزنش از مجلس بزدان فرستاد و آن اسیران از جان سیر با غل و زنجیر و با چشم پر آب وارد آن خانه خراب که در جنب مسجد بود شدند و فردای آن روز سر مطهر حضرت را در کوچه و بازار گردانید و خود با کمال ابهت و جلال روی به مسجد آورد و سار ابن زیاد الی المسجد فی ابهه عظیمه و نحوه مزیده رجال و اعیان دولت همگی از عقب سر وی به مسجد آمدند برو فاجر مالامال تمام مسجد را فرو گرفتند آن شقی بن شقی بن دعی بن دعی عبیدالله اموی با کبر و منیت و غرور و نخوت برجست چون بوزینه بر منبر نشست چنانچه شیخ مفید در ارشاد ذکر می نماید که آن پلید بعد از استقرار در منبر لب به خطبه گشود و قال الحمد لله الذی [صفحه ۸۴۴] اظهر الحق و نصر امیرالمؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعتته یعنی حمد و شکر خدائی را سزا است که حق را آشکار کرد و پادشاه مؤمنان یزید و لشگر او را نصرت داد دروغگو پسر کذاب را کشت و لشگرش را هم کشت تا این مزخرفات از زبان آن شقی بیرون آمد یکی از شیعیان خالص احمدی و امتان مخلص محمدی صلی الله علیه و آله شیر بیشه‌ی مردی عبدالله بن عقیف ازدی از جا برخاست. سید بن طاووس علیه‌الرحمه می فرماید: انه کان من خیار الشیعۀ و زهادها این عبدالله از اخیار و ابرار شیعیان بود و از جمله عباد و زهاد شمرده می شد و نیز از جمله تابعان امیرمؤمنان بود و یک چشم وی در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دست رفته بود و چشم دیگرش در جنگ جمل کور شده بود با آن کوری و نایبائی اغلب ملازم مسجد اعظم بود و شب و روز به عبادت مشغول بود چون از عبید عنید این مزخرفات را شنید تاب نیاورده فریاد کرد ای ولد الزنا ان الکذاب بن الکذاب انت و ابوک دروغگو و پسر دروغگو توئی و پدر تو و کسی که تو را امیر این شهر ساخته و آتش بجان اهل ایمان انداخته‌ای بی دین اولاد پیغمبر را می کشی و بر منبر مؤمنان برمی آئی و ناسزا به شوهر زهرا می گوئی ای بی حیا از منبر بزیر آی ابن زیاد سخت غضبناک شده پرسید این کور دور از رحمت خدا کیست که با من اینگونه درشتی کرد عبدالله گفت انا المتکلم من بودم که گفتم ای دشمن خدا ذریه طاهره نبویه محمد صلی الله علیه و آله را می کشی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه خلق کرده با این حالت دعوی مسلمانان کنی شکرکجا از تو اسلام دارد خبر تفو بر تو و دینت ای بی پدر [صفحه ۸۴۵] حسین علیه‌السلام نور چشم رسول خدا است فروزنده‌ی محفل مصطفی (ص) است واغوثاه و این اولاد المهاجرین و الانصار کجایند اولاد انصار دین برآرند شمشیر کین از یمین همواره بر این خیره جنگ آورند جهانرا بر او تار و تنگ آورنده روایت ابی مخنف عبدالله عقیف گفت فض الله فاک و لعن الله اباک و عذبک و اخزاک خدا دهانت را بشکند و تو را خوار نماید و پدرت را نگوینسار در آتش افکند، ای ولد الزنا اما کفاک قتل الحسین علیه‌السلام عن سبه علی المنابر بس نبود تو را کشتن پسر فاطمه علیهاالسلام، اکنون منبر می روی و ناسزا بر وی می گوئی. مرحوم سید در لهوف می فرماید: راوی گفت غضب ابن زیاد شدیدتر شد رگهای گردنش پر از خون شده گفت این کور بدبخت را نزد من بیاورید فراشان و غلامان از هر طرف ریختند تا عبدالله را بگیرند و بنزد عبیدالله ببرند اقوام و بنی اعمام از اشراف و غیره از اطراف ازدحام کردند و به حمایت برآمدند نگذاشتند عبدالله را فراشان بکشند و ببرند عبدالله عقیف را در آن هنگام طایفه وی ربودند و بمنزل وی رسانیدند ابن زیاد با غضب زیاد از منبر بزیر آمد و روانه دارالاماره شد و گفت باید حکما این کور بدبخت را بگیرند نزد من بیاورند. در روضه الصفاء می نویسد: چون ابن زیاد به قصر دارالاماره نشست ارکان و اعیان آمدند ابن زیاد از کمال جرأت و جسارت عبدالله عقیف بایشان شکایت نمود که این کور امروز صولت ما را درهم شکست و خفت داد گفتند بلی چنین است و حق با شما است از این غصه و غم زیادتر از برای ما آنستکه سادات و اشراف قبیله ازد بر ما چیره شدند و عبدالله را از دست ما بردند این خیلی بر ما گران آمده ابن زیاد از تحریک ایشان [صفحه ۸۴۶] غضبناک شده امر کرد بروید بخانه اشراف و سادات بغتۀ و فجاۀ ایشان را با خویشان بگیرید و بیاورید جلاوزه و جندیه و فراشان ریختند به خانه‌های ایشان جملگی را گرفتند و دست و ساعد و بازو بستند و آوردند حبس کردند از جمله عبدالرحمن محب ازدی بود که رئیس بر قبیله ازد بود پس ابن زیاد ناکس محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و شیب را طلبید و گفت بروید این کور ظاهر و باطن را بیاورید این سه سردار خونخوار با غلامان و فراشان خود روی بخانه عبدالله عقیف آوردند خبر بطایفه ازد رسید از دیون از مرد و زن جمعیت کردند و به در

خانه عبدالله آمدند چون ممانعت کردند جنگ در پیوست و هنگامه بر سر پا شد طایفه ازد که هجوم عام کرده بودند بر اصحاب ابن زیاد غالب شدند جمعی را کشتند و جمعی را مجروح و زخمی کردند خبر به ابن زیاد دادند آن ولدالزنا قبیله مضر را به کمک فرستاد در میان ایشان قتال عظیم شد خلقی کثیر از طرفین کشته شدند این دفعه لشکر ابن زیاد غلبه کردند هجوم به در خانه عبدالله عقیف آوردند در خانه اش را شکستند عبدالله دختری داشت که پرستاری پدر می کرد، فریاد برآورد پدر در خانه را شکستند و الآن است که می ریزند و تو را می برند و مرا بی پدر می کنند، این بگفت و شروع کرد به شیون نمودن. عبدالله گفت نور دیده مترس و دل مرا مشکن و شمشیر مرا بیاور در پهلوی من بایست ببین از هر طرف می آیند مرا خبر کن تا دمار از روزگارشان برآورم آن دختر شمشیر پدر را از غلاف کشیده بدست وی داد و خود در پهلوی پدر ایستاد که ناگاه سپاهیان با قعقه سلاح و شمشیر تیغ و رماح با عریده و هلهله بخانه درآمدند. پیر ضعیف نحیف دریادل در جای تنگی ایستاد شمشیر خود را مثل شعله جواله بدور خود چرخ داده و این رجز را می خواند. [صفحه ۸۴۷] عربیهو الله لو یکشف لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری و کنت معکم قد شفیت غلتی ان لم یکن ذاللیوم قومی تحقیری عبدالله عقیف غصه می خورد که ایکاش چشم می داشتم و سزای این نامردها را در کف دستشان می گذاشتم، باری آن گروه اطراف عبدالله را گرفتند از هر طرف می آمدند دختر فریاد می کرد بابا جان از یمین آمدند از یسار آمدند لیکن مثل بید بر خود می لرزید آن شجاع مظفر شمشیر می زد مرد می انداخت تا آنکه بقول ابی مخنف بیست و سه نفر را به خاک انداخته تا آنکه خسته شد و درمانده شد دخترش دید بابایش بی تاب شده و نزدیکست گرفتار شود فریاد از دل برکشید که آه یحاط بابی و لیس له ناصر از بی کسی که پدرم را در میان گرفتند یکنفر یار و هوادار ندارد پیوسته دختر عبدالله فریاد می زد و با صدای بلند می گفت پدرجان دلم برای غریبی می سوزد لیتنی کنت رجلا حتی اخاصم بین یدیک ای کاش من مرد بودم و در پیش روی تو شمشیر می زدم و حمایت از تو می کردم آخر الامر آن پیرمرد خسته را در میان گرفتند و از پای درآوردند و بازویش را بستند کشان کشان بنزد ابن زیاد کافر بردند در این اثنا صدای گریه دختر بگوش عبدالله رسید از غیرت دل در برش طپید گفت یابن مرجانه عجل بقتلی چون خیال کشتن مرا داری زودتر مرا راحت کن زیرا طاقت ندارم دخترم را میان نامحرمان گریان و نالان ببینم پس عبیدالله حکم کرد گردنش را بزنید و تنش را بدار بیاویزید ریش سفید آن عابد شب زنده دار را گرفتند سرش را بریدند و بدار آویختند شب طائفه ازد به دور هم جمع شدند و گفتند این ننگست که بدنی از قبیله ما به دار آویخته باشد و ما در رختخواب بخوابیم جمعیت کردند همانشب رفتند بدن عبدالله را از دار بزیر آوردند بعد از کفن و نماز بخاک سپردند. [صفحه ۸۴۸]

اطلاع دادن ابن زیاد مخذول خبر شهادت حضرت سیدالشهداء را به یزید بن معاویه ملعون و اظهار شادی کردن آن بدعاقبت

پس از آنکه عبیدالله زیاد سلطان مظلومان را شهید کرد و عیال و حرم او را بکوفه آورد بعد از آوردن به مجلس و توبیخ نمودن امر کرد آل الله را در خرابه جنب مسجد اعظم جای دادند و سر سرور شهیدان را در کوچه و بازار و اطراف قبائل طواف دادند و بعث البشایر الی النواحی و الامصار کالمدینه و الشام بعد از این واقعات ما سبق آن ولدالزنا خبر فتح و پژمرده قتل امام مظلوم را به اطراف و اکناف و بلاد و امصار فرستاد از جمله به مدینه خیرالانام که وطن اصلی سید الشهداء علیه السلام بود و بشهر شام از برای یزید. قال السید قال الراوی و کتب عبیدالله ابن زیاد الی یزید بن معاویه و اخبره بقتل الحسین و خبر اهل بیته. مرحوم سید می فرماید: اولاً ابن زیاد نامه به یزید نوشت بشارت کشته شدن حسین و خبر اسیری اهل بیت را تماماً در آن درج کرد باین مضمونمی دانی چه بیدادی من بیدادگر کردم چه ها در کربلا با عترت خیرالبشر کردم گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر به یکدم خاندانش را همه زیر و زبر کردم چه مشگین خط جوانانی که بی جرم و بی گنه کشتم چه شیرین طفلکانی را یتیم بی پدر کردم در اول تاختم

خصمانه بر عباس و بر اکبر به یکساعت حسین علیه السلام را بی برادر بی پسر کردم پس آنکه تشنه لب کشتم حسین را با دو صد خواری ز مرگش خواهرانش را همه خونین جگر کردم [صفحه ۸۴۹] به جسمش تاختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش بر او ظلم آنچه تو می خواستی من بیشتر کردم غرض یک آتشی در کربلا افروختم ناگه که آفاق جهانرا از شرارش پر شرر کردم چون نصرت یافتم با دشمن تو با دل خرم چراغان این ولایت را از آن فتح و ظفر کردم چون قاصد عبیدالله زیاد نامه را به یزید پلید رسانید یزید شقاوت آئین از شهادت امام حسین علیه السلام مسرور و شادمان گشت دل قساوت نهاد آن ظالم از کشته شدن امام ما راحت شد ساعتی در فکر فرو رفت و در نامه تأمل کرد و سرور قلبی و شادمانی باطنی خود را اظهار نمود فرای ان الأمر عظیم و الخطب جسیم و بدکار بزرگی واقع شده و امر عظیمی حادث گشته که موجب پریشانی خاطر مسلمانان و باعث ملامت گیر و ترسایان خواهد شد و حکما در این امر وی را تفریح و توبیخ و تشنیع خواهند نمود فاطمه العباس و اقطاب الوجه بر حسب ظاهر عبوس کرده چین در ابرو آورد و صورت درهم کشید رو بحضار مجلس نموده گفت ان ابن مرجانه فعل کذا و کذا پسر مرجانه ملعون چنین و چنان کرده حسین بن علی علیه السلام را شهید کرده و عیال او را اسیر نموده من راضی به فعل او نبوده و نیستم و نگفته بودم حسین بن علی علیه السلام را بکشد و انما امرته بدفعه و طرده عن حدود الاسلامیه همین قدر باو گفتم حسین علیه السلام را از حدود و ثغور مسلمانان دور کند و نگذارد که مردم را اغوا کند و لوای سلطنت برپا نماید او هم مثل یکی از مسلمانان سر بزیر باشد و کار بکار دولت و ملت نداشته باشد پسر مرجانه بی عقل چنین و چنان عجله و شتاب کرد و حسین علیه السلام را کشت و عیالش را اسیر کرده بکوفه آورده ففعل کل ذلک بسوء سریرته و ضعف رایه قبحه الله و ما صنع همه [صفحه ۸۵۰] اینکارها را ابن زیاد برای خیانت ذات و سوء رأی صفاتی که دارد عمل نموده خدا قبیح کند روی او را با کارهایش هر چند برای تشدید سلطنت بدکاری نکرده اهل ادراک افعال او را تحسین می کنند لیکن من تقبیح می کنم پس برداشت نامه باین زیاد نوشت که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیز و فرح انگیزت در خوشترین ساعتی بمن رسید باعث سرور قلب من و مزید اعتبار تو شد آفرین و هزار آفرین بر تو باد که حق آل سفیان را ادا کردی و انتقام خون های ریخته ما را کشیدی و نسل علی علیه السلام را از صفحه زمین برداشتی چون نامه ی من بتو رسید مستعجلا رؤس قتلی و اساری را زود بشام فرست لثلا تقوم فی العراق فتنه چون عراق مقر شیعه علی است برخلاف شهر شام که همه محب آل امیه اند یزید نوشت که اسرا و سرها را روانه کن مبادا در بین راه اعراب به حمایت برآیند و آنچه خفت و خواریست در حق ایشان معمول دارشعربگو به لشگر ما کای سپاه خون آشام بر اهل بیت حسین از عراق تا در شام بجان من که دمی خوبی و وفا مکنید بجز ستم نپسندید و جز جفا نکنیدز کوفه تا به دمشق آب نانشان یکسر دهید آب ز اشگ غذا ز خون جگر

فرستادن عبیدالله بن زیاد مخذول رؤس مطهر شهداء و اسراء را از کوفه خراب به شام تار نزد یزید بن معاویه

مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: چون از گرداندن سر مطهر امام علیه السلام در شهر کوفه فارغ شدند عبیدالله ملعون سر را با رؤس دیگر شهداء به زحر بن قیس الجفعی داده و ابابردۀ بن عوف ازدی و [صفحه ۸۵۱] طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از کوفیان همراه او نموده روانه شام کرد. ابن اثیر گوید: ایشان را همراه شمر شیر ارسال داشت. و نیز ابن اثیر در کامل می نویسد: چون محترقات طاهرات را به کوفه وارد نمودند پسر زیاد مخذول گفت تا آنها را در جایی محبوس بداشتند، روزی سنگی از خارج زندان نزد ایشان افکندند که بر آن نوشته بود: ابن زیاد درباره شما قاصدی نزد یزید فرستاده و فلان روز باز می گردد، اگر روز میعاد آواز تکبیر شنیدید البته شما را نیز خواهند کشت و گرنه به زندگانی و حیات خود مستبشر باشید روزی چند که بگذشت مکتوبی دیگر به سنگی آویخته به محبس انداختند مفاد آن این بود که به وصول قاصد سه روز بیش نمانده باید وصایای خویش بنمائید، روز موعود نامه یزید پلید رسید و

ابن زیاد را به فرستادن سید سجاد علیه السلام و اسیران فرمان داده بود، عبیدالله محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را بخواند و با اسراء به عزیمت شام مأمور ساخت و عبدالملک بن الحرث السلمی را برای ابلاغ خبر شهادت امام علیه السلام نزد عمر بن سعید والی مدینه روانه نمود. عبدالملک بن کردوس حاجب پسر زیاد روایت کرده که از پی این زیاد به قصر می رفتیم ناگاه آتش برافروخته برابر روی شومش دیدم او آستین بر چهره خود نهاده رو می گردانید و به من گفت مگر تو نیز دیدی؟ گفتیم: آری. گفت: زنهار تا پوشیده داری و با کسی در میان نیاوری.

فرستادن ابن زیاد عبدالملک بن الحرث را برای اخبار شهادت امام به مدینه

قبلا گفتیم پسر زیاد ملعون عبدالملک بن الحرث را جهت اخبار شهادت امام علیه السلام به مدینه گسیل داشت، عبدالملک با نامه ابن زیاد به مدینه وارد شد مردی [صفحه ۸۵۲] از قریش او را دید، گفت: چه خبر آورده ای؟ عبدالملک گفت: از امیر بیاید شنید. آن مرد قریشی گفت: انا لله و انا الیه راجعون، به خدای که حسین علیه السلام را کشتند. عبدالملک خود را به نزد عمرو بن سعید والی مدینه رساند، وی از او پرسید حال و خبر چیست؟ عبدالملک گفت: آنچه فرح و سرور تو را افزون کند، حسین بن علی علیهما السلام کشته شد. عمرو بن سعید گفت: بیرون برو و نداء کن و این خبر را منتشر ساز عبدالملک گوید: چون ندا دادم چنان فغان و شیون از خانه های هاشمیان برآمد که هرگز چنان ندیده بودم دوباره نزد عمرو بن سعید آمدم، چون مرا دید شادی ها کرد در حالی که می خندید این شعر عمرو بن معدی کرب را خواند. شعر عجت نساء بنی تمیم عجه کعجیح نسوتنا غداه الارانب گریه ای که امروز از مخدرات هاشمیه می شنوید عوض گریه ای است که از زنان ما بنی امیه در قتل عثمان می شنیدید سپس عمرو بن سعید بر منبر رفت و برای مردم خطبه خواند و یزید را ستود و دعاء کرد و در اثناء سخن گفت: انها لدمه بلامه و صدمه بصدمة کم من خطبه بعد خطبه و موعظه بعد موعظه، حکمة بالغه فما تغنی النذر. ما می خواستیم تا حسین زنده بوده و کشته نشود ولی پیوسته ما را دشنام می داد و ما او را مدح می نمودیم، او می برید و ما وصل می کردیم باری چه می توان کرد او به خلافت و اطاعت یزید تن نداد و ما رفع او را لازم دانستیم. عبیدالله بن السائب گفت: اگر صدیقه طاهره زنده بود و سر بریده فرزند خویش را می دید بر او می گریست. [صفحه ۸۵۳] عمرو بن سعید برآشفت و به او سخنان زشت گفت سپس اظهار نمود ما به فاطمه اقرب و اولی هستیم زیرا پدرش عموی ما و شوهرش برادرمان و پسرش فرزند ما است، بلی فاطمه بر او می گریست و قاتل او را ملامت می نمود. یکی از غلامان عبدالله بن جعفر شهادت محمد و عون پسران عبدالله را به او خبر داد و استرجاع نمود یعنی کلمه انا لله و انا الیه راجعون را گفت، ابوالسلاسل غلام عبدالله گفت: این جمله مصائب از ناحیه حسین بن علی علیهما السلام متوجه ما گردیده است. عبدالله بن جعفر برآشفت و با یک تایی نعلین خود او را سخت زد و گفت: یابن اللختاء، اللحسین تقول هذا؟ من نیز اگر در کربلاء می بودم البته خون خود را در مقدم وی می ریختم و در مرگ فرزندانم همین برای من تسلیت است که در رکاب همایون خالوی خود کشته شده اند.

اقامه مجالس عزاداری برای حضرت سیدالشهداء در مدینه

بعد از اینکه عمرو بن سعید پلید از منبر پائین آمد جمعیت متفرق شدند و خبر شهادت امام علیه السلام منتشر شد و تمام محلات مدینه و خانه‌ها را گریه برداشت، مردم در کوچه‌ها و بازارها دست گرفته بودند و به عوض اشگ خون می‌باریدند، برخی گریبانها را دریده و جمعی خاک بر سر ریختند لطمه به صورت می‌زدند و خرجت المخدرات المستورات من الدور مشققات للحيوب و الخمر لاطمات للوجوه و الصدود ناديات بالويل و الثبور آنچه زن در مدینه بود حتی مخدرات با احتشام مستورات با احترام از حجره و خانه‌های خود بیرون دویدند گریبانها دریدند لطمه‌ها بصورت و سینه می‌زدند به ناله و نوحه آغاز نمودند حتی برزت العروسات من الحجال و علت اصوات ابكاء الرجال و نواح الصبيان و الاطفال حتی تازه عروسان حمله‌گاه بیرون آمدند و ناله‌ی واحسیناه بلند کردند [صفحه ۸۵۴] رجال با اطفال خردسال هم‌ناله شدند جوانان نونهال رفیقان علی اکبر گریبانها دریدند چنان غلغله در زمین و زمان انداختند و اسودت الافاق و ضاق الدهر خصوصا علی الهاشميين و الهاشميات و الطالبين و الطالبات امان از دل ام‌البین که سه پسر او در کربلا شهید شده فغان از دل دختران هاشمی نژاد و طالبی‌نسب برای دریدری زینب و بی‌پدری سکینه به نحوی شیون می‌کردند که آفاق را مظلّم و جهان را تنگ نموده بودند از یکطرف زینب دختر عقیل بن ابیطالب از یکطرف دیگر ام‌لقمان خواهرش با ام‌هانی اسماء و رمله و دیگران از دختران حاسرات حافیات ناشرات داعیات نادیات پابره‌نه سربره‌نه مو پربشان سینه‌کوبان سر زنان باکیات علی قتلاهم لاطمات صدورهم بکف الأسف هر مردی را که می‌دیدند می‌گفتند شعر ماذا یقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منمهم اساری و منمهم ضرچوا بدم آخر ای مردم جواب رسول خدا را چه خواهید داد اگر از شما بپرسد که بعد از من با اهل بیت و عترتم چه کردید کم سفارش و کم وصیت در حق عترت خود نمودم جزء من این بود که بعضی از اهل بیت مرا بکشید و برخی را اسیر کنید. ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسؤفی ذوی رحم مرحوم شیخ مفید علیه‌الرحمه می‌فرماید همینکه آنروز شب شد بگوش اهل مدینه رسید که هاتفی می‌گفتایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی و ملئکة و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الأنجیل خبر شهادت سید مظلومان به اهل مدینه رسید تمام اهل مدینه از صغیر و کبیر [صفحه ۸۵۵] از رجال و نساء حتی اطفال خردسال و عروسان پشت پرده گریبان چاک زدند نوحه‌گری کردند چنانچه عرضه داشتیم مخصوصا در چند خانه مجلس تعزیه برپا بود که مرد و زن دسته دسته می‌آمدند با گریبانهای دریده می‌نشستند نوحه می‌کردند از این خانه بخانه دیگر می‌رفتند آنجا افغان و شیون می‌نمودند چند روز به همین منوال عزاداری بود از جمله تعزیه‌خانه‌ها خانه ام‌البین زوجه حضرت امیرالمؤمنین مادر ابوالفضل العباس بود که سه جوان او در وقعه طف تلف شده بود اقامت العزاء فی دار ام‌المؤمنین زوجه امیرالمؤمنین مجلس دیگر در خانه بی‌صاحب خود امام حسین علیه‌السلام بود که فاطمه علیه‌السلام عزادار بود و ملات دور الحسین بالرجال من نساء بنی‌هاشم و حنینهم عند فاطمة بنت الحسین مجلس دیگر در خانه حضرت امام حسن علیه‌السلام برپا بود اما کسی در آن خانه نبود محض گریه و نوحه می‌رفتند و بیرون می‌آمدند و کانت بیوت الحسن علیه‌السلام خالیة موحشة حیث ان اولاده قتلوا فی الوقعة و اسر الباقون مجلس دیگر در خانه محمد حنفیه بود که مردان و جوانان بنی‌هاشم بودند الا یا رسول الله یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع ذراریک قد سبقوا الاساری بذلة و لیس لهم بین الخلائق شافع شعرا لا یا رسول الله لو کنت فیهم لشاهدتم فی حالة تذهل الفکرافهم بین اطفال یتامی لنسوة بایدی اعادیهم تسوقهم قهرا از سر قبر بیرون می‌آمدند سینه‌زنان می‌رفتند سر قبر امام حسن علیه‌السلام و از آنجا سر قبر فاطمه سلام الله علیها در سینه زدن بقول ابن متوج می‌گفتند شعرا لا نوحوا و ضجوا بالبکاء علی السبط الشهید بکربلاء الا نوحوا بسکب الدمع حزنا علیه و الوجوه بالدماء [صفحه ۸۵۶] الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیرا الأنبیاء الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیرا ائقیاء الا نوحوا علی من قد بکته حبیبة احمد ست النساء الا نوحوا علی من قد بکاه لعظم الشجو املاک السماء الا نوحوا علی قمر منیر عراه الخسف من بعد الضیاء [صفحه ۸۵۷]

فرستادن عیب‌الله مخذول رؤس مطهره و اهل بیت امام را از کوفه خراب به شام تار

اشاره

قبلا گفتیم عیب‌الله بن زیاد مخذول سر مطهر حضرت امام علیه‌السلام را به زحر بن قیس داده به شام فرستاد و به دنبال آن حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام را زیر غل جامعه قرار داده و دست به گردن بسته با مخدرات مانند اسیران کفار بر شتران برهنه سوار کرده روانه داشت به قولی عبدالله بن ربیع الحمیری یا عمرو بن ربیع یا ربیع بن عمرو الحمیری و به قول ابن عبد ربه الغازی بن ربیع الجرشی گوید: من نزد یزید بن معاویه نشسته بودم ناگاه زحر درآمد یزید هراسان گفت: ما وراثک یا زحر؟ گفت: امیرالمؤمنین را به فتح و نصرت بشارت باد، ورد علینا الحسین بن علی فی ثمانیة عشر من اهل بیته و ستین رجلا من شیعتہ، فبرزنا الیہم فسئلناہم ان لو ینزلوا علی حکم الامیر عیب‌الله او القتل فاختراروا القتال فغدونا علیہم مع شروق الشمس، فاحطنا بہم من کل ناحیة حتی اذا اخذت السیوف مأخذها من ہام القوم، جعلوا یلوذون بالاکام و الحفر کما لا ذالحمام من صقر، فوالله ما کان الا جزر جزور او نومة قائل، حتی اتینا آخرہم فہاتیک اجسادہم مجردة و ثیابہم مرملة و خدودہم معفرہ، تصہرہم الشمس و تسفی علیہم الریح، زوارہم العقبان و الرخم بقاع سبب. امام با ہیجده نفر از اهل بیت و شصت کس از اصحاب خود بیامدند و ما نیز جانب آنها شتافته نخست گفتیم کہ حکم ابن زیاد را اطاعت کنید یا جنگ را آماده [صفحه ۸۵۸] باشید، البتہ تن بہ ذلت نداده مہیای قتال شدند دو ساعت کہ از روز برآمد از ہر طرف بتاختیم و تیغ‌ها بہ کار بردیم، چندان کہ کسی خواب نیمروز کند یا قصابی شتری بکشد ہمہ را از دم شمشیر گذرانیدیم، اکنون بدن‌ها در آن بیابان برهنه و بر خاک افتاده و روی‌ها بہ خون آغشته، از تابش آفتاب ہمہ گدازد و بادها خاک خون آلود بر آنها ہمہ پراکند، کس بہ زیارتشان جز مرغان نرود. یزید اندکی سر بزیر افکنده آنگاہ سر برداشت و گفت: قد کنت ارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین، اما لو انی صاحبه لعفوت عنہ از اطاعت شما بدون کشتن امام خشنود بودم و اگر بہ جای ابن زیاد بودم البتہ از او درمی گذشتم. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: پس از آنکہ عیب‌الله بن زیاد مخذول سر مطهر امام علیه‌السلام را بہ شام فرستاد فرمان داد بانوان و کودکان را مہیای سفر بہ شام کردہ و دستور ویژه‌ای راجع بہ حضرت امام سجاد علیه‌السلام داد مبنی بر اینکہ روی غلی کہ بر گردن آن امام ہمام بود غل دیگری قرار دادند و سپس جملگی را بہ دنبال رؤس مطهرہ ہمراہ با محفر بن ثعلبہ عائذی و شمر بن ذی الجوشن روانہ نمود کاروان بانوان و اطفال ہمہ جا طی طریق نمودہ تا بہ جماعتی کہ حامل رؤس مطهرہ بودند ملحق شدند.

منازلی کہ کاروان اسراء بین کوفہ و شام سیر نمودند

چون اهل بیت گرام و حرم امام علیه السلام را با سرهای شهدا به شام غم انجام بردند در هر منزلی از منازل و مرحله ای از مراحل کرامتی ظاهر و برهانی باهر گشت که اسباب تنبه بعضی و باعث هدایت جمعی گشت لیکن بر شقاوت اشقیاء می افزود چنانچه خداوند در قرآن فرموده و لا یزید الظالمین الا خسارا بل لم یزدهم الا طغیانا و غروراروزی که از کوفه بیرون آمدند منزل اول قادسیه بود از آنجا اهل بیت را حرکت [صفحه ۸۵۹] دادند. قال ابومخنف: و ساروا بالرؤس الی شرقی الجصاصة ثم عبروا تکریت از طرف شرقی جصاصة با اسراء و سرها روان شدند تا عبور به کنار شهر تکریت نمودند به عامل تکریت نوشتند که باید به استقبال ما بیائی و زاد و توشه از برای لشگر و علوفه از برای چهارپایان سپاه بیاوری ما جمعیت زیادیم و مأمور از جانب ابن زیادیم و با ما است سر بریده ی حسین بن علی علیه السلام که در کربلا کشته ایم و سر او را برای یزید می بریم حاکم تکریت چون نامه مطالعه نمود حکم کرد تدارک سیورسات و آذوقه نمایند و جمعیت به استقبال بروند، جمعیت زیادی بیرون شهر رفته و علمهای سرخ و زرد به جلوه در آوردند بوق و نقره زدند شهر را آئین بستند مردم بی دین از هر جانب و مکان رو به استقبال آوردند چون فریقین به یکدیگر برخوردند بشارت و مبارکباد گفتند و تماشاگران از سر نورانی امام علیه السلام می پرسیدند و جواب هذا رأس الخارجی می شنیدند اتفاقا در میان آن جمعیت مردی بود نصرانی که کیش ترسا و آئین مسیحا داشت و از کوفه آمده بود و گفت ویلکم انی کنت فی الکوفه من در کوفه بودم نام صاحب این سر خارجی نبود می گفتند سر حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است همان علی که مدتی در کوفه سلطنت داشت و بر ما امیر بود و مادرش فاطمه زهرا علیها السلام و جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است این سر پسر اوست مردم بفکر فرو رفتند نصرانیها چون این خبر را شنیدند رفتند ناقوسهای خود را برگرفتند بنا کردند به ناقوس زدن رهبانان در کنیسه های خود را بستند و لعنت و نفرین در حق قاتلان حضرت می کردند و می گفتند الها معبود انا برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبیهم ای خدای ما و ای سید ما ما بیزاریم از قومی که پسر فاطمه دختر پیغمبر خود را می کشند. [صفحه ۸۶۰] فردگبر این ستم کند نه یهود و مجوس نه هندو نه بت پرست نه فریاد از این جفاخبر به لشگر رسید که نصاری شورش کرده اند و نزدیک است مردم دیگر را به شورش در آورند سپاه ترسیدند فلم یدخلوها و رخلوها عن تکریت داخل شهر تکریت نشدند از همانجا رو به راه نهادند تا رسیدند به اعسا از آنجا نیز گذشتند به دیر نصرانی عروه رسیدند از آنجا هم عبور کردند رسیدند به صلیتاء و از آنجا هم گذشتند تا آنکه رسیدند به وادی النخله شب را در وادی النخله بسر بردند. ابومخنف می نویسد: سپاه کفر آئین پسر زیاد اسراء را از آن منزل کوچ دادند و طی منازل و قطع طریق کردند تا رسیدند به ارمینا و در آنجا توقف نمودند و ساروا حتی وصلوا الی بلد یقال لبنا عبور کردند تا آنکه رسیدند به بلد لبنا آن بلد معموره بود پر جمعیت مقابل است با مدینه مرشاد شیخ طریحی علیه الرحمه می نویسد اهل بیت را به مرشاد بردند و نیز ابومخنف می نویسد به لبنا علی ای نحو کان چون اسیران خونین دل را بدان منزل رسانیدند خبر به شهر لبنا دادند که جمعیت آن شهر بیرون آمدند فخرجت المخدرات من خدورهن و الکهول و الشبان ینظرون الی رأس الحسین علیه السلام و یصلون علیه و علی جده و ایبه و یلعنون من قتله الخ مرد و زن از صغیر و کبیر و پیر و جوان حتی مخدرات پشت پرده بیرون آمدند و نظر بر سر مطهر نورانی امام حسین علیه السلام می کردند و صلوات بر او و پدر و جدش می فرستادند و لعنت بر قاتلان حضرت می نمودند و نیز لشگر را فحش و دشنام می دادند و می گفتند یا قتله اولاد الأنبیاء اخرجوا من بلدنا ای کشندگان اولاد انبیاء از شهر ما بیرون روید اینجا نمائید آن سپاه روسیاه چون این واقعه بشنیدند فرستادند آن شهر را خراب کردند و رخلوا من لبنا از آنجا کوچ کردند و ساروا حتی وصلوا الی الکحیله. [صفحه ۸۶۱]

چون سپاه ابن زیاد ملعون به کحیله رسیدند به اهل آن بلد پیغام دادند که ما را باید شما ملاقات کنید با آذوقه و علوفه فان معنا رأس الحسین علیه السلام زیرا که حامل سر امام می باشیم و به شام می رویم فرمان ابن زیاد را فرستادند که باید عمال و حکام بلاد و امصار به استقبال لشگر ما بدرآیند شهر را آئین ببندند آب و آذوقه را دریغ ندارند لهذا والی کحیله لشگر را سیورسات فرستاد علمهای بشارت به جلوه درآورد و امر بالاعلام فبشرت و المدینه فزینت فتداعت الناس من کل جانب و مکان شهر را زینت کردند مردم از هر جانب بیرون آمدند والی ملعون با خواص خود تا سه میل به استقبال رفت مردم از یکدیگر می پرسیدند چه خبر است دیگری می گفت سرها و اسرای خارجی را به شام می برند که ابن زیاد در ارض عراق آنها را کشته است یکی در میان این جمعیت که از واقعه مخبر بود گفت وای بر شما لال شوید و خارجی نگوئید: و الله هذا راس الحسین علیه السلام چون آن جماعت این سخن را شنیدند به گریه و ناله درآمدند چهار هزار سوار هم عهد شدند و نیز سوگندهای غلاظ و شداد خوردند که سپاه ابن زیاد را به قتل برسانند و سرها را ببرند و به بدنها ملحق کنند و اسرار را نجات بدهند تا این فخر از برای ایشان الی یوم القیمه بماند اما جاسوسان خبر از برای لشگر ابن زیاد بردند که جماعت اوس و خزرج که چهار هزار سوار مکمل یراقتند عازم حمله اند دانسته باشید کوفیان بی آزر از ترس وارد به کحیله نشدند بلکه از راه منحرف شدند و راه تل اعقر را پیش گرفتند و به تعجیل هر چه تمام تر خود را به منزل جهنیه رسانیدند.

واقعه منزل جهنیه

عامل وی را خبر دادند که سر حسین بن علی علیه السلام با ما است و از جانب ابن زیاد بسوی یزید می رویم باید به استقبال ما بیائی و آذوقه و علوفه حاضر کنی شهر را زینت کردند علمها به جلوه آوردند مردم به استقبال درآمدند چون دانستند که [صفحه ۸۶۲] ایشان سر امام عالم امکان علیه السلام را همراه دارند سی هزار جمعیت شوریدند بنای مخاصمت گذاشتند خیال آن داشتند که سرها و اسیران را بگیرند که لشگر از آن شهر فرار کردند

واقعه منزل موصل

چون لشگر ابن زیاد در اثنای راه خود به نزدیک موصل رسیدند کس به امیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و به استقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی به آمدن ما در منزل تو و نیز افتخار بر تمام حکام دیار کن زیرا که سر حسین بن علی علیه السلام و برادران و یاران او همراه است و اهل بیت او را نیز از خانم و کنیز با دیده های اشگریز می آوریم و السلام عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان در میان آورد گفت ای قوم زنهار باین سخن تن ندهید و بدین نصیحت همداستان نباشید اصلا نه استقبال کنید و نه این جماعت را به شهر خود راه بدهید زیرا این کار برای شما عار و شکست است. رعایا گفتند: ای امیر خدا تو را خیر دهد، تو همیشه به رعایا مهربان بوده و هستی آنچه فرمائی اطاعت می کنیم، پس موصلیان آب و آذوقه فرستادند و پیغام دادند آمدن شما به شهر ما مصلحت نیست این آذوقه را بگیرد و هر کجا که

می‌خواهید بروید، آن جماعت از این جواب در خشم شدند از پشت شهر انداختند جایی که در یک فرسخی شهر واقع بود فرود آمدند سر مطهر منور امام علیه‌السلام را از نیزه فرود آوردند و در آنجا سنگ بزرگی بود روی آن سنگ نهادند قطره خونی از سر مبارک بر آن سنگ چکید و آن خون در میان سنگ نهان شد هر سال روز عاشوراء از آن سنگ خون تازه می‌جوشید، مردمان اطراف و اکناف و نواحی می‌آمدند و دور آن سنگ حلقه ماتم می‌زدند و به مراسم عزاداری مشغول می‌شدند و به همین [صفحه ۸۶۳] منوال بود تا زمان عبدالملک مروان علیه‌اللعنة و العذاب که آن سنگ را از آن مقام برداشتند و دیگر کسی از آن سنگ نشانی پیدا نکرد و لیکن اهل موصل در آن موضع قبه و بارگاهی ساختند و او را مشهد النقطه نام نهادند هر سال که ماه محرم می‌شود مردم در آنجا آمده و مراسم عزاء بجای می‌آورند. صاحب روضه الشهداء می‌نویسد: چون اهل موصل لشگر ابن‌زیاد را به شهر خود راه ندادند شمر لعین با تابعان خود در بیرون شهر شب را منزل کردند صبح رو به شهر نصیبین نهادند.

واقعه منزل نصیبین

چون اهل بیت رسالت را آن قوم ضلالت‌آئین به نزدیکی شهر نصیبین آوردند سرها را از صندوقها بدر آوردند و بر نیزه‌های بلندی زدند و در نظر اهل بیت جلوه دادند فلما رات زینب رأس اخیها بکت و انشأت تقول همینکه چشم علیا مکرمه زینب خاتون بسر برادر افتاد با چشم گریان این ابیات را انشاء نمود زبانحال آن مخدرها تشهرونا فی البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل کفرتم برب العرش ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول لحاکم اله العرش یا شر امه لکم فی لظى یوم المعاد عویل معین صاحب روضه می‌نویسد که لشگر کس بنزد حاکم نصیبین فرستادند که نام او مقصود بن الیاس بود که شهر را بیارائید و به استقبال بدرائید یا مرونه بتزئین البلد و القرى و تحسین الضیافه و القرى دخلوها فی کبکبه عظیمه بعد از آراستن شهر و آوردن اسیران به در دروازه و دیدن تماشائیان فما لبثوا الا ان برقت سحابه علیهم ببرق من القهر الالهی ناگاه به قدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد که یک نیمه شهر را سوخت غوغا در شهر پدیدار شد مردمان بهم برآمده لشگریان خجالت‌زده از آن شهر به در آمدند قصد مرحله دیگر کردند به شهری [صفحه ۸۶۴] رسیدند که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود.

واقعه بعد از شهر نصیبین

سلیمان را دو برادر بود یکی از آنها در جنگ صفین بدست امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشته شده بود و یکی با این برادر در حکومت شهر شریک بود و شهر ایشان دو دروازه داشت یکی به سلیمان تعلق داشت دیگری به برادرش چون خبر آمدن لشگر را به شهر شنیدند تهیه و تدارک دیدند و تشریفات چیدند اما در باب ورود به شهر با هم مخاصمه کردند او می‌گفت باید از دروازه من وارد شوند دیگری می‌گفت از دروازه‌ی من میان دو ناصبی ملعون جنگ درافتاد فقامت الفتنة و هاجت الفساد فاخذ السیوف من الجانبین فاخذها و نفذت السهام من الطرفين منافذها و انقطع الأمن و الأمان فقتل سلیمان در میان آن گیرودار سلیمان وارد نیران شد که لشگر شمر

علیه‌اللعنة از آنجا نیز سراسیمه شده روی به حلب نهادند فانقلبوا من شر المنقلب فانحدروا الی حلب. در کامل السقیفه می‌نویسد: عبور لشگر کفرآئین پسر زیاد پلید به میافارقین [۹۷] افتاد در این منزل که لشگر عبور کرده‌اند از جاده سلطانی و اصلی نرفتند بلکه از ترس محبان اهل بیت علیهم‌السلام از بیراهه حرکت کردند لهذا ترتیبی از حرکت ایشان در کتب مقاتل نیست فقط نامی از منازلی که به آن گذشته‌اند برده شده و آنها عبارتند از: اندرین چنانچه در کامل السقیفه آمده و دیگر شهر ایمد چنانچه صاحب روضه نام آن را برده. در مقتل ابومخنف است که از نصیبین به عین‌الورده و از آنجا به ناصر جمان و از آنجا به دوغان عبور کردند. در نسخه دیگر ابومخنف آمده که از عین‌الورده به دعوات رفتند و از والی آنجا [صفحه ۸۶۵] درخواست استقبال نمودند والی با طبل و نقاره به استقبال آن کفرکیشان آمد و سپاه را از دروازه اربعین به شهر وارد نمود سپس از آنجا به حلب رفتند.

واقعه شهر حلب

ابومخنف می‌نویسد: شهر حلب را برای ورود اسیران و سرهای آل محمد صلی الله علیه و آله زینت کردند و زینت المدینه و ضربت الطبول و شهرها حریم آل محمد مردم با ساز و نقاره اهل بیت رسالت را وارد شهر کردند حریم آل محمد صلی الله علیه و آله را با کمال خواری و زاری به آن حالیکه شرح دادیم از کوچه و بازار حلب عبور دادند تا به منزلگاه رسیدند سرها را از نیزه‌ها بزیر آوردند ثم نصبوا الرأس فی رحبه‌ها من وقت الزوال وقت العصر یعنی سر مطهر امام علیه‌السلام را از وقت زوال ظهر تا وقت غروب بر رحبه نصب کرده بودند و مردم دسته دسته به تماشا می‌آمدند و می‌رفتند شیعیان و محبانی که تک تک در میان ایشان بودند بعد از شناختن سر امام علیه‌السلام زار زار می‌گریستند و صلوات بر حضرت و جد و پدرش می‌فرستادند اما جهله و اراذل در پای سر مطهر فریاد می‌کردند مردم تماشائی بیائید هذا رأس خراج بارض العراق علی یزید بن معاویه این صدا بگوش زینب و حرم امام علیه‌السلام رسید زنها خود را می‌زدند و سینه می‌کوبیدند گریه و ناله آغاز می‌کردند ابومخنف می‌گوید آن رحبه که سر مطهر امام را بر او نصب کرده بودند اکنون در شهر حلب موجود است لا يجوز فیها احد الا تقضى له حاجه هر دردمند مستمندی که پناه به آن می‌برد دردش دوا و حاجتش روا می‌شود اما لشگر آنشب در حلب به عیش و عشرت بسر بردند یتمالون من الخمر از کثرت آشامیدن شراب حالت خود را خراب کردند طعامهای رنگارنگ حرام می‌خوردند اما اهل بیت رسالت با چشم پر آب در منزلی خراب از سوزدل و خستگی و بیماری تا صبح به خواب نرفتند فعند ذلک یکی علی بن الحسین علیه‌السلام و یقول پیوسته از حال نقاهت گریان بود و می‌فرمود: [صفحه ۸۶۶] لیت شعری هل عاقل فی الدجی بات من فجعة الزمان یناجی انا نجل النبی ما بال حقی ضایع فی عصابه الاعلاج نکروا حقنا فاؤا علينا یقتلون بخدعه و لجاج

وقایعی که در راه شام اتفاق افتاد ولی مکان آنها معلوم نشده

از جمله واقعه‌ای است که ابن شهر آشوب و سید جزائری در مناقب به اندک اختلافی در عبارت روایت می‌کنند که ابولهیفه شیعی گفت وقتی مشغول طواف بیت الله بودم دیدم مردی به پرده‌ی کعبه آویخته مناجات می‌کند و می‌گوید اللهم اغفر لی و ما اراک فاعلا ای خدای یگانه و ای صاحب خانه گناه مرا ببخش و مرا بیامرز هر چند که می‌دانم نخواهی آمرزید با وی عتاب کردم و گفتم ای بنده‌ی خدا از خدا شرم کن و این چنین مگو زیرا اگر گناهان تو بقدر برگ درختان و عدد قطرات باران باشد همینکه توبه کنی و طلب مغفرت بنمائی هر آینه خدا تو را می‌آمرزد فانه غفور رحیم. در جواب گفت: من از رحمت خدا ناامیدم بجهت آن جفائی که از من سرزده. گفتم چیست؟ گفت بیا در کناری تا بگویم: اعلم انا کنا خمسين نفرا ممن سار مع رأس الحسين الی الشام ای مرد بدانکه من از جمله پنجاه نفری بودم که سر مطهر منور فرزند خیرالبشر را بسوی شام می‌بردیم روز راه می‌رفتیم سر بر نیزه بود شب که میشد سر عزیز زهرا را در تابوتی می‌نهادیم و در حوالی آن مشغول خوردن شراب می‌شدیم یکی از شبها بعد از شراب و مستی که من در آنشب با رفقا هم‌رنگ و همراه نبودم و شراب نخوردم در نیمه شب که هوا تیره و تاریک بود ناگاه دیدم رعد و برقی آشکارا گشت و درهای آسمان گشوده گشت آدم صلی الله و نوح نجی الله ابراهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله موسی کلیم الله عیسی روح الله با [صفحه ۸۶۷] محمد صلی الله علیه و آله رسول الله از آسمان فرود آمدند جبرئیل با فوجی از ملائکه همراه آنها بود آمدند تا به نزدیک تابوت رسیدند جبرئیل پیش آمد سر تابوت را گشود و سر مطهر پسر فاطمه علیها السلام را بیرون آورد به سینه چسبانید و لبهای وی را بوسیده داد بدست پیغمبران همه آن سر را گرفتند و با کمال مهربانی بسینه نهاده و لبهای نازنین او را بوسیدند تا اینکه نوبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید رسول خدا آن سر مطهر را خیلی بوسید و بسیار اشک ریخت مثل اینکه پدر بر پسر نوحه‌خوان باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله نوحه‌گری می‌کرد و انبیاء او را تسلیت می‌دادند و آن سرور آرام نمی‌گرفت پس دیدم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خدا مرا فرمان داده که بفرمان تو باشم اگر امر فرمائی رشته زمین را بکشم و زلزله در زمین اندازم عالیها سافلها بنمایم کما آنکه شهر لوط را سرنگون کردم پیغمبر فرمودند ای جبرئیل آخر قیامتی هست صبر می‌کنم تا آنروز با ایشان مخاصمه کنم باز رسول خدا گریه آغاز کرد ملائکه از گریه رسول خدا ملول شدند آمدند پاسبانان سر را بگیرند و بقتل برسانند چون بمن رسیدند فریاد کردم یا رسول الله الأمان الأمان بخدا من در قتل فرزندت حسین علیه السلام همراهی نکردم و راضی هم نبودم بفعال این قوم مرا ببخش فرمود وای بر تو آیا همراه این قوم نیستی و نظر بر بیچارگی و مظلومی اهل بیت من نمی‌کنی؟ عرض کردم چرا. فرمود لا غفر الله لک خدا تو را نیامرزد پس پیغمبر رو کرد به ملک موت فرمود دست از وی بردار که او خود خواهد مرد من از آن وحشت از جا جستم و فی المناقب اصیحت رأیت اصحابی کلهم جائمین رمادا صبح بود دیدم تمام رفقا یک به یک خاکستر شده‌اند صاحب روضه الشهداء هم واقعه را به اختلاف جزئی نقل می‌کند می‌گوید آن شخص نامش ابوالحنوق بود و گفت پس از آنکه پیغمبر خدا فرمود بیدار شدم دیدم نیمه‌ی صورتم سیاه شده است و هنوز می‌سوزد [صفحه ۸۶۸]

واقعه دیر راهب

در کتاب فوادج الحسینه از حسین بن محمد بن احمد رازی و او از شیخ ابوسعید شامی نقل می‌کند و معین‌الدین هم در روضه الشهداء از ابی سعید دمشقی روایت می‌کند که گفت من همراه آن جماعت بودم که سر امام علیه السلام و عیالات را به شام می‌بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در میان مردم افتاد که قعقاع خزاعی جند جندا و هیأ جیشا لشگری جمع آورده و می‌خواهد بر لشگر ابن زیاد شیبخون زند و سرها را با اسرا بستاند سرداران لشگر مضطرب شده و به احتیاط تمام می‌رفتند شبانگاه به منزلی رسیدند که در آنجا دیر محکمی بود که نصرانیها در آنجا مسکن داشتند رأی لشگر بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناهگاه خود سازند تا اگر کسی

شبیخون آرد کاری نتواند کند پس شمر ملعون به در دیر آمد و بزرگ دیر را طلبید فطلع شیخ من سطح الحصار فالتفت الی الیمین و الیسار پیر دیر از بام حصار نظری بر یمین و یسار کرد دید بیابان را لشگری بی پایان گرفته پرسید چه می گوئید و چه می خواهید شمر گفت ما لشگر عبیدالله زیادیم از کوفه به دمشق می رویم پرسید به چه کار متوجه شام شده اید شمر گفت شخصی در عراق بر یزید یاغی شده بود و ما به حرب او رفتیم او را با کسان او کشتیم اکنون سرهای ایشان را بر سر نیزه کرده ایم و عیال و اهل بیت او را اسیر کرده ایم و از برای امیرالمؤمنین یزید می بریم آن مرد نصرانی نگاه بسوی سرها کرد فرای رؤسا مشرقه طالع علی القضاء من افاق الاسنه و الرماج کان کلا منها نجم من السماء لاح شیخ نصرانی نگاهی به آن سرهای نورانی کرد دید هر یک مانند ستاره ی درخشان از آسمان نیزه و سنان طلوع کرد و تمام صحرا را روشن نموده نصرانی پرسید سر بزرگ اینها کدامست اشاره به سر مبارک امام علیه السلام کرد و رأس مبارک را نشان داد پیر نصرانی از روی تأمل نگاهی به آن سر مطهر نمود حالش منقلب و دگرگون گشت و هیبت و جلال آن حضرت نصرانی را مات نمود سستی در اعضا و جوارح او [صفحه ۸۶۹] افتاد گرد حزن و ملال در دلش نشست سستی پر خون که سی جا خورده شمشیر دهان و جبهه خورده ناوک تیرسری پر خون دو چشمش بود گریان نظر می کرد بر طفلان ویلان پیرمرد نصرانی پرسید که از دیر من چه می خواهید شمر ملعون گفت شنیده ایم جمعی از دوستان و هواداران این سر خیر شده و جمعیت کرده متفق شده اند که بما شبیخون آرند این سرها و اسرا از ما باز ستانند امشب می خواهیم در دیر مستحصن شویم و فردا کوچ کنیم پیرمرد گفت لشگر شما بیشمار است و دیر من گنجایش این جیش را ندارد ولی از برای دفع دشمن و رفع ضرر سرها و اسرا را به دیر بیاورید و خود گرداگرد دیر باشید شب را آتش بیفروزید و هشیار بمانید تا از شبیخون ایمن باشید شمر گفت نیکو می گوئی فوضوا الکریم فی صندوق شدید و قفلوه بقفل حدید پس سر امام را در صندوق محکم نهادند و قفل بر آن زدند هر که از لشگریان را گفتند همراه صندوق به دیر درآئید و شب پاسبانی کنید از واقعه ی ابوالحنوق ترسیده بودند اقدام نکردند اما همین قدر صندوق را آوردند در میان دیر در اطاق نهادند و قفل بر در آن خانه زدند و برفتند امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اسیران در آنجا منزل دادند فلما مضی شطر من اللیل چون پاره ای از شب گذشت راهب نصرانی بیرون آمد دور آن اطاق که سر بریده ی امام آفاق بود طواف می کرد ناگاه دید آن خانه بی شمع و چراغ چنان روشن و منور است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن افروخته اند فرأه انه یظهر کانه فیه الف شمع معنبر پیر راهب از آن عجائب تعجب کرد با خود گفت این روشنی از کجا باشد در این خانه که روشنی نبود این هذا النور و الضیاء و لم یطلع قمر و لا بیضاء هنوز که روز طالع نشده و آفتاب و ماه که سر زده است یا رب این خورشید درخشان از کدامین کشور [صفحه ۸۷۰] است قضا را در پهلوی آن خانه خانه ای بود که روزنه ای داشت پیر در آن خانه درآمد و از آن روزنه نگاه کرد دید این روشنی از آن صندوق ساطع است و هر دم زیاد می شود کم کم روشنائی افزون می گردید تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب مشاهده ی آن نور نداشتشعردردا که هیچ دیده ندارد در این جهان تاب اشعه ی لمعات جمال او آنجا که کرد بارقه نور او ظهور گو عقل دم مزن که ندارد مجال اوالحاصل بعد از غلبه ی آن نور سقف خانه بشکافت و هبط من السماء هودج و طلعت منه خاتون و ضیئه و احتفت حوار بدیع و الجمال هودجی از نور بزمین آمد در میان آن هودج خاتونی نورانی بود که مثل قرص خورشید از میان عماری بیرون آمد کنیزان بسیاری که به جواری دنیا نمی ماندند در اطراف وی حلقه زده بودند و چند کنیزی پاکیزه روی فریاد طرقتوا طرقتوا بر می کشیدند که راه دهید راه دهید مادر همه ی آدمیان حوا و صفیه می آید بعد از او هودجی دیگر با حوریان پری پیکر آمدند و طرقتوا می گفتند راه بدهید که حرم خلیل ساره خاتون می آید ثم نزل هودج آخر پس هودجی دیگر با حوریان قمرمنظر آمدند که راه بدهید هاجر مادر اسمعیل ذبیح می آید هودج دیگر با حوری خورشید صورت آمدند طرقتوا گفتند مادر یوسف صدیق راحیل آمدند هودج دیگر آمد که کلثوم خواهر موسی کلیم آمد هودج دیگر آسیه خاتون زوجه فرعون آمد محمل دیگر با جمعی دیگر آمدند که مادر عیسی علیه السلام مریم بنت عمران می آید هودج دیگر با خروش عظیم و غوغا پیدا شد که اینک خدیجه خاتون حرم سید انبیاء می آید فاقبلن جمیعا الی الصندوق تمام این مخدرات و حواری با گریه و زاری دور صندوق جمع شدند [صفحه ۸۷۱] دست آوردند در صندوق را گشودند سر پر خون امام مظلوم را بیرون آورده دست بدست دادند و زیارت می کردند و صلوات می فرستادند فاذا بصره عالیه صار البیت منها صبحه واحده راهب نصرانی گوید ناگاه دیدم ناله و زاری عظیم برپا شده که گویا

خانه از جا کنده شد و حبطت هودجۀ تزیء کعین البیضاء هودجی مثل چشمه خورشید در کمال ضیاء بزیر آمد کنیزانی چند با گریبانهای دریده پیراهنهای مندرس و حریر و استبرق بر تن پاره کرده با موهای افشان و گیسوان پریشان حسین حسین گویان آمدند آن هودج را کنار صندوق بر زمین نهادند ناگاه بانگی بر آن راهب ترسا زدند که ای شیخ نصرانی نگاه مکن فان فاطمة سیده النساءها بطء من السماء زیرا فاطمه ی زهراء سیده نساء العالمین با موی پریشان از آسمان بزیر آمده می خواهد سر پسرش را زیارت کند پیر راهب گفت من از آن صیحه بیهوش افتادم چون بیهوش آمدم حجابی پیش چشم خود دیدم که دیگر اطاق و کسان در آن را نمی دیدم ولی صدای نوحه و ندبه ایشان را می شنیدم که همه ناله و زاری و بیقراری داشتند لیکن در میان آنها ناله و زاری صدای یک زنی به گوش من می آمد مثل مادری که بر پسرش نوحه کند راهب گفت دیدم آن مخدره که از همه بیشتر افغان داشت می فرمود: السلام علیک ایها المظلوم الحریب السلام علیک ایها الشہید الغریب السلام علیک یا ضیاء العین و مهجۀ قلب الام یا حسین قتلوک و من شرب الما منعوک ای مظلوم مادر و ای شهید مادر ای غریب مادر حسین جان و ای نور دیده عطشان آخر تو را لب تشنه کشتند نور دیده غمگین مباش که من داد تو را از خصم می ستانم پیر راهب از استماع ناله و افغان سیده زنان مدهوش افتاد چون به هوش باز آمد از آن عماری و اهالی نشانی ندید برخاست از آن خانه بیرون آمد قفلی که آن مدبران بر در آن خانه زده بودند شکست وارد اطاق شد رفت به سر صندوق که سر مطهر در او بود او را برگشوده دید نور از آن سر ساطع و لامع بود در پای آن [صفحه ۸۷۲] صندوق بخاک غلطید و بسیار گریست پس سر را از صندوق بیرون آورده و با مشگ و گلاب بشست و سجاده نفیسه ظریفه گسترد و او قد عنده شمعا معنبرا کافوریا ثم جلس علی رکبتیه و جعل ینظر الیه و بیکی علیه بدم منسجم و تأوه مضطرم شمع کافوری در اطراف سجاده روشن کرد پس از روی حیرت نگاه بدان سر نورانی می کرد و اشگ می بارید و آه سوزان از دل می کشید پس بزبان ادب درآمد و رو به آن سر کرد با گریه و زاری گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر بهتر اولادان آدم یقین کردم که تو از آن جماعتی که صفات ایشان را در توریۀ موسی و انجیل عیسی خوانده ام هستی بحق آن خدائی که تو را این جاه و منزلت داده که تمام محترمت سرادقات عصمت و جلال و خواتین خیام عزت و اجلال بدیدن تو آمدند و از برای تو گریه و ناله و نوحه کردند مرا بگو کیستی و چه کسی فاجابه الکریم بعنایة العلیم الحکیم فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال سر مطهر امام حسین علیه السلام به سخن درآمد گویا فرمود ای راهب من ستم رسیده دوران و محنت زده ای جهانم من کشته تیغ کوفیانم آغشته بخون ز شامیانم آواره ای شهر و خاندانم فرزند پیمبر زمانم راهب عرض کرد: فدایت شوم از این آشکارتر بفرما. امام علیه السلام فرمود ای راهب از حسب و نسب می پرسی یا از تشنگی سؤال می کنی اگر از نسب می پرسی من فرزند پیغمبر برگزیده ام من پسر والی پسندیده ام. شعر من نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم نی که غریب مستمند مهموم شهید کربلایم سر دفتر خاندان خویشم قربانی حضرت خدایم آن سرور تمام مصائب خود را که در عراق از کوفی پرنفاق دیده بود برای راهب بیان کرد و آن پیر تا صبح به آه و ناله بسر برد یتاوه و یتلهف و بیکی و [صفحه ۸۷۳] یتاسف پس از دیر خود به درآمد تمام جمعیت خود را که در حصار بودند جمع کرد آنچه دیده و شنیده بود همه را راهب ترسا برای نصاری نقل کرد و اشگ ریخت همه را به گریه درآورد به نحوی که همه گریبانها چاک زدند و خاک بر سر ریختند همه به آن حالت نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمدند و هو فی قید الاسر و الذلۀ و حوله من الیتامی و الثواکل فی مجلس عدیم السقف چون چشم نصاری بر آن سرور افتاد دیدند یک مشت زن اسیر در قید و زنجیر به ریسمان بسته اطفال پریشان حال بروی خاک خوابیده در منزل ویرانه قرار دارند صاحوا و بکوا تمام صیحه از دل برآوردند گریستند زانها دریدند در قدمهای امام سجاد علیه السلام افتادند کلمه شهادت بر زبان جاری نموده مسلمان شدند و آن پیر نصرانی تمام واقعات را که در عالم خلصه دیده بود از برای امام علیه السلام بیمار نقل نموده و عرض کرد فدایت شوم ما را اذن ده تا از این دیر بیرون رویم بر سر این طایفه شیخون آریم و دل خود را از ظلم این ظالمان خالی کنیم اگر کشته شدیم جانهای ما فدای شما باد امام علیه السلام در حق ایشان دعای خیر فرمود اسلام ایشان را قبول کرده فرمود این طایفه را بخود واگذارید زود است که جزای خود را ببینند و به سزای خویش برسند. لا تحسبن الذین غافلا عما یعمل الظالمون. و ما را جز تسلیم و رضا چاره ای نیست.

واقعه دیگر در بین راه کوفه و شام

قطب راوندی از ابوالفرج از سعید بن ابی رجا از سلیمان بن اعمش روایت می کند که روزی مشغول طواف خانه ی خدا بودم کسی را دیدم که مناجات می کند و می گوید اللهم اغفرلی و انا اعلم انک لا تغفر یعنی خدایا مرا ببامرز هر چند می دانم نخواهی آمرزید از این سخن لرزه بر تن من افتاد پیش رفته باو گفتم ای نامرد این چه سخن است که می گوئی در حرم خدا و رسول خدا در ماه حرام و ایام حرام چگونه [صفحه ۸۷۴] از مغفرت خدا مأیوس گشته گفت به جهت آنکه گناهی عظیم از من صادر شده باو گفتم آیا گناه تو بزرگتر است یا کوه تهامه گفت گناه من گفتم گناه تو بزرگتر است یا کوههای رواسی گفت گناه من هرگاه بخواهی گناه خود را بتو بازگویم گفتم بگو گفت از حرم بیرون بیا تا بگویم چون بیرون آمدیم در گوشه نشست گفت ای برادر من یکی از لشکریان مشئوم پسر سعد بودم و از جمله آن چهل نفری بودم که با آنها سر مطهر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را از کوفه به شام بردیم در بین راه بر یک مرد نصرانی برخوردیم و کان الرأس معنا مزکورا علی رمح و معه الأحراس سر مقدس امام علیه السلام را بر سر نیزه زده و در پای آن مشغول غذا خوردن بودیم در این اثناء دیدیم دستی از غیب ظاهر شد و بر دیوار دیر نوشتاترجوا امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب ما جماعت از آن حکایت به جزع و واهمه برآمدیم یکی از ما خواست آن دست را بگیرد غائب شد ما مشغول غذا خوردن شدیم باز دیدیم همان دست پیدا شد و نوشتفلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمه فی العذاب ترس ما زیاد شد و شقاوت بعضی زیادتیر خواستند آن کف را بگیرند پنهان گردید باز مشغول خوردن طعام شدیم دوباره دست ظاهر شده و بر دیوار نوشتو قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب ما دست از طعام باز داشتیم زهر مار شد بر ما در این اثناء راهبی که بر دیر منزل داشت بر بام برآمد نگاهی به سر مطهر امام علیه السلام کرد فرای نورا ساطعا من فوق الرأس چشم آن راهب که بر سر نورانی امام علیه السلام افتاد دید مثل شب چهارده می درخشید از بالای دیر بزیر آمد پرسید شما لشگر از کجا می آئید و این سر پر نور که ضیاء او عالم را منور و عطر او جهانی را معطر نموده سر کیست؟ گفتند: ما از اهل عراقیم و این سر امام آفاق حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام [صفحه ۸۷۵] است. راهب گفت: آن حسینی که پسر فاطمه است و پسر پسر عم پیغمبر خدا محمد است؟ گفتند: آری. گفت: تبالکم و الله لو کان لعیسی بن مریم ابن لحمناه علی احداقنا وای بر شما و آئین شما به ذات خدا اگر عیسی مسیح را یک پسر می بود هر آینه ما طایفه نصاری فرزند عیسی علیه السلام را بر حدقه چشمهای خود جای می دادیم ای بی مروت لشگر شما پسر پیغمبر خود را کشته اید و از کشتن او اظهار فرح و خوشحالی می کنید اکنون من از شما حاجتی می خواهم گفتند: آن چیست؟ گفت: ده هزار درهم مرا از آباء و اجداد خود ارث رسیده این درهم را از من بگیرید این سر را تا زمان رفتن به من بدهید تا مهمان من باشد. ایشان قبول کردند راهب دو همیان آورد که در هر یک پنجهزار و پانصد درهم بود عمر سعد محک خواست پولها را وزن کرد و صرافی نموده محک زد و به خازن خود سپرد و بعد گفت سر را به راهب بسپارید راهب نیز آن سر را مثل جان دربر گرفت فغسله و نظفه و حشاه بمسک و کافور سر را به مشگ و گلاب شست کافور بر آن سر پر نور پاشید و در میان حریری پیچید و وضعه فی حجره سر مطهر آقا را روی زانوی خود نهاد و نوحه و گریه بسیار نمود در همین هنگام صدائی شنید که می گفت: طوبی لک و طوبی لمن عرف حرمته ای راهب خوشا بر احوال تو که قدر این سر و احترام وی را نگاهداشتی پس راهب سر را به روی دست بلند نموده عرض کرد یا رب بحق عیسی تأمر هذا الرأس بالتکلم منی ای خدا تو را بحق عیسی بن مریم که این سر با من حرف بزند که ناگاه لبهای مبارک حضرت مثل غنچه گل [صفحه ۸۷۶] گشوده شد فرمود: ای راهب ای شی ترید؟ چه می خواهی؟ عرض کرد: می خواهم بدانم شما کیستی؟ فرمود: انا بن محمد المصطفی صلی الله علیه و آله انا ابن علی المرتضی علیه السلام انا ابن فاطمه الزهراء علیها السلام انا المقتول بکربلا انا العطشان بعد ساکت شد، راهب سر را زمین نهاد و صورت به صورت امام نهاد عرض کرد: یا بن رسول

الله، به خدا سوگند صورت از صورتت بر نمی دارم تا از زبان تو بشنوم که مرا روز قیامت شفاعت کنی. سر بریده فرمود: به دین جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بیا. راهب شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد حضرت لب گشود و فرمود یا راهب انا شفیعک یوم القیامه، راهب خوشحال شد. و اما به روایت راوندی راهب با آن سر مشغول گریه و صحبت بود تا آنکه لشگر آمدند و مطالبه ی سر مطهر را کردند راهب گفت ای سر سروران عالم فدایت شوم من مالک هیچ چیز بغیر از جان خود نیستم گواه باش که من از برکت سر بریده ی تو مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمد رسول الله آقا جان و انا مولاک و من بعد از این غلام تو شدم و تا جان دارم برای شما اشگ می بارم پس آن راهب سر را آورده گفت رئیس لشگر کیست تا با او سخنی بگویم عمر سعد را نشان دادند راهب بنزد عمر سعد آمد و با کمال عجز و لابه گفت یا عمر سئلتک بالله و بحق محمد صلی الله علیه و آله ان لا تعود الی ما کنت تفعله بهذا الرأس از تو خواهش دارم و تو را به ذات اقدس الهی و به روح رسالت پناهی قسم می دهم که دیگر به این سر بی احترامی مکن یعنی بالای نیزه مزین و در میان مردم در آفتاب مگردان و در حضور خواهران و دختر و پسرش جلوه مده و از صندوق بیرون میاورد که این سر در نزد حضرت داور قرب و منزلت دارد عمر سعد قبول کرده سر را گرفت ففعل [صفحه ۸۷۷]

بالرأس مثل ما کان یفعل فی الأول همینکه از دیر سرازیر شد دوباره آن ملعون حکم کرد سر آقای ما را بر نیزه زدند و در مقابل زنان آورده به نزد اطفال پدر کشته جلوه دادند و اما راهب بعد از اسلام آوردن از دیر بزیر آمد رفت در کوفه و در آنجا مدت العمر بر آقای غریب ما گریه می کرد اما عمر سعد نزدیک شام از خزانه ی دار جرامین دراهم را طلبید دید سر به مهر است همینکه گشود دید سفالست سکه آنها منقلب شده در یک رو نوشته و لا تحسبن الذین غافلا عما یعمل الظالمون در روی دیگر نوشته و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عمر سعد خیره ماند گفت خسرت الدنيا و الاخرة بیائید اینها را در نهر بریزید فاطر حوها فی النهر.

رسیدن لشگر کفرآئین پسر زیاد به شهر سرمدین

ابومخنف می نویسد: سرمدین شهری معمور و کثیرالخیر بوده که مردم بسیار در آن مدینه اغلب دوستدار خانواده ی اطهار بودند چون شنیدند که سلطان حجاز را عراقیان بی نام و ننگ کشته اند و حرم پادشاه عالم را با سرهای اصحاب و انصار به شام می برند غلقوا الأبواب و صدوا علی السور و صاروا یسبونهم و یلعنونهم و یرمونهم بالحجارة اهل سرمدین دروازه های خود را تماما بستند و بر پشت بام قلعه های خود برآمدند بنا کردند لشگر ابن زیاد و یزید را دشنام دادن و لعنت و نفرین کردن و سنگ باریدن فریاد می کردند یا قتلہ الحسین علیه السلام و الله لا دخلتم مدینتا ای قاتلان ابی عبدالله الحسین بر شما لعنت باد شما را به شهر خود راه نمی دهیم اگر یک نفرتان قدم باین شهر بگذارد همه را می کشیم و هرگاه شما هم ما را بکشید راه عبور از شهر خود به شما نخواهیم داد زنهای آن شهر بر اسیران نظاره می کردند لباسهای خود را از غصه پاره کردند بر سر و سینه می زدند می گفتند ای خواتین با احترام خدا لعنت کند آنهائی را که شما را به این روز انداخته علیا مکرمه ام کلثوم کما فی المقتل المنسوب الی ابی مخنف این اشعار را خواند [صفحه ۸۷۸]

کم تنصبون لنا الأقتاب عاریة کاننا من بنات الروم فی البلدالیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی ذلکم قصدا الی الرشدیعی ای بی مروت لشگر چرا این قدر ما را بر سر این شترهای بی جهاز شهر به شهر می برید و چقدر این زنان خون جگر را در بالای چوب جهاز شتران می نشانید مگر ما دختران رومی هستیم مگر جد ما رسول خدا نیست مگر صاحب دین و هدایت نبود تقصیر ما چیست که از صدمه شترسواری تلف شدیم.

واقعه منزل حران

یکی از منازل کاروان اسراء در راه شام منزل حران [۹۸] است صاحب روضه الشهداء می نویسد: چون لشگر ابن زیاد به منزل حران رسیدند اهل آن بلد به استقبال برآمدند بر بلندی و پستی مشغول تماشای اسیران شدند و در آن مکان تلی بود که در بالای آن خانه شخص یهودی بود که او را یحیی یهودی حرانی می نامیدند و نیز این مرد از جمله تماشاگران به تفرج آمده بود فقام علی الطریق يتصفحهم يتفرج فيهم حتى مروا عليه بالرؤس بر سر راه ایستاده تماشای اسیران می کرد تا آنکه همه گذشتند و سرها را نیز عبور دادند در میان سرها ناگاه چشمش بر سر امام علیه السلام افتاد که چون ماه تمام بر سر نیزه تر و تازه است فلما امن النظر فیه رای ان شفتیه يتحركان و سمع کلامه علیه السلام درست به نظر معنی نگاه کرد بر سر نورانی حضرت دید لبهای مبارکش حرکت می کند پیش رفت گوش فرا داد این کلمات به سمع او رسید که می فرمود و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون یحیی تعجب نموده که چگونه سر بریده حرف می زند البته این سر یا سر پیغمبر است یا وصی پیغمبر پرسید ای مردم شما را به خدا این سر کیست و نامش چیست؟ گفتند سر حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که مادرش دختر محمد است یحیی با خود گفت اگر دین جدش بر حق نبود این برهائی از وی ظهور نمی کرد پس [صفحه ۸۷۹] به آواز بلند فریاد کرد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان ابنه هذا من اولیاء الله ای مردم گواه باشید که محمد صلی الله علیه و آله بر حق و پسر شهید او بر حق و اهل حرم او بناحق بی حجاب و بی نقاب مانند اسیران فرنگ بر شترها سوارند ثم عمد الی عمامته پس دست برد عمامه خود را که از جنس کتان مصری بود برداشت و او را قطعه قطعه ساخت بنزد خواتین مکرمت و بنات محترمت آورد آن قطعات را تقسیم کرد که حجاب صورت کنند ثم عمد الی جبتہ پس دست آورد جبه خود را از بر بیرون آورده به دوش امام بیمار علیه السلام انداخت فرستاد هزار درهم زر آوردند پیش کش امام چهارم علیه السلام نموده عرض کرد فدایت شوم این زرها را به مایحتاج خود در دار غربت و اوقات کربت صرف نمایند لشگر ابن زیاد چون این محبت را از یهود دیدند بانگ بر وی زدند که یا هذا این چه کار است می کنی دشمنان والی شام را محبت و حمایت می کنی از گرد این اسیران دور شو و الا سرت را جدا می کنیم یحیی از این کلام در غضب شد اخذته الغیره و جذبته المحبه غیرت ایمان بر آن تازه مسلمان غلبه کرد جذب محبت اهل بیت رسالت وی را جذب نمود رو کرد به جماعتی که از نوکرها و خدام وی بودند گفت شمشیر مرا بیاورید و اسلحه بر خود راست کنید تکبیرگویان بر آن بدکیشان حمله کنید شمشیر یحیی را آوردند آن شیر شکاری شمشیر خونبار خود را از غلاف کشیده فسنله عن غمده و نظر الی فرنده فصاح باعلی صوت الله اکبر بزرگست خدای محمد این بگفت و با جماعت خود حمله بر جماعت کفر کرد یحیی پنج نفر را از دم شمشیر گذراند غلامان وی نیز جمعی را مقتول و برخی را مجروح نمودند فجاشوا علیه و جعلوه فی مثل الحلقه لشگریان ابن زیاد بر او حمله آوردند و آن تازه مسلمان را در میان گرفتند فضربوه بالسيف و السنان و رشفوه بالأحجار و النبلان از اطراف و جوانب نیزه و شمشیر و سنگ و تیر بر بدنش زدند غلغله در جمعیت افتاد خبر بگوش اهل بیت رسالت رسید که آن جوان تازه مسلمان را [صفحه ۸۸۰] لشگر ابن زیاد در میان گرفته اند دارند می کشند یحیی ضربت های پیاپی خورد و سلام داده بعد به دارالسلام آخرت روی نهاد یک سلام به سر مطهر امام علیه السلام و یکی به فرزند امام علیه السلام داد معین الدین در روضه می نویسد که مرقد پاک یحیی در دروازه حران معروف است به مقبره یحیی شهید و يستجاب الدعاء عند ترتبه در سر قبر او هر دعائی رد نمی گردد و مستجاب می شود در هر دو جهان گر آبرو می طلبی بگذر بسر خاک شهیدان درش

واقعه منزل اندرین

اندرین قریه‌ای است که فاصله‌اش تا حلب بقدر یک شبانه‌روز راه رفتن می‌باشد چون سپاه کفر آئین پسر زیاد پلید اسراء و سرها را به قریه اندرین آوردند والی آن ولایت را خبر کردند تا تدارک سپاه دیده و به استقبال بیاید. کامل السقیفه می‌نویسد: حاکم این شهر را نصر بن عتبه نام بود از قبل یزید بن معاویه حکومت داشت چون شنید لشگر عراق امام آفاق را کشته‌اند و عیالش را اسیر کرده با سر آن سرور به شام می‌برند کفر و نفاق خود را آشکار کرد خرمی و سرور نمود امر بتزیین البلد و اظهار السرور و الفرح و ابعاد الهمم آن ملعون امر کرد شهر را آئین بستند مردمان را گفت البسه رنگین بپوشند اظهار فرح کنند منتظر ورود کاروان اسراء باشند از آنطرف سپاه کفرائر کاروان اسراء را به شهر داخل نموده و اسیران را با آن ذلت و خواری در جائی منزل دادند و سرها را در صندوق نهادند چون شب شد اهل آن بلد بنای عیش و عشرت نهادند که عبارت کامل این است و باتوا لیلتهم یختمرون و یرقصون و یصبحون و یضربون الطنابیر و المزامیر و لهم فی سکرتهم شهیق و زفیر آنشب را به شرب خمر مشغول گشته و بنای رقصیدن و کف زدن و وجد و نشاط نمودن گذراندند اهل طرب به ساز و آواز اشتغال داشتند که صدای طنبور و تار و آواز از فلک دوار درگذشت دل اسیران در گوشه زندان از این شادی بدرد آمد [صفحه ۸۸۱] که ای خدا می‌پسندی محبوب تو را بکشند و اظهار سرور نمایند در این وقت که لشگر به عیش و عشرت مشغول بودند غضب و قهر قهاری شامل حال آنها شد باین معنی که ابری سیاه بر سر آن شهر خیمه زد و رعد و برق از وی جستن نمود هر وقت که صدای رعد بلند می‌شد زهره‌ها را می‌درید و هر دم که برق می‌زد جائی را می‌سوخت از هر مکانی صدای سوخت سوخت و از هر گوشه آوازه‌های برق متوالی شنیده می‌شد جمعی از لشگر و اهل شهر سوختند مستی از سر مردم بدر رفت و عشرت به مصیبت مبدل شد صبح زود بقیه لشگر اسیران را برداشته رو به راه نهادند

واقعه معرة النعمان

از جمله منازل لشگر ابن زیاد که اسراء را به شام می‌بردند معرة النعمان [۹۹] است جهت اینکه نسبت داده‌اند معره را به نعمان برای آنستکه نعمان بن بشیر انصای باین شهر آمده و در آنجا وفات یافته در همان بلد دفن است لهذا نسبت دادند به معره نعمان، حاصل آنکه چون لشگر ابن زیاد باین بلد رسیدند به نوشته ابی مخنف اهل آن بلد در دروازه‌ها را به روی لشگر گشودند استقبال کرده آب و آذوقه فراوان تقدیم نمودند لشگر باقی روز را در آن بلد بسر بردند و از آنجا کوچ کردند رسیدند به شیزر [۱۰۰].

واقعه شیزر

ابی مخنف می نویسد اهل شیزر سپاه ابن زیاد را به بلد خود راه ندادند زیرا پیری سالخورده کامل داشتند گفت یاران اینها پسر پیغمبر آخرالزمان را کشته اند و اینک سر او را با عیالش به شام می برند قسم یاد کنید که نه منزل به آنها دهید و نه آب و آذوقه پس اهل آن قریه هم قسم شدند که چنین کنند و قطعوا القنطرة و [صفحه ۸۸۲] اضرمو الینران و اخذوا السیوف و المجن جسر خندق را بردند و آتش در خندق افکندند تمام رعیت شمشیر و سپر برداشتند برای اینکه نگذارند کسی از لشگر پسر زیاد به بلد ایشان درآید همینکه سپاه پسر زیاد این بدیدند خود را به کناری کشیدند از طرف شرقی آن بلد عبور کردند کاغذی به یزید لعین نوشتند و واقعه ی آن بلد و هجوم عام را بالتمام درج کرده به قاصدی سریع السیر دادند که برای یزید برد آن ولدالزنا غلام فرستاد ناظر آن بلده را گرفتند آنچه داشت غارت کردند ضیاع و عقار اهل شهر را تاراج نمودند و کار اهل شیزر را زار کردند چون سپاه ابن زیاد این جرأت از اهل شیزر دیدند از آنجا رو به راه نهاده رسیدند به کفر طاب

واقعه کفر طاب

کفر طاب بفتح کاف و سکون فاء یعنی پاک و طاب به معنای قریه استکفر طاب قلعه کوچکی بود که اخیار و ابرار در آن ساکن بودند چون از آمدن لشگر ابن زیاد ملعون مخبر شدند فعلقوا علیهم الأبواب دروازه های خود را به روی لشگر بستند بر برج و بارو نشستند اصلا آب و آذوقه به لشگر ندادند حتی از آب هم مضایقه کردند خولی بن یزید علیه اللعنة نزدیک حصین آمده فریاد کرد یا قوم لستم فی طاعتنا مردم مگر در زیر اطاعت و فرمان ما نیستید چرا بما آب نمی دهید در جواب گفتند فو الله لا نسقیکم قطرة واحدة به ذات خدا قطره ای آب به شما نخواهیم چشانید و انتم منعتم الحسین علیه السلام و اصحابه الماء شما بودید که آب را به روی اولاد ساقی کوثر بستید و ایشان را با لب تشنه شهید کردید اکنون به شما آب نخواهیم داد چون آن جماعت این بدیدند از آنجا رفتند فانشاء علی بن الحسین علیهما السلام العلوچ فما ترضی بذال العرب و صار یقدم رأس الامة الذنبیا للرجال و ما یاتی الزمان به من العجیب الذی ما مثله عجب ال الرسول علی الاقتاب عاریة و ال مروان یسری تحتهم نجب [صفحه ۸۸۳] حاصل آنکه سپاه ابن زیاد از کفر طاب آمدند به سیبور

واقعه ی سیبور

ابی مخنف می نویسد در سیبور شیخ کبیری بود او نیز تمام مشایخ را از بزرگ و کوچک و پیر و جوان طلبید و گفت یا قوم هذا رأس الحسین بن علی این سر سید اولاد آدم و سر فرزند خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است این قوم پسر پیغمبرشان را از روی ظلم کشته اند سر او را به شام می برند اگر این طایفه ستمگر را به بلد خود راه دهید و رعایت نمائید خدا از شما مؤاخذه می کند آنوقت چه خواهید کرد فقالوا و الله ما یجوزون فی مدینتنا همه گفتند به ذات خدا نمی گذاریم از شهر ما بگذرند و قدم در بلد ما بگذارند مشایخ و پیران گفتند یاران خدا فتنه را دوست نمی دارد این سر را به تمام شهرها برده اند و نیز این اسیران را از همه شهرها گذرانیده اند حتی

معارضه نکرده بگذارید بیابند بگذرند جوانان با غیرت آن بلد به جوش و خروش برآمده گفتند و الله لا کان ذلک ابدأ بخدا که این نخواهد شد نخواهیم گذاشت که یکنفر از لشگر قدم باین بلد بگذارد پس جوانان دست به شمشیر و سنان بردند و نیز سایر آلات طعن و ضرب برداشتند عزم را جزم کردند که جندالکوفان و حزب الشیطان را به مدینه خود راه ندهند اگر چه خونها ریخته شود پیران سالخورده که این غیرت از جوانان خود دیدند آنها هم نیز به غیرت درآمدند با جمعیت عام از دروازه بیرون آمدند سر راه بر سپاه گرفتند بزرگ شام را دشنام دادند خولی بن یزید ملعون با سپاه خود بر ایشان حمله کرد جمعیت سیبور آستین غیرت بالا زده و همت از شاه مردان خواستند خود را بر سپاه خولی زدند در اندک زمانی ششصد نفر از اصحاب خولی را به درک واصل کردند و پنج نفر از جوانان شهید شدند رحمهم الله تعالی و فی نسخه هفتاد و شش نفر از لشگر کفار کشته شدند و هفتاد نفر از اهل بلد شهید شدند و هذا اقرب در آن هنگامه گیرودار که اهل سیبور به حمایت آل پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدند و او را یاری می کردند علیا مکرمه [صفحه ۸۸۴] ام کلثوم سلام الله علیها پرسید این شهر را چه نام است که مردمان او غیرت دین دارند گفتند سیبور آن مخدره در حق ایشان دعای خیر کرده فرمود اعذبه الله تعالی شرا بهم و ارض اسعاهم و رفع ایدی الظلمة عنهم فلو ان الدنيا مملوءة ظلما و جورا لمانا لهم الا قسطا و عدلا خداوند آب این بلد را گوارا و شیرین کند وسعت و فراوانی و برکت دهد دست ظلم و ظلمه را از ایشان کوتاه گرداند اگر دنیا مملو از ظلم و جور شود نرسد ایشان را مگر قسط و عدلهم عتره المختار اکرم شافع و افضل مبعوث الی خیر امه بروجی بدورا منهم قد تعینت محاسنها فی کربلا ای غیبه رماها یزید بالخصوف و طالعا بانوارها جلت دجی کل ریه خیل لشگر از آنجا نیز حرکت نمودند حتی وصلوا حماه تا رسیدند به حماه

واقعه منزل حماه

حماه بفتح حاء، شهر بزرگی است که خیرات و برکات زیاد در آن می باشد، بین این شهر و شیزر نصف روز فاصله می باشد ای مخنف می نویسد که اهل بلد حماه نیز آن طاغیان و عاصیان را راه ندادند فغلقوا الأبواب علی وجوههم و رکبوا بسور دروازه ها را بر روی آن جماعت بستند و بر برج و بارو نشستند گفتند و الله لا تدخلون بلدنا هذا در بلد ما داخل نخواهید شد اگر از اول تا آخر ما کشته شویم نخواهیم گذارد وارد این بلد شوید سپاه روسیاه چون این بشنیدند ارتحلوا الی حمص لیکن از کلام ابن شهر آشوب و دیگران چنین برمی آید که سپاه ابن زیاد شهر حماه هم رفته اند و الآن سنگی که سر بریده حضرت را بر او نهاده اند با خون خشگیده موجود است و مشهور به مشهد الرأس است مرحوم علامه در ریاض از معاصرین اصحاب خود که تألیف کتاب در مقتل نموده اند نقل کرده اند که آن فاضل معاصر در کتاب خود حکایت کرده که در سفر مکه عبورم به شهر حماه افتاد در میان باغ و بساتین آن مسجدی دیدم که [صفحه ۸۸۵] مسمی به مسجد الحسین بود فاضل معاصر می نویسد که وارد مسجد شدم در بعضی از عمارات مسجد یک پرده کشیده شده و آن پرده به دیوار آویخته برچیدم دیدم سنگی به دیوار نصب است و بر آن خون خشگیده دیدم از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست و این اثر و این خون چه می باشد گفتند این سنگ سنگی است که چون لشگر ابن زیاد از کوفه به دمشق می رفتند سرهای شهیدان و اسیران را می بردند باین شهر وارد کردند سر مطهر فرزند خیرالبشر را روی این حجر نهادند فاطر فی هذا الحجر ما تراه تاثیرا اوداج بریده در دل سنگ این کار کرده که می بینی و من سالهاست که خدام این مسجدم لاینقطع از میان مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم و کسی را نمی بینم و در هر سال که شب عاشورای حسین علیه السلام می شود نصفه شب نوری از این سنگ ظهور می کند که بی چراغ مردم در مسجد جمع می شوند و دور آن سنگ گریه می کنند و عزاداری می نمایند و در آخرهای عاشوراء بنا می کند خون از سنگ ترشح کردن و بیقی کذلک و یجمد همان نحو می ماند و می خشکد و احدی جرأت جسارت آن خون را ندارد

خادم گفت آن خادمی که قبل از من در این مسجد خدمت می کرد او هم سالهای متمادی در خدمت بود و این سنگ را به همین حالت با این اثر و با این خون منجمد با صوت قرآن و نور نصف شب عاشوراء همه را نقل می کرد و می گفت خدام قبل هم برای او نقل کرده بودند از مسجد که بیرون آمدم از اهالی آن بلد نیز پرسیدم همه آنچه خادم گفته بود گفتند انتهیبعده از شهادت پسر فاطمه حسین (ع) داغ شهادتش جگر سنگ آب کرد حاصل الکلام آن فرقه لئام اهل بیت خیرالانام را از حماه حرکت داده و رو به شهر حمص نهادند

واقعه شهر حمص

چون به نزدیک شهر حمص رسیدند نامه به والی آن شهر نوشتند که ما [صفحه ۸۸۶] گماشتگان امیرالمؤمنین یزیدیم و از کوفه به شام می رویم و ان معنا رأس الحسین علیه السلام سر بریده حسین علیه السلام را همراه داریم و اولاد و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله را اسیر نموده و به دیار شام می بریم استقبال کن تدارک لشگر ببین و شهر را آئین ببندید امیر شهر حمص برادر خالد بن نشیط بود که در شهر جهنیه حکومت داشت یک برادر آنجا والی بود چنانچه عرضه داشتیم و نیز برادر دیگر در حمص ریاست داشت چون از مضمون نامه لشگر مطلع شد امر بالا اعلام فنشرت و المدینه فزینت علمهای سرخ و زرد و کبود و بنفش به جلوه درآوردند و شهر را زینت کردند مردم به تماشا برآمدند سه میل از شهر دور شدند تا آنکه لشگر ابن زیاد رسیدند و آن کافرکیشان هم سرها از صندوقها بدر آوردند و بر نیزهها زدند و پرده گیان حرم امامت را با کمال ذلت رو به شهر آوردند اهل حمص بعد از تحقیق که اینها اولاد حیدر و فرزندان پیغمبرند به غیرت درآمدند بسکه افغان طفلان و شیون زنان ویلان را شنیدند به جوش و خروش اندر شدند به همین حالت بودند تا آنکه اهل رسالت را از دروازه وارد کردند زنان شهر حمص که حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آن خواری و زاری دیدند دست به شیون گذاشتند فازدحمت الناس فرموهم بالحجارة مردم شهر دیگر طاقت نیاوردند بنا کردند سپاه ابن زیاد را سنگباران کردن که از ضربت سنگهای گران بیست و شش نفر از فرسان کوفه و شام را به جهنم واصل کردند و دروازهها را بستند و گفتند یا قوم لا کفر بعد الایمان نمی گذاریم یکنفر از شما از این بلد جان بدر برید تا آنکه خولی بن یزید حرامزاده را بکشیم و سر امام علیه السلام را از او بگیریم تا روز قیامت این افتخار در شهر ما بماند و به این نیت قسم یاد کردند و ازدحام جمعیت نزدیک کنیسه قسیسی که در جنب خالد بن نشیط بود اجتماع داشتند لشگر ابن زیاد با آن جماعت در جنگ و جدل برآمدند و سر مردم را گرم کردند و از دروازه های دیگر سرها و اسیران را برداشتند و فرار کردند از حمص آمدند به سوق الطعام و در آنجا هم جای نیافتند از طرف [صفحه ۸۸۷] بحیره رفتند به کیرزا از آنجا نامه به والی بعلبک نوشتند و وی را از قدوم خود اخبار دادند

واقعه بعلبک

والی حکم کرد مردم شهر با عزت و احترام مالا کلام سپاه ابن زیاد را وارد کنند بعد از زینت شهر و آئین بندی و افزایش اعلام بند به بند رفاص و سازنده واداشت فامر بالجوارری و بایدیهم الدفوف و نشرت الأعلام و ضربت البوغات تا آنکه آل الله را وارد کردند بعد از نزول به منزل بس که خوش گذشت که صاحب مقتل می نویسد باتوا بمثلین یعنی بغیر از خوردن شراب و خوش گذرانی دیگر به کاری مشغول نشدند اما بر اسیران آل محمد در آن بلد بسیار بد گذشت که علیا مکرمه ام کلثوم سلام الله علیها پرسیدند نام این شهر چیست که اینقدر مردم آن بی دین هستند؟ گفتند بعلبک است آن مخدره نفرین کرده فرمود اباد الله تعالی خضراتهم و لا اعذب الله تعالی شربهم و لا دفع ایدی الظلمة عنهم الی آخر خداوند پوچ و پراکنده کند حاصل این بلد را و آب شیرین به کام ایشان نرسد و دست ظلمه از این قوم کوتاه نشود

واقعه‌ی صومعه‌ی راهب

چون لشکر ابن زیاد به پای صومعه راهب رسیدند در آنجا فرود آمدند سرها و اسیران را جای دادند سرها را در جانبی از صومعه و اسراء را در طرفی بازداشتند و لشکر مشغول عشرت و سرور شدند و اهل بیت گرد هم در افغان و ناله گردیدند، در مقتل ابومخنف آمده: فلما عسعس اللیل سمع الراهب دویا کدوی الرعد و تسبیحا و تقدیسا یعنی چون تاریکی شب عالم را فراگرفت راهب صومعه صدای تسبیح و تقدیسی شنید که مانند رعد می‌خروشید و نوری پیدا شد که عالم را روشن کرد و پرتو آن در صومعه وی شعاع افکند فاطمہ الراهب رأسه من الصومعة [صفحه ۸۸۸] راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد دید آن نور از آن نیزه است که سر بریده را بر او زده‌اند قد لحق النور بعنان السماء نور آن سر منور مثل عمود سر به آسمان کشیده راهب دید دری از آسمان گشوده شد و ملائکه بسیار از آن در بیرون آمدند و قصد زمین کردند تا رسیدند به نزدیک آن سر مطهر و می‌گفتند السلام علیک یابن رسول الله السلام علیک یا اباعبدالله راهب از دیدن آن عجائب به جزع و ناله درآمد یقین کرد که این سر حاکم زمین و آسمان است از صومعه بزیر آمد پرسید من زعیم القوم؟ بزرگ جماعت و موکل این سر منور کیست؟ خولی بن یزید را نشان دادند خولی را راهب دید و پرسید این سر کدام بزرگوار است؟ گفت سر حسین بن علی علیه السلام است که مادرش فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر ما است. راهب گفت تبا لکم و لما جئتم فی طاعته وای بر شما پسر پیغمبر خود را کشتید و در اطاعت نانجیب درآمدید اختیار و علماء ما راست گفته‌اند که ما را از افعال شما خبر داده‌اند، گفته‌اند چون این بزرگوار را می‌کشند از آسمان خون و خاکستر می‌بارد آنروز که خون از آسمان می‌بارید من دیدم و امروز دانستم که این مرد وصی پیغمبر است زیرا که این علامت نیست مگر از برای این و اکنون از شما درخواست می‌کنم که یکساعت این سر را بمن بسپارید و در وقت رفتن بگیرید. خولی ملعون گفت نمی‌دهم می‌خواهم این سر را بنزد یزید ببرم و جایزه بگیرم. راهب گفت جایزه شما بنزد یزید چند است گفت بدره‌ی دو هزار مثقالی. راهب گفت آن بدره‌ی زر را من می‌دهم سر را بمن بدهید فاحضر الراهب الدرهم راهب زر را حاضر کرد سر را تسلیم وی کردند و هو علی القنأه یعنی سر بر نیزه بود بزیر آوردند راهب آن سر را مثل جان در برگرفت فقبله و یکی شروع کرد بوسیدن و گریستن و می‌گفت یعز و الله علی یا اباعبدالله ان لا اواسیک بنفسی [صفحه ۸۸۹] ای پسر پیغمبر خدا بخدا قسم خیلی بر من گرانتست که چرا در رکاب تو جان خود را فدایت نمودم ولیکن یا اباعبدالله چون جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را ملاقات کردی حال و اخلاص مرا عرضه بدار و شهادت بده که من شهادت دادم بر اینکه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا صلی الله علیه و اله رسول الله و ان علیا ولی الله و انک الامام بعد سر را تسلیم آن لعینان کرد و خود با چشم گریان رو به

صومعه نهاد آن ملاعین بعد از رفتن پولها را بین خود تقسیم کردند در دست داشتند که پولها مبدل به سفال شده و در روی آن نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون حیرت بر لشگر افزوده شد خولی ملعون گفت در این معامله را بگذارید بروز ندهید

واقعه عسقلان

عسقلان جوهری در صحاح اللغه می گوید، عسقلان شهری است در شام و به عروس شام معروف استو فیروز آبادی می نویسد: عسقلان شهری است در ساحل و کنار شامدر روضه الشهداء مسطور است که لشگر پسر زیاد آل الله و آل رسول را آوردند تا به شهر عسقلان رسانیدند والی شهر عسقلان یعقوب عسقلانی بود که از امراء شام شمره می شد و در کربلا به حرب حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود باتفاق عسگر مراجعت کرده بود چون به نزدیک شهر خود رسید حکم کرد شهر را آئین بستند و اهل شهر لباسهای فاخر دربر کنند اظهار فرح و سرور برای فتح یزید بنمایند فزینوا الأسواق و الشوارع و الأبواب و احضروا المطربین و اخذوا فی اللهو و اللعب و اظهروا الفرح السرور و ادمنوا شرب الأبنذة و الخمر و جلسوا فی الغرف و الرواشن و الاعالی من الدانی و العالی کوچه ها و بازارها را زینت کردند دروازه ها را آیین بندی نمودند در سر چهارراهها مطرب نشانند رقاصان مشغول طرب مردمان به لهو و لعب اجامره و اوباش لباسهای رنگارنگ دربر کردند از اعلی و ادنی بر غرفه ها و منظره ها نشسته و مجالس خمر آراسته به شادی [صفحه ۸۹۰] و طرب مشغول شدند تا وقتیکه اسیران حجاز را با سوز و گداز و با ساز و آواز وارد کردند از یکطرف صدای چنگ و رباب از یکطرف آواز ناله یتیمان از وطن آواره از طرف دیگر ناله رباب از یکطرف سکینه بسر می زد و از یکطرف طبل بسینه می کوبید از یکطرف آواز طرب از یکطرف افغان زینب از یکطرف آواز تار از یکطرف ضجه بیمار و الرؤس مشاهیر و المخدرات مذاعیر یکطرف آمد صدای های هوی یکطرف افغان و سوز های هوی یکطرف ساز رباب و نی و نای یکطرف آواز شور وای وای جوانی پاکزاد شیعه و شیعه زاده غریب به آن شهر افتاد از طایفه خزاعه در سلک تجار به آن دیار آمده نام وی ضریر خزائی بود غوغای بلد به گوش وی رسید از منزل بیرون دوید و رای الخالیق یتبشرون و یتضحکون و یمرون فوجا فوجا مردم را دید مسرور و خندان مبتهج و شادان فوج فوج در کوچه و بازار می روند اهل طرب ساز می زنند از هر طرف آواز مبارکباد می گویند از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و اینهمه مسرت و فرح از برای کیست؟ آن کس گفت: مگر در این شهر غریبی؟ گفت: آری امروز باین شهر وارد شده ام. آن شخص گفت: جماعتی از مخالفان حجاز در عراق قیام کرده و بر یزید خروج کردند، بدست امرای شام و ابطال کوفه به قتل رسیدند سپس سرهای ایشان را بریده و زنان و کودکان آنها را اسیر کرده اند و به شام می برند و امروز به این شهر وارد می شوند و این شادی و سرور برای فتح یزید است. ضریر پرسید: اینها مسلمان بوده اند یا مشرک؟ آن کس گفت: نه مسلمان بوده اند و نه مشرک بلکه اهل بغی بوده اند و بر امام زمان خروج کردند، آن خارجی می گفت من از امام زمان یزید بهترم و یزید می گفت من از او اولی هستم او می گفت: جد من پیغمبر بود، پدرم امام بود، مادرم [صفحه ۸۹۱] فاطمه دختر پیغمبر است و سلطنت و خلافت حق ما است و یزید می گفت: برادرت حسن سلطنت را با ما صلح کرد تو دیگر حقی نداری. وی می گفت: برادرم حق خود را مصالحه نمود من که صلح نکرده ام عاقبت او را با خواری کشتند و سرش را اکنون به شام می برند. ضریر گفت: جگرم آب شد بگو نام او چه بود؟ گفت: حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام. ضریر چون نام حسین بن علی علیهما السلام را شنید دنیا در نظرش سیاه شد گریه راه گلویش را گرفت دوید بسوی دروازه که اسرا را می آوردند دید ازدحام خلق از حد احصا گذشته ناگاه دید اذا قبلت الرايات و ارتفعت الأصوات و جاؤا بالرؤس و السبایا علی و کاف البغال و اقطاب المطایا علمهای افراشته پیش آمد پشت سر سرهای شهیدان از پیر و جوان ششماهه الی نود ساله مانند ماه بی هاله خورشید و مشگین کلاله آمدند پشت سر آنها اسیران خسته مانند مرغان پر شکسته بر قاطرهای بی پالان و

ناقه‌های عربیان نشستند یقدهمهم علی بن الحسین علی بعیر مغلول الیدین و الرجلین پیشاپیش آن زنان دل‌غمین امام زین العابدین علیه‌السلام مغلول الیدین پاهای زیر شکم شتر بسته با تن خسته سر بزیر افکنده می‌آید ضریر پیش رفت عرض کرد آقا سلام علیک این بگفت و مانند سیل اشک از دیده فرو ریخت حضرت هم با چشم گریه‌آلوده جواب سلام داده و فرمود: ای جوان کیستی که بر من غریب سلام کردی تو چرا مانند دیگران خندان نیستی؟ عرض کرد: قربانت شوم من شما را نمی‌شناسم زیرا غریب این بدم ای کاش مرده بودم و نمی‌آمدم و شما را به این روز و دختران فاطمه را باین حالت مشاهده نمی‌کردم یا لیت یاران و خویشان شهر و دیار من اینجا بودند لنادیت بشعارکم و اخذت بشارکم اما چه کنم غریب و تنه‌ایم چه کنم چه چاره سازم که غریب و [صفحه ۸۹۲]

دردمندمبکجا روم چه گویم که اسیر و مستمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته عربیان به هزار غم بگرییم نه به جوش دلی بخندم فعند ذلک بکی الامام السجاد علیه‌السلام و قال انی شمت منک رائحة المحبة و انست فیک سیناء من نار المحبة ای جوان من امروز میان این همه مردم از تو بوی آشنائی می‌شنوم و نار محبت در سینا و سینه تو می‌بایم. ضریر عرض کرد فدایت شوم خواهش دارم خدمتی بمن رجوع فرمائی که از عهده‌ی آن برآیم. حضرت فرمودند برو در نزد آنکس که موکلست بر سرها التماس کن و او را راضی کن که سرهای شهیدان را از جلو شتران زنان و دختران دورتر برند تا مردم به نظاره سرها مشغول شوند و این دخترها و زنان بی‌چادر آسوده بمانند اینقدر نظاره‌ی بنات رسول نکرده دور فتيات فاطمه‌ی بتول جمع نشوند فقد اخزوهن و ایانا ایجوان این قوم ما و حرم ما را رسوا کردند خدا لعنتشان کند. ضریر عرض کرد سمعا و طاعة آمد بنزد رئیس موکلان پنجاه دینار زر داد و گفت خواهش می‌کنم این زرها را بگیری و سرها را دورتر از اسیران ببری که مردم ارادل کمتر بدختران فاطمه نظاره کنند قبول کردند ضریر برگشت خدمت امام سجاد علیه‌السلام آمده عرض کرد فدایت شوم دیگر فرمایشی هست رجوع فرما فرمود: ای جوان اگر بتوانی چادر و ساتری از برای این مخدرات بی‌حجاب بیاوری خداوند تو را از حله‌های بهشت عطا کند ضریر فوراً رفت از برای هر یک از مخدرات دو جامه بیاورد و نیز از برای حضرت امام زین العابدین هم جبه و عمامه بیاورد و در این اثنا خروش و فریاد از بازار برآمد ضریر نظر کرد شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست شراب با [صفحه ۸۹۳] حالت خراب نعره‌زنان شادی‌کنان در رسیدند و هو سکران و من الخمرور ملآن ضریر از شمر شریر بعضی ناسزاها نسبت به امام علیه‌السلام شنید طاقت نیاورده غیرت مسلمانی بر وی غالب آمده پیش رفت عنان اسب شمر را گرفت و گفت ای لعین بی‌دین یا عدو الله رأس من نصبته علی السنان و بنات من سببتها بالظلم و العدوان الی آخر ای دشمن خدا این سر کیست که بر نیزه کرده و این عیال کیست که بر شتر نشانده خدا دست‌های را قطع و چشم‌های را کور کند شمر را دیده‌ها بی‌نور بادا دل از دیدار حق مهجور باداشما را جای جز سجنین مبادا ز حق جز لعنت و نفرین مبادا همینکه شمر ملعون این سخنان از ضریر شنید آن بدمست شیطان پرست رو به ملازمان و غلامان خود کرد که سزای این بی‌ادب را بدهید که به یکبار آن اشرار بر ضریر حمله آوردند مردم شهر نیز بر وی سنگ و چوب و خشت زدند و الفتی کان شدید المهراس ثابت الأساس فشد علیهم جوان از جمله شجاعان بلکه سرآمد زمان بود در شجاعت جست و شمشیری دربرود حمله بر آن کفرکیشان کرد غوغا و ولوله و بانگ هیاهو و هلله از مردم برآمد چه گویم که آن یکتن پره‌نر چه سازد به یکدشت پر گورخززدندش ز اطراف بس چوب و سنگ جهان شد به دیدار وی تار و تنگ‌سر و پیکر آن جوان دلیر شد از ضربت چوب همچون خمیربیفتاد از پا ضریر جوان تنش زیر خشت و حجر شد نهان مردم یقین بر هلاکت وی کردند از او درگذشتند به همان حالت افتاده در غش بود تا شطری از شب رفت بهوش آمد خود را مثل مرغ پرکنده دید افتان و خیزان برخاست روان شد در آن نزدیکی مقبره‌ی جمعی از پیغمبران بود که مردم زیارتگاه کرده بودند خود را بدانجا رسانید دید جماعتی با سرهای برهنه و گریبانهای پاره [صفحه ۸۹۴] دور هم حلقه ماتم زده و آب از دیده‌ها می‌بارند و آتش از سینه‌ها می‌افروزند ضریر پیش آمد از آن قوم پرسید شما را چه می‌شود مردم این همه در عسرت و سرورند شما در غصه و اندوه گفتند: وقت شادی خارجیانست و ما از دوستان اهل بیت رسالتیم اگر تو از دشمنانی به میان دشمنان رو اگر از محبانی بیا با ما در غم و اندوه موافق شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوخته‌ای بنشین با سوختگان بسزای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم کاحوال دل سوخته دلسوخته داند ضریر گفت چگونه از مخالفان باشم و حال آنکه به صد حيله خود را از دست

ایشان خلاص کرده ام تمامی ماجرای خود را نقل کرد پس با هم ذکر مصیبت اهل بیت نموده و به گریه درآمدند. شعر آن یکی گفت فغان از سر پر خون حسین و اندر گرفت فغان از دل پر خون حسین هر کدام وقایع آن روز را می گفتند و می گریستند

رسیدن سپاه کفرآئین پسر زیاد مخذول به چهار فرسخی شام و خبر دادن از ورود اهل بیت به یزید پلید

پس از آنکه سپاه کفرآئین کوفه و شام از عسقلان خارج شدند به سرعت تمام بطرف شام روانه گشته و همه جا قطع منازل و طی طریق می کردند تا به چهار فرسخی شام رسیده در آنجا اقامت کردند و از اینکه به مقصد نزدیک شده اند بسی شادمان و مسرور بودند از آنجا نامه ای به یزید ملعون نوشته و در آن اظهار نمودند که از کوفه آمده و سرها را با خیل اسیران آورده و اینک منتظر فرمان بوده که چه روز اسراء را با سرها وارد شهر کنیم. نامه را پیچیده و به دست قاصدی داده و سفارش کردند زود جواب آنرا بیاور و [صفحه ۸۹۵] خودشان در آن مکان به باده گساری و عیش و نوش مشغول شدند. قاصد خود را به شهر رساند و همه جا آمد تا به نزد یزید پلید رسید، زمانی بود که آن طاغی با اعیان از بنی امیه مشغول صحبت بود، قاصد از در درآمد و سلام کرد و گفت: اقر الله عینیک بورود رأس الحسین علیه السلام، چشمت روشن و سرت سلامت، سر دشمنت وارد شد. ابومخنف در مقتل می نویسد: یزید دید که قاصد به صدای بلند گفت چشمت روشن باد خواست امر بر مردم مشتبه شود و این طور به دیگران بنمایاند که از این خبر خوشحال نیست در جواب قاصد گفت: چشم تو روشن باد. سپس فرمان داد قاصد را به زندان ببرند آنگاه کاغذ ابن زیاد را خواند و از حرکات و قبایحی که مرتکب شده بود کاملاً مطلع شد در باطن بسیار مسرور و شادمان گردید ولی در حضور جمعیت سر انگشت به دندان گزید طوری که نزدیک بود انگشت نحسش قطع شود، بعد گفت: انا لله و انا الیه راجعون. پس نامه را به حصار در مجلس نشان داد و گفت: ملاحظه کنید پسر مرجانه قسی القلب بدون اطلاع و اذن من چه ها کرده، حصار نامه را خواندند و گفتند: کار خوبی نکرده البته قبل از این نامه ابن زیاد یک نامه دیگری برای یزید فرستاده بود و او را از کارهای خود مطلع ساخته بود و یزید آن را از انظار دیگران مخفی داشته و ابراز نمی نمود و اساساً به حکم آن پلید ابن زیاد مخذول اسراء و سرها را به شام فرستاد. باری پس از آنکه خبر رسیدن اهل بیت به چهار فرسخی شام به سمع یزید رسید امر کرد لشکریان کوفه و شام در همان منزل توقف کنند و اسراء و سرها را مراقبت نمایند تا خبر ثانوی از او به ایشان برسد. [صفحه ۸۹۶] سپس امر کرد برایش تاجی جواهرنشان ساخته و تختی مرصع به سنگ های قیمتی بسازند و سرکرده ها و کدخدایان و بزرگان هر صنف و حرفه ای را فراخواند و به آنها دستور داد که شهر را در کمال زیبایی زینت کرده و آئین ببندند و تمام اهل شهر را مؤظف و مکلف نمود که لباس های زینتی پوشیده و خود را بیارایند و از وضع و شریف، غنی و فقیر، امیر، مأمور خرد و کلان، رجال و نسوان پیر و جوان در کوچه ها و محله ها و خیابان ها بطور دسته جمعی رفت و آمد کرده و به هم تبریک و تهنیت بگویند. باری پس از آنکه شهر زینت شد و مراسم آئین بندی به اتمام رسید و تاج و تخت آن پلید آماده گشت روزی را برای ورود اهل بیت و ذراری بتول اطهر سلام الله علیها تعیین کرد و دستور اکید داد که در آن روز خلایق به استقبال رفته و طبل و ساز و شیپور بنوازند و امر کرد که جارچیان در سطح شهر جار بزنند جماعتی از اهل حجاز علم مخالفت با ما را برافراشتند و به قصد براندازی ما به طرف عراق حرکت کردند ولی عامل و والی کوفه عبیدالله بن زیاد آنها را کشته و سرهای ایشان را با زنان و اطفالشان امروز وارد این شهر می کنند هر کس دوست ما است امروز شادی و خوشحالی بنماید. چون کمتر کسی بود که از واقع مطلع بوده و علم به شهادت حضرت و اسیری اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشد بلکه اساساً احدی چنین احتمالی را هم نمی داد که امام علیه السلام و اصحاب و فرزندان آن حضرت به چنین بلائی مبتلا شده باشند فقط لشگری که از کوفه به شام می آمد و خواص یزید پلید از واقعه مطلع بودند لاجرم اهل شام جملگی این طوری پنداشتند که شخص خارجی و اجنبی از دین بدست عمال

تبه کار یزید ملعون کشته شده از اینرو با شغف دل و سرور کامل خود را برای استقبال و اظهار برائت از اسراء آماده نموده بودند لذا از هر گوشه و کنار شهر آواز طبل و نقاره و ساز و دهل بگوش می‌رسید بر فراز بام‌ها علم‌ها و بیرق‌های [صفحه ۸۹۷] رنگارنگ افزاشته بودند و بر هر گذری بساط شراب پهن کرده و انواع و اقسام نغمه‌های مغنیان بلند بود دسته دسته، گروه، گروه و فوج، فوج از زن و مرد دست بچه‌ها و کودکان را گرفته و به تماشا آمده بودند خلاصه کلام آنکه داخل شهر و بیرون دروازه شهر شام از جمعیت مردم همچون روز محشر بود صحرا و بیابان از زن و مرد و بچه موج می‌زد صدای همه‌مردان و زنان و اطفال با صدای دبدبه طبل‌ها و طنطنه کوس‌ها گوش فلک را کر می‌کرد همه چشم‌ها بطرف کوفه دوخته و منتظر رسیدن کاروان اسراء بودند و ساعت بلکه ثانیه‌شماری می‌کردند که چه وقت آنها را خواهند دید و شوق و اشتیاق وافر و بی‌اندازه‌ای داشتند که سرهای بریده و بر نیزه زده شده کسانی را که خارجی به آنها معرفی کرده بودند ببینند ناگاه سر کجاوه بی‌روپوش زنان و سر برهنه اسیران پیدا شد از اطراف صدای هلهله و ولوله بلند شد جارچیان و منادیان از اطراف فریاد می‌زدند: آوردند عیال خارجی را، اسیران دل شکسته و ذراری پیامبر صلی الله علیه و آله همینکه آن همه تماشاچی را با البسه فاخره و زینت‌های ذخیره با روی‌های خندان و شادان همراه با زدن سازها و نقاره‌ها دیدند سخت گریستند از طرفی مأموران و دژخیمان پسر زیاد مخدول با زدن تازیانه‌ها و کعب نیزه‌ها افغان و گریه اطفال و بانوان محترمه را شدت بخشیدند مرحوم جودی ورود اهل بیت علیهم‌السلام را به شام تار اینگونه توصیف می‌فرماید: شعرروایت است که چون اهل بیت شاه شهید شدند داخل شام از جفا و جور یزید از آن طرف همه را دست از حناء رنگین از این طرف همه پاها ز خار ره رنگین [صفحه ۸۹۸] از آن طرف به فلک بانگ طبل و بربط و نای از این طرف همه در ناله حسینم وای از آن طرف همه طفلان سنگ در دامن از این طرف همه فرق شکسته در شیون از آن طرف به کف جمله جام‌های شراب از این طرف دل طفلان ز قحط آب کباب از آن طرف به هیاهو ز پیر تا برنا از این طرف سر اکبر مقابل لیلاز آن طرف همه در عشرت و مبارکباد از این طرف به سنان رأس قاسم داماد از آن طرف همه را در بدن لباس حریر از این طرف همگی بسته غل و زنجیر از آن طرف همه طفلان به روی دوش پدر از این طرف به سر نی سر علی اصغراز آن طرف همه در غرفه‌ها لب خندان از این طرف به فغان روی ناله عریان از آن طرف به پس پرده اهل بیت یزید از این طرف سر زینب برهنه چون خورشید از آن طرف همه بنشسته روی کرسی زر از این طرف همه استاده فرق بی‌معجز از آن طرف سر شوم یزید را افسر از این طرف سر شه پر ز خاک و خاکستر [صفحه ۸۹۹] از آن طرف ز جفا چوب کین به دست یزید از این طرف لب و دندان خشک شاه شهیدجهان به دیده جودی سیاه چون شب شد چو در خرابه بی‌سقف جای زینب شدهنگامی که آل الله سلام الله علیهم اجمعین را از انظار و مقابل اهل شام عبور دادند آن نادانان بنا کردند به دشنام دادن و ناسزا گفتن اهل بیت علیهم‌السلام سر بزیر انداخته جواب آنها را ندادند، بعضی موهای پریشان خود را حجاب صورت ساخته و برخی با معجر و تعدادی دیگر از آن محترمت که معجر نداشتند با آستین و ساعد صورت خود را ستر می‌کردند. در برخی از مقاتل نوشته‌اند که علیا مخدره زینب خاتون سلام الله علیها فرمودند: بین کوفه تا شام که سر برادرم بر نیزه بود چشم‌های آن حضرت پیوسته باز و گشاده بود و به اطفال و اهل و عیال خویش می‌نگریست اما در شهر تار شام من نگاه به سر برادرم کردم دیدم چشم‌های مبارکش بسته شده یعنی خداوندا دیگر طاقت ندارم که این همه رقاص و سازنده و شارب‌الخمر را دور اهل بیت خود ببینم. حضرت امام باقر علیه‌السلام از پدر بزرگوارش زین العابدین سلام الله علیه روایت نموده که آن حضرت فرمودند: مرا بر یک شتر لنگ و لاغری نشانده و سر پدرم را بر علمی نصب کرده، و بانوان را بر قاطرها نشانده و ارادل و اوباش اطراف ما را گرفته بودند اگر کسی از ما می‌خواست گریه کند نیزه بر فرقش می‌زدند پیوسته بدین منوال بودیم تا به دمشق رسیدیم در آنجا جارچی جار می‌زد یا اهل الشام هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون. مرحوم سید در لهوف می‌فرماید: [صفحه ۹۰۰] همینکه اهل بیت رسالت سلام الله علیهم آن همه جمعیت و ازدحام از اهل شام دیدند علیا مکرمه ام کلثوم علیها‌السلام شمر پلید را طلبید و به او فرمود: ای شمر من امروز یک حاجت به تو دارم. شمر گفت: چه حاجتی داری؟ فرمود: ما را از دروازه‌های ببر که جمعیت کمتر باشد و نیز دستور بده این سرها را از میان ما زن‌ها دورتر برده مردم به تماشای آنها مشغول شوند و از ما منصرف گردند. آن حرامزاده خبیث مخصوصا گفت سرها را از میان محمل‌های زنان عبور بدهند که مردم بیشتر به تماشا آیند.

حکایت سهل بن سعید شهرزوری از منتخب طریحی

مرحوم طریحی در کتاب منتخب از سهل بن سعید شهرزوری نقل نموده که وی گفت: از شهر زور به عزم بیت المقدس بیرون آمدم و خروج من از شهر مصادف شد با ایام قتل حضرت امام حسین علیه السلام، رسیدم به شهر شام روز ورودم دیدم در شام غوغای عظیمی برپا است مشاهده کردم دروازه‌ها همه باز بوده و دکانین را بسته‌اند و شهر را آئین بسته مردم فوج فوج با لباس‌های فاخر در کوچه و بازار خندان و شادمان می‌گردند و چون به هم می‌رسند مبارک باد می‌گویند من از یکی پرسیدم امروز چه خبر است؟ گفت: مگر غریبی؟ گفتم: آری، امروز وارد شده‌ام. گفت: شادی مردم برای فاتح شدن یزید بر خارجی است که در عراق خروج کرده بود الحمد لله و المنه کشته شد. گفتم: آن خارجی نامش چیست؟ [صفحه ۹۰۱] گفت: حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام. گفتم: حسینی که مادرش فاطمه اطهر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله است. گفت: آری. گفتم: انا لله و انا الیه راجعون این فرح و شادی از برای قتل پسر دختر پیغمبر است، آیا کشتن او شما را بس نبود که اسم خارجی نیز بر او گذارده‌اید. گفت: ای مرد از این مقوله سخنان بر زبان میاور و بر جان خویش رحم کن زیرا اگر کسی نام حسین را بخوبی ببرد گردشش را می‌زنند. سهل می‌گوید: زبان بستم و دم فرو کشیدم گریان و محزون به دروازه رسیدم دیدم علم‌های بسیار از در دروازه وارد شد، پشت سر طبالان با کوس و کرنا و طبل شادی وارد شدند به یکدیگر می‌گفتند: الرأس یدخل من هذا الباب سر را از این دروازه وارد می‌کنند مردم پیش می‌دویدند هر قدر به سر مطهر نزدیک‌تر می‌شدند فرح و سرورشان زیاده‌تر می‌شد و صدا به هلهله بلند می‌کردند در این اثنا دیدم سر پر نور امام حسین علیه السلام پیدا شد نور از لب و دهان آنحضرت ساطع بود مثل صورت نورانی پیغمبر صلی الله علیه و آله در نظر من جلوه کرد. در کامل السقیفه می‌نویسد: سهل گفت: اول سری که بر نیزه دیدم سر منور قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بود چنان‌تر و تازه بود کانه لب‌های مبارکش در خنده بود و رایت رأس الحسین علیه السلام فی هیئة عظيمة مع نور یسطع منه سطوعا عالیا و لحيته مدورة قد خالطها الشيب و قد خضبت بالوسمة سر مطهر سلطان مظلومان امام حسین علیه السلام را دیدم با کمال هیبت و عظمت نور سبحانی و ضیاء صمدانی از صورت شعشعانی حضرت لمعان می‌زد محاسن گردی داشت که بعضی از موهای محاسنش سفید شده بود آثار خضاب رنگ بر محاسن مبارکش بود ادعج العینین ازج الحاجبین واضح الجبینین اقی الأنف متبسما الی السماء شاخصا [صفحه ۹۰۲] بصره نحو الأفق بالمعاینة رسول خدا صلی الله علیه و آله ادعج العینین بود یعنی سیاهی چشمان حضرت در کمال سیاهی بود گوشه چشم نظر به افق آسمان می‌نمود گوئیا دو ستاره‌ی آسمان سرنو و یا دو شمع گریان سحرند دیگر آنکه ازج الحاجبین بود یعنی دو هلال قیرگون ابروانش از هم جدا بود پیوسته نبود بلکه پیوسته مانند هلال انگشت نمای عالمی بود واضح الجبین بود پیشانی کشیده داشت نمودار لوح المحفوظ اقی الأنف یعنی دماغ مبارکش برآمدگی در بالا و خمیدگی در وسط داشت متبسما الی السماء لب لعل درخشانش که رشگ عقیق بدخشان بود متبسم و خندان بود و الريح یلعب بلحیته یمینا و شمالا با این شکوه و جلال سر خامس آل عبا علیه السلام بر نیزه بود باد که می‌وزید محاسن مبارک آقا را گاه به یمین و گاه یسار حرکت می‌داد کانه ابوه امیرالمؤمنین علیه السلام امیرمؤمنان علیه السلام هم به همین شکل و شمایل بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هم به همین هیئت بود و نیزه‌دار سر مطهر آقا عمر بن منذر همدانی نام داشت مرحوم طریحی در منتخب می‌نویسد: سهل گفت: چون سر منور سلطان مظلومان را به آن وضع بر نیزه دیدم طاقت و تاب از دستم رفت نتوانستم خودداری کنم فلطمت علی وجهی و قطعت اطماری دو دستی بر صورت خود زدم و گریبان دریدم جامه بر خود پاره کردم صدا بگریه و ناله بلند کردم گفتم آه واحزنانه للأبدان السلیبة النازخة عن الأوطان المدفونة بلا اکفان واحزنانه علی الخدا التریب و الشیب الخضیب ای آه واویلاه از این ریش خون‌آلود آه وامصیبتاه از این صورت غبارآلود واکرباه

از آن بدنهای در بیابان افتاده بی غسل و کفن مانده آه یا رسول الله کجائی سر پسرت حسین علیه السلام را ببینی که یطاف فی الأسواق و بناتک مشهورات اعلی النیاق مشققات الذیول و الازیاق ینظر الیهن شرار الفساق ای پیغمبر خدا کاش می بودی و میدیدی دخترانت را چطور بر شتران و ناقه های عریان نشانده اند همه با لباسهای پاره و [صفحه ۹۰۳] گریبانهای دریده سر برهنه مردم نظاره گر تماشای دخترانرا می کنند این علی ابن ابیطالب کجاست آن امیر بدر و حنین که پاره های جگر خود را در میان دشمن خوار ببیند ثم بکیت و بکی لبکائی کل من سمع بعد از این سخنان عنان گریه را رها کردم هر که سخنان مرا شنید بگریه افتاد و لیکن از بس که جمعیت بود کسی بر من برنخورد همه مشغول فرح و عیش و سرور و نشاط خود بودند و صدای خود را بلند داشته سهل گوید: بعد از رفتن و گذشت سرها دیدم قافله اسیران آمدند از جلو من گذشتند اذا بنسوة علی الأقطاب بغیر و طاء و لا ستر همه بر شتران بی چهار سوار بی ستر و چادر و قائله منهن تقول وامحمداه یکی می گفت وامحمداه دیگری می گفت واعلیاه یکی والاخه یکی واسیداه یکی پدر پدر می گفت دیگری می گفت یا رسول الله بناتک کانهن اساری الیهود و النصراری دخترانت را مانند اسیران یهود و نصاری اسیر کرده اند دیگری می گفت ای جد بزرگوار سر از قبر بیرون آر و بر کوچک و بزرگ ما نظاره کن که حسین علیه السلام تو مذبح من القفا مهتوک الخباء عریان بلارداء مانده دیگری می گفت واحزنه لما اصابنا اهل البیت یا رسول الله بفریاد ما برس رسوا شدیم سهل گوید: همینکه محمل علیا مکرمه ام کلثوم کبری زینب سلام الله علیها آمد بگذرد فتعلقت بقائمۃ المحمل من خود را به محمل آن مخدره رساندم گوشه ی محمل را گرفتم و گفتم السلام علیکم یا اهل بیت محمد و رحمه الله و برکاته. آن مخدره جواب سلام مرا باز داد و فرمود: یا عبدالله کیستی در این شهر که بر ما سلام می کنی که غیر از تو کسی بما سلام نکرد بلکه دشنام داد؟! عرض کردم یا سیدتی ای خاتون منم سهل شهرزوری که خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسیده و ادراک صحبت آن حضرت کرده ام. چون علیا مکرمه دانست که من از دوستانم فرمود یا سهل الا تری ما قد صنع بنا [صفحه ۹۰۴] می بینی که این قوم بما چه کردند برادرم را کشتند و سببنا کالسبی العبید و الاماء ماها را مانند کنیزان و غلامان اسیر کردند به این شتران برهنه بی چهار نشانده چنانچه می بینی؟ من عرض کردم بخدا که بر رسول خدا گرانست اسیری و خواری شما آیا بمن فرمایشی داری؟ فرمود اشفع لنا عند صاحب المحمل از این کجاوه کش درخواست کن که محملهای ما را عقب نگاه دارند سرها را پیش ببرند تا مردم بنظاره سرها مشغول شوند و این پرده گیان را کمتر نظاره کنند فقد حزینا من کثرة النظر الینا بس که مردم نظاره گر بما تماشا کردند ما رسوا شدیم. من عرض کردم بچشم رفیقی همراه داشتم نصرانی بود باتفاق او رفتیم بنزد نیزه دار از او درخواست نمودیم که چنین کن، از من نپذیرفت و مرا دشنام داد و با کعب نیزه دور کرد آن رفیق نصرانی چشمش که به سر مطهر امام افتاد چشم بصیرتش باز شد جذبه ی نور الهی و عنایت نامتناهی بر دل نصرانی تابید بگوش خود شنید که سر بریده قرائت می کند و می فرماید و لا تحسبن الذین غافلا عما یعمل الظالمون الایه فادرکته السعادة توفیق یار و سعادت مددکار نصرانی شد و هو متقلد سیفا تحت ثیابه شمشیر خونفشان در زیر لباس بر کمر بسته بود همین که مظلومی عیال و حقیقت خامس آل عبا را دید بصوت بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ثم انتضی سیفه و شد علی القوم بعد شمشیر خود را برهنه کرد و با آن تیغ خونفشان بر شامیان حمله کرد با دیده ی گریان اشگریزان جمعی را به نیران فرستاد و نیز جماعتی را مجروح ساخت و می گفت روی شما سیاه باشد این اجر رسول خدا بود و مردم بر سر وی هجوم آوردند دستگیرش کردند پس از زخم های منکر در زیر پای شتر اسیران سرش را بردند و از برای کشته شدن او اظهار فرح می کردند [صفحه ۹۰۵] چه خوش باشد که اندر کوی دلدار فشانم جان سر اندازم بیایش ام کلثوم سلام الله علیها پرسید چه خبر است؟ عرضه داشتند: نصرانی از دیدن حال زار شما و سر خونبار حضرت سید الشهداء علیه السلام منقلب شده اسلام آورد بعد از کلمه ی شهادت در پای شتر اسیران به شهادت رسید دختر علی علیه السلام گریه کرد فرمود ان النصراری یحتشمون لدین الاسلام و امه محمد یقتلون اولاده ای بی مروت مردم نصرانیها حمایت از دین اسلام می کنند لیکن امت محمد صلی الله علیه و آله پسر پیغمبر خود را می کشند و عیال او را اسیر می کنند پس آن مخدره از سوز دل می گفت یا رسول الله انظر الی بناتک بارزات حاسرات مرمولات باکیات لاطمات نادبات یا رسول الله قتل المحامی و النصیر و لا محامی لنا ای رسول مختار نصرانی حال ما را دید دلش سوخت به یاری ما جانفشانی کرد آخر ما دختران توایم که بی پرده و سر و پا برهنه ایم دخترها یتیم شدند زنها بیوه ماندند همه بر

سر زنان و سینه کوبانند ناصری ندارند مرد و مددکاری ندارند یا لیت فاطمه علیهاالسلام ما را به این حالت می دید که به چه مصیبت دچار و به چه بلیت گرفتار شده ایم.

ترتیب ورود اسراء به شام و سرهای مطهر شهداء

در مقتل ابومخنف آمده که سرهای شهداء را از دروازه خیزران وارد کردند سهل می گوید: من از جمله مردم بودم که دیدم نود و نه علم از دروازه وارد شد پس از سرها اسرا وارد شدند سر آقا حسین علیه السلام را بر رمح بلندی زده بودند و خولی آن رمح را می کشید و به آواز بلند می گفت انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب المجد الاصل منم آن کسی که دشمنان یزید را کشتیم و بخون آغشتم علیا مکرمه ام کلثوم با چشم گریان فرمود ای دشمن خدا فخر می کنی به کشتن کسی که جبرئیل گهواره جنبان او بوده و میکائیل ذکر خواب گوینده و اسرافیل بدوش کشنده و اسمش در [صفحه ۹۰۶] عرش خدا نوشته جدش خاتم الانبیاء بوده و مادرش فاطمه زهراء است و پدرش قاتل مشرکین است خولی گفت ای ام کلثوم حقا که دختر شجاع و خودت شجاعه می باشی. و فی نسخه اخری سهل گوید سرهای جوانان را شماره کردم هیجده سر بود بعد از سر امام حسین علیه السلام سر علی اکبر علیه السلام را آوردند پس از او سر عباس بن علی علیه السلام بر نیزه بود و حامل آن سر قشعم جعفی بود بعد از او سر عون بود نیزه دار سنان بن انس نخعی بود همین نحو سرها را پشت سر هم می کشیدند و می بردند. سهل می گوید: پشت سرها اسیران آمدند پیشاپیش آنها زین العابدین علیه السلام با تن خسته بر شتر بغیر وطاء نشسته و پشت او مخدره بر ناقه سوار که برقع از خزادکن داشت و هی ناله می کرد و تنادی و ابته و امحمداه و اعلیاه و احسنه و احسیناه و اعباساه و احمزته از روز سیاه خود می نالید من نگاه می کردم ناگاه دیدم صیحه بر من زد چنانچه بند دلم گسیخت پیش رفتم گفتم بی بی برای چه بر من صیحه زدی فرمود آخر حیا نمی کنی اینقدر به حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر می نمائی من عرض کردم خاتون من چشمم برکنده باد اگر نگاه بریبه به صورت شما کرده باشم. فرمود کیستی؟ عرض کردم: سهل بن سعد شهرزوری از جمله غلامان شما و دوستان شمایم. رو کردم به امام بیمار علیه السلام عرض کردم آقا من یکی از موالی و شیعیانم چکنم کاش در کربلا بودم و جان فدا می کردم اکنون فرمایشی دارید بفرمائید تا اطاعت کنم؟ فرمود آیا پول همراه داری؟ عرض کردم بلی هزار درهم موجود است. فرمود قدری از آنها را به آن حامل سر بده و بگو قدری از پیش حرم دورتر ببرد تا مردمان اینقدر بما تماشا نکنند عرض کردم بچشم رفتم پول را دادم و برگشتم [صفحه ۹۰۷] امام بیمار دعای خیر درباره ی من کرد و این اشعار را با سوز و گداز می فرمود: اقاد ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج عبد غاب عنه نصیره و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین وزیره فیالیات امی لم تلدنی و لم اکن یرانی یزید فی البلاد اسیره ما حصل این کلمات این است که ای کاش مرده بودم و روی یزید را نمی دیدم و او مرا اسیر خود نمی دید.

متنبه شدن پیرمرد شامی و توبه او از کردار زشتش

پیرمردی از اهل شام که از شیوخ بود بنزد شتر امام بیمار علیه السلام آمده بلند گفت الحمد لله الذی قتلکم و اهلکم و قطع قرن الفتنة شکر خدای را که شما را کشت و هلاک کرد و شاخ فتنه را برید جهان را آسایش داد آنچه خواست از دشنام و ناسزا گفت و چیزی فروگذار نکرد همینکه آرام گرفت بیمار کربلا فرمود: ای شیخ آنچه تو گفتی من شنیدم دل خود را خالی کردی و آسوده شدی اکنون تو ساکت باش و دو کلمه حرف مرا بشنو. شیخ گفت بگو: امام فرمود: قرآن می خوانی؟ عرض کرد: بلی. امام فرمود: این آیه را خوانده ای قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربى خداوند می فرماید به پیغمبر صلی الله علیه و آله که ای حبیب من بگو به امت که من اجر و مزد رسالت از شما نمی خواهم مگر مهر و محبت در حق ذی القربى و خویشان منبیر گفت: بلی آن را خوانده ام. امام علیه السلام فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید: و آت ذاللقربى حقه. پیر گفت: آری آن را خوانده ام. [صفحه ۹۰۸] فرمود: این آیه را خوانده ای که خدا می فرماید: و اعلموا انما غنمتم من شی فان الله خمسہ و للرسول و لذی القربى پیرمرد شامی گفت: بلی خوانده ام. حضرت فرمودند: این را خوانده ای که می فرماید: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. پیرمرد گفت: خوانده ام اما این آیات به شما چه ارتباطی دارد، زیرا همه این آیات در حق اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ذریه فاطمه بتول سلام الله علیها می باشد. امام علیه السلام گریست و فرمود: و الله عترت و اولاد رسول و ذریه فاطمه بتول ما هستیم. پیرمرد وقتی فهمید ایشان خارجی نیستند بلکه جملگی ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و شخصی که با او سخن می گوید امام و پیشوایش می باشد سر در پیش افکند سخت گریه کرد سپس بعد از ساعتی عرضه داشت: بالله انتم، هم؟ تو را بخدا شما از آن خانواده و از اهل بیت پیغمبرید؟ حضرت فرمودند: بالله نحن هم؟ ما ئیم اهل بیت طهارت و عصمت. پیرمرد عرضه داشت: فدایت شوم، مرا معذور دارید، بخدا قسم شما را نشناختم، از شما پوزش طلبیده و طلب عفو و آمرزش می کنم سپس پیرمرد سه مرتبه گفت: اللهم انی اتوب الیک، خدایا توبه کردم و از دشمنان آل محمد بیزارم. پس از آن عمامه از سر برداشته و بر زمین زد و به روایت روضه الشهداء خود را زیر دست و پای شتر امام سجاد علیه السلام انداخت و در خاک می غلطید و صیغه توبه را اداء می نمود. امام علیه السلام فرمودند: ای شیخ توبه تو قبول است برخیز. عرض کرد: اگر توبه من قبول شده باشد باید زیر دست و پای شتر شما جان [صفحه ۹۰۹] بدهم در همین اثناء شهبق شهبقه و فارق روحه من البدن، فریادی زد و روح از کالبد بدنش خارج گشت و به روایت لهوف مأمورین خبر برای یزید پلید بردند و او جلادان را امر به قتل او نمود و بدین ترتیب آن پیرمرد را شهید نمودند.

فرود آوردن اهل بیت را در خرابه

پس از آنکه سپاه کفرآئین کوفه و شام آل الله علیهم السلام را به شهر شام وارد کردند و آن ذوات محترم را به صحنه دلخراش و طاقت فرسای تماشاچیان شامی و اوباش و ارادل این شهر تار مواجه نمودند کثرت جمعیت و ازدحام تماشاچیان بقدری بود که راه نمی دادند سرها و اسراء را سریع حرکت دهند. صاحب روضه الشهداء می نویسد: هر چه خواستند اهل بیت علیهم السلام را از دروازه ساعات داخل کنند انبوه جمعیت مانع شد و این امر ممکن نگردید لذا بالاجبار ایشان را از دروازه نودر وارد کردند، باری وقت ظهر بود که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به مسجد جامع شهر رساندند و از آنجا به طرف دارالاماره یزید پلید انتقال دادند. مرحوم طریحی می نویسد: مقدار سه ساعت اهل بیت علیهم السلام را درب دارالاماره نگاهداشتند و بخاطر همین جهت آنجا را به «باب الساعات» نامیدند و همان طوریکه برخی از اهل تحقیق فرموده اند همان روز اهل بیت را به مجلس یزید پلید وارد نکرده اند بلکه ایشان را در خرابه ای اسکان دادند و روز بعد آن وجودات محترمه را به بارگاه نحوست بار آن پلید داخل کردند. مرحوم علامه مجلسی می نویسد: حلبی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با اهل

بیت علیهم السلام به شام بردند جلوه هم فی بیت، ایشان را در خانه خرابی منزل دادند که سقف آن شکست‌های عظیم داشت، اسراء به یکدیگر می‌گفتند ما را بدین منزل ویرانه جای داده‌اند که خانه بر سر ما فرود آید، [صفحه ۹۱۰] پاسبانان که رفت و آمد به آن خانه می‌کردند به یکدیگر می‌گفتند: اینها از سقف شکسته می‌ترسند مبادا بر سرشان خراب شود و خبر ندارند که فردا چون به حضور امیر رسند حکم به قتل ایشان می‌نماید. باری آن شب را اهل بیت علیهم السلام در آن خرابه بسر بردند ولی فقط ذات اقدس احدیت از حال آن یادگاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باخبر بود و دانست چه به ایشان گذشت. شعرز جوش ناله سقفش کنده از فرش بسان دود بی‌جان رفته تا عرش مکینش را مکان بود آن چنان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ‌نه مهمان‌نوازی و نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه آبی نه نانی

آراستن رجس نجس یزید پلید بارگاه خود را و احضار نمودن اهل بیت را در آن

پس از وارد شدن اهل بیت علیهم السلام به شام تار و اسکان دادن ایشان را در آن خرابه روز بعد یزید لعین ابتداء دستور داد بارگاه را آراستند، پرده‌های رنگارنگ آویخته و فرشهای ملون و زربفت گسترده، تختی مرصع به جواهر هفت رنگ که قبلا دستور تهیه‌اش را داده بود در صدر بارگاه نهادند و اطراف آن کرسی‌های زرین و سیمین نهاده و شال‌های کشمیری بر آن کرسی‌ها انداختند و فرمان داد از داخل بارگاه دری به حرمش باز کرده و مقابل آن درب پرده لطیف و رقیق زنبوری سلطانی آویختند تا اهالی حرمش یعنی زنهای آل ابوسفیان از پس آن پرده صحنه بارگاه و آمدن اسراء را مشاهده کنند و سپس خود پلیدش نفیس‌ترین البسه خویش را دربر کرده و زیورهای ذی‌قیمت سلاطین را بر خود آراست تا جی مرصع به انواع جواهرات رنگارنگ بر سر نهاد و بر فراز آن تخت نشست و دستور داد انواع و اقسام شراب‌ها را در بارگاه چیده و آلات قمار و [صفحه ۹۱۱] شطرنج و نرد را حاضر کردند و هر یک از سفراء روم و ایلچیان فرنگ را که قبلا دعوت کرده بود بر کرسی‌ها نشاند و تمام اکابر و وزراء و اعیان و رجال مملکتی در اطراف و چهارگوشه بارگاه روی کرسی‌ها و تخت‌ها قرار و آرام گرفتند و مطربان و نوازندگان را در مجلس آوردند و هر کدام به نوعی به تغنی و نواختن ساز مشغول شدند سپس امر کرد اسراء را بیاورید. فراشان و غلامان ریختند در آن خانه خراب که اهل بیت ختم مأب را به مجلس شراب ببرند چنان شیونی در مرد و زن اسیران افتاد که ناله ایشان به آسمان رفت خواهی نخواهی با زنجیر و ریسمان آل الله را بیرون آوردند همه را مانند گوسفند به یک ریسمان بسته بودند حضرت امام زین العابدین علیه السلام می‌فرماید یکسر ریسمان بگردن من بود و سر دیگر به بازوی عمه‌ام زینب هر وقت ما کوتاهی در رفتن می‌کردیم کعب نیزه و تازیانه می‌خوردیم زیرا که در میان خیل اسیران هم دختران کوچک بودند و هم زنهای بلند قامت زنها قدمها را بلند و اطفال کوچک بر می‌داشتند زنها که می‌ایستادند کعب نیزه و تازیانه می‌خوردند صدای ناله ایشان بلند می‌شد و چون زنان و محترمت حرکت می‌کردند اطفال به روی هم می‌ریختند و روی زمین می‌افتادند در این وقت سنگدلان و دژخیمان آن پلید با تازیانه و کعب نیزه بچه‌ها را از روی زمین بلند می‌کردند و با این وضع جانسوز و دلخراش ذراری و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را وارد مجلس آن زندیق نمودند. فردیکی به تازیانه همی زد به عابد بیمار رخ مسکین ز سیلی یکی کبود نمود مرحوم جودی علیه‌الرحمه در همین مقام فرموده: برای بردنشان سوی بارگاه یزید چو در خرابه رسیدند ظالمان عنید [صفحه ۹۱۲] یکی عمامه سجاد را ز فرق ربود رخ سکینه ز سیلی یکی نمود کبودیکی بسان اجل تاخت بر سر زینب ز سر کشید یکی کهنه معجر زینب یکی به شانه کثوم تازیانه زدی رقیه را دگری کعب نی به شانه زدی عروس را یکی اندر طناب گیسو بست تن چو موی وی آن تیره‌روی با مو بست گشاده ظالمی آنگاه بر تعدی دست ز کینه ده تن ایشان به یک طناب بیست‌تمام را چو به یک ریسمان ز کین بستند کشان کشان سوی بزم یزید آوردند ولی به یک کشش ریسمان بهر معبر

تمامشان بفتادند روی یکدیگر عمارتی که در او بود جای آن غدار نشانده بود در او هفت در جهنم دارز هر دری که گذشتند آل پیغمبر زدند کعب نی و سنگ و چوبشان بر سر رسید بر در هفتم چو زینب افکار نشست روی زمین با دو دیده خونبار بگفت زین عبارتش که ای کشیده تعب چه روی داده که جان بینمت رسیده به لب [صفحه ۹۱۳] بگوی حالت خود با من از جان نومید چرا به خاک افتادی چو پرتو خورشید جواب گفت که ای نور دیدگان ترم قسم به جان تو و روح اطهر پدرم سنگ قوم جفاییشه سر ندارم من ز کعب نیزه عدوان کمر ندارم من گشای چشم به بزم یزید کافر بین به هر کناره بپا شور روز محشر بین بین به کرسی و کرسی نشین این محمل بین به خلق تماشائی اندر این منزل سر برهنه چسان من به بزم عام روم چسان مقابل این زاده حرام روم چگونه روی نمایم به این پریشانی به مجلسی که یهود است و گبر و نصرانی چسان روم سوی یزید که خلق با دل شاد به هم کنند ز قتل حسین مبارک باد چسان به بارگهی رو کنم من مضطر که نیست بر در و بامش به جز تماشای جهان به دیده جودی از این الم شب شد که آستین به رخ آخر حجاب زینب شد باری سرهای شهداء از پیش روی اسیران و اسراء از قفا سر و سینه زنان وارد بارگاه آن پلید شدند مردم تماشائی از ارادل و اجانب اطراف و جوانب اسیران را گرفته بودند کف می زدند رقص می کردند هلهله می نمودند ناسزا می گفتند زنها از [صفحه ۹۱۴] پشت بام بی حیائی می کردند و سنگ و آجر پرتاب می کردند خاک و خاکستر می پاشیدند علیا مکرمه در آن میانه با سر برادر خطاب می کرد و می گفت یا اخی این صبری و مهجرتی قد اذیبت بمصاب علی الجلیل جلیل و فی مقتل ابی مخنف ثم اقبلوا بالرأس الی باب یزید فوقوا ثلث ساعات یطلبون الأذن من یزید فلاجل ذلک سمی باب الساعات اسیران را با سرها آوردند به دارالاماره ی یزید لعین رسانیدند و در آنجا سه ساعت نگاهداشتند منتظر بودند از جانب یزید اذن برسد و بخاطر همین آن درب، به باب الساعات معروف شد و جهت آنکه اهل بیت علیهم السلام را سه ساعت نگاه داشتند آن بود که هنوز مهمانهای یزید از وزراء و سفراء و ایلچیان جملگی نیامده بودند و در این مدت توقف خیلی بر اهل بیت علیهم السلام سخت گذشت. سهل گوید آن زمان که اسیران را درب دارالاماره نگاهداشته بودند پنج زن در غرفه خانه یزید نشسته بودند تماشا می کردند میان آن زنان عجزوزه و فرتوتهای بود مجدوبه الظهر آن عجزوزه قدی خمیده داشت هشتاد سال از سن نحسش گذشته بود دید سر پر نور امام علیه السلام بر نیزه پای غرفه اوست فوثبت و اخذت حجرا فضربت به راس الحسین آن سلیطه جست و سنگی برداشت و آن را بطرف سر مطهر امام علیه السلام پرتاب کرد، سنگ آمد و به سر بریده امام علیه السلام خورد. در نسخه دیگر آمده: آن پیره زال سنگی برداشت و به دندانهای امام علیه السلام زد. سهل گوید امام زین العابدین علیه السلام طاقیت این مصیبت نیارود سر بلند کرد عرض کرد اللهم عجل بهلاکها و هلاک من معها خدایا این عجزوزه را با همراهان او هلاک کن سهل گوید بخدا قسم هنوز کلام امام علیه السلام تمام نشده بود که تمام غرفه بزیر آمد آن پنج زن و مافیها به درک رفتند. باری در خبر است که وقتی اسراء به دارالاماره رسیدند تمام جمعیت از فراش [صفحه ۹۱۵] و غلام و غیر ایشان صدای تکبیر بلند نمودند، صدای تکبیر به گوش یزید پلید رسید پرسید چه خبر است؟ گفتند: سر حسین علیه السلام را آوردند. آن پلید خندید و اظهار سرور کرد و گفت: چه خوب انتقام خود را از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله کشیدم، به تلافی سرهای پدر سر فرزندان پیغمبر را بریدم. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: در این حال که اسراء را با سرهای بریده در دارالاماره نگاهداشته بودند مروان حکم ملعون پیدا شد چشمش که به سر بریده امام علیه السلام افتاد اظهار فرح و سرور نمود، وجدکنان، پای طرب کوبان از روی تکبر به اطراف دامن خود نظر می کرد و ناسزا می گفت و می رفت ولی برادرش که مردی صالح و دوستدار خاندان نبوت بود بنام عبدالرحمن هنگامی که آمد و چشمش به سر بریده آقا افتاد زار زار گریست و رو کرد به مردم و گفت: ای ظالمان شما که دیگر روی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را نخواهید دید مگر آنکه گریبان شما را بگیرد و با شما مخاصمه کند، قسم به خدا دیگر در شهر نخواهم ماند و روی یزید را نخواهم دید. باری در کامل السقیفه آمده: ان الحجب خرجوا طالبین لاحضار الرووس. حجاب بیرون آمده گفتند: یزید سرهای شهداء را خواسته. ناگاه در میان ملاء عام در بین آن همه ازدحام سرها را از نیزهها فرود آوردند و طشتی از طلا حاضر کرده و سر بریده پسر فاطمه را در میان آن طشت نهادند و سایر سرها را در میان طبق چیده و به حضور آن پلید بردند ابومخنف می نویسد: سهل گفت من هم داخل آن جماعت شدم بینم به سر مطهر امام علیه السلام چه می رسد سر منور آقا را از نیزه بزیر آوردند در میان طشتی از [صفحه ۹۱۶] ذهب گذاردند و تغطی بمنذیل دیقی روپوش از پرده

دیبقی بر روی سر مطهر امام انداختند و حکمی بعضی اهل السیر بعد از غسل و سرحوا لِحیته اول سر مطهر آقا را خوب شستند محاسنش را شانه زدند بعد رو بیارگاه نهادند امراء کوفه که همراه سرها و اسیران آمده بودند سرها را برداشته به حضور بردند و چون وارد بارگاه شدند بعد از تعظیم سر امام علیه السلام را برده روی تخت مقابل یزید نهادند و سرهای دیگر را هم به ترتیب چیدند بعد یزید از امراء کوفه واقعه کربلاء را پرسید. بعضی از اهل خبر می نویسند: متکلم زجر بن قیس بود و برخی دیگر گفته اند متکلم شمر ملعون بود و حق آن است که همان زجر ملعون ابتداء به کلام کرد زیرا وی شخصی فصیح و بلیغ بود. در کامل السقیفه می نویسد: یزید پلید بنا کرد پرسیدن از سرها، می گفت این سر کیست؟ جواب می دادند که این سر فلان پسر فلانست باسم و رسم معرفی می کردند بعد یزید رو بسر امام حسین علیه السلام آورد چنانچه شیخ در ارشاد می فرماید لما وضعت الرؤس بین یزید و رأس الحسین علیه السلام آن ولد الزنا سر آقا را خطاب کرد و گفت: تفلق هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعق و اظلماسرهائی از مردمان عزیز را کنسیم که بر ما ظلم کرده بودند. یحیی برادر مروان حکم در مجلس حاضر بود، این اقوال و افعال یزید را نپسندید و گفت: لهام بارض اللطف ادنی قرابه من آل زیاد العبد ذی الحسب الرذل امیه امسی نسلها عدد الحصى و بنت رسول الله لیس لها نسل یعنی: این سرهائی که در زمین طف بریده شده قرابت و نزدیکی کمی با این [صفحه ۹۱۷] زیاد کنیززاده رذل و نانجیب داشتند، بنی امیه باید شب کنند در حالی که اولاد آنها به عدد سنگریزه ها باشند ولی دختر رسول خدا را نسلی نباشد و همه را بکشند. فضرب یزید فی صدر یحیی بن الحکم و قال له اسکت، یزید زد به سینه یحیی و به او گفت: ساکت باش و غلط مکن. صاحب کامل السقیفه می نویسد: یحیی از مجلس نکبت بار یزید بیرون آمد و از میان مردم غائب شد و دیگر کسی او را ندید.

جسارت یزید پلید به سر مطهر حضرت سیدالشهداء

مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب می گوید: سر امام مظلوم علیه السلام را در طبقی از طلا نهاده بودند و اولین سخن یزید ناپاک با آن حضرت این بود: کیف رایت الضرب یا حسین علیه السلام چگونه دیدی ضربت دست مرا؟ قال المفید ثم اقبل علی اهل مجلسه یزید رو کرد به حضار مجلس و گفت این مرد تا زنده بود بمن افتخار می کرد و می گفت پدر من بهتر از پدر یزید است ای مردم پدرش با پدر من در باب سلطنت و خلافت مخاصمه کرد خدا پدر مرا بر پدرش ظفر داد و اما اینکه می گفت مادرم بهتر از مادر یزید بود این راست است فلعمری ان فاطمه بنت رسول الله خیر من امی و اما اینکه می گفت جدم بهتر از جد یزید است البته هر که ایمان به خدا و اقرار به روز جزا دارد باید پیغمبر صلی الله علیه و آله را از همه کائنات بهتر بداند و اما اینکه می گفت خودم از یزید بهترم گویا این آیه را از قرآن نخوانده بود که می فرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی آخر. مرحوم علامه قزوینی در ریاض الاحزان می فرماید: آن حرامزاده استدلال کرد باین آیه خواست به مردم بفهماند که این خلافت من از جانب الله است همین استدلال دلالت بر کمال جهل و غباوت آن شقی دارد [صفحه ۹۱۸] زیرا اگر او و پدرش معاویه لعنه الله علیهما غاصبانه و عدوانا خلافت کردند، این خلافت قطعا از جانب الله نبوده مثل سلطنت نمرود و شداد و بخت النصر و امثال ایشان از طواغیت چنانچه معاویه ابن ابی سفیان روزی همین استدلال را با امام حسن علیه السلام نمود حضرت فرمود الخلافه لمن عمل بکتاب الله و سنه نبیه لیست الخلافه لمن خالف کتاب الله و عطل السنه خلافت از برای کسی است که عمل به کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله کند نه آنکه مخالفت با کتاب الله کند و معطل بگذارد سنت رسول الله را آن خلافت نیست و خلیفه هم خلیفه نیست. در کافی حضرت صادق علیه السلام در این باب مثل می زند به کسی که لباسی دربر دارد و دیگری از بر او بکند و غضب کند آیا صاحب لباس می شود اینست که شاه اولیاء در خطبه ی ششقیه می فرماید. اما و الله لقد تقمصها فلان و انه یعلم ان محلی منها محل القطب من الرخی ینحدر عنا

السیل و لا یرقی الطیر فسدلت دونها ثوبا و طویت عنها کشح الخکی کسی ابلیس را داده است بر آدم شرف که کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیارتبر مذاب بعد از ذکر استدلال یزید به آیهی قل اللهم می گوید از تاریخ عین القضاء نقل شده که چون سر مظلوم کربلا را پیش روی یزید نهادند و کان بیده قضیب فکشف عن شفیته و ثنایاه و نکثهما بالقضیب در دست یزید چوبدستی از جنس خیزران بود و به آن چوب دو لب قرآن خوان ابی عبدالله علیه السلام را از هم باز می کرد و دندانهای حضرت را بیرون می انداخت بعد به لبهای مبارک چوب می زد و اشعاری می خواند که لیت اشیاخی بیدر شهدوا کجایند آباء و اجداد و پیران ما که در غزوهی بدر حاضر بودند و در دست اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کشته شدند بیابند ببینند که چگونه تلافی به آل محمد صلی الله علیه و آله کردم سرهای اولادش را بریدم و کفر باطنی خود را ظاهر کردم مردم شامی حاضر بودند و این کفرها را از یزید شنیدند [صفحه ۹۱۹] رنگ رخسارشان تغییر کرد و گفتند: خود را پادشاه اسلام می خواند و کفر می گوید و ثقل علیهم مما شاهدوه بعلاوه چه قدر جسارت با سر بریده می کند فرای یزید تغییر وجوه اهل الشام من الناس از حالت اهل مجلس یزید را ترس گرفت گفت آیا می شناسید این سر کیست این سر حسین بن علی علیهما السلام است که افتخار می کرد جد و پدر و مادرم از پدر و مادر یزید بهترند عم من و خال من بهتر از یزید است و خودم بهتر از یزیدم زیرا که دیدند رسول خدا مرا بزناوی خود نشانند و در حق من فرمود حسین علیه السلام ریحانه باغ من و سید شباب جنت است در نسل و اولاد من پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرده من اولی ترم از یزید باین امر و لیکن گویا حسین علیه السلام آیهی قل اللهم را ملاحظه نکرده که خدا به هر که می خواهد سلطنت بدهد می دهد و از هر که می خواهد بگیرد می گیرد و او را قابل ندانست نداد و مرا لایق دید داد به همین دلیل شامیان احمق رام شدند و یقین کردند همین است که می گوید و حال آنکه تاویل آیهی مبارکه این نبوده و نیست باری از کلام برخی این طور معلوم می شود که چوب خیزران در دست آن پلید بود چنانچه رسم جابره اینست ولی مرحوم سید در لهوف می فرماید: دعا یزید علیه اللعنة بقضیب خیزران گفت بیاورید آن چوب خیزران مرا چون آوردند و بدست آن پلید دادند فجعل ینکث به ثنایا الحسین علیه السلام شروع کرد با آن چوب با دندانهای آقا بازی کردن ابن شهر آشوب و طبری و بلاذری و ابن اعثم کوفی می نویسند: چون سرها را پیش روی آن ملحد نهادند با قضیب خیزران خود بر ثنایای حضرت می زد و می گفت یوم بیوم بدر امروز به تلافی روز بدر. جمله «جعل ینکث به ثنایا الحسین علیه السلام» یعنی: با چوب خیزران مثل کسانی که در فکر فرو رفته اند با لب و دندان و سر حضرت بازی می کرد، و در برخی از عبارات تعبیر به قرع هم شده چنانچه در زیارت آن حضرت می خوانی که السلام علی الثغر المقروع بالقضیب. [صفحه ۹۲۰] «قرع» در لغت به معنای کوبیدن است لذا «قرع الباب» یعنی درب را کوبید و «قرع ثنایاه» یعنی دندانهایش را کوبید. و در پاره ای از عبارات به «دق» نیز تعبیر شده که آن هم به معنای کوبیدن است چنانچه در کامل السقیفه نقل کرده: ان الذی جاء بالطشت کان غشاه بغشاوة فوضعه بین یدی یزید یعنی آن نامردی که سر آقا را به طشت نهاده بود روی سر مطهر پرده کشیده بود آورد در پیش روی یزید ملعون نهاد و کان بید یزید قضیب محلی طرفاه بالذهب در دست یزید چوبی بود که دو سر آنرا طلا گرفته بودند فکشف بالقضیب عن الطشت و رفع العشاوة با چوبدستی آن پرده را از روی طشت طلا برداشت چشمش به سر بریدهی آقا افتاد آتش حقد سینه اش مشتعل شد فجعل یدق ثنایاه شروع کرد با آن چوب هر دو سر طلا دندانهای حضرت را کوبیدن ابی مخنف در مقتل خود از قرع و نکت و دق بالاتر می نویسد و می گوید: فجعل یزید ینکث ثنایا الحسین علیه السلام با قضیب خود شکست ثنایای حضرت را. و صاحب زبده الریاض هم می نویسد لما وضع الرأس بین یدی بیده اخذ قضیبا فضرب بها ثنایا الحسین علیه السلام حتی کسرت یعنی چون سر مطهر را بنزد آن کافر گذاردند قضیب خود را بدست گرفته آنقدر زد تا دندانهای حضرت را شکست. سمره بن جندب یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله بود از جای برخاست فریاد زد یا یزید قطع الله یدک تضرب ثنایا ظالما رایت رسول الله یقبلها و یلثم ما بین شفیتیه ای یزید خدا دستت را قطع کند من مکرر دیدم رسول خدا میان دو لب او را می بوسد صاحب روضه الشهداء هم این واقعه را نقل می کرد که یزید حکم کرد سمره بن جندب را از مجلس اخراج کردند و گفت درک صحبت رسول خدا نموده ای و الا گردنت را می زدم سمره گفت ولدالزنا ملاحظه صحبت مرا با رسول خدا می کنی آیا ملاحظه نمی کنی که این پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و پاره ای تن آن سرور [صفحه ۹۲۱] است. مرحوم

علامه قزوینی در ریاض الاحزان می گوید: شکستن دندان قول ضعیف و روایت نحیفی است و مرحوم مفید قدس سره الفاظ «قرع» و «نکت» و «دق» را حکایت نفرموده است.

کسانی که در مجلس یزید پلید شفاعت سر مطهر امام را کردند که مورد جسارت واقع نشود

چند نفر بودند که در مجلس یزید پلید زبان به شفاعت گشودند تا آن ناپاک جسارت به سر مطهر امام علیه السلام نکند و اغلب آنها را یزید به قتل رساند. ابومخنف در مقتل خود نقل می کند: از جمله حضار مجلس یزید رأس الجالوت بود، وی از بزرگان و اکابر علماء یهود محسوب می شد و وقتی کلمات و مزخرفات یزید را شنید و افعال و حرکات قبیح و ناپسند او را دید طاقتش طاق شد و گفت: ای یزید: سوآلی دارم و جوابش را می خواهم بشنوم. یزید گفت: بپرس. رأس الجالوت گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که این سر بریده کیست و گناهش چیست؟ یزید گفت: هذا رأس الحسین بن علی بن ابیطالب این سر حسین است که پدرش علی بن ابیطالب و مادرش فاطمه دختر محمد بن عبدالله پیغمبر ما بود. رأس الجالوت پرسید: به چه جهت پسر دختر پیغمبر خود را مستحق کشتن دانستید و او را به قتل رسانیدید؟ یزید گفت: اهل عراق و کوفیان از کوفه نامه ها به وی نوشتند و او را به شهر خود دعوت نمودند که بیاید و خلیفه و رهبر و مقتداء و سرور ایشان باشد، او گول اهل کوفه را خورد با عیال و اطفال و جوانان و پیران به کوفه آمد، عامل من ابن زیاد [صفحه ۹۲۲] سر راه بر او گرفت و در صحرای کربلا او و همراهانش را کشت و سرهای آنها را برای من فرستاد. رأس الجالوت گفت: البته جائی که پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد او اولی و احق به خلافت است از دیگران چقدر کارهای شما عجیب است ای یزید میان من و حضرت داود علیه السلام سی و سه پشت و به روایت مرحوم سید در لهوف هفتاد پشت می گذرد و هنوز یهود مرا تعظیم و تکریم می نمایند و خاک قدم مرا به عنوان تبرک بر می دارند و به سر و صورت خود می مالند و بی حضور من تزویج نکرده و بدون حضور من امری را صحیح نمی دانند اما شما امت بی مروت دیروز پیغمبر شما از میانتان غائب شده پسر او را کشتید و الله انتم شر امه به خدا سوگند شما بدترین امت های عالم می باشید. یزید از سخنان رأس الجالوت در غضب شده گفت: اگر نه آن بود که پیغمبر ما فرمود: من اذی معاهدا کنت خصمه یوم القیامه یعنی کسی که اذیت کند نامسلمانی را که در پناه اسلام است و عهدی کرده و بر سر عهد خود مانده خصم او در قیامت خواهد بود هر آینه تو را می کشتم. رأس الجالوت گفت: ای یزید این سخن را به خود بگو، این جواب بر ضرر تو است زیرا پیغمبری که خصم کسی باشد که معاهد را اذیت کند آیا خصم تو که اولاد او را اذیت کرده ای نخواهد بود، قربان همچو پیغمبری، پس رأس الجالوت رو کرد به سر بریده امام علیه السلام و عرضه داشت. یا اباعبدالله اشهد لی عنہ جدک انی اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمدا رسول الله. ای اباعبدالله در نزد جدت شهادت بده که من از جمله گروندگان به او بوده و به وحدانیت خدا و رسالت جدت پیغمبر شهادت می دهم. یزید گفت از دین خود خارج و داخل در دین اسلام شده و من هم پادشاه [صفحه ۹۲۳] اسلام و همچو مسلمانی را لازم ندارم که حمایت از دشمن می کند. فقد برئنا من ذمتک، جلاد بیا این یهود مردود را گردن بزن جلاد بحکم آن نمرود آن تازه مسلمان را گردن زد. در مقتل ابومخنف آمده: از جمله کسانی که در بارگاه یزید پلید از سر مطهر امام علیه السلام شفاعت فرمود جاثلیق [۱۰۱] نصاری بود، زمانی که یزید پلید چوب خیزران بر دندانهای حضرت می زد جاثلیق با آن شوکت از در مجلس وارد شد آمد به نزدیک تخت ایستاد فی یده عکاز یتوکاء علیه عصائی در دست داشت که تکیه بر او می کرد و کان شیخا کبیرا و علیه ثياب سود و علی راسه برنسه [۱۰۲] یعنی جاثلیق نصاری مرد پیری بود که لباس سیاه دربر کرده بود برنسی بر سر داشت در پای تخت ساعتی ایستاد نگاهی به سر بریده پادشاه مسلمانان کرد دید ماهی رخشان که نورانی تر از مهر درخشانست در طشت طلا افتاده یزید در کمال حقد و کینه چوب به دندانهای لطیف و لبهای شریف وی

می زند جاثلیق گفت یا یزید هذا رأس من این سر بریده از کیست؟ گفت: سر یک خارجی است که در زمین عراق بر ما خروج کرده کشته شد. پرسید: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی. پرسید مادرش کیست؟ گفت: فاطمه زهراء دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله. پرسید: برای چه پسر دختر پیغمبر شما مستوجب قتل شده؟ [صفحه ۹۲۴] یزید پلید گفت: اهل عراق نامه ها به وی نوشته و او را طلبیدند تا خلیفه و امام زمان خود سازند عامل من این زیاد وی را کشت سر او را برای من فرستاد. جاثلیق گفت پس تقصیرش چه بوده اهل عراق او را خواستند و تکلیف پسر پیغمبر که کارش هدایت است آمدن بود وی را بی گناه کشته اید اکنون یا یزید ارفعه من یدیک و الا اهلک الله این سر را حالا از جلوی روی خود بردار و جسارت باین سر مطهر مکن و الا خدا تو را هلاک خواهد نمود زیرا الآن در میان عبادتگاه خود بودم که صدای رجفه شدیدی شنیدم نگاه به آسمان کردم دیدم مردی با صورت رخشان احسن من الشمس از آفتاب درخشانتر بزیر آمد و مردمان نورانی صورت همراه او بسیار بودند که بزیر آمدند من از یکی از آنها پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت خاتم پیغمبران و مهتر بهتر رسولان و این مردان نورانی پیغمبرانند از آدم صفی الله گرفته تا عیسی روح الله بجهت تعزیت پیغمبر خاتم آمده اند. یزید از این سخنان جاثلیق به غضب درآمد و گفت: ویلک جئت تخبرنی باحلامک وای بر تو آمده ای مرا از اضغاث و احلام خود خبر دهی و الله لا ضرین بطنک و ظهرک بخدا اینقدر به شکم و پشتت می زنم تا بمیری. جاثلیق گفت: چقدر بی حیائی، من آمده ام به تو بگویم با پسر پیغمبر خود ظلم مکن، تو مرا تهدید می کنی؟! یزید رو کرد به غلامان خود و گفت: بگیری این پیر ترسا را غلامان آمدند گریبان جاثلیق را گرفتند و جعلوا یضربونه بالسیاط شروع کردند با تازیانه بر سر و صورت آن بیچاره زدن بقدری که زار و ناتوان شد پس جاثلیق رو کرد به سر بریده ای امام حسین علیه السلام گفت یا ابا عبدالله در نزد جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شهادت بده که من شهادت دادم به وحدانیت خدا و اقرار کردم به رسالت جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهادت می دهم که [صفحه ۹۲۵] پدرت علی علیه السلام امیرمؤمنان بود. یزید از این کلام جاثلیق که گفت: پدرت علی امیرالمؤمنین بود به غضب درآمد و گفت بزیند دوباره شروع کردند آن بیچاره را تازیانه زدن که تمام اعضایش را درهم شکستند پس جاثلیق رو کرد به یزید و گفت بزین بخت قسم که می بینم رسول خدا را پیش روی من ایستاده پیراهنی از نور و تاجی از طلا مرصع در دست دارد می فرماید این قمیص نور و این تاج زرین مال تست که بیائی و بیوشی و در بهشت رفیق من باشی بجهت آنکه به اهل بیت من محبت کردی و در راه پسر زجر کشیدی ساعتی نگذشت که جاثلیق تازه مسلمان جان داد و از آلام راحت شدش سر روی دل در حقیقه جان کرد منزل اندر فضای جانان کرد از جمله کسانی که در مجلس شوم یزید پلید شفاعت از سر مطهر امام علیه السلام نمود و آن ناپاک را از اهانت به سر مقدس حضرت علیه السلام باز داشت و وی را توبیخ کرد سفیر ملک روم بود که حکایتش را ذیلا می نگاریم.

حکایت عبدالوهاب سفیر روم

شیخ طریحی علیه الرحمه از ثقات روات در کتاب منتخب المراثی نقل می کند که چون یزید پلید مجلس خود را به اصناف خلائق و اختلاف طریق آراست از سفراء و ایلچیان روم و فرنگ و وزراء دول خارج را در مجلس خواست تا شأن و شوکت او را ببینند و در بلاد خود تعریف کنند از جمله آنها سفیر و رسول ملک روم بود که در مجلس حضور داشت و چون سرها را با سر مطهر جناب سید الشهداء آوردند و در پیش یزید نهادند و آن ظالم غدار از گفتار و کردار هر چه می خواست بگوید گفت و آنچه دلش خواست کرد فلما رای النصرانی رأس الحسین علیه السلام بکی و صاح و ناح چون سفیر نصرانی چشمش به سر بریده ای امام عالم [صفحه ۹۲۶] امکان افتاد بنای گریه و زاری و صیحه و نوحه نهاد و آنقدر گریست که ریش وی از اشگ تر شد یزید پرسید ای سفیر روم گریه ای تو در

همچو مجلسی که عیش و سرور ماست برای چیست؟ سفیر روم گفت: بدانکه من در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به رسم تجارت وارد مدینه شدم خواستم هدیه و تحفه‌ای خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برده باشم از یکی از اصحاب پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله چه نوع از هدایا را دوست می‌دارد آن مرد گفت دو بسته مشگ و عطریات در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله از همه چیز محبوبتر است من آمدم دو بسته مشگ با قدری عنبر اشهب برداشتم روانه‌ی خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله شدم و آنروز در خانه ام سلمه تشریف داشت اذن گرفتم داخل شدم فلما شاهدت جماله ازداد عینی من لقاؤه نورا ساطعا و زادنی منه سرورا و قد تعلق قلبی بمحبته یعنی چون چشمم بر غره غرای احمدی و جمال دل‌آرای محمدی صلی الله علیه و آله افتاد دیدم نور چشمانم زیاد و روشنی دیده‌ام افزون گشت فی‌الواقع ماه شب چهارده اقتباس نور از لمعه‌ی رخسارش می‌نمود و چراغ جهان افروز آفتاب با پرتو شمع جلالش تاب مقاومت نداشت وجد و سروری در دل و محبت آن حضرت در قلبم جای گیر شد بعد از سلام و تحیت عطر را در حضور مهر ظهورش نهادم بزبان شیرین فرمود: ما هذا؟ این چیست؟ عرضه داشتم هدیه محقری است که به خدمت آورده‌ام امیدوارم قبول فرمائی: حضرت فرمود: نام تو چیست؟ عرض کردم: عبدالشمس یعنی بنده‌ی آفتاب. فرمود: نام خود را تبدیل کن، من اسم تو را عبدالوهاب گذاردم، اگر این نام را قبول می‌کنی من نیز هدیه تو را می‌پذیرم، و در غیر این صورت هدیه را قبول نخواهم نمود. [صفحه ۹۲۷] پس من ساعتی اندیشیدم دیدم حالات و کردار وی همان است که عیسی بما خبر داده لذا همان ساعت اسلام اختیار کردم و کلمه شهادت گفتم حضرت خیلی بمن ملاحظت فرموده چند روزی که در مدینه بودم همه روزه خدمت رسول خدا می‌رسیدم و از فرمایشات او شرایع و حدود و احکام آموختم و از آنجا برگشتم اقبال مرا یار شد وزیر پادشاه روم شدم و کسی را از اسلام خود خبر ندادم و در این مدت صاحب پنج پسر و چهار دخترم و اینکه تو دیدی امروز در مجلس عیش تو گریه کردم و صیحه و نوحه نمودم برای این بود بدان ای یزید روزی از روزها در مدینه خدمت صاحب‌الوقار و السکینه مشرف شدم باز در خانه ام سلمه خاتون بود شرفیاب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله گشتم رایت هذا العزیز الذی رأسه بین یدیک مهینا حقیرا قد دخل علی جده در اثنای صحبت دیدم همین عزیزی که تو سر او را بریده‌ای و خوار و حقیر در طشت نهاده و چوب میزنی از در حجره بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد با یک جهان شوکت و یک دنیا شکوه تا چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله به جمال این عزیز افتاد بغل گشود و فرمود: مرحبا بک یا حبیبی بیا که خوش آمدی. این بزرگوار آمد روی زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست و جعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقبل شفتیه و ثنایاه پیغمبر شروع کرد لب و دندان‌های این بزرگوار را بوسیدن و شنیدم که فرمود: بعد عن رحمۃ الله من قتلک و اعان علی قتلک یا حسین. نور دیده از رحمت خداوند دور باد کسی که تو را بکشد و اعانت در کشتن تو نماید سپس رو به جانب یزید پلید نمود و گفت: ای یزید تو با چه جرئت همچو عزیزی را که عزیز خدا و رسول و عزیز کرده فاطمه بتول است چوب به لب و دندانش می‌زنی اف لک و لدینک اف بر تو و دینی که داری. [صفحه ۹۲۸] سپس عبدالوهاب با جگر سوخته و چشم گریان از جا برخاست نزد سر مطهر امام علیه‌السلام آمد و آن سر مبارک را در بغل گرفت و شروع به بوسیدن نمود و در حالی که سخت می‌گریست عرض کرد: یابن رسول الله شاهد باش که من آنچه باید بگویم گفتم. ابومخنف در مقتل ذکری از کشته شدن عبدالوهاب بمیان نیاورده ولی مصنف کامل السقیفه نوشته که یزید پلید آن بی‌گناه را نیز کشت.

سخنان حضرت امام زین العابدین در بارگاه رجس نجس یزید پلید

حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام فرمودند: چون ما را وارد بارگاه یزید کردند دوازده مرد بودیم مقید و مغلول چون در نزد تخت یزید ایستادیم من به یزید گفتم یا یزید انشدک بالله ما ظنک برسول الله صلی الله علیه و آله لورانا علی هذه الحالة تر به خدا قسم چه

گمان داری بر رسول خدا اگر ما را باین حالت ببیند بر او چه می گذرد و تو جواب چه خواهی گفتیا آنکه ما ز گبر و یهودیم ای یزید از بهر چیست پرده ای ما را دریده ای این ظلم ها روا نبود بالله ای یزید ظالم مگر تو آل علی را خریده ای ابن نما می نویسد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که یزید بر تخت مرصع نشسته بود علی رأسه تاج مکلل بالدر تاجی مکلل به جواهر بر سر نهاده بود اطراف و جوانب وی گروهی از مشایخ قریش نشسته بودند که همه خویش و اقوام بودند و هو علی سریر مملکته فی غایة الغرور و نهاییه السرور از گوشه چشم از روی خشم نظر به امام زین العابدین علیه السلام می کرد پرسید من هذا این جوان کیست؟ گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام. آن پلید شنیده بود که فرزند امام علیه السلام بنام علی بن الحسین علیهما السلام در کربلاء شهید [صفحه ۹۲۹] شده بود لذا از روی تعجب گفت: می گویند علی بن الحسین در کربلاء کشته شد پس شما کیستی؟ امام زین العابدین با چشم گریان فرمود: او برادر عزیزم بود که مردم تو وی را کشتند. ابن شهر آشوب می نویسد: یزید گفت: عجب دارم از پدرت که پسرهایش را همه علی نام نهاده. حضرت فرمود: چون پدرش را بسیار دوست می داشت اولادش را بنام پدر می خواند یزید گفت تو آن کسی هستی که پدرت دعوی سلطنت و خلافت می کرد الحمد لله که نصیب وی نشد و خداوند مرا بر او ظفر داد سرش را بریدم و بستگان او را اسیروار خوار و زار شهرها کردم که همه دور و نزدیک دیدند و شما را یار و هوادار نبود که نجات بدهد. حضرت فرمود: کیست در عالم که سزاوارتر از پدرم به خلافت باشد چونکه فرزند پیغمبر شما بوده است جزا دهد هر که باشد سزای تاج و سریر که بود حضرت او معنی جلال و جمال روان عقل و هنر کیمیای هوش و خرد جهان شوکت و فر آسمان قدر جلال صحیفه ادب و فر مجد و دفتر علم سفینه کرم و کنز جود و گنج نوال نزول رحمت خلاق را دلش جبریل قبول قسمت ارز اقرا کفش می کال [صفحه ۹۳۰] کلیم را چه ضرر گر حشر کند فرعون مسیح را چه خطر گر سیه شود دجال یزید گفت حالا که شکر می کنم خدای را که پدرت کشته و شر او را از سر من رفع کرد. امام علیه السلام فرمود: مردم تو او را کشتند. یزید گفت: خدا کشت. حضرت فرمود: خداوند لعنت کند کسی را که پدرم را کشت، آیا من خدا را لعنت می کنم؟! مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: یزید گفت: یا علی پدرت حسین علیه السلام با من بد کرد قطع رحم و خویشی نمود و حق مرا می خواست ضایع کند در سلطنت با من منازعه کرد خدا هم آنچه باید درباره ی او بکند کرد. حضرت زین العابدین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرها ان ذلک علی الله یسیر یزید پلید رو کرد به پسرش خالد و گفت جواب وی را بده آن کافر بچه نتوانست چه جواب بگوید پس یزید پلید خود این آیه را در جواب خواند و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر فی البحار امام علیه السلام فرمود: آنچه گفته جوابش را شنیدی اکنون اذن می دهی که من سخنی دارم بگویم؟ یزید پلید گفت: قل و لا تقل هجرا یعنی بگو اما هذیان مگو. حضرت فرمود: سخنم اینست که ما ظنک برسول الله لورانی فی الغل. و در روایت دیگر بجای «فی الغل» بهذه الصفه وارد شده یعنی: چه گمان می بری به رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر مرا با این حالت و با این ضعف در زیر [صفحه ۹۳۱] زنجیر گران ببیند. یزید ملعون دلش سوخت و گفت بیائید ریسمان های ایشان را بریده و غل و زنجیر آنها را باز کنید. مرحوم علامه مجلسی در بحار روایت دیگری در باب باز کردن غل و زنجیر نقل کرده که شرح آن چنین است: از امام صادق علیه السلام منقول است که فرمودند: چون جد اسیر مرا به حضور یزید بردند کان مقیدا مغلولا دست و گردن و بازو همه را در غل بسته بودند یزید لعین گفت یا علی شکر خدای را که پدرت را کشت. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسی که پدر مرا کشت یعنی تو کشته و خدا تو را لعنت کند. یزید در غضب شد و امر بضرع عنقه حکم کرد بیائید این بیمار را گردن بزنید. امام زین العابدین علیه السلام فرمود فاذا قتلتنی فبنات رسول الله من یردهم الی منازلهم و لیس لهم محرم غیری ای بی مروت اگر یکنفر باقیمانده را بکشی پس این دخترهای رسول و ذراری بتول را به منازل و اوطان نشان که بر می گرداند یزید دلش سوخت و گفت تو آنها را برمی گردانی بیاورید این بیمار را نزد من تا زنجیر را از گردنش بردارم. حضرت را نزدیکش بردند. یزید هر چه سعی نمود نتوانست زنجیر را باز کند لاعلاج سوهان طلبید و تأکید نمود یک سوهان به من بدهید تا خود زنجیر را بگشایم، سوهانی آورده و به دستش دادند یزید خود با دست خویش با سوهان زنجیر را سائید و آنرا باز نمود سپس گفت: هیچ می دانی چرا من خود متصدی این کار شدم؟ [صفحه ۹۳۲] امام علیه السلام فرمود: لئلا یکون علی منة غیرک برای اینکه غیر از تو کس را بر من منت نباشد. یزید از این کلام هم

به ترحم آمده و گفت: ما اصابکم من مصیبتہ فبما کسبت ایدیکم ما حصل استدلال یزید به این آیه آنست که این کارهائی است که خودتان به دست خود کردید. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای عجب با یزید این آیه در حق ما نازل شده تو از برای ما می خوانی، پس حضرت فرمود این آیه را خوانده ای ما اصاب من مصیبتہ فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراهما ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم و الله لا یحب کل مختال فخوردر روایت دیگر چنین وارد شده: یزید خواست غل را از گردن آن بزرگوار بلند کند خون مثل شیر پستان جوشید. در کتاب دعوات راوندی مذکور است که: یزید قصد کشتن زین العابدین علیه السلام را بر خود مصمم کرده بود لیکن با او حرف می زد و استنطاق می نمود که شاید حرفی بزند که مستوجب قتل شود و بی جهت نگویند وی را کشت یزید هر سخنی که می گفت جوابهای کافی می شنید تا اینکه دید در دست زین العابدین علیه السلام سبحة صغیره ایست که به سر انگشتان مبارکش می گردد خوب بهانه بدست آمد گفت یا علی من دارم با تو حرف می زنم تو داری با من جواب می گوئی با سبحة بازی می کنی یعنی چطور در حضور سلاطین جایز است این جرأت تو؟ امام علیه السلام فرمود خبر داد مرا پدرم از جدش رسول الله که فرمود چون کسی نماز صبح بجای آورد بعد از نماز حرف زده سبحة بدست بگیرد و بگوید اللهم انی [صفحه ۹۳۳] اصبحت اسبحک و امجدک و اهللک بعدد ما اذیر بعد سبحة را بدست بگیرد و بگرداند با هر که می خواهد حرف بزند فرمودند تا وقت خواب ذکر آن تسبیح در نامه عمل او ثبت می شود و نیز در وقت خواب یکمرتبه بخواند و تسبیح را در زیر فراش بگذارد لیکن بجای اصبحت اسبحک امسیت اسبحک بگوید تا فردا صبح آن وقت محسوب خواهد بود من این کار را اقتداء به رسول مختار کردم. یزید پلید گفت: سبحان الله هر چه می گویم جواب مرا حاضر و آماده دارد پس از قتل حضرت منصرف شد و امر باطلاقه گفت رها کنید و زنجیر از گردنش بردارید.

سخن امام با خالد پسر یزید پلید

جماعتی از مخالفین مثل طبری و بلاذری و جمعی از مؤلفین برآنند که یزید پلید به امام زین العابدین علیه السلام گفت اتصارع مع ابنی خالد با پسر خاله کشتی می گیری؟ حضرت فرمود مرا با او چکار است یک کاردی بمن بده و یک کارد به او تا با هم مقاتله کنیم. یزید گفت: اشهد انک ابن علی بن ابیطالب علیه السلام حقا که تو پسر علی بن ابیطالبی شششئه اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة روضه الشهداء می نویسد در این اثنا صدای نقاره و طبل نوبت سلطنت یزید پلید شد خالد رو کرد به امام زین العابدین علیه السلام گفت ببین صدای طبل نوبت پدر منست پس کو صدای طبل نوبت پدر تو؟ حضرت فرمود صبر کن تا خبر کنم همین که صدای مؤذن در مناره به اذان بلند شد امام بیمار علیه السلام فرمود ای سگ بچه اینک صدای نوبت پدر منست بشنو و مغرور به سلطنت پنج روزه پدرت مباش هر کسی پنج روزه نوبت اوست اما این [صفحه ۹۳۴] نوبت تا قیامت هست یزید از این جواب متعجب شد.

ورود بانوان محترمه و اطفال به مجلس رجس نجس یزید بن معاویه

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می نویسد: ثم دعی بالنساء و الصبیان فاجلسوا بین یدیه فرأی هیئته قبیحاً الخ یعنی: سپس یزید پلید بانوان محترمه و کودکان را طلبید، ایشان آمدند و در مقابل آن ناپاک نشستند. یزید منظره ناپسند و هیئت نامناسبی را مشاهده کرد.. تا آخر عبارت مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می نویسد: از عبارت شیخ علیه الرحمه این طور استفاده می شود که یزید ابتداء امام سجاد علیه السلام را احضار نموده و با وی مکالمه کرده و بعد به احضار اسیران از زنان و دختران دستور داده. مؤلف گوید: از ظاهر کلمه «ثم» همین معنا مستفاد است و به نظر می آید که آنچه در خارج واقع شده همین طور باشد، باری همین که یزید اسیران را با آن حالت خواری و زاری دید که هیچ اسیری از اسرای ترک و دیلم را به آن وضع و حالت ندیده بود دل وی به درد آمد و گفت خدا سیاه کند روی پسر مرجانه را که اگر با شما خویش بود هر آینه شما را باین روز نمی انداخت و اینطور در نزد من نمی فرستاد. صاحب روضه الواعظین می نویسد: ثم ادخل نساء الحسین علیه السلام علی یزید چون عیال و یلان امام حسین وارد بارگاه یزید گردیدند زنان یزید در پشت پرده های زنبوری نشسته بودند تماشای مجلس می کردند و همین که چشمشان بر اسیران خسته و دختران موپیشان دست بسته افتاد همه به ضجه و ناله درآمدند فصحن نساء اهل یزید و بنات معویة و اهله [صفحه ۹۳۵] فولولن و اقمن الماتم یعنی صدای صیحه و ضجه و ناله زنان یزید و دختران پرده نشین معاویه لعین بلند شد ولوله و غلغله در پشت پرده بلند شد. و مرحوم مجلسی در بحار می فرماید: از هاشمیات افرادی پشت پرده بودند همین که اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را به آنحال دیدند ناله از دل برکشیدند و گفتند واحسیناه واسیدا اهل بیتاه یابن محمده یا ربیع الأرامل و الیتامی یا قتیل اولاد الادعیاء هر که صدای آن زنان را شنید به گریه درآمد. و نیز در بحار فرموده: در آنوقت که اسیران را به حضور آوردند فاطمه دختر امام حسین علیه السلام از میان زنان فرمود یا یزید بنات رسول الله سبایا ای ظالم دختران پیغمبر را تا امروز کی اسیر کرده که تو کرده ای از کلام فاطمه تمام اهل مجلس بگریه درآمدند فبکی الناس و بکی اهل داره حتی علت الأصوات ضجه مردم با شیون زنان پشت پرده با ناله و افغان اسیران یکمرتبه بلند شد مجلس یک بقعه ی پر از گریه شد صاحب روضه الشهداء می نویسد که یزید پلید حکم کرد عیال الله را بردند در غرفه ای از غرفه های مجلس همه را جمع نشانند و گفت پرده هم میان ایشان و حاضران مجلس کشیدند. مرحوم سید در لهوف می فرماید: ثم وضع رأس الحسین علیه السلام بین یدیه و اجلس النساء خلفه لئلا ینظرن الیه یعنی سر را یزید پیش روی خود نهاد و عیال امام حسین علیه السلام را در پشت تخت جای داده تا آنکه سر مطهر را نبینند و ندانند که با آن سر منور چه می کند در این اثنا چشم علیا مکرمه به سر برادر افتاد طاقت نیاورد لما راته اهوت الی جیبها فشقته دست برد گریبان خود را درید و فریادی برآورد که تمام از ناله آن مظلومه به فزع درآمدند و می گفت یا حسیناه یا حبیب رسول الله یابن مکة و منی یابن فاطمة [صفحه ۹۳۶] الزهراء سیده النساء یابن بنت المصطفی باز از ناله ای آن مخدره تمام اهل مجلس به گریه درآمدند اما یزید ساکت بود مرتبه ی دیگر که شیون از مرد و زن برآمد آنوقت بود که صاحب فصول المهمه نقل می کند: فجعلت فاطمة و سکینه تتناولان لتنظر الی الرأس و جعل یزید تستره عنهما یعنی فاطمه و سکینه هر دو گردن کشیده بودند تا سر بریده ی پدر را نظاره کنند یزید آن سر را از ایشان مستور می کرد ناگهان چشم آن دو یتیم بر سر بریده پدر افتاد صدا به ضجه و فریاد بلند کردند فبکی لبکائهن نساء یزید و بنات معویة فولولن و اعولن از گریه آن دو یتیم زنان پشت پرده یزید و دختران معاویه به گریه درآمدند و ناله بلند کردند.

مواجه شدن اهل بیت با یزید پلید طبق روایت انوار نعمانیه و منتخب

مطابق روایت انوار نعمانیه و منتخب بانوان محترمه و اطفال را به یک ریسمان بسته بودند و سر ریسمان در دست زجر بن قیس ناپاک بود، وی ایشان را کشان کشان آورد تا پای تخت یزید، یزید چشمش که به ایشان افتاد از یک یک سؤال می کرد و می گفت: من هذو؟ این بانو کیست؟ و به او معرفی می کردند حتی اقبلت امراء تستر وجهها بزندها لانه لم یکن لها خرقة تستر بها وجهها تا آنکه زنی پیش آمد که روی خود را با بند دست خود گرفته بود زیرا چیزی نداشت از لباس که صورت خود را ستر کند همچو معلوم می شود آستین هم نداشته یزید پرسید من هذو التی لها ستر این زن کیست که صورت خود را به بند دست خود گرفته؟ گفتند: هذو سکینه بنت الحسین علیه السلام، این سکینه خاتون دختر نازپرورده سید الشهداء است. یزید گفت: انت سکینه؟ توئی سکینه؟ مخدره از این معرفی چنان گریان شد که گریه راه گلویش را گرفت اختناق نموده و مثل باران شروع کرد اشگ ریختن حتی کادت روحها تعلق نزدیک بود که [صفحه ۹۳۷] روح از بدنش پرواز کند. یزید پرسید: چرا این قدر گریه می کنی، چه چیز تو را به گریه آورد؟ فرمود: کیف لا تبکی من لیس لها ستر چگونه نگرید دختری که برهنه میان نامحرمان باشد و ساتر نداشته باشد تا روی خود را از تو و از جلسا محضر تو بپوشاند فبکی یزید لعنه الله و اهل مجلسه در اینوقت یزید با این قساوت قلب گریه کرد و نیز تمام جالسین مجلس هم به گریه درآمدند پس گفت به خدا قبیح کند روی پسر مرجانه را ما اقسی قلبه علی آل الرسول چه قدر این ظالم با آل رسول دل سختی کرده. در منتخب و مقتل ابی مخنف هر دو نوشته اند که یزید بسکینه خاتون عرض کرد یا سکینه ابوک الذی کفر حق و قطع رحمی و نازعنی فی ملکی پدرت همانکه در حق من کافر شد و رحم مرا قطع کرد در سلطنت با من نزاع کرد دیدی بر سرش چه آمد؟ از این سرزنش و شماتت دل خون شده فرمود ای یزید به کشته شدن پدرم خوشحالی مکن که لا تفرح بقتل ابی فانه کان مطیعا لله و لرسوله دعاه الله و اجابه پدرم بندهی خاص مقرب خدا بود تا بود مطیع امر الله و تابع فرمان رسول الله بود خدا وی را دعوت کرد او داعی حق را لیبیک اجابت گفت و رفت و فائز شد اما تو را در نزد خدا وامیدارند و سؤال از کرده های زشت و عمل های نامشروع تو می کنند مستعد جواب باش چه جواب خواهی گفت؟ یزید گفت ساکت باش که پدرت با من حق نداشت اینکارها بکنند پس مردی از طایفه لخم برخاست و گفت امیر هب لی هذو الجاریه من الغنیمه لتکون خادمه عندی این جاریه را به من ببخش خدمتکار من باشد و اشاره به سکینه کرد دختر امام حسین علیه السلام تا این سخن شنید به عمه اش ام کلثوم چسبید و با چشم گریان عرض کرد یا عمته اترید نسل رسول الله صلی الله علیه و آله یکونون ممالیکا للأدعیاء عمه جان [صفحه ۹۳۸] آیا دیده و شنیده ای که اولاد پیغمبر کنیز اولاد زنا شوند؟ ام کلثوم دختر امیر عرب از روی غضب رو کرد به آن مرد لخمی و فرمود اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک و اعمی عینیک و ایس یدیک ای پست ترین مردمان ساکت شو خدا زبان تو را قطع و چشمت را کور سازد تا به چشم بد به اولاد محمد نگری و به زبان خواهش کنیزی و بدست اشاره نمائی. راوی گفت: فو الله ما استتم کلامها حتی اجاب الله دعائها بذات خدا هنوز کلام آن مظلومه تمام نشده بود که حق جل ذکره دعوتش را مستجاب فرموده. در مقتل آمده: فما استتم کلام الطاهره هنوز دعای آن معصومه طاهره تمام نشده بود که آن ملعون صرخه کشید و زبان خود را به دندان گاز زده قطع شد و دستهایش بگردنش غل گردید و چشمهایش کور شد علیا مخدره گفت الحمد لله الذی عجل علیک العقوبه فی الدنیا قبل الآخره اینست جزای کسی که متعرض دختران پیغمبر شود.

حکایت زهیر عراقی

حسن بن محمد بن علی الطبری در کتاب الکامل فی السقیفه می نویسد: در آن روز که یزید بارگاه خود را جهت ورود اسیران آل محمد علیهم السلام آراست و ارکان شهر را دعوت نمود با سر مطهر آنچه خواست گفت و آنچه خواست کرد در این اثناء زهیر عراقی که

مردی مسخره‌چی بود از در بارگاه وارد شد یک نگاهی به اسیران آل محمد علیهم‌السلام نمود، چشمش به ام‌کلثوم افتاد، رو کرد به یزید و گفت: یا امیرالمؤمنین هب لی هذه الجاریة این جاریه به من ببخش و اشاره به ام‌کلثوم نمود و خواست گوشه‌ی جامه‌ی آن مخدره را بگیرد که آن مخدره مجلله از روی غضب فرمود اقصا یدک عنا قطعها الله کوتاه کن دستت را از ما خدا ببرد دستت را از سطوت این عتاب و خطاب لرزه بر اعضای زهیر افتاد به حیرت اندر شد از حاضرین مجلس پرسید که این اسیران از طایفه عربند که بعربی [صفحه ۹۳۹] تکلم می‌کنند من گمان کردم اینها از اسرای کفار یا از ترک و دیلم و تارانند. امام سجاد علیه‌السلام فرمود ای مرد اینها بنات رسول خدا هستند، دختران فاطمه زهراء علیها‌السلام می‌باشند که امیر شما آنها را اسیر کرده و به مجلس نامحرم آورده. چون آن شخص عراقی از چگونگی احوال مطلع شد از مجلس بیرون آمد گریه‌کنان کاردی گرفت هماندستی که بجانب ام‌کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریده را بدست چپ گرفت و خون از دست او می‌ریخت آمد وارد بارگاه شد خدمت حجت خدا امام زین العابدین علیه‌السلام رسید عرض کرد: یابن رسول الله از شما عذر می‌خواهم معذرت مرا به کرم خود بپذیر بخدا که من شما را نمی‌شناختم از جرم من در گذر خطیئه مرا عفو فرما و قد اجاب الله دعاء عمتک علی خدا دعای عمه تو را در حق من مستجاب کرد البته ایشان خانواده‌ی کرمند چون نشناخته بود بخشیدند زهیر از مجلس با چشم گریان استغفر الله استغفر الله گویان بیرون رفت دیگر کسی اثری از او نیافت

بی حیایی‌های یزید پلید نسبت به اهل بیت

مرحوم شیخ در امالی از فاطمه خاتون دختر علی علیه‌السلام روایت می‌کند که آن مخدره فرمود: چون ما را در مجلس یزید پیش روی آن ملعون نشانیدند او بحال ما رقت کرده بنای ملاطفت و مهربانی گذارد پس از اینها مردی از اهل شام احمقانه بیای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین هب لی هذه الجاریة و کنت جاریة و ضیئه و من آنروز زنی رشیده بودم باضوء از خواهش وی ترسیدم فارعبت و فزعت لرزیدم و ترسیدم که یزید این کار را خواهد کرد فاخذت بثیاب اختی و هی اکبر منی و اعقل دامن خواهر خود را گرفتم زیرا از من بزرگتر بود و نیز کفایتش بیشتر خواهر رو کرد به آن شامی فرمود کذبت و الله و لعنت ما ذاک لک و لا له دروغ گفتمی به خدا و ملعون شدی باین آرزو و برای تو ممکن نخواهد شد و یزید هم نمی‌تواند اینکار [صفحه ۹۴۰] را بکند یزید از این سخن به غضب درآمد بخواهرم گفت بل کذبت و لعنت اگر بخواهم کنیزی بدهم می‌دهم چرا نمی‌توانم خواهرم فرمود: لا و الله خدا قرار نداده که بتوانی این کار دربارہ‌ی عترت اطهار بکنی مگر آنکه از دین و ملت ما بیرون رفته باشی. باز یزید در غضب شد و بی‌حیائی را به انتها رساند و گفت: انما خرج من الدین ابوک و اخوک. خواهرم فرمود: به دین برادر و پدر و جدم تو هدایت شده‌ای. یزید گفت: کذبت یا عدو الله، ای دشمن خدا دروغ می‌گوئی. چون دشنام داد خواهرم دید چاره‌ای ندارد فرمود امیر تشتم ظالما و تقهر سلطانا چه کنم امروز تو امیری ما اسیریم و دشنام می‌دهی و ظلم می‌کنی به سلطنت خود دانی یعنی مختاری هر چه می‌گوئی بگو فاطمه فرمود فکانه لعنه الله استحق فسکت فهمیدم که یزید ملعون حیا کرد خجالت کشید ساکت شد باز شامی آغاز مطلب و اعاده خواهش نمود که امیرالمؤمنین این جاریه را ببخش به من یزید بر وی آشفت و گفت اغرب وهب الله حتفا قاضیا گم شو دور شو خدا مرگ ناگهانت بدهد. همین واقعه را شیخ مفید در ارشاد نقل می‌کند لیکن از فاطمه دختر امام حسین روایت می‌نماید و بجای اخذت بثیاب اختی و هی اکبر منی می‌فرماید و اخذت بثیاب عمتی و کانت تعلم ان ذلک لا تکون و مرحوم سید هم متابعت شیخ مفید نموده نسبت حکایت را به فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام می‌دهد. مرحوم سید در لہوف می‌نویسد: فنظر رجل من اهل الشام الی فاطمة بنت الحسین علیه‌السلام فقال یا امیرالمؤمنین هب لی هذه الجاریة یکی از اهل شام نظر بسوی فاطمه بنت امام حسین علیه‌السلام نمود و

[صفحه ۹۴۱] گفت ای امیر این جاریه را به من ببخش فاطمه رو کرد به عمه اش و گفت یا عمته اومت و استخدم یتیمی مرا بس نبود مرا به کنیزی طلب می کند علیا مکرمه فرمود نور دیده این فاسق همچو کرامتی ندارد که بتواند این خواهش را بکند آن مرد شامی پرسید مگر این جاریه کیست؟ یزید گفت این فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و او زینب دختر علی بن ابیطالب می باشد. شامی گفت همان حسین علیه السلام پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله است؟ یزید گفت آری. شامی گفت لعنک الله یا یزید تقتل عتره نبیک و تسبی ذریته خدا تو را لعنت کند ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی و الله ما توهمت الا انهم سبی الروم بخدا من هرگز گمان نمی بردم اینها اولاد رسول و ذراری فاطمه ی بتول باشند می گفتم اسیران روم و فرنگند. یزید گفت: تو را هم به ایشان ملحق می کنم، پس صدا زد جلال بیا و گردن این شخص را بزن جلال گردن آن عاقبت بخیر را زد.

خطبه خواندن حضرت زینب در مجلس یزید پلید

مرحوم صدوق در امالی می نویسد: سکینه خاتون فرمود: به ذات خدا در عالم سخت دل تر از یزید کسی را ندیدم و نیز هیچ کافر و مشرکی شریرتر از یزید و جفاکارتر از او ندیدم زیرا در حضور ما زن و بچه داشت چوب خیزران بر ثنایای پدرم می زد و این اشعار را می خواند لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لا هلوا و استهلوا فرحا ثم قالو یا یزید لا تشل لیکن طاقت زینب دختر علی علیه السلام طاق شد و ماه صبرش در محاق آمد از جای [صفحه ۹۴۲] برخاست و در محضر عام یک خطبه فصیحه مشعر بر تویخ و تقریع و تشنیع افعال یزید که دلالت بر جلالت و شأن اهل بیت داشت انشاء فرمود ما آن خطبه را از لهوف نقل می نمائیم. قال الروی فقامت زینب بنت علی بن ابیطالب علیه السلام فقالت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه رسوله و آله اجمعین صدق الله کذلک یقول ثم کان عاقبه الذین اساءوا السواى ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزؤن اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاسراء ان بنا هو انا علی الله و بک علیه کرامه و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رایت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا انسیت قول الله تعالی و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین امن العدل یابن الطلقا تخدیرک حرائرک و امائک و سوقک بنات رسول الله سبایا ای یزید تو که خود را پادشاه و سلطان می دانی آیا این از عدالتست که کنیزان خود را در پشت پرده بنشانی لیکن دختران رسول الله را سر و پای برهنه در مجلس نامحرم بیاوری قد انتهکت ستورهن و ابدیت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی لامن حماتهن حمی ای ظالم پرده ی حرمت آل رسول را دریدی صورت های ایشان را ظاهر ساختی و بدست نامحرمان انداختی تا ایشان را از شهر به شهری ببرند اهل شهر به تماشا بیایند غریب و بومی شهری و بیابانی دنی و شریف صفحی صورت عیال الله را ببینند از دور و نزدیک نظاره کنند چه زنانی و چه کسانی که دیگر مردی و مددی ندارند که طلب خون شهیدان کنند و زنان و ویلان را حمایت نمایند و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الأزکیاء و نبت لحمه بدماء الشهداء چگونه امید می توان [صفحه ۹۴۳] داشت اعانت پسر کسی که دور انداخت دهان او بعد از جائیدن جگرهای برگزیدگان را که هند ملعونه باشد و او جده یزید بود جگر حمزه سید الشهداء را به دندان گرفت و خدا آن جگر را از سنگ نمود که دندانش کارگر نشد آن ملعونه بدور انداخت و چگونه چشم توقع از پسر کسی داشت که گوشت و پوستش از ریختن خون شهیدان روئیده شده و کیف یستبطاء فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنآن و الأحن و الاضعان چگونه آرام می گیرد از بغض اهل بیت کسی که

همیشه بما نظر بغض و کینه و عداوت داشته ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم، و اهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل منحیاعلی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنۃ تنکثها بمحصر تک پس از روی جرأت و جسارت بگوید کانه هیچ گناهی نکرده و عمل خود را عظیم نشمرده ایکاش مشایخ من که در جنگ بدر کشته شدند امروز حاضر بودند و میدیدند چگونه از آل علی و آل رسول انتقام کشیدم هر آینه صدای خود را بشادی و مرحبا بلند می کردند و می گفتند ای یزید شل نشوی دست مریزاد که خوب انتقام ما را از بنی احمد کشیدی بعد خم می شوی و قصد لب و دندان برادرم ابی عبدالله که آقای جوانان بهشت است نموده و آن دندانهای شریف را به چوبی که در دست داری می زنی و تکیه بر او می کنی و کیف لا تقول ذلک و قد نکأت القرحة و استأصلت الشأفة باراقتک دماء ذریه محمد صلی الله علیه و آله و نجوم الارض من آل عبدالمطلب و چگونه نگوئی این کلام را و حال آنکه شق جراحت نمودی و زخم را از هم پراکنده کردی به ریختن خونهای ذریه پیغمبر خدا و ستارگان زمین که از آل و اولاد عبدالمطلب هستند و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلتردن و شیکا مورد هم و لتودن انک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت و ندا می کنی مشایخ خود را گمان می کنی که آنها ندای تو را می شنوند زود است که تو هم به آنها ملحق [صفحه ۹۴۴] شوی و در مکانی که هستند جای گرفته و آنوقت آرزو خواهی نمود که ای کاش دست تو شل می بود و نمی کردی آنچه کردی و زبان تو لال می بود و نمی گفتی آنچه گفتی پس آن مخدره مظلومه دست بدعاء و لب به نفرین بگشوده عرض کرد اللهم خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک فی حق من سفک لنا دمائنا و قتل حماتنا ای خدای کریم و الصمد واجب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطیف شفا بخش دل هر خسته و ای خدای زینب حق ما را بگیر و انتقام ما را بکش از کسانی که در حق ما ظلم کرده و روا دار غضب خود را درباره ای آن اشخاص که خون مردان ما را ریخته و جوانان ما را کشته اند باز آن مخدره رو کرد به یزید و فرمود فو الله ما فریت الا جلدک و لا جززت الا لحمک و لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریه و انتهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و یأخذلهم بحقهم ای یزید به ذات اقدس الهی گمان نکنی تنها ظلم در حق ما کردی و الله پاره نمودی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و هر آینه البته وارد خواهی شد بر رسول خدا با آنچه متحمل شدی از ریختن خون ذریه او و دریدن پرده حرمت عترت او و سوختن پاره های جگر رسول خدا پراکندگی ما را جمع خواهی کرد و صورتهای غبارآلود ما را به آستین مرحمت خواهد سترد و انتقام ما را خواهد کشید تو فکر خود باش که خانه خود را خراب کردی ز جفا کرده دل خلق ریش پیشه آزار گرفته به پیش غافل از آندر که عتاییت هست فارغ از آن غم که حساییت هست روز قیامت که بود داوری شرم نداری که چه عذر آوری چند غبار ستم انگیختن آب خود و خون کسان ریختن آه کسان خرد نباید شمرد آتش سوزان چه بزرگ و چه خردتیر ضعیفان چه گذشت از کمان بگذرد از نه سپهر آسمان [صفحه ۹۴۵] و لا تحسن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون مبادا گمان کنی که شهداء فی سبیل الله مرده اند لا و الله بلکه زنده اند و در نزد خدای خودشان روزی می خورند و حسبک بالله حاکما و بمحمد خصیما و جبرئیل ظهیرا و سיעلم من سول لک و مکنک فی رقاب المسلمین بئس للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا بس است برای تو حکم کننده ای مثل خدا و کفایت می کند تو را مخاصمه پیغمبر در روز جزا که جبرئیل یار اوست زود باشد به سزای خود برسد آن کسی که این اساس را برای تو تأسیس نمود و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد که معاویه خبیث باشد و او سگ بچه ای خود را ولیعهد ساخت و طوق اطاعت این کافر بچه را به اعناق خلائق انداخت، سپس فرمود: و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک و استعظم تفریعک و استکثر توبیخک ای بی مروت اگر گردش روزگار کار مرا به اینجا رسانید که در همچو مجلسی بایستم با تو مخاطبه کنم لیکن من البته قدر تو را می شکم و کوچک می کنم شوکت تو را و سرزنش بزرگ می نمایم و افعال تو را توبیخ می کنم هر چند دانم موعظه من در تو اثر نمی کند لیکن چه چاره سازم از تعدیهای تو که چشمها هنوز گریان و سینه ها سوزان است که انسان را بی طاقت می کند در سخن گفتن الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله الأتقیاء الشرفاء النجباء بحزب الشیطان الطلقاء پس زهی عجب و منتهای عجب است از کشته شدن لشگر خدا که از جمله ای اتقیاء عالم و شرفاء اولاد آدم و نجبا روزگار بودند در دست لشگر شیطان سیر که آزاد شدگان و رانده شدگانند فهذه الایدی تنطف من دمائنا و الافواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تتناهبها العوائل و تعفرها امهات الفواعل پس هنوز از این دستها خونهای

شهیدان ما می چکد و از این دهانها گوشتها می ریزد از ظالم نه آنست که آن بدنهای پاک و پاکیزه‌ی جوانان ما که روی خاک مانده و عرضه گرگان و درندگان بیابان ساخته و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و [صفحه ۹۴۶] شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للعبید و الی الله المشتکی و علیه المعول ای یزید اگر حالا ما دختران رسول و ذراری فاطمه بتول را غنیمت خود می شماری زود باشد که بیابی ما را منشأ غرامت خود در وقتی که نیابی مگر آنچه را که بدست خود پیش فرستاده‌ای و نیست خدای تو ستم کننده بر بندگان و من شکایت باو می کنم و اعتمادم به ذات پاک اوستعده گشای دل هر غمکش اوست شادکن سینه‌ی هر ناخوش اوست شمع نه زاویه‌ی بی کسان روزی رساننده روزی رسان فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک فو الله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت و حینا و لا تدرک امدنا و لا ترخص عنک عارها یزید هر مگری که داری بکن و هر سعی که داری بعمل آر جد و جهد خود را بآنتها برسان هر چه بکنی به ذات اقدس و به عزت و جلال جهان پادشاهی قسم که نمی توانی نام ما را از صفحه‌ی روزگار براندازی و ذکر ما را محو سازی و نیز نمی توانی نام زنده را بمیرانی درک فضیلت ما را نمی توانی نمود و این عار کردار و ننگ اعمال زشت خود را از خود نمی توانی دور نمود و هل رأیک الا فندو ایامک الا عدد و جمعک الا بدر یوم ینادی المناد الا لعنة الله علی الظالمین ای یزید نیست رأی تو مگر ضعیف و نیست ایام تو مگر معدود و نیست جمعیت تو مگر پاشیده‌های شده مغرور به مشتی خیال جلوه کنان در تنق ماه و سال ای که به گرمابه خوشی با سرود تا نکنی رقص که افتی فرود کیست که اول فلکش بر کشد کش به نهایت نه به خنجر کشدسهل مدان بازی چرخ بلند شعبده بشناس و بیازی مخندهر که از این شیشه می کرده نوش خون وی از دیده برآورد جوش و الحمد لله الذی ختم لأولنا بالسعادة و المغفرة و لأخرنا بالشهادة و الرحمة و نسئل الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه [صفحه ۹۴۷] رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل حمد و شکر خداوندی که اول سلسله‌ی ما را ختم به سعادت و مغفرت نمود و آخر ما را به شهادت و رحمت و از دهنده مسئلت می نمایم که کامل نماید ثواب گذشتگان و نیکو فرماید خلافت ماندگان را بدرستی که اوست رحیم ودود و اوست کریم چاره ساز. پس از آنکه یزید پلید خطبه علیا مخدره سلام الله علیها را استماع کرد این بیت را خواند. یا صیحة تحمد من صوائج ما اهون الموت علی النوائج یعنی چه بسیار پسندیده است صیحه‌ی از صیحه زنده‌ی داغدار و چه بسیار آسانست مرگ در پیش عزادار ثم استشار مع اهل الشام با مردمی که در محضر وی بودند مشورت کرد گفت دیدید و شنیدید این داغدیده زن با من چه گفت چه باید کرد؟ آن لعینان از کافر بدتر در جواب محض خوش آمد یزید گفتند لا تتخذ من کلب سؤجروا مثلی است میان عرب یعنی سگ بچه را از سگ به دیگر مقصودشان آن بود که تمام این زنان اسیر را از صغیر و کبیر به قتل برسان تا آسوده شوی لیکن نعمان بن بشیر از جا برخاست و گفت ایها الأمیر انظر ما کان الرسول یصنعه بهم فاصنعه بهم ببین پیغمبر صلی الله علیه و آله و رسول خدا با ایشان چگونه سلوک می کرد تو هم همان نحو رفتار کن. در مقتل ابی مخنف مذکور است بعد از آنکه علیا مخدره زینب علیها السلام به یزید اعتراضات نمود از جمله آنکه فرمود یا ویلک یا ملعون هذا اماتک و نسائک ورأ الستور علیهن الخدود و بنات رسول الله علی الاقتاب بغیر وطأ ینظر الیهن البر و الفاجر و تصدق علیهن الیهود و النصراری یعنی وای بر تو ای ملعون تو کنیزان خود را در عقب پرده‌ها مستور داشته دختران رسول خدا را بر قبه‌های شتران برهنه سوار کردی که بر ایشان بر و فاجر نظر می کنند و یهود و نصاری صدقه می دهند [صفحه ۹۴۸] فنظر الیها شزرا یزید پلید نگاهی از روی غضب به دختر امیر عرب زینب علیها السلام نمود که اهل مجلس یقین کردند الان آن مخدره را بقتل می رساند عبدالله پسر عمرو عاص مطلب را دریافت که الان یزید حکم به قتل زینب می کند از جا برخاست نزد تخت رفت و سریر شریب یزید را بوسید گفت ان الذی کلمتک لیس شیء تأخذ به فسکن غضبه یعنی این سخنانی که این زن اسیر بتو گفت از آنها نیست که بخواهی مؤاخذه کنی یعنی داغدیده است دل سوخته است هر چه می گوید جگرش سوخته که می گوید غضب یزید ساکت شد

مکالمات امام سجاد با یزید پلید

مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد: چون اسراء آل محمد صلی الله علیه و آله را به مجلس یزید آوردند ثم ان یزید قال لزینب تکلمنی فقالت هو المتکلم یزید پلید رو کرد به علیا مکرمه زینب علیها السلام خاتون و گفت ای دختر علی علیه السلام با من حرف بزن علیا مخدره فرمود مرد حرف زن ما آن بزرگوار است یعنی زین العابدین علیه السلام و امام بیمار این اشعار را انشا فرمود لا تطمعو ان یهینونا فنکرکم و ان نکف الاذی عنکم و تؤذونا و الله یعلم اننا لا نحکم و لا تلومکم الا تحبوننا ما حصل کلام حضرت آنست که طمع مدارید از ما که شما ما را خوار و خفیف کنید و ما شما را اعزاز و اکرام نمائیم اگر شما را اذیت نکنیم شما ما را اذیت می کنید اما به ذات خدا خدا می داند که شما را دوست نمی داریم و شما را هم ملامت نمی کنیم که شما ما را دوست ندارید. یزید گفت صدقت یا غلام راست گفתי ای جوان اما چون جد و پدرت آرزوی سلطنت داشتند لیکن الحمد لله الذی قتلهم و سفک دمائهما شکر خدای را که خدا هر دو آنها را کشت و خون آنها را ریخت. امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای یزید لم یزل النبوة و الامرة لابائی و اجدادی [صفحه ۹۴۹] من قبل ان تولد همیشه نبوت و سلطنت در خاندان ما بوده پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی. به روایت ابی مخنف حضرت در جواب گفت ای یزید آیا پدر من سزاوارتر بود بخلافت تو و حال آنکه آن جناب پسر دختر پیغمبر شما بود و این آیه را تلاوت نمود که ما اصاب من مصیبة فی الارض... تا و الله لا یحب کل مختال فخور بجاه و جلال و اثاث و به زیور و سلطنت و لباس افتخار مکن و تکبر منما که خداوند متکبران را دوست نمی دارد روزی که اندرون جگر از هول خونشود حکام را لوای عمل سرنگون شود ای برای زیور دون دین دهی بیاد اندیشه کن که حال تو آنروز چونشود یزید پلید از این سخنان در غضب شده جلاد را گفت بیا گردنش را بزن جلاد با شمشیر آتشبار وارد شد دست امام علیه السلام را گرفت و ضجه اهل بیت رسالت بلند شد فبکی علی بن الحسین علیه السلام امام زین العابدین به گریه افتاد پس رو به جد بزرگوار خود کرد و از سوز دل خطاب نمود نادیدک یا جداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع و آک امسوا کالاماء بذلة تشاع لهم بین الانام فحایع بیروعههم بالسب من لا یروعه سباب و لا راع النبیین ذایع و ذایع املاک و املاک اصبحوا لجور یزید بن الدعی و ذایع فلیتک یا جداه تنظر حالنا نسام و نسری کالاماء ینابع ای جد بزرگوار و ای رسول تاجدار تو را می خوانم بفریاد برس که حسین علیه السلام را کشتند و نسل تو را از پای در آوردند عیال تو را مثل کنیزان با نهایت ذلت و خواری در میان مردم آوردند. [صفحه ۹۵۰] اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا و مالی من بین الخلیق شافع ای جد عالیقدر من بیمار را با حالت ناتوانی و نهایت ذلت مقید و مغلول بشام در آوردند اکنون قصد کشتن مرا هم دارند و کسی نیست شفاعت کند قال و جعلت عماته و اخواته یتصارخن و یبکین حوله تمام اسیران از عمه و خواهران در گرد شمع امامت حلقه زدند صدا به ناله و صیحه بلند کردند ام کلثوم سلام الله علیها رو کرد به یزید و فرمود یا یزید الملعون لقد ارض من دماء اهل البیت و لم یبق غیر هذا الصبی الصغیر ای بی مروت تو که زمین را از خون اهل بیت رسالت رنگین کردی غیر از این جوان بیمار کسی باقی نمانده این غم رسیده را بمن مبتلا ببخش بر ما نکه مکن برسول خدا ببخش بر ما ستم کشان به جز این محرمی نماند محزونیش ببین و بخیر النساء ببخش خونی در او نمانده که ریزی ز پیکرش ما را بخون ناحق او خون بها ببخش بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر بر حرف او نظر مکن مدعا ببخش هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا ای سنگدل بر این دل مجروح ما ببخش دانی که ما نبیره ی سالار محشریم ما را ز بیم پرسش روز جزا ببخش ثم تعلق النساء به جمیعا تعلق الشفقی یعنی شصت و چهار زن و بچه اسیر به دامن بیمار در آویختند و وی را مثل جان دربر گرفتند و هن یندبن و اقله رجالا همه به فریاد و فغان می گفتند امان از بی کسی بزرگان مردان ما را کشتند زنان را [صفحه ۹۵۱] اسیر کردند شمشیر از کوچکهای ما بر نمی دارند واغوثا ثم واغوثا یا جبار السماء یا باسط البطحاء از استغاثه و زاری آن یک مشت زن و بچه لرزه بر اعضای یزید افتاد حالت جلساء مجلس دگرگون شد اغلب به گریه درآمدند فحشی یزید ان تاخذ الناس الشفقة علیهم یزید پلید ترسید که مبادا به شورش در آیند و بحال آن زنان پریشان شفقت کنند و فتنه حادث شود لهذا یزید از سر قتل امام بیمار علیه السلام درگذشت. و در نسخه ای دیگر از کتاب مناقب نوشته شده است: چون یزید امر به قتل سید سجاد کرد آن حضرت بگریه درآمد فرمود یا یزید ان کان بینک و بین هؤلاء النساء قرابة فابعث معهن من تتق به

حتی یبلغهن بالمدينة یعنی اگر تو را با اسیران در بدر و زنان خون جگر خویشی و قرابتی هست پس از کشتن من شخص امین موثقی را همراه این اسیران روانه کن تا آنها را به مدینه برساند چون این کلام از امام بیمار علیه السلام سرزد تمام مردم به گریه درافتادند فانتحب الناس و ضجوا بالبكاء و العویل صدای ضجه از مجلس بلند شد یزید ترسید و از سر قتل حضرت درگذشت و گفت لا یبلغهن غیرک غیر از تو کسی ایشان را دیگر به مدینه نمی‌رساند. در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است که چون آل الله را به مجلس مشئوم یزید شوم درآوردند یزید پلید رو کرد به حضرت امام زین العابدین علیه السلام و گفت یا علی بن الحسین الحمد لله الذی قتل اباک ای پسر حسین علیه السلام شکر خدای را که پدرت را کشت. امام بیمار علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسی را که پدر مرا کشت یعنی تو کشتی و خدا تو را لعنت کند یزید از این سخن غضبناک شد امر به قتل حضرت سجاد علیه السلام نمود آن بزرگوار که از کشته شدن باک نداشت فرمود تهیدید ما چرا به شهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادتست [صفحه ۹۵۲] لیکن از برای عیال و اطفال صغیر و کبیر که همه غریب و اسیر بودند آزرده خاطر بود که فرمود یا یزید فاذا قتلتنی فبنات رسول الله من یردهم الی منازلهم اگر می‌خواهی مرا بکشی پس این زنان بی‌کس و دختران نارس که دختران رسول الله‌اند به اوطان خود که برساند اینها که بغیر از من محرمی ندارند یزید پلید ترحم نموده گفت انت تردهم الی منازلهم

برگشتن آل الله از مجلس یزید به خرابه

پس از انقضاء مجلس یزید پلید و منصرف شدن آن مایه فساد از قتل امام سجاد علیه السلام دستور داد غل‌ها از گردن مردان و ریسمان‌ها از بازوی زنان گشودند سپس حکم کرد آنها را منزل بدهید تا من رأی خود را بعدا درباره ایشان اعلام کنم. باری به روایت مرحوم مجلسی در بحار که از ابن نما نقل می‌کند مردان اهل بیت دوازده نفر بودند که در مجلس آن رجس نجس یعنی یزید پلید جملگی با غل و زنجیر بودند و چون از مجلس بیرون آمدند غل‌ها و زنجیرها از ایشان گشوده شده بود. مؤلف گوید: اسامی این دوازده تن در کتب ضبط و ثبت نشده تنها نام امام زین العابدین و حضرت امام باقر علیه السلام که چهار ساله بودند و عمر بن الحسین و حسن بن حسن و عمر بن حسن به نظر رسیده است. بهر صورت به نوشته مرحوم قزوینی در ریاض الاحزان پس از آنکه آل الله از بیم قتل نجات یافته و از واهمه کشته شدن آسوده گشتند دوباره به آن خرابه بی‌سقف برگشته و تمام بانوان و محترمان به یاد جوانان و کشتگان افتادند هر سه چهار زن در گوشه نشستند و بر جگر گوشه‌های خود بنای ناله و نوحه نهادند و نیز طفلان یتیم سر بزناوی ماتم نهادند و آه دمام از دل می‌کشیدند و زنان سینه‌زنان از آتش فراق جوانان سوزان و باران اشگ از دیدگان مانند سیل ریزان همه خسته [صفحه ۹۵۳] همه در مانده از راه رسیده رنج سفر دیده رنگها پریده و صورت‌ها زرد و بدن‌ها لاغر شده از بسیاری تازیانه کبود گردیده و از کثرت بی‌خوابی و گرسنگی توانائی از همه رفته دل‌ها از زندگی سیر و از عمر به این سختی دلگیر شده آرزوی موت می‌کردند و بخدا مناجات می‌نمودند

شب اول خرابه و پریشانی آل الله در آنجا

چون شب فرارسید و جهان لباس عباسیان به تن نمود تمام غم‌ها در دل اهل بیت علیهم‌السلام جای گرفت از یک طرف وحشت شکاف‌های خرابه و از طرف دیگر وحشت تاریکی شب که مثل پر کلاغ تیره و تار بود اطفال خردسال را به ترس و لرزه انداخته بود، نه فرشی داشتند که روی آن بنشینند و نه چراغی که بیفزوند نه آبی و نه غذائی لا طعام لهم و اف و لا شراب لهم کاف لا فراش یاؤون الیه و لا سراج یستضیئون لدیة و لا انیس یستأنسون به و لا مسلل یتسللون منه غریبانه بگرد هم جمع شدند بعد از طاعت و عبادت و نماز سر اطفال را به دامن گرفتند با سوز و گداز نوحه آغاز نمودند با این همه محنت اغلی در وحشت و اضطراب بودند که مبادا دیوار یا سقف آن ویرانه خراب شود و زن و بچه را بزیر بگیرد خلاصه کلام آنکه فقط خدا آگاه است که در آن شب اهل بیت علیهم‌السلام چگونه بسر بردند غصه‌ی همه زنان و اسیران را علیا مکرمه حضرت زینب سلام الله علیها می‌خورد و همچنین سایر زنان ناله‌کنان بر سینه‌زنان بودند و قرار و آرام از همه رفته بود یکی بنهاده سر بر بستر خاک یکی آهش کشیده سر بر افلاک یکی می‌گفت آه ای نور عینم بیا ای شاه بی‌لشگر حسینم یکی می‌گفت عباس جوانم بیا بر باد بنگر خانمانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر علی اکبر مقالش نوحه حضرت ام‌کلثوم در خرابه [صفحه ۹۵۴] کم سیدلی بکربلا فدیته السید الغریب کم سیدلی بکربلا للموت فی صدره و حبیب کم سیدلی بکربلا عسکره بالعری نهیب کم سیدلی بکربلا یسمع صوتی و لا یجیب کم سیدلی بکربلا یقرع فی ثغره قضیب حاصل آن مخدرات سوخته‌دل آنشب را به نوحه و زاری بسر بردند اندکی کام دل از گریه حاصل کردند برای آنکه سپاهیان کوفه و شام نمی‌گذاشتند که اهل بیت رسالت به فراغت بنشینند از برای کشته‌های خود بگیرند امام زین العابدین علیه‌السلام می‌فرماید هر وقت صدای یکی از ما به ناله و ندبه بلند می‌شد پاسبانان تازیانه و سرنیزه بر سر ما می‌کوبیدند و نمی‌گذاشتند گریه کنیم تا در آن خرابه که نگهبانان نبودند مادران خون‌جگر و خواهران بی‌برادر به عزاداری مشغول شدند و مرثیه خوانشان علیا مکرمه زینب خاتون علیها‌السلام بود که آن مخدره می‌خواند و سایرین می‌گریستند چنانچه علامه مجلسی در بحار این مرثیه را از حضرت زینب علیها‌السلام نقل می‌نماید که چون به شام آمد این مرثیه را خواند و آن اینستاما شجاع یا سکن قتل الحسین و الحسن ظمأن من طول الحزن و کل و غدنا هل یقول یا قوم ابی علی البر الوصی و فاطم امی التی لها التقی و النائل یعنی ای زنها برادرم روز عاشوراء غریب و تنها با لب عطشان در میان میدان ایستاده بود و می‌فرمود ای قوم پدرم حیدر وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و مادرم فاطمه‌ی شفیعه‌ی محشر است امروز من که حسینم و میوه‌ی دل پیغمبرم صلی الله علیه و آله یک خواهشی از شما دارم منوا علی ابن المصطفی بشربة تخیی بها [صفحه ۹۵۵] اطفالنا من الظمأ حیث الفرات سائل یعنی منت بر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بگذارید و یک شربت آب به اطفال جگرکباب من برسائید که از تشنگی مرده‌اند زنده شوند قالوا له لا ماء لنا الا السیوف و القنائف بحکم الادیاء فقال بل اقاتل در جواب برادرم گفتند حسین علیه‌السلام تو در نزد ما آب نداری بلکه جواب تو نیزه و شمشیر است مگر آنکه سر به حکم یزید و ابن‌زبید آوری تا آب بخوری. برادرم فرمود سر به حکم حرامزاده نخواهم آورد جنگ می‌کنم تا کشته شوم ای زنها برادرم آنقدر جنگ کرد تا آنکه حتی اتاه مشقص رماه وعد ابرص من سقر لا یخلص رجس دعی و اغل تیری سه پهلوی ملعونی رجس و ابرص بطرف او رها کرد همان تیر کار برادرم حسین علیه‌السلام را ساخت و لشگر اظهار فرح کردند

بی تابی نمودن فاطمه دختر سید الشهداء برای پدر و از دنیا رفتنش در خرابه شام

زینب (ع) چه در خرابه ویران نزول کرد می‌گفت با نسیم سحرگه زبانحال کای باد اگر بسوی شهیدان گذر کنی برگوی با حسین (ع) شهیدم که کیف حال برگو خرابه منزل اهل و عیال شد یا مونسی تعالی الی الأبل و العیال چون اولاد رسول و ذراری فاطمه‌ی بتول را

در خرابه شام منزل دادند آن غریبان ستم دیده و آن اسیران داغ دیده صبح و شام برای جوانان شهیدان خود در ناله و [صفحه ۹۵۶] نوحه بودند و نیز ساعتی آسوده نبودند عصرها که می شد آن اطفال خردسال یتیم درب خرابه صف می کشیدند می دیدند که مردم شامی خرم و خوشحال دست اطفال خود را گرفته آب و نان تحصیل کرده بخانه های خود می روند آن اطفال خسته مانند مرغان پر شکسته دامن عمه را می گرفتند که ای عمه مگر ما خانه نداریم مگر ما بابا نداریم علیا مکرمه می فرمود چرا نور دیدگان خانه های شما در مدینه و بابای شما به سفر رفته آن طفلان و بلان می گفتند عمه جان شرمگر کسیکه سفر رفت بر نمی گردد مگر که شام غریبان سحر نمی گردد در میان آن خانم کوچکیه دخترکی بود از امام علیه السلام فاطمه نام درد هجران کشیده و زهر فراق دوران چشیده گرسنگی ها و تشنگی ها خورده رنج سفر و داغ پدر و برادر دیده بر بالای شتر برهنه کعب نیزه و تازیانه ها خورده دل از دنیا سیر و از عمر و زندگی بیزار گشته یتیمی و در بدری بر آن دختر صغیره ی مظلومه خیلی اثر کرده گرد یتیمی بر سر و صورتش نشسته در شبی از شبها حزن و غم و اندوه این طفل فرونی یافت به شدت او را مضطرب نمود و بی اختیار به یاد پدر افتاد و آرزوی جمال آن حضرت را کرد این دختر اگر چه بر حسب ظاهر صغیره بود اما عقلش کامل و در حد بالغین قرار داشت، حضرت سید الشهداء او را خیلی دوست می داشت. فالسبب بها حبا فما زالت لدیه یشمها کالورد یعنی محبت این دختر در دل امام علیه السلام منزل گرفته بود همیشه در کنار پدر می نشست و دم به دم امام عالم آن دختر شیرین زبان را مانند دسته گل در بغل می گرفت می بوسید و می بوئید و شبها هم در بغل امام علیه السلام می خوابید از کجا معلوم می شود از آنجائی که چون بر سر نعش پدر آمد و فرق خود را از خون گلوی پدر رنگین نمود عرض کرد یا ابا ایضا اظلم اللیل فممن یحمی حمای بابا جان حالا که شب می شود در بغل که من بخوابم، [صفحه ۹۵۷] باری شرح حال پر اختلال این دختر چنین است: در روز عاشورا بعد از شهادت اقارب و احباب امام مستضام میان خیام آمد به جهت وداع مخدرات با احترام و کان للحسین علیه السلام بنت عمرها ثلث سنوات فجعل یقبلها و قد نشفت شفتها من العطش می فرماید در میان آن خیل پردگیان حضرت را دختری بود سه ساله پیش آمد دید پدر را اراده ی سفر دارد دامن پدر گرفت و حضرت وی را دربر گرفت شروع کرد صورت از گل نازکتر آن دختر را بوسیدن و لبهائی که از تشنگی مثل غنچه بی آب پژمرده بود مکیدن و در دامن نشانیدن تسلی میداد و آن دختر مظلومه رو به پدر کرده گفت یا ابتاه العطش فان الظماء قد احرق بابا تشنه ام خیلی تشنه ام که عطش جگر مرا آتش زده حضرت وی را تسلی میداد و لباس جهاد در بر می کرد بعد از پوشیدن اسلحه ی جنگ و وصایا و سفارش زین العابدین علیه السلام خواست از خیمه بیرون آید آن طفلک باز دامن پدر گرفت و گریه آغاز کرده گفت یا ابا این تمضی عنا فرمود اجلسی عند الخیمه لعلی اتیک بالماء نور دیده همین در خیمه بنشین شاید بروم برای تو آب بیاورم این بفرمود و عازم میدان شد حتی دنی نحو القوم و کشفهم عن المشرع خود را به لشکر زد مردم را مثل جراد منتشر از کنار شریعه دور کرد خود را به آب رسانید لشکر فریاد کردند یا حسین علیه السلام تو آب میاشامی اعراب به خیمه عیالت ریختند حضرت با آنکه میدانست آن خبر حقیقت ندارد مع هذا آب نخورده بلکه بجای آب تیر به دهان خورده مرکب تاخت روی به خیام آورد آن دختر دید پدر از دور مرکب می تازد می آید ز جا جست و پیش دوید دست زیر بغل گرفت و با زبان عرض کرد یا ابا هل اتیتنی بالماء بابا جان آب از برای من آوردی؟ امام فرمود نه نور دیده صبر کن شاید بار دیگر بیاورم و دو مرتبه روی به معرکه آورد دیگر آن دختر روی پدر ندید لیکن وقتی خیل اسیران و جمله ی زنان از بزرگ و کوچک به قتلگاه شهیدان آمدند و کنار گودی قتلگاه کشته امام علیه السلام را در خون [صفحه ۹۵۸] غلطان دیدند فرآین جثه بلا رأس فسقطن علیه و یكثرن بالبکاء و العویل دیدند که بدنی بی سر افتاده همه خود را به روی نعش آقا انداختند سکینه خاتون خون از گلوی پدر می گرفت و موی پریشان خود را رنگین می کرد همچنین علیا مکرمه زینب علیها السلام که با حسرت قطرات عبرات از دیده می بارید فاخذت البنت الی حضنها و جعلت تغطی وجهها بفاضل رذنها لئلا تری ابها مخضبا بالدماء یعنی علیا مکرمه زینب آن دختر صغیره را در دامن گرفته بود با آستین پیراهن صورت دختر را گرفته بود که مبادا چشم آن معصومه به کشته به خون آغشته پدر بیفتد آن حالت ببیند و آن دختر از آن عقل و شعوری که داشت می دانست که چه خبر شده و برای چه جلو چشم او را می گیرند فرمود دعونی اقبله و اطلب منه ما وعدنی به یعنی واگذارید مرا تا بوسه ای از جمال پدر بردارم و بمن وعده که داده مطالبه کنم زنها می گفتند نور دیده لاتراه الآن و غذا یاتی و معه ما تطلبین یعنی حالا پدر را نمی بینی رفته فردا خواهد آمد آب از برای تو

می آورد حاصل الکلام آنروز گذشت لیکن پیوسته احوال پدر می پرسید و زار زار می گریست که این ابی و والدی و المحامی عنی کجاست پدر من تاج سر من پناهگاه من بهر نحوی که بود زنها او را آرام می کردند تا آنکه از کربلا به کوفه و از کوفه به شام بردند در بین راه از رنج شترسواری بسیار آه و زاری داشت و گاهگاه به خواهرش سکینه خاتون می گفت ایا اخت قد ذابت من السیر مهجتی خواهر این شتر بس که مرا حرکت داده دل و جگرم آب شده آخر از این ساریان بیرحم درخواست کن ساعتی شترها را نگاهدارد و یا آهسته راه ببرد که ما مردیم از ساریان بپرس که ما کی به منزل می رسیم چون به شام خراب رسیدند مجلس یزید دیدند و ویرانه منزل کردند دل نازک آن دختر در خرابه به تنگ آمد دید نه فرشی نه چراغی نه آبی و نه غذائی روز برابر آفتاب شب زنان در گریه و زاری و آنی آسوده نیستند در یک شبی شور دیدن پدر [صفحه ۹۵۹] بسرش افتاد در کنج خرابه زانو بغل گرفت سر بی کسی بر زانو نهاد از هجران پدر اشگ می ریخت و می گفتابا در این خرابه سازم به بینوائی چشم براه مانده شاید ز در آئی ای باب مهربانم شد آب استخوانم بر لب رسیده جانم نزدم چرا نیائی بازار شام دیدم دشنامها شنیدم دشوارتر ندیدم از این خرابه جائی روز اندر آفتابم شب روی خاک خوابم غم نان و گریه آیم نه فرش و متکائی این دختران شامی پر زیر سر گذارند بالین من شده خشت غافل چرا ز مائی بودی همیشه جایم در روی دامن تو از تو ندیده بودم اینگونه بی وفائی از این مقوله با خیال پدر گفتگو داشت سر روی خاک غمناک نهاد آنقدر گریه کرد که زمین از اشگ چشمش گل شد در این اثنا وی را خواب درر بود در عالم واقعه دید سر پدر میان طشت طلا در پیش روی یزید است و با چوب خود بر لب و دندان پدر می زند و الرأس یستغیث الی رب السماء و می بیند سر پدر در زیر چوب استغاثه به درگاه خدا می کند آن صغیره مظلومه از دیدن سر پدر و خوردن چوب به فزع و جزع درآمد با وحشت از خواب بیدار شد تبکی و تقول و البتاه واقره عیناه واحسیناه چنان صیحه کشید که خرابه نشینان پریشان شدند فریاد می کرد آه و البتاه واقره عیناه ای پدر غریب من ای طبیب دردهای من عمه و خواهر به گرد وی حلقه زدند و سبب ضجه و اضطراب وی را پرسیدند آن صغیره [صفحه ۹۶۰] می گفت ایتونی بوالدی و قره عینی الان پدر مرا بیاورید نور چشم مرا حاضر کنید تا توشه از جملش بردارم لائی رایت رأسه بین یدی یزید و هو ینکته عمه الان در خواب دیدم که سر بریده پدرم در حضور یزید است دارد چوب بر لبان وی می زند و آن سر با خدا می نالد من سر بابایم را می خواهم آن اسیران هر چه خواستند او را ساکت کنند ممکن نشد بلکه ناله اش دم به دم بیش تر و زاریش زیادتر می شد چون زنان نتوانستند وی را ساکت کنند امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و خواهر را دربر گرفت و به سینه خود چسباند و تسلی می داد که نور دیده صبر کن و از گریه دل ما را مسوزان آن مظلومه آرام نمی گرفت و نوحه می کردخدای جان تو بابا برس بفریادم می بدیدن رویت نمای دلشادم تغافل از من خونین جگر مکن بابا مرا بچشم یتیمی نظر مکن بابامگر نه دختر سردار عالمین من مگر نه دختر سلطان مشرقینم من غریب و زار بمردم ز درد بی پدری گرسنه جان سپردم فغان ز دربه دری در این سیاهی شب جان رود از اعضایم دگر محال که بینم جمال بابایم خوش آنزمان که ز راه وفا بشام و سحر بدی همی بصرم سایه جناب پدر دوباره گر بشوم روبرو به حضرت باب از او نه خواهش نان می کنم نه خواهش آب [صفحه ۹۶۱] این الحسین ابی و غایه مطلبی و مدلی و مقبلی و مسکنی کو پدر تاجدارم کو بابای بزرگوارم کو آن کسی که همیشه مرا در آغوش می گرفت و می بوسیدز بابم بیوفائی کی گمان بود پدر با من بغایت مهربان بودمگر عمه ز من رنجیده بابم که کرد از آتش فرقت کبابم اگر زنده است باب تاجدارم چرا زد شمر سیلی بر عذارم تو گوئی در سفر رفته است بابت کند امروز و فردا کامیابت کجا ما را امید وصل باشد گمانم این سخن بی اصل باشد آنقدر گریه کرد روی دامن امام زین العابدین علیه السلام حتی غشی علیها و انقطع نفسها تا آنکه غش کرد و نفس وی قطع شد امام علیه السلام به گریه درآمد اهل بیت رسالت به شیون درآمدند فضجوا بالبکاء و جددوا الأحزان و حشوا علی رؤسهم التراب و لطموا الخدود و شقوا الجيوب و قام الصیاح آن ویرانه از ناله ای اسیران یک بقعه گریه شد دختر بیهوش افتاده مخدرات در خروش بر سر می زدند و سینه می کوبیدند خاک بسر می کردند و گریبان می دریدند که صدای ایشان در بارگاه به سمع یزید رسید طاهر بن عبدالله دمشقی گوید سر یزید روی زانوی من بود بر او نقل می گفتم سر پسر فاطمه هم میان طشت بود همینکه شیون از خرابه بلند شد دیدم سرپوشی از سر طبق بکنار رفت سر بلند شد تا نزدیک بام قصر بصوت بلند فرمود اختی سکتی ابتنی همشیره ی من زینب دخترم را ساکت کن طاهر گوید پس دیدم آن سر برگشت رو به یزید کرد فرمود یا یزید من با تو چه کرده بودم که مرا کشتی و عیالم را

اسیر کردی یزید از این ندا و از آن صدا سر برداشت پرسید طاهر چه خبر است گفتم ظالم نمی دانم در خرابه اسیران را چه اتفاق افتاده که در جوش و خروشدن و دیدم سر مبارک حسین را که از طشت بلند شد و چنین و چنان گفت [صفحه ۹۶۲] یزید غلامی فرستاد برو خبری بیاور غلام آمد احوال پرسی کرد گفتند دختری صغیره از امام علیه السلام در خواب جمال پدر دیده آرام ندارد بس که گریه کرده غلام آمد و واقعه را به جهت یزید نقل کرد آن پلید گفت ارفعوا راس اییها الیها بیائید سر پدرش را برای او ببرید تا آرام گیرد پس آن سر مطهر را در میان طشت نهادند و رو به خرابه آوردند که ای گروه اسیران سر حسین علیه السلام آمد فاتوا بها الطشت یلمع نوره كالشمس بل هو فوقها فی البهجة شعرمژده زینب که شب هجر بیابان آمد بخرابه سر سالار شهیدان آمد چشمم بگشا دمی ای عابد بیمار ز هم که ترا بهر عیادت شه خوبان آمدای سکینه به نثار سر باب آور جان کز فلک بانگ غم و ناله و افغان آمد فجاؤا بالرأس الشریف و هو مغطی بمنذیل دبیقی فکشف الغطاء عنه سر مطهر را گرفتند آوردند در حضور آن مظلومه نهادند در حالتیکه پرده ای به روی آن سر مطهر بود پرده را برداشتند آن معصومه پرسید: ما هذا الرأس این سر کیست؟ گفتند این سر بابت حسین علیه السلام است فانکتب علیه تقبله و تبکی و تضرب علی راسها و وجهها حتی امتلاء فمها بالدم یعنی خود را بر آن سر مطهر انداخت شروع کرد صورت پدر را بوسیدن و بر سر و سینه زدن آنقدر با دستهای کوچک خود بدهانش زد که مملو از خون شد مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: دخترک چشمش که به سر بریده پدر افتاد، گفت: یا ابتاه من ذالذی خضبک بدمائک یا ابتاه من ذالذی قطع وربدیک بابا جان [صفحه ۹۶۳] تو را بخون که خضاب کرد بابا جان رگهای گلویت را کی برید یا ابتاه من ذالذی ائتمنی علی صغر سنی یا ابتاه من للیتیمه حتی تکبر پدر جان کدام ظالم مرا در کوچکی یتیم کرد بابا جان بعد از تو یتیمان تو را که پرستاری کند تا بزرگ شوند یا ابتاه من للنساء الحاسرات یا ابتاه من للأرامل المسیبات پدر جان این زنان سر برهنه کجا بروند و این زنان بیوه را که توجه نماید یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للشعور المنشورات یا ابتاه من بعدک واخیبتاه من بعدک واغربتاه بابا جان این چشمهای گریان و این جسمهای عریان و این غریبان از وطن دور افتاده با موهای پریشان چه کنند ای پدر جان بعد از تو داد از غریبی و ناامیدی من یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء یا ابتاه لیتنی و سدت الثری و لا اری شیبک مخضبا بالدماء، بابا جان کاشکی من فدای تو می شدم پدر جان کاش کور می بودم ای کاش در زیر گل فرو می رفتم و ریش تو را غرق خون نمی دیدم شعر من بودم و لطف تو صد گونه عزیزی چون شد که ترا دختر تو از نظر افتاد از غصه سرم بر سر زانوست همه روز در شام ز بس عشق پدر بر سرم افتاد پیوسته آن نازدانه نوحه گری می کرد و اشگ می ریخت تا آنکه نفسش به شماره افتاده گریه راه گلویش را گرفت مثل مرغ سرکنده گاهی سر را به یمین می نهاد می بوسید بر سر می زد و زمانی بر یسار می گذارد می بوسید ناله می کرد دم به دم ریش پر خون پدر را می گرفت و پاک می کرد بس که آن سر تر و تازه بود گویا تازه بریده اند کلما مسحت الدم من شیبه احمر الشیب کما کان او لا هر چه خون گلو را پاک می کرد دوباره رنگین می شد می گفت یا ابه من جز رأسک یا ابی و من ارتقی من فوق صدرک قابضا لحیتک زنها اطراف آن دختر را گرفته بودند همه پی بهانه [صفحه ۹۶۴] می گشتند که برای آقا گریه کنند بهانه بهتر از آن دختر نبود همینکه آن معصومه صغیره می گفت یا ابتاه من للنساء الثاکلات بابا جان این زنان جوان مرده چه کنند شیون از همه بلند می شد آه واویلا به آنها وضعت فمها علی فمه الشریف و بکت طویلا پس آن صغیره لب بر لب پدر نهاد در زمان طویلی از سخن افتاد و گریست فناداها الرأس بنته الی الی هلمی فانا لک بالانتظار صدائی از آن سر مطهر بگوش آن دختر رسید که نور دیده بیا بیا بسوی ما که در انتظار توام چون این صدای هوش ربا به سمع آن مخدره رسید فغشی علیها غشوه لم تفق بعدها غشی بر آن ضعیفه ی نحیفه طاری شد که از نفس در افتاد و دیگر بهوش نیامد فحرقوها فاذا هی قد فارقت و روحها الدنيا همینکه او را حرکت دادند دیدند مرده صدای شیون از اهل بیت رسالت بلند شد زینب ز روی سینه ای طفل سینه چاک دید او افتاد آن سر انور بروی خاک دست الم بهم زد و معجز ز سر کشید چون رعذ ناله از دل پردرد برکشید گفت ای غریب مرده عزیز برادرم گشتم عجب معین تو ای خاک بر سرم ای بلبل حرم ز چه خاموش گشته ای دیدی کدام جلوه که مدهوش گشته ای ای طفل یاد از رخ اصغر (ع) نموده ای یا یاد گیسوی علی اکبر (ع) نموده ای یاد آورم ز پای پیاده دویندن یا سوزم از جراحت زنجیر گردنت اسیران در آن خرابه ای ویران چنان شیون و افغان نمودند که تمام همسایگان خبر شدند و رو به خرابه آوردند که ببینند بر سر ایشان چه آمده همه با دختران فاطمه علیها السلام بگریه درآمدند

مثل روز قتل امام حسین علیه السلام عزا بر سرپا نمودند محض خاطر خدا غسله آوردند و کافور و کفن حاضر نمودند چراغ آوردند تخته آوردند آن معصومه را برهنه کردند و روی تخته گذاردند تا غسلش دهند [صفحه ۹۶۵]

زبان حال علیا مخدره حضرت زینب با زن غسله در خرابه

آن معصومه را برهنه کرده روی تخته انداختند زبانحال علیا مخدره به غسله شعریا تو ای زن غسله از طریق وفا باین صغیره بده غسل از برای خدامکن خیال که او از اهل روم تاتار است که غسل دادن او سخت بر تو دشوار است سرور سینه‌ی سلطان عالمین است این صغیره فاطمه مظلومه‌ی حسین علیه السلام است این مگو که از چه رخ او چه کهربا باشد ز داغ تشنگی دشت کربلا باشد مگو که زخم به پایش برون بود از حد به روی خار مگیلان دویده او بی حدمگو چه شد که به خواری سپرده جان این طفل شبی به شام سیری نخورده نان این طفل رخ چه ماه منیرش اگر بود نیلی به راه شام بسی خورده از جفا سیلی اگر شکسته سر این ندیده کام بود ز ضرب سنگ سر کوچه‌های شام بود جراحی که خود این طفل را به شانه بود ز ضرب کعب نی و چوب و تازیانه بود غسله مشغول غسل دادن و زنان به سر و سینه زدن بعد از غسل در همان [صفحه ۹۶۶] پیراهن پاره کفن کردند و در همان خرابه به خاک سپردند روزیکه اهل بیت از شام مراجعت کردند زینب تا به در خرابه رسید سر از محمل بیرون آورد رو به زنان شامیه فرمود یک امانتی از ما در این خرابه مانده جان شما و جان این امانت گاه گاهی سر قبرش بیائید و آبی بر مزارش بپاشید و چراغی روشن کنید با دل خونین و چشم پر بکاء ای اهل شام می‌روم امروز از شهر شما ای اهل شام خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستی میهمانداری بر آل مصطفی ای اهل شام غیر اشگ دیده و خوناب دل دیگر چه بود در شب و روز از برای ما غذا ای اهل شام بیوفائی شما این بس پس از قتل حسین (ع) دست و پا رنگین نمودید از حنا ای اهل شام بانوانی را که دربان بود جبریل امین از جفا دادید در ویرانه جا ای اهل شام اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود خاک بستر خشت بودی متکا ای اهل شام می‌رویم اینک بچشم اشگبار اما بود یک وصیت آورید او را بجای ای اهل شام بر سر قبر صغیر ما که در غربت بمرد گاه بگذارید شمعی از وفا ای اهل شام [صفحه ۹۶۷]

خطبه خواندن شامی در مسجد جامع و ذم شاه اولیاء و به منبر رفتن حضرت سجاد و مفتضح نمودن آن حضرت رجس نجس یعنی یزید پلید را

از جمله مصائب اهل بیت سلام الله علیهم در شهر شام تار این بود که در این شهر به حکم یزید ناپاک خطیب شامی در مسجد جامع به منبر رفت و در حضور حجت خدا و ازدحام مردم مدح آباء و اجداد یزید پلید و مذمت از شاه اولیاء نمود. حکایت منبر رفتن خطیب و خطبه مشتمل بر مذمت شاه اولیاء را ارباب مقاتل و مورخین در کتب خود به اجمال و تفصیل نقل کرده‌اند و در اینکه این قضیه اتفاق افتاده و چنین خطبه‌ای خوانده شده اختلافی نیست منتهی بعضی معتقدند خطبه در مجلس شوم یزید و در بارگاه آن پلید خوانده شده چنانچه مرحوم سید در لهوف و برخی دیگر این طور فرموده‌اند و بعضی می‌گویند در مسجد جامع دمشق و در مقابل ازدحام مردم

صورت گرفته، ما قبلا به خواندن خطبه در مجلس یزید اشاره کرده و آنرا نقل نمودیم و اینک خطبه‌ای که آن شامی شوم در مسجد جامع دمشق ایراد کرده است را در اینجا می‌آوریم مرحوم شیخ طبرسی در احتجاج و ابومخنف در مقتل و ابن شهر آشوب در مناقب این خطبه را نقل کرده‌اند و مرحوم علامه مجلسی در بحار این واقعه را از مناقب نقل کرده و مبسوطتر از دیگران به شرح آن پرداخته است و بیان آن چنین می‌باشد: یزید امر کرد جار زدند و مردم را خبردار کردند در مسجد جامع خطیبی اشدق و زبان‌آور را گفت تا به منبر رود و خطبه که مشتمل بر ذم شاه اولیاء باشد بخواند فصعد الخطیب المنبر خطیب از سعادت بی‌نصیب از جای برخاست اول حمد و ثنای الهی نمود ثم اکثر الوقیعة فی علی و الحسین علیهما السلام پس در حق شاه اولیاء و سید الشهداء زبان وقیعت آخت و لسان قباحت پرداخت و در تعریف معاویه و [صفحه ۹۶۸] توصیف یزید فصلی چند ذکر کرد صفات جمیله از برای ایشان ثابت کرد و اولویت یزید و معاویه را بر خلافت و سلطنت نقل کرد امام زین العابدین علیه السلام بی‌طاقت شده فرمود ویلک ایها الخاطب اشتریت مرضات المخلوق بسخط الخالق وای بر تو ای خطیب رضای مخلوق را به سخط خالق خریدی چه بد خطیبی بودی شعر پیروزی نفس و هوای می‌کنی راه حق این نیست خطا می‌کنی در حق اخیار نگوئی سخن مدحت اشرار چرا می‌کنی آل عبا از همه فاضل‌ترند ذم چنین قوم چرا می‌کنی پس آن حضرت از جای برخاست و در نزد سجاده یزید ملعون بنشست و فرمود ای یزید ایذن لی حتی اصعد هذه الاعواد اذن بده تا بر این منبر بروم و خطبه‌ای که رضای خدا و رسول در آن باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان از او مأجور و مثاب شوند باز گویم یزید پلید گفت رفتن تو به منبر حاجت نیست ارکان و امراء شام گفتند یا امیرالمؤمنین چه شود که اذن دهی این جوان هاشمی نسب حجازی زبان منبر رود شاید سخنی از او بشنویم و الفاظ و عبارات او را بسنجیم تا فصاحت و بلاغت حجاز با شام تا چه مرتبه است یزید علیه‌العهنه گفت ای شامیان این طایفه افصح قبایلند بخدا منبر نمی‌رود و به زیر نمی‌آید الا آنکه مرا و تمام آل ابوسفیان را مفتضح و رسوا می‌سازد و بنی‌امیه را ناسزا می‌گوید فانه من اهل بیت زقوا العلم زقا قارکان دولت گفتند ای امیر اصلحک الله این جوان خردسال کجا تواند در همچو مجلسی که مشحون به صنوف خلائق است سخن گوید هوس ما آنست که از جد خود پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کند که در آن ما را موعظه و تسکین باشد یزید نتوانست التماس بزرگان را رد کند ناچار اجازت داد پس امام چهارم علیه‌السلام مانند روح پاک از روی زمین برخاست و قامت طوبی مثال را به سمت [صفحه ۹۶۹] منبر روانه ساختم کبر گر ببیند قد و قامت به قد قامت بماند تا قیامت پا به پله اول و دویم منبر نهاد و چون لمعه‌ی نوری بر عرشه قرار گرفت مردم از دور و نزدیک آمدند ببینند که این شخص غریب کیست که با روی انور بر منبر رفته به بهاندر فراز منبر هر کس بدید گفتا به به طلوع کرده بر منبر آفتابی پس درج درر و گنج گوهر گشود فحمد الله و اثنی علیه حمد الهی و نعت جدش حضرت رسالت پناهی بیان فرمود حمدی که تا آنروز احدی چنین حمدی نشنیده بود حمدی که به دل خلعت جان پوشاند شکری که بجان جام طرب نوشاند حمدی که ره وصال جانان داند تا کام دل مراد جان بستاندم خطب خطبه بکی منها العیون و او جل منها القلوب پس خطبه‌ای خواند که همه چشم‌ها را گریان و دلها را لرزان نمود و بعد فرمود اعطینا ستا و فضلنا بسبع خدا بما شش چیز عطا کرد و هفت چیز فضیلت داد اما آن شش چیز که عطا فرموده علم و حلم و سماحة و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب اهل ایمانست یعنی هر که مؤمنست البته ما را دوست می‌دارد و آن هفت چیزی که فضیلت داده آنست نبی مختار از ماست صدیق حیدر کرار از ماست و جعفر طیار از ماست و حمزه‌ی اسد الله و اسد الرسول از ماست حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام از ماست ای مردم هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد من او را آگاه نمایم به حسب و نسب خود شمر که پدرم را کشته مرا می‌شناسد که نیزه به گلو و پهلوی پدرم زده یزید هم مرا می‌شناسد که امر به قتل پدرم کرده لیکن شما مردم مرا نمی‌شناسید و نیز ما را خارجی می‌دانید چنین نیست بشنوید تا بگویم و حسب خود را انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و الصفاء انا ابن من حمل الرکن [صفحه ۹۷۰] باطراف الرداء انا ابن خیر من انتعل و احتفی انا ابن خیر من طاف و سعی انا ابن خیر من حج و لبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصى انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا بن من صلی بملئکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی مردم همه متعجب شدند که این همه صفات و خصایص پیغمبر آخرالزمانست که می‌گوید و خود را نسبت به او می‌دهد و یزید شهرت داده که اینها خارجی هستند مردم

صحن مسجد را خبر کردند همه از دور و نزدیک آمدند همینکه آن حضرت فرمود انا بن محمد المصطفی صلی الله علیه و آله دانستند که او فرزند رسول مختار است بنای گریه گذاشتند فرمود نام پدر دیگر مرا بشنوید انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الیهجرتین و بایع البیعتین و قاتل بیدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قاصم الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابین و افضل القائمین من آل یس رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل، انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعداء الله و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین و مبیّد المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمه العابدین و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمه الله و عیبه علمه سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدم همام صابر صوام مهذب، قوام قاطع الاصلاب مفرق الأحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمه و اشدهم شکیمه اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة و قربت الا عنه طحن الرحاوید روهم فیها ذر و الريح الهشیم لیث الحجاز کبش العراق مکی مدنی [صفحه ۹۷۱] خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین ابوالسبیتین الحسن علیه السلام و الحسین علیه السلام ذاک جدی علی بن ابیطالب علیه السلامی مردم این یک جد دیگر بود که صفات و القاب و سمات او را گفتم اما جدهام انا بن فاطمه الزهراء انا بن سیده النساء دختر بهترین خلق خداصمتمش سر به آسمان برده سایه بر آفتاب گسترده روز محشر پناه خلق جهان دوستان را مقام امن و امان فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس بالبکاء و النحیب لا ینقطع معرفی خود می کرد و متصل اشگ مردم جاری و ضجه ها بگریه و ناله بلند بود

فقرات زائد خطبه امام سجاد طبق روایت ابومخنف در مقتل

در مقتل ابومخنف برخی از فقرات زائد را اینطور نقل کرده که امام فرمودند: انا ابن صریح کربلا ابن من راحت انصاره تحت الثری انا ابن من ذبحت اطفاله من غیر سوی انا ابن من اضرم الأعداء فی خیمته لظی انا ابن من اضحی صریعا بالتقی انا ابن من لا له غسل و لا کفن یری انا ابن من رفعوا رأسه علی القنا انا ابن من هتک حریمه از این مقوله فرمایشات کرد و اشگ می ریخت فلما سمعوا الناس کلامه ضجوا بالبکاء و النحیب و علت الاصوات فی الجامع مردم که این عبارت دلسوز جگرگداز حضرت را شنیدند ضجه و ناله آغاز نمودند صدا به گریه بلند کردند مسجد جامع پر از غلغله شد فخاف یزید الفتنه یزید پلید ترسید که مبدا فتنه و آشوب پیا شود رو کرد به مؤذن و گفت برخیز اذان بگو و قطع کلام این غلام بنما مؤذن برخاست و گفت الله اکبر امام علیه السلام فرمود: کبرت تکبیرا و عظمت عظیما و قلت حقا ای مؤذن خدا را به بزرگی یاد کردی و حق گفتی. [صفحه ۹۷۲] در مناقب فرموده: لا شی اکبر من الله زیرا هیچ شیء از خدا بزرگتر نیست. ابی مخنف می نویسد: مؤذن که گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود اشهد بها مع کل شاهدوا حتملها مع کل جاهد. در مناقب فرموده: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی شهادت می دهد موی من و بشره ی من و گوشت و پوست و خون من به وحدانیت خدا یعنی مردم بدانید که ما مسلمانیم و خارجی نیستیم. ابومخنف می نویسد: همینکه مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله علی بن الحسین علیه السلام بنا کرد زار زار گریستن مردم هم از گریه حضرت به گریه درآمدند و نسخه ی خطی ابومخنف آمده است: ثم بکی و رمی العمامه من رأسه و رمی بها الی المؤذن حضرت عمامه خود را از سر برداشت و بجانب مؤذن انداخت فرمود ای مؤذن تو را به ذات خدا قسم می دهم چند دقیقه صبر کن مؤذن آرام گرفت زین العابدین علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود یا یزید محمد صلی الله علیه و آله جد منست یا جد تو اگر جد خود بدانی دروغ گفته ای و همه تکذیب تو

می کنند اگر جد منست و پیغمبر توست پس چرا پسر پیغمبر خود را کشتی و مرا یتیم نمودی یزید جواب باز نداد و گفت لا حاجة لی فی الصلوة من محتاج به نماز نیستم نماز نخوانده برخاست از مسجد بیرون آمد مسجد بهم خورد امام علیه السلام از منبر بزیر آمد مردم به گرد حضرت جمع شده معذرت می خواستند که منهال بن عمرو کوفی در میان آن جمعیت بود برخاست خدمت حضرت آمد عرض کرد آقا جان احوال شما چونت کیف اصبحت یابن رسول الله صبح و شام شما چگونه است حضرت در جواب فرمود کیف حال من اصبح و قد قتل ابوه و قتل ناصره چگونه می خواهی باشد حال کسی که پدر کشته و غریب و بی یاور مانده حریم و پردگیانش را در انظار خلائق شهرها و دیارها و کوچه ها و بازارها ببرند قد فقد و الستر و النطاء و قد اعدموا الکافل و الحمی نه پرده و نه حجابی نه پرستاری و نه انصاری ای منهال [صفحه ۹۷۳] نمی بینی مرا که به چه روز افتاده ام فما ترانی الا اسیرا ذلیلا خوار و غریب با یک عده مرد و زن محنت نصیب در این شهر مانده نه دوستی و نه آشنائی قد کسیت انا و اهل بیتی بثیاب الاسی و قد حرمت علینا جدید العری یعنی ای منهال دست روزگار بر تن من و اهل بیت من لباس عزا پوشانیده و به عوض قوت و غذا زهر مصیبت دمام نوشانده و حال مرا ببین و حال آنها را هم به این وضع تصور نما که انگشت نمای خلائق شده ام و شماتت و دشنام از مردم می شنوم و شب و روز مترصد و منتظر بیک اجل می باشم ای منهال تا بود عرب بر عجم فخر می نمود که محمد صلی الله علیه و آله از ماست طایفه قریش بر سایر اعراب افتخار می نمودند که محمد صلی الله علیه و آله از قبیله ی ماست ما اولاد همان محمدیم که مفخر خلائق بودیم اکنون سلسله ما برچیده شد خانه های ما خراب ریشه ی ما کنده شد مقتولین مظلومین رزایا و بلایا مثل غیث باطل بر ما ریخته زنان ما بدست نامحرمان گرفتار شدند سرهای سروران عالم را شهر به شهر هدیه می برند کان حسینا من اسقط العرب و اردل الحسب گویا پدر عالمقدار و باب کامکارم سلطان السلاطین غیب و شهادت امام حسین علیه السلام را اصلا حسبی و نسبی نیست و در اصالت و نجابت فرومایه است کان لم یکن علی هام المجد رقینا و علی بساط الجلیل سعینا و حال آنکه نه فلک را از ازل مهر درخشان مائیم خلق را در دو جهان صاحب سلطان مائیم لؤلؤ بحر پیمبر (ص) در دریای علی (ع) صدف فاطمه (ع) را گوهر غلطان مائیم اکنون در این شهر اسیر یزید شده ایم که مانند اماء و عبید فرید و وحید مانده ایم منهال پرسید آقا منزل کجاست که خدمت برسم اشگ حضرت جاری شده فرمود منهال ما خرابه نشینیم در این غربت خانه نداریم [صفحه ۹۷۴]

واقعه هنده همسر یزید پلید

از جمله ی صدمات و مصیبات که در شام غم انجام از یزید طاغیه بر اهل بیت طاهره رسید این بود که پس از آنکه آن ولد الزناء عیال الله را در خرابه آنقدر مقام داد حتی نقشرت وجوههم و تغیرت الوانهم و اقترحت اجفانهم و اذیبت لحومهم و نحلّت جسمهم صورت های همچون ماه از کثرت تابش آفتاب پوست انداخت و رنگ رخسار مهر آثارشان از سرما و گرما تغییر کرد و چشمها از شدت گریه مجروح گوشت بدنها آب و جسم لطیفشان ضعیف و نحیف گشت چون یزید پلید باین کامها رسید خواست زیاده بر اینها دل اولاد علی علیه السلام را بسوزاند حکم کرد عیال الله را چند روز از خرابه به حرم خود بیاورند و از حرمخانه تویخ و سرزنش از اهل حرم بشنوند و او یلاه لهف نفسی علی ما اصابهم من هذا الظلم الجدید و الرغم الشدید به روایتی بنابر استدعای هند دختر عبدالله بن عامر زوجه ی یزید که سابقا در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بود و بنی هاشم را دوستدار و آل علی را بجان هوادار بود از یزید خواهش کرد که اذن بده چند صباحی دختر پادشاه حجاز را من به حرم بیاورم و از وی پذیرائی کنم بس که یزید وی را دوست می داشت و کان یزید مشعوقا بها اجازت داد تفصیل این اجمال آنکه شیخ در منتخب روایت می کند هنده گفت شی در رختخواب در فکر عیال بی سامان امام حسین علیه السلام که در خرابه مقام داشتند بودم در این اثنا مرا خواب درر بود دیدم درهای آسمان باز شد و

ملائکه ملاً اعلی صف در صف بزیر آمدند و وارد آن اطافی شدند که سر بریده‌ی امام عالم امکان حسین علیه‌السلام بن امیرمؤمنان علیه‌السلامه بود و دسته به دسته پیش می‌رفتند و می‌گفتند السلام علیک یابن رسول الله السلام علیک یا ابا عبدالله در این حال دیدم ابری سفید از آسمان بزیر آمد در میان آن ابر مردمان زیبا صورت سرو قامت بودند در میان ایشان بزرگواری عالیقدر نور از صورت شعشعانش رخشان دری اللون قمری الوجه از میان ابر گریان بیرون آمد و آمد تا [صفحه ۹۷۵] به نزدیک سر منور امام علیه‌السلام رسید خود را به روی آن سر انداخت و لب بر لب و دندانهای آن مظلوم نهاد و شروع کرد به بوسیدن و اشگ ریختن و فرمود تو را کشتند و قدر تو را نشناختند یا ولدی قتلوک اترهم ما عرفوک و من شرب الماء منعوک از آب هم مضایقه کردند پسر جان من جدت پیغمبر خدایم و او پدرت علی مرتضی است و او برادرت حسن مجتبی علیه‌السلام است این جعفر و آن عقیل این حمزه و آن عباس است یکان یکان از اهل بیت خود شمرد هند گوید من از ترس و واهمه از خواب جستم از رختخواب برخاسته به طلب یزید آمدم او را نیافتم تا آنکه صدای ناله‌ی یزید را در خانه تاریکی شنیدم پیش رفتم دیدم در میان حجره نشسته صورت خود را به دیوار کرده دم به دم می‌گوید مالی و للحسین علیه‌السلام مرا با حسین بن علی علیهماالسلام چکار یزید چون مرا دید احوال پرسید که ای هند برای چه اینجا آمدی من واقعه را برای یزید نقل کردم او اظهار ندامت کرد پس هند درخواست کرد اکنون اگر از فعل خود پشیمانی اذن بده عیال و یلان حسین بن علی علیهماالسلام را که خرابه نشینند چند صباحی من وارد حرم خود کنم و از ایشان پذیرائی نمایم آخر دختر پادشاه حجاز تا کی خرابه‌نشین باشد یزید اجازت داد فلما اصبح یزید استدعی بحرم رسول الله چون صبح طلوع گردید یزید فرستاد اهل بیت را از خرابه بخانه آوردند

مقاله مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس

مرحوم صدر قزوینی در حدائق می‌نویسد: حق آنست که یزید حرم شاه شهیدان را نه از برای رأفت به حرم خود به رسم میهمانی آورد بلکه می‌خواست تجملات خود را به آن اسیران خسته و مخدرات دلشکسته نشان بدهد و داعی بر بالای داغهای دلشان نهد زیرا هرگاه از ملاحظه‌ی مهربانی بود چرا در وقت ورود اهل بیت رسالت به حرم حکم کرد سر امام عالم امکان را به درب حرم خود بیاویزند تا آن شکسته‌دلان سر مطهر آقا را به درب [صفحه ۹۷۶] حرم آویزان ببینند جگرهاشان آب و دلهاشان کباب شود چنانچه علامه در بحار از مناقب و ابومخنف و غیره روایت می‌کند ان یزید امر بان یصلب الرأس علی باب داره و امر باهل بیت الحسین علیه‌السلام ان یدخلوا داره یعنی: یزید حکم کرد سر سردار شهیدان را درب حرم آویختند بعد امر کرد اهل بیت سید مظلومان را از خرابه وارد حرم خود نمودند ای شیعه تصور کن بین چه گذشته بر حال آن اسیران شکسته بال و اطفال خردسال که سر عزیز پیغمبر را به دار آویخته دیدند هیچ تصور کرده‌ای که این سر مطهر را از کجا آویخته بودند مناسب دو موضوع است یکی از محاسن و یکی از گیسوان و اوایل اهل و عیال چون آن سر مقدس را آویخته دیدند چنان صیحه برکشیدند که زلزله در زمین و زمان افتاد هند از این واقعه آگاه شد روی به مجلس یزید آورد و هی حاسره سر و پای برهنه به بارگاه آمد و گفت یا یزید اراس ابن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی فنا بابی ای ظالم این چه بیداد است سر پسر فاطمه دختر رسول الله را بر در حرم من آویخته‌ای؟ گفت نعم بلی تو چرا سر برهنه به مجلس عام آمدی یزید از جای جست و سر هند را از نامحرم پوشید و گفت فاعولی علیه یا هند و ابکی علی بنت رسول الله صریخه قریش یعنی ای هند بر حسین علیه‌السلام گریه کن ناله نما که خوب مردی بود صریخه‌ی قریش یعنی فریادرس قریش بود و حیف که ابن‌زیاد عجله کرد در کشتن حسین علیه‌السلام ثم ان یزید انزلهم فی داره المخصوص با آن حالت زار اسیران را وارد حرم خاص یزید کردند

نقل مرحوم مجلسی در کتاب بحار الانوار

فلما دخلت النسوة دار یزید لم یبق من آل معویة و لا ابی سفیان احد الا استقبلهن بالبكاء و الصراخ و النیاحۃ علی الحسین علیه السلام چون آن مصیبت زدگان وارد حرم شدند تمام زنان معاویه و ابی سفیان آن اسیران را استقبال کردند لیکن همه لباسهای فاخر ملوکانه در بر داشتند خود را به حلل آراسته بودند همین که [صفحه ۹۷۷] مخدرات را به آن حالت با لباسهای کهنه و صورت‌های پوست انداخته و بدنهای کیود شده دیدند همگی رقت کرده بنای گریه و نوحه نمودند و القین ما علیهن من الثیاب و الحلی و اقمن الماتم علیه ثلثة ایام و آنچه زر و زیور و لباس فاخر داشتند همه را ریختند و بر غریبی و مظلومی ایشان ناله کردند سه روز در حرم یزید اقامت ماتم بود لیکن ارباب مقاتل می نویسند که هر چند هند خواست علیا مکرمه را وارد اطاق و ایوان مفروش بنماید آن مخدره قبول نکرد و می فرمود چگونه روی فرش و زیر سایه بنشینم و حال آنکه با چشم خود دیدم بدن چاک چاک برادرم روی خاک مقابل آفتاب افتاده همان در صحن خانه نشست اسیران در گرد وی جمع شدند فرمود سر مطهر برادرم را بیاورید آوردند پس آن مخدره مقنعه از سر کشید گیسو پریشان کرد یک دست سر برادر و با یک دست بر سر و سینه میزد و نوحه می نمود و می فرمود ای زنها این برادرم بود که ظهر روز عاشوراء میان میدان کربلا غریب و تنها ایستاده بود و می فرمود یقول یا قوم ابی علی البر الوصی و فاطم امی التی لها التقی و الناقل منوا علی ابن المصطفی بشریة تحیی بها اطفالنا من الظما حیث الفرات سائل قالوا له لا ماء لنا الا السیوف و القنا فانزل بحکم الادعیاء فقال بل اقاتل

اظهار ندامت نمودن یزید پلید از کردار زشت خود و تعیین منزل برای عزاداری نمودن اهل بیت در شام

مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: چون یزید به حسب ظاهر از کردار زشت خود دست کشید در آشکار و خلوت اظهار ندامت می کرد و می گفت: مالی و للحسین مرا با حسین چکار بود [صفحه ۹۷۸] همینکه صبح شد اسیران را از خرابه به منزل خویش طلبید اظهار ندامت نمود و معذرت خواست و گفت اکنون بگوئید ببینم کدام یک از این دو در نزد شما پسندیده است ماندن در شام یا مراجعت به مدینه اینجا بمانید کمال مواظبت را درباره‌ی شما خواهم نمود به مدینه بروید عطا و جایزه‌ی گرانبها به شما خواهم داد و عیال ویلان سلطان شهیدان به گریه درآمدند علیا مکرمه زینب خاتون علیها السلام که از بزرگ حرم بود فرمود ای یزید خواهش ما یک مشت زن اسیر آنست که اولاً اذن بدهی تا چند روز برای سید و آقای خود گریه و ناله کنیم زیرا ما را نگذاشته که برای شهیدان خود گریه کنیم و عزای آنها را بر سرپا نمائیم این داغ در دل خواهرها و مادرها و دخترها مانده نجب اولاً ان نوح علی الحسین علیه السلام یزید قبول کرد و اجازت داد ثم اخلیت لهن الحجر و البیوت فی دمشق پس یزید حکم کرد خانه‌ها و حجره‌ها از برای ایشان خالی کردند آن برادر کشته‌ها و جوان مرده‌ها را منزل دادند و نیز اسباب عزاداری فراهم کردند زنان هاشمی و قریشی که در شام بودند شنیدند که اهل بیت به عزاداری مشغولند و یزید ممانعت ندارد لهذا آنچه زن از محبان بود لباسهای سیاه پوشیدند به هیئت

اجتماع به منزل آن عزاداران غریب می آمدند و نوحه گری می نمودند و لم یبق هاشمیة و لا قریشیة الا و لبست السواد علی الحسین و ندبوه علی ما نقل سبعة ایام مدت هفت روز در شام عزای امام علیه السلام برپا بود و مرثیه خوان علیا مکرمه زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیها و سکینه خاتون علیها السلام بود چنانچه مرحوم مجلسی علیه الرحمه در بحار مرثیه علیا مکرمه را که در شام خوانده بود نقل می نماید

چاره جویی یزید پلید از امام سجاد برای کاری که بدتر از کفر بود و مرتکب آن شد

علامه مجلسی در بحار می فرماید ثم انزلهم یزید داره الخاصة فما کان یتغذی و لا یتعشی حتی یحضر علی بن الحسین علیه السلام یعنی عیال حضرت را یزید به حرم [صفحه ۹۷۹] خاص خود منزل داد امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام را اغلب در نزد خود می خواند به مرتبه ای که شام و نهار بی وجود امام زین العابدین علیه السلام نمی خورد حضرت را در سر سفره حاضر می کرد آنوقت دست به سفره دراز می نمود انتهی کلام آن علامه روزی از روزها که یزید پلید حضرت را خواسته و مشغول صحبت بود اظهار ندامت از کرده های خود می کرد که حب ریاست و سلطنت چشم مرا کور کرد که قطع رحم کردم و با پدرت حسین علیه السلام نهایت خصومت بجای آوردم و بد کردم خطا کردم یا علی اکنون راه نجاتی از برای من هست هرگاه استغفار کنم خداوند از سر تقصیر من می گذرد یا نه امام چهارم علیه السلام فرمود ای یزید ریختن خون امام که جگر گوشه ی حضرت خیر الانام بود سهل کاری نبود که بتوان در صدد علاج آن برآمد اگر به فرض من از تو بگذرم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو نخواهد گذشت پدرم علی مرتضی و جده ام فاطمه زهراء سلام الله علیهما از تو نخواهند گذشت خداوند و ملائکه ملاء اعلی به تو نفرین می کنند ای یزید اگر اندکی بیاندیشی و در کارهای زشت خود تفکر نمائی هر آینه به کوهها فرار کرده و سر به بیابانها می گذاری ای ظالم این چه ظلمی است که بعد از کشتن پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام من و اسیری حرم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و این همه خواریها که بر سر ما آوردی به اینها اکتفاء نکرده اکنون سر نازنین پدرم حسین علیه السلام را بر دروازه شهر آویخته ای و هیچ نمی گوئی که این امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، مژده باد تو را به ندامت و پشیمانی که در روز جزا در نظر خلاق بکشی و سزای خود ببینی. یزید آب حسرت از دیده ریخت و آه ندامت برکشید عاقبت حضرت نماز غفیله را تعلیم او نمودند که جهت آمرزش گناهانش به خواندن آن مبادرت نماید ولی آن پلید موفق به خواندن آن نماز نشد و به همان حالت کفر و زندقه و ارتداد و الحاد روی به درک نهاد. [صفحه ۹۸۰]

طلبیدن یزید اهل بیت رسالت را و معذرت خواستن

چون مدت اقامت اهل بیت رسالت در شام به طول انجامید و تمام اهل شام معرفت به حال اهل بیت رسالت بهم رسانیدند و دانستند که آنها خارجی نبوده بلکه اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول بوده اند در آشکار و پنهان زبان به طعن و ملامت یزید گشودند که این

حرکات ناشایسته چرا از یزید بروز کرد در کوچه و بازار از شناعت این کردار سخن بود یزید خواست که مردم را از این گفتارها باز دارد و اظهار داشت که کشتن امام حسین علیه السلام بدون اذن من بوده ابن زیاد در قتل وی شتاب نمود خدا لعنت کند او را پس حکم کرد قرآن را مجزا کردند و به اهل سوق دادند که مشغول خواندن قرآن شوند و از بدگوئی و شناعت زبان ببندند از این جهت قرآن را از آن روز سی پاره نمودند و به تلاوت قرآن مشغول شدند و اهل بیت را در حرم خاصه و یا در منزلی علیحده و یا در قصر خود جای داد به روایت روضه الشهداء ام کلثوم خاتون درخواست نمود که منزلی معین کنند تا به مراسم عزاداری خامس آل عبا مشغول شوند یزید اجازت داد در خارج کوشگ منزلی جهت ماتم داری مقرر شد مخدرات تشریف بردند اسباب عزاداری فراهم کردند زندهای اکابر و اعیان از قرشیات و هاشمیات با لباسهای ماتم حاضر شدند و سرسلامتی به اهل بیت می دادند و مرثیه خوان زینب و ام کلثوم سلام الله علیها بودند که نوحه گری می نمودند و زنان می گریستند این بود حالت زنها و اما حالت امام زین العابدین علیه السلام اغلب به حکم یزید صبح و شام با یزید هم غذا بود تا اینکه یزید دید که مانند اهل بیت در شام اسباب رسوائی او است و روز به روز قبح کار یزید آشکار و مظلومی آل اطهار مکشوف می گردد این بود که فرمان داد اهل بیت را کلا و طرا اناثا و ذکورا حاضر کردند در مجلسی خاص که آراسته بود چنانچه مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون فارسی نقل می کند پس از احضار آل اطهار زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از فعل خود نمود مال و اموال و لباس [صفحه ۹۸۱] حاضر کرد پس رو کرد به ام کلثوم و گفت ای دختر علی علیه السلام این پولها را بردار عوض خون برادرت حسین علیه السلام و از من راضی شو صدای ناله ای ام کلثوم و مخدرات مغموم بلند شد ام کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران مرا کشتی که تمام دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود الحال می گوئی این احسانها عوض آنچه کرده ای!! مرحوم سید در لهوف می نویسد: یزید رو کرد به امام زین العابدین علیه السلام و گفت اذکر حاجتک الثلات التي وعدتک بقضائهن بخواه از من آن سه حاجتی که وعده داده بودم از تو برآورم امام چهارم علیه السلام فرمود حاجت من آنست ان ترینی وجه سیدی و مولای و ابی اول آنکه سر پدرم را که سرور شهیدان است بمن بنمائی که من او را ببینم و توشه از جمالش بردارم و الثانیة ان ترد علینا ما اخذ منا حاجت دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده اند رد کنی حاجت سوم من آنکه اگر خیال کشتن مرا داری پس شخص امینی را تعیین کن که حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را به مدینه برگرداند یزید گفت اما وجه ایبک فلن تراه ایدا اما جمال پدر هرگز نخواهی دید اما از کشتن تو نیز درگذشتم و این حرم رسالت را غیر از تو کسی به حرم رسالت عودت نمی دهد و اما آنچه از شما برده اند من به اضعاف آنها عوض می دهم حضرت سید الساجدین علیه السلام در جواب فرمود اما مالک فلا نرید و هو موفر علیک مال تو را ما نمی خواهیم ارزانی خودت باد اینکه غارتی های مال خود را از اسباب و لباس خواستم جهت آن بود لان فیه مغزل فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله که در میان آنها البسه هائی بود که جده ام فاطمه دختر رسول خدا تار و پود آنها را رشته و بافته بود و از جمله مقنعه ها و قلاده ها و قمیصها یعنی مقنعه ی فاطمه زهرا علیها السلام و قلاده آن مخدره و پیراهن آن معصومه در میان آن لباسهای غارتی بوده شایسته نیست لباس و معجر و قلاده دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست نامحرم بیفتد فامر یزید برد ذلک و زاد [صفحه ۹۸۲] فیه من عنده مأتی دینار پس یزید امر کرد هر که هر چه در کربلا به غارت برده و موجود است بیاورد آوردند و در کتاب معتبری برنخوردم که چه آوردند لیکن مشهور در بعضی از کتب متاخره مسطور آنکه از جمله ی اسبابهای غارتی ساروق بسته بود که آوردند و در حضور یزید نهادند چون سر ساروق گشودند در آن پیراهنی بود عتیق خون تازه در وی مانند عتیق سرخ رنگین لیکن سوراخ سوراخ یزید از روی تأمل بر آن پیراهن نگریست پرسید که این چیست؟ گفتند هذا قمیص الحسین علیه السلام اخذه اخنس بن مرتد ای یزید این پیراهن سلطان مظلومان حسین علیه السلام است که اخنس بن مرتد ملعون حرامزاده از بدن حضرت بیرون آورده یزید گفت: نباید چنین باشد زیرا حسین علیه السلام دعوی سلطنت می کرد البسه ی فاخر قیمتی می پوشید او را به این پیراهن کهنه چکار!!! گفتند امیر حسین علیه السلام این پیراهن کهنه را در بر کرده برای اینکه کسی رغبت نکند از بدنش بیرون آورد و بجای کفن بماند لیکن چنان مجرد و عریان ساختند بدن او را که گرد و غبار کفن او شد یزید پرسید این چاکها و سوراخها چیست؟ گفتند: این چاکها که بدین جامه اندر است جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است اما چون چشم اهالی حرم و خواتین محترم بر پیراهن پر خون امام امم افتاد ضجه و ناله از دل بر آوردند و فریاد واحسیناه و واحیبیا از جگر برکشیدند علیا مکرمه زینب خاتون آن

پیراهن را چون جان شیرین در بر گرفت و همراه خود به مدینه آورد همینکه سر قبر فاطمه زهراء علیه السلام رسید خروشی از دل برآورد که مادر جان حسینت را بردم و نیاوردم لیکن یک نشانه آورده ام پس دست در زیر [صفحه ۹۸۳] چادر برده و آن پیراهن پاره پاره را روی قبر مادر نهاد قبر شکافته شده دست فاطمه بیرون آمد پیراهن را در میان قبر برده هر که از سادات و غیره فاطمه زهرا را در خواب دیده همین نحو است تا روز قیامت که سر از قبر بردارد و وارد عرصه محشر شود و بیده قمیص الحسین علیه السلام در وسط محشر بالای منبر می ایستد و آن پیراهن آغشته بخون را بر سر می گذارد و عرض می کند الهی اهدا قمیص الحسین علیه السلام ای خداوند عادل و حکیم آیا این پیراهن پسر منست یعنی رواست این همه زخم نیزه و شمشیر بر وی زده باشند. [صفحه ۹۸۴]

بازگشت اهل بیت به مدینه طیبه

اشاره

همینکه یزید یلید بر حسب ظاهر از کرده ی خود پشیمان گردید و از ملامت مردم ترسید جای آن ندید که آل الله را در شام نگاهدارد پس مجلسی آراست اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله را خواست و عذرخواهی نمود و به عوض مال و اموال ایشان که در کربلا غارت کرده بودند مال و افزار و لباسهای فاخر به آنها بخشید. ابومخنف در مقتل خود می نویسد قال الراوی فاعطاهم مالا کثیرا و اخلعت علی کل واحد منهن و زاد علیهم من الثیاب و الحلی و الاثاث به عوض ما اخذ منهن به غیر از مال و اموال و اسباب و اثاث و زیور به عوض آنچه از ایشان غارت کرده بودند داد و بعد فرمان داد شتران خوش رفتاری آوردند کجاوه ها و محملها حاضر نمودند پوششهای نیکو روپوش کجاوه ها نمودند رئیسی از رؤسا لشکر خویش را طلبید با پانصد نفر همراه ایشان کرده و گفت این مصیبت زدگان را به عزت و احترام به مدینه خیرالانام برسانید مشهور آنست که قائد و رئیس نعمان بن بشیر انصاری بود و صاحب کامل در کامل السقیفه می نویسد که رئیس عمرو بن خالد قرشی بود حاصل آنکه یزید به نعمان سفارش بسیار درباره امام علیه السلام نمود که باید این آقا را صحیحا با مخدرات محترمتا به مدینه برسانی شب ایشان را راه ببر و روز آرام بگیر که آفتاب صدمه به آنها نزند وقتی که ایشان را فرود آوردی خود و تابعان در کناری منزل کنی که مبادا چشم احدی از نامحرمان بر ایشان بیفتد کمال دقت را در حفظ و حراست ایشان بنما و نیز آنچه بگویند و بخواهند اطاعت و اجابت کن. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: [صفحه ۹۸۵] چون یزید از تهیه و تدارک سفر اهل بیت رسالت فارغ گردید در اوان حرکت زین العابدین علیه السلام را طلبید و با آنحضرت خلوت کرد اولاً از عبیدالله بن زیاد بسیار بد گفت و لعنت نمود لعن الله ابن مرجانه و الله لو انی صاحب اییک ما سئلنی حضله ایدا الا اعطیته ایها یعنی خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند اگر من بجای او بودم هر چه پدرت درخواست می کرد اجابت می کردم و مقاصدش را برمی آوردم و نمی گذاشتم حال پدرت به کشته شدن برسد و لدفعت الحتف عنه اما چه کنم خدا نخواست شد آنچه شد اکنون استدعا دارم که هر فرمایشی داشته باشی فکاتبینی من المدینه از مدینه بمن بنویسی تا من حوائج تو را برآورم نعمان بن بشیر همراه شماست و سفارش بلیغ در حق شما کرده ام یزید حرف می زد امام زین العابدین علیه السلام می گریست. باری همینکه کجاوه ها و محملها را بستند بانوان محترمه و اطفال آزرده در محملها نشستند و زنان قرشی که خویشی داشتند و از نسوان که دوستان خانوادگی رسالت

بودند به بدرقه‌ی آل الله زنان سامیه باز بالای بامها به تماشا برآمدند بعضی گریان و بعضی خندان تا آنکه قافله از کنار خرابه‌ای که منزل داشتند عبور کرد علیا مخدره زینب سر از محمل بیرون آورد و با چشم گریان فرمود ای زنان شامی من یک امانتی در این خرابه گذاشته‌ام جان شما و جان این امانت

رجوع حضرت امام سجاد با بانوان محترمه و اطفال به مدینه منوره

ارباب خیر و اصحاب حدیث برآند که چون یزید شقاوت نهاد از ظلم و فساد خود کام حاصل کرد مانند اهل بیت خیرالانام را در شام صلاح ندید لهذا تدارک سفر و تجهیز رفتن اهل بیت را به وطن اصلاح کرد مایحتاج ایشان را از محمل و کجاوه و غیره فراهم نمود با یکی از رؤسا که بعضی نام وی را نعمان بن بشیر و به قولی عمرو بن خالد القرشی گفته‌اند روانه کرد و پانصد نفر از خدم و حشم با وی [صفحه ۹۸۶] نیز منظم نمود سفارش تام و اعزاز مالاکلام درباره‌ی ایشان نمود چنانچه شرح دادیم اما همینکه قافله بیوه‌زنان یتیم‌دار و جوان مرده‌های بیقرار روی به وطن نهادند بنای گریه و زاری را مجدد آغاز نمودند حق داشتند زیرا وقت بیرون آمدن از مدینه را بخاطر می‌آوردند که به چه عزت و جلال بودند اکنون که مراجعت می‌کنند به چه ذلت و نکال رجعت بقیه آل طه و یس مع الحسرة و الانین مع الایدی الخالیة و العیون الباکیة و الانفاس الطویلة و الاحزان الجلیلة با آنکه هر کس که به غربت برود همیشه آرزوی وطن خویش می‌برد لا سیما کسی که در غربت رنج و مشقت دیده باشد لیکن این غریبان آواره از خانمان اصلا میل رفتن به وطن خویش نداشتند لا ینقطع آه سرد از دل پردرد می‌کشیدند این خود از برای غریبان مصیبتی بود بعد از مصیبات و حسرتی بود عقب حسرات هر وقت بخاطر می‌آوردند که در وقت خروج از مدینه در موکب همایون امام علیه‌السلام به چه عزت و جلال و شوکت و اقبال همه در پشت پرده‌ی امامت پرورده و در وراء استور نبوت و ولایت نشو و نما کرده و صورت‌هاشان را آفتاب و ماه ندیده و صوتشان را اصلا نامحرم نشنیده، با آن عزت و احترام و شوکت آمدند، اکنون می‌خواهند مراجعت کنند از آتش فراق احباب کباب دیده‌ها از مرگ جوانان پر آب چقدر ذلت دیده و خفت کشیده پرده‌ی حریشان دریده رنگ رخسارشان پریده مثل عبید و اماء در بلاد و امصار گردیده دشنام و ناسزا شنیده صحرا و بیابان گردیده کوچه و بازار و مجالس نامحرمان رفته خرابه‌ها منزل کرده ویرانه‌ها مقام گزیده حاصل به هر نحو بود از شام بیرون آمدند و روی به راه نهادند. مرحوم طریحی در منتخب می‌نویسد: رئیس قافله که همان بشیر و یا عمرو بن خالد بود اهل بیت خیرالانام را به عزت و احترام حرکت می‌داد هر جا می‌خواستند منزل می‌کردند و هر چه اشاره می‌کردند اطاعت می‌نمود لیکن خود با جمعیتی که همراه بودند پیرامون محمل‌ها [صفحه ۹۸۷] و کجاوه‌های اهل بیت رسالت نمی‌گردیدند یا از پیشاپیش و یا از عقب سر ایشان می‌آمدند تا اینکه منزل بمنزل طی مراحل کردند بجائی رسیدند که یک ره به کربلای حسین می‌رفت و راه دیگر به مدینه طیبه مخدرات محزون و مستورات دلخون را شوق زیارت کربلا و آرزوی دیدن قبور شهیدان بسر افتاد بنای نوحه و گریه کردند پس نعمان را طلبیده التماس و تمنا نمودند و قالت النساء بحق الله علیک الا ما عرجت بنا علی طریق بکربلا قسم می‌دهم ما را از راه کربلا بیر که قبور شهداء را زیارت کنیم و نیز آنچه در این سفر بر سر ما آمده را به قبر امام علیه‌السلام خود بازگوئیم نعمان استدعای ایشان را پذیرفت نعمان به فرموده ایشان عمل کرده روی به کربلا نهادند دم به دم اشتیاق زیارت قبور شهداء در دلشان زیادتر و آتش شوقشان شعله‌ور می‌شد تا اینکه بوی تربت سید الشهداء به مشام خواهران و دختران رسید مانند بلبل که بوی گل بشنود به خروش آمدند زبانه‌های سبزینه خاتون استشعرشمیم جانفزای کوی بابم مرا اندر مشام جان درآید گمانم کربلا شد عمه نزدیک که بوی مشگ ناب و عنبر آید مہار ناقه را یکدم نگهدار که استقبال لیلی اکبر (ع) آیدمران ای

ساربان یکدم که داماد سر راه عروس مضطر آیدولی ای عمه دارم التماسی قبول خاطر زارت گر آیدکه چون اندر سر قبر شهیدان ترا از گریه کام دل برآیددر این صحرا مکن منزل که ترسم دوباره شمر دون با خنجر آید

زبان حال علیا مکرمه زینب خاتون

پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم چه شهرها که نگشتم چه کوچها که ندیدم [صفحه ۹۸۸] بسخت جانی خود اینقدر نبوده گمانم که بی تو زنده ز دشت بلا بشام رسیدم برون نمود در آندم چو شمر پیرهننت را بتن ز پنجه‌ی غم جامه هر زمان بدریدم زدم بچوبه‌ی محمل سر آنزمان که سر نی به نوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم میان کوچه و بازار شام پای برهنه سر از خجالت نامحرمان بجیب کشیدم شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته هزا مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم ولی باین همه شادمانم ای شه خوبان که نقد جان بجهان دادم و غم تو خریدم

زبان حال علیا مکرمه جناب سکینه خاتون

پدر فدای تو کردم ببین به چشم ترم چه گویم آنکه چه آمد در این سفر بسرم کدام داغ دل خویش را نظاره کنم کدام درد دل خویش را شماره کنم پراه شام نبودى رمق در اعضايم ز بس که خار مغيلان خلید در پایم شبی بناقه بی محمل سوار شدم سرت بدیدم و در ناله چون هزار شدم به پشت ناقه چه شد صوت من بناله بلند مر از پشت شتر ظالمی بزیر افکند [صفحه ۹۸۹] در آنزمان من محزون بصد هزار خروش چه از شتر بزمین آمدم شدم مدهوش ز بعد ساعتی آمد چو هوش بر سر من بروی خاک بدیدم فتاده پیکر من دگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی در آن سیاهی شب بهر من نه دادرسی به سوزن مژه درهای دیده می سقتم ز سوز سینه همه دم بخویش می گفتم که ای سکینه مخور غم که خواهی امشب مرد دگر طپانچه ز شمر لعین نخواهی خورد اگر که طعمه این وحشیان شود تن تو خلاص گشت ز زنجیر ظلم گردن تو اگر که جان رود از بی کسی ز پیکر تو دگر کسی نزند سنگ کینه بر سر تو اگر در این دل شب آیدت اجل بر سر روی بخلد و ببینی تن علی اکبر (ع) من ستم زده بودم بکار خود حیران که شد ز دور هویدا زنی بصد افغان ز ره رسید و بزانو مرا ز لطف نشاند ز مهر بر رخ زردم گلاب و مشک افشانید بگریه گفت که ای نور دیده‌ی مادر سکینه دخترک غم رسیده‌ی مادرش از وجود تو بر شامیان مگر ره تنگ که از شتر بزمینت زدند بر سر سنگ [صفحه ۹۹۰] که ناگهان بصد آه و فغان در آندل شب بگوشم آمد آواز عمه ام زینب (ع) که ای یتیم من و ای سرور سینه من کجا فتاده‌ای ای خسته جان سکینه من گشای چشم و نظر کن به آه و زاری من که خاک بر سر من بر یتیم داری من غرض چو زینب محزونه کرد جا ببرم بدیدم آنکه بزانو گرفته است سرم بگفت با چه کسی ای که با دل غمناک سر سکینه گرفتی بزانو از سر خاک جواب داد بزینب که ای اسیر جفا منم ستم کش ایام مادرت زهرابهر کجا که دهد چرخ سفله جای شما من ستم زده می آیم از قفای شما

ملاقات حضرت سجاد با جابر بن عبدالله انصاری در کربلای معلی

جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله علیه می فرماید چون اولاد رسول و ذراری فاطمه بتول علیها السلام حرم امام حسین علیه السلام از شام غم انجام مراجعت کردند و روی به وطن نهادند منزل بمنزل آمدند تا به عراق رسیدند بدلیل راه فرمودند ما را از کربلا ببر تا به قبور شهداء زیارت کنیم دلیل بفرموده ایشان عمل نمود اهل بیت رسالت را آوردند تا به کربلا آنجا که حضرت از اسب بزمین افتاده بود رسانید چون آل الرسول به قتلگاه شهداء رسیدند جابر بن عبدالله انصاری را سر قبر امام حسین دیدند که او با جماعتی از آل رسول از مدینه به زیارت قبر سیدالشهداء علیه السلام [صفحه ۹۹۱] آمده بودند قریب بهمین مضمون هم شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب نقل می نماید و لی ذکر نفرموده اند که ورود اهل بیت به مصرع امام حسین علیه السلام همانروز وصول جابر بن عبدالله بود که روز بیستم ماه صفر سنه شهادت که سال ۶۱ هجرت بوده و یا روز دیگر این ملاقات اتفاق افتاده است آنچه مسلم و قطعی بوده آنستکه آل الله سلام الله علیهم در مراجعت به مدینه از کربلاء عبور کرده و امام شهیدان علیه السلام را زیارت کرده اند و این قضیه که بین ایشان و جابر ملاقات واقع شده نیز قطعی و اتفاقی است و در اینکه جابر اولین اربعین به زیارت سیدالشهداء علیه السلام آمده نیز اختلافی نمی باشد تنها مطلبی که محل صحبت و اختلاف بین ارباب تاریخ واقع شده اینستکه آیا آمدن اهل بیت علیهم السلام به کربلاء در اربعین اول بوده یا در اربعین سال بعد واقع شده و اگر هم در همان سال ۶۱ صورت گرفته باشد در روز دیگر از همان سال بوده. تحقیق در اطراف این قضیه محتاج به یک رساله ای علیحده است که در اینجا از شرح و توضیح و بیان مختار خود صرف نظر می کنیم

رسیدن اهل بیت به مدینه منوره

چون اهل بیت خیرالانام از شام غم انجام مراجعت نمودند به عراق رسیدند و از عراق به کربلا آمدند چند روز به کربلا اقامه عزا نمودند زنان بادیه با ایشان در عزاداری یاری می کردند و بعد از آن بزمین محنت قرین کربلا آمدند و از کربلا روی به مدینه نهادند روزی که اهل بیت رسالت و پوشیده رویان حرم جلالت با کمال حسرت و ملامت وارد مدینه شدند از دروازه ی مدینه تا سر قبر پیغمبر زمین از اشگ عزاداران گل شده بود مردم مدینه در گرد زین العابدین و زنان اطراف دختران فاطمه به گریه و ناله مشغول بودند یکسره از راه رسیده وارد مسجد رسول خدا شدند اهل بیت شکایت از ظلم ظالمین نمودند از آنجا بر سر قبر فاطمه ی زهراء آمدند [صفحه ۹۹۲] معلوم است دختر هر چه در دل دارد به مادر می گوید چشم زینب که به قبر مادرش فاطمه افتاد نعره از جگر برآورد که مادر جان حسین علیه السلام را بردم و نیاوردم اما یک نشانه از حسینیت آوردم دست برد زیر چادر پیراهن خون آلود برادر را بیرون آورد سر قبر گذارد عرض کرد این نشانه حسین تست اما اگر بخواهی بدانی بر سر ما چه آمده ما را مانند اسیران ترک شهرها بردند خرابه ها منزل دادند صاحب مخزن البکاء می نویسد در این اثنا که مخدرات گرم گریه و ماتم بودند دیدند ام سلمه زوجه ی رسول خدا یک دست شیشه ی خونی بدست گرفته و دست دیگر فاطمه ی علیله را گرفته می آید اما چه فاطمه رنگ از صورت پریده بدن مانند بید میلرزید

اشگ مثل باران می ریخت چون چشم اسیران به فاطمه و چشم فاطمه به عمه و خواهران افتاد یک مرتبه ضجه و صیحه کشیدند فاطمه علیله مدهوش افتاد سکینه آمد او را بهوش آورد ولی خود از هوش رفت زنان دیگر افغان به کیوان رسانیدند باری از یکدیگر احوالپرسی کردند فاطمه از سکینه خاتون سؤال سفر محنت اثر را می کرد سکینه خاتون می گفتشعردور اگر از تو من ای خواهر نالان بودم روز و شب از غم تو زار و پریشان بودم حالت روز و شبم این سفر از من پرسى روز در ماتم و شب گوشه‌ی ویران بودم به لب شط فرات از غم یک جرعه آب سینه‌سوزان من لب تشنه عطشان بودم می کشیدند چو بر حنجر باهم خنجر مو کنان مویه کنان من بصد افغان بودم [صفحه ۹۹۳] سر بایم به سر نیزه چهل منزل راه پای آن نیزه ز غم سر بگریبان بودم چون بزد بر لب تابم ز جفا چوب یزید بسر و سینه‌زنان با دل بریان بودم

فاطمه علیله می پرسید

خواهر بخدا باب من زار چه می گفت در دشت بلا با صف اشرار چه می گفت قربان زبان تو شوم در دم آخر برگو علی اکبر به من زار چه می گفت روزی که شدی وارد شام الم آنروز زینب بسر کوچه و بازار چه می گفت آنشب که تو بودی بغان کنج خرابه با تو سر باب از سر دیوار چه می گفت در طشت چو بنهاد یزید آن سر انور وقت زدن چوب به حصار چه می گفت

ملاقات محمد حنفیه

در کتاب مخزن مسطور است چون اهل بیت خیرالانام از شام غم انجام مراجعت کردند به نزدیکی مدینه رسولخدا رسیدند بشیر جذلم بفرموده امام چهارم وارد مدینه شد و خبر آمدن اهل بیت رسالت را به مردم مدینه داد از هر طرف ضجات واحسیناه واغریباه واشهیداه بلند شد مرد و زن صغیر و کبیر وضع و شریف با سر و پای برهنه روی به دروازه‌ی مدینه نهادند لا سیما خویشان و اقارب حضرت از بنی هاشم و هاشمیات به شور و غلغله درافتادند چون خبر به محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام برادر حضرت امام حسین علیه‌السلام رسید فی‌الفور از جا [صفحه ۹۹۴] برخاست و بر مرکب خود سوار شد بسرعت تمام روی به دروازه نهاد دید مردم خاک بر سر کنان حسین گوین می‌روند جناب محمد نیز اشگ می ریخت و روان شد تا به منزلگاه قافله اشگ و آه رسید چشمش بر علمهای سیاه و خیام بی‌صاحب برادرش افتاد از اسب بروی خاک درغلطید و از هوش رفت خبر به امام عباد سید سجاد دادند که اینک عمومی شما از غم بخاک افتاده و از هوش رفته بیمار کربلا از خیمه بیرون آمد و خود را بیالین عمو رسانید سر او را بکنار گرفت تا آنکه بهوش آمد چشم گشود برادرزاده یتیم خود را بالای سر دید ناله‌ای از دل پردرد کشید و گفت اه یابن اخى این اخى ای پسر برادر کو برادرم کو تاج سرم این قره عینی و ثمره فؤادی این خلیفه ابی این الحسین کو نور عینم کو فخر عالمینم کو خلیفه‌ی پدرم کو حسین برادرم امام زین العابدین با چشم پراشگ فرمود یا عم اتیتک یتیمم عمو جان با پدر رفتم یتیمم آدمم به روایت ابی مخنف آنچه در واقعه طف از مصائب و نوائب بر سر ایشان آمده همه را بیان فرمود برای عمو یعنی عمو جان نبودی در کربلا که چه‌ها بر سر

ما آمد گرداگرد ما را چون نگین انگشتر محاصره کردند اول آب را به روی ما بستند و پس بنای جنگ با ما نهادند از صبح تا بعد از ظهر اصحاب و انصار پدرم را شهید کردند بیست و هشت جوان ما که همراه بودند یکان یکان به میدان رفتند از دم شمشیر و تیر و نوک خنجر و سنان بدنهای نوخط جوانان گل عذار که در روی زمین شبیه نداشتند پاره پاره نمودند شعر کاش می بودی زمین کربلا کاش میدیدی شهید کربلا آن زمان کز پشت زین افتاده بود تن بزیر پای چکمه داده بود هر زمان می گفت یا رب العطش از عطش می کرد هر دم شاه غش از این مقوله مصائب از شام و کوفه را بیان می فرمود و محمد حنفیه بر سر و سینه می زد و می گفت یعز علی یا ابا عبدالله یا اخی کیف طلبت ناصرا فلم تنصرو [صفحه ۹۹۵] معینا فلم تعن برادر حسین جان این مصائب تو همه یکطرف اما آنچه دل ما را بیش تر از همه می سوزاند آنستکه تو در کربلا یار خواستی و هل من ناصر فرمودی و کسی تو را یاری نکرده ای کاش دستم از قوت نرفته بود و کربلا بودم جان فدای برادر می کردم یا اخی مضیت غریبا و صرت قتیلا بلا معین لعن الله قاتلک پس محمد حنفیه خدمت خواهران آمد شور قیامت آن زنان برپا شد که چشم محمد بر زینب غم دیده افتاد او را نشناخت زیرا بسیار صدمه و محنت و مصیبت کشیده بود گفت انت اختی تو خواهر من زینبی خواهر جان کو برادرم برادرم را بردی چرا نیاوردی اگر تو زینبی پس کو حسینت اگر تو زینبی کو نور عینت جواب حسین (ع) را در غریبی سر بریدند تن پاکش بخاک و خون کشیدند حاصل الکلام محمد حنفیه بمنزل برگشت در را به روی خود بست سه روز از خانه بیرون نیامد روز سوم از خانه بدر آمد بر اسب خود سوار شد و سر به بیابان نهاد تا وقت خروج مختار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

معذرت خواستن از نعمان قافله سالار

نقله اخبار برآند که چون اهل بیت رسالت از اسیری مراجعت نمودند وارد مدینه شدند سه شبانه روز مجالس عزا و محافل ماتم سرا در خانه ها برای حضرت سید الشهداء برپا بود تا مردم از شور افتادند لیکن اهل بیت امام حسین علیه السلام نه روز قرار و نه شب آرام داشتند متصل در گریه و لا ینقطع در ناله بودند قوت و غذاشان آه و اشگ بود تا هفت سال دود از مطیخ خانه آل رسول بلند نبود نه خضاب کردند و نه حمام رفتند حاصل پس از آنکه اهل بیت رسالت در منز خود قرین ناله و آه شدند صاحب مخزن می نویسد نعمان بن بشیر که قائد و رئیس قافله اهل بیت از شام تا به مدینه زحمت اهل بیت کشیده بود قصد مراجعت نمود از خدمت [صفحه ۹۹۶] اهل بیت رسالت اذن مرخصی خواست به روایت اخبار الدول آنکه فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام خدمت زینب خاتون عرض کرد که نعمان در این سفر زحمت کشیده اکنون می خواهد برود آیا صلاح می دانی که در حق وی احسانی شود فصول المهمه می نویسد که علیا مکرمه زینب فرمود بخدا سوگند که با ما چیزی باقی نمانده که بتوانیم به نعمان احسان کنیم مگر قلیلی از زیور پس دو دست برنجن و دو بازوبند و خلخال پا به کنیز دادند که به جهت نعمان ببرد به روایتی بعضی از رخوت نیز بر آنها افزودند و عذرخواهی نمودند که اگر بیش از اینها مالک بودیم هر آینه مضایقه نمی نمودیم تو از برای خاطر جد ما بر ما بگیر به روایت فصول نعمان قبول ننموده عرض کرد ای خواتین حرم رسالت محض رضای خدا و خوشنودی مصطفی خدمت بشما می کردم و چشمم به زخارف دنیا نبوده خواش دارم در عوض از برای من طلب آمرزش بنمائید و در قیامت مرا فراموش ننمائید

اقوال اهل خبر و سیر در باب دفن سر مطهر امام

میان اهل خبر و سیر در باب دفن سر مقدس حضرت سید الشهداء اختلاف است برخی معتقدند پس از آنکه یزید پلید چند روز سر مطهر را در درب دروازه شام آویخت حکم کرد آن سر را در خزانه نهادند و همچنان سر در خزانه بنی امیه بود تا زمان سلیمان عبدالملک، او سر را خواست و آوردند، هنوز معطر و منور بود دستور داد صندوق کوچکی ساختند و آن سر را در آن نهادند طیب و عطر بر آن افشاندند، کفن کردند و نماز بر آن خوانده و در مقبره مسلمین دفن کردند و در زمان عمر بن عبدالعزیز وی احوال آن سر منور را پرسید گفتند در مقبره مسلمانان دفن شده حکم کرد قبر را نبش کردند و سر را بیرون آورده به کربلا فرستاد و در آنجا دفن کردند. ابوریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه می گوید: [صفحه ۹۹۷] در بیستم ماه صفر سر مطهر امام حسین علیه السلام به بدن شریفش ملحق شد. از منصور بن جمهور نقل شده که گفت داخل خزینه یزید بن معاویه شدم سر مطهر امام حسین علیه السلام را در آنجا دیدم که معطر و منور بود به غلام خود گفتم پارچه ای بیاور، آورد سر را کفن کردم و در نزد باب الفرادیس نزدیک برج سوم در جانب شرقی دفن نمودم. پاره ای می گویند: آن سر مطهر در نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون است و اعتقاد امامیه بر آن است که سر مطهر بالاخره به بدن شریف ملحق شد و الله العالم. تمام شد کتاب شریف از مدینه تا مدینه مشتمل بر شرح احوالات خامس آل عبا سلام الله تعالی علیه در شب دوم ماه ذی قعدة الحرام سنه ۱۴۲۰ هجری قمری به دست ناتوان بنده کمترین سید محمد جواد ذهنی تهرانی نزیل قم المشرفه و از خداوند منان درخواست می کنم که این خدمت ناچیز و ناقابل را از بنده کمترین به شایستگی قبول فرموده و آن را ذخیره برای یوم المعاد منظور نماید به محمد و آله الطاهیرین آمین یا رب العالمین

پاورقی

[۱] ترجمه کامل الزیارات طبع پیام حق ص (۲۰۳ و ۲۰۴) .

[۲] بحار الانوار ج (۴۴) ص (۱۸۹) .

[۳] بحار الانوار ج (۴۴) ص (۱۹۴) .

[۴] بحار الانوار ج (۴۴) ص (۱۹۶) .

[۵] بحار الانوار ج (۴۴) ص (۱۸۹) .

[۶] فاخته دختر قرظۀ بن عبد بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف است که همسر معاویه و نامادری یزید است زیرا مادر یزید میسون دختر بحدل کلبی است و آن زنی بدوی و بیابانی بود.

[۷] سوره احقاف آیه (۱۷) یعنی: و چقدر ناخلف است فرزندی که به پدر و مادرش گفت: اف بر شما باد، به من وعده می دهید که پس از مرگ مرا زنده کرده و از قبر بیرون می آورند در صورتی که قبل از من گروه و طوائف بسیار رفته و یکی باز نیامده.

[۸] مقصود روضه الصفاء است.

[۹] زیادتر.

[۱۰] این گفتار از نظر امامیه مردود است، زیرا ایشان معتقدند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت مولی الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام را به امر خدا جانشین خود قرار دادند.

[۱۱] یعنی چانه زخم کنایه است از اینکه سخن گویم.

[۱۲] یعنی پاسبانان.

[۱۳] یعنی داروغه و پاسبان شهر.

[۱۴] به نظر می رسد ذکر نام پسر ابوبکر در این وصیت اشتباها آمده زیرا هنگامی که معاویه این سخنان را به عنوان وصیت به یزید می گفت سنه ۶۰ هجرت بوده که وقت مردن معاویه می باشد در حالیکه پسر ابوبکر طبق آنچه در تواریخ معتبر ضبط شده در سال ۵۵ هجرت از دنیا رفته است.

[۱۵] آیه (۲۶) از سوره الرحمن.

[۱۶] یعنی احمد بن محمد بن علی موسوم به اعثم کوفی.

[۱۷] چنانچه ملاحظه می شود در این نامه، اسمی از عبدالرحمن بن ابی بکر برده نشده و به نظر می آید که اصح همین است چه آنکه در تواریخ معتبر همچون کامل ابن اثیر و تقریب ابن هجر فوت وی سال پنجاه و سه یا پنجاه و پنج هجرت ضبط شده بنابراین عبدالرحمن بن ابی بکر در زمان حیات معاویه از دنیا رفته.

[۱۸] این کلام بخاطر آن بود که وقتی ولید امارت مدینه را یافت مروان از مجلس وی پا کشید زیرا اولین بار که مروان به مجلس ولید آمد از روی کراهت بود و ولید آن را دانست لذا او را مورد شتم و ناسزا قرار داد این مقالات به گوش مروان رسید و ترک مراودت کرد تا زمانی که ولید جهت استشاره او را دعوت نمود.

[۱۹] سوره هود آیه (۸) .

[۲۰] آیه (۷۸) از سوره نساء.

[۲۱] آیه (۱۵۴) از سوره آل عمران.

[۲۲] آیه (۳۹) و (۴۰) از سوره حج.

[۲۳] آیه (۲۱) از سوره قصص.

[۲۴] آیه (۲۲) از سوره قصص.

[۲۵] سوره روم آیه (۶۰).

[۲۶] وی غلامی رومی بود که نزد معاویه بسیار معزز و محترم بود و پس از معاویه از مقربان یزید گردید.

[۲۷] سوره ابراهیم آیه (۱۵).

[۲۸] آیه (۱۶۴) از سوره انعام.

[۲۹] به فتح میم و غین و راء و با سکون غین نیز وارد شده عبارت است از گلی سرخ رنگ.

[۳۰] همسر هانی رویحه دختر حجاج و به روایتی روعه خواهر او بوده است.

[۳۱] صغه به ضم صاد یعنی ایوان.

[۳۲] فرش چرمی که سابقا افراد محکوم به اعدام را روی آن می نشانده و سرشان را می بریدند.

[۳۳] کوشک یعنی قصر

[۳۴] زنهار یعنی پناه.

[۳۵] دو چوبی است که مقصر را بر آنها به دار می کشیدند یا بر آنها بسته چوب می زدند.

[۳۶] یعنی آغاز دشنام دادن نمود.

[۳۷] طلایه یعنی مقدمه لشگر

[۳۸] مؤلف گوید: استشهاد اخیر به نظر تمام و صحیح نمی آید زیرا اولاد عبدالله بن جعفر از حضرت علیا مخدره زینب کبری را می توان ذریه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حساب کرد اما فرزندان خود جعفر را یقینا نمی توان ذریه پیامبر دانست و عجب است از مرحوم واعظ قزوینی که چطور اطلاق ذریه پیغمبر را به فرزندان جعفر صحیح می داند ولی این اطلاق را نسبت به اولاد مسلم بن عقیل روا ندانسته و حکم به صحتش نکرده است.

[۳۹] پرویزن یعنی غربال.

[۴۰] یعنی بار و بنه.

[۴۱] موضعی است در چهار میلی مکه.

[۴۲] بکسر صاد مکانی است بین حنین و آنجا که نشانه‌های حرم را نصب کرده‌اند.

[۴۳] به ضم عین و سکون سین گفته‌اند موضعی است بین جحفه و مکه و برخی دیگر گفته‌اند: جائی است بین مسجدین و در هشت فرسخی مکه می‌باشد و بعضی دیگر گفته‌اند مکانی است که سی و شش میل با مکه فاصله دارد.

[۴۴] «جمع» منزلی است در طریق مکه بعد از واقصه

[۴۵] به ضم زاء مکانی است معروف در راه مکه بین واقصه و ثعلبیه قرار دارد

[۴۶] مکانی است در هشت فرسخی مکه و آن ابتداء خاک تهامه و آخر وادی عقیق می‌باشد.

[۴۷] یقطر خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و همسرش میمونه در منزل امیرالمؤمنین علیه‌السلام خدمتکار بود و عبدالله فرزند وی سه روز جلوتر از امام حسین علیه‌السلام بدنیا آمد و چون مادرش حضانت امام حسین علیه‌السلام را مینمود وی را برادر رضاعی حضرت خوانده‌اند.

[۴۸] با ذال نام کوهی است در راه مکه معظمه.

[۴۹] خاموش.

[۵۰] در قمقام زخار می‌نویسد: عبدالله بن سلیم و منذر بن المشمعل الاسدی گفتند: هرگز در این مکان نخلستانی ندیده‌ایم.

[۵۱] کلمه «راویه» به لغت اهل حجاز یعنی شتر و به لغت اهل عراق یعنی مشگ و چون علی بن طعان عراقی بود نفهمید مراد حضرت از «راویه» شتر می‌باشد.

[۵۲] برخی فرموده‌اند امام علیه‌السلام به حضرت علی اکبر سلام الله علیه امر فرمودند اذان بگویند.

[۵۳] یعنی ساز و برگ کامل.

[۵۴] آیه (۴۱) از سوره قصص.

[۵۵] این لغت از ترکی اخذ شده یعنی رهبری و هدایت.

[۵۶] مؤلف گویند: مرحوم مفید در ارشاد این فقره از واقعه را چنین نقل فرموده: حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام حدیث فرمود که در آن شبی که پدرم در صبح آن شهید شدند من به حالت مرض نشسته بودم و عمه‌ام علیا مخدره حضرت زینب سلام الله علیها از

من پرستاری می نمود که ناگاه دیدم پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و جوین آزاد کرده ابوذر با آن حضرت بود و شمشیر آن جناب را اصلاح می نمود. (غلام ابوذر به نقل کامل بهائی در کار سلاح دستی تمام داشت)

[۵۷] سوره جن آیه (۲۶ و ۲۷) .

[۵۸] کلمه «ختلی» به فتح خاء و سکون تاء منسوب است به ختل که ناحیه ای است از بدخشان و اسبهای خوبی داشته شاعر می گوید: ما که با نام و داغ سلطانیم ختلی به که خوشترک رانیم

[۵۹] آیه (۴۲) از سوره انفال.

[۶۰] کاغذ اول عمر سعد این بود: ای امیر چون به امر تو وارد نینوا شدم نوشتم به حسین بن فاطمه برای چه به این دیار آمدی چه باعث شد که روی به کوفه آوردی؟ جواب داد کتب و عرایض اهل کوفه مرا به اینجا آورده. پسر فاطمه به رسم مهمانی روی به این دیار آورده و بوی وفا از اهل کوفه استشمام کرده هشتاد نفر از زن و بچه همراه دارد اگر بنای جنگ و هوای سلطنت داشت البته حرم همراه نمی آورد و حالا هم می گوید اگر اهل کوفه نمی خواهند برمی گردم، امیر زمان چه می فرماید؟ ابن زیاد در جواب این نامه نوشته بود: الآن اذ علقت مخالبتنا به و یرجو النجاء ولات حین مناص.

[۶۱] مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد: اهل سیر و تواریخ از عقبه بن سمعان غلام مخدره رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت من با امام حسین بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه می گذارم ابدًا نفرمود.

[۶۲] سوره بقره آیه (۱۴) .

[۶۳] مرحوم سید در لهوف نام این بزرگوار را محمد بن بشیر الحضرمی ضبط کرده است.

[۶۴] یعنی شتر بسیار تندرو و تیزدو.

[۶۵] سوره احزاب آیه (۳۳) .

[۶۶] مرحوم سماوی در ابصار العین می فرماید: در ضبط اسم این بزرگوار و نام پدرش اختلاف است، در کتب اهل رجال نام او و پدرش را یزید به حصین ضبط کرده اند و ابن اثیر گفته است: بریر بن خضیر با باء مضموم و دو راء بی نقطه که بین آن دو یاء می باشد و خضیر نیز با خاء مضموم و صاد مفتوح است.

[۶۷] یعنی پاره چیزی بی ارزش همچون پاره کاغذی.

[۶۸] یعنی دست دراز کردن.

[۶۹] مرحوم تنکابنی در کتاب اکیلی المصائب می گوید: ابن ادریس که از مشاهیر علماء شیعه است علی شهید را علی اکبر می داند و علی اوسط را امام زین العابدین دانسته است و در این باب اصراری دارد و به بسیاری از کلام اهل تواریخ و غیر آن استشهاد کرده. و شهید اول نیز در مزار دروس همین را اختیار کرده لیکن مشهور از علماء بر آن رفته اند که علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام است و علی اوسط علی مقتول و قول مشهور را اقوی و منصور می دانیم چنانکه شیخ مفید و اکثری از ارباب مقاتل به قول مشهور مایلند.

[۷۰] مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می فرماید: در این روایت و سایر روایات که عباس بن علی علیهما السلام را اکبر الاخوان و یا اکبر الاخوه می شمارند مطلقاً معلوم است که قائل بر آن نیستند که عباس را بزرگتر از امام حسین دانسته باشند بلکه از سایر برادرهای خود بزرگتر می دانند. بلی، اختلاف است در میان عباس بن علی علیهما السلام و برادرش عمر بن علی که کدام یک بزرگتر هستند. البته شاه اولیاء دو پسر به نام عمر داشتند یکی عمر الاصغر که در کربلاء شهید شد و دیگری عمر الاکبر که در مدینه بود و عمر طولانی کرد و این همان عمر است که مورد اختلاف می باشد.

[۷۱] صلا بفتح صاد یعنی خواندن و دعوت کردن.

[۷۲] در میان عرب رسم است که در وقت پریشانی هر کس از ایشان سه حاجت بخواهد حتماً یکی را برآورند چنانچه در غزوه احزاب که آنرا جنگ خندقش نیز خوانند شاه اولیاء در هنگام مقاتله با عمرو بن عبدود سه حاجت خواست عمرو یکی را قبول کرد و عمرو نیز متقابلاً سه حاجت از آن جناب درخواست کرد شاه اولیاء هر سه حاجتش را روا نمود، باری در میان عرب ننگ است که یکی از سه حاجت سائل را برنیاورند.

[۷۳] اکثر ارباب مقاتل قضیه خواستن جامه کهنه را نقل کرده اند از جمله: مرحوم شیخ مفید می فرماید: ثم انه عليه السلام جاء الى قرب الخيام و دعى بسر اويل مرحوم سيد بن طاووس و ابن شهر آشوب نوشته اند: حضرت فرمودند: ایتنی بثوب عتیق لا یرغب فیه، فانی مقتول، مسلوب.

[۷۴] یعنی مبارزه و مقاتله.

[۷۵] بحار الانوار (۱۰۱) ص (۳۲۲) سطر (۱۵).

[۷۶] بحار الانوار ج (۱۰۱) ص (۱۰۳) سطر (۲).

[۷۷] بحار الانوار ج (۴۵) ص (۵۹) سطر (۶).

[۷۸] بحار الانوار ج (۴۵) ص (۶۰) سطر (۱۳).

[۷۹] کلمه «مهر» با میم مضموم یعنی بچه اسب که از مادرش جدا نشود و هر چه آن را بزنند باز بسمت مادر گراید و چون این حیوان از امام علیه السلام به هیچ وجه جدا نمی شد از اینرو به «مهر» تشبیه شد.

[۸۰] اصول کافی ج (۱) طبع آخوندی ص (۴۶۵) حدیث (۸).

[۸۱] بحار الانوار ج (۴۵) ص (۵۹) .

[۸۲] بحار الانوار ج (۴۵) ص (۲)

[۸۳] بحار الانوار ج (۴۵) ص (۹۱) .

[۸۴] مقصود از «راوی» حمید بن مسلم است.

[۸۵] بکسر همزه و تشدید جیم یعنی تگار و پیاله.

[۸۶] به فتح «زا» گلگونه و سرخابی که زنان به گونه های خود می مالند.

[۸۷] حذام - خ ل.

[۸۸] فی الاحتجاج هكذا - خطبة زينب بنت علي بن ابيطالب بحضرت اهل الكوفة في ذلك اليوم تقريرا و تانيبا عن حذام بن سثير قال لما اتى علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام بالنسوة من كربلا و كان مريضا و اذا نساء اهل الكوفة ينتدبن مشققات الجيوب و الرجال معهن يبيكون فقال زين العابدين بصورت ضئيل و قد نهكته العلة ان هؤلاء يبيكون فمن قتلنا غيرهم فاموت زينب بنت علي بن ابيطالب عليه السلام الى الناس بالسكوت قال حذام (جدلم) الاسدى: لم ارو الله خفرة قط انطق منها كانهما الخ احتجاج ص ۱۵۸.

[۸۹] سلمكم خ - ل.

[۹۰] مقاتلتكم خ - ل.

[۹۱] فرثتم خ - ل.

[۹۲] باهل بيتي و ولدي بعد مفتقدى - ج.

[۹۳] احتجاج ص ۱۵۸.

[۹۴] احتجاج ص ۱۵۹

[۹۵] احتجاج ص ۱۵۷.

[۹۶] الشقة بالكسر شظية من لوح كما في القاموس معنى عبارت مسلم جصاص که می گوید اذا قبلت نحو اربعين شقة یعنی پیش آمد قریب چهل هزار شقه بیان شقه را مخصوصا فیروزآبادی در قاموس اللغة می نویسد که شقه بکسر شین پاره چوبست و شظية کل حلقه من شيء.

[۹۷] به فتح میم و تشدید یاء اسم شهری است که زنی آنرا ساخت و نامش میارفاقین بود.

[۹۸] حران بر وزن شداد چنانچه در قاموس آمده شهری است در شام

[۹۹] به فتح میم و عین و تشدید راء شهری است میان حلب و حماه.]

[۱۰۰] در قاموس آمده که «شیزر» بر وزن حیدر شهری است نزدیکی حماه.

[۱۰۱] فیروزآبادی در قاموس می گوید: جاثلیق به فتح ثا یعنی رئیس نصاری و مرتبه بعد از او بطریق و بعد از بطریق، مطران و بعد از آن اسفت و پس از آن قسیس و بالاخره بعد از آن شماس می باشد.

[۱۰۲] برنس به ضم باء و نون یعنی کلاه دراز.

سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لبیک یا خامنه ای ، لبیک یا حسین(ع) است